هذا الکتاب جوهر



ططلعلاده

* نستعین بالله *

بعصر شاه جمجاه فریدون فر که در دوران * سکندر حاجب اندر درب ودارا بردرش دربان
سلیمان سطوطی کاز سطوتش خاقان و قیصر را * نه ارامش همی بر تن نه اسایش همی بر جان
جهان دار و جهان بانی تدبیرش نی نه اش ثانی * بگاه سلطنت ننشسته چون وی دادگر سلطان
جواد معطی و باذل که اندر بذل و جود وی * بدریا رش چه در و ثیان بدریوزه کف خاقان
جلیل الشان خدیوی کو شکوه بارگاهش را * شکوه چرخ مینائی فروز پله اش زایوان
عدالت گستری کز پایهٔ عدلش عیان خواهی * بز نجیر عدالت بسته بازوی انوشروان
بعدلش شیر و اهو در کنامی رام و هم منزل * ز نظمش گلخن ایران ندبرد روضهٔ رضوان
خفیف از طبع وقادش یم عمان ز دریاشی * خجل از دست نفادش سحاب ممطر نیسان
مضفر غضنفر در پلنگ افکن تهمتن تن * بشر طینت ملک خصلت فلک خرگه جهان راجان
نصیر دین و ملت سایهٔ فضل خداوندی * قوام شرع پیغمبر محمد شه شه شاهان
ادام الله و عمره خلد الله له ملکه * بدور از رایت رایش غبار و افت حدثان
چه عیسی در که رحمت دل افروز روان بخشا * جو موسی در که خشیت جهان سوز از دم ثعبان
خراج و باج از ندش بخوش خوئی و خوش روئی * عزیز مصری از مصر و مه کنعانی از کنعان
کشند مچرخ را در گوش هر دم حلقهٔ طاعت * فکنده دهر را بر دوش هر دم خلعت فرمان
لوای حمد احمد جامع الجمع مهاناری * چه جسمی نی از او تازه چه جانی نی از او شادان
بباغ و راغ از ابر عطایش هر طرف ظاهر * نسیم مزدع سنبل نسیم منبط ریحان
کهن و یرانها اباد از فیض فرح رایش * خصوصا کهنه ویرانی که نامش امدی طهران
تو گو جنات و عدن تحتها الانهار کاز داور * خطاب مستطاب امد بجندین ایه در قرآن
ز فرمان جهان داور محمد شاه گردون در * تو گو طهران شده یکسر ندبرایت فرق
بکشکنجیر فکرت کی توان بر کنگر قدرش * باستهدای عقل این راه را پایان — عیانتوان

همی دانم بکاهش شمع مجلس مهر تا بنده * همی دانم وشاقان بساط حضرتش غلمان
بمنشی مرا نی جز دعای شاه احمد خو * پس از ان ذکر سلطان شهیدان بادل بریان

السلطان الاعدل و الخاقان الاکمل نصیر الدین ظهیر المسلمین مالک الملوک الافاق ماحی الکفر و النفاق رحمة الله علی المومنین و سخط الله علی الکافرین فضل الله علی المساکین و ظل الله علی العالمین الذی بالرئفة و الرحمة و العدالة و الاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المویدا المسددا المجید مقبول حضرت بی نیازی اعنی محمد شاه غازی طول الله و عمره و خلد الله و ملکه انکه اندر عهد او هر بی وجود * بجوادم گشت مسجود سجود انکه از بینائش شمس کرم ذرهٔ نابود رانامی نمود انکه ابواب عطاو جود و فیض بر رخ ارباب هر صنعت کشود در اوانی که حضرت قطب فلک امکان و شهراه سالکان کشور ایمان و دایر مدار خطهٔ ایران وزیر گردون سریر و دبیر عطارد تدبیر و فغرانه ضمیر نور الانوار غرة الابصار زبدة الاخبار مخزن الاسرار متوج ملت سرمدی و مروج دین احمدی نمایندهٔ راه شریعت و شناسندهٔ طریق طریقت و منزوی زاویهٔ حقیقت حضرت قبلة الناسی سرکار حاجی میرزا اقاسی انکه شد از ابر تدبیرش جهان رشک جنان هر کهن ویرانهٔ امد طرب زا اصفهان انکه امد حوض سلطان از وجود اقدسش مثل الجنات و تجری تحتها النهر انشان اب شود از بستن پل بر مذاق عابرین شکر بن شد صانه الله من افات الزمان شیر و اهو در زمانش دایه و طفل رضیع باز و تیهو در امانش خفته در یک اشیان حرسه الله و عن الافات و حفظه الله و عن البلیات که این صنعت که بهترین صنایع و خوشترین بدایع است در عهد سلطان عادل و وزیر باذل دایر و ساپر است ز التفات و جودی که عین جود و سخاوت بسوی حضرت او در زمانه امده جاری جناب معتمد الدوله انکه بحر عطایش بر بزمش است هر کس بر غم ابر بهاری جهان جاه منوچهر خان که گاه جلالش جلیل امده از فضل و جود حضرت باری امید که لوای امارتش مرفوع باد که این فن شریف را در بسیط عالم تشریف داد باهمام وحید الزمان و فرید الدوران مرحوم بغفران قرین جناب میرزا زین العابدین انکه جامع بود بر علم و عمل در فنون اکمل ز اکثر و ز اقل صنعت مطبوعه را حبل متین مبدع این حرفه زین العابدین در محروسهٔ ایران جنت نشان سواد دار الخلافهٔ طهران کتاب * طوفان البکاء بدرجهٔ کمال رسیده کتبی که طالبان علوم را منفعتی و بهرهٔ در یافت گردد در چاپ خانهٔ *

* مبارکه باستعداد شاگردان ان جنت مقام اختتام یافت امید که ناظران کتب مصنوعه روح ان *

* مبرور را بفاتحه مسرور فرمایند لله المستعان و علیه التوکل *

* فی ۱۲۶۳ *

چونکه سرکاری کارخانه بعهدهٔ عالیجاه رفیع جایگاه جلالت و شوکت دستگاه بهرام بیک بود لهذا

* ملتمس از مطالعه کنندگان انکه بعد از مطالعه ایشان را بدعای خیر یاد فرمایند *



* بسم الله الرحمن الرحیم *

* نحمدك اللهم یا من خص احصیة من بكا علیه السموات و سكانها و الجبال و خزانها و الارض و قیعانها و البحار و حیتانها و مكة و بیابانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الافلاك الروافع سیدنا و سید الكونین مولانا ابی عبدالله الحسین و اصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه مادام السماء المبنیة تبكی بماء الوجود علی الارض الامكان بتلاطم بحار الحزن ببكاء الانس و الجان و بغرق عیون الباكین فی هذه الطوفان * زبان من و حمد حرفیست سست شكسته قلم كی نویسد درست حمد نخستین و نخستین حمدی كه ارایش جمال و پیرایه بالای شاهد لارای سخن را شاید تحفهٔ بارگاه محمود یست كه خلعت خلقت * فی احسن تقویم * را سزاوار ای * و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مكین * طراز وجود نوع بشر ساخته و بتبلیغ شكری كه گلگونهٔ عذار عذرای بیان و غازهٔ عارض زیبا تابیح بیان راز بید هد بپیشگاه معبود یست كه بقطع ریاحین و ازهار شواهد حدایق و بساتین ایجاد را بتشریف * و فاكهة كثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة و فرش مرفوعة * مشرف و مزین فرمود مگس كر بهوای عنقا برد بكنه كمالش خرد پی برد رود لنك لنكان بسامان حمد كمیت قلم در بیابان حمد ز وحدت كسی را كه دل اگه است بجان طالب بای بسم الله است بود نقطهٔ باطون كلام بتوریة و انجیل و فرقان تمام چه ان نقطه در طول سیار شد بصورت الف زان پدیدار شد شدند اهل وحدت بحق معترف ز الله قانع بحرف الف چه بر جهرهٔ نقطه شد خط حجاب از ان باو تا شد عیان در حساب چه ان نقطه را بر میان شد قرار الف گشت بر دور پرگار وار گرش جیم خوانند اهل قیاس نخوانند جز نقطه وحدت شناس الف بهر تعظیم رب مجید چه خم گشت دال امد از وی پدید بران نقطهٔ وحدت ارسال شد همان دال بود انكه خود ذال شد گهی سین و شین شد گهی عین و غین ز وحدت عیان گشت این شور و شین همان نقطه بود اینكه هر دم قلم برنگ دگر در كتب زد رقم غرض خالی از نقطه یك حرف نیست ولی محرم این چنین راز كیست فزاید بران گر خطوط و نقوش نخوانند جز

جز نقطه ارباب هوش در این بارگه عقل را راه نه تفكر از این رمز اگاه نه بعینه صفت هر كجا ذات شد ز نفی دوئی وحدت اثبات شد خداجوئی از علم رسمی محال كه افسانه خواب اورد با خیال كس از نخل بی بار خرما نچید كس از نقش مائی حقیقت ندید حجابات جان است چندین طلسم خوشا انكه رست از طلسمات جسم در این راه عشق است حبل المتین گر ادراك ناقص كند درك این الهی مرا فهم ادراك نیست ره خاك بر عالم پاك نیست الهی پرستش توئی را سزاست كه ذات منزه ز چون و چرا است همه باده خواریم و ساقی توئی همه فانی محض باقی توئی ز شیطان پرستی مرا وارهان بسر منزل ادمیت رسان سرم را هوائی كن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور عشق دلم ساز از نشتر عشق ریش ز خود بی خودم كن بسودای خویش ز گنج حقیقت ز گوهر بده ز قعر منیت نجاتم بده ز رنج محبت رخم زرد كن بلددی مرا صاحب درد كن منیت ز رخساره ام برده نور ز خود بینیم از خدا كرده دور بدین شیوه كی صاحب ایمن شوم چه خود بین شوم كی خدا بین شوم نگویم چنین و چنان بایدم الهی توان كن كه ان بایدم و روایح فوایح صلوات زاكیات و لطایف تحایف تسلیمات طیبات كه هوای مینوی جنان از نفحات ان طبله سائی در یوزه كند زیبندهٔ بارگاه عرش اشتباه جناب ختمی پناهیست كه منشور شرافتش بطغرای غرای ما كان محمد ابا احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین موشح و مزین و یرلیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسرو اقلیم كنت نبیا و ادم بین الماء و الطین دارای كشور انك لمن المرسلین شناسای سرمای فنا و عارف معارف لولاك معزز بخطاب یا ایها المدثر و موقر بوقار قم فانذر شنوای یا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل جهان مروت سپهر حیا - حبیب خدا خاتم الانبیا شه یوسف اوصاف و یعقوب خوی شه و الضحی روی و اللیل موی رسولی كه خلقت باو داشت میل رسولی كه شد خلقت او را طفیل به از عرش پیشینیان عصر او به از سدرة المنتهی قصر او چه قصری كه لوح و قلم سایه اش نه افلاك نه پله كان پایه اش جمال جلالش بری از زوال تعالی الله از ان جمال و جلال و پر ال و او لاد او سپهر خورشید اسمان ولایت و برجیس ایوان هدایت قائد الغر المحجلین و غرة الائمة المعصومین ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب و مظهر الغرائب مخصوص نص یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و منصوص خاص قال الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین سزاوار یا علی انت سید الاولین و الاخرین صاحب سریر انما سریرار ای هل اتی فروزندهٔ مشكوة انا مدینة العلم و علی بابها فرازندهٔ اعلام انت منی بمنزلة هرون من موسی مشرف بتشریف و النجم اذا هوی مستبشر انی جاعلك للناس اماما قائل لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا علی شیر حق شاه دلدل سوار وصی نبی صاحب ذو الفقار شهی كز پس پرده چون رخ نمود برون امد از پرده سری كه بود نبودی اگر ذات او كردگار نكردی خدائی خود اشكار دو شمعند نور بن ز ایوان او دو قرصند مهر و مه از خوان او ز ارقام

حکمش زمین یکورق زخوان نوالش فلک نه طبق نسیمی ز خلقش هوای نعیم نزاری
ز قهرش عذاب جحیم کشدار بخشم از میان ذو الفقار شود گاو ماهی چه تب لرزه دار بلملک در زم
رو به پیراو کهن پیل افلاک نخجیر او چه بنهاد احمد بسر تاج را در آن شب که ره یافت معراج را
چنان باب لطف احد شد باز که از میم احمد شود بی نیاز به بزمی که جای هیولا نبود به بزمی که
جسمیت آنجا نبود به بزمی که آن مهر بی سایه رفت به بزمی که در وی چه و چون نبود به بزمی که
جز ذات بی چون نبود به بزمی که در نک تفکر نداشت به بزمی که نور ازمه و خود نداشت به بزمی
که جبریل را پر بسوخت به بزمی که او هام یکسر بسوخت به بزمی که اندیشه را راه نیست
به بزمی که جز جای الله نیست نبودی اگر میم احمد حجاب بعینه احد آمدی در حساب چه آن
دوست در منزل دوست رفت همه جان شدش جسم بی پوست رفت مقامات نارفته طی کرد و دید
سخنهای ناگفته گفت و شنید اگر روی بنهفت صاحب صدا بگوش آمدش آن صدا آشنا اگر شخص
گو بنده ننمود رو شد آنقدر معلوم زان گفتگو که خلوت اگر خلوت کبریاست ولی صاحب
آواز شیر خداست به بزمی که جز سر مبهم نبود در آن جز نبی ابه محرم نبود بدانی که وهم تکلم
خطاست زبان چون نباشد کلام از کجاست باحمد سخن گفت تا الجناب شود آگه از رتبهٔ بوتراب
که تنها نه سر نهان من است بوقت تکلم زبان من است یدالله خواندم که دست من است علی
بندهٔ حق پرست من است قمر کهنه تیماری از دلدلش فلک کشته اطلس برای جلش به پشتش
اگر مهر یابد عذار خطوط شعاعی خلد همچه خار نبی را بنوعی که حیدر شناخت علی را بد انسان
پیمبر شناخت بذات علی پی برد گر خرد تواند بذات خدا پی برد کسی کو تواند خدا را شناخت
تواند شه اولیا را شناخت اما بعد این گمگشتهٔ بادیهٔ ضلالت و گمراهی و این کشتی عمل شکستهٔ
دریای معصیت و روسیاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر المروی بعد از آنی که از
نیرنگ بازی فلک نیرنگ باز و از ناساز کاری روزگار ناساز کار از محل نشو و نمای وطن مألوف
دور و از قرب اقربا و احباء جانی مهجور گردیدم پس از سیاحت بسیاری از امصار قصاعنان جهان
گردی این ذرهٔ بیمقدار را بسمت دار السلطنهٔ قزوین کشید چه قزوین خوشتر از خلد برینی
چه قزوین جنت روی زمینی در عهد فرمان فرمائی و عصر مملکت آرائی کیهان خدیو عادل باذل
مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غرهٔ ناصیهٔ
صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ آفتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر چشم جهان جود
و افضل خال رخسار سلطنت و اجلال قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان گره
گشای کار فروبستگان مرهم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان
عالم محرم اسرار سفیدی و سیاهی و مظهر حقایق کونی و الهی بنای روابط تقییدی و اطلاقی دانای
رموز انفسی و آفاقی دقیقه شناس حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روایت پاسبان دولت ودین

ودین نگاهبان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست مؤسس ارکان تربیت و سیاست
دارای فریدون فر تهمتن تن منوچهر چهر دریادل که هر کمین بندهٔ در بارش فرماندهٔ روزگاری
وهر بی بضاعت چاکر جان نثارش بی سکه شهریاری است هو السلطان بن السلطان الاعظم والخاقان بن
الخاقان المعظم رکن الدولة العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته شاه جمجاه گر تفقد اگر بگدائی نظر
در اندازد پوست تخت کمین گدائی را از نه افلاک برتر اندازد قطب خواند به محور از حکمش
شکل چرخ مدور اندازد ماه گو بدبه ار قهرش هیئت جسم لاغر اندازد گر عطارد کند سبه
کاری خشمش آتش بدفتر اندازد زهره گر پرده در شود غضبش از سر زهره معجر اندازد
گر به بحر عمیق همت او فلک افلاک لنگر اندازد همچه خس روی در کنار نهد یا چه کف موج
بر سر اندازد سطوتش در کلیسای فرنگ روغن از مغز پیکر اندازد صولتش در شرابخانهٔ
روس مستی از چشم کافر اندازد صیت قهرش بقهوه خانهٔ روم طرح محراب و منبر اندازد
شورشی در نهاد لشکر کفر ز هیاهوی لشکر اندازد خوف خمیازه‌های آتشبار در دل خصم ابتر
اندازد فیض دستش ز دفتر ایجاد نام سنجار و سنجر اندازد هم شرار افکند بقسطنطین هم بکا
لنجر اخگر اندازد که ز برنده تیغ جانسوزش فرق بدخواه مغفر اندازد که ز برنده تیر دلدوزش
مرغ روح عدو پر اندازد چه غم از کارش آسمان چه نبی با بوجهل ابتر اندازد با مقابل نخرو
روش چون ابوبکر و حیدر اندازد هستم امیدوار کایزد پاک نسل بدخواه او ابر اندازد
پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز و از همگنان عهد خویش ممتاز
گردیدم چندی اشتغال قصیده گوئی و غزل سرائی عمر مصروف داشتم هیچ می نخرندش کسیکه
هیچ ندارد سری بخدمت پیری ده ای به بخت جوانی چه نیست هادی دیگر دلیل کوی محبت
بس است طبع روانی مرا و اشک روانی شبی با خویش اندیشیدم که این ژاژخائی تا کی و این هرزه
درائی تا چند پس برای توفیق هدایت و لشوق در یافت عنایت بدرگاه ایزد منان زبان بعجز گشودم که
ای خالق مهربان تر از پدر و مادر مهربان اگر این فلک زدهٔ معصیت کار حجل عمر گرامی صرف اشعار
فاسد و باطل نماید بکدام روی در موقف حساب در ابدا گر با عدم فهم و قابلیت بمداحی مقربان
درگاه احدیت زبان جرائت در از سازد به چه نام نام زد شود و در بازپرس انصاف بکدام طعن مطعون
گردد من در این سودا که ناگاه شخصی عنایة محرک سلسلهٔ هدایت گردیده با کمند جذبه چون
شخص مجذوب مرا بر در خانهٔ مطلوب رسانید بیت المقدسی دیدم در عین صفا و کعبهٔ بنظر در آوردم
طوافگاه اهل وفا کاشانهٔ که فضایش از سحاب مکرمت یزدان ممتلی و خلوتخانهٔ که از در و دیوارش
نور ایمان در تجلی بملاقات دو جوان دو فرزانه دو لشای از هوا و هوس بیگانه شرفیاب گردیدم
دو آفتاب ز افلاک رفعت آمده تابان یکی مروج دین و یکی محرک ایمان دهد برده دلان جان دهد
بدلشده گان دل یکی چه عیسی مریم یکی چه موسی عمران بخاک درگه معبود سوده ناصیه هر دو

یکی ز حضرت بوذر یکی ز غیرت سلمان   یکی مبلغ وحی و یکی مربی دانش   یکی محدث شرع و
یکی مدرس عرفان   یکی است نایب دین خدا که طبع جوادش   سترده زنگ غم از دل گرفته باج کف
از کان   یکی وحید زمان صالح آنکه گشته مسمی   بسان قبلهٔ هفتم بعبد صالح یزدان   ورای روی
ملک هر چه خوانمش همه تهمت   سوای نور خدا هر چه گویمش همه بهتان   نور بن النیر بن جناب
حاجی محمد صالح و اقا صالح خانیان بمرحمتهای بیکران عنان اختیار از دست این ذرهٔ بیمقدار بیرون
برده حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف و تالیف کتاب مصایب ائمهٔ دین مبین مامور
فرمودند منت خدا یرا که از قید جهالت نجات یافته با کمند هدایت از چاه ضلالت بر آمدم عزیز مصر
وجود شعبان گردید مقارن این حال درهای مضامین این احوال در ابرشتهٔ مقال کشیدم   شبی جان
فراهم چه صبح بهار   شبی روح پرور چه رخسار یار   شبی در تجلی چه گلزار طور   شبی در طراوت
چه گیسوی حور   شبی همچه گیسوی خوبان دراز   در رحمت از هر طرف گشته باز   برافروختم
ز آتش دل چراغ   نشستم به بزم طرب تر دماغ   چه کاشانه رفتم ز گیر و حسد   ز پیران دل زنده جستم
مدد   ز خمخانهٔ عشق ساغر زنان   ز طبع روان سکه بر زر زنان   ببحر قصاید شدم قوطه ور
کشیدم از ان بحر چندین گهر   چه گوهر که خود در از مشت خسی   به فخر به بی جا ستودم بسی
ولی چون شدم غرق اشعار خویش   مرا شرم آمد ز گفتار خویش   بخود گفتم ای از حقیقت بری
خداوند این فن بود انوری   ترا گر بمیزان دانش سری است   تو نی چون عرض انوری جوهر یست
از ان پس چه عشاق بستم حلل   عروس سخن را بعقد غزل   اگر شهره شد در غزل نام من   غزالان
وحشی نشد دام من   خرد گفت ز این شیوه از دم دار   به پیران این ده نگر شرم دار   نظر کن بخاقانی
ان میر نظم   که چون کار فرمود شمشیر رزم   قصاید در اول باو منتهی است   در اخر بسعدی غزل
منتهی است   نباشد بجولان نگر بدیع   چه میدان بحر تقارب وسیع   مرا بر در خش هوس تاختن
بسر منزل مثنوی ساختن   بر زمیه کردم بسی ترکتاز   رسیدم باستاد شه نامه ساز   بدیدم که
فردوسی محترم   برافراشته کاویانی علم   بیک سوتطامی چه شیر زبان   به تیغ سکندر گرفته جهان
دیگر میرزا مهدی لشکری   بکف دشنه از درهٔ نادری   ز اوصاف خاقان صبا یک طرف   شهنشاه
نامه گرفته بکف   هر جا نهادم قدم بی درنگ   حریفی سر راه بگرفته تنگ   به نیروی فضل و ز فرط
همم   نیاوردم از هیچ یک پای کم   ولی چون رسیدم بشیخ کبار   رفیعای دانشور نامدار   که
بگرفته از همگنان برتری   ز در باشی حملهٔ حیدری   مضامین سخت ار چه فرموده سست   بدست
شکسته نوشته درست   زمین بوسه دادم بادراک او   شدم بندهٔ طینت پاک او   که یا از خدای جهان
افرین   بران سوسن ده زبان افرین   کسانی که مردان صاحب فنند   چنین گوی چوگان معنی زنند
همای خیالم بجائی نشتافت   خیال پر بدین بدل راه یافت   که از ابر فکرت شوم قطره بار   بمداحی شاه
دلدل سوار   بخود باز پیچیدم از این خیال   که من این کرامت زهی انفعال   هیولا که و دعوی معنوی

معنوی   کجا عیسی و طایر عیسوی   کجا بنده و شاه مالک رقاب   کجا ذره و صحبت افتاب   کجا پایه و بام
نور پیغمبری   کجا رو به و حملهٔ حیدری   کجا میرسد نردبان خیال   بیاتی که جبریل را سوخت بال
چه خود دانش نا امیدی برم   خرد نا گهان حلقه زد بر درم   که ای پر هنر طایر اوج فکر   احادیث
بسیار باقی است بکر   جفاها که از ابتدای حیات   کشید از جهان خواجهٔ کاینات   ستمها که از فرقهٔ
ناقبول   رسیده است نسبت باال رسول   خصوص اختر برج کرب و بلا   چراغ شبستان خیر النسا
گل باغ سلطان بدر و حنین   شهید ستم شاه بیکس حسین   غم کربلا از عرب تا عجم   نکردند
بروفق خواهش رقم   چه از فیض کم باشدی در همون   بگلدار قد افلح المومنون   عیون را جلاده
ز نظم درر   که باشد جلاء العیون دیگر   خرد گشت چون یارم از روی مهر   زدم کوس فکرت بیام
سپهر   بنظم و به نثری نه پرداختم   که آتش بمضمون نبند اختم   زهی سرخ روئی که در نشتین
شمار ندم از یاوران حسین   پس بعون عنایات ایزد وهاب به تالیف این کتاب مستطاب مشغول
گردیدم چون نظر بر این مضامین را موجب گریهٔ طوفان خیز دیدم این سفینه را طوفان البکاء نامیدم
بر مقدمه و چهارده اتشکده و خاتمه * نظم * در تاریخ کتاب * این سفینه گشته طوفان البکا نامش که خود
در نجات عاصیان با کشتی نوح اشناست   خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری   گفت طوفان البکا ابیات
طوفان البکاست * اتشکدهٔ اول * در احوال خیر امال خاتم انبیا محمد مصطفی صم   اتشکدهٔ دویم   در کیفیت
مصیبت فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها   اتشکده سیم   ذکر مصایب سید اوصیاء امیر المومنین
علی ابن ابی طالب عم   اتشکدهٔ چهارم   شرح احوالات سید ممتحن امام حسن علیه السلام   اتشکدهٔ
پنجم   ذکر مصایب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه
* اتشکدهٔ ششم * ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین علیه السلام   اتشکدهٔ هفتم ذکر
خروج مختار وفادار و احمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور گورکانی * اتشکدهٔ هشتم * شرح بیکسی و شهادت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام   اتشکدهٔ نهم   در احوال سراسر ملال موسی ابن جعفر
علیه السلام * اتشکدهٔ دهم * ذکر مصیبت امام ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء * اتشکدهٔ
یازدهم * ذکر احوالات نور بن النیر بن الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی علیه السلام
اتشکدهٔ دوازدهم   برخی از احوالات قائم ال محمد صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه
خاتمه گذارش احوال مصنف در قزوین مقدمهٔ چهارده بند در تعزیهٔ ابی عبد الله الحسین * بند اول *
دیزد ز چشم مهر سرشک الم چرا   خیزد ز ابر موج بلا دمبدم چرا   با انکه ره نیافته غم در حریم قدس
انبوه غم در ان حرم محترم چرا   با قدسیان بحلقهٔ ماتم نشسته اند   خیل رسل بروضهٔ خیر الامم چرا
خیر البشر که باعث ایجاد عالمست   بر ال او ستیزه چه بود ستم چرا   بر ال ادم این ستم از ال ادم است
گردون بجرم ظلم چنین متهم چرا   از تیشهٔ ستیزهٔ عدوان بکربلا   سرو روان گلشن دین شد قلم
چرا   گر این عمل بحکم ازل شد چگونه شد   گر این ستم بسهو قلم رفته هم چرا   صید کمند قهر الهی

شوی یزید صیادی کبوتر بام حرم چرا افغان و واسفا در عرب ز چیست جوش و خروش
واعیاد در عجم چرا در حیرتم که بانی این شور و شین کیست گویند نبی حسین حسین ابن حسین
کیست * بند دویم * گلگون قبای عرصهٔ هیجای کربلا طوفان نوح دیدهٔ غوغای کربلا
ماه بلند منخسف دشت ماریه شاه شکست خوردهٔ صحرای کربلا شد غنچه لاله داغ دل خازنان خلد
از حسرت شکفتن گلهای کربلا این زیاد ماتم یحیی ز یاد برد از بیگناه کشتن بجای کربلا برخاک
ریخت اب خ خو لش کس نریخت ای بحلق تشنهٔ سقای کربلا چشم سپهر تار شد اندم که شد بلند
دود از زمین حادثه افزای کربلا ام المصیبه دختر خیر البشر کجاست تا بنگرد مصیبت عظمای کربلا
اه از دمی که حضرت داور کند بحشر دعوی خون ناحق دادای کربلا بردامن کرم نرسد روز
انتقام دستی که شد بلند بیغمای کربلا ال علی چه شکوه ز اعدای دین کنند اعدا چگونه عذر
خطای چنین کنند * بند سیم * چون ساقی زمانه ز صهبای شور و شین شد شاه بحر کام محبان
نشئتین اول قبول ظلم ز ابنای روزگار برانبیاست واجب و بر اولیاست دین دست دراز
طایفهٔ کوته استین خست ان گهر گران صدف عرش یافت زین زد نا کسی بفرق کسی تیغ کین که
داشت کسب شرف ز خاک در فرق فرقدین اب روان که بود بکابین فاطمه کردند تلخ
بر حسن و قطع بر حسین خون گشت جرم مهر و مه از داغ تشنگان و اماند نام اکبر و اصغر ز نیر ین
زهرا قد خمیده در امد بقتلگاه افشاند خون ز دیده که ابوای نور عین کین مهر جسم کیست هان
در بسط خاک وان ماه روی کیست عیان بر سر سنین یا والد السکینة کیف اقر بالکم یا نور
عینی اکبر عباس این این پس مو گشاد و دیدهٔ خونین پر اب کرد بگریست زار و بر سر هر یک خطاب
کرد * بند چهارم * این نعش بیسر از ستم بیحساب کیست وین جسم پاره پاره ز خنجر جناب کیست
این بیرق شکسته چه وان برز کوار دست از جهان کشیده شهید کتاب کیست این نفحهٔ که میوزد
از گلشن حسین بوی عبیر کاکل پر پیچ و تاب کیست این خط مشک سای معنبر بخون که بست
از خون حنا بنفشهٔ فصل شباب کیست این عود نیم سوز بمجمر که ریخته وین خون بحجله رنگ حنای
خضاب کیست از امهات اربعه کلبانگ درود برمهد ناز کودک نا کرده خواب کیست این
لالها که سر زده از خاک خون چکان گلهای داغ گلشن ناخورده اب کیست ای منکر جهاد کتاب
خدا یزید ظلم چنان تا چنین در کتاب کیست افغان ای غریب پدر صاحبش کجاست فریادای
ستم کش مادر خطاب کیست نوعی گریست حضرت زهرا بقتلگاه کز اشک وا مشود بماهی فکند و ماه
* بند پنجم * چون سوختند خیمهٔ اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ال النبی بناقه
سوار و نظاره گر نامحرمان بزیور و خلخال اهل بیت زینب بسوی قتلگه شاه کربلا رو کرد کی
مربی احوال اهل بیت ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان ای در سفر انیس مه و سال اهل بیت
ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم

بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون گریسته بر حال اهل بیت بعد از وداع اهل حرم ع
چون ز قتلگاه برگشت روی ناقه چه اقبال اهل بیت میگفت باز بان پر از شکوه در وداع سردار
اهل بیت ز دنبال اهل بیت کای دختران فاطمه دور است راه شام وز بیکسی شکسته پر و بال
اهل بیت جان شما و عترت زاد حزین من کلثوم من سکینهٔ من عابد بن من * بند ششم * ای بیمروت
ز خدا بیخبر فلک ای داد از جفای تو بیداد گر فلک از کار وان که میر حجازش امیر بود
افکندیش بوادی خوف و خطر فلک برال بوتراب ز ال معاویه کین در میان نبود نبودی اگر فلک
گر ظلمی از قضا رسد و جوری از قدر راضی بظلم و جور و قضا و قدر فلک بیداد کربلا
برضای تو گر نبود راضی بشر نبود دید بنسان بشر فلک گرد عیان که قاتل عباس و قاسم است هر مه
کشد چه تیغ هلال از کمر فلک تا اصغری بخون کشد و اکبری بخاک تیرد و شعبه جو ید و تیغ
دو سر فلک قصد یزید کند بحضور پسر سپهر نعش پسر نهد بکنار پدر فلک دار الخلافه چرخ
باین ز باد داد خاک مدینه هر خلافت بیاد داد * بند هفتم * ز ان کار وان چه ما اسیران عنان گرفت
خون شهید جند ده کار وان گرفت محمل کش اجتناب ز محمل کشان نمود محمل نشین کناره ز محمل
نشان گرفت یکجا ضعیفهٔ علی اکبر کنان دوید در برچه جان تن پسر نو جوان گرفت یکسو صغیرهٔ
بتضرع ز این وان احوال مهد اصغر شیر ین زبان گرفت معصومهٔ دو دسته دو دست جدا ز تن
از خاک و خون دو شاخ گل ارغوان گرفت ان از کف خضاب بخون جستجوی داشت این از لوای
مانده ز صاحب نشان گرفت یکجا بشکوه سید سجاد کای پدر بیمار را که در غل و بند گران گرفت
یعقوب وار یوسف خود در اسیر کشید سلطان دین که جسم پدر باز جان گرفت تا رشتهٔ نظام جهان
نگسلد ز هم زنجیر ظلم پای تو را در میان گرفت کوفه در امدی ز مدینه باحترام بایدز کوفه
رفت بخاری بسوی شام * بند هشتم * شد بر سر سنان چه سر سروران بلند یک نیزه شد غبار زمین
ز اسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند اه از دمی
که از تف گرمای کربلا گردید بانگ العطش کودکان بلند در رعشه او فتاد عطارد ببرج قوس
چون تیر شد بقصد خیام از کمان بلند امد بگوش دختر زهرا صدای کوس گر خصم شد بقتل امام
زمان بلند دستی بدل گرفته و دستی برخ حجاب شد چون فغان اهل حرم از میان بلند دید
بسناه قاتلی و الحذر مقال دید او فتاده بسملی و الامان بلند او از شبیهٔ الم ابیزد و الجناح گردید
همچو ماه دل بیکسان بلند شاهی بخاک خفته و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایبان بلند
زینب ز بان پر گله و چشم اشکبار رو در مدینه کرد که ای جد تاجدار * بند نهم * ما از چه کام یاب
جمال تو نیستیم اسوده در حریم وصال تو نیستیم * با مصطفی کبوتر بام حرم نه ایم با طایران بی پر و بال
تو نیستیم فارغ نشستهٔ بچه جرم از خیال ما با انکه ما برون ز خیال تو نیستیم در صید ما کمند محبت
مکن دریغ وحشی نی و رمیده غزال تو نیستیم محروم مانده از تو بزندان فرقتیم گو باکه

مستحق وصال تو نیستیم یاد از نبی کنند و علی امتان مگر آل علی نه ایم و عیال تو نیستیم دین تو در
میان و حدیث تو بر زبان ما یکسان مگر که ز آل تو نیستیم در شان کیست آیهٔ تطهیر ما اگر ذریهٔ
خجسته خصال تو نیستیم پس هر شکوه رو به دیار نجف نمود معجر در ید و روی خراشید و مو کشود
بند دهم کای باب ز اهل بیت نداری خبر دریغ آسوده خفتهٔ تو و مادر پدر دریغ تا دفع
دشمنان کنی و یاری حسین در کربلا نماندی همسفر دریغ افتاده تشنه لب لب دجلهٔ فرات
فرزند ناز پرور خیر البشر دریغ با یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین حسرت بخاک برد حسین ای پدر
دریغ عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا دست از بدن سلاح ز تن تن ز سر دریغ در خون طپید
قاسم یادر خطاب حیف شد پاره پاره اکبر و الاکبر دریغ مردان ما شهید ستم بین ز نان اسیر بگره
نکرده ما اسیران اثر دریغ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن باشد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ
آنگاه رو بمادر شود بدحال کرد زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد *بند یازدهم* کای مادر
اهل بیت تو در کوفه خوار شد بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که پیمبر و انداشت
ابر ستیزه بر سر او تیر بار شد عباس ریخت بال و پرش از سم و جود بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد
خاکش بیاد رفت چه آتش بخاک ریخت کارش ز دست رفت چه دستش ز کار شد از خون پیکر
علی اکبر بدشت کین از بس شکفت لاله ز حسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب وار
جای حنا ز خون کف دستش نگار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل
سوار شد کلثوم کافتاب تکلم ندید از او در نزد اهل کوفه و قایع شمار شد رخسارهٔ سکینه یتیم
حسین تو از ضربت طپانچهٔ اعدا فکار شد کس گوشوار عرش خدا را خبر نکرد آندم که گوش
فاطمه بی گوشوار شد زینب ز بعد شکوهٔ بسیار شد ز هوش از آن میان سکینه کشید از جگر خروش
بند دوازدهم ای کدنهٔ که بی تو در آزارم ای پدر در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر آن گوهرم
که مشتری چون تو داشتم بعد از تو کس نمانده خریدارم ای پدر گر تشنه ام باب کفنشتم از آن ز تو
چون بگذرم که تشنهٔ دیدارم ای پدر باز آنچه وقت نماز است تا که من سجادهٔ نماز تو باز آرم ای
پدر پروردهٔ کنار تو بودم کجا روا ست کاردند سر برهنه ببازارم ای پدر بر چهره ام غبار
ندیدی ببین که شمر هر دم زند طپانچه بر رخسارم ای پدر گو بند اهل بیت که یابت مسافر است
این قول را صحیح نه پندارم ای پدر لب تشنه میروم باسیری بسوی شام در شهر شام کیست
پرستارم ای پدر بس نیست تاب تب که بزنجیر بسته شد زین العابد برادر بیمارم ای پدر آغاز غم
که این بود انجام چون شود در کربلا چنین شد و تا شام چون شود *بند سیزدهم* در مجلس
یزید چه از جور اهل کین شد زیب طشت ز سر حبل المتین دین کشت آن تباه کار بجنبی که کور باد
نظاره گر بر آن لب دندان نازنین برداشت چون ز طشت سر آنجناب تافت بر دست او چه مهر فروغی
از آن جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواست ز اهل بیت رسالت در آن زمین کای

کای چرخ دست بسته نشانی کلیم را فرعون را نهی ید و بیضا در آستین دست از جهان کشیده
سلیمان کربلا بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین زینب چنان طپید بخود ز اضطراب آن کاندر
قیام عرش خدا انتقام این آهسته زد خروش چه مرغ اسیر و گفت کای طایران بی پر و بال حرم نشین
پنهان کشید ناله که ترسم زند شرار این نالها به پیکر تب دار عابدین افغان اهل بیت ز مجلس برون
نشد کر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد *بند چهاردهم* آباد شد بظلم چه بنیاد روزگار
ویران چرا نشد ستم آباد روزگار کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق داد نفاق داد به بین داد روزگار
ای زادهٔ معاویه از چون تو نطفهٔ آبا خجل شدند ز اجداد روزگار ابلیس متهم ز تو فرعون کائنات
نمرود منفعل ز تو شد داد روزگار بیداد روزگار بظلم چنین تو را امداد کرد یا که تو امداد روزگار
ظلمی که هیچ کس نشنید و نداد یاد کردی که تا لسی نکند یاد روزگار کاش از نخست منقطع و
منهدم شدی یکباره نسل آدم و بنیاد روزگار خاموش جوهری که بگردون بلند شد از تظلم
کر به خبر تو فریاد روزگار در نزد کردگار بخون خواهی حسین از خلقت یزید و ز ایجاد
روزگار چون دادخواه در صف محشر قدم زنم چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم *آتشکدهٔ اول*
ذکر احوال خیر امال حبیب خدا صلعم مشتمل بر پنج شعله است *شعلهٔ اول* مبعوث به پیغمبری شدن
و دعوت کردن و اذیت و آزار بسیار از ابو جهل بدکردار و سایر اعراب دیدن *شعلهٔ دویم*
ذکر شهادت حمزهٔ نامدار شیر شکار و شرح مصیبت جعفر طیار شعلهٔ سیم به بستر مرض افتادن
سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار شعلهٔ چهارم
بر منبر رفتن و وداع اهل بیت و اصحاب فرمودن و قصاص خواستن سوادهٔ ابن قیس شعلهٔ پنجم
خواب دیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین مضمون شعلهٔ اول باز این
چه ماتم است که عالم پر از نوا است از فرش جوش و ولوله تا عرش کبریا است باز این چه شیون است
که از اضطراب او در بحر غلغلهٔ و امحمدا است باز این عزای کیست که از اشک جن و انس
طوفان نوح غیرت سیلاب دیدهاست درد او حسرتا که نهان شد بزیر خاک آیینهٔ که دیدهٔ اسلام را
جلا است یارب دیگر بکعبه و زمزم چه شیون است یارب دیگر به یثرب و بطحا چه ماجرا است یارب
چه روی داده یثرب که خاک او هر گوشهٔ نمونهٔ صحرای کربلا است ره گرنه بسته باد مخالف ز چار سو
پس چار موجه کشتی اسلامیان چرا است از منع توف شیخ حرم را که مدعی است وز ناله طایفان
حرم را چه مدعا است از بهر چیست قامت کروبیان دوتا و ز بهر کیست جامهٔ افلاکیان قبا است
مردی شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد الاعلی که فارس میدان لافتی است جبرئیل گفتا
که امت یتیم شد دردا که درد بی پدری درد بی دوا است زد بانک الرحیل مسیحا بام چرخ یعنی
زمان رحلت سلطان انبیا است در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست گر نوحه گر ملایک و صاحب عزا
خدا است آدم دریده جامه و حوا گشاده مو نخل بتول و قامت شیر خدا دوتا است در این قصه کشت

دل اراز جوهری غم بر سر غم است بلا بر سر بلاست رسولان بارگاه احدیت و برزگوای و پیغام بران
در بار اطاعت و فرمان برداری مقربان محافل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان
منهاج مودت و درفش سواران معراج محبت دفتر نویسان کتاب خوانهٔ افرینش و اقعه نگار خبر
دانش اهل بینش گردیدند که از اول مطلعی که شاه بیت دیوان افرینش عالم است یعنی حضرت ادم
تا اخر مقطعی که ملاحت بخش جزو ایجاد انبیاء مکرمست یعنی پیغمبران را خاتم *قطعه* بلا از عالم زر
در بلد برگرد دهر خوانه نمودی طوف چون دیوانهٔ گم کرده ویرانه نشست اول بیک کاشانه
با پیغمبران یکیک شد اخر سرنگون بیرون که هان تنگ است کاشانه نگویید اندانش محبت بلبل
شیدا ولی چون شمع روشن شد نسود دغیر پروانه از انجا که اقتضای افتاب محبت انست که هر
کاشانهٔ که برتواند اخت ان کاشانه را بامید نوید گنج محبت ویرانه ساخت چون سایهٔ که همیشه
خورشید ادر قفاست غم خوانهٔ دل اهل محبت پیوسته محل نزول بلاست *که البلاء موکل بالانبیاء ثم
بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل* اما بلائی که بر انبیاء کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد منتخب
دیوان خلقت حبیب رب العزت حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم محمد وارد گردید از رحم نا ورده سر
بیرون وجود اطهرش رفت بالش از جهان نادیده روی انورش ان سپهر هفتم اسلام چون شش
ساله شد اسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان
رفت چون عبدالمطلب جان شیرین از برش کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون بیخت
غربال اجل گرد یتیمی بر سرش با وجود بی پرستاری و در دیکسی گشت مبعوث نبوت از خدای
اکبرش برخلافت رفعت السابقون السابقون داد ایزد منصب پیشی زهر پیغمبرش گشت چون
مامور دعوت از وفور معجزات کاذبش خواندند قومی فرقهٔ جادوگرش میفشاندند از کین زن قطامه
شکل بولهب در رهش خار مغیلان و بسر خاکسترش چون زوجه کیسو بریدهٔ ابولهب ام الجمیل
ملقب بحمالة الحطب تباه کار از سر دیوار طبقهای خاکستر و اتش بر سر ان بزرگوار میریخت ان پیغمبر عالی
مقدار از روی حلم و وقار بدون انکه اعراض نماید یا لب بنفرین گشاید بملایمت میفرمود ای قوم
این چه خویشی است که بامن دارید و چه حق همسایگی است که بجای ارید اخر ای قوم خود
انصاف دهید خویش باخویش چنین می باشد چه عمل سر زده از من که بمن باعث این همه
کین می باشد ما گذشتیم ز خویشی ای قوم حق همسایگی این می باشد الحاصل بروایتی سه سال
و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر انجناب نازل میشد و ان افتاب سپهر نبوت از کفار
قریش مخفی داشت و پنهان و هر اسان بسر میبرد کم نه بست کس از مرد و زن مگر پی کیش
پیغمبر مرد و زنی کس نبرده راه بدینش که بود مرد علی بود انکه بود نتیجه زال عبدمناف ان زن عفیفه
خدیجه اما چون مامور شد باین که مردم را علانیه دعوت نماید و اشکارا تبلیغ رسالت فرماید در موسم
حج که انبوه خواص و عام در مکه قرار داشتند کوه صفا را چون دل صافی ضمیران صفا نموده از میمنت

میمنت عروج ان کوه را غیرت معراج فرموده سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس *نظم* مرا خدای ع
فرستاده از برای رسالت که خلق را برهانم ز قید کفر ضلالت مجز عقاب نباشد سزای خویش ستائی
بغیر ذات خدائی کرا سزاست خدائی از استماع این گفتار ابوجهل بدکردار مانند مار برخویش پیچیده
دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم بسوی ان بزرگوار انداخت جبههٔ که عکس پرتو جمالش
دست حسن خورشید و ماه بعقب بسته و در هم شکسته عرش لرزید چه از سنگ ستم جبهٔ احمد مختار
شکست عارضش گشت ز خون چون گلگون رنگ خورشید برخسار شکست گرهٔ جبهٔ او چون
بشکافت قفل گنجینهٔ جبار شکست ابرویش شد چه زخون زیر نقاب ماه را گرمی بازار شکست
کرد بوجهل چه انکار نبی پشت اسلام از این کار شکست پس سایر مشرکین ان رحمت خدا را
سنگ باران کردند انحضرت با بدن خسته و جبههٔ شکسته بکوه ابوقبیس بالا رفت در انحال شخصی بجدید
کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرمود کفار قریش انقدر سنگ بر سر او ریختند که
هلاک شد امیر مومنان گریان گریان بخانهٔ خدیجه امد و فرمود ای مستورهٔ سرا پردهٔ عصمت و جلال
شنیدم که حبیب ذوالجلال را ابوجهل با فرقهٔ جهال سنگ باران کرده اند ابی و طعامی بردار تا به تجسس
ان بزرگوار برائیم پس هر دو روانهٔ کوه ابوقبیس گردیدند شیر خدا میگریست و فریاد میکرد که ای
پسر عم و ای انیس دل پرغم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله کجا افتادهٔ ای من
فدای خاک پای تو کجا افتادهٔ ای جان صد چون من فدای تو کجا افتادهٔ جویای اب ای خضر پنهانی
طلسم ظلمت این کوه و تو بر روی اب حیوانی کجا افتادهٔ ای صد چه موسی حلقه در گوشت مگر
این کوه طور است و تجلی برده از هوشت کجا افتادهٔ مجروح دور از جان نثارانت کجا افکنده از پا ابر ظلم
از سنگ بارانت خدیجه فریاد میکرد که کجاست برلزبده و شوهر پسندیدهٔ تعب کشیدهٔ من در انحال
جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود امد و بر ان میوهٔ بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل
ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانهٔ راز و نیاز معبود بود خستند و جبههٔ
که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل عم انحضرت را بنواهای عظیمه تسلی داده
مقارن انحال بفرمودهٔ ایزد متعال ملائکهٔ چند بشرف پای بوسی ان سید ارجمند مشرف گردیدند
و عرض کردند که ما مامور بیم بهر امری که بفرمائی واطاعت کنیم با انچه حکم نمائی و مفرد فرمائی که این
قوم را هلاک نمائیم انحضرت گریست و بحسرت بر ایشان نگریست و فرمود ای ملائکه مرا باخویشان من
واگذارید که انچه خواهند در حق من بعمل اورند پس سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهی
هر رحمت گشته ام معمور نی هر غضب عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از حد گذشت یا الها این زحق
وا ماندگان در غفلتند چون نبینند انکه زحق میباید از اکثر گذشت در جهالت ماندهٔ چند ار گناهی
کرده اند خوش نما باشد ز حق لطف و ز پیغمبر گذشت گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر
خواست گر جفائی کرده اند این قوم خواهم در گذشت در ان حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله

در باب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در آورده است و از تسبیح باز داشته است او را از رنج
مفارقت برهان و سلام مرا بوی برسان پس خاتم انبیاء به مجلس شیر خدا و خدیجهٔ کبری برآمد ایشان را
ملاقات و نوازش نمود در حالتی که خون از جبهٔ مبارکش میریخت و آن خون را پاک میکرد نمیگذاشت
که بزمین بریزد آن حضرت فرمود ای خدیجه کنم گر نالهٔ آخر بکاخ کفر و دین در بزد کشم گر آهی
آتش در کرام الکاتبین در بزد غضب ترسم شود مستولی و گردد بلا نازل اگر یکقطره زین خون
مبارک بر زمین در بزد پس امیر مؤمنان و خدیجه مادر عالمیان سید آخر الزمان را بخانه بردند و آنحضرت
را از شر اعدای دین محافظت می نمودند مجملا چون دین مبین خاتم النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف
کفار قریش در صدد اذیت و آزار سید ابرار بودند و نسبت بآن جناب و اصحاب وی بی ادبیها
بظهور می آوردند و میگفتند که ای اصحاب از دین این ساحر برگردید و قول این کذاب مجنون را
مشنوید یکی میگفت کذابست این مرد یکی میگفت باید دفع وی کرد یکی میگفت در جادو
فقیه است یکی میگفت بی عقل و سفیه است یکی میگفت از دانش برون است یکی میگفت پابند
جنونست یکی میگفت می سازم زبونش یکی میگفت خواهم ریخت خونش مرتبهٔ رایت عداوت
افراشتند و همت بر قتل آن بزرگوار گماشتند فاطمهٔ زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت
پدر بزرگوار آمده عرض کرد یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلک ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما
نموده اند حبیب خدا فرمود ای دخترک من چه من کسی بچنین قوم پر جفا چه کند کسیکه نیست
معینش بجز خدا چکند نظر ز خلقت خود بسته اند و خالق خود چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند
باین گروه نصیحت نمیدهد سودی دوا چه ضد مرض او فتد دوا چکند ز آسمانهٔ مقصود بینوائی را
کمند چاره چه گردد بدار سا چکند ابولهب عم من گشته از خدا غافل کسیکه ظلم بخود میکند بما
چکند ز خوف خصم من و التجا بکوی رضا میان خوف و رجائیم تا خدا چکند اما ابوطالب و حمزه
شب و روز در محافظت و حراست آن حضرت میکوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض آن جناب
نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب بشعب خویش که آن حبیب محبت کیش و آن سید
دل ریش با دو صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل بت پرستان گذشت در صدد
ایذای آن حضرت برآمده ناسزای بسیار نسبت بآن شهریار گفتند آن سید مظلوم لب بجواب نگشوده
مغموم و مهموم از نزد ایشان گذشت و در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار با ایذای
زبانی اکتفا نکرده ابوجهل پلید با جمعی از مشرکین بر سر وی دویدند یکی از رده گرد از چوب
دستش یکی در پی دو دست از ظلم بستش یکی مجروح کرد از سنگ پایش یکی پیچید در گردن
عبایش یکی خستی عذار نازنینش یکی بر خاک مالیدی جبینش یکی بر سر زدی از قهر مشتش
یکی رنجاندی از حرف درشتش یکی میگفت ای سحر از تو نایاب یکی میگفت ای مجنون کذاب
یکی بر سینه اش نعلین میسود یکی را قصد قتلش بود مقصود یکی هر دم پی قتلش دویدی یکی

یکی جبهش بخاک ره کشیدی یکی گردی ز خون گلگون ردایش یکی هر لحظه گفتی ناسزایش ۷
در آنحال با آنکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند پرهیز
کاری آن بزرگوار را یاری ننمود بلکه خدا پرستی بدل جویش لب نگشود چون حمزهٔ نامدار بعد
از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز عبدالله جز عان را دید که با چشم گریان فلک را مخاطب
ساخته میگوید فلک چون خانهٔ عیش نبی ز بروز برگردی چه بیجا گردش است این ای سپهر سفله
برگردی برای لفظ توحیدی که جاری شد ز گفتارش چرا گردند کفار قریش اینقدر آزارش
بفریاد آور دهر ناکس و کس چون جرس او را تو خود گوای فلک در دینی نیست پس او را حمزه
پرسید که ای جاریه چه اندیشه میکنی و از که شکایت داری آن جاریه گریست و گفت ای حمزه نمیدانی
که کفار با برادرزادهٔ تو چه ستمها کردند این شکار تو را بچه کار آید و این نشانه را بکجا خواهی برد
بحال زار یتیمان نکو نظر داری ز نور چشم برادر عجب خبر داری اذیتی که ابوجهل بت پرست شریر
بوی نموده مرا نیست طاقت تقریر کجا رواست که احمد چنین الیم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم
شود حمزه از مکالمات آن جاریه متغیر الاحوال داخل خانه شد دید که زوجهٔ او بی اختیار اشک از دیده
می افشاند و دود آه از ماهی بماه میرساند حمزه سبب آن فریاد و فغان را پرسید عرض کرد که ای حمزه
برادرزادهٔ یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابوجهل بی پروا با جمعی از
سفها بر سر او ریختند و جبههٔ مبارکش را بخاک و خون آمیختند بچه دلخوشی تو حمزه بشکار رفته بودی
چه نبود با تو احمد بچه کار رفته بودی تن نازنین او را بمیان خون کشیدند تو چه از میان ایشان
بکنار رفته بودی ز عرب کشید احمد ستمی که شرح نتوان ز پیادگان چه پرسی که سواره رفته
بودی چه غبار خاک ره شد تن او زهی مروت که تو از قفای صیدی چه غبار رفته بودی از
شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینهٔ حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب چرا گذاشت گفت
ابوطالب شرف حضور نداشت گفت ابولهب در آن هنگامه بود یا نبود نظر عاطفت بروی نگشود گفت که
آن سنگین دل حاضر بود قطع نظر از یاری نکردن دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود پرسید
که عباس کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخسارش میگردید هر چند التماس
میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که وا حسرتاه و امحمداه پس خویش را مخاطب ساخته بزبان حال
میگفت مرا گر کرک اجل ز پی صید تازی همعنان خوشتر مرا زین زندگانی گر فتد آتش بجان
خوشتر میان دشمنان تنها برادرزادهٔ خود را فکندم تا چه من نامهربان عم مهربان خوشتر ذلیل
بت پرستان ساختم پیغمبر خود را چه من شخصی گرفتار بلای ناگهان خوشتر چه شد آزرده دل احمد
ز بید اینان این امت بهار آل عبدالمطلب بکسر خزان خوشتر پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده به
تفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد
چون بحرم در آمد دید که آنحضرت در پیش خانهٔ کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه عرض کرد که السلام

علیك یا ابن اخی کیف احوالکم ای برادرزاده چرا مهموی انجناب اهی کشید و گریان گریان بزبان حال
فرمود چه می پرسی ز احوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر مرا چون نیست نه بابی نه عمی
مرا چون نیست نه یاری نه یاور چه می پرسی ز من ای عم نامی مرا با حال خود بگذار و بگذر
در انحال حمزهٔ ستوده خصال از افسرده حالی ان یعقوب بیت الاحزان ملال و ان یوسف مصر جلال
و جمال بزبان حال سوءالی چند نمود و جوابی شنید بگفتا چیست حالت را کماهی بگفت از حال
مظلومان چه خواهی بگفتا ناله ات برده ز هوشم بگفتا ز آتش دل در خروشم بگفتا ز آتش
دل چیست حاصل بگفتا اه از این دل اه از این دل بگفتا با تو ناخوش روزگارم بگفتا با خوشی
کاری ندارم بگفتا خاطرت تا کی غمین است بگفتا تا محبت کارش این است بگفتا بی بلا
کس ز انبیا نیست بگفتا در نبوت جز بلا نیست بگفتا مرهم زخم دلت چیست بگفتا زخم دل
را مرهمی نیست بگفتا از چه این رخسار نیلی است بگفتا نیلگون از ضرب سیلی است بگفتا اینچنین
شدا ز چه خسته بگفت از سنگ بیداد شکسته بگفت اینچهره گردید از چه گلگون بگفت از
بس که بر وی موج زد خون بگفتا از که رفت این ظلم بیداد بگفتا از ابو جهل لعین داد بگفتا خشم
بر اعدا ضرور است بگفتا از رسالت خشم دور است بگفتا چیست منظور از رسالت بگفت از
کمرهان دفع ضلالت بگفتا این همه صبر از چه نیکوست بگفتا حق بود با صابران دوست بگفتا
وقت وقت دشمنان است بگفتا پای امت در میان است از مکالمات ان سید ابرار اه آتشبار از نهاد
حمزهٔ نامدار برامد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابو جهل لعین روان شد در موضعی که اشراف
قریش جمع بودند ان سرخیل خوارج را دید که چون سکهٔ خوارج در قلب مجلس ان خیل نشسته بانك
بروی زد که ای ملحد بیحیای بی شرم و ای از خدا ناترس بی آزرم چرا اذیت پیغمبر خدا کردی
جفا کردی و بر مصطفی جفا کردی ز خون جبهه نمودی محاسنش گلگون ز راه شرع خطا رفتی و
خطا کردی بغیر دین نکند هیچ کافر ای بی دین چنین ستم که تو بیداد گرها کردی پس کمانی که
در دست داشت از روی خشم بر سر ابو جهل فرود اورد که جبهه و فرق ان منافق در هم شکست
الحاصل ان بزرگوار دقیقهٔ از جور اشرار بی اذیت و ازار نبود لحظهٔ از طعن و شماتت خویش و بیگانه
نمی اسود بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشد طبیب انکه دوا بخشد که محتاج دوا گردی

* شعلهٔ دویم ذکر شهادت حمزهٔ نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار *

چه واقع است که یکسان شده است لیل و نهار بچشم جن و ملك روز روشن و شب تار چه روی
داده که از چشم پیر زال فلك بجای اشك چکد عقد ثابت و سیار چه محشر است که هر یك ز انبیای
سلف نشسته با کفن خون چکان بخاك مزار چه ماتم است که ارواح اولیا هر یك کنند نوحه گری
چون زنان ماتم دار برای کیست که خیر البشر نهاده ز درد بسان طفل پدر مرده روی بر دیوار
عزای کیست که افکنده شال در گردن بماتمش علی المرتضی برادر وار چه شور شست که روح

روح الامین بیزم عزا بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار چه شور شست که رخسار فاطمه است
کبود ز بس طپانچه زد از این قضیه بر رخسار مگر حسن شده مقتول ز هر جسم حسین بخون
طپیده بصحرای کربلا بی یار نه ماتم حسنین است کشته اند شهید دو شهسوار جوان مرد اسمان
مقدار دو نوجوان که بمردانگی زدند قدم بجان ستانی اعدا بعرصهٔ پیکار یکی برادر گردون
وقار شیر خدا یکی غضنفر دین عم احمد مختار یکی براه احد کشته احد حمزه یکی حیات صف موته
جعفر طیار ز پا فتاده دو سرو روان که پیغمبر برای هر دو فشاند اشك سرخ بر رخسار در این
دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت بر اید از رگ هر سنگ بانك موسیقار ز دود اه جهانسوز
کز دلش سر زد گرفت اینهٔ طبع جوهری زنکار محرمان سراپردهٔ تسلیم و رضا و محرمان کعبهٔ وفا
حبیب خدا مقتولان تیغ ابودت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان
وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر گردیدند که چون
نوبت ان رسید که قد دلارای حمزهٔ سید شهدا و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا مخلع به
تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش اغوش حوریان گردد ان دو بزرگواری که شیر خدا
در مقام مفاخرت فخر با ایشان نمود و فرمود محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهدا عمی
و جعفر الذی یمسی و یضحی یطیر مع الملائکة ابن امی اما حکایت جانسوز و روایت آتش افروز قصهٔ
حمزهٔ سید الشهدا از این قرار است * نظم * چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامتی که
در ان غم فزود در احت کاست زمین ز خون دلیران چه بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از تلاطمی ام شد
در ان مکان حق و باطل چه توامان گشتند سپاه کفر باسلام همعنان گشتند جبیر بن مطعم که از جملهٔ
کفار بود و عم او در غزوهٔ بدر بدرك رفته بود غلامی داشت بسیار سفاك و در عداوت اهل بیت
بی باك و ان ناپاك را وحشی نام بود چه وحشی که دین گشته بی حرمت از وی چه وحشی که
اسلام در وحشت از وی چه وحشی که ناپاك طینت غلامی ز حق وحشی اما با بلیس دامی جبیر
وحشی را طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوهٔ بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز
عم محمد حمزه را کشتی تورا از بندگی ازاد و از مال خویش دلشاد گردانم هند زوجهٔ زانیه که
در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدرم را نیز در جنگ بدر سپاه اسلام کشتند
اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی کام جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب
گفت * نظم * نتوان شدن معارض در بان انبیا من از کجا و کشتن سلطان انبیا او را همین نه فرقهٔ
اصحاب در پی اند جن و ملك بارض و سما حافظ وی اند قادر بقتل وی نیم از من غمین مباش
هرگز بفکر کشتن شخصی چنین مباش دیگر حمزهٔ پهلوان که سپهدار جیش و قتلش مقصود کفار
قریش است بدعوا عم پیغمبر دلیری است که اندر بیشهٔ ایجاد شیری است مبارز کش شجاع
نامداری است بروز رزم بی همتا سواری است کند گر نعرهٔ از دل بهامون طپد شیر دزم را

زهره در خون نگاند گر بکف او رمح جان سوز شود عکس خیالش آتش افروز کجا گردد مقابل
با جنابش چه من شخصی که گر بینم بخوابش مرا خود نیست آن جرات بد بیدار که از خوابش کنم
اهست بیدار اما چون علی مرتضی طفلی است و تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت
دلیران کمتر دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت او ناچارم اما چون نائرهٔ حرب
مشتعل گردید حمزهٔ نامدار شیر شکار با شمشیر آتشبار خویش را بر میمنه و یسار لشکر کفار زده آشوب
قیامتی در آن صحرای خونخوار بر سر پا نمود * نظم * چه شور قیامت برانگیختند بهم کفر و اسلام
آویختند دو فوج از دو سو شورش از چار سو عیان شد ز گردون پرخاشجو نمودار گشت اندر آن
رستخیز بلا از فراز و اجل را ستیز علمها علم شد بر اوج سپهر مه از بیم کاهید لرزید مهر سنانها
در آن عرصه از بار سر کمان گشت چون نخلهٔ بارور کمانها دو سر همچه دیو دمان زهر سو گشوده
چه افعی دهان معلق سر پردلان بر هوا چه گوئی که چوگان زند پشت پا تن پردلان شد ز گرز گران
همه کهنه انبان پر استخوان سر سرکشان شد ز سیلاب خون حبابی پدید پای خون و از کون
ستیزنده افسرده پای ستیز گریزنده بیهوده در اگریز در آن روز جز آنکه مذبوح شد چه غالب
چه مغلوب مجروح شد احد بر تن واحدی از نخست نگردان مدارا که ماند درست رسید از خدای
جهان آفرین باسلامیان هر زمان آفرین خصوص آفتاب سپهر وفا امیر عرب حمزهٔ نامدار که
سرخیل و سر حلقهٔ انبیا نمودش مخاطب بشیر خدا هنگ بم قدرت کردگار چنان کرد با مشرکان
کارزار که در بحر خون شد معلق زنان تن خصم چون فلک بی بادبان بهر سو که شمشیر کین
آختی ز پیکر کشتها پشتها ساختی ز خون بود از معالک احد کل ارمنی گشت خاک احد ز شمشیران
شهریار شجاع عدو گفتی ای زندگی الوداع ز تیرش روان شد ز قالب روان چه گر کس که
دم کرده از اشیان چه شد حمزه آن پردل شیرگیر در آن رزم که گرم آن دار و گیر براه قضا از کمین
گاه او اجل دام گسترده در راه او زمینی تهی گاه سیلاب بود فرو رفته چون ناف گرداب بود
رسید اندر آن حمزهٔ شیر دل فرو رفته دست سمندش بگل در آمد بسر توسن خوش خرام
نگون شد ز ذبن عم خیر الانام برون از کمین تاخت وحشی سمند سنان بر تهی گاه او گردبند
سر نیزهٔ او بر از بیچ تاب برون آمد از شانهٔ آنجناب دل جبرئیل از الم شد دو نیم تکان خورد
لرزید عرش عظیم چه اسلام را قلب لشکر شکست قضا گفت پشت پیمبر شکست بروایتی زخم
کاری وحشی بر آن انحضرت آمد و بروایتی بر روی پستان آن بزرگوار رسید قد بمردانگی
راست کرده برخواست که قاتل خویش را به بیند نتوانست برخواست بیفتاد بادرد بگر وحشی قدم جرات
به پیش نهاد دست ستم گشاده داد ناجوانمردی داد خنجر بیداد کشید و شکم مبارک او را دریده جگر آن
بزرگوار را بیرون آورده برای هند زانیه بردان ملعونه جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت
چه از برای مکیدن نز لبنهای نهان نهاد هند جگر خواره آن جگر بدهان خدا نخواست که عضو

عضو شریف اطهر او فرو رود شود آن عضو جزء پیکر او بحکم خالق اکبر جگر حمزهٔ دلاور
در دهان آن ملعونه دل از سنگ سخت تر از سنگ شده بر زمین انداخت ملکی بفرمودهٔ رب مجید
آن جگر پاره را بجای خویش بر گردانید پس آن عائشه فطرت قطامه طینت بر سر نعش آن بزرگوار آمد
و بعضی اعضای آنجناب را به خنجر بریده رشتهٔ را بتفیق پارهٔ چند از اعضای او مزین ساخت و مانند
قلاده در گردن خویش انداخت اما چون نائرهٔ حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که
حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی جگر دهٔ لست عم من حمزه و حال او چگونه است * نظم * چه محبوبی که
احوال محب خویش در فرقت مخاطب دیگر انرا گرده لیف الحال می پرسد بخاک افتاده سر و قامتش
خیر البشر غافل هنوز از آن شهید غرقه خون احوالی پرسد پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی
بتفحص آن شهید با دیهٔ حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزهٔ نوجوان رسید شاهباز برادر
بحر خون بر گشاده و شهپار یاری را بخاک مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده باریده
و از شرم بسوی حبیب خدا بر نگردید چون انرحمت پروردگار دید که حارث رفت و نیامد حیدر
کرار را طلبیده و فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب به بین فلک نیرنگ باز چه نیرنگ باخته و بچه حیله
میان ما و حمزه جدائی انداخته چون حیدر صفدر داماد خیر البشر بر سر نعش حمزهٔ دلاور آمد * نظم *
دید صیدی دست و پا در خون زده خون جسمش لطمه بر جیحون زده دید شاهی خفته بر خاک سیاه
خر که از ملک فنا بیرون زده دید ناحق کشتهٔ خنجر بدل از جراحتهای گون نالون زده دید سلطانی
جدا از تخت و بخت پشت پا بر طالع وارون زده دید از جان شسته دستی غرقه خون پشت بر جان
تکیه بر هامون زده امیر مومنان گریست و نخواست که این خبر وحشت اثر را به پیغمبر رساند اندک
تاملی کرد تا حبیب خدا به نفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را
بدان حالت یافت بسیار گریست و فرمود * لن اصاب بمثلک ابدا * در الحال فاطمه نیز حاضر شد بر حمزه
گریست پس آن محرم بارگاه سبحانی بنوجوانی حمزه گریهٔ بسیاری کرد و برد یمانی که غیرت حلهای
بهشت جاودانی بود بر قد رسای حمزهٔ سید الشهدا که سرو نوخیز گلشن زندگانی بود بوشید اما آن
ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود در دار ابر سرش کشید و پاهای او را بعلف و گیاه پوشانیده
* نظم * حیرتی دارم از آن خلعت کز استاد ازل تار بودش رشتهٔ جان و دل آگاه شد حمزه را چون
بخت برگردید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه شد وا اسفاه پیغمبری که
نتواند نعش حمزه را لحظهٔ عریان به بیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی شمشیر
و نی اعدا بدن نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده و نوجوانی را که پیوسته حسین
منی و انا من حسین فرموده در میان دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه نماید * نظم * در خون طپید
چون بدن انور حسین خیر البشر نبود چرا بر سر حسین زهرا خبر نداشت که شوید ز آب چشم
در کربلا محاسن از خون تر حسین شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم پوشد ردای انور خود بر سر

حسین جدش خبر نداشت که میکرد بهر آب   هردم خروش با بنات دختر حسین   بر زخم سینه اش ننهادند مرهمی   چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین   دلجوئیش نکرد بجز تیر کین کسی   آندم که تیر خورد علی اصغر حسین   نگرفت دست او کسی آندم که او فتاد   دست از تن برادر نام آور حسین آگه نشد خدیجه زمانی که رو بشام   عریان سوار شد بشتر خواهر حسین   در کربلا نبود حسن تا نظر کند   در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین   در خلد بود جعفر طیار بی خبر   خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین   حاضر نبود حمزه چه از منجنیق ظلم   بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین   از کوفه تا بشام کسی آب نان نداد   بر اهل بیت بی کس و بی یاور حسین   از کربلا بیا با احد جوهری مگر تعداد این قصه کند اور حسین   مقارن آنحال حبیب خدا دید که صفیه عمهٔ حضرت رسول مجید خواهر حمزهٔ شهید می آید جناب رسول خدا بزبیر امر فرمود که برو و مادرت را برگردان زبیر گریان بنزد مادر آمد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا فرمود که بقتلگاه آمدن تو مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون آلود فرمود که ای زبیر عرض مرا بخاک پای حبیب خدا برسان و اذن ورود بقتلگاه برای من بستان که برادر بحسرت کشتهٔ بغربت مردهٔ خود را ببینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازه داد صفیه بر سر نعش حمزه آمد چون برادر شهید خود را بان حالت مشاهده نمود گریه اش بر گریهٔ رسول خدا افزود و خود را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت* نظم *چه حالست این برادر بر من بیکس ترحم کن   سر از خاک سیه بردار و با خواهر تکلم کن   کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالا بایت   کدامین بی مروت قطع کرد از خنجر اعضایت   مه تابندهٔ حسن ترا وقت زوال است این   بهم برم ای بحسرت کشتهٔ خواهر چه حال است این   با آنکه صفیه وقتی بسر نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب از مهاجر و انصار گریه کنندهٔ بسیار بر دور جسد آن بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادر زاده مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار بر او گریستند و بردای مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دلی داشت زینب خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه رسید جسم پاره پارهٔ برادر و برادر زاده گان مثل قاسم و علی اکبر را عریان در میان خاک و خون آغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست بتعزیهٔ برادرش کوشید زینب را نگذاشتند که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو گشاید* نظم* یک جا شه تشنه در برابر   از خون گلو محاسنش تر   یکسو عباس نوجوانش   میدید بخاک خون طپانش   یکجا تن نازنین اکبر   میدید بزیر تیغ و خنجر   یکسو قاسم فکار و خسته   بر دست ز خون خضاب بسته   یکجا اندوه دستگیری   یکسو در دل غم اسیری   یکسو چون شمر بی حیائی   از حق نا ترس پر جفائی دامن زن آتش دل او   کشته چه بلا موکل او   پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را که بشارت باد شما را که حمزه را اسدالله و اسد رسول الله میخوانند در آسمانها پس با اصحاب بر جنازهٔ حمزه نماز کردند و بروایتی جنازهٔ هر یک از شهدای احد را که می آوردند در پیش جنازهٔ حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بر وی نماز میخواند تا آنکه آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند آنکه در راه

را مخدا شد کشته و سنین   بود ز اهل بیت اول حمزه و آخر حسین   این همه مصیبتهای بی منتها برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل به محبت ذی حیاتی نه بندد و غنچه وار در گلشن روزگار دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی ننماید بلکه آغوش جان جز بجمال محبوب ازلی نگشاید اما چون آن پیغمبر بیقرینه وارد مدینه گردید از اکثر خانهای مدینه آواز نوحه بلند شد که بر کشتگان احد میگریستند مگر از خانهٔ حمزه دیدهٔ مبارکش پر آب شد و فرمود* اما حمزة لا بواکی ها هنا* حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست که بر او بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر گریه نکردن برای حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانهٔ فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خویش زنان انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه در آوردند   تنها نه وحش و طیر بهامون گریستند   از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند   چون حبیب خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشانرا دعا کرد و خود پیوسته بآتش فراق حمزه میسوخت هنوز داغ عمش حمزه روی به بهبودی ننهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحت آن پیغمبر عالی مقدار گردید* نظم *چه جعفر بصورت سپهر صباحت   چه جعفر بحسن آسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضیلت   چه جعفر بگفتار کان فصاحت   چه جعفر آن جعفری که پیغمبر در حق او فرمود* اشبه خلقی و خلقی* یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مؤمنان فرمود* و جعفر الذی یمسی و یضحی و یطیر مع الملائکة ابن امی* و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود* من له عم کعمی جعفر و هب الله له اجنحتین* کیفیت شهادت آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب سرخیل غسانی گرد و مقرون بدیار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت آن سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند   دو رویی بر طرف شد کفر با اسلام یکرو شد   میان مرد و نامرد از دو سو دعوا تراز و شد   پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار نیندیشید آن جوانمردان دینی با آن نامردان دنی در رضای خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بر دست گرفته قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد در آنحال زمین موته ارتفاع هم رسانید بحدی که حبیب خدا معرکهٔ کارزار و دلاوران شیر شکار را میدید و باصحاب کرده فرمود ای یاران جعفر علم را برداشته بمیدان رفت جعفر گرم کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند   یکدل بقتل او همه با یکدگر شدند   جعفر برزم گرم که خصم از کمین او   افکند تیغ راست بدست یمین او   چون دست راست از تن او بر زمین فتاد   شور قیامتی به یسار و یمین فتاد   حبیب خدا آهی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بر دست چپ گرفته گرم حرب بود که ستمگری به تیغ آتشبار دست یسار جعفر را بخاک افکند خاتم انبیاء گریست و فرمود جعفر دست یسار خود را در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم را بسینهٔ بی کینهٔ خویش گرفت و روی توجه بسوی مدینه نمود و عرض کرد السلام

علیك یا رسول الله سلام بر تو بادای رسول خدا اسلام و داع کنندهٔ را در یغ در یغ که شرف خدمت
تو را نخواهم دریافت جعفر کرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بروی زد که از پا در امد * نظم * چشمش
سوی مدینه که ناله به بحر خون سر و قدش چه رایت اسلام شد نگون نخلی که بود غیرت طوبی
ز کین شکست چون شاخهای او ز یسار و یمین شکست ز افتادنش خلل چه برارکان دین فتاد
پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد انروبه صفتان چون ان شیر بیشهٔ شجاعت را بر خاك مذلت افتاده
دیدند با وجودی که دست نداشت از سطوت و سلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش
نگذاشت تا اینکه فوجی کثیر بر سر وی هجوم اوردند جعفر را بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا سر
بسوی اسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم را از سو امکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز
بحضرت جعفر کرامت فرموده بسوی جنان طیران نمود * نظم * کرد پرواز ان همای عرشین پیما سوی عرش
جای نفس پاك غیر از جای نفس پاك نیست نور حق مر نور پاك را جذب خواهد کرد لیك اتش
سوزنده جز برق خس و خاشاك نیست در وجود و در عدم منظور اگر یار است و بس مرد را
از زیستن بیم و ز کشتن باك نیست از عناصر دور شو اول که سوی عرش روح کی
کند پرواز تا پاك نی بلند از خاك نیست جعفر طیار باید شد نه ابلیس رجیم درك این اسرار
کار مرد بی ادراك نیست پس سالار اصفیاء و سید انبیاء انقدر در ماتم جعفر گریست که درد دی
شکم او عارض شد و پیوسته میفرمود * علی مثل جعفر فلیبك الباکون * بر مثل جعفر باید گریه کنندگان
بگریند پس فاطمه سیدهٔ زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس خود ان
بزرگوار بخانهٔ جعفر امد و اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر را طلبیده برای ایشان حکایت فرمود زوجهٔ
جعفر بر یتیمی و بیکسی اطفال خود بسیار گریست سید انبیاء او را دلداری داده فرمود * اتخافین و انا
ولیهم فی الدنیا و الاخرة * ایا برای ایشان میترسی و حال انکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و اخرت
مجملا ان بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت در بارهٔ یتیمان جعفر بعمل می اورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ سیم به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن به امیر مومنان *
افلاکیان چه قرعهٔ ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند هر گونه محنتی که بخلق جهان رسید
زادم گرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز باز ز جور مخالفان شور و نوایرهٔ غم فکنده اند
از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس طوفان نوح زاشك دمادم فکنده اند سکان اسمان چهارم نوای غم
در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند از بهر ماتم خلف پاکش انبیا شال عزا بگردن ادم فکنده اند
چون نقطه در میان علی و انبیا بدور پرکار وار مسند ماتم فکنده اند حوران ز گریه سرمه ز عینین
شسته اند وز پنجه خم ز طرهٔ پرخم فکنده اند مهر حرم نرفته اگر از حرم چرا در کعبه شور و شین محرم
فکنده اند صید حرم دیگر شده صید اجل که خلق مسند بزیر کلب معلم فکنده اند یارب دل است
خون شده یا شاك جوهری یاسیل غم بدیدهٔ پرنم فکنده اند مقربان معراج رفعت و جلال

و جلال و مقربان بنیان بدعت و ضلال صدر نشینان محفل مودت و جان نثاری و سید گزینان ۴۲
طاعت و فرمان برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم و رهادیان مراحل صراط مستقیم تسلیم شده کان
رامر ضای خدا و محنت رسیده کان جفاهای امت بی وفا طراوت پیرای گلستان بیان و حلاوت افزای
شکرستان بیان گردیدند که از ان روز که خبر مقدمهٔ اتش افروز کربلا گوش زد ساکنان ملاء اعلا
گردیده بود افلاك و افلاکیان شب و روز بحسرت بر ان صحرا نگران بودند که ایا شاهد این مقصود کی
نقاب از چهره گشاید و کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح ظهور اید * نظم * گردون خبر ز رحلت
خیر البشر نداشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت قتل حسین و قصهٔ شمری شنیده بود جز
در زمین کوفه بجائی نظر نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت
گویا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر نموده خبر نداشت که خاك سیاه بر سر امتان احمد مختار
و این فرقهٔ تیره روزگار بدر دبی پدری گرفتار خواهند شد * نظم * رحلت پیغمبر اخگر در جهان
خواهد فکند امت بی چاره را اتش بجان خواهد فکند سیل ناکامی ز چشم مرد و زن خواهد گشود داغ
حسرت در دل پیر و جوان خواهد فکند اما کیفیت رحلت انحضرت بدین طریق است که چون در سال
دهم هجرت از جانب رب العزة بانزال سورهٔ فتح جبرئیل امین فرود امد سید خیر الانام از مضامین ان سورهٔ
معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال بگلشن وصال محبوب لایزال نمود بمسجد تشریف برده پای مبارك بر منبر
نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داد بعد از خطبه و حمد الهی فرمود ایها الناس ایا چگونه پیغمبری بودم
شما را پس مضامین این ابیات را گوش زد صغار و کبار نمود * نظم * که ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم
شما را با وجود سروری فرمان بری کردم * * نرنجاندم کسی را از امتان هر چند رنجیدم
جفا دیدم وفا کردم وفا کردم جفا دیدم * * بحکم حق ادای دعوت حق کرده ام یا نه
برای خلق تبلیغ رسالت کرده ام یا نه * * یا این امت به محشر گر ز خلق اخر و اول
ندا اید که چون پیغمبری بود احمد مرسل * * چه میگویند ایا در جواب این بی نوا امت
رضا بند ار چه من پیغمبری یا نارضا امت * * به یك مرتبه از استماع این گفتار خروش از
مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبری
بودی ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و در بارهٔ امت محبت
بیش از انکه باید و شاید بعمل اوردی ان پیغمبر ارجمند انگشت سبابه بسوی اسمان بلند کرد که
* اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة * بارخدایا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس در همان سال به بیت الله
مشرف شد حج وداع را بعمل اورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خم غدیر امیر کبیر خیبر گیر را
بتشریف خلافت مخلع گردانید پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها الناس * نظم * وداع امت بی چاره
در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیزتر از جان بود دو امر عظیم هم بیان شما امتان
ز لطف عمیم یکی است انکه باولاد من ستم مکنید دگر کلام خدا را ز یاد و کم مکنید مرا علی است

برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را از خود مرنجانید مرا هر انکه موالی علی بر او مولاست
رضای او چه رضای من و رضای خداست مرا اخی است علی چون کلیم را هارون مرا وصی است
علی چون سبح را شمعون کسی بفاطمه ام کر صدا بلند کند مرا دو باره بفردوس در دمند کند
اکر دل حسنین از کسی ملول شود یقین که باعث رنجیدن رسول شود ز هم جدا نشوند این دو
امر تا محشر مرا کنند ملاقات در لب کوثر اما چون ان پیغمبر بی مثل و قرینه داخل مدینه کردید
پیوسته اصحاب را موعظه می نمود و بزهد و پرهیزکاری امر می نمود تا انکه یک ماه پیش از رحلت انجناب
خاص اصحاب را بخلوت طلبیده اشک بر رخسار مبارک بار بد و فرمود مرحبا بکم خوش امدید جمعکم الله
خدا تفرقهٔ شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت فرماید بعد از این مقوله فرمایشات و نوازشات
فرمود ای یاران من رفتن من از میان شما نزدیک است جامی از داشت که بفرماید ای اصحاب من *نظم*
روزی که بمرک نالهای احمد رود از جهان فانی از جسم رود چه جان امت یعنی که من از میان
امت خوشنود ز زندکی مباشید جز در پی بندکی مباشید در یاری این ان مباشید بر زخم علی
نمک مباشید ای موالیان کرام وای اصحاب خیر الانام هر که را نبی مولاست علی مولای اوست هر که
علی را برنجاند مرا رنجانیده *نظم* اثار وحی زینت کاشانهٔ علی است بی شک دریب خانهٔ من خانهٔ
علی است خدمت کذار بم شرف خدمت علی است حرمت نکاهداشتنم حرمت علی است از انجاکه
حبیب خدا بارها صاحب تاج امار انخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی
بعید نیست که در هنکام وصیت باصحاب فرموده باشد *نظم* نور خدا رشته یاب و کل علی است
من مایلم بانکه دلش مایل علی است بی حاصل است انچه نخواهد علی ز دهر وان را که خواست
حاصل من حاصل علی است کردم هزار مرتبه در جلوه کاه خلد مقتول کافری که ز کین قاتل علی است
جان رسول جسم و رسول و دل رسول جان علی و جسم علی و دل علی است پس انجناب متوجه
رب الارباب کردید و زبان ناطقش از کوهر فشانی خاموش مانده بیهوش کردید در انحال شیر خدا سر
مبارک ان مخاطب لولاک را بر دامن پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مکس
از روی ان سید شیرین کلام دلریش دور میکردان محرم خلوت خانهٔ راز دیدهٔ مرحمت بسوی عباس
باز کرده فرمود ای عم باوقار کرامی دلم از دنیای دون به تنک امده بزبان حال میفرمود *نظم* دلم
کرفته بسی زین سراچهٔ فانی بسوی دوست روانم بعزم مهمانی بابن چنین قفس و طایری چه
من حیف است انیس زاغ و زغن بلبل چمن حیف است برای ملک فنا از بقا کریز بس است
اکر هوس بود این چند روز نیز بس است ای عم کرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث من
وادا کن دیون و عهود و بری کن ذمهٔ مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بند وجودم
تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته با وجود این ناتوانی این پیر منحنی را قدرت متحمل شدن این بار
نیست ان بزرکوار سه مرتبه تکرار این کفتار فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید

سید هاشمی بمضامین این ابیات لب کشوده فرمود *نظم* تو از بن حسن کافی زین سؤالست
که مضمون صداقت در مقال است که این تکلیف خود امر عظیمی است نه کار هر کسی کار کریمی است
کسی را باشد این خاتم سزاوار که دارم بر سلیمانیش اقرار کسی را باید این مفتاح در مشت که
تخم جود کشت و نفس را کشت دهم میراث شخصی را بعالم که نتواند ز داد لا و نعم دم کسی را
ارث می بخشد جنابم که خود کوید بدستم عنادر جوابم کسی لایق باین لطف عمیم است که مداحش
خداوند کریم است پس روی مبارک بسوی امیر مؤمنان کردانید و فرمود ای برکزیدهٔ ملک علام
وای برادر باجان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بعمل اور وعدهای مرا و خلیفهٔ من
باش بر اهل بیت من و زنان من و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من این عبارات را میفرمود و از
شدت مرض میلرزید کریه در کلوی امیر مؤمنان کره شد یارای جواب کفتن نداشت مرتبهٔ دیکر
حضرت رسول زوج بتول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود امیر مؤمنان لرزان کریان با نهایت
صعوبت باواز ضعیف بزبان حال عرض کردید پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله *نظم* ندارم
زین کرامت جز به بخت کامرانست بجان دادن کرم مامور فرمائی بجان منت پس حبیب ذو الجلال
بلال را فرمود که برو خود مرا که ذو الجبین میتامند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت
و ذو الفقار و بردوم مشوق و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سهبا و یکی غضبا
مشهور است و دو اسب که یکی خیزوم و یکی ذو الجناح است و دراز کوشی که بعفور مشهور است و دو
پیراهن که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در ایام عید و یکی را
سایر اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال مستمند بفرمودهٔ ان سید ارجمند تمام را
حاضر نمود انجناب فرمود ای عباس بیا بجای ابوتراب بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی *نظم* مرا رفته
زتن تاب و نمانده نیم جان بر تن بجان باقیست رنج هجر و مشتی استخوان بر تن توقف نیست جایز لحظهٔ ترک
توقف کن زجا بر خیز و اموال مرا یک یک تصرف کن بده از زینت میراث من زیب اشیاتت را از بن
غم هم رها کن این عم ناتوانت را پس بفرمودهٔ سید انام نزد حضور اقارب و اقوام ضرغام دین مبین میراث
ختم النبیین را بخانهٔ خویش برده بر کردید و در مقابل ان کد خدای عالم ایجاد باادب تمام ایستاد چون چشم
انحضرت بر سید او صبا افتاد و انکشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انکشتش نمود *نظم*
چه داد در کف او خاتم جهانبانی که حکم حکم تو کر خاتمی بکردانی چه خاتم و زر هش دید عقل کفت
انست که ارث حضرت داود بر سلیمان است کرفت خاتم عزت چه از رسول مجید برای حرمت انکشت
مصطفی بوسید چه بوسه داد بران خاتم ان امام امم شد از عقیق لبش ابدار ان خاتم برای انکه چه در
کربلا علی اکبر ز درزم تشنه لب اید سوی جناب پدر بدان نکین سلیمان همیشه در تب و تاب که کی
دهد بسلیمان کربلا دم اب پس از نبی به سه انکشت خورد خون جکر که کامیاب شود از لب علی اکبر
ولیک پیرهنی را که خامه ذکر نمود هزار و نهصد و پنجاه رخنه در وی بود ز بسکه ریخت زابر ستیزه بارش تیر

نمود پیرهنش را چه دام ماهی کیر اماذو الجناح مرکبی بود که در جولانکاه صحرای کربلا حامل بار امانت
و توسن شهادت سرور شهیدان بود از بس تیر بر ان جناب افکندند ان همای بال و پر شکسته یعنی
ان حیوان زبان بسته چون عقاب پر براورده بود در ان حالت حبیب رب العزت حضرت رسالت باواز
بلند فرمود که همه کواه باشید ای کروه مسلمانان وای فرزندان عبد المطلب وهاشم که علی ابن ابی طالب
وزیر و خلیفهٔ من است زنهار باو مخالفت مکنید که کمراه مبشوید پس فرمود ای عم کرامی ای عباس
برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله طفلیست در مقابل من شیر ذو الجلال من پیر سالخورده
و او طفل خورد سال پیری ز طفل کوشه کزیند مروت است طفلی بجای پیر نشیند مروت است ان
سید حق شناس در جواب عباس بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز پسر عم مرا نشناختهٔ مکوی طفل
که پیر هدایتست علی مکوی طفل که میر ولایتست علی مکوی طفل کسی را که از خدای جلیل
رسید وحی که هستی تو مرشد جبریل مکوی طفل کسی را که بوده در عالم هنوز خلق نکردیده قالب
ادم مکوی طفل که صد همچه موسی عمران بود بمکتب او همچه طفل ابجدخان پس عباس غضبناک
برخواست امیر مومنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار کرفته چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت
فرمود ای عم نامدار بزرکوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تورا
باتش بسوزاند عباس نادم شده برکشت و بجای خویش قرار کرفت در انحال ضعف بر انجناب مستولی
شد فرمود ای ابو تراب مرا بخوابان امیر مومنان انحضرت را خوابانید و چند روز هم با وجود شدت
مرض بسفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت میکوشید *

* شعلهٔ چهارم بر منبر رفتن پیغمبر و قصاص طلبیدن سواد بن قیس *

شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شدی اسمان فغان تنها نه اهل بیت رسالت که
امتان کشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان کر از جهان نرفته پیمبر برای کیست در وحش وطیر
شیون و در اسمان فغان کر شاهباز سدره نکردیده صید مرک دارند از برای چه کروبیان فغان
از بهر انکه بوده معین جوان و پیر تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان از بهر کیست کز قفس سینه
فاطمه چون طایر اسیر کشد هر زمان فغان باهم بیک نوا حسنین اند نوحه کر اری خوشست هر پدر
مرده کان فغان انجم فشانده از مژهٔ خون چکان سرشک کردون کشیده با قد همچون کمان فغان
کر جوهری ز درد بنالد عجیب نیست باشد شعار مرغ جدا از اشیان فغان مسند نشینان بارکاه
قرب و وصال و خلوت ارایان راز اوبهٔ هجرت و ارتحال محبان نیازمند بوصال محبوب وطالبان شایق بجمال
مطلوب بر رشته کش کهرهای نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرههای استدعا و استغنای محب
و محبوب کردیده اند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر مومنان را
طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم کرفت در نزد ملک علام
بحلال وحرام وجمیع احکام چه جواب خواهی کفت امیر مومنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد

باد امیدوارچنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مکر بهیئتی که از من تقصیری سر نزده باشد
و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و احسرتاه زهی وحشت تنهائی بعد از چون تو امینی
وا دردا که بعد از تو خبرهای اسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل
اثری خواهیم یافت * نظم * افسوس که رفتن از جهان نزدیک است دردا که وداع جسم و جان
نزدیک است کر صبح قیامت از نظر باشد دور شام سیه و فراق هان نزدیک است پس جناب
رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند کلشن ولایت را و بیاور دو ثمر شجر بوستان
هدایت را * نظم * کجایند دو چشم چراغ پیمبر کجایند کلهای باغ پیمبر کجا شد حسن قوت دیده کانم
حسینم کجا رفته ارام جانم حسن با خبر نیست کو باز حالم حسینم چرا کرده ترک وصالم بیار ای بلال
ان دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را بلال اشفته حال بفرمودهٔ ان یعقوب بیت الاحزان
ملال ان دو یوسف مصر جلال و جمال را احاضر نمود پس رسول رب ودود اغوش جان کشوده بعد از
بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینهٔ خویش چسبانید از لب حسن که زهر خوار خوان الماس بود رایحهٔ
مدهامتان استشمام فرموده و در کلوی حسین که تشنهٔ خنجر جفا بود صفای کانهن الیاقوت والمرجان
ملاحظه میفرمود امیر مومنان ان دو شهزاده را بر سینهٔ ان بزرکوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار
دانسته خواست که ایشانرا دور نماید انحضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود
یا ابالحسن بکذار که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشهٔ از لقای ایشان بردارم و ایشان
توشهٔ از لقای من بردارند که بعد از من مصیبت های عظیم بایشان خواهد رسید کاهی لب حسن را می
بوسید و میفرمود زود باشد که این لب را بزهر ستم اغشته سازند و حسن مجتبی را که خلیفهٔ من است
بعد از پدر بزرکوار از پای در اندازند پس کلوی حسین را بوسید و فرمود * یا بنی ستقتل انت
و یقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال له عمودا ولکن لا یصل علیک و لا علیهم الحدید و ذلک قوله
تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم کذلک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما *
پس دست فاطمه را کرفته و بدست پسر عمش داد * نظم * یعنی که ای امین خدا این امانتی است
از من ز حضرت تو وقت اعانتی است دانم که از تو فاطمه هرکز ملول نیست امروز دل شکسته تری
از بتول نیست هر دختری که سایهٔ بابش بتارک است کر خود در اتش است که فالش مبارک است
یکجا عزیز کردهٔ من مرده مادرش یکجا شود ز مرک پدر خاک بر سرش بعد از سفارش فاطمه و حسنین
بوکیل کارخانهٔ ذو الجلال بلال را طلبید و فرمود ندا کن تا بزرک و کوچک بمسجد حاضر شوند بعد از
اجتماع مرد و زن ان برکزیدهٔ ایزد ذو المنن عمامهٔ مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا
رفته بعد از خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی زبان کوهر بار کشوده بزبان حال فرمود * نظم * ایها الناس
از صغیر و کبیر شد محمد برای امت پیر خود چکونه پیمبری بودم لحظهٔ از الم نیاسودم احمد احیای
عدل و داد نکرد یا براه خدا جهاد نکرد فقرا را به بزم خود ننشاند حق مسکین بصاحبش نرساند

در قناعت چه شد تهی دستم   روزها سنگ بر شکم بستم   به یتیم و اسیر بخشیدم   نان خود شب
گرسنه خوابیدم   جور دیدم ز بی وفائی چند   متحمل شدم جفائی چند   دلم از حرف سرد خست
یکی   در دندان من شکست یکی   دیدم از مرد و زن جفا همه عمر   صبر کردم باین بلا همه عمر
این سرا گنده کی مرا کافی است   دیگر این زندگی مرا کافی است   عازم خلدم از جهان خراب
الوداع الوداع یا اصحاب   یک مرتبه خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که * نعم الرسول
انت فجزاک الله عنا خیرا * نیکو پیغمبری بودی خدا ترا جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت
سبحان حکم نموده و سوگند یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد شما را قسم میدهم به پروردگار قهار
جبار که هر کس را نزد محمد مظلمهٔ باشد برخیزد و مرا از قید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص
خویش بستاند که قصاص دنیا نزد من مطلوب تر است تا قصاص عقبا همه عرض کردند حاشا و کلا
یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی رسیده باشد بار دیگر مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود
* نظم * بروز حشر چه عاصی و ناجی از هر سو   نهد بقائمهٔ عرش کبریائی رو   کنند خیل ملایک نزول
صف در صف   کشند صف ز دیگر سو پیمبران سلف   بی حساب شود پر چه عرصه گاه قیام   ز انبیای
عظام و ز اولیای کرام   کجا روا است که پیغمبران نظاره کنند   پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند
کجا روا است که نزد خدای عز و جل   شود قصاص بصد خواری احمد مرسل   جهان پلی است برای
گنه چه جزو چه کل   قصاص این سر پل خوشتر است ز آن سر پل   مرا بمظلمهٔ گر کسی قصاص کند
خدا ز هول صف محشرش خلاص کند   چون مرتبهٔ دیگر تکرار این گفتار فرمود سواده ابن قیس از
میان مجلس برخواست و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را
تکرار میفرمائی و بر مبالغه می افزائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم و الا اظهار نمیکردم در
هنگامی که از طایف تشریف می آوردید بر ناقهٔ غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید
من باستقبال بیرون آمدم جناب نبوی عصا بر ناقهٔ غضبا فرود آوردند بدوش من آمد و الم بسیار بمن
رسید حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانهٔ فاطمه دختر خیر البشر و عصای
ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس * من ذا الذی
یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة * ای گروه مردم کیست که در معرض قصاص در آورد نفس
خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی صم خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانهٔ
فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه
مضامین این مقال را فرموده بزبان حال که ای بلال * نظم * پدرم مدتی است بیمار است   بغم ناخوشی
گرفتار است   پدرم ای بلال تب دارد   جان شیرین ز تب بلب دارد   پیکری را که برد باری
نیست   ذرهٔ طاقت سواری نیست   این سخن حرف آتش انگیز است   این عصا خواستن نه بی چیز است
بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر آمده اصحاب و انصار را وداع فرموده بعد از وداع   خطاب

خطاب کرد که ایها الناس هر که را حقی بر ذمهٔ من باشد قصاص را بقیامت نبندد از دلو یا این تازیانهٔ
ممشوق را روزی بکتف سواده ابن قیس فرود آورده است امروز قصاص می طلبد فاطمهٔ زهرا فریاد
بر کشید که وا ابتاه و اسیداه و امحمداه ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که سلام مرا بان شخص قصاص
کننده برسان و بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن * نظم * زین حکایت
بردی از دل صبر و تابم ای جوان   رحم کن رحمی که بیمار است بابم ای جوان   در چنین وقت این
ستم بر سید ابرار چیست   بر نداری از دل شرکر یاری این سر بار چیست   از نبی چشم شفاعت در
صف محشر چه شد   ما گذشتیم از قیامت حق پیغمبر چه شد   تا دم محشر دل اعراب با ما صاف نیست
با چنان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست   اما چون بلال تازیانه را گرفت روانهٔ مسجد شد بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا حسنین را فرمود ای جانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و جد شما را در معرض
قصاص در آورده بمسجد بروید هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است
و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانهٔ ممشوق فریاد از مهاجر
و انصار بعیوق رسید یک یک نزد سواده می آمدند و التماس میکردند که ای سواده پیغمبر ما علیل است
ما را بعوض آن قصاص کن مقارن آن حال حسنین داخل مسجد شدند اشک چون مروارید بدامان ریختند
دست بدامان سواده آویختند که ما را بعوض جد ما قصاص کن که بیمار است * نظم * جای آن داشت که
شهزاده حسن گوید ای مرد به بین چشم ترم   از جفای پسر ملجم دون   چون شود خاک یتیمی بسرم
زهر در آب حیاتم ریزند   پر شود طشت ز لخت جگرم   افکند شال عزا در گردن   قاسم در پدر و بی
پدرم   داده جدم خبر کشتن من   بال و پر سوخته از این خبرم   از تو ممنونم و خوشنود آید   بنوازی
بقصاصی اگرم   جای مقال بود که مظلوم کربلا لب بالتماس گشاید و بان شخص قصاص کننده بفرماید
* نظم * ای سواده من از این جمله دل آزرده ترم   گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم   منم آن تشنه جگر
کشتهٔ بی غسل و کفن   که بجز شمر نیاید دم مردن بسرم   منم آن سوخته کوکب که ز طفلی هردم
خوانده تاثیر کواکب به بلای دگرم   نعش عباس چه افتد بلب آب فرات   بشکند از الم مرگ برادر
کمرم   پایمال سم اسبان مخالف گردد   مرو گلزار حسن قاسم والا گهرم   افتد اکبر پدرم تیغ به
پیش چشمم   شود اصغر هدف تیر بمد نظرم   چون شوم کشته در آن روز بی تکفینم   نه برادر بسر آید
نه پدر نه پسرم   بعد قتلم باسیری رود از کوفه بشام   دختر بی پدر و خواهر خونین جگرم   تو خود
انصاف ده ای مرد که با این همه درد   جد خود را بچنین حال توانم نگرم   کن مرا در عوض جد فلک قدر
قصاص   که من از جمله خریدار بلا بیشترم   حبیب خدا فرمود ای نور دیدگان من بگذارید مرا
قصاص کند و عقوبت عقبا خلاص کند جای آن داشت که بفرماید * نظم * کشد شراره به محشر اگر شرارهٔ
آتش   گناه کار شود اخگر میانهٔ آتش   ستم بخلق بود خانهٔ بر آتش و عاقل   باختیار چرا پا نهد بخانهٔ آتش
قصاص کننده بمن واجب و بجسم نزارم   بس است این تب سوزان مرا نشانهٔ آتش   مرا ز آتش دنیا چه

باك از انكه به دنیا سمندرم من و مشتاق اشیانهٔ آتش هزار مرتبه دشوار تر بحشر نماید زتازیانهٔ
مشوق تازیانهٔ آتش پس حبیب خدا فرمود ای سواده بیا قصاص کن سواده پیش امده عرض کرد
یارسول الله ان روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف مبارك برهنه نمائید ان بزرگوار دراعهٔ مبارك از
دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون ید و بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن کرد * نظم *
چه افتاد دراعه از دوش حضرت عیان شد باصحاب مهر نبوت چون مهر نبوت ان سپهر رسالت اشکار
شد چشم حضار خیره و دیده اشرار تیره گردید * نظم * بر دوش مبارك پیمبر کز وی چشم منافقان
دور دراعه حجاب ظلمتی بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عیان گشت نوری که
کلیم دیده در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چیزی بقدر مقدور بعضی گفتند کاین
بهشت است وان تابش نور وجههٔ حور برخی قایل که بزم عشق است روشن ز شعاع شمع کافور
خلقی حیران که صبح صادق گردیده عیان لشام دیجور قومی بگمان که نور ذات است کس نور خدا
ندیده مسطور نی نی غلطم از این شبیهات خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بمهر
نبوت افتاد تازیانه را از دست افکنده سیلاب حسرت از دیده گشاد و صورت خود را بمهر نبوت مالیده
ان مهر مبارك را ابوسید و عرض کرد فدای شما شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود به بی ادبی
دراز کنم از زبان گوهر بار شنیدم که روزی فرمود بدن من مس جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرامس
کند آتش جهنم بدن او رامس نکند منظور من ان بود که چشم بمهر نبوت گشایم و بدن مبارك شمارا مس
نمایم پس ان رحمت خدا از عرشهٔ منبر فرود امد * نظم * منبر وداع مقدم پاك رسول کرد ان رحمت خدا
چه ز منبر نزول کرد چون گرد در وز عرشهٔ منبر بسوی فرش واسید اشد از دل پیر و جوان بعرش
محراب و منبر از همه افزون گریستند در فرقت رسول خدا خون گریستند مسجد طمع بر یدچه
زان قبلهٔ امم امد ستون بناله و محراب گشت خم پس ان سید علیل وان نمر بوستان خلیل باهابت
بجیل داخل خانهٔ امه سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من النار فیسر علیهم الحساب امه سلمه عرض کرد
یارسول الله چرا مغمومی حضرت فرمود ای امه سلمه در این ساعت جبرئیل خبر مرك مرا رسانید. است
سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را نخواهی شنید امه سلمه خروش بر اورد که واحزناه
واسیداه حزنا لا تدرك الندامة علیك یا محمداه پس مرض ان بزرگوار شدید شده به بستر خوابیده
الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
* شعلهٔ پنجم خاب دیدن امیر موءمنان بید حنین و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین *
درد اکه روز وصل پیمبر بسر رسید روز وداع اخر خیر البشر رسید خون گرد داغ حمزه بدلهای
اهل بیت ان داغ نیك نا شده داغ دگر رسید جن و بشر فتاده بخاك سیه مگر وقت وفات سید جن و
بشر رسید طوفان اه سینهٔ زهرا از سر گذشت سیل سرشك شیر خدا تا کمر رسید شور و قیامتی
که بد از مردمان نهان گردید اشکار چه ماه صفر رسید خورشید اسمان رسالت غروب کرد

کرد وز مغرب افتاب قیامت اثر رسید در خون نشست و گشت دوتا نوبت عزا از خیل قدسیان هم
چه بشمس و قمر رسید صد نیش پیش فاطمه خود داز قضا به بین این نیشتر که بیشتر از بیشتر
رسید او لاد مصطفی متحمل بجان شدند حکمی که ناگهان ز قضا و قدر رسید جسم نبی ز قصر بلا
کر کنار جست نی در کنار بی غم و خوف و خطر رسید ان کشتی نجات بطوفان هزار بار برخورد
نا شکسته بساحل بسر رسید خوش منصیبست شغل مصیبت بجوهری این مرحمت ز فیض دعای
سحر رسید رنجوران بستر الم مهجوران کاشانهٔ هم و غم بی گساران بادهٔ کلفت و کلال و جان نثاران
ابهای وصال محبوب لا یزال انجمن سوزان کاشانهٔ هستی و بیگانه و خویش آتش افروز کانون سینهای
ریش گردیدند که چون مرض رسول خدا اشد ید شد از ضعف تن مبارکش میلرزید پس باغایت ضعف
و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل و ارام جان من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید
برادر باجان برابر مرا تا وصیت کنم او را * نظم * کجاست انکه قرار دل حزین منست کجاست انکه ولی
عهد و جانشین منست کجاست انکه بهر ورطه یاور است مرا کجاست انکه بمعنی برادر است مرا مفارن
ان گفتار عایشه و حفصهٔ تبه کار بعقب پدر ان ملحد ابو لهب کردار خویش فرستادند چون نظر شهریار
بران دو نابزرگوار افتاد روی مبارك بجامه بپوشانید و بروایتی روی از ایشان بگردانید و فرمود
کجاست نخل برومند گلستان من کجاست برطرف کنندهٔ غمها و المهای من و نیز بانحال میفرمود * نظم *
کجاست انکه بود مونس من دلریش کجاست تا که بگیرد سرم بدامن خویش کجاست انکه دمی بی
رخش قرارم نیست چه روی داده که در وقت مرك یارم نیست باز ان دو قطامه طینت پدران
ابلیس فطرت خود را حاضر ساختند مرتبهٔ ثانی هم انحضرت روی از ایشان بپوشید * نظم * مسیحا گفت
کرد بد از یهودان منزجر دانش کلیمی خواست با فرعون و هامان شد ملاقاتش حسین امد بیادش
شد یزید و شمر یار او بموسی گر دو هارون و مامون شد دو چار او دم از انسان کامل زد شد از
دیوان ز سر هوشش حدیث نور میفرمود شد ظلمت هم اغوشش پس عایشه رو بابو بکر کرده
باکراه تمام گفت حضرت خیر الانام پسر عم گرام خویش علی را میخواهد در انحال حورای انسیه یعنی
زهرای مرضیه امیر موءمنان را مطلع گردانیده و حاضر نمود چون حبیب خدا چشم مبارك بر خسار پسر عم
نامدار خویش گشود اغوش جان باز کرد مچون طالب و مطلوب با محب بر محبوب یکدیگر را در بر
کشیدند * نظم * به بزم محبت بهم شد مقابل دو مطلوب یکرو دو محبوب یکدل بروح نبی روح
شاه ولایت چنان گشت ملحق چنان گشت واصل که یکباره پرواز کردی ز قالب نبودی اگر در
میان جسم حایل بفکر جدائی فتادم خرد گفت وداع دو محبوب کاری است مشکل محبت بود
کارش اینها چه داند کسی را که نبود وقوف از مراحل پس پیغمبر اخر الزمان دهان مبارك بگوش
امیر موءمنان نهاد و جامهٔ خویش را بر روی وی بپوشید ز مانی طویلی با انحضرت راز گفت و قطرهای
عرق شبنم وار از گلبرك رخسار ایشان بر روی یکدیگر میریخت و مردم در پشت در خانهٔ انحضرت جمع

بودند بخصوص ابو بکر و عمر چون حضرت بیرون امدان دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه
راز نا گفته میگفت و چه گوهر ناسفته داشت که در این زمان طویل می سفت حضرت فرمود که هزار باب
علم رسول خدا بمن اموخت که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح میشود مروی است که حضرت خضر ع
در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد یا علی * نظم * ای خازن گنج سر یزدان
وی محرم رازهای پنهان ای روی تو دشک سوده نور وی از تو جهان حسن پرشور مه پیش
تو جرم ناتمامی بر جیس تراکمین غلامی با حزن توز اهل سور یعقوب با صبر تو ناصبور ایوب
بهرام کمینه پاسبانت مه مشعله دار استانت جبریل امین تو را ندیمی هر شاگردی تو را کلیمی طفلان
تو نور عین هر یک باشد حسن و حسین هر یک در سیرت جبرئیل دیگر ابراهیم و خلیل دیگر
ای بر همه انبیا تو وارث بر خلقت کاینات باعث پیش از همه انبیای اعظم چون خلقت شد ز خاک
ادم میکرد کجا ملک سجودش گر نور تو بر جبین نبودش ای امده بردباری تو برهان بزرگواری
تو ای کوی تو همچه طور سینا وی دیدهٔ شرع از تو بینا دین را که نبی است نسخهٔ اصل او را
تو خلیفهٔ بلا فصل امروز نبی چه راز میگفت اسرار نهفته باز میگفت امیر مومنان در جواب خضر ع
لعل گوهر بار گشوده تکلم نموده همان جواب که باصحاب فرمود خضر ع پرسید که چیست ان کلفی که
بر روی ماه اوست افتاب سپهر ولایت و خلافت این ایهٔ شریفه را تلاوت فرمود که * وجعلنا الیل والنهار
ایتین فمحونا اية الیل وجعلنا اية النهار مبصرة * خضر ع عرض کرد یا علی درست تعلیم گرفتهٔ مرحبا بک
چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید با وی راز گفت و بعد از زمانی چند فرمود حضرت امیر
و حسنین بر در خانه امدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود
خلوت دارد حضرت فرمود که نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای انچه بیدرت و چند نفر دیگر
تمهید کرده اند کوشش می نمایند چون دانست که اهل بیت برد از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت در
انحال اواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله بلال اندک مکث
نمود باز عرض کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا تو را جزای خیر دهد
بنا بر استیلای مرض بلال را فرمود مردم را بگو نماز بگذارند * نظم * چه دید انکه سر صحبت بلال ندارد
ز ضعف خفته و بی قوتست و حال ندارد یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت دگر نمیکند این فعل
احتمال ندارد بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد بلال فریاد
کرد که واغوثاه و وامحمداه * انکسر ظهری و انقطع رجائی قد خربت المدینة و یخرج منها صاحب
السکینة * و امصیبتاه که پشت من شکست و امید من قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب حلم و وقار
از ان بیرون میرود چون ان شب صبح شد امیر مومنان با عمامهٔ ژولیده و فاطمهٔ چون موی پریشان خود سیاه
پوشیده و حسنین چون صبح ماتم گریبان دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک
خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله * نظم * دیدم بخواب

بخواب بر تن خود دوش جوشنی اما چه جوشنی که اثر ابد بهر تنی ناگه فتاد بی جهت ان جوشن از تنم عرم
از بخت خویش و خواب پریشان اشنونم حبیب خدا گریست و فرمود یا علی ان جوشن من بودم که
نست و پناه تو بودم و بنا کام از بر تو جدا میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار * نظم * منهم
شب گذشته ای بابا حق پرست در خواب داشتم ورق مصحفی بدست زان صفحه شاد بود دل غم
رسیده ام میخواندم ان ورق که نهان شد ز دیده ام پنهان شد ان ز مصحف من حکم حق چه بود تعبیر
خواب من چه بود ان ورق چه بود سید ابرار فرمود ای دخترک فگار من ان ورق مصحف پدر تو است
که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینین گشاده بپای جد بزرگوار خویش
افتادند و عرض کردند یا جداه * نظم * خواب دوشین برده از دلهای ما ارام هوش هر یکی دیدیم
تختی بر هوا میرفت دوش سر برهنه دیده گریان ما دو طفل تیره بخت پای از سر کرده میرفتیم نالان
زیر تخت دیگر ای جد گرامی خواهش تفدیر چیست مرحمت فرما بگو این خواب را تعبیر چیست
رسول مجید حسنین را پیش طلبیده بر سینهٔ خویش چسبانید و فرمود ای نور دیده کان من ان تخت
تابوت جد شماست که بردارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان و روهای پر گرد و غبار در
زیر تابوت خواهید رفت از این واقعات و تعبیرات خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظهٔ
مدهوش گردید چون بهوش امد فرمود کجاست دخترک المکش من فاطمه چون فاطمه حاضر شد سر او را
بر سینهٔ خود چسبانیده اهسته دو راز با وی گفت * نظم * زراز اولین خیر النسا چون ابر گریان شد
ولی از راز دویم از شعف چون غنچه خندان شد یکی از خواتین حرم محترم رسول خدا چگونگی این
ماجرا از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد
از ان گریان شدم اما در راز دویم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود تو پیشتر از همهٔ اهل بیت من
بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض انحضرت بسیار شد بدیشد مظلوم کربلا را
طلبید و بر سینهٔ خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری کردید فرمود
* مالی و لال مشرک ابوسفیان مالی و لال حرب ضرب الشیطان * چه کار بود مرا با ال مشرک ابوسفیان
چکار بود مرا با ال حرب که لشکر شیطانند * مالی و لیزید بن معاویه * چکار بود مرا به یزید پسر معاویه
جای مقال بود که بفرماید * نظم * چه خواهد بود تقصیر حسین بی گناه من چه خواهد بود جرم اهل بیت
بی پناه من تن من در بهشت جاودان زین غصه می کاهد که اولاد ابوسفیان ز ال من چه میخواهد
چرا این روی چون مه در حجاب خون نهان گردد چرا این گیسوان مشک سا زیب سنان گردد چرا گردد
ز خون تر لعل بی اب حسین من چرا نوشند اب از خنجر اصحاب حسین من چرا اول ز قتل کشتگان
بریان شود زینب چرا اخر سوار ناقهٔ عریان شود زینب کشند اب از چه رو و قطع از حسین ناز نین امت
ندارم من مگر حق در ابی با این امت گلوئی را که من بوسیده ام صد بار افزون تر روا باشد که شمر
بی حیا بروی کشد خنجر تنی را کز دعا گردم نگه داری ز باد انش روا باشد که ابن سعد سازد تیر

بار اقش بردابن ز باد او لادمن دد بزم بی معجر نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر
الهی ای بز بداز کرده ابن فعل خطا کردی بروز حشر مغضوب عذاب کبر یا کردی در انحال سر
مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف مبارز بدکاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد
وابن از انر زهری بود که در غزوهٔ خیبر بان سرور داده بودند مقارن انحال از جانب ایزد متعال خطاب
بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ حبیب من امابه پرهیز از انکه بی اذن بخانهٔ او در ائی بابی رخصت او
قبض روح او نمائی پس ملك الموت نازل شد با هزار هزار ملك بر در خانهٔ انحضرت بصورت اعرابی
ایستاده در را کوبید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریبم و از راه دور امدام عرضی بخاك
پای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت
مرض ملول و بحال خویش مشغول است و وقت اذن دخول نیست ملك الموت ساکت شده بعد از زمانی
در کوبیده همان سوال کرد فاطمه بزبان حال فرمود* انحال که حالی بر رسول عربی نیست
ایمرد عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب عیان دیده و اغوش کشاد است مشغول بان عالم و
مدهوش فتاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش امده دیدهٔ حق بین کشاده فرمود
ای دخترك من ایا می شناسی این شخص عربرا فاطمه عرض کرد که نمی شناسم یا رسول الله شخصی است
عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود* هو مفرق الجماعات
و قاطع اللذات* این متفرق کنندهٔ جماعتها و در هم شکنندهٔ لذتها است عزرائیل است که حرمت خانهٔ
مرا نگاه میدارد* هذا ملك الموت علی الباب لم یستاذن علی احد من بعدی* ای فاطمه این ملك
الموت است از کسی اذن دخول نخواسته است و نخواهد طلبید دستوری ده تا در اید چون ملك الموت
اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل ان خسرو عرب ایستاد و عرض کرد که السلام علیك یا ابا القاسم
حضرت فرمود علیك السلام و رحمة الله و برکاته* نظم* یافت عزرائیل چون اذن دخول شد در ان
خلوت هم او از رسول عرض کرد ای پیشوای خاکیان وی ملاذ و ملجاء افلاکیان بعد چندین
تحفه بر خیر الانام از خداوند این چنین دارم پیام کی حبیب من غم و حرمان بس است یوسف ما را
دگر زندان بس است وقت شد کز تنگی صحرای فرش پر کشائی در فضای بام عرش پشت پا بر عالم
امکان زنی بگذری از جان دم از جانان زنی ای همای سدره وقت همتست بگذر از زاغ و
زغن تا فرصتست تا بکی پستی بسوی ما خرام ای فلك رفعت دیگر بالا خرام دوری از محبوب
جانی تا بکی هر جانی سرگرانی تا بکی من که مطلوبم خریدارم ترا چون مرا یاری تو من یارم ترا
با همه شوق لقای ان حبیب راضیم من با رضای ان حبیب شوق بزم دوست دارد انجناب با که
میماند در ان دیر خراب داد عزرائیل چون از حق پیام مصطفی فرمود با صد احترام کی دو صد جان
ارمغان در راه دوست من کجا و این منزلت مختار اوست دادن جان گر برای دوستی است جان
فشاندن ابتدای دوستی ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگار بر

بر سر دارم اما اشتداد من انست که قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب خدا جبرئیل عم بیاید و بمژده
عقدهٔ دلم کشاید* فخرج ملك الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوی فقال یا ملك الموت ما فعل بروح حبیبی
جبرئیل پرسید که ای ملك الموت چه کردی بروح حبیب من* نظم* چه قبض روح او اظهار کردی بان
حضرت چسان رفتار کردی شدی ماذون بالطاف عمیمش و یا ناخوانده رفتی در حریمش در ان
بیت المقدس پا نهادی نشستی یا که بر پا ایستادی چه سرخوش اندر ان کاشانه رفتی مؤدب
یا که گستاخانه رفتی شدی رد محبت یا قبولش ز خود خوشنود کردی یا ملولش بعزرائیل چون
جبرئیل این گفت بپاسخ در جوابش این چنین گفت که چون اندر حریمش پا نهادم بخدمت چون
غلامان ایستادم من و گستاخ رفتن سوی احمد من و بی حرمتی در کوی احمد کنم کاری که او
گردد دل ازار معاذ الله معاذ الله از این کار نوید وصل حق از من چه بشنید بروی من چه گل
بشکفت و خندید بگفتا میل این عالم ندارم سر فردوس رضوانهم ندارم دلم در باغ رضوان کی
کشاید مرا قرب وصال دوست باید ولی اخر بمن از لطف رو کرد زمانی مهلت از من ارزو کرد
در این ساعت که دارد مرگ تعجیل ندارد بر زبان جز حرف جبرئیل شب معراج بودی غمگسارش
دلیل ره شدی تا کوی یارش کنون هم این تمنا در دل اوست که ائی همرهش تا منزل دوست
ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیك یا رسول الله* حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل یا ابن زدیك
من در کجا بودی که در چنین وقتی بیرق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
حق تعالی مشتاق لقای تو هست و منهم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو اورده ام حضرت فرمود
* بشرنی یا جبرئیل* جبرئیل عرض کرد یا رسول الله* ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زخرفت
و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحك* اتش جهنم را فرو نشانیده اند و بهشت را
مزین کردانیده اند حور العین خویش را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای
امدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما* لیس عن هذا مسئلتی* جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله بهشت حرام است بر همهٔ انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت
فرمود* لیس سوالی عن هذا* جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز
قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود* لیس هذا مسئلتی* ای جبرئیل نیست سوال
من از اینها بشارتی ده مرا که عقدهٔ دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این چگونه عقد ایست
در دل مبارکت که با وجود این بشارتها گشوده نشد انجناب مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل
مرا چشمی است پر نم هر چشم پر نم امت شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت دلم بیغم نگردد گر روم
در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل
و ای پیشوای مناهج و سبل دل شاد دار* و لسوف یعطیك ربك فترضی* پروردگار غفار در روز
شمار چندان گناهکار از امت بتو ببخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود* الان اقرت عینی و طاب

قلبی الحال چشم من روشن و دل من شاد شد این ملک الموت کجاست که هیچنانکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیام این خلاص کند* نظم* اکر صد ره اجل میکرد اسیرم   غم امت نمیرفت از ضمیرم
جز این شادی نباشد حاصل من   بحمد الله که بیغم شد دل من   شدم بیغصه از سودای امت   برون
رفت از دلم غمهای امت   پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل و اسمعیل خازن اسمان در نزد پیغمبر
اخر الزمان حاضر شدند* فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند راسه و اسمعیل
خازن السماء عند رجله* پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل بنزد سر
انحضرت و اسمعیل بنزد پای ان بزرکوار* نظم* بسمت راست چه بنشست حضرت جبریل   کرفت در
طرف چپ قرار میکائیل   ز روی شوق سرافیل کشت کردسرش   نهاد چهره بخاک قدومش اسمعیل
چه ان چهار ملک شد چهار رکن حرم   بطوف کعبهٔ دین رو نمود عزرائیل   در انحالت تکیهٔ حضرت
رسالت بسینهٔ شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نکریست و کفت* احفظ وصیت الله فی روح
محمد* بعد از روح محمد اقبض کن پس ان برکزیدهٔ ال عبد مناف دست بسوی امیر مومنان فراز
کرده او را کشید تا بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی
بر او القا نمود پس مرغ روح ان جان جهان بسوی اشیان عرش طیران نمود* نظم* از شهر علم رفت برون
شهریار حیف   دین با نهال کفر قوی شد هزار حیف   در داو حسرتا که نهان شد بزیر خاک   شاهی که
شرع بود باو استوار حیف   اه اه در ان حال فریاد و امحمداه و افغان و احبیباه از خانهٔ حضرت رسالت پناه
در مفارقت ان روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کرم نالهای اتشبار فاطمهٔ بی پدر خاک عزا
و مصیبت بر سر حسن و حسین شال عزا دوش کردن کنیزان اشک ریزان اصحاب سعادت مآب در استانهٔ
خانه بیتاب سلمان سلیم النفس دیده تر اباذر غفاری در از روزکار مقداد بن اسود سیاه و بنیان
عمر و عمار یاسر تباه هلال را بدر اقبال در وبال و بلال را زبان از حیرت لال در انحال بزرک و کوچک
اهل حرم و اصحاب کبار ان اشرف اولاد ادم هر یک بزبان حال میکفتند* نظم* رفت از دنیا پیمبر
حیف حیف   کشت امت خاک بر سر حیف حیف   بردر بیت الحرم دست اجل   کوفت اخر حلقه بر در
حیف حیف   بی پدر کردید زهرا اه اه   بی برادر کشت حیدر حیف حیف   شد حسن بی بال و پر ای
وای و ای   شد حسین بی یار و یاور حیف حیف   پشت بر محراب و منبر کرد رفت   صاحب محراب منبر
حیف حیف   انکه مه شق کرد اخر چون هلال   شد ز رنج مرک لاغر حیف حیف   نالهان کرد ید کاخ
دین غروب   از تو ای خورشید خاور حیف حیف   چون بمسجد بعد از این ارند و   بی تو سلمان و اباذر
حیف حیف   پس انحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمهٔ بی پدر
باسایر اهل بیت خون جکر بران سرور میکریستند ناکاه صدائی شنیدند که یکی میکفت السلام علیکم
یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از جانب خدا و رسولم بسوی شما حق سلام میرساند
شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از

از هر کذشتهٔ و تدارک نماینده است از هر فوت شدهٔ صبر کنید و بدانید که همهٔ اهل زمین می میرند
و از اهل اسمان کسی باقی نمی ماند و هم چنین صدای دیکر بلند شد که کفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته پس ایه کل نفس ذائقة الموت را تا اخر تلاوت نمود پس کفت بدرستیکه رحمت الهی صبر
فرماینده است و مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
حضرت امیر فرمود که این خضر عم بود که بتعزیت ما امده بود پس امیر مومنان خاتم پیغمبران را غسل داده
و کفن نمود و جامه از روی مبارک او دور کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بودهٔ
هم در حیات و هم در ممات پس ملائکهٔ اعلا علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر مومنان ان جناب
را بلحد خوابانید و بنزد قبر او ایستاد و باشعار جانکداز داد تعزیت داد و فرمود* ما فاض دمعی عند نائبة
الا جعلناک للبکاء سببا* و اذا ذکرتک سامحتک به* منی الجفون ففاض و انسکبا* یعنی فرو نمیریزد اشک
من در مصیبتی مکر انکه ترا سبب کریهٔ خود قرار میدهم هر وقت ترا بخاطر می اورم سیل اشک از
دیده جاری می نمایم و در مرتبهٔ دیکر فرمود* نفسی علی زفراتها محبوسة* یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیاة و انما* ابکی مخافة ان یطول حیاتی* و در مرتبهٔ دیکر فرمود* رزئنا رسول الله فینا
فلن نری* بذاک عدیلا ما حیینا من الردی* و کنا نری النور و الهدی* صباحا مساء راح فینا و اغتدی
لقد غشیتنا ظلمة بعد موته* نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی* فقد نزلت للمسلمین مصیبة* کصدع
الصفا لا شعب للصدع فی الصفا* در انروز از مرثیه خواندن ابوتراب برتربت جناب رسالت مابنه
همین اصحاب و انصار بلکه در و دیوار کریستند* نظم* در عزای او ز انس و جان توان و تاب رفت
خون دل جای سرشک از دیدهٔ اصحاب رفت   عقل کفتا کر نبودی نفس پاک بوتراب   اب رنک مردمی
از فرقهٔ اعراب رفت   انا لله و انا الیه راجعون*
*اتشکدهٔ دویم شرح احوال
فاطمهٔ زهرا مشتمل است بر نه شعله* شعله اول* در عروسی رفتن فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه
علیها به محفل زنان قریش *شعلهٔ دویم* دیدن ادم و حوا در بهشت قصر فاطمهٔ زهرا صلوات الله
را و تمثال صورت او را ملاحظه نمودن و اعتراف بکنیزی و غلامی او کردن *شعلهٔ سیم* تزویج بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا با ابوالحسنین پسر عم رسول خدا *شعلهٔ چهارم* بعضی از زحمات اسباکردن
و روزها کرسنه بسر بردن فاطمهٔ زهرا *شعله پنجم* غصب خلافت نمودن اولا ابابکر ملعون و بمسجد
رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن انجناب *شعلهٔ ششم* اتش بردر خانهٔ فاطمهٔ
زهرا افروختن عمر و بازو و پهلوی فاطمه شکستن و محسن سقط شدن و ریسمان بکردن امیر مومنان
بستن و بمسجد بردن* شعلهٔ هفتم* مکالمات امیر مومنان در مسجد و امدن فاطمه با زنان بنی هاشم
بمسجد* شعلهٔ هشتم* بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب دیدن رسول
خدا را *شعلهٔ نهم* وصیة کردن   فاطمه و رحلت نمودن ان مخدره
*
شعلهٔ اول کیفیت عروسی رفتن فاطمهٔ ع*

باز کفر و دین بعیش و ماتمند   عیش و ماتم باز توأم باهم اند   گشت از سوری عیان شور دیگر
صور اسرافیل نی سور دیگر   حور با را چشم مخمور است باز   چشم انسوجان در این سور است باز
چرخ زینت داده زیبا محفلی   دیدهٔ نظاره هر خشت و گلی   تا کند جا شمع دین بر خوان کفر
مهر ایمان تابد از ایوان کفر   مقصد گردون دگر زین سور چیست   ز اجتماع کفر و دین منظور چیست
کرده در سوری بسامان عیش   روزگار از بهر کفار قریش   تا کند ماتم بپا زان سور باز
افکند در کاخ ایمان شور باز   در عروسی خانه زنهای عرب   غرق زیور گشته و گرم طرب
چیده هر جانب بساط بی غمی   داده از هر سو صلای خرمی   نی همین شادی برای سور بود
عشرت دیگر از آن منظور بود   عود عنبر چون به مجمر ریختند   بت پرستان رنگ دیگر ریختند
زوجهٔ قطامه شکل بولهب   باز نان گفت ای بزرگان عرب   مصطفی را دعوی پیغمبر بست
دخترش را ادعای برتر بست   در چنین بزمی که حسن دختران   برده در تابش گرو از اختران
جلوه گر در جامه‌های زر همه   پای تا سر غرق در زیور همه   گر در این مجلس نهد پا فاطمه
میشود البته رسوا فاطمه   جامهٔ ما مایهٔ گنجینه ایست   در بر او جامهٔ پشمینه ایست
ما بزر زینت دل بر دهر نیست   او ندارد جز دلی در سینه تنگ   ما بگردن زیور فرخنده رنگ
او بگردن کرده طوق بندگی   تار بود جامهٔ ما از زر نگار   رخت او از لیف خرما و صله دار
قصد ما جو نخفت خیر النساست   خواستن او را در این مجلس بجاست   میکشند ای اهل دانش غیرتم
ای مسلمانان سراپا حیرتم   دختری چون دختر خیر البشر   مادری زاده است محنت کش دیگر
کشته تاراج اطاعت زیورش   کرده در طفلی اجل بی مادرش   تا سحر شبها پریشان حال او
روزها بی آب و نان اطفال او   دیده با این رنج و محنت بارها   از زنان مرد عرب آزارها
گر لوای عیش می افراشتند   چشم بر آزار زهرا داشتند   گر بساط سوری آراستند
خجلت خیر النسا می خواستند   جوهری دم درکش از این داستان   زحمت زهرا انگیخت بر زبان

مشعل افروزان بساط آه و نالهٔ جانگداز و انجمن سوز آن شرار ناله و آه سحرگاه اشکر آن نوای روح افزای صدر دلتنگی و بسته نگاران حنای گرانبهای باز او پیرنگی مضرابکشان پردهٔ قانون همایون مصیبت و سوگواری و راست روان منهاج معراج حصار شریعت و دین داری دردنجهٔ فیض را شبنم گلبرگ طبع مؤلف نموده‌اند که گوهر مضمون این حکایت را و بزم گوش مخالف و مؤالف نمایند که روزی برگزیدهٔ ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده و دیدهٔ حق بین از تماشای دنیای صورت بعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت و عیش خندان و خرم بنزد آن مفخر اولاد آدم آمدند و عرض کردند که یا رسول الله * نظم * گرچه مادر دین و آیین از شما بیگانه ایم   در حقیقت با تو خویشیم و زیک کاشانه ایم   حاصل این قوم و خویشی گرچه در بود رنگ نیست   گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست   دل نهادن بر سخن های بد ایشان

ایشان چرا قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا   بزم سوری چیده‌ایم اما دلی مسرور نیست   زانکه بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست   ز اهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهد دختر خیر النسا گر پا بچشم ما نهد   معدن انصافی و این بس که هنگام سخا   از تو سایل هرچه میخواهد نعم گوئی نه لا   وقت آنست که دختر فاطمه خویشان را بنوازد و بقدوم مبارک بزم عروسی ما را مزین سازد آن برگزیدهٔ حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب گوهر بار گشود و فرمود بروید شما که من آن الم رسیدهٔ خسته جگر را و آن ستم کشیدهٔ بیمادر را با تن رنجور و دل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد و عروسی خانهٔ شما را بقدوم بهجت لزوم فاطمه زینت خواهم داد اما چون حبیب خدا بنزد بتول عذرا آمد فرمود که ای دخترک من ما بانیز مامور بیم که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم ای دختر جگر دیدهٔ من و ای طفل الم رسیدهٔ من * نظم * گر ظلم بما کنند اعراب   با ترک وفا کنند اعراب   گر جور کند عرب ستم هم   تنها نه همین عرب عجم هم   درد هر من ای یگانه فرزند   مامور بصبرم از خداوند   ای فاطمه خواتین قریش بزم عیشی ظاهرا چیده مرحله پیمای راه اتحاد و یگانگی گردیده و تورا در محفل زفاف خویش طلبیده‌اند اگرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون مامور بظاهر بودم دعوت ایشان اجابت نمودم که تورا بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشک چون مروارید در چشم فاطمه ع گردیده بزبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالی مقدار وای پدر بزرگوار * نظم * چه سان ز رفتن آن بزم هیچ نی نخروشم   که سوسنم من و باده زبان چه غنچه خموشم   دماغ صحبت این فرقهٔ حسود ندارم   که برده کینهٔ این قوم صبر و طاقت و هوشم   من از کجا و زن بولهب که درگه و بیگه   اذیتی که تورا کرده حلقه ایست بگوشم   چسان برهنه و عریان روم به محفل ایشان   نه زیوری که به بندم نه جامهٔ که بپوشم   ای پدر لاف و گزاف دختران عرب را شما نیکو شناسید خصوص دختر شیبه و زن عتبه و خواهر ابوجهل و حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب که خار در راه تو می اندازد و زن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری نمی پردازد در آن مجلس حاضرند ای پدر بزرگوار بر ضمیر منیر شما روشن است که همهٔ این زنان باجار و بمژگان آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه را می رفتند و پیوسته چون کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او میگفتند امروز با دیبای رومی و خرقهٔ مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی و تاجهای مکلل بجواهر بر سر بسته و بر بالش زر تکیه داده نشسته باشند با چادری که چند جایش را بلیف خرما وصله کرده‌ام و با جامهٔ که چندین رقعه بر آستین و گریبان آن دوخته‌ام در آن مجلس در آیم از روی استهزا بر من نگرند و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است * نظم * یکی گوید که این دختر یتیم است   یکی گوید که او را دل دو نیم است   یکی گوید در این کشور غریب است   یکی گوید ز دولت بی نصیب است   یکی گوید ببین چون خار و زار است   یکی گوید پریشان روزگار است   یکی گوید بما خویش است زهرا   یکی گوید که دلریش است زهرا   یکی گوید غم از دل برده بالش   یکی گوید تهی دست است بالش   یکی گوید لباس مجز ندارد

یکی کوید مکر مادر ندارد یکی پرسد ز احوال خدیجه یکی پرسد چه شد مال خدیجه یکی کوید
تلف کردیده من یکی کوید دلم سوزد به حالش یکی کوید ز عریانی غمین است یکی کوید
بلی فقر انجنین است پدر جان هر یك از بیکانه و خویش زند از حرف سردی بر دلم نیش
ای پدر بزرکوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی ان معصومه بخدمت
پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود و سیلاب اشك از دیده میکشود جای ان داشت که حبیب خدا
بفرماید ای فاطمه جفاهای فرقهٔ اعراب بیشتر از انست که بکمان تو میرسد * نظم * کوهری از مخزن
دانش مکر رسفته ام ترك دنیا کرده ام الفقر فخری کفته ام ظلم ان باشد که بینی امت نادان من بشکنند
از کینه جو ئی کوهر دندان من ظلم ان باشد که در بزند اشقیا در خانه ات اتش افروزند از کین بر در
کاشانه ات ظلم ان باشد که بیدینی لکد کوبد بدر بشکند پهلوی دختر هیجده دندان پدر ظلم
ان باشد کز الماس جفا با صد محن لخت لخت افتد جکر در طشت از حلق حسن ظلم ان باشد که اندر
کربلا نور دو عین تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبندت حسین ظلم ان باشد که کردد زینبت
در کوفه خوار امه کلثومت شود بر ناقهٔ عریان سوار ظلم ان باشد که بعد از قتل اصحاب حسین سیلی
اعدا خورند اطفال بی باب حسین از برای نفرداری ناله چون نی فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها
ای فاطمه ای نور دیده اکر بشنوی در صحرای کربلا که فرزند غریبت حسین در مقابل لشکر اعدا
بجه زبان الحاح خواهد نمود و از بیکسی و بی یاری با ان قوم سنکین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر
ال محمد المختار واحدی از ان فرقهٔ تباه کار بفریادا و نخواهد رسید ای فاطمه اکر بشنوی زاری اطفال
حسین را در حالتی که از تشنکی لبهای حسین خشکیده باشد و دست رسی باب نداشته باشد ساعت
بساعت خروش از اطفال کوچك بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از فقر و فاقه به یاد نخواهی اورد
این ستمهارا فراموش خواهی کرد ان میوهٔ بوستان خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شده
بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان حکم چنان
صادر شده است مقرون باین مضمون * نظم * که ای حبیبهٔ ما موسم الم دور است مخور غم این همه ایام
درد و غم دور است بود طفیل وجودت زنان حور سرشت کمینه خادمه ات حوریان هشت بهشت
مرخصی که ببزم طرب بیاسائی قدم برفتن ان بزم رنجه فرمائی که با نهادن خیر النسا به محفل عیش
ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش برو به محفل این قوم پادشاهی کن بصدر بزم بیاسای هرچه
خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام ملك علام را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد که ای پدر تامل
من در این باب نه از راه نافرمانیست بلکه از این راهست که محنت سرای این پنج روزه فانیست عروسی
رفتن ماتم دار در این دیر ناپایدار کی عقده از دل میکشاید و شادمانی کردن کرفتار بلای ناکهان را
چون خندیدن زندانیان زشت می نماید اما چون مامورم بحکم خدا و رسول دیکر تامل و توقف جایز
نیست پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده از جا برخواسته مقنعهٔ عفت و چادر عصمت بر سر

افکنده بی خادمه ان بانوی معظمهٔ مکرمه از خانهٔ پدر چون افتاب انور بیرون شد * نظم *
کرد چون فاطمه با سینهٔ ریش عزم ان بزم دلی پر تشویش حله و حلیهٔ زیبای بهشت امداز
خلد برین پیش از پیش نیش بی نوش نباشد بجهان نیست کر نوش بعالم بی نیش چون تن
خویش بزیور اراست تار شد دیدهٔ بیکانه و خویش صف غلمان چه غلامان از پی حوریان
مجمره کردان از پیش پر شد از شور زمین قدمش بزم ان طایفهٔ کافر کیش اری اری نبود بی
شورش رفتن شه بسرای درویش زنان قریش با کمال عشرت و عیش بزمی اراسته و هر یك
در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد اما سر به
پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناکاه اواز طرقوا طرقوا بلند شد که رو دهید که اینك
دختر خاتم انبیا فاطمهٔ زهرا می اید همین که حورای انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعدهٔ اسلام
سلام کرد * نظم * زنان چه سطوت ان بانوی جنان دیدند ز رشك فاطمه بر خود چه مار پیچیدند
زنی نماند که مبهوت انجمال نشد زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد اما فاطمه را دیدند حلهٔ از
حلهای بهشت در بر و تاجی مرصع بلند شاهوار و یاقوت ابدار بر سر رشتهای مروارید از اطراف جامه اش
اویخته و زیبای حله و حلیهٔ وی ابروی همه زیورها ریخته کنیزان با کیزه سرشت در قدمش روان
و حوران بهشت کوشهای چادر مطهرش بر دست کرفته که از کرد و خاك زمین غبار الود نکردد یکی
برای چشم زخم سپند میسوخت و یکی عود و عبیر به مجمر می افروخت به محض ورود ان سیدهٔ زنان
و ان مخدومهٔ دو جهان زنان عرب چون صورت بیجان واله و حیران شدند که ایا دختر حرم کدام خاقان
و زیورهای او جواهر خزاین کدام سلطان * نظم * ز کرسیهای زر جستند هر یك کمر در بندکی
بستند هر یك چه دانستند زین شوری که برخواست که این خود شید عالم تاب زهراست لباس
خجلتی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند فوجی از حیرت مدهوش و قومی از خجلت
خواموش جمعی حمل بسحر کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر کشادند که ای خاتون
کدام شربت در خان کذاریم و چه طعام پیش تو اریم فاطمه فرمود خوش نودی دختر خیر البشر
شربت و طعام نیست بلکه قبول کردن اسلام است * اجوع یومین و اشبع یوما * دو روز کرسنه می مانم
و یك روز سیر مرو یست که جمعی سخن ان معصومه را شنیدند بشرف اسلام مشرف کردیدند * نظم *
از این مهمانی ار خیر النسا دلشاد شد بیرون شد از مهمانی دیکر دلش لبریز بحر خون چه مهمانی
حسین تشنه در کاشانهٔ خولی چه مهمان شد تنوری بود مهمان خانهٔ خولی بخاکستر نهاد ان چهرهٔ
از ماه و مشتری کمالش اینکه نور حق شود پنهان بخاکستر چه داخل شد در ان محنت سرا با حوریان
زهرا براورد از تنور ان سر بچشم خون فشان زهرا لبش برلب نهاد و کفت اه ای نور عین من
چه احوال است این ای شاه بی لشکر حسین من چه بد کردی بکفار ای بخون اغشتهٔ مادر چه تقصیر از
تو سر زد ای بحسرت کشتهٔ مادر جدا شد از تنت سر بیکناه از خنجر دشمن بقربان سرت کردم تنت

کوای سر بی تن جزا از حق نیابی خولی ای بی رحم سنگین دل بروی فرش خاکستر که مهمانرا دهد منزل ستم کردی بفرزند م برای غیرای خولی نیابی راحت ای ظالم نیابی خیرای خولی جای ان داشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه کلوی بریده عرض کند که ایمادر نبودی در صحرای کربلا در وقتی که یك یك جوانان گلعذار در برابر چشم بسمل وار در خون خویش میغلطیدند ای مادر مرا معذور بدار * نظم * مرانه دست که در دامن تو اویزم مرانه پای که در خدمت تو برخیزم مرانه طاقت ان کز جفای شمر شریر حکایت شهدا یك بیك کنم تقریر هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حریم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فتاد قاسم من غرق خون برابر من هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاك میشدم از تشنگی برابر شمر نمیرسید بحلقم گراب خنجر شمر اگران مخدومهٔ دوجهان باحوریان جنان از بزم عیش زنان قریش خرم و خوشحال بیرون رفت از مهمانخانهٔ خولی ولد الزنا با چشم خون بالا و قامت خمیده و رنگ پریده و احسین گو یان و مو به کنان و موی کنان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ دویم * دیدن ادم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را *

پنج کس بیش از خلایق در همه عالم گریست بیشتر زان پنج اول حضرت ادم گریست گریهٔ او بهر حوا گرچه مشهور است لیك بهر شاه کربلا از دیدهٔ پرنم گریست کرد یعقوب از فراق یوسف خود گریه لیك از برای یوسف ال پیمبر هم گریست بود سیم حضرت یوسف که در زندان مصر بحر از دیدگان سیلاب خون زین غم گریست ز ادم و یعقوب و یوسف بیشتر خیر النسا حضرت زهرا از هجر خواجهٔ عالم گریست مریم اسا باد و عیسی زا بر مژگان اشك سرخ بهر ان عیسی ثانی مریم گریست پنجم از ان پنج کس بیمار دشت کربلا بود ماتم دار چندین سال در ماتم گریست سید سجاد را بگذشت هرکه در ضمیر بر حریم محترم بیداد نامحرم گریست گفت گردم و لب اسکندر دوران حسین کشته شد عباس و ان خضر مسیحادم گریست روی اکبر در مقابل حسرت قاسم بدل از دل و از دیده زان هم ناله گرد و هم گریست هرکه ان بیمار زار از جسم صدچاك حسین یادش امد زان جراحتهای بیمرهم گریست یارب اندر اتش نیران مخلد باد و کور گردلی کم سوخت زین غم یا که چشمی کم گریست در حضور والی قزوین نقی شه جوهری هرکه این اشعار خواند ان خسرو اعظم گریست انجمن ارایان محفل نشاط حور العین و صدرنشینان بساط بساتین اعلا علیین مخموران مینای مینوی نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای سودای عالم روحانی شهد و شیرینی باهم امیخته و رنگ عیش و عزای باهم توامان ریخته زدند که روزی پیش رو انبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار کاروان خلقت مخلوقات عالم شرافت یافتهٔ تشریف * لقد کرمنا بنی ادم والد ابنای * عالم حضرت ادم در بساتین جنة المأوی با انیس خود حوا تفرج کنان میکردید از بس لطافت که در برگهای درختان

درختان بهشت عنبر سرشت ظاهر بود در ان برگهای ائینه کردار عکس رخسار خویش را دیدند تعجب نمودند که ایا از ماصبیح تری در ملکوت خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که ای ادم در بساتین جنت درائید و تفرج نمائید تا بر شما حل این مشکل شود * نظم * گرفته دست هم حوا و ادم شده گرم تماشا هر دو باهم بقصری ناگهان سرخوش گذشتند ز حیرت واله ان قصر گشتند بپای قصر تختی از میدیدند تو گوئی عرش اندر فرش دیدند حق از یك دانه یاقوت افریده نه ادم دیده نه حوا شنیده درش فیروزه دیوار دلکش ز مرداز طلا گشته منقش ادم چون در ان قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از ان کیست و در میان وی چیست جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود * نظم * کردی ز من سوال غریب ای فلك جناب رخشنده کوکبی است بگردون چه افتاب هر یبی هزار سال شود روزی اشکار من دیده ام عیان بفلك سی هزار بار با این طول عمر نیم واقف از رموز زین قصر و اهل قصر ندارم خبر هنوز حضرت ادم بدرگاه ایزد منان نالید محو پای اسرار ان قصر گردید خطاب بجبرئیل رسید که در ان قصر را بگشای و ادم را از سر ان مطلع نمای جبرئیل دست بر در زده در باز شد ادم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند گرد اگردش بکواکب رخشنده مزین گشته پیکری بیاد ختری چون افتاب انوری تاجی از نور بر سر و طوقی از زبرجد در گردن و دو گوشواره از در در گوش بران تخت قرار گرفته حوریان ماه پیکر دست ادب بر سینه نهاده و بخدمت ایستاده ادم و حوا از تماشای ان مظهر قدرت و ان گوهر درج عزت عزیزی اعتراف بغلامی و کنیزی او نموده پرسیدند که ای جبرئیل * نظم * این مهین ماه که در هشت بهشت کس ندید این شکل ندید و نشنید این تنی کز سر هر موی لش یافت قفل گنجینهٔ اسرار کلید غرق گوهر شده و گشته عیان کل روح از چمن مروارید از کدامین پدر است این دختر از کدامین فلك است این خورشید جبرئیل در جواب گفت یا صفی الله این صورت دختر مهتر و بهتر انبیاء معظم و مقصود افرینش عالم و ادم است پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا و زبرجد بگردن وی چه علامت است گفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیر المؤمنین که جفت و قرین اوست پرسید که ای جبرئیل این دو گوشواره که گوش دارد که هر یك در تابش بمنزلهٔ نور عینین اند کیانند گفت حسنین که فرزندان پیغمبر اخر الزمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل همایون تواند و مقصود از افرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناه محمد بن عبد الله و ال بیهمال اویند یا ادم نامهای ایشان را یاد گیر که نور ابکار ابد ادم گفت بخوان نام کرام هر یك را جبرئیل گفت ای ادم * نظم * جهان رحمت و مقصود خلقت دارین ضیاء شمس و قمر نور دیدهٔ ثقلین بدان حبیب و محب و حبیبه و سبطین محمد است و علی فاطمه حسن و حسین جبرئیل چون اسماع پنج تن را با دم اموخت حضرت ادم از سوال دیگر اتشی افروخت که جبرئیل را سراپا در اتش حسرت سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا این دو گوشوار که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل

اشکش از دیده باریدی و بزبان حال مترنم باین مقال گردید* نظم* که ای ادم چه وقت این سوءال است
بهشت است این نه جای این مقال است   توگر این راز را چون من بدانی   شود زندان بهشت جاودانی
بفکر سرخ و سبز گوشواری   ز من گفتن ولی طاقت نیاری   توخود را چون کنم من رمزی اظهار   اگر
بتوانی از افغان نگه دار   ای ادم این دو گوشوار سرخ و سبز که دیدی برای انست که پسر بزرگ ابوتراب
که حسن نام دارد در میان اب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت رنگ این گوشوار
سبز است اما ان گوشوار یکه سرخست برای انست که برادر امام حسن که امام حسین نام دارد بالب تشنه
شهید شود و عارض گلگون او بخون گلو یش سرخ شود جای مقال بود که این مضمون را گویش زد
حضرت ادم نماید* نظم* کی والد انبیای اعظم   وی معدن ادمیت ادم   فرزند عزیز نامی تو احمد
خلف گرامی تو   بر طفلانش که زیب فرشند   در رتبه دو گوشوار عرشند   ال تو ستم کشند و بیداد
ز اولاد ستمگر تو فریاد   شهزاده حسن سپهر ادراک   فرزند بزرگ شاه لولاک   چون غرهٔ ماه او شود
سلخ   ز الماس جفا کند گلو تلخ   قاسم پسرش کند نظاره   کافتد جگرش هزار پاره   اما ز عدم بملک
عالم   ایند دو تن از نژاد ادم   مردود یکی یکی است مقبول   قاتل شمر و حسین مقتول   این شخص که
نام او حسین است   فرزند رسول عالمین است   زهرای حمیده مادر اوست   شهزاده حسن برادر اوست
در کوفه رود چه با دل ریش   ز اولاد تو فرقهٔ جفا کیش   لشکر چه کشند بر سر او   بندند بروی
لشکر او   ابی که خورند دشمن و دوست   با انکه بمهر مادر اوست   ایشن ندهند قوم کافر   لب تشنه
برندش از قفا سر   جسمی که بود بمنزلت روح   گردد ز سنان و تیر مجروح   با پنج برادر رشیدش
سازند در ان زمین شهیدش   یکجا حرمش اسیر کفار   یکسو پسرش علیل و بیمار   زینب چه بکوفه
خار گردد   عریان بشتر سوار گردد   در شام ببین تو ننگ دین را   کلثوم اسیر و عابدین را   خواهند
با ز همه عزیزی   اعدا بغلامی و کنیزی   این طایفه اند ننگ ایجاد   فریاد از این گروه فریاد   حضرت
ادم عم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا مادر عالمیان گریستند و بر قاتلان انحضرت لعن کردند و بتعزیه
نشستند پس ملائکه صف صف و حوریان فوج فوج می امدند و ایشانرا تعزیه و دلداری میدادند
اول گریهٔ که بنی نوع انسان کردند ان گریه بود که ادم و حوا در باغ جنت الماوی از خبر شهادت
ان مظلوم کردند فاطمه را که این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار بود لحظهٔ در این عالم از درد و الم
نیاسود و دقیقهٔ دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام محرومی از
دیدار پدر بزرگوار امیر المومنین عم از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان در گوشهٔ منزوی و عنده یا
از خانهٔ رسول خدا کشید بجهت انکه جای پیغمبر را خالی نمیتوانست دید بلال شکسته بال از بسیاری
کلال و ملال در بیت الاحزان خویش لال نشست و زبان از ذکر اذان بست* نظم* چه یاد ارد
ز وصل گل در ایام خزان بلبل زبان بندد بکام و گم کند راه فغان بلبل ز گل صحن گلستان را چه خالی
دید جا بلبل   نواخانی نماند یادش بینوا بلبل   روزی علیا جناب فاطمه بخدمت امیر مومنان   عم

عم عرض کرد که ای مفتاح گنجینهٔ اسرار پروردگار وای خلیفهٔ بلافصل احمد مختار چند روز است
که صوت اذان موءذن پدرم بگوشم نمی اید و از نام گرام حضرت ملک علام عقدهٔ دلم را نمی گشاید ان
معصومه بزبان حال عرض کرد که یا علی* نظم* از من خبر به بر ببلال شکست بال   کی عندلیب ده
بسوی گلستان به بر   تنگ است دل چه غنچه بگل دسته پای نه   زنگ از دلم ز نام خدای جهان ببر
جز نیم جان نمانده بجسم ضعیف من   این نیم جان بشوق صدای اذان ببر   از بانگ روح پرور الله اکبری
زنگ کدورت از دل پیر و جوان ببر   مردم ز اشتیاق پدر بکره ای بلال   نام گرام باب مرا بر زبان ببر
امیر موءمنان عم بلال را طلبید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن تو را نشنیده امروز
خواهش ان دارد که اذان بگوئی و غبار ملال از اینهٔ خاطر بشوئی بلال عرض کرد که یا علی مرا نیت
انست که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون مامورم معذورم اما چون بلال گفت الله اکبر فاطمه
نتوانست خودداری نماید اشک شمع اهی و اهش بماه رسید* نظم* پای اندر ملک صورت استوار
پای دیگر کام زن بر کار و ار   ان همای بسته پر بر باز کرد   همچه روح از این قفس پرواز کرد چشم
حق بینش بسوی حق شتافت   ممکنی در عالم امکان نیافت   ترجمهٔ ایهٔ شریفهٔ* ان الله علی کل
شیء محیط* را جلوه گر اشکار دیده گفت بزرگ است پروردگار من چون بلال گفت* اشهد ان لا اله
الا الله* فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق یکتای بی همتای من چون بلال اذانرا
* باشهد ان محمدا رسول الله رسانید* نظم* چون از بلال نام گرام پدر شنید   اهی کشید و طایر
روحش ز سر پرید   سر برده زیر بال چه مرغ از نوا فتاد   بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد   اهل
بیت رسالت بگمان انکه خواتون قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال دویدند
که ای بلال* نظم* اذان مگوی که شد خاک تیره بر سرما   سیه نمود فلک باز جامه در برما   اذان
مگوی که خود شد شرع دخ به نهفت   اذان مگوی که زهرا وداع دنیا گفت   بلال موءذن ترک اذان
کرده فرود امد چون فاطمه عم بهوش امد در مرثیهٔ پدر بزرگوار زبان گوهر بار باین اشعار گشوده
* نظم* ماذا علی من شم تربت احمد* ان لا یشم مدی الزمان غوالیا* صبت علی مصائب لو انها* صبت علی
الایام صرن لیالیا* یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوئیده است تربت احمد را اینکه نبوید در درازی
روزگار مشک و غالیه را ریخت بر من مصیبتها که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند
شبها پس زبان حال ان مظلومهٔ شکسته بال باین مقال گویا گردید* نظم* تا سفر کردی تو امت بی پدر
شد ای پدر   دختر تراغم زینلی بسر شد ای پدر   دوحهٔ امال بدخواهان قوی شد ای جناب
نخل اقبال موالی بی ثمر شد ای پدر   گر نه ما را از نظر افکندی و رفتی چرا   اهل بیت خوار و زار در
نظر شد ای پدر   دست دامادت فتاد از کار و دست روزگار   کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر
تا تو رفتی بی تو وا ماند از اذان گفتن بلال   گشت ابوذر زار و سلمان خون جگر شد ای پدر   منزوی
شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر   بسکه بر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر   ان معصومهٔ الم

رسیده چندان کر یست که اهل بیت دل کباب از نالهٔ او بیتاب کردیدند *قصیده در تزویج
فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها * در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی چیست جز محشر
که در عالم چنین غوغاستی بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبری در زمین هر ذره خورشید
جهان اراستی ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنت است خاک بطحا باز رشک عنبر ساراستی شاخهای
طوبی اندر قصرهای باغ خلد چون عروسان چمن هر یک چمن پیراستی اختران از اشه تابش
چراغان کرده اند کوئی ائین بندی اندر عالم بالاستی در نشاط اند انچه صاحب روح در عرش و
فرش در سماعند انچه در دنیا و مافیهاستی جنبش و عیش و کثرت و عشرت رسد کوئی که باز
کرد از بن پیدای ناپید اکران پیداستی جرم هفت اختر در اطباق فلک بهر نثار همچه کوهرها در
این سیماب کون دریاستی انس و جن در تحت و فوق از شوق در رقصند و وجد ما خلقت الانس
والجن مرحمت فرماستی شمس مجمر سوز ماه خرکهی فانوس دار زهره خنیا کر ز شوق لحن روح
افزاستی نیست در کردون هلال از کاوش چشم حسود خنجر بهرام کرد و نست خون پالاستی
مهر مه کو باقران دار ند کاندر بام چرخ مشتری مشغول ذکر خطبهٔ غراستی یارب این ناکح کدامین
مرد و اجدادش کیان یا کدامین قوم این منکوحه را اباستی ناکح و منکوحه از اولاد عبد المطلب
هردو در یک بوستان سرو سهی بالاستی سود بلقیس سلیمان خواندم از حیرت خرد بانک زد بر من
که زین افزودی وزان کاستی نی سلیمان ان نه بلقیس این خود این نسبت خطاست ان خلیل
اکبر و این هاجر کبراستی ادم اول علی حوای ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک بر پاستی
فخر خلقت انکه تا همنام حق شد فرقهٔ در کمان کو خود علی عالی اعلاستی کر نکشتی دختر خیر البشر
همتای او خلق کفتندی علی یکتای بی همتاستی حضرت حورا ای انیسه که در برج عفاف عارضش
تابنده تر از زهرهٔ زهراستی حق ام و باب اکر منظور نبود کفتمی ادم او را خادم و مخدومهٔ حواستی خاک
در بانش جواهر سرمهٔ فردوسیان کرد نعلینش سواد دیدهٔ حوراستی کر نه پاکوبان صفوف انبیا
بر فرش خاک کر نه دست افشان ملک در کنبد میناستی این هیاهو ازچه رمه در حلقهٔ سبوحیان و ین
تزلزل ازچه اندر تودهٔ غبراستی عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور تهنیت کویان
بلفظ مختلف کویاستی وحش و طیر و بر و بحر و عقل و عشق و جسم و جان هر یکی با دیکری در
عشوه و ایماستی جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا در تعیش مربسر کرم این سوداستی
خاصه دارای فریدون فر نفی شه کاسمان بر درش در یوزه کر چون سایلان بر پاستی ان خداوندی
کز استغنای او در ملک تن خاک و باد و اب و اتش صاحب استغناستی همت دستش بمعدن همت
بی فایده نسبت طبعش بدریا نسبت بیجاستی طبع معدن کان بخل و دست جود شه جواد بحر بی
سرمایه و شه بحر کوهرزاستی افتخار و الی قزوین بس این کر جان و دل چاکر شاه سر بر ملک اوادناستی
بحر دانش کان بینش کز خردمندی مدام بینش او اهل دانش را هنر فرماستی ان حکیم صادق

صادق الوعدی که بهر در دفتر هم فلاطونستی و هم بوعلی سیناستی جوهری با عارف قزوین
یکو ذات شه است کامل انسان که در انسان کامل خواستی تا محب در کوی اهل البیت از بار کناه چون
کنه کار خجل در جنت الماواستی تیغ شه باد امحیط کفر و کین پرکار وار تا بعالم نقطهٔ اسلام پابر جاستی
* *شعلهٔ سیم تزویج بتول عذرا فاطمهٔ زهرا با والد حسنین صلی الله عم* *
روزیکه بنای خلقت دنیا بود ان روز که نه ادم و نه حوا بود در محفل قربی که خدا بود و رسول
تزویج علی و حضرت زهرا بود بنمود چه حق مظهر پیغمبر را و ندر صدفی کوهر پیغمبر را بی
واسطه خواستکار شد بهر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را از خلقت نور عالم ارای علی کردید
مخلع چه سراپای علی چون یکتائی غیر خدا را نسزد کردید ازان فاطمه همتای علی روایتست
که چون اختر سپهر عفاف چراغ انجمن افروز ال عبد مناف صحیفهٔ بغل شهسوار بدر حنین بهار
کلشن ناموس مادر حسنین چه ان عفیفهٔ هاجر کنیز مریم قدر بر اسمان جلالت هلال او شد بدر
ز دست پرورش قدرت ان حمیده خصال رسید سر و براز نده اش بحد کمال مرویست که چون
دختر رسول مجید حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش پا از کلیم خویش کشیده
خواستکار دختر احمد مختار کردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستکاری میکشودند حبیب خدا
اظهار کراهت میفرمودند و روی مبارک از وی میکردانیدند بنوعیکه کمان می بردند که از جانب ایزد
پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشمناک است * نظم * یکنفر زان فرقهٔ زهرا طلب
بوبکر بود ملحدی کز روز اول پای تا سر مکر بود مصطفی فرمود هر یک را که این خواهش خطا است
دختر پیغمبر است این دختر امرش با خدا است بعد از ابوبکر عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود
تا انکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیمای منهاج قاب و قوسین او ادنی حبیب رب
العزة حضرت رسالت در خلوت نشسته بود که ناکاه ملکی بر انحضرت داخل شد که بیست و چهار رو
داشت حضرت فرمود ای جبرئیل ندیده ام تورا هرکز باین صورت ملک مضمون این ابیات را عرض کرد
که یا رسول الله * نظم * نیم جبریل محمودم من ای پیغمبر نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی
ای احمد مختار از جانب پرورد کار ماموری که جهان خلقت را امزین فرمائی و نور را با نور تزویج نمائی
حضرت فرمود که را باکه ملک عرض کرد فاطمه را با علی در ان حال چشم ان حضرت بر میان دو کتف او
افتاد که نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان
دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت ادم مرویست که یکی از
خواستکاران حضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف قدم جرءت پیش کذاشت و تخم این تمنا در مزرع دل
کاشت عرض کرد یا رسول الله اکر نقد مرا بر شتر بار کنند یکهزار شتر میشود بجز اسباب دیکر همه را
بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشتی سنکریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم بر سر مالت نه
تا زیاد شود ان سنکریزها لوءلوء شهوار شد * نظم * حدیث بیهوده کفتن ملال بار ارد بلی درخت

هوس انفعال باز ارد   پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله * نظم * سر تزویج پسر عم
تو با خیر نسا   در شب جمعه با صحاب هویدا گردد   زهره در خانهٔ هر کس کند از چرخ نزول   صاحبش
مشتری زهرهٔ زهرا گردد   پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را با اصحاب فرمود همهٔ اصحاب هر یک بطمع
خام بر بام خانهٔ خویش بر آمدند چون نیم شب شد همهٔ خلق دیدند که ستارهٔ زهره بر بام خانهٔ
امیر مومنان ع نزول کرده سلام کرد و مبارک باد گفته عروج کرد اما چون ابو بکر حیله باز و حیله گر از
خواستکاری دختر خیر البشر مایوس گردید بخدمت امیر مومنان ع آمد و عرض کرد که یا علی * نظم *
بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند   هوای دختر خیر البشر بسر دارند   نبی بکس نشود راضی از
برای بتول   مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول   دلیل راه تو اظهار نامرادی تواست   قرابت تو
بخیر الانام هادی تواست   تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش   بخواستکاری زهرا برو مکن تشویش
امیر مومنان ع برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب آمد پس آن بزرگوار حیدر کرار را نشانیده
ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که بطلب کاری آمده باشی اظهار کن هر چه خواهی که
حاجتهای تو بر آورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از
پدرم ابو طالب و مادرم فاطمهٔ بنت اسد گرفتی و در زمانیکه کودک بودم از غذای خویش مرا غذا
دادی و با دب خود تادیب نمودی چون بمن از پدر و مادر مهربانتری مستدعی انم که خانه و زوجهٔ
داشته باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بر روی من بگشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی * نظم * چه استماع
نمود این سخن رسول مجید   گشود لب به تبسم بروی او خندید   که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد
هزار جان مقدس فدای جان تو باد   تو در سراچهٔ اسلام شمع انجمنی   عزیز حضرت معبودی و حبیب
منی   ترا از جان گرامی عزیزتر دارم   همین هوا که تو داری بسر بسر دارم   اگر عزیزتر از جان
در این جهان بودی   کمینه پیش کش حضرت توان بودی   ترا ز مال جهان چیست ای برادر من
برای شیر های یگانه دختر من   امیر مومنان ع عرض کرد که ای محرم رازهای پنهانی وای امین وحی
سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیزی بغیر از اینها مالک
نیستم * نظم * از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم   ارمغان در قدم فاطمه آن میکردم   نیست پنهان
ز تو اسرار ضمیر هر کس   زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس   حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگ
تر از همهٔ خلق در حسب و نسب و ای کشندهٔ ابطال عرب شمشیر ترا ضرور است برای جهاد قوم
ضلال و شتر در کار است برای آب کشی نخلستان و اهل و عیال اما فاطمه را بتو تزویج میکنم بان زره
و از تو اصیم ابو تراب میخواهی بشارت دهم ترا عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این
مقال را بزبان حال فرمود * نظم * که ای مقرب درگاه حضرت باری   چنین ز خامهٔ تقدیر حکم شد
جاری   که عرش را ملک العرش زیب و زیور بست   بعرش عقد بتول از برای حیدر بست   یا علی
همین ساعت اول ملکی با شکل عجیب و دوم حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند   که

که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرمودند خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر   ع م ۲
که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر او مقرر فرمود * نظم * ای مسلمانان
جفای اهل ایمان بنگرید   چشم بگشائید و انصاف مسلمان بنگرید   آن فراتی را که مهر دختر پیغمبر است
آن فراتی را که ارث خسرو بی لشکر است   کی روا باشد ز جور فرقهٔ بی انفعال   بر شاه دین حرام و بهر
دد بود حلال   گر چه اندر هیچ دین نی در عجم نی در عرب   گوسفند انرا نشاید ذبح کردن تشنه لب
در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ   تشنه لب غلطید هفتاد و دو تن در زیر تیغ   کودکی هر لحظه از
ضعف عطش میکرد غش   دیگری در ناله کی باب گرامی العطش   آه آه از تشنگی آل عبا فریاد فریاد از
مظلومی سید الشهدا از آن فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم
از های و هوی مخالف مهموم و مغموم جوانان گرم جانبازی کوفیان مشغول ترکتازی اهل بیت
گریان در آتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان کنیزان چون بید لرزان آن تشنه کامان در محن آب
فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت امام مظلوم دلریش باگردن کج تکیه بر نیزهٔ خویش
داشت * نظم * ز بی حسابی اعدا حساب میطلبید   از آن گروه بصد عجز آب میطلبید   از آن جماعت بی
آبرو کس آب نداد   همین نه آب که او را کسی جواب نداد   نکرد شرم کس از آن شاه هیچ یارانش
ز دین گذشته نمودند تیربارانش   هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد   بزیر خنجر کین جان گلوی
تشنه سپرد   پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمهٔ زهرا نمود فاطمه ساکت
ماند اظهار کراهت نفرمود و روی نگردانید پس حضرت زنان خویش را طلبید فرمود فاطمه را از بیت
نمایند و او را خوشبو گردانید و حجرهٔ برای او فرش نمایند پس متوجه ولیمهٔ اصحاب گردیدند بادهٔ از
چهار هزار کس از ولیمهٔ فاطمه طعام خورده بیرون رفتند * نظم * چه آمد شب سور خیر النسا   ندا آمد
از حضرت کبریا   بجبریل کی پیک الرسول   بیا گن بساط نشاط بتول   بگو با ملایک بوضع نکو   سوی
بیت معمور آرند رو   بچرخ چهارم منادی کنند   ندا تا که هر ذره شادی کنند   براحیل گو هیچه
مدحت سرای   پی خطبه خوانی بمنبر برای   بگو تا همه انبیا و رسل   بعشرت بکوشند از جزو کل
بگو از پی سور شاه نجف   بچرخ چهارم ملک صف بصف   همه گرد عیسی گردون نشین   کنند اجتماع
از یسار و یمین   بکیوان بگو هیچه بگذل غلام   بده بزم عیش فلک را نظام   به بهرام گو خنجر از کف
گذار   بیا باش چون نوکر چوب دار   به برجیس گو خطبه آغاز کن   بمدحت زبان نکته پرداز کن
بناهید گو هر دفع گزند   به مجمر بریز از ثریا سپند   بگو شام تا صبحدم نیرین   دهند از ضیا خویش
را زیب و زین   بگو تیر ناوک دلیر افکنند   بچشم بداندیش تیر افکنند   نه افلاک را بی کم و کاستی
چه زینت نمودی و آراستی   گذر کن سوی جنت بی قصور   جنان را بیارای چون روی حور
بشو زلف حوران بمشک و گلاب   بهر حلقه افکن دو صد پیچ و تاب   بنه غازه بر روی اهل جنان
بکش سرمه بر چشم سیمین تنان   بجنت چمن گو چمن گو بگو   هر جا که افتد گذارت بگو   بساط تعیش

مرتب کنند زمی جام عشرت لبالب کنند برقصند غلمان بقانون سور بنوشند حوران شراب طهور بخندند کلها بطرف چمن بخوانند مرغان در ان انجمن که بس عیش منظور دار بم ما سروری از بن سور دار بم ما شود کد خدا کدخدای زمین علی مرشد جبرئیل امین عروس افتاب جنان فاطمه که باشد حریمش دو صد خادمه خود ابن سور سور عزیز من است بلی ان غلام ابن کنیز من است پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای بو تراب تزویج فرمود وقیمت زرهیکه شیر بهای انجناب بود پیراهنی خریدند بهفت درهم ومقنعهٔ بچهار درهم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند اما چون شب زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمود که همراه فاطمه بروند پس انحضرت در ابر استر اشهب خود سوار کرده سلمان مهارش را گرفت جبرئیل از جانب راست ومیکائیل از جانب چپ وهفتاد هزار ملك از عقب و هفتاد هزار حور به او را در میان گرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی می رفتند و رجز می خواندند تا انکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت وسعادت بیکدیگر سپردند * نظم * بخانهٔ علی امد چه دختر احمد زمانه گفت که خورشید شد ببرج اسد در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه را بخانهٔ اسد الله می بردند ضعیفهٔ سایله عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت و و لایت و ای افتاب برج عصمت وطهارت تو فارغ از نوایب بخانهٔ اسد الله الغالب میروی که منبع فیض ومعدن بخشش است ومن از پریشانی عریانم واز عریانی پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که برای حجله رفتن پوشیده بود بان ضعیفه بخشیده پیراهن کهنهٔ خویش را پوشید فاطمهٔ که نتوانست ضعیفهٔ عاجزهٔ را عریان به بیند کجا بود در وقتی که زینب وکلثوم با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد کردیدند * نظم * همه در معرض عتاب از خصم سر برهنه چه افتاب از خصم نه برخ پردهٔ نقاب از خلق نه بسر معجری حجاب از خصم در انحال دختر شهسوار عرب علیا جناب زینب چون وارد مجلس شد سلام نکرد ودر گوشهٔ نشست کنیزان معجر وار دور ان خواتون دل افکار را گرفتند ان ولد الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد گفتند دختر بزرك امیر عرب و نام او زینب است وبزینب خواتون کرده در مقام بی ادبی بر امد که ای خواهر حسین * نظم * دیدی چه سان شدند بنی هاشمی حقیر مردان شدند کشتهٔ تیغ و زنان اسیر میکاشت تخم فتنهٔ افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت منت خدای را که بخواری شهید شد دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه ال علی را ذلیل کرد دیدی برادر تو که چندین امید داشت سودای غصب کردن حق یزید داشت اخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ودروغ شما را ظاهر گردانید زینب مظلومهٔ بی برادر در جواب ابن زیاد بی بنیاد فرمود منت خدای را که پیغمبر خود را الرایی داشت واز شرك وشك وگناه پاك گردانید سوا نمیشود مگر فاسق ودروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی

دیدی خدا چکرد با برادر تو زینب خواتون فرمود بخدا قسم ندیدم مگر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فایز گردیدند ای پسر مرجانه اگر بدانی که متحمل چگونه امری شدهٔ اصل وفرع شجرهٔ کاش رسالت را قطع کردی بهترو بهتر خاندان نبوت را کشتی جای مقال بود که بفرماید * نظم * بدشت ماریه ذریهٔ پیمبر را برای خاطر ذریهٔ زنا کشتی جواب چیست تو را گر بمحشر پیغمبر کند سوال که ال مرا چرا کشتی جزای خیر نیابی بدیدهٔ انصاف ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی حسین کشتهٔ تیغ توشد برای یزید ببین برای که ای سنگدل کرا کشتی از مکالمات حضرت زینب خواتون اتش خشم ابن زیاد مشتعل گردیده حکم بقتل ان معصومه نمود اخر الامر بشفاعت عمر بن حریث از قتل وی در گذشت الا لعنه الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ چهارم بعضی از زحمات حضرت فاطمه ع از اسیا کردن وروز گرسنه بسر بردن *

بعد پیغمبر چه شد حالش دگرگون فاطمه شد ز محنتهای گوناگون جگرخون فاطمه در شکایت بود گاه از بخت وگاه از هجر باب که ز کفار قریش وگه ز گردون فاطمه ساخت بیت الحزن وشد از اشك چشمش لاله گون بسکه بار بد اشك سرخ از چشم پرخون فاطمه باوجود ناتوانی خود دبر پهلوی او در ز دست زادهٔ خطاب ملعون فاطمه پهلویش بشکست امادلش صد جا بشی داشت غم تا رفت از این غمخوانه بیرون فاطمه طرح ماتم خانهٔ هر جا گذشتی ریختی گر بشهر و گر بکوه و گر بهامون فاطمه مرك باب و داغ مادر ذلت شیر خدا دید از خیل الم چندین شبیخون فاطمه بر پدر داری و مادر داری افکندی چه چشم چشمهٔ چشمش شدی هم چشم جیحون فاطمه گرچه حق بینی ز نسل ادم وحوا ندید تا که چون مرتضی منکوحهٔ چون فاطمه باك زن وشوهر کلال ان زن وشوهر نداشت بود دایم مرتضی محزون وگریان فاطمه ریختی تا وقت مردن خون بجای اشك چون یاد کردی از حسین غرقه در خون فاطمه میگرفت اتش زخرگه سوختن در کربلا میزد از ملك فناخر که چه بیرون فاطمه این بس اندر زحمتش کز تنك دستی بارها دادرهن از بهر جو چادر بشمعون فاطمه جوهری در مخزن طبع تو گوهرهاست لیك میشناسد قدر گوهرهای مکنون فاطمه غمدیده کان زاویهٔ کلفت وناشکیبائی والم رسیده کان بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پردهٔ قانون مصیبت و مجروح دلان خارخار ناخن تعزیت از ناوك نشترهای دلدوز جگرسوز این حکایت گنج کاو جراحت ناسور سینهای مستمعان این روایت گردیدند محنت هائی که از روزگار غدار نسبت بحضرت خیر الانام واولاد کرام او رسید نه زبان را یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریر است * نظم * خصوص شمع شبستان سید ثقلین سفینهٔ غم واندوه مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس که بود حجلهٔ اسلام را یگانه عروس ان مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت وجلال وان مستورهٔ حریم عصمت وکمال همواره به بی نانی وعریانی در این دار فانی بسر میبرد از انجمله منقولست که روزی برازندهٔ تشریف * السلمان منی اهل البیت * سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانهٔ فاطمه ع امد ناگاه ان خورشید برج

عصمت و جبار اشنید که میفرمود آه از سردی هوا و اسیا کردن دیگر طاقت و توانائی ندارم سلمان چون
از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومهٔ دو جهان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان اراده
سلمان آنست که شرف پابوس فیض حضور گردد فضه گفت با سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند
* نظم * تنها نه همین زینب و کلثوم لباس هر یک ز برهنگی بفریاد آمد تنها نه همین بدختران زهرا
در بزم یزید آن همه بیداد آمد عریانی و بی معجری از روز ازل بر آل رسول و قف اولاد آمد
سلمان گوید کلیمی داشتم برای فاطمه فرستادم آن سیدهٔ زنان کلیم را بر خویش پیچیده چون داخل
خانه گردیدم دیدم در آن هوای سرد فاطمه دستاس میگرداند و خون از دست مبارکش جاری بود
بنحوی که عمود دستاس خون آلود شده بود مظلوم کربلا ظاهر الطفل بود در گوشهٔ بر خود می پیچید
و میگریست فضه خادمهٔ ایشان بحسرت بر ایشان می نگریست * نظم * زیکسو فاطمه عریان ناشاد
باحوالی که چشم کس مبیناد ز سردی هوا لرزان و محزون لفش با دستهٔ دستاس پرخون
پدیدی پرستاری گرفتار دلش پر خون چشمش گهربار زیکسو طفل زار ناشکیبش
حسین بی کس محنت نصیبش ز مژگان لؤلؤ شهوار میریخت سرشک سرخ بر رخسار میریخت
چه موی مادر شیرزهرا بدلریش ز تاب ناله می پیچید بر خویش ز جوش گریه اش گر خواب میبرد
بخواب آن برگ گل را آب میبرد کشید افغان چه دید از ضعف پیری شده هر موی سلمانجوی شیری
نه از پیری سلمان دیده تر داشت حبیب بن مظاهر در نظر داشت دلش در کربلا چشمش بسلمان
زبان شاکی ز قوم نامسلمان همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود
سلمان از گریهٔ مظلوم کربلا و بزحمت دستاس کردن حضرت زهرا گریست و عرض کرد که ای دختر خیر
البشر باعث چیست که با وجود این دستهای مبارک خون در بزو گریستن این طفل عزیز امری از امورات
را بفضه کنیز خویش محول نمیفرمائی و زمانی از این زحمات نمی آسائی آن معصومه بزبانحال فرمود * نظم *
تا مرا بر کف اختیاری هست خدمت خانه را قراری هست عدل را چون خدای دارد دوست
روز نوبت میانهٔ من و اوست هست یک روز با من مضطر متعلق بفضه روز دیگر
نوبت فضه خدمت فرد است زحمت امروز دادنش بیجا است ظاهر افضه گر کنیز من است
همچه فرزند من عزیز من است حکم بابم چنین شده است روان نتوانم تخلف ای سلمان
سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمائید سلمان هم در سلک خدمت کاران است
وخویش را کمینه چاکر این استان میداند دستاس کشیدن را بمن رجوع نمائید یا مشغول کردن حسین
را بمن محول فرمائید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با منست تو دستاس کن سلمان قدری جو
اسیا کرده وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد و با پیشوای جماعت اسلام یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت
بجای آورده بخدمت امیر مؤمنان عم آمد و عرض کرد مضامین این مقال را که یا علی * نظم * هیچ میدانی
چها بر دختر احمد گذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس

دستاس در افغان و شین یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین این هوای سرد عزم
چون رفتم بپابوس بتول پوشش از من کرد استدعا و داد اذن دخول امیر مؤمنان از حکایت سلمان
گریان بخانه تشریف برد و خندان برگردید حضرت رسول سبب سرور آنحضرت را سؤال نمود
عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانهٔ فاطمه دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بر روی سینهٔ او بخواب
رفته و آسیا بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشتهٔ چند هستند که شغل ایشان خدمت
محمد و آل محمد است زهی مرتبه و جوانمردی علی که بنان جوی که با این زحمت هم میرسید خوشنود بود
و هرگز خواهش گندم نفرمود * نظم * آدم کامل علی گر بهر گندم غم نخورد ساخت با نان جو و یکجو غم
عالم نخورد حق بآدم نهی کرد فرمود گندم خورد دلیک آدمیت بین که نافرموده این آدم نخورد این
چنین بزرگوار واجب التعظیمی بانوی حرمش که آفتاب سپهر عصمت و حیا است پیوسته بجامهٔ کهنهٔ
مندرس بثمینه میساخت و اطفال او بزحمت گرسنگی و مشقت میگذرانیدند بلی * نظم * از مرتضی که
نفس هوسناک دور بود همخوابه چه حضرت زهرا ضرور بود چنانچه منقولست که روزی حضرت
رسول خدا صلعم بخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمد دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته بود * نظم * سرو
قدش از الم خمیده رنگ از رخ چون مهش پریده با آن همهٔ عزت و عزیزی مشغول بشغل اشک
ریزی از ضعف چه موی خود مشوش وز جوع چه قلب خویش در غش از دیزش خون
بطرف رخسار وز بارش اشک چشم خونبار بر صفحهٔ گل گلاب میریخت سیاره بآفتاب میریخت
یکسو حسین زار و محزون از رنج گرسنگی جگر خون مانند دو مرغ پر شکسته دل تنگ بگوشهٔ
نشسته پیش آمد حال یک بیک بین تا نیر کواکب فلک بین چون دید حسن در اضطراب است
طفل است و بفکر نان و آب است میگر دچنین اشاره تقدیر گر قلت نان مباش دلگیر در رنج گرسنگی
تلافی است سیراب شدن ز آب کافی است آخر نفس ای یگانهٔ ناس سیراب شوی ز آب الماس
امام حسین بی پر و بال میگفت قضا بلفظ اطفال باید علم قناعت افراخت با تشنگی و گرسنگی ساخت
اشک از غم آب و نان چه باری نه نان قسمت نه آب داری قطع نظر از هزار ذوکن چون باب کرام
خویش خوکن با نان جوین بسال و ماهی آهم نه همیشه گاه گاهی آنرا که شهادت است منظور
باشد ز خیال آب و نان دور آنرا که بسر هوای یار است از سلطنت دو کون عار است آنرا که بقید
آب و گل نیست خوشتر ز غذای خون دل نیست اما چون حبیب خدا پارهٔ جگر خویش فاطمه را
بدانحال مشاهده فرمود پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث گریستن چیست فاطمه عرض
کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که من
علی و حسنین گرسنه ایم و در خانهٔ ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسنین گریه کنان
با چهرهای مهتابی از ضعف گرسنگی بنزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد آمد و طاقتم طاق شد
حبیب خدا فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه بزبانحال عرض کرد * نظم *

یك لحظه بیش از این همین منزل ای پدر در لرزه بود جسم و در غش دل ای پدر با چشم خون
فشان حسنین از در آمدند هر شکایتی برمادر آمدند کریان زبان بعجز گشادند هر یکی کز ما
گرسنه تر بجهان هست کودکی زین حرف کز حسین و حسن گوش کرده ام از درد جوع خویش
فراموش کرده ام ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظر من تیره و تار است چه میفرمائید که
بنده در مناجات با پروردگار خویش گستاخی نماید زبان باظهار تنگدستی گشاید آن پیغمبر نامی فرمود
ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه عم بخانهٔ خلوتی رفته دو رکعت نماز
بجای آورد دو دستهای خویش را بسوی معبود بی نیاز بلند کرده مضامین این ابیات را عرض کرد الهی
* نظم * زنان را یارب اندر هیچ کاری نباشد همچه مردان بردباری چنین زحمت نباشد درخور
کس سزاوار پیمبر باشد و بس ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب فتاده کشتی صبرم بگرداب
دگر تاب و توان بر تن ندارم اگر دارد پیمبر من ندارم عرض کرد الهی زنان را بقدر پیغمبران
قدرت بر گرسنگی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای یا تخفیفی در زحمت
و گرسنگی بفرمای * نظم * از جدا افتادن مقصود خویش درد دل میگفت با معبود خویش ناگهان
در عین یارب یارب ش ضعف زد مهر خموشی بر لبش نزد پیغمبر به تعجیل تمام جبرئیل آورد از
یزدان پیام کی حبیب از نالهای فاطمه وز خروش غم فزای فاطمه بسکه آب از دیده کان افشانده اند
قدسیان از ذکر خود وا مانده اند آنچه میخواهد بتول از کردگار از دعائی حاجت او را برآر پس
حضرت رسول داخل خانهٔ بتول گردیده دست مبارك بر سینهٔ فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای
پروردگار عالم و عالمیان و ای سیر کنندهٔ گرسنگان فاطمه پارهٔ جگر مرا از زحمت گرسنگی برهان
مرویست که بعد از دعای رسول خدا گلگونهٔ بتول عذرا حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد
فاطمه فرمود بعد از دعای آن بزرگوار تا در این دنیا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی متالم نگردیدم

* * شعلهٔ پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ولد الزنا * *

* و بمسجد رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن حضرت امیر عم *

بعد پیغمبر چه ترك شیوهٔ آیین کنند ظالمان آغاز کفر و کینهٔ دیرین کنند چشم پوشند از رخ چون
مصطفی پیغمبری رشته در گردن حبل المتین دین کنند از خدا برگشتگان از دین بناحق
بکندند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهربین کنند جای پیغمبر زکید سامری یعنی عمر چون
ابابکر لعین گوسالهٔ تعیین کنند ظالمی چند آنچه گویند ظالمی خوانند حق کافری چند آنچه گویند
کافری تحسین کنند مرتضی را دست و گردن بسته در مسجد کشند بت پرستان هر بی دینی خلل
در دین کنند آتش افروزند در در خانهٔ دارالشرف قدسیان جا و پس از مرکان بصد تمکین کنند
پهلوی خیر النسا را بشکنند آن بانوئی کز برای سود ثلث جنتش کابین کنند گاه در حلق حسن
فرزند او زهر بزنند گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند بر ستمکاران ال مصطفی تا روز حشر

حشر در فلك خیل ملائك بیك بیك نفرین کنند جوهری این بس که از بهر من و اشعار من
خلعت از جبرئیل و قدسیان تحسین کنند از برای آنکه مشغولم بمدح اهل بیت منکران اهل بیت
از ازاین مسکین کنند باطنا بدخواه من اما بظاهر چون مگس از کنار خوان طبع من دهان شیرین کنند
با علی برخویشتن این میپسندی کز حسد منکری بر جوهری مداح دیرین این کنند گوشه نشینان
غمکدهٔ صبر و شکیبائی و عزلت گزینان زاویهٔ بیکسی و تنهائی بی جرم مقتولان حسام فتنه و آفت
و ناحق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت مصیبت غایت آتش افروز کاشانهٔ قلوب گردیدند
که چون آسمان پردهٔ حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح گریبان تا بدامن درید و تقدیر تشریف
خلافت را از دوش نبی برداشته برای وصی در نیل کشید نبی در پردهٔ کفن مستور شد وصی در کنج
محن محجوب ماند نبی به اعلا علیین خرامید وصی خانه نشین گردید نبی محو نور جانان وصی غرق نار حرمان
نبی در گل گشت بهشت وصال مشغول وصی در چاه زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم شکسته
با طایران سدره پیوست وصی چون بوتیمار سر بزیر بال برده خاموش نشست نبی با شاهد وصال هم
آغوش وصی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت
معزول گشته بگوشه عزلت شتافت هنوز امیر مومنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که
ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند
بغصب خلافت وصی حضرت خیر البشر کوشیدند * نظم * ابوبکر و عمر و پر ان لعین بنیاد این امت یکی
فرعون این خلق و یکی شداد این امت خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق باستحضار این
قوم و باستمداد این امت چه پیغمبر شد از دار فنا بی اعتباری بین علی شد صید این خلق و عمر
صیاد این امت ز تشریف خلافت مرشد روح الامین عریان عمر پوشید در بر خلعت ارشاد این امت
شد این امت ز بیداد عمر گمراه پیغمبر از آن بیداد گر گیرد به محشر داد این امت پس اکثر مهاجر
و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار پوشیده ابوبکر بدکردار را بخلافت قبول کردند
اما چون ابوتراب بیوفائی اصحاب را مشاهده فرمود سه شب پی در پی حسنین را برداشته بخانهای یك یك
از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در در گوش ایشان کشید و از آن
قوم بی وفا نصرت و یاری طلبید از مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بیعت مینمودند چون صبح
میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر مومنان داخل مسجد گردیده در مجمع اصحاب
بزبان حال ناطقش بمضامین این مقال گویا گردید * نظم * ای گروه مهاجر و انصار خواهم انصاف از
صغار و کبار من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابوبکر ایها الاصحاب کرد چون حکم خالق اکبر از
برای شکستن بتدر من نهادم بدوش احمد پای یا ابوبکر ناکس خودرای من پسر عم احمدم
یا او من وزیر محمدم یا او علم را اما صدق منم یا او حامی دین محق منم یا او من مرادم ز آیهٔ تطهیر
یا ابوبکر بت پرست شریر نسل پاك خلیل منم یا او مرشد جبرئیل منم یا او ذات حق را ولی منم یا او

مصطفی را وصی منم با او من با این رتبه انسبم با او من سزاوار منصبم با او ارث احمد گرفت زوج بتول
با ابو بکر برادر رسول من دلیلم بانس و جان با او من امیرم مومنان با او دین ز تیغ علی
گرفت نظام باز این بیحیای نسل حرام داد احمد یمین وزارت خویش با این ملحد عداوت کیش
حیدر چه در منم با او نفس خیر البشر منم با او من خدا را غضنفرم با او من نبی را برادرم با او
قاتل مشرکان منم با او فاتح نهروان منم با او من ز خیبر گرفتم با او در ز خیبر جلال حیدر کند
با ابو بکر در ز خیبر کند جای آن داشت که آن بزرگوار بفرماید ایها القوم * و اعتصموا بحبل الله جمیعا
و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله علیکم * ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم صراط
مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلافصل پیغمبر منم پیشوای خلایق منم کلام الله ناطق
مگر شاهد نیستید بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت احوال من مهاجر و انصار عرض کردند
تکذیب نمیکنیم پسر عم رسول خدا آنچه گفتی راست گفتی * نظم * اگر ایدیجه احمد در جهان پیغمبر دیگر
تواند شد ز جنس خاک ممکن حیدر دیگر رخ روشن تر از ماه تو و لعل گهربارت بهشت
دیگر است ای بوتراب و کوثر دیگر عمر بلید دید که نزدیک رسید که بزرگ و لوجک از گوساله
پرستی باز مانند و بر خلافت ابو بکر دامن افشانند و جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیر مومنان ع
به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود منزوی گردید بجمع کردن آیات قرآنی و تنزیل آسمانی مشغول گردید
* نظم * ز بس دنیای دون بی اعتبار است بکار مردم ناساز کار است نبی چون از نظرها گشت غایب
علی شد منزوی بو بکر نایب فغان کز گردش این چرخ دولاب حمار از بیشهٔ شیران خورد آب
برای شیر در زنجیر ساز بست بلی کار جهان رو باه باز بست چه خیزد تیره ابر از هر کناره بجز پنهان
شدن مه را چه چاره جهان را چون کند ظلمت مسخر همان در پرده به خورشید خاور چه ناحق
را از حق از رم نابد نغیر از ترو احق را نشاید مرو نیست که چون وصی احمد مختار از قلت انصار
عزلت اختیار نموده هشت نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابو بکر غدار نمودند شبی بخدمت
حیدر کرار آمده عرض کردند که ای صاحب منصب هارونی وای رونق افزای منبر سلونی سامری
این امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده است هنگام زبان از صحبت بستن و ایام منزوی و بکنج
عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو گرفته چون آفتاب عالمتاب بیرون خرام * نظم * حصاری شد چه
خورشید جهان گیر کشاید هندوی شب لب به تسخیر سلیمان چون شود از دیده پنهان نشیند
دیو بر تخت سلیمان جهان را رشک فردوس برین کن ید الله را برون از آستین کن حریم کعبه را
بتخانه مپسند بمنبر جای هر بیگانه مپسند امیر مومنان فرمود ای اصحاب کرام من چون مرا یاوری
و معینی نیست بموجب فرمودهٔ رسول خدا بمقاتلهٔ این قوم شریر امروز مامور نیستم اصحاب عرض کردند
که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت میسپاریم آنحضرت فرمود هرگاه در ادعای
خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید با شمشیرهای کشیده از خانهای خویش

خویش برآئید تا من نیز دست بقبضهٔ ذو الفقار نمایم و دین حق را آشکار سازم همه عرض کردند
سمعا و طاعة * نظم * یا برار از محفل ظلمت ز محفلها بیر تیغ برکش زنگ از آئینهٔ دلها ببر بر میان تیغ از
برای دشمنان دار یم ما خواهش سربازی گو بت بجان داریم ما پس بمنازل خویش مراجعت نمودند
چون صبح شد اجماع نموده بنا بفرمودهٔ آنجناب با تیغهای آتش بار بر در خانهٔ حیدر کرار حاضر شدند اما از
ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت چون آنحالت را مشاهده نمود فرمود
که ای اصحاب وفادار من هنوز کارم به مجاهده و مقاتله نه انجامیده است که تیغهای خود را پنهان
کرده اید اگر بنای مقاتله گرم گردد چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با آنجنابست که مصابرت
را بر مجاهدت اختیار فرموده اما اصحاب سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای * الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون * در نهایت جرئت بیخوف و حزن کمر به مجاهده بستند * نظم * گرم شد چون گیر
دار کارزار کربلا های هوی در الیان جان نثار کربلا آن یکی گفتی کس از من نیست طاقت دارتر
دیگری گفتی بمردن کوز من مشتاق تر بود عین خوشدلی بر هر یک آن از ارها کار هر کس نیست
مردن میکنند این کارها در محبت ترک جان گو بد محب نی بوالهوس اری اری جان فشاندن
کار لعابست و بس هر یکی را آب حیوان بود آب تیغ و تیر هر یکی را خاره و خار آن پرندوان
حریر این سخن چون در چکید از لعل بی آب حسین باو فاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین
لوحش الله چه نیکو طایفهٔ سعادتمند صاحب غیرت بودند که از کثرت مخالف ذرهٔ اندیشه نمی نمودند با آنکه
اجساد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع
شهادت را بقیمت جان میخریدند * نظم * ای جوهری اگر من از جام دوستی مست در کوی دوست
آنروز مستانه میگذشتم میدیدی آنکه از جان در پای سرور دین چون سایر شهیدان
مردانه میگذشتم یا لیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما
* شعلهٔ ششم آتش بدر خانهٔ فاطمه افروختن و پهلوی وی شکستن *
و سقط شدن محسن و ریسمان
بگردن امیر مومنان ع بستن
رفت از جهان چه قافله سالار دین دریغ اسلام شد ضعیف و قوی کفر و دین دریغ شیر خدا
بگوشهٔ عزلت گرفته جای بو بکر شد بجای نبی جانشین دریغ کشتند خون جگر همه اهل زمان فغان
کشتند بی پدر همه خلق زمین دریغ نور خدا ان نشد از آستانه حیف دست خدا برون نشد
از آستین دریغ کافر کجا و مسند پیغمبری عجیب خاین کجا و جای رسول امین دریغ بر باد حادثات
شد آن خرمنی که بود بر گردش انبیا و رسل خوشه چین دریغ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی
روباه چند حمله کنند از کمین دریغ آن گردنی که زیب کمند اطاعت است بندند بریسمان ستم
مشرکین دریغ از انفعال مرشد خود جبرئیل ریخت خون جای اشک از مژه خوی از جبین دریغ
بعد از نبی بمسند اسلام جوهری سبقت گرفت کفر ز دین مبین دریغ چون گردش چرخ کجرو بی مهر

ملساز و از رفتار بی جای کواکب سفله پرست نا کس نواز بعد از رحلت خسرو صاحب اعراز خطهٔ
حجاز قانون روباه بازی ساز کردند شیرانی که با اسد چرخ می او یختند بلکه زنجیر نظام فلک را می کسیختند
بر یسمان ستم بستند در ایامی که ان سرخیل خوارج یعنی ابو بکر از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت
پوشیده غصب خلافت بناحق از ان خلیفهٔ برحق نمود کمانش اینکه دست حق از انتقام بسته است
* وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء * ایزد منان
میفرماید که گفتند یهود بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بانچه
گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابو بکر از خدا
بیخبر بترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از داماد خیر البشر کس بطلب انسرور فرستاد
امیر مومنان فرمود سوگند یاد نموده ام که تا ایات قرانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش
نبندازم ان کلام الله ناطق بعد از چندی قران را جمع نموده و در کیسهٔ گذاشت و سر او را مهر کرده
بمسجد امد و بزبان حال فرمود ایها الناس * نظم * نبی را ابن عم زین انجمن کیست کلام الله ناطق
غیر من کیست چه احمد شد بسوی دوست شایق بمن تفویض کرد امر خلایق وصایای نبی
کرد فته از یاد کلام حق بس است از بهر ارشاد درین قران خود ایات صریحست که جز من
بر کس این منصب قبیح است خلافت غیر شان مرتضی نیست بهر نااهل دون همت سزا نیست
مرا این حجت قاطع بدست است گواه این بس کسی کو حق پرست است خلافت شغل هر بیداد گر
نیست امامت در خور هر بی پدر نیست من از جان بهر پیغمبر گذشتم بجایش خفتم و از سر گذشتم
بکشتن جانشین من خالی از مکر ولی عهدی پس از رحلت ابو بکر پس سرخیل اصحاب
* وتزهق انفسهم وهم کافرون * و سرهنگ ارباب * و اولئک هم الخاسرون * مغضوب حضرت وهاب
مردود اولوا الالباب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب در مقام عتاب و خطاب بر امد که ای ابو تراب
* لاحاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه بما عندنا * ما را بقران تو احتیاج نیست همین فرقان زید ابن ثابت که
در نزد ماست ما را کافیست امیر کبیر خشمناک بروی نظر کرد و فرمود دیگر قران را نخواهی دید تا زمان
ظهور فرزندم قائم ال محمد پس بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود اما چون شوهر بتول بخلاف حکم خدا و رسول
از منصب خلافت معزول گردیده بکنج عزلت ملول نشست ابو بکر مرتد ناقبول کس بطلب ان بزرگوار
فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را او امیر مومنان ابو بکر را الخلیفة الله اکبر فرمود زود افترا بستید
بخدا و رسول همهٔ خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفهٔ نگذاشتند در میان خلایق ای قوم
ایا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر مومنان بخوانند
و باین لقب مرا مخصوص دانند چون این خبر بابو بکر ازحق بی خبر رسید گفت راست گفته است که
امیر مومنان اوست خدا و رسول را خلیفهٔ بغیر از علی نیست * نظم * عمر ان ملحد سرا پا مکر حرف حق
چون شنید از ابو بکر تلخ شد کام ان سگ مردود ازپی الحق مرتبی فرمود کرد خصمانه تیز تیز نگاه هم

هم چه کلب درنده برد و ناه سوی بو بکر ان سگ خود رای لب بدندان گزید و جست از جای
که بودی بنا خلافت ما تا نیاید علی به بیعت ما ابو بکر برای مصلحت گفت بنشین پس چند مرتبه
پی در پی کس بطلب انحضرت فرستادان بزرگوار اجابت نمی نمود و میفرمود من متوجه تقدیم وصایای
رسول م عمر گفت ای ابابکر ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است اگر دعوت
ما را نه پذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ ازاد کردهٔ عمر پلید را با خالد و لید و جمعی از بدبختان
عنید در طلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانهٔ عزت و جلالت رسیدند اذن دخول خواستند
شاه ولایت اجازت نفرمودند با ان همه بی حیائی حیا کرده برگشتند عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجابت
کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون اورید پس عمر بد کردار بقصد ازار اهل بیت
اطهار با فرقهٔ اشرار بدر خانهٔ حیدر کرار امدند * نظم * کند گردش بکام ظالمان چرخ اعتبارش بین
مدام این اسیا باید بخون گردد مدارش بین رود پیغمبری چون احمد از دنیا و اصحابش ز بیشرمی
کشند از اتش حال زارش بین بود بی اختیار از ظلم گردون دهر برخوبان ولی هر بدان
دلجوئی بی اختیارش بین عیان جلاد اهل دل نهان با غیر دین مایل محبتهای پنهان وجفای اشکارش
بین کند گردون محبان را گنار از اشک خونین بر کسی کز دوستی دم زد سزایش در کنارش بین
پس ان مردود ازل و ابد حرمت خانهٔ احمد انگاه نداشته پای شکستهٔ خود در ابرد در زد و صدا بلند
کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشای ان در مدینه علم رسول متعرض جواب ان ملحد نامقبول نگردید
بار دیگر عمر خطاب زبان بعتاب و خطاب گشود و ان معدن حلم و وقار باز تحمل فرمود در انحال سیدهٔ
دو سرا ام الائمة النجبا فاطمهٔ زهرا بجهت اتمام حجت بعقب در امد اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر خود
مهجور و ناتوانی از بیکسی امیر مومنان عمر مجبور با وجود ضعف و شدت ناتوانی هر تار مویش برهان
بر پشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایهٔ خویش رمیده و عصابه درد
والم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته * نظم * بروی ز ناتوانی نه جسمی و نه جانی
زبین مانده دو داهی زان مشت استخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت در گذر کرد از قال و قیل
اصحاب منشست و گریه سر کرد پس ان بانوی حریم عصمت و حیا باو از ضعیف از عقب در جای
مقال بود که نفرماید * نظم * ای عمر ای از خدا ناترس ای بیدادگر چشم پوشیدن ز روی شافع
محشر چرا یار رسول هاشمی اخر چه شد حق نمک بهر دین گر میکنی کوشش ستم با ما چرا ما عزادار بیم
از ما دست بردار ای عمر یاری ما گر نکردی دز عزا ایذا چرا ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را ابدرد
مصیبت خود وا نمیگذاری دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بی حرمتی است که نسبت باهل
بیت او می نمائید ان بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بگشای و الا اتش بر در این خانه
میزنم و همهٔ اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود که ای مشرک خدا خاک هستی تو را بباد دهد اب رحم
باتش جهل بر یز و از غضب خدا بپرهیز جای مقال بود که نفرماید ای بیمروت * نظم * هیچ میدانی

کجائی و بفکر چیستی باکه میجوئی نزاع و هم سخن با کیستی کی تکلم کردهٔ با دختر خیر البشر دختر پیغمبر م از من جیالین ای عمر ان ملحد بی ازرم از خدا و رسول شرم نکرده همه طلبید بلکه بدوش نابارک خود همه کشید و کسوت رسای حمالة الحطب را بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبهٔ اسلامیان را آتش کشید * نظم * دشمن زبان در از برای کزند شد واحسرتا ز بانهٔ آتش بلند شد ان آتش علانیه هر سو نهفته رفت تا کربلا شراره ان رفته رفته رفت در کاخ دین چه این عمر آتش فکند بعد افروخت آتشی عمر ثانی این سعد این سوخت خانهٔ پدر از جور بر ملا ان سوخت خرگه پسر از کین بکربلا کرد این عمر بکردن شیر خدا رسن بست ان عمر بیازوی زین العابدین این پهلوی مبارک خیر النسا شکست ان پشت زینب از الم کربلا شکست این بو تراب را سوی نسل حرام برد ان اهل بیت را باسیری بشام برد این غصب حق فاتح بدر حنین کرد ان منع اب مهر بتول از حسین کرد کرد این عمر مخالفت شاه اولیا کشت ان عمر معاند بیمار کربلا زین هر دو از جهان دو علی نامراد رفت دین شد ضعیف از ین عمر و زان بیاد رفت بی درجه کعبهٔ شرف بو تراب شد بی حرمتی بخانهٔ اسلام باب شد پس ان دشمن خدا و رسول بمخالفت * قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی * کوشیده و چشم از ایهٔ کریمهٔ * یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم * پوشیده خواست بی اذن داخل شود ان مظلومه مانع شد زادهٔ خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر خویش را بر پهلوی ان سیدة النساء دبتول عذرا فرباد بر کشید که یا ابتاه ادرکنی ان بی حیا تازیانه بلند کرد و بر بازوی انحضرت زد که بازوی ان معصومه شکست اشک واه فاطمه از کمراهی ان دین تباه بماهی و ماه رسید * نظم * نبود احمد بدار دنیا که جامهٔ جان کشد ز غم چاک چه افتاب سپهر عصمت بسان سایه فتاده بر خاک شکسته بازو ندید او را نبی که میگفت بکاه بیکاه * و من اذاها فقد اذانی * و من اذنی فقد اذا الله * از حرکت بیجای ان ملعون دست بریدهٔ کمراه و جرئت کردن ان کلب بهود کم جرئت تر از رو باه شیر خدا از جای در امد و جبت اسد اللهی بخروش و دیک غیرت قدرت اللهی بجوش امد * نظم * بی مقاتله با دشمنان و صیت احمد نبود مانع اکر قاسم جحیم و جنان را بیک اشارهٔ تیغ دو سر باب رساندی بنای خلقت خاک زمین و خلق زمان را پس ان شیر بیشهٔ ایجاد از حجره طاهره بیرون امد پنجهٔ ید اللهی را بمیان مرکز ضلالت افکنده باندک قوتی او را بر زمین زد با انکه افتادهٔ او هرکز بر نخواسته بود ان ملعون با بینی و کردن مجروح برخواست لو با که ان روز بدرک نرفتن ان سالار فرقهٔ اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود ان بزرکوار فرمود ای بیحیای تیره روزکار اکر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال بر تو ظاهر میکردم که چکونه بی رخصت داخل خانهٔ من میشدی چون ان سک روباه شکل دید که شیر خدا را نمی توان برد کس بنزد ابو بکر فرستاد و از ان ملحد بی اعتقاد امداد طلبید پس فوج فوج و کروه کروه از ان فرقهٔ بی بنیاد بیاری ان مایهٔ فساد امدند در انحال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مومنان ع دوید * نظم * چه شد دراه سقر راه ستم پیمودن خالد معین کشت در

در نیران مخلد بودن خالد شیر خدا خشمناک برخواسته ان ناپاک را بر زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت پناهی سوکند دادند دست از ان پلید عنید برداشت پس سلمان و اباذر و مقداد و عمار یاسر و بریدهٔ اسلمی بیاری امیر مومنان ع با شمشیرهای عریان برخواستند ان بزرکوار ایشان را منع فرمود که ای یاران باوفا امروز بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقهٔ نا مامور نیستم * نظم * چه دانستند زدان کان شه دین سر تسلیم دار دنی سر کین یقین کردند کان میر همایون برزم بت پرستان نیست ماذون هم کفتند کار ما بکام است که شمشیر علی وقف نیام است چه شیران باز مانند از دلیری شود در وباه کرم شیر کیری پس ان فرقهٔ کافر شیطان پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان بکردن حبل المتین دین بستند و چون اراده کردند که ان خطیب منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد برند فاطمه ع از عقب میان پشت ان پیش رو ناس را کرفته مانع بود نمیکذاشت که از در بیرون برند و میفرمود ای پسر ضحاک حبشیه نمیکذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت وخواری بمسجد ببری موسس اساس ظلم و عدو ان عمر کافر بی ایمان با انکه بتازیانه دست ان مظلومه را شکسته بود بان اکتفا نکرده در را بضرب تمام به پهلوی ان مظلومه زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نامی که در شکم داشت مذبوح کردید * نظم * ان مرغ پر شکسته ز افغان خموش شد بسمل صفت طپید بخاک و ز هوش شد * الا لعنة الله علی القوم الظالمین و المعاندین الی یوم الدین *

* شعلهٔ هفتم در مسجد مکالمات کردن سیدا وصیاء و امدن فاطمهٔ زهرا ع با زنان بنی هاشم بمسجد *
* رسول خدا صلعم *

در یغا که از سپهر سیار لاعب فضای حرم شد کلیسای راهب پس از مصطفی هر غصب خلافت عمر شد بترغیب بو بکر راغب شد ان سالک ز افسون خنزیر ثانی مکس وار صید لعاب عناکب ز عفف در بدی هر کس رسیدی ابو بکر چون کلب کم کرده صاحب ز بس منقلب کشته اوضاع کردون عمر در تعیش علی در مصایب شد آتش بلند از در شهر باری که روح القدس بر در او ست حاجب نهادند بابی ادب در حریمی که بد قبلهٔ خلق از چار جانب اسیر ستم شد علی انکه امد نبی را پسر عم و داماد و نایب کدامین علی انکه در مدح ذاتش خرد خوانده فرخنده شعری مناسب زناد علیاً مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب علی روح قدس از سمو تقدس علی عقل کل از علو مراتب علی انکه فرمان او کر نبودی نکشتی روان روح ادم بقالب علی انکه چون ذو الفقار دو پیکر کشیدی ز کین بر هزبران سالب کر بزند سوی عدم کله کله هزبران سالب چه خیل ثعالب شود چون برزم از پلنکان رزمی شود چون بحرب از نهنکان هارب سر سرکشان زبید هم عساکر تن پردلان نقش سم مراکب در اندم که ان رزم عظمی نماید مغارب مشارق مشارق مغارب مجسم شود قهر حق چون ید الله فروزان شود بر فراز دکائب قضا هر زمان کوید اندر مفاخر قدر دمبدم کوید اندر مناقب خدا نیستی ای نبی را پسر عم نبی نیستی ای خدا را

مصاحب بسی از خصال نبی بر تو ممکن بسی از صفات خدا بر تو واجب نگویم رسولی ولی
یا رسولی چه محمود حامد چه مجذوب جاذب نگویم خدائی ولی باخدائی چه معشوق عاشق چه
مطلوب طالب چنین سروری را خردکی پسندد ذلیل حوادث اسیر نوایب توان دید مغلوب
هر ناکس انرا که خواندی نبی غالب کل غالب کسی را که صفهای شیران درد چون شود مستمند
صفوف اکالب لشام چنین جوهری این ستمها بود عار دیان و ننگ مذاهب حقیقت شد بردم
اشکار اچشم دیدن گو عیان گردید مطلب همت مطلب رسیدن گو حدیث درد الودی د قم زدمی
شود اما مرا تاب تکلم خلق را تاب شنیدن کو ضوء لیل و نهار رو بظلمت نهاد و در کشور تابش مهر
و ماه کاروان کسوف و خسوف بار گشاد و افلاک در زیر بار غم خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری
دریدند و زی * که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته
از ین کار دست بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری
ان دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی افرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر
و مقداد و عمار از عقب با گریبان دریده میدویدند و در انحال بریدهٔ اسلمی در مقام عتاب و خطاب
عمر خطاب برامد که ای دشمن خاندان رسالت ماب و ای غاصب حق ابوتراب همهٔ انصار و اصحاب اصل
و نسب تو را میدانند که از چندین زناهم رسیدهٔ ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیدهٔ که پای
بیحرمتی کسی بحریم پیغمبر خویش گذارد و داماد پیغمبر خود را این همه ازار دا ما چون حیدر کرار را
داخل مسجد نمودند و چون ابو بکر بدین را نظر با میر مومنان افتاد گفت دست از او بردارید پس
امیر مومنان عمر ر ولسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نموده عرض کرد که یا ابن عم * ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی * ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند * نظم * چه خلق
ذلت سلطان اولیا دیدند بچرخ نالهٔ وا حسرتا رسانیدند زشکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاده
لرزه براندام حاضران یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود دستی و فرمود با زبان فصیح
که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر چه واقع است که کافر شدی ابابو بکر چنان که
ز آتش غیرت گداختند همه صدا و دست نبی را شناختند همه اصحاب و انصار و اخیار و اشرار
صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور برامد و صدائی هم بلند شد که فرمود یا ابابکر
* اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا * یعنی ای ابابکر ایا کافر شدی بان
خداوندی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس تو را درست مردی گردانید در انحال اشرف
اوصیا و بکوسالهٔ سامری ابو بکر کرده بزبان حال فرمود ای ابابکر و ای ملحد از خدا بی خبر * نظم *
ای باظلال خلق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان چیست برهانت ای سگ کافر که نشستی
بجای پیغمبر می نشینی بجای اشرف ناس حجتت چیست ای خدا نشناس کیست گو با من احترام
نکرد بامارت بمن سلام نکرد درقد برخم ای سگ مردود انکه بیعت بمن نکرد که بود تو که

کرا اکنون بفکر از شادی دست بیعت بدست من دادی عهد بستی و ترک ان کردی مدم
لعن بر کیش چون تو نامردی چه بسیار شبیه است نزد ابو بکر رفتن سلطان بدر حنین باقصبهٔ هابله
بمجلس یزید رفتن علی ابن الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت و قوت ریسمان در گردن گردن بیمار
کربلا را با وجود ضعف و ناتوانی غل در گردن بمجلس یزید والدالزنا بردند اگر امیر مومنان
دران روز حسین را پروانه شمع رخسار خویش میدید سید سجاد چون گیسوان بخون اغشتهٔ حسین
برخود می پیچید ان پدر پسر را اگر یاران این پسر پدر را بخون غلطان دید در انحال یزید پلید فرزند
علیل مظلوم کربلا را مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی * نظم * اگر چه نیست سخن
در شرافت بابت نداشت نفع جزافت خلافت بابت سراز کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای
خویش ز شمشیر ال مروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در مدینه
دیده کسی نداشت باب تو یکذره استقامت من کراست جرءت انکار بر امامت من اگر تو نیز پسر
شورش پدر داری هزار فتنهٔ خوابیده زیر سر داری خلاف رای من از سر زد از توای دلریش
ببین در ایینهٔ باب خویش صورت خویش حضرت سید سجاد چون ان همه زبان درازی از ان بیحیای
بی بنیاد ملاحظه فرمود موهای غیرت بنی هاشمی براندامش راست شده و لب بجواب گشوده بزبان
حال فرمود * نظم * ای ظالم زرد رجز ابی خبر یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید بشناس
باب زانی خویش اینقدر خفیف نام پدر مبر بحضور پسر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد
تواست باجد بابم ای زخدا بی خبر یزید از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته
شیر خدا تا لم یزید داری سر خلافت و عین خرافت است ای عاری از حقیقت و فضل و هنر یزید
باشد کدام ایه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش
خون گریه کرد خلق دو عالم مگر یزید از مکالمات ان علیل تب دار خروش از حضار مجلس بلند شد
چون هنگام تکلم کردن ابوتراب با ابو بکر که شیون از قلب اصحاب بلند گردید عمر پلید گرد ار شمشیر
کشیده بجانب حیدر کرار دوید که ای ابوتراب این سخنان را بگذار و دست به بیعت ابو بکر دراز کن ان
بزرگوار فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت تو را بقتل میرسانم انحضرت از روی تحیر براو
نگریست و فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت حضرت رسول صم منظور نبودی الحال بر تو و بر همهٔ
خلق مینمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل تر کیست در انحال حسنین با چشم اشکبار بر یمین و یسار پدر
بزرگوار ایستاده بودند * نظم * چه دیدند کان سخت تر دل ز سنگ پی قتل حیدر میان بسته تنگ
زبی یاری ان امیر کبیر کشیدند افغان چه مرغ اسیر ز قتل پدر گریه اندر گلو بقبر پیمبر نمودند
رو که ای جد نامی ندارم کس تو ما بیکسان را بفریاد رس امیر مومنان ان دو گوشوارهٔ عرش
مجید را در بر کشیده و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یارای ان نیست
که پدر شما را بقتل رسانند و از ان بیمقدار ترند که این اراده نمایند پس هر یک از اصحاب بکر نگر و

بابی بکر بی نام و ننگ کرده بزبان حال زبان بطعن ولعن گشودند سلمان فرمود ای اهرمن بد بخت
دل سخت ازجای سلمان بر خیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ای سامری دوران ازمخالفت هرون زمان به
پرهیز وابا ذر میگفت از گرمی بازار محشر حذر کنید و اخگر در کانون سینهٔ اباذر میفروزید و باذر این
زار کعبهٔ قلوب محبین را مسوزید بریدهٔ اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیروز ما و شما
بفرمودهٔ حبیب خدا دست بیعت اسد الله الغالب را بوسید یم امروز چنین میکنید بخدا سوگند نمی مانم در
شهری که شما در ان خلیفه باشید وجانشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که زدند بریدهٔ اسلمی را از
مسجد بیرون کردند * نظم * یکی نشسته ز اصحاب گرم شیون وشین مرثیه باز ز احوال والد حسنین
یکی نشسته بکنجی از ین الم دلگیر یکی ز سرزنش خلق سر فکنده بزیر که ناگه از در مسجد بصد
فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بردوش فتاده در جلوا و اجل باستعجال مخدرات بنی
هاشمیش در دنبال کسی که سایهٔ او مه ندیده بر لب بام قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام که ناگهان
بر چهره پل پرده بوش امد میان فرقهٔ اصحاب در خروش امد فتاد چون نظرش بر ضریح پیغمبر ز بحر
اشک فشاند همچه لؤلؤ تر پس انحضرت فریاد کرد و ابتاه و اصفیاه و ابو القاسماه و احمداه * و از بیع
الارامل والیتامی * از پسر عم بی یار و دختر دل افکار خویش عجب خبرداری بت پرستان پیمان
ترا شکستند و ریسمان در گردن داماد ت بستند فاطمه را که پارهٔ تن خویش خواندی با پهلوی
شکسته وطفل سقط شده ببین پس رو بابو بکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی
عترت پیغمبر خویش برداختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عمم برنداری گیسوی خود را
پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش اید و ذی حیاتی از شما بی رحمان را باقی نگذارد بخدا قسم
من از ناقهٔ صالح کمتر نیستم و بچهٔ او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گوید که دیدم از مکالمات
فاطمه دیوار های مسجد به تزلزل در امد و از زمین بلند شد بنوعی که از زیر ان توان عبور نمود پیش
رفتم و عرض کردم * نظم * ای بانوی محفل امامت مستورهٔ حجلهٔ کرامت تو مظهر رحمت خدائی
تو بادهٔ ختم انبیائی هستند اگر چه زاهل کین قوم راضی بغضب مشو باین قوم ان بانوی کاخ
ولایت و ان مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده برگشت پس ابو بکر ملعون از هلاک قوم ترسید
و دست از امیر موءمنان برداشت ان حضرت بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ان فرقهٔ خدا نشناس بان همه ظلم
اکتفا نکرده فدک که قلعهٔ چند بود خدا و رسول بفاطمه بخشیده بودند غصب نمودو وکلاء انحضرت را
از فدک بیرون کردند ان مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابو بکر امده و فرمود که میخواهی از من
بگیری زمینی را که بدرم بحکم خدا بمن بخشید ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک
را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاوردمنو پس فاطمه فرمود ای بی حیای بی ادب از دم شرم نمیکنی
حکمی که در باب سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری میکنی
وحال انکه من فدک را تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه اوردن با تو است عمر ملعون بی ایمان

ایمان گفت تا گواه نیاوری نمید هم پس فاطمه امیر المومنین وحسنین وام ایمن را گواه اورد عمر
گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفل اند وام ایمن
زن عجمی است شهادت او را قبول نمی کنم * نظم * مگر بخلد رسول خدا ملول نشد گزان گروه کسی
حامی بتول نشد برای غصب فدک بست چون کمر بو بکر خجل ز فاطمه شرمنده از رسول نشد
رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس ان معصومه بیرون اورد
نامهٔ را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را گرفت و اب دهان پلید خود را
بروی انداخت و پاره کرد فاطمه اهی کشید و فرمود که خدا شکم تورا پاره کند پس ان مظلومه بمسجد
امد زنان بنی هاشم پرده در پیش روی ان مخدرهٔ دو جهان باز داشتند برای اتمام حجت خطبهٔ در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس ایا گواه نیستید که پیغمبر فرمود فاطمه پارهٔ جگر من است
* ومن اذاها فقد اذانی * ومن اذانی فقد اذا الله * همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس فرمود گواه
باشید که ابو بکر و عمر مرا ازار کردند پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب کردند پس لعن ایشان را
ثابت کرد و این ایه را خواند که * ان الذین یوءذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد
لهم عذابا الیما * ان پارهٔ تن حبیب ودود بخانه مراجعت فرمود و از ضربتهای ازار های ان طایفهٔ بی بنیاد
با دست و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل و رنجور افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ هشتم رفتن فاطمهٔ زهرا به بیت الاحزان و شکایت کردن وخواب دیدن پدر بزرگوار خود *
چه شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد حزن رنج افزای زهرا زجوش ناله شد چون نی تن وی
که هر ناله باید خانه از نی تنش کاهیده و چشمش گهربار دلش در ضعف هم چون چشم بیمار
در ان غم خوانه چون شد منزل او غم غم خانه شد بار دل او در ان بیت الحزن معمار ایوب ولیکن
کرده بنیانش یعقوب شده خاکش ز اشک حور عین گل بجای اجرش دل بر سر دل پریشانی
صراط مستقیمش جگر خون ز بستن وقف حریمش بی امیزش خاکش رخ ماه هلالی گشته و کاهیده
چون کاه ز اشک سرخ صحنش گشته گلنار ز دود اه سقفش بسته زنگار از ان بیت المقدس
مانده مستور بحیرت زار تفاعش بیت معمور زجوش ناله سقفش کنده از فرش بسان دود پیچان
رفته تا عرش کمینش دامکانش انجمان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ فضایش مانع
بیگانه و خویش هوایش مایهٔ صدگونه تشویش ز اشک هم چه انجم ناتوانی زمین را کرده
رشک اسمانی ز سوز اه بر سقف ار مغاکش ز سیل اشک از سقفش بخاکش درون ابری و بیرون
افتابی بدریای بلا وارون حبابی درش از شاهد مقصود بسته چه سایل در کنار ره نشسته فغان
اسوده خواطر در فرایش الم پروردهٔ اب و هوایش درونش عاری از نور مه و خور که بود
از ظلمت رنج و محن پر چه ان غم خوانهٔ بیت الحزن نام زبنای شفقت یافت انجام دران بیت الحزن
زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان ز مژگان باد ران منزل چه بنهاد ره سیلاب در

و برانه بکشاد چه کردی باد وصل شاه لولاك زدی پیراهن طاقت بتن چاك چه اندر کریه نام باب
بردی بنای هستیش را آب بردی بحسرت تا زبان اندر دهان داشت همی نام پیمبر بر زبان داشت
دمی کز سر بر بدی طایر هوش شدی اندم ز ناله خواموش که از برکشتن اقبال کفتی زمانی
باز بان حال کفتی که ای پیوسته غم خوار یتیمان ببین حال دل ما دل دو نیمان ز رنج هجرت ای بی
منتها قدر هلالی شد مرا خسار چون بدر فکندی آتش فرقت بجانم چه نی کاهید مغز استخوانم
چه از بهر شکایت لب کشادی صبا را این چنین پیغام دادی که ای باد صبا زهرا خجلت رسالت
کن که خوانم جبرئیلت کذر بر تربت پاك پیمبر عبیر اکین شو از خاك پیمبر ببوس اول مزار پاك
او را اگر بدهی مجال کفتکو را بان و بران کن ملك ضلالت بان خورشید ابوان رسالت بان
رخشان در درج فتوت بان تابان مه برج نبوت بکو شد دین حق پامال بی تو جهان شد مرجع
جهال بی تو بدجوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت سفارشها که با اعراب کردی
وصیتها که با اصحاب کردی حدیث عقل برد بوانه کفتی بخواب الوده کان افسانه کفتی رسید ارکان
ایمان را شکستی ز د آتش در حرم آتش پرستی چه ز د آتش عمر در خانهٔ تو قدم بنهاد در کاشانهٔ تو
ندانم اکهی ای باب یانه که باز و یم شکست از تازیانه پس آنکه در بپهلو یم فشردند علی را
دست و کردن بسته بردند عمر بعد از تو طرح مکر افکند بمنبر مسند بو بکر افکند پدر جان از
نظر کشتی چه غایب علی شد منزوی بو بکر نایب فدك کر غصب شد چیزی نشد کم ندارم باك
جو از غصب فدك غم نخواهم حاجتی بعد از تو از کس ملاقات تو را میخواهم و بس در ان بیت
الحزن کفتارش این بود بلی تا بود زهرا کارش این بود شکسته بال ان تازیانهٔ محنت و الم و مجروح
دلان ابواب ظلم و ستم فراق دیده کان ایام هجران و محنت رسیده کان کوشهٔ بیت الاحزان تقدیر این
مصیبت های بلا پایان و شرح این قصهٔ هایلهٔ سرا پا حرمان را چنین کوش زد مستمعان نمودند که چون
آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم فرقهٔ اشقیا برق خرمن هستی بتول عذرا کردید مه چون هلال
کاهیده با جسم ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میکفت با ابتاه * نظم * ای دمعة لفراقك
لا ینهمل و ای عین بعدك بالنوم یکتحل یعنی ای پدر بزرکوار کدام اشك است که از دوری
تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود * نظم * ای پدر بعد از تو باد در جدائی
جون کنم دارم از دام جهان میل رهائی جون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس یاد کلشن
جون نمایم پر کشائی جون کنم شد مسلط ناکهان بر من بلائی جون فراق با بلای ناکهان زور ازمائی
جون کنم انمعصومه از هجر پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان او بامان امده بخدمت امیر مومنان ع
عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن نالهٔ دختر خیر البشر نیست عرض ما انحواتون محشر برسان
که از برای ماتم داری شب را اختیار کن یا روز را امیر مومنان ع بنزد فاطمه ع امد فرمود یا بنت
رسول الله * ان شیوخ المدینة یسئلوننی ان اسئلك اما ان تبکی اباك لیلا و اما نهارا * یعنی ای دختر

دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سوال کردند اینکه از تو سوال نمایم که شب زا برای کریه
اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد که یا ابا الحسن * ما اقل مکثی بینهم فوالله ما سکت لیلا و لا نهارا حتی
الحقت بابی رسول الله * یعنی ای پسر عم بسیار کم است مدت مکث من در میان ایشان بخدا سوکند که از
کریه و زاری روز و شب ساکت نمی شوم تا اینکه ملحق شوم بپدر بزرکوار خویش پس ان بنای
بنای ایمان یعنی امیر مومنان ع بیت الاحزانی در بقیع بجهة ان مخدومهٔ دو جهان بنا نمود پس ان زهرهٔ
اسمان عصمت هر روز صبح نبین بن فلك امامت حسنین را بر میداشت و به بقیع میرفت و تا شام در ان بیت
الاحزان بکریه و زاری بسر می برد و میفرمود * اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذمات والله اکثر *
یعنی هر کاه کسی از دنیا برود ذکر او رفته رفته کم میشود و از خاطرها محو میکردد و ذکر پدر من از
روزی که مرده است قسم بخدا که بیشتر است * نظم * فلك دلی چه دل فاطمه الیم نکرد اجل چه
خیر النساء دختری یتیم نکرد نبود نوح ولی ز اشك بیم طوفان داشت ز فرقت پدر او کریه کرد تا جان
داشت از ان قصه چه هفتاد و پنج روز کذشت نکرد ترك فغان تا بباب ملحق کشت و زین جهان چه
سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن لیك سید الشهدا حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر مرك شش برادر دید چه شاه دین که دلش داشت داغ چون لاله کسی نسوخت
بداغ دو هیجده ساله یکی بتول چراغ حریم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر شکست پهلو و کم
کر در امجاره یکی بز بر تیغ و سنان کشته پاره پاره یکی یکی کذشته ز جان در مقابل دو پسر
یکی شهید ستم کشته در حضور پدر یکی ندیده پسر غیر بینوائی او یکی نحیده پدر بزم کدخدائی
او یکی شهید و فدای ابو تراب شده یکی بکوی و فا جان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج
روز از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا بکریه و زاری بسر برد ان سیدهٔ نحیف دل ریش چون
تار موی خویش ضعیف کردیده سر به بستر بیماری نهاد تا انکه شبی ان عابدهٔ شب زنده دار بیدار
دل را طالع یار و بخت خفته بیدار شد پدر بزرکوار خود را در خاب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین
و فوجی از ملائکهٔ مقربین بنزد ان سیدهٔ دو سرا و شفیعهٔ روز جزا امده اند * نظم * چه شد نشا ئستهٔ
دیدار بختش شد از خواب کران بیدار بختش شد اندر عین ظلمت نور پیدا لیش خورشید تابان
شد هویدا چه شد بیدار بخت کام یابش رسول هاشمی امد بخوابش ببالینش پدر از مهر بنشست
ز رحمت نبض او بکرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی چه بخت خویشتن در خواب چونی
زقید صحبت دنیا به پرهیز بدیدار مشتاق روی تو است برخیز ز دنیا بکذر و بر ما کذر کن جلال پادشاهی
را نظر کن در این جا عشرت و ناز و نعیم است در انجا کار با لطف کریم است در این سر منزل از
دزدان خطر نیست غم ظلم ابو بکر و عمر نیست تو وحی ای بقید تن کرفتار قدم در عالم
ارواح بکذار بکن جهد ای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت ان مظلومهٔ بیقرار
و ان پهلو شکستهٔ دل افکار در خواب بنزد پدر بزرکوار کرم شکایت کفار بود که از خواب بیدار شد

مرو بست که همان شب باشب قبل از خواب دبدن برای وداع رو بروضهٔ مطهر جناب رسالت مآب نهاد
و مخدرات بنی هاشم ان معصومه را در میان گرفته بودند و انحضرت چشمهای گریه الودش از بسیاری
گریه چیزی را نمیدید و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش می پیچید و می افتاد باین طریق افتان
و خیزان داخل شد حجرهٔ را که دران پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش بتربت ان بزرگوار افتاد
ان مرقد منور را در بر گرفته عرض کرد یاابتاه * قدکان بعدك انباء و هنبثة لوکنت شاهدها لم تکثر الخطب
ای پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنهٔ بسیار باهل بیت تو روی داد اگر تو حاضر می بودی این هانمی بود
و کسی بر ماستم نمی نمود * انافقدناك فقد الارض وابلها واختل قومك فاشهدهم ولا تعب * ای پدر
ما بی تو مانند گلستان بی باران پژمرده از جفای بدکاران ایم گواه بر احوال ما باش و دل ما را بخار تغافل
مخراش وکل اهل له قرب ومنزلت عند الاله لدی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبری
را در نزد امت قربی و منزلتی است مگر ما که نزد امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال لنا نجوی
صدورهم لما مضیت وحالت دونك الترب تجهمتنا واستخف بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب
ای پدر تو چون در خاك پنهان شدی مردان چند کینهای خود را اظهار کردند و روها بما ترش کردند
و حق ما را سهل شمردند چون تو اند بند ند ما را بیکس دانسته زمین را بر ما تنك کردند * وکنت بدرا
و نورا یستضاء به علیك تنزل من ذا العزة الکتب وکان جبرئیل بالایات یونسنا فقدت وکل الارض
محتجب * ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که بان روشنی می یافتیم و بر تو نازل میشد از جانب
رب العزة کتابها و جبرئیل بایات قران مونس ما بود پس چون تو ناپید اشدی جمیع خیرات پنهان شد
* فلیت قبلك کان الموت صادفنا * لما مضیت وحالت دونك الکتب * انا رزینا بما لم یرز ذو شجن *
من البریة لا عجم ولا عرب * ای پدر کاش پیش از تو مرگ ما را در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش
از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوه ناکی بان مبتلا نگردیده نه از عرب و نه از عجم *
فسوف نبکیك ما عشنا * وما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب * ای پدر مادامیکه زنده ایم و چشم ما باقیست
بر تو گریه میکنیم و اشك حسرت بر تو میریزیم پس ان مظلومه انقدر گریست که بیهوش گردید و وقتی
بهوش امد که امیر مومنان عم ان مخدومهٔ دو جهان را بخانه اورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ هم و صیت نمودن

* فاطمهٔ زهرا عم و رحلت نمودن از دار فنا بسوی جنت الماوی و تعزیه داری اهل بیت اطهار *
بسند صحیح منقولست که چون دو از دهم شهر جمادی الاول رسید موسم ان شد که داغ رسول خدا
بر دلهای مهاجر و انصار از نو نمك باشد زینب و کلثوم الم و حسنین یتیم شوند امیر مومنان عم داخل
حجرهٔ فاطمه شد دید ان پهلو شکستهٔ دل افکار قدری اردخمیر کرده و گل هم تر نموده حضرت امیر کبیر
فرمود ای دختر رسول خدا و ای بتول عذرا هرگز در مدت عمر به تحصیل سامان دنیای فانی و مجمع
اوردن اسباب مایحتاج زندگانی میل نداشتی امروز تو را مشغول دو کار می بینم فاطمه عرض کرد

کرد یاعلی دوش از عالم قرب نوید ارجعی شنیدم همین امروز در این بیت الشرف مهمانم ۴۳
ارد خمیر کرده ام که چون تو بتعزیه مشغول شوی حسنین گرسنه نمانند و گل تر کرده ام که گیسوان زینب
و کلثوم را بشویم نمیدانم بعد از من پرستاری یتیمان مرا که خواهد نمود * نظم * حیاة عاریه را چون
سحر بخواب گرفتیم خمیر مایهٔ جان باد و صد شتاب گرفتیم تدارکی که ضرور است روز تعزیهٔ من
ز جامه شستن و نان پختن ای جناب گرفتیم برای انکه حسین و حسن گرسنه نمانند تنور گرم فلك را
بافتاب گرفتیم برای شستن گیسوی دختران ستمکش زاب دیدهٔ گریان گلی باب گرفتیم درین
خرابه دلم تنگ شد بگلشن جنت نشیمنی به از این منزل خراب گرفتیم دگر بدهر قرار ای ابوالحسن
نتوانم دل از هوای جهان ای ابوتراب گرفتیم خطاب ارجعی از محرمان دوست شنیدم ز محرمیم
محبت از این خطاب گرفتیم از مکالمات اتش افروز بتول عذرا دود اه از کانون سینهٔ شیر خدا بر امدان
معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای غمکسار و ای مونس دل افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا
کافیست چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات حضرت رسول گردیدهٔ بعد از
تو با اطفال یتیم چکنم و جواب حسنین را چه بگویم فاطمه عرض کرد که ای تاجدار سورهٔ هل اتی و ای
شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبهٔ هارونی و ای شمع شبستان طریقت
و ای شمس شمسهٔ ایوان شریعت ای مشرف بتشریف هدایت و ای مخلع بخلعت ولایت هذا فراق
بینی و بینك زمان مواصلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس زبان ناطقش بنظامین ابن مقال
گویا گردید و عرض کرد یاعلی * نظم * میل رفتن زین جهان دارم همی عزم گلگشت جنان دارم
همی زین جدا گشتن زهم بار فراق کرد بر دل من بجان دارم همی میشود محزون حسن بیکس
حسین درد و داغ این و ان دارم همی از جفاهائی که زینب میکشد خون دل بر رخ روان دارم
همی خود عیان گردد خبرهائی که من دارم و اینك نهان دارم همی باید م رفت از میان زان راز
خویش با تو باید در میان دارم همی چشم و دل بگشا وصیتهای من گوش کن تا نیم جان دارم همی
از تکلم کردن فاطمه عم امیر مومنان عم گریست گریستن شدیدی و فرمود ای بتول عذرا و ای انسیهٔ
حورا و ای پهلو شکستهٔ بی پدر و ای پارهٔ جگر پیغمبر ای مخدومهٔ دو جهان و ای معصومهٔ اخر الزمان
ای مادر دو یحیی و ای مریم دو عیسی بشمار ارزوهای خود و بیان نما وصیتهای خود را که تخلف
در وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا * نظم * که ای وصی بلافصل
سید ثقلین مرا وصیت چنداست با ابالحسنین یکی است انکه نمائی نکاه بعد از من امامه را ز پی
خدمت حسین و حسن چرا که دختر زینب همیشه یاور ماست بمهر مثل من است و یتیم پرور ماست
ز کار خویش بجز خویش عقده نگشاید یتیم پروری از من دیگر نمی اید دگر بدان که ضعیف است
جسم لاغر من بهر دو زن منمائید جسم و پیکر من بساز نعش برای من ای امام کبیر بهیئتی که نمودند
قدسیان تقریر امیر مومنان عم پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یاعلی

ملائکه را دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساختند و ترکیب نعش ساختن باین نوع است پس
خود نعش بدست مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد که یا علی * نظم * سیم و صیتم ان
کز جهان بحال فکار بساعتی که دهم جان مرا بخاک سپار نظر به پهلوی مجروح دردناکم کن
ز دشمنان خدا شب نهان بخاکم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند بدین بپیمبر خویش
کفن بتن بدم در عماری ای سرور رسد چه پایهٔ تابوت من بدوش عمر شود بقبر نمک پاش
زخم تازهٔ من کند نماز چه بو بکر بر جنازهٔ من سفارش دیگر این است کز جهان خراب روم چه
با دل اندوهناک و چشم پر آب شرر بجان حسن نور عین من چه زنند ز قهر صیحه بروی حسین من
چه زنند بگیسوی حسن ار بگذرد غبار غمی خدا نکرده رسد بر حسین اگر المی کنم بناخن غم در
بهشت صفحهٔ رو کنم بخدمت خیر البشر پریشان مو کسی کند سوی کلثوم اگر بچشم نظر بجای جامهٔ
طاقت کفن درم در بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکوتر است ز یک لحظه گریهٔ زینب
و احسر تاه فاطمه که روا نداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود
در وقتی که اهل بیت را از راه قتل گاه بکوفه میبردند چون گذار ان کاروان دور از وطن بصد رنج
و محن بر مقتل از خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد
عریان شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دل باختهٔ در کنار سرو از پا انداختهٔ چون فاخته کوکو زن
و هر زن اسیر بخت برگشتهٔ بر روی کابین نعش کشتهٔ در خون اغشتهٔ چون بلبل سرگشته گرم شیون بودند
* نظم * یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت اصغر ای صغیر نا امید من گرفته هر زن
معجر سیاهی کشتهٔ در بر یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر درانحال سکینه خویش را بر روی
نعش پدر افکنده بود و از تشنگی و گرسنگی و ظلم مخالف شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار
ان طفل دل افکار میزد و نمیگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد که ای برادر * نظم *
در ورطهٔ هجر خواهرت رنجور است بیماه رخ تو دیده ام بی نور است ای قافله سالار غریبان برخیز
اطفال گرسنه اند و منزل دور است شمر بی حیا از غریبان زاهر لحظه بخشی و زهر چشمی اذیت و ازار
میرسانید الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمهٔ زهرا باتمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت
تو خواهش دیگر هم دارم گو یا نیز باینحال باین مقال گویا گردیده * نظم * که خواهشی است مرا از تو
ای امام امم که ابر رحمتی و کان لطف و بحر کرم خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی بخانهٔ تو ببخشا که
صاحب کرمی گرفته زنک ملالی اگر بقلب تو جای بصیقل کرم خویش زنگ ابزدای اگر ز فاطمه
گردیده خواطرت دلگیر برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر امیر مومنان عم از مکالمات جانسوز
فاطمه عم گریست و فرمود معاذ الله که از تو ملالی بخواطر من رسیده باشد بلکه تو همهٔ عمر در خانهٔ علی
بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و اسایش ندیدی جای مقال نبود که بفرماید * نظم * یگر به
پیش تو بی اختیارم ای زهرا کز تو منفعل و شرمسارم ای زهرا بخانهٔ علی از غم دمی

دمی نیاسودی که در دوره نیس تو بود تا بودی نشد که یک سحر از غصه گریه سر نکنی ٥ثم
شبی نبود که هستاس تا سحر نکنی گواه تو است بزحمت کشیدن بسیار تن ضعیف و رخ زرد و دو دست
ابله دار اگر چه ریخته بالت در اشیانهٔ من نخوردهٔ دم اب خوشی بخانهٔ من چه میروی بجنان ای
شفیعهٔ محشر بشکوه لب نگشائی بنزد پیغمبر فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که
در خانهٔ تو شاکی و از شکوهٔ تو حالی باشم اما میروم و اطفال خویش را یتیم میگذارم ایشان را تو در انجا
میسپارم پس ان دو یار مهربان گرم الوداع الوداع و تند بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه
صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در را بگشای که مادر خویش را وداع نمائیم
امیر مومنان عم در خانه را گشوده ایشان را در بر کشیده فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما
در این حال مهیای ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر * نظم * اکنون چه دو مرغ
پرشکسته از قید علایقات رسته گردیم ز اشیانه پرواز گشتیم بجد خویش همراز در تربت احمد
ارمیدیم او از خلیل را شنیدیم کامد دو نهال باغ زهرا دو گوهر شب چراغ زهرا افسوس که
بیکس و الیم اند امروز چه شب شود یتیم اند واضح تر از ان بدیدهٔ تر رفتیم بخدمت پیمبر در
روضهٔ او مقام کردیم بر حضرت او سلام کردیم برخواست از ان حریم فریاد زین واقعه جد
ما خبر داد کاکنون اجل ای دو شاه زاده داغی بدل شما نهاده در خانه روید با دل ریش از بهر
وداع مادر خویش داریداگر وصال امید جهدی که غروب کرد خورشید بشتاب حسن
بکوی زهرا بخرام حسین بسوی زهرا گل گشت بگلشن وصالش دانید غنیمت از جمالش مارا
که سرشک بر جبین است بیمادری ای پدر یقین است پس ان دو طایر بی بال و پروان دو یتیم
خسته جگر بیتابانه خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نهاده حسرت امیز بر روی
مادر می نگریست و یکی رخ بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست * نظم * حسن میگشت
قمری وار گرد سر و دلجویش حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر گل رویش حسن میگفت این
غم در جوانی میکند پیرم حسین میگفت خواهد کرد این محنت زمین گیرم حسن میگفت مادر بر
یتیمانت ترحم کن حسین میگفت یکدم با من بیکس تکلم کن درانحال مادر سبطین از مکالمات
جانسوز حسنین سیلاب خون از دیده گشود هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی
حسین را بوسید ایشان را دلداری داد و فرمود * نظم * اخر نفس است و نفس باز پسین است ان ره
که نیاید کس از ان باز پسین است پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین
و همهٔ ایشان را بامیر مومنان عم سپرده حسنین را فرمود ای نور دیدگان مادر بروید بروضهٔ جد
بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر طیار را
نزد طلبید و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا چهل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای ایشان
اورد ان بزرگوار او را سه قسمت نمود قسمتی برای خویش و رسدی برای علی و حصهٔ بجهة من

بیاورزان کافور را که بان مرا حنوط کنند پس ابی طلبیده وضو ساخت بروایتی جامهای نو بوشید و بدن
مبارک را ببوئهای خوش معطر گردانید وفرمود ای اسما لحظهٔ بیرون رو و مرا تنها گذار که با پرورد گار
بی نیاز راز نمایم وچون بعد از لمحهٔ مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی بدانکه بایزد پروردگار خویش ملحق
شده ام اسماء بادیدهٔ گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که ان معصومه دست
بمناجات برداشته بزبان حال عرض کرد * نظم * الهی باعز از ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل
بدانائی شبیر یزدان علی نبی را وصی و خدا را ولی الهی به پهلوی مجروح من بمظلومی طفل
مذبوح من بشبهای هجر حبیب اله بمعصومی محسن بی گناه بان زجر و خاری که بعد از رسول
کشید از یهودان ملت بتول بداغ دل زینب از هجر من باشک روان حسین و حسن بدرد فقیران
برنج الیم باه اسیران باشک یتیم بزاری اطفال شیر بن زبان بالحاح شبهای بیوه زنان الهی بعباد
شب زنده دار الهی بزهاد کامل عیار به نیک اختران بری از عناد بروشندلان صداقت نهاد
بان مجرمی کز گنه شد خجل بان بی عمل عالم منفعل به بیمار بیر بده دل از حیات بزندانی ناامید
از نجات باه دل خستهٔ دردناک بداغ جوانی که بردم بخاک که در محشر ای قادر ذوالمنن
به بخشای برامت باب من پس زبان ناطقش خاموش گردید بعد از لحظهٔ اسماء فریاد کرد که ای بتول
عذرا جواب نشنید اسماء داخل حجره شد دید که ان راضیهٔ مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش
از قفس تن بشاخسار قدس پر بده اسماء گریبان دریده خویش را بر روی نعش فاطمه انداخت
و عرض کرد که ای خاتون محشر سلام مرا بپدر بزرگوار خویش برسان در انحال اسماء باچشم گریان
و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیده کان کشاده که حسنین داخل شدند و خویش را
بر روی نعش مادر افکندند و ناله کردند که واحسرتا * لاتنطفی ابدامن ففدجدنا محمد المصطفی صم
و امنا فاطمة الزهراء * گویا در انحال هر یک از ان دو یتیم خسته جگر بر سر نعش مادر بزبان حال میگفتند
* نظم * دوری ز شهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق درد یکه داشتی
بدل از داغ مصطفی ان درد را بمرگ دوا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را ز بار هجر چون برگ
گل دریده قبا کردی الفراق مادر دو بلبلیم حسین و حسن تو را ما را شکسته بال جدا کردی الفراق
کلثوم زار و زینب زار و مدینه را ماتم سرا و نوحه سرا کردی الفراق یکتا نهال سرو قد بوتراب را
از بار مرگ خویش دو تا کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح ازین جهان رفتی و شور حشر
بپا کردی الفراق بیما بسوی باغ جنان رفتی الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق از فضه
خادمهٔ انحضرت منقولست که امیر مومنان ع و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نعش ان معصومه انجنان
شیونی نمودند که ملائکه را بگریه در اوردند پس امیر مومنان ع بنابر وصایای ان مخدومهٔ
دو جهان فاطمه را بدست مبارک غسل داد و بکافور بهشت حنوط فرموده کفن نمود چون نوبت ان
رسید که افتاب رخساران خورشید برج عصمت وطهارت در زیر ابر کفن پنهان شود حسنین را فرمود

بیائید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر برگیرید که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مگر در بهشت غرم
همین که حسنین خویش را برروی نعش مادر افکندند * نظم * حسن فشاند برخسار زرد عقد گهر
حسین بریخت بگل برگ سرخ لولوء تر بصد نیاز بگیدیدهٔ ترحم داشت بالتماس بکی خواهش
تکلم داشت که ناگهان ز کفن شیون و فغان برخواست دو دست فاطمه گردید راست از چپ و راست
چه ان دو دست مبارک عیان شد از طرفین شد از دو سمت حمایل بگردن حسنین ز هوش رفتهٔ
جام اجل بهوش امد چه مرغ بسته لب از ناله در خروش امد مکید لعل حسن زان لب اب حیوان یافت
ببر گرفت چه جسم حسین از ان جان یافت بروی سینهٔ خیر النسا حسین و حسن مکان گرفت بسان
دو روح در یکتن از ان زمان که بجان باب جسم شد مفتوح کسی ندید بیک غالب شکسته دو روح
گریست فاطمه بران دو طفل بی مادر هبیتی که فغان کرد روح پیغمبر گریستند ز بی مادری
چنان حسنین که ریخت خون دل جبرئیل از عینین پس هاتفی ندا داد که ای پسر عم رسول خدا
حسنین را از روی سینهٔ زهرا بردار که گریهٔ ایشان ملائکهٔ هفت اسمان را بفریاد و فغان اورده
پس امیر مومنان ع در همان شب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریدهٔ اسلمی و عقیل را طلبیده
بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود و انحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را ابوتراب بتو
می سپارد ندائی از قبر برامد که دل خوش دار یا علی که من بروی از تو مهربان ترم
انا لله و انا الیه راجعون
* قصیدهٔ اول در تولد سید اوصیاء و قائد الغر المحجلین امیر مومنین مظهر العجایب علی بن ابی طالب *
سحر شد جیش ظلمت منهزم تا رایت بیضا از ان پیدای ناپید اگر ان شد ناگهان پیدا سیاهی شد نهان
در باختر چون طایر عیسی تجلی شد ز خاور جلوه گر چون اتش موسی مگر از باغ می امد که طرف
باغ شد هامون ز بس افشاند خور از جیب و دامان لالهٔ حمرا شکوه پیل اتش فام مهر از چرخ شد پیدا
فتاد از ان مجیره بوشید الوزه براعضا مگر بدرستم خور و ا بر سیمرغ در ترکش که از یک حمله شد
اسفندیار لیل نابینا علم شد تا دم شیر سحر جستند از حیرت گر از اساد و ان راس و ذنب زین
سیمگون صحرا نه شیر افتاب است اینچنین شیر فلک صولت نه مهر اسمان است این چنین مهر جهان ارا
نه زین خورشید خود مقصود زین خاور افق مقصد که خاور شهر بند سر و روی نور حق بیضا
نه زین ظلمت بود شب قصد بل ملک عدم گیروی شود موجود نور الله شمس الدین والدنیا
ز پشت پردهٔ غیب از یدالله قدرت بزادان شکسته استین تا دامن خرگه زند بالا ز ال انکه باشد خانهٔ
احرام را بانی ز نسل انکه امد کعبهٔ اسلام را بنا نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی که از نور
خدا شد خلق پیش از ادم و حوا ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر درجه حیدر علی عالی اعلا
شهی کز تیغ او بالید همچون چار دمه دین شهی کز تیغ او کاهید کفر دین هلال اسا معین مذهب و
ملت قسیم دوزخ و جنت فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا شهی کز جنس اب و خاک ناپید است

همتایش وکر باشد این وحی سبحان الذی اسری   پس از احمد که باهم هر دو بکر و چند و یک غالب
به یکتائی که بی همتاست چون یکتای بی همتا   صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاقش همه اعراض
او جوهر همه الفاظ او معنا   بامر و نهی احکام کتب از فیض ربانی   بعالم نطق آن فرقان ناطق گشت چون
گویا   شد از فرقانیان افضل شد از داودیان اکمل   شد از طوراتیان انسب شد از انجیلیان اولی
بقصد انهزام کافران و مشرکان رایش   به محفل چون برآرد سر بمیدان چون فشارد پا   در آنمحفل کند
شرک خفی آغاز مسکینی   در آن میدان کند کفر جلی فریاد امنا   شدند از فیض عزم و جزم و لطف
رای او ماله زغوغای بلا انگیز محشر خیز طوفان را   کلیم از فتنهٔ فرعون خضر از وادی ایمن خلیل
از آتش نمرود نوح از شورش دریا   شهنشاهی که ساید از شرف بر آستانش سر   اگر چیپال اگر قیصر
اگر فغفور اگر دارا   نکردی پایداری پای عزمش گر بملک دین   بجا ماندی بعالم پایهٔ اسلام
پابرجا   نهد سر صعوه و شاهین بعهد او بیک بالین   کند جا روبه و ضیغم ز عدل او بیک ماوا   بیاد
چشمه نوشداب شود از چشم صیادان   اگر آهوی صحرائی بشهرستان گذارد پا   زهی مقدم والای
فرزند چنین هر یک   بخود بالیده از شوق امهات از وفا با آبا   شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین
پرور   خداوندی که صولت بود مستدعی و جود شرا باستدعا   ز رای او جلا و جود و علم و حلم
شد ظاهر   بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمک بیک ایما   چه شد در کعبه مولود ولی الله زان سطوت
بتان را لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضا   هنوز از مهد سر ناکرده بر شخص جلال او   ز انبوه شکوهش
شد کلیسا تنگ بر عیسی   بحمدالله که از مداحی او جوهری هردم   رسد بر نظم احسن احسن از نه
طارم مینا   گذشت آن عهد کز بیداد چرخ کینه جو هر شب   کواکب بشمردم تا سحر از چشم خون پالا
کنون از دولت مداحی شه ز افسر قدرم   کند کسب تجلی در تاج تارک شعرا   کند ابر کرم بر فرق
مداحان دین ریزش   چه ریزش ریزش گوهر چه گوهر گوهر ابها   زند برق غضب بر قلب بدخواهان
شه آذر   چه آذر آذر دوزخ چه دوزخ دوزخ عظما*   *آتشکدهٔ سیم کیفیت احوال امیر مومنان ع
مشتمل بر هفت شعله*   *شعلهٔ اول تولد حضرت امیرالمومنین ع*   *شعلهٔ دویم غزوهٔ خیبر*
شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان   *شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن سید اوصیا
و شهید شدن آن بزرگوار*   *شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت
کردن آنجناب*   *شعلهٔ ششم وفات آن بزرگوار*   *شعلهٔ هفتم دفن کردن آنجناب و مقدمهٔ اعمی

شعلهٔ اول تولد آنجناب

در احادیث معتبره مذکور است که چون چهرهٔ عالم آرای شاهد حقیقت از دیدهای ناحق بین در نقاب و مرآت صیقلی قلب اسلام از تیرگی زنگ ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان و قومی متحیر مانده در ورطهٔ وهم و گمان نه اسلام را اشعاری چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیار برا چون پرگار پایدار برهٔ استوار *نظم* کفر بود آشکار و دین پنهان   گر یدالله نه در جهان بودی   کفر

کفر میشد محیط عالم را   پای او گر نه در میان بودی   دین ز تیغ علی گرفته نظام   گر نه تا حشر دین نهان بودی   ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحلهٔ خودشناسی دور و در عین خودپرستی از خداپرستی مهجور اما از انجا که پس از هر دی بهاری و پایان هر لیلی را نهاری است هر عزتی را ذلتی و هر زحمتی را نعمتی است وقت آن رسید که پردهٔ پندار از پیش دیدهٔ اخیار و اشرار برداشته و لوای ولای ابوترابی در عالم ایجاد افراشته گردد و پیش از آنکه فاطمهٔ بنت اسد انو بد فرزند رسد در زمان آنحضرت مرد عابد زاهدی بود که او را مثرم ابن رعیب نامیدند در زهد و ورع مشهور آفاق بود صد و نود سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود هرگز برای حاجت لب نگشود *نظم* آری بنزد دوست عبادت برای مزد   مزدوری است مرد چنین کار کی کند

روزی از پروردگار خویش سؤال نمود که دوستی از دوستان خویش را باو بنماید رب عباد ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود جبههٔ او را بوسید و پرسید که کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب فرمود منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبدالمناف پرسید از کدام شعبهٔ عبدمناف گفت ابوطالب نام دارم و از فرزندان هاشمم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبهٔ دیگر برخاست و جبههٔ او را بوسید و گفت منت خدای را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد ترا که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد *نظم* آن پسر صاحب شمشیر دودم خواهد شد   نخلی از هر دمش از خصم قلم خواهد شد   نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت   رایت قدر تو تا عرش و قلم خواهد شد   ای بسا مشرک و مفسد که ز تیغ دو سرش   زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد   شد اگر بتکده یکچند حرم شمشیرش   شرک سوزندهٔ بتهای حرم خواهد شد   پس ابوطالب پرسید که نام آن مولود چیست مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر ببرهان و دلیل مثرم گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلی سؤال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد باجابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار و انگور بهشت بود ابوطالب اناری را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود آن انار را امیل فرمود پس بقدرت کاملهٔ الهی آبی از آن انار در صلب او بهم رسیده با فاطمهٔ بنت اسد نزدیک شد آن مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و حیا بنطفهٔ مبارک شیر خدا حامله شد *نظم* نهاد پا برحم چون امیر خیبرگیر   چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم پیر   ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب   نکرده میل زمین شد چه لجهٔ سیماب   زمین بخویش چنان از مهابتش لرزید   که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید   ز فرط زلزلهٔ آن چنان قریش همه گشوده بسته برخ باب رنج و عیش همه   پس قریش بتهای خویش را بر کوه ابوقبیس بالا بردند که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند زلزله شدیدتر شد ابوطالب فرمود ای قوم امشب حادثهٔ پدید

کردیده یعنی ایزد منان مخلوقی افریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همهٔ
قریش گفتند ای ابوطالب انچه باید گفت و کرد بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب دست بسوی
اسمان بلند کرد و گفت * الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمة البیضاء
الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة * یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت
محمد که پسندیده است و طریقهٔ علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانی است که
تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت از دعای ان بزرگوار زمین قرار وارام گرفت اما چون وقت ار
رسید که حضرت رسالت پناهی راهواخواهی واسلام راپشت وپناهی بهم رسد از فاطمهٔ بنت اسد اثر وضع
حمل ظاهر گردید * نظم * برای قابله از بهر سرور غالب   چه گرد میل برون امدن ابوطالب   صدای
هاتفی امد که ای رفیع جناب   ابو تراب قدم می نهد بفرش تراب   باین چنین گهری هر خزف مقابله
نیست   مرو که قابلهٔ درز نان قابله نیست   مرو که نور حق از چشم غیر مستور است   ز دست معصیت
الوده جسم او دور است   مرو که میرسد از جنت از برای علی   چهار قابله از جانب خدای علی
ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر
جامهای حریر سفید در بر که بوی مشک از ایشان ساطع بود بنزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب
شنیدند * نظم * پس از سلام برویش چه غنچه بشگفتند   به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند
سپند سوز بدست یکی ز شوق شعف   ز نقره غالیه ان دیگری گرفته بکف   یکی بدیدن سلطان
انس و جان مشتاق   یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق   یکی چه خاهر دل خسته گرم غمخواری
یکی چه مادر محزونه در پرستاری   یکی ز رتبهٔ ان طفل اگهیش میکرد   یکی زامدنش چشم بر رهش
میکرد   یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری   نشسته منتظر رحمت خدا دگری   که ناگه از افق فیض
ایزد وهاب   تتق کشید بلند افتاب عالم تاب   چه نور خلقت او وقف کاخ عالم شد   به سجدهٔ در او
پشت نه فلک خم شد   چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث افرینش عالم و ادم پسر عم احمد مختار
حیدر کرار از پشت پردهٔ غیب ظاهر گردید ابوطالب بیتابانه پیش دوید دید که ان مظهر قدرت الهی
به سجده رفته است و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انا
امیر المومنین وصی رسول الله پس یکی از ان زنان او را از زمین برداشت و در دامن گذاشت انحضرت
فرمود السلام علیک ای مادر گفت علیک السلام ای جان فرزند من حضرت فرمود مضامین این مقال را
* نظم * که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه   نمیدانم خبرداری ز حال باب من یا نه   در این ساعت
کجا انشو نما از دجاب او   کجا افکنده پرتو عارض چون افتاب او   تبسم کرد گفت ای عالم ایجاد را
رونق   تنعم میکند باب تو در قرب وصال حق   ابوطالب باضطراب تمام پیش امد و پرسید که ای
فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست و مخاطب بخطاب باب کیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم
امیر مومنان عم گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما من و تو هر دو از صلب ادم هم رسیده ایم و این زن

زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر بردای مبارک بوشانید پس ان زن دیگر حضرت را
در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خاهر حال عم من چگونه است گفت ای برادر احوال عم
تو نیکوست و ترا سلام میرساند ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه
کس است * نظم * گفت ای باب فلک مقدار کیوان جاکرم   عیسی مریم مرا عم است و مریم خواهرم
پس مریم بوی خوش از ان غالیه دان براورد بدن معطر او را خوش بوی گردانید ابوطالب گفت کاش
او را ختنه میکرد مریم ان زن گفت ای ابوطالب فرزند تو ختنه کرده است ونمی چند حرارت اهن را مکر سی
سال بعد از وفات محمد بر دست نطفه حرامی که خدا و رسول و ملائکه او را لعنت میکنند * نظم *
خبیثی ملحدی نسل حرامی   ز حق بیگانه با ابلیس رامی   دهد شمشیر ظلم از زهر کین اب   بوقت
سجده در دامان محراب   کشد در خون عذار نازنینش   شکافد فرق با کین با جبینش   کند این
زبدهٔ اولاد ادم   محاسن غرق خون بدرد و عالم   ابوطالب بسیار گریست پس ان زنان غایب گردیدند
ابوطالب در خاطرش گذشت که کاش ان دو زن دیگر را میشناختم امیر مومنان عم بالهام ایزد منان دفعهٔ
دیگر به سخن در امد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دوم مریم دختر عمران و ان زنی که مرا در
جامه پیچید اسیه زن فرعون بود و ان زنی که مرا خوشبو گردانید یوخابه مادر موسی بود ای پدر بزرگوار
برو بمریم مژدهٔ ولادت من برسان و انچه دیدی و شنیدی باو باز گو ابوطالب چون قدم در ان غار
گذاشت که منزل مثرم بود دید که ان مرد عابد زاهد بوصل لقای دوست و اصل گردیده و خویش
را در جامهٔ پیچیده و رو بقبله خوابیده دو مار یکی سیاه و یکی سفید بحراست او مشغولند ابوطالب پیش
رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله بقدرت کاملهٔ الهی مثرم زنده گردیده برخواست و دستی بر روی
خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا
ولی الله و الامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود * نظم * بشارت باد فرزندی که گفتی در وجود امد
بر انداز ندهٔ کیش نصاری و یهود امد   فروزان کوکب برج ولایت عالم ارا شد   ز پشت پردهٔ غیبی
ید الله اشکارا شد   علی امد بعالم یافت رفعت سلم خلقت   زمین مقدمش رشک جهان شد عالم خلقت
مثرم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد ان بزرگوار ابوطالب انچه دیده بود بیان کرد مثرم
سجدهٔ شکر بجای اورده رو بقبله خوابیده و جامه را بر روی خویش پوشید بار دیگر بعالم وصال
ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل ان خانه گردیده امیر مومنان عم
را در دامان گذاشت چون نظر انحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب خدا افتاد چون گل خندان شده
بزبان حال عرض کرد * نظم * ای انکه ز انبیا بحقیقت مقدمی   اسلام را ستونی و دین را مسلمی
ننوشته خط مدرس درس حقیقتی   ناخوانده علم از همهٔ خلق اعلمی   صورت نبسته نور وجسم
نگشته روح   نور مسودی تو و روح مجسمی   ایمان لوای نصر تو در وی دعای فتح   اسلام خاتم و
تو در او نقش خاتمی   هم صاحب اختیار جحیمی و جنتی   هم عالم کبیری و هم اسم اعظمی   بی سایه

افتاب وجودت رود بعرش نامحرم است سایه هر جا تو محرمی با ادمت چه نسبت و او لا ادامت
هنوز ادمی وز او لا ادادمی من ذرهٔ حقیر و تو تابنده افتاب من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی
پس امیر مومنان عم بتلاوت سورهٔ مبارک مومنان لب گوهربار گشوده فرمود* بسم الله الرحمن الرحیم*
قد افلح المومنون الذین فی صلواتهم خاشعون* چون این ایه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق
که بتو رستگار شدند مومنان پس حضرت فرمود بفاطمهٔ بنت اسد که برو عم او حمزه را بشارت ده
بولادت برادر زادهٔ او پس زبان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاده دو از دو چشمه از زبان معجز نشان
انحضرت جاری شد جای ان داشت که ان پیغمبر عالی مقدار از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش
زبان بمضامین این گفتار گشوده بفرماید* نظم* کای افتاب و ماه ز روی تو در حجاب هم ماه منفعل
ز جمالت هم افتاب مخلوق اولی تو و نوشته کلک صنع بر لوح خلقت ادم اول ابوتراب در شهر
بند علم منی ای باب علم من ره نیست بولای تو کس را به هیچ باب ای با خدا و خلق خدا انچنان که
هست با افتاب ذره و با ذره افتاب پس فاطمهٔ بنت اسد ان بزرگوار را در جامه پیچید و لیست ان مظهر
قدرت سبحانی بقوت ربانی ان جامه را از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود و همچنین در دو
جامه و سه جامه و چهار جامه انحضرت را محکم پیچید بقوت اسد اللهی همه را درید اگرچه استماع این
حکایت دست بستهٔ همهٔ اعراب را عجیب و غریب نمود دیدهٔ حقیقت بین را باو جود سر خدا در بدن
جامهای دیباسهل تر بن مطلبی بود* نظم* سرور مردان و سالار سخی طبعان علی انکه پیش ابر
دستش پردهٔ قلزم درید جامهٔ تن را در بدن در حقیقت تنگ او ست انکه در مهد اژدهائی را
ز سر تا دم درید پس امیر مومنان عم زبان در بار گشوده و فرمود ای مادر دست مرا مبند که خلقت
این دست نه برای بستن در جامهٔ دیباست بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن در درگاه کبریاست چون
روز دیگر حبیب خدا داخل خانهٔ ابوطالب شد امیر مومنان عم بر انحضرت سلام کرده اشاره نمود که از انچه
دیروز بمن دادی مرحمت فرمای اما از اسناد صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد ان
مولود مبارک در میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد* نظم* ایزد بکعبه داد علی را ز فاطمه این بود معنیش که
علی خانه زاد ماست چنانچه از حضرت صادق عم منقولست که روزی عباس ابن عبد المطلب با یزید
بن قعنب و گروهی از بنی هاشم در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمهٔ بنت اسد بمسجد در امد
و در برابر خانهٔ کعبه ایستاده نظر بسوی اسمان کرده بمضمون این ابیات عرض کرد* نظم* یارب بذات
پاک تو اقرار کرده ام در بندگی ز غیر تو انکار کرده ام سر نا کشیده ام ز رضای جناب تو وز گفتهٔ
پیمبر و حکم کتاب تو از کیش جد امجد خود حضرت خلیل تا کرده ام مخالفت ای خالق جلیل
بر اضطراب دل که ندارد رهائیی دارم ز حضرت تو امید عنایتی یارب بگوشهٔ نظر التفات تو یارب
بحق ذات کثیر الصفات تو یارب بحق بانی این خانه ساختی وز مرحمت بخلعت خلت نواختی یارب
بحق این خلف ارجمند من کاینک بود انیس دل دردمند من طفلی که در رحم متکلم بمادر است بی

بی شائبه عز برکردهٔ درگاه داور است از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین درد و رنج وضع
حمل اگر وارهانیم چون ان معصومه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانهٔ
کعبه شکافته گردید فاطمه داخل گردید دیوار بامر الهی سر بهم اورده هر چند سعی کردند که در
را باز کنند نتوانستند دانستند که امری است من عند الله اهل مکه این حکایت عجیبه و قصهٔ غریبه را
در بازارها و خانها یاد میکردند بعد از سه روز همان موضع که شکافته شده بود شکافت و فاطمهٔ بنت
اسد قنداقهٔ اسد الله الغالب بر دست بیرون امد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا برگزید از جملهٔ
زنان عالم اگر اسیه زن فرعون در خانهٔ فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت کرد من عبادت کردم
خدا را در خانهٔ خدا و اگر برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه بیار اورد برای من
در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا ساخت* نظم* بلی همین شرف او را بس است در عالم که چون
علی پسری زاد در حریم حرم مکان زادن او را نداد با دزنی بغیر امنه همتای او نزاد زنی پس
ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ
فرزندم علی بشرط انکه تناول کنندهٔ طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بعد بیاید
و بر فرزندم علی سلام نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم نموده ان روز را عید گردانیدند
و قربانی در ان روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت ان بزرگوار قیام و اقدام مینمود

شعلهٔ دوم لشکر کشیدن خاتم پیغمبران به تسخیر خیبر و فتح کردن ساقی کوثر علی ابن
ابی طالب علیه السلام

بیا ساقی ای ملک جان را سروش که برده خمار از سرم عقل و هوش بزن نم ز غم خانهٔ کثرتار
شرابی ز خم خانهٔ وحدت ار از ان بادهٔ ده که مستم کند پیاله جرعه یزدان پرستم کند
بیا ساقی از غم حزینم ببین فلاطون صفت خم نشینم ببین تعلل بمن تا بکی جهد کن
بجامی مرا عیسی عهد کن بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر بینک جرعه دست مریدان بگیر
که سجاده از می نمازی کنند بدور قدح خرقه بازی کنند از ان راح نورانی پر فتوح
کرم کن بدل مرده کان عمر نوح بیا ساقی از مرحمت می بیار می صاف روشن بیاپی بیار
نه از جای دیگر ز خم الست گر از کشت زردشت اتش پرست بده تا ز مستی نیارم بیاد
که کی بود کاوس و کی کیقباد بیا ساقی ای طرهات پیچ پیچ که دیر سپنجی نیرزد به هیچ
غم هیچ خوردن ز انصاف نیست شفیعی به از بادهٔ صاف نیست نداری اگر صاف دردی بیار
ببین جوش غم دست بردی بیار بده ساقی ای خضر راه هدا باین غم زده زان می غم زدا
ببر سر خوشم تا لب جوی می دماغم معطر کن از بوی می مرا از ته شیشه بوئی بس است
که دیوانه را بانک هوئی بس است بیا ساقی از ان می احمری چه می یعنی از بادهٔ کوثری
با جرعهٔ ده که رندیم و مست همه می پرستیم و ساغر پرست بجامی نواهای مستی زنیم

وزین نیستی کوس هستی زنیم بیا ساقی آندم که جان میدهم بیکتائی او زبان میدهم
بی وجه باده بوجه حسن مرا کهنه دلقی و بستان زمن بده در عوض زان می روشنم
که جان کندن آسان شود در تنم بیا ساقی ای راحت جان من چه ملحق شود جان بجانان من
بخاکم زن ان آتش تابناک که چون سر برآرم بمحشر ز خاک ز مستی نه بینم ثواب و عقاب
نفهمم سوال و ندانم جواب بیا ساقی ان می که شاهی دهد بپاکیش اعضا گواهی دهد
بده جوهری را از ان ساغری که دارم بالود کیهاسری مگر باده لعل روحانیم
شود موجب پاک دامانیم بیا ساقی ای قبلهٔ اهل دل تکلف گذار و تکلم بهل
ز خم خانه می بی تکلم بیار نه پیمانه پیمانه خم خم بیار که از رشتهٔ نظم خواهم فکند
ببرج پر آشوب خیبر کمند زبانم چه تیغ علی آتشی است دیگر بر سرم شور مرحب کشیست
ز طبعم کند بزم سرکش برزم سر رزم دارم نه سامان بزم کتابی که طوفان بود نام او
پر از شورش آغاز و انجام او کتابی که از وی عیونرا جلاست بطوفان نوح از یکا آشناست
نباشد مناسب که در این مقام برزمیهٔ کوشم بجهد تمام بشمشیر خونریز دست آورم
بکفار خیبر شکست آورم ولی صالح ان عارف پاک دین که شد خاکش از آب رحمت عجین
ز زانش جهان رشک گلزار شد درم ریز چون ابر آزار شد مرا هم تکلیف تکریم کرد
دهانم پر از گوهر و سیم کرد بامدادش احیای دین ساختم بتالیف مردانه پرداختم
چه کوس مصیبت بعالم زدم بعالم صلای محرم زدم چه شد گفته در تعزیه چند باب
بگفت اینچنین بانی این کتاب که شد دهر پرشور ماتم بس است صلای طرب زین محرم بس است
عدو سوزی از بخت فیروز کن جهان را ز نوعید نوروز کن به نیروی اقبال و بخت بلند
بینداز در برج خیبر کمند در از حصن خیبر بیک حرف کن ز دست علی برکن از بیخ و بن
زمانی چه معمورم ای دوستان بدارید معذورم ای دوستان مؤلف برزم ار نه مامور بود
نه گر شخص مامور معذور بود کجا بنده و شاه مالک رقاب کجا ذره و صحبت آفتاب
کجا رزم سازی کجا جوهری کجا روبه و حملهٔ حیدری سزد شاعری را صفات علی
که بی پرده باشد بذات علی به تیغی که از ضربت حیدری گذشت از سر مرحب خیبری
بدستی که تیغش بهنگام کین فرو هشت پرهای روح الامین بان قدرتی کاژدها کرد کم
دریدش بهم از دهان تا بدم زمردانه دعوی او در احد زخونریزی عمر بن عبدود
بمدحش کجا می توان راه برد نشاید یک از صد هزاران شمرد مگر در خور زوج ذات بتول
کند مدح ذات خدا یا رسول مرا حرف بو مبه مقدور نیست ولیکن ز فیض و کرم دور نیست
که مستانه طبع آزمائی کنم دلیرانه خیبر گشائی کنم زهی رتبه کز فیض پروردگار
بمداحی صاحب ذو الفقار ز خط یافت چون کلکم از زندگی گرفت از عطارد خط بندگی از این

فخر باید بکیوان سرم * که مداح سلطان دین حیدرم

* شکست خوردن ابابکر و عمر و وعدهٔ سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام *

نگارنده نقاش ارژنگ رای شد از خامهٔ فکر صورت کشای نگارنده کلک عطارد رقم
چنین زد بلوح معانی قلم که چون محرم خلوت کبریا حبیب خدا اشرف انبیا
بفرمان ایزد به این جنگ به تسخیر خیبر میان بست تنگ بجانبازی از اهل اسلام نیز
سپاهی کمر بسته بهر ستیز فغادند رو لشکر جنگجو سوی قلعهٔ خیبر از جا رسو
دو سر کردهٔ بی جگر زان جنود دو ظاهر مسلمان دو باطن یهود فرستاده با رایت کفرسوز
برزم یهودان پیمبر سه روز دو نوبت یکی نوبتی دیگری فراری شد از حارث خیبری
زیکین یهود و دو تن خود پرست سه نوبت باسلام آمد شکست ابو بکر حیران عمر شرمسار
که ما را بخیبر گرفتن چه کار دلیران ز غیرت بجوش آمدند شکایت کنان در خروش آمدند
که بر ما بود زندگانی حرام بخون خفته به مردی ننگ و نام ولیکن چه سازیم کاندر سه روز
نگردیده دعوا براز و هنوز بمیدان کین تا کمر بسته جست که یکر بخت سر کردهٔ نادرست
کس از خصم ما را هم آورد نیست چه حاصل که سردار ما مرد نیست حبیب خدا پیشوای عباد
بپاسخ تبسم کنان لب کشاد که ای یاور فال لشکر کینه خواه مباشید غمگین که در رزمگاه
سه گر زبردست و گر زیردست که هم فتح ممکن بود هم شکست مباشید محزون که چون صبحدم
شود رایت خور بگردون علم بمردی دهم رایت اقتدار که پس ننگردد تا نگیرد حصار
علمدار باشد سپهدار نیز ستیزنده مردی نه مردی گریز بمردی دهم رایت ای اهل دل
که چون دیگران بر نگردد خجل چنان شهسواری که در روز کار بسرداری او کند افتخار
کسانی که بودند زان پردلان به نیروی بازوی خود در گمان در اندیشه کین منزلت زان کیست
خدا بنوکه در خورشان کیست علی راست چون درد چشم شدید باین فیض عظمی نخواهد رسید
زما بر دلان غیر شیر خدا که باشد مراد از حدیث لوا بخود هر یکی غره تا صبحدم
که فردا سه دار لشکر منم عجب تر که شیخین ابلیس کیش گمان داشتند این کرامت بخویش
کسی از محبان الفت قرین رساند این حکایت بضرغام دین ولی خدا شاه لشکر شکن
نبرد این گمان هیچ بر خویشتن بصد نا امیدی فشاند انجناب ز چشم رمدیده خوناب آب
شود حاجتا زترک حاجت روا که در نا امید بست امید ها چه صبح مبارک طلوع از سپهر
عیان گشت و رایت برافراخت مهر دلیران خود رای زان انجمن نموده خود آرائی خویشتن
بامید رایت بشوق تمام نمودند خود را بخیبر الا نام یکی زان میان سعد وقاص بود
که بنهاد پایش و خواهش نمود بدر پای آهن بشوق لوا ز پا تا بسر غرق و سر تا بپا
اگر خویش را سعد وقاص کرد ز اصحاب خاص نبی می شمرد نبود آگه از نطفهٔ کج نهاد

که لعنت بر ان نسل ناپاک باد عمر نسل شوم وی از هر دوی ستم بر نبی کرد و بر ال وی
پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم و در قصد جان نبود از پدر طینت کافرش
که بود این خطا کاری از مادرش عجب دارم از بازی روزکار تفو بر تو ای چرخ نا پایدار
چه از تشنکی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانک افغان و شین طلب کرد زان نطفهای حرام
دم ابی ان سرور تشنه کام عمر زادهٔ نحس پید بن سعد نظر بست ز اند یشهٔ فعل بد
نداکرد کی بر خلایق امیر ببین مو ج اب از دم تیغ و تیر جز از تیغ و خنجر جوابش نداد
لب تشنه جان داد و ابش نداد پدر را از محبان ال رسول پسر دشمن خاندان رسول
عجیب است ظلم از بشر این چنین * : *پدر را چنان و پسر را این چنین

لوا بخشیدن خیر البشر بحیدر صفدر و فرستادن بمحاربهٔ یهودان خیبر بالشکر

وقایع نکار حقیقت طراز چنین دادا زپرده اواز باز که چون اشرف انبیای کبار
قدم زد سحر که در ایوان بار دلبران خود ساز خود ساخته بخود هر یک از شوق پرداخته
دلیرانه چون مردم خود نما نمودند خود را بشوق لوا که از چپ که از راست نزد رسول
زخوف و رجا محو رد قبول دلی داشت پیغمبر از قصه ریش زحیرت سر افکنده محزون بپیش
چه شخصی که کم کرده باشد کسی چه شخصی که مشتاق باشد بسی زمان طویلی نظر پیش داشت
پس انکه نظر بر دلیران کماشت که در نزد ان شهریار عرب بد وقت لوا کشته دعوا طلب
بران پردلان لحظهٔ بنکر یست کسیرا که میخواست تا دید نیست بکفت ای جهاندیده مردان کار
بدالله چه شد صاحب ذو الفقار چرا نیست پیدا درین انجمن خداوند دلدل پسر عم من
علی کو که مفتاح قفل دل اوست علی کو که حلال هر مشکل اوست چه خیبر حصار بست در پیش ما
چه مرحب عدو نی بداندیش ما کسی فتح اند فع این خواند سهل که خود جهل محضست بی محض جهل
فکندن درین قلعهٔ سخت رخت نه سهلست بازیچه صعب است سخت هم اورد مرحب نبا شد سوار
مکر مرتضی سر برورد کار نمودند زین حرف اصحاب چون هوای سپه داری از سر برون
بکام دلیر ان امید وار پس این حرف تلخ امد و نا کوار کسی عرض کرد ای رسول مجید
بود درد چشم غضنفر شدید زحیدر که هست از رمد ناشکیب عجیب است خیبر کشائی عجیب
رسول خدا خواجهٔ کاینات بران حرف اصلا نکرد التفات بسلمان بکفت ای وفادار یار
برو مرتضی را بنزد من ار که شد قاصد کوی ضرغام دین بنزد نبی سود سلمان جبین
بنزد غضنفر زبان بر کشاد که ای دیدهٔ دشمنان کور باد من اینک بنزد امیر امدم
بشیر از حریم بشیرا مدم ز رنج رمد حفتهٔ چند خیز ز اختر سپندی بر اتش بریز
که خورشید طالع بفال نکو برون امد از مطلع ارزو ز قول رسول انشه پاک زاد
حد یث لوا را تو بودی مراد پس خود و بر تن زره راست کن دلت پیش از انچه میخواست کن که

امروز سردار لشکر تویی * کشا بندهٔ باب خیبر تویی * ز سلمان چه این مژده حیدر شنید
روان شد بسوی رسول مجید چه کردون به تعظیم قد کرد خم بنزد نبی ان امام امم
بکف جان چه نوکر بپا ایستاد سر از درد بر دوش سلمان نهاد بکفت ان حبیب خدای غفور
که ای چشم بد بین ز چشم تو دور چرا بستهٔ پرده بر افتاب ز رنج رمد چونی ای بوتراب
بکفت ای فدای تو جان و جسد ندارم شکایت ز رنج رمد ازین اتش افتاده بر جان شرر
که محرومم از روی خیر البشر پیمبر سرش را بزانو نهاد بچشمش زبان بر کشید از وداد
نکرد ان رمد هیچ زان پس دبکر اثر بر خداوند تیغ دو سر پس از بوسه دادن بروی نکو
لوای ظفر داد بر دست او پس انکاه از فرط لطف انجناب بفرمود کین رایت ای بوتراب
نه تنها سپهدار را در خور است که مفتاح قفل در خیبر است دو تن رزم را خواستکار امدند
خجل رفته و شرمسار امدند دو تن اتش حرب افروختند ولی پردهٔ خویش را سوختند
پس خاک بی عزتی بیختند مقابل نکردید و بکریختند کسی از زنان قلعه کیری نخواست
کس از روبه ماده شیری نخواست روانشو بکردار دو نده شیر قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر کرفتن ز موسائیان بود کار مردان نه کار زنان امیر عرب شاه خیبر کشا
روان شد ز نزد رسول خدا برای خود ارائی کارزار بمجر که نهان کشت خورشید وار
به الات حربی بر اراستن امیر عدو بند لشکر شکن مسلح شد ان پیکر ارجمند
بدرع و بخفتان و خود و کمند چه شد ترک خودش مقابل بمهر قرانزحل شد بتا بنده مهر
پس زره بوشی ان جناب بر اورد داود سر از تراب قمر وار کفتی سپر نرم نرم
زخورشید باشد مرا پشت کرم تنش را شد اینه وار اینه تجلی نمود از جها را بنه
چه شیر خدا بر میان بست تیغ قضا خورد بر جان اعدا دریغ بکاو زمین کفت کردون بپر
حذر کن ز شمشیر این نره شیر چه شد جلوه کر بر کفش ذو الفقار اجل کفت رفت از کفم اختیار
اکر مهر بااو دو رنکی کند وکر چرخ با و پلنکی کند چه بردارد از روی چون مه نقاب
و یا بر کشد تیغ چون افتاب بکی چادر شب بسر او فکند بکی خویش را از کمر افکند
سنانش که چون نخلهٔ بارور کمان بود پیوسته از بار سر چه بر کف تکاند از برای مصاف
زمین کرد پهلو تهی چرخ ناف که در رزم تیغ کجش بود راست اکر پرسی ان راستی از کجاست
از ان بود کر قتل اعدا چه تیر نیفکند سر از خجالت بزیر بد شمن در نار مفتوح از ان
به تندی خجل قابض روح از ان چه پا در رکاب سعادت نهاد قضا بر سم توسنش بوسه داد
ز سنکینی بار ان نره شیر بتن راست شد موی دلدل چه تیر بجانش دعا کرد از جان خلیل
بیا زوی او بوسه زد جبرئیل زجا لاکیش خیره پشت کمان که دارد مکر چرخ دزد بر دران
بر انکیخت مردانه رعنا سمند لوارا تکان داد و از جای کند بد وقت اجازت بجهد تمام

روان شد بدرگاه خیرالانام * چه افتاد چشم رسول امین * بسیمای استاد روح الامین
بدید انلوائیکه دادش بیاست زدست غظنفرکه دست خداست جبینش ببوسید وخواند وابنکاد
که فتح وظفر باتو همراه باد بر و سوی خیبر بعزم ستیز عیان کن بهوسا ئیان رستخیز
مگردان رخ از رزم تا انزمان که هم قلعه بستانی وهم امان پس انکه باسلامیان شد لبی
نوازش کنان در خور هرکسی که دیر وز با اشك واه امدید سرافکنده از رزم گاه امدید
لوای شکایت برافراشتید زسردار خود شکوها داشتید کنون هر سر داری رزم گاه
کسی را فرستاده ام با سپاه دلیر و جگردار و صافی ضمیر شجاع و بلنك افکن و شیرگیر
لوا را بدست کسی داده ام کسی را بمیدان فرستاده ام که گر بر کشد نعرهٔ در مصاف
پر دروح سیمرغ در کوه قاف بمهرش کنو نسینه صافی کنید با عدای ملت تلافی کنید
زبس شوق نزد نبی اهل دین نهادند بر خاك یکیك جبین که ما را چه سردار شیر خداست
کنون نوبت جانفشانی ماست نه خیبر اگر لجهٔ قلزم است نه لشکر اگر کثرت انجم است
بسردار دار یم چون دل قوی ندا ریم باك از مخالف جوی چه سردار مرداست وصاحب جگر
بلشکر تمام است حجت دگر پس انگه چه از هر میدان کین نبودند اماده مردان دین
ز شیر خدا بادو صد اهتمام توقف نمودند خواهش تمام بفرمود سلطان دین با سپاه
که اذن توقف ندا رم ز شاه روم پیش من بیرق افراخته شما از پی ام یدخود ساخته
بگفت این وانگیخت مرکب زجا بدستی عنان و بدستی لوا چه دلدل جهانید بنداشت مهر
که راکب بود عرش ومرکب سپهر بصحرا چه ان صفدر ارجمند بتندی جهانید رعنا سمند
نبستان شیر ان پر خواش جو چنان پر شد از هول شمشیر او که از بیم هر لحظه شیر دژم
چه چشم غزالان ز خود کرده رم بکوه و تل و پشته و در و دشت چه بهرام گردون بهر جا گذشت
سمند جهان پوی هامون نورد جها نید چون تیر مانند رعد حمل گشت صید سر تیر او
اسد شد غزالانه نخچیر او چه دیدش مهیای هیجا ظفر شکست استین را بپا لا ظفر
زشمع رخش روشنی دید فتح بگردش چه پروانه گردید فتح قضای الهی روان پیش دو
که ای منکران طرقوا طرقوا مخاطب سرافیلش اندر رکاب که منصور برگردی ای بوتراب
روان جبرئیلش زپی شادمان اذا جاء نصر من الله خوان ملك چون طیور سلیمان بسر
پی سایبان با فتنه پر به پر بدین شوکت وشان ولی اله قدم زد دلیرانه در رزمگاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین که در کربلا با صد افغان و شین چه شد از سرا پرده تنها برون
دلا ر قتل احباب لبریز خون شود چون شهی بر جنیبت سوار نوازند کوس از یمین و یسار
شه تشنه لب سید حق پرست چه بر ذو الجناح شهادت نشست ثنا لید نای و نغیر کوس
مگر از سپاه یزید مجوس * نزد طبل شادی کس الا زنان * که بودند برسینه وسر زنان یکی

یکی گفتی ای نور چشم ترم * جوان رشیدم علی اکبرم * مگر نیستی واقف ای نور عین مرغم
که دیگر معینی ندارد حسین بیا سوی قربانگه مرد خیل ذبیح الله اسابر و با خلیل
چه تاب اورد چشم بی تاب تو که تنها بمیدان رود باب تو یکی گفتی ای میر لشکر شکن
علم دار لب تشنه عباس من تو بر بستر خواب خوش خفتهٔ بکلی وداع جهان گفتهٔ
نه اگه از گردش روزگار که گردیده شاه شهیدان سوار سپه غرق در خون سپهدار نیست
علمدار گون و علمدار نیست نباشد مروت که در رزمگاه بمیدان رود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپاست لوا را بپا کن که وقت وفاست یکی گفتی ای تازه داماد من
بیا قاسم ای طفل ناشاد من عموبت بمیدان کین میرود چنین بیکس و بی معین میرود
بیاد ار الطاف دیرینه را سپر کن بتیر بلا سینه را مبند بیش از صدمهٔ تیغ و تیر
چه اخلاص کیشان رکابش بگیر برو تا بمیدان کین همرهش دگر باره جان کن نثار رهش
حرم در فغان لیك شاه غریب بکف جان بشوق لقای حبیب پر از اشك چشم و پر از عجز چهر
چنین گفتی ای خالق ماه و مهر بود جانفشانی سعادت مرا بود فتح نصرت شهادت مرا
شد الهام بر وی ز قرب حبیب که نصر من الله فتح قریب نمود از خدا نور چشم رسول
برای شفاعت شهادت قبول اگر هر امت نگردید خار عزیز خدا را بذلت چکار

محاربهٔ صاحب ذو الفقار با حارث خیبری

بدکردار و بیهنر فرستادن ان دشمنان دین احمد مختار و فراری شدن همرهان حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب چنین بزم رزمیه را داد زیب شد از کار فرمای تیغ دو دم
زبانش دو دم چون زبان قلم ز مدحت دو عالم پر اوازه شد رو ان دیر فلك تازه شد
بخیبر کشائی دهان باز کرد ز مرحب کشی قصه اغاز کرد ز رزم پسر عم خیر الانام
دو دستی بر اورد تیغ از نیام که چون شیر پروردگار مجید بصحرای خونخوار خیبر رسید
بیالای دروازه برج عظیم مقامی که بود ابر بروی مقیم یهودی چه گلخن بر افروخته
نشسته دو دیده بره دوخته که ناگاه غباری از ان پهن دشت چه زلف عروسان نمودار گشت
کی ابلیس را بر حق افتد نظر کجا ظلمت از نور دارد خبر ولی این قدر یافت ان دیده بان
که امد غضب نازل از اسمان ز شیخین برگشته بخت ان یهود چه ان گرد هر روزه را دیده بود
بخود گفت این گردان گرد نیست خود اینمرد چون اندو نامرد نیست چه بر هم دریدابر ان پیر گبر
عیان دید خورشیدی از پشت ابر زبار گرانش زمین در ستوه زمین پر صلابت هوا پر شکوه
زعکس رخش خاك خورشید چهر بلند اسمانی سوار سپهر لوائی درخشان ز طرف یمین
که باتیر هم خوانه با خود قرین حمایل حسامی بسمت جپش که هم قوس خوانند هم عقربش
چه دیدان یهودان جوان دلیر غریونده شیری است بر پشت شیر ز قلاب همت کمر از زبر چشم

کمند افکن برج خیبر بخشم * درخشان لوائیکه در دست داشت * بسنگی نظر کرد و همت گماشت

چنان کو وقت ان شاه فیروز جنگ که با شیر بیرق نهان شد پلنگ پلنگ ان هنر سر ز داز ان دلیر
که از میخ اهن بمشت خمیر چه موسائی ان قدرت از شاه دید بسر زد دو دست و گریبان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد بان تیره دل مژدهٔ مرگ داد که تنها سواری لوائی بجنگ
سوی خیبر اورده رو بهر جنگ بظاهر اگر یک نفر بیش نیست دلی نیست کز هیبتش ریش نیست
فضای زمین عرصهٔ تنگ اوست اگر شیر بر خوانمش ننگ اوست ولی سرو قد است و خورشید چهر
تطق میکشد نور او تا سپهر حدیث لوای نماید شگفت کنون ماتم خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود ز بس خشم پیچید بر خود چه دود نشد ملتفت هیچ بر حرف او
چنین گفت با حارث جنگجو که ای مرد مردانهٔ کارزار بنه پای جرئت برون از حصار
ببین کیست تنها چه شیر امده بنجیر گرفتن دلیر امده چنانش ادب کن بگرز گران
که عبرت بگیرند اسلامیان دوید بختر اچون دو روزان یهود زمیدان نجفت برون کرده بود
کمالش که با شیر بود کار کنند زم شیخین بی اعتبار سپاهی همراه ان خیره سر
همه غرق در پای تیر و تبر زخیبر بناورد گاه امدند پی قتل حارث گواه امدند
بلی چون شود زو به از عمر سیر اجل میدواند بمیدان شیر ولی از میان اهل اسلام نیز
رساندند خود را بدشت ستیز چه تابنده سیارد نبال ماه کشیدند صفها پس و پشت شاه
ولی بود ضرغام دین در انجشم سوی برج دروازهٔ قلعه چشم که حارس چه مار سر و دم زده
براشفته چون شخص گژدم زده بر امد چه دوزخ برافروخته بنیر ان قهر خدا سوخته
بسان شتر بر لب اورده کف مقابل با سلامیان بسته صف بخونخوار دشت نبرد از دو سو
هم کفر و اسلام شدند رو برو ز قلب عدو حارث بد گمان تکان داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین مبارز طلب کرد از اهل دین کسی ز اهل اسلام سبقت نمود
در او بخت مردانه بان یهود ولی اخر ان مومن نیک رای در امد بشمشیر حارث ز پای
چنین تا سه تن زان یهود عنید بفیض عظیم شهادت رسید شد از کبر حارث غرورش دوچند
صدا کرد بهر مبارز بلند که کو هم نبردی برای نبرد فرستید مردی اگر هست مرد
شمار اجل ای بطالع زبون بناورد شیران شده رهنمون برزم پلنگان اژدر شکار
نمایی جگر مردمان را چکار منم ان هنر پیشه مرد دلیر که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر
چه من پر دل پر هنر نامور مگر مادر از نو بزاید پسر نه از جان گذشتن ز فرزانگیست
بجو من کسی رزم دیوانگیست منم حارث ان فارس تیز جنگ که باشد مرا رزم سهراب ننگ
سنان گر بجنباند اسفندیار بود نزد من کودکی نی سوار بود خصم من گر سپهر بلند
پیلتن سلی ار ام نجم کمند من و مرحب شیردل همسریم هم ازیکپدر هم زیکمادریم اندا

ندارم سر رزم هر بی جگر * فرستید اگر هست مرد دیگر * بجنبید هم رزمی از جا بخویش سم عم

فکندند اسلامیان سر به پیش نکردند جرئت باهنگ او که رم خورده بودند از جنگ او
چه سلطان دین دید کان تیره بخت زبان در تطاول گشود سخت بهم رزم پیش اهل دین در از بیم
فتاده است بر دل هراس عظیم ولی خدا شاه خیبر کشا بر انگیخت دلدل چه باد صبا
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ که رفت از رخ شیر افلاک رنگ کشید از جگر نعره کی ژاژخوای
مزن اینقدر لاف ای خود ستای شود بر تو ظاهر کنون در نبرد که چون نیست دعوی نامرد و مرد
مکن خودفروشی مشو خودپرست مگو نیست هم رزم من مرد هست مبر نام مردان بر مرد چند
تو نامردی ای کم ز نامرد چند بخویش اینقدر لاف مردی مبین قدم پیش نه ضرب مردان ببین
زمغروری ان ملحد خودپرست خروشید زانحرف چون دیو مست که میدان نه جای زبان اوریست
تو را غفلت از حارث خیبریست چه کردم که نامرد خواندی مرا بدریای اتش نشاندی مرا
نخواند کسی مرد در از خوای زبان بند و بازو بکین برگشای از ان غیرت امیز و حرف درشت
زنه راست شد مو بغیرت بپشت بخشم انچنان کرد بروی نظر که برد و به مادهٔ شیر نر
که ای بخت برگشتهٔ کفرکیش یدالله را امید هی دست پیش ترا تو کشجان کر مراد دل است
قضا مستعد مرگ مستعجل است برای تو مالک نموده است میل که ز اتش کند فرش در چاه ویل
بر اور تو کام دل ریش را بزن ضربت نوبت خویش را که گر ضربت اول زند بوتراب
دگر نوبت خویش بینی بخواب چه این غیرت امیز پاسخ شنید بطبعش گران امد و لب گزید
بر اورد شمشیر کین از نیام بقصد سر عم خیر الانام بزد بر سپر شد ز شمشیر گیر
نهان شد چه خورشید در زیر ابر فرود امد ان تیغ چون بید بیغ نشد بر سپر کارگر برق تیغ
زنه رد شد ان اتش خانه سوز چه از برگ گل باد گرم تموز دراند پشه حارث از انصد مه غرق
که زد از سپهر سپر تیغ برق ز تیغ دو سر بر سر اژدها علم شد دو ثعبان ز دست خدا
سپر و است نگرفت بر سر یهود که دست یداللهی امد فرود تگرگ اجل ریخت چون ابر مرگ
نشد مانع تیغ شه جرم کرگ بچالاکی از تنگ مرکب گذشت دو مرکب دو راکب نمودار گشت
چنان ریخت ان خون فاسد بخاک که روح الامین گفت روحی فداک دل اهل اسلام چون گل شگفت
ولی بخت موسا یبا در خ نهفت یهودان فراری شدند از نبرد همه چشم پرخون همه رنگ زرد
چه حارث دو ال او فتاده بخاک دهل جامه در ماتمش کرده چاک ز گرد غبار اندر ان دار و گیر
گره شد فغان در گلوی نفیر چنین بخت برگشته از کارزار یهودان نهادند پا بر حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه غضنفر نرفت از پی ان گروه که مرحب چه حارث کند عزم جزم
ز خیبر نهد پا بمیدان رزم ولی مرحب ان کافر کینه خواه چه قتل برادر شنید از سپاه
بچشمش سیه شد جهان امید گریبان بمرگ برادر درید کشید از جگر ناله چون پیل مست

بخونخواهی حارث از جای جست* بکفتا دریغ ای برادر دریغ* که شد ماه روی تو در زیر میغ
زخون خفتنت خون مرا بر دلست که یارب قتیل مرا قاتل است کسی را که شد بر تو از وی ستم
اکر شیر باشد بدم زهم وکر چرخ باشد بها نسازمش چه نعش تو غلطان بخون سازمش
پس از بهر خود سازی انخود پرست بزنجیر اهن کمر تنك بست بسر خود اهن نمود استوار
چه بر قلهٔ کوه واروز حصار نپوشید جز مرحب کفر کیش دلیری دو خفتان بر اندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنك دو حصن مشبك حصار بلنك سپر در پس پشت او در کزاف
که من ابر م این بر هنر کوه قاف کمانی چه چرخ مقوس بوزن عیان شد ز دستش چه شاخ کوزن
طلب کرد پس مرکب راهوار پلنکی بد بو دمان شد سوار نه انراکب این تند وصرصراست
که ان جادو این تل خا لستراست پس از این خود ارائی ان خودنما جها ند اشقر کوه پیکر زجا
شد از کوس حربی بکرد و نخروش بد انسانکه رفت از سر زهره هوش زنا لیدن طبلهٔ کاودم
زحل بر فلك دست باکرده کم چه ابلیس خود در جلو کینه خواه روان چون شیاطینش از پی سپاه
چه از خند قان بر دل نامور کذشت او فتادش بحارث نظر که از رشك جوزا دو پیکر شده
دو سر چون دم تیغ حیدر شده زقتل برادر دل افکار شد بچشمش جهان تیره و تار شد
زغم چون دطاس پر از خون دو چشم بناورد که راند مرکب بخشم خروشید کی بخت بر کشتکان
زجام اجل بی خبر کشته کان هوای نبرد من ای اهل دین پر از مرد کرد داکر دشت کین
نشاید مرا هم نبرد دکر بجز قاتل حارث نامور مرا هست مردی تطیر وعدیل
مرا انکه شد حارث از وی قتیل چه ضرغام دیند ید کان تیره بخت نداود بلب جز سخنهای سخت
زهم رزمی صاحب ذو الفقار نموده عدم بر وجود اختیار باهنك ناورد بدخواه دین
جهانید دلدل بمیدان کین چنان زهر چشمی بکارش نمود که مور است شد بر تن انیهود
بزد نعره کی غافل از مرك خویش منم قاتل حارث کفر کیش زحارث سخن چند خواموش کن
غم خود خور از وی فراموش کن اکر خصم در رزم چون اژدهاست بود در وبه انجا که شیر خداست
زبردست دست خدا دست نیست کمانت که دستی چنین هست نیست بناورد که انیهود عنید
چه هم رزم را مرد مردانه دید زمام سکون صولت حیدری کرفتا زکف مرحب خیبری

محاربه کردن حیدر کرار با مرحب خیبری و بعد از فرستادن انیهود عنید او حصاری شدن
خیبریان علیه العنة والعذاب

در این داستان خامهٔ سحر ساز نموداز دو جانب چنین ترکتاز زمرحب کشی داشت چون پای کم
بروح القدس ملتقی شد قلم مرا جوهری هر این داستان چنین داد روح القدس بر زبان
که مرحب چه در رزم که هر جنك سره به شیر خدا بست تنك پی خود ستائی دهان باز کرد
بمیدان رجز خوانی اغاز کرد منم شیر دل مرحب خیبری که با چرخ عار ایدم هم سری بمن

بمن هم نبرد یست در کارزار * ها لی که او را بود مرك بار * یهود و مسلمان از این اکهست
که در رزم من شیر جون روبهست هامون ز کور و کراز و پلنك مکر رفکندم بتیر خدنك
چه من کوز پشت پدر دیکری نزاید چه من شیر دل مادری اکر جمله روی زمین دشمنند
اکر صد هزار ند اکر یك تنند مرا زان میان کس هم اورد کو بمید ان من یکنفر مرد کو
سزاوار میدان من کو سوار مکر قاتل حارث نامدار چه فخر به او بیا یان رسید
ولی خدا را بلب جان رسید بعزم رجز خوانی ان جان پاك بغرید چون ضیغم خشمناك
که ای کشته بدخواه دین مبین منم قابض روح اعدای دین تو را شیر حق شاه دلدل سوار
هم اورد مردیست در کارزار اکر مرد خواهی بمیدان کین بیا زور بازوی مردان ببین
منم شهسواری که در روز کار بدالله مر اخونده پروردکار منم صاحب منصب لا فتی
منم درخور خلعت انما منم ابن عم رسول مجید منم قفل هر مشکلی را کلید
منم فارس عرصهٔ بردلی منم حارث ملك لبان علی منم شهسواری که دیوان قاف
مرا می شناسند روز مصاف منم انکه از فیض رب جلیل نموده است شاکردیم جبرئیل
منم پیش جنك نبرد احد منم قاتل عمر بن عبدود منم انکه چون از بتان در نخوست
حرم کشت بتخوانه اسلام سست نهادم بدوش پیمبر قدم بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزندهٔ کاخ کفر بود تیغ من ارهٔ شاخ کفر منم انکه بی حیله ورنك ربو
بمردانکی بسته ام دست دیو در بدم بهداز درای بد کهر مرا نام شد حیدر حبه در
شنیدم که یك چند از ین پیشتر بخواب کران مرحب خیره سر یکی خشمکین شیر خون خوارديد
که او را چه کرباس از هم درید بمادر بیان کرد احوال خواب بکفت این چنین مادرش در جواب
که پندی زمن بشنو هوش کن بسان در این پند در کوش کن بدشت نبردی چه ای شیر مرد
تو را شیر مردی شود هم نبرد منه بی خبر پای در دام او خبر کیری اول کن از نام او
اکر کفت حیدر بکردش مکرد که خود جهل محضست با او نبرد یقین دان که قتل تو ای جنك جو
نوشته است در قبضهٔ تیغ او چه بشنید مرحب که کفت انجناب منم حید را مد بیادش زخواب
تکانخورد چون مرغ بسمل طپید بدام اجل خویشرا مرده دید رخش سیلی از صدمهٔ مرك خورد
بلی قابض روح را دید و مرد اجل کشته زانحرف لرزید سخت چه از باد نوروز شاخ درخت
نظر کرد چون شاه فیروز جنك که از روی مرحب پریده است رنك پی حجت ابواب احسان جود
زتکلیف اسلام بروی کشود نشد تازه از حرف حق جان کفر کی این نو رتابد زایوان کفر
بکردون شد از جان مرحب غریو بر اشفت زان حرف مانند دیو به بیهوده کوئی دهان باز کرد
به بی حرمتی غصه اغاز کرد زنا کفتن حرفهای درشت زد از جهل بر تارك خویش مشت
بسی ناسزا بر ملائی هفت * چه نسبت به پیغمبر وال کفت * براورد تیغ ستیز از نیام

بقصد پسر عم خیر الانام * برافروخت بازو بکین بیدریغ * چه ساطور قصاب در دست تیغ
باندیشه بعد گردان لعین   که پس نکرد خود در وقت کین   غضنفر کشید از حمیت سپر
مدور سپر هم چه قرص قمر   چه شد مهر دین مختفی از میغ کفر   شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
چه تیغ آن لعین بر سر شاه دین   کشید از یسار و فکند از یمین   سپر شق شد از ضربت آن شقی
بجا لاکی آن سید متقی   سپر در دم تیغ آن بد سگال   چنان زد که شد چون قمر شق هلال
پس از زیر ابر سپر آنجناب   بر آورد شمشیر چون آفتاب   عنان زد ز قبض در دوست جست
تکاور جهاند و عنان گرد جست   چنان راند دلدل امیر عرب   چنان لب بدندان گزید از غضب
چنان آستین را بالا شکست   چنان تیغ را داد لنگر بدست   چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب
زیکران چنان راست شد برکاب   چنان قد بر افراخت از پشت زین   چنان کرد آهنگ بدخواه دین
چنان شد به تنگ سمند عدو   چنین شد به بدخواه دین روبرو   چنان دامن درع بالا شکست
چنان بال در زد بد و افراخت دست   چنان تیغ خونریز بر سر کشید   چنان نعره ز الله اکبر کشید
چنان تلخ شد از غضب کام او   چنان راست شد مو بر اندام او   که افتاد لرزه بر ارکان عرش
قیامت عیان شد بسکان فرش   بسیمرغ هی زد سپهر اثیر   که قاف زمین را بمنقار گیر
دل از رده ماه و در اندیشه مهر   که میباشد اینک ز هم نه سپهر   ز طوفان فضای زمین گشت تنگ
پرید از رخ شیر افلاک رنگ   ز بس هول جان گاو و ماهی گریست   که پشت مرا تاب این ضرب نیست
بسطح زمین گفت تقدیر فاش   که آمد قضای حق آماده باش   صفات الهی بر آدم ببین
جلال خدائی مجسم ببین   چه شمشیر شه تیز دستی نمود   ز بالا شدن میل پستی نمود
ز بالا فرود آمدن بر مغاک   بنالید چرخ و بنالید خاک   بمرحب کشی مستعد آنجناب
ولی تیغ خونریز چون آفتاب   نیاورد بر فرق مرحب فرود   که فرمان رسید از خدای ودود
بجبریل کی پیک پروردگار   بتعجیل کن سوی خیبر گذار   بر آنکه باعث بر ارشاد توست
پسر عم احمد که استاد توست   کشیده است شمشیر کین بیدریغ   بر آند زمین فرش کن زیر تیغ
برای بنی جان سپر ساختن   مگر وارهند از بر انداختن   سرافیل میکال را شد خطاب
که امروز دارد غضب بو تراب   چه گسترد جبریل پر بر زمین   شما هر یکی از یسار و یمین
رسانید خود را به پهلوی او   بگیرید محکم دانه بازوی او   به خشمی که بازو بر افراخته
بقهری که شمشیر کین آخته   چه بر فرق مرحب زند بیدریغ   ز تنگ سمندش جهد برق تیغ
نه گر ضرب دستش کند کوتهی   کند آنچنان خاک پهلو تهی   که گاو زمین بازد از هول ناف
ز جبریل نباشد عجب این مصاف   که ضرب یداللهی از دست ماست   که را طاقت ضرب دست خداست
ملایک در آن عرصه هولناک   یکی کرد پر فرش بر فرش خاک   یکی لنگر افکن به پهلوی او
پس پنجه خم داد بازوی او   یکی بند دستش دو دستی بدست   که بگران غضنفر بیکران نشست با

باهنگ مرحب کشی آن جناب   بر انداخت شمشیر و شد پا رکاب   چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ ٥عم
که خورشید تابنده بر تیره میغ   چنان غرق شد بر سرش ذوالفقار   چه برق درخشنده بر کوهسار
نمودی چنان تیغ او بر سپر   که خورشید و ابر تند بروز بر   شد از منقلب دهر پر انقلاب
عیان ابر زیر وز بر آفتاب   چه شد تیغ شه بر کله خود غرق   برون جست از تنگ مرکب چه برق
بخاک سیه شد نهان نوک تیغ   زمین خورد دهر بنی جان دریغ   زمین از طلاطم کران تا کران
تکان خورد چون فلک بی بادبان   کسی را که دست خدا میزند   نه پنهان چنین بر ملا میزند
عجبتر که تیغش سه پر بر زمین   فرو هشت از بال روح الامین   فلک گفت زان ضربت بیدریغ
که احسنت احسنت زین دست و تیغ   بر آمد ندائی ز عرش برین   که ای بو تراب آفرین آفرین
قضا ریخت ز اختر بمجمر سپند   که از چشم بد بین مبادت گزند   گرفت از رخش روشنی شمع مهر
چه پروانه گردید گردش سپهر   بذات خداوند لیل و نهار   باعزاز پیغمبر نامدار
بفرقان ناطق وصی رسول   علی ولی زوج پاک بتول   که در کربلا با امام انام
حسین شهید انشه تشنه کام   همین قد بود و همین اقتدار   همین دست بود و همین ذوالفقار
نیم واقف از مصلحت کان جناب   چرا شد شهید ستم بهر آب   اگر میکشید از میان تیغ تیز
چه شیر خدا از برای ستیز   که بود آنکه باشد هم آورد او   نبود از مخالف کسی مرد او
شد از بهر امت ذلیل این چنین   جوانمردی شاه بیکس ببین   در آن عرصه چون رخش کین تاختن
لوای ستمکاری افراختند   پس از قتل یاران با نام و ننگ   چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
لب تشنه شد سوی میدان روان   فغان کرد خیر النسا در جنان   که ای شاه لب تشنه کو لشکرت
فدای لب تشنه ات مادرت   بمیدان نشد کس بهمراه وی   مگر راه اطفال کوچک ز پی
سکینه دوان کی پدر تشنه ام   من از دیگران بیشتر تشنه ام   مرا وعده آب دادن چرا
مرا داغ بر دل نهادن چرا   مگر آب دور است و ره خوفناک   که می باید از تشنگی شد هلاک
شه تشنه از شرم سر پیش داشت   همی تکیه بر نیزه خویش داشت   ز بس الوداع و ز بس الفراق
چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق   با لحاحی آن سید محترم   طلب کرد آب از سپاه ستم
که شد روح جبریل از شرم آب   بجز تیر بر آن نیامد جواب   کشید از میان ذوالفقار دو سر
بر آن قوم بی باک شد حمله ور   بیک حمله آن سید ارجمند   گروهی بخاک مذلت فکند
زبانش چنان خشک شد در دهان   که در رفت از تنش صبر و تاب و توان   نه میل سواری نه پای ستیز
نه دست جهاد و نه پای گریز   بخود گفت باید شفاعت مرا   شهادت به است از شجاعت مرا
تهی کرد پا از رکاب آنجناب   غریبانه بنهاد سر بر تراب   چه گرگان شدند آن سیه سر بسر
بر آن یوسف از چار سو حمله ور   یکی نیزه بر قصد جانش فکند   یکی تیر کین بر دهانش فکند
یکی تیغ زد بر سر آن شهید   که عمامه مصطفی را درید   یکی گفت ای غرقه در خون حسین

مد دجوی از شاه بدر حنین* کجا رفته ان صولت حیدری* چه شد قاتل مرحب خیبری
که امروز اید بغم خواریت کند در چنین حالتی یاریت بدریای خون جسم ان روح پاک
شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک زدند انقدر زخم بر روی هم که از شرح ان عاجز اید قلم
در اندم که رو داد ظلم چنین ندانم کجا بود ضرغام دین که بیرون نیامد ز خاک نجف
چه لب تشنه شد نور عینش تلف یکی تیغ بر هلاکش کشید یکی سر بریدو بخاکش کشید
یکی کشت غارتگر مال او یکی بی پدر ساخت اطفال او یکی سینه اش را بزوبین درید
یکی خنجرش را به خنجر برید دریغا و دردا که در کربلا نبودم در ان عرصهٔ پر بلا
که هر سر افرازی نشاتین بخون غلطم اندر حضور حسین بلی دوست با دوست یکدل خوشست
دودل زیر شمشیر قاتل خوشست

از خندق جستن و در از قلعهٔ خیبر کندن و تصرف نمودن خیبر و مژدهٔ فتح ضرغام دین حضرت
روح الامین بحبیب خدا صلی الله علیه و اله و سلم دادن

ز مقصد اگر دورم ای دوستان بدار ید معذورم ای دوستان مرا کار از دست دل مشکلست
که یک قطره خونست نامش دلست دلید ارم و یکجهان شور و شین ز بار غم کربلای حسین
اگر بزم گو یم اگر رزم هم نگردد فراموشم از ان ستم که در کربلا از سپاه یزید
بسلطان مظلوم بیکس رسید اگر در عروسی اگر در عزاست همان با زمیلم سوی کربلاست
نیا تی نداردم از سخن نیاشد بدست اختیار سخن رسد هر دم از دل نوائی مرا
کشاند زجائی بجائی مرا بیا خامه وقت مصیبت گذشت بتحریر کن از کربلا بازگشت
بیا خامه از نو سخن ساز کن بتحریر گرفتن زبان باز کن در از حصن خیبر یک حرف کن
بدست علی بر کن از بیخ و بن شد انوقت کز جستن شاه دین ز خندق ملایک کنند افرین
شد انوقت کز ضرب ضرغام دین بلرزد سپهر و بدرد زمین چنین گفت راوی که در رزمگاه
چه افتاد مرحب بخاک سیاه چه شد کار بدخواه دین ساخته ولی خدا باز و افراخته
بیار ان او حمله ور شد دلیر چه بر گلهٔ گور درنده شیر یهودان کشیدند پا از ستیز
چه روبه نهادند یاد گریز رمیدند چون از غضنفر گراز و یا گلهٔ کبک از شاه باز
جلو ریز حیدر زپی چون هژبر و یا همچه خورشیدی از پشت ابر طپیدند در قلعه با تاب و تب
چه از خندهٔ صبح زنگی شب بخندق چه نزدیک شد عقل کل نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل
فرود امد از پشت دلدل چنان که جبریل نازل شود ز اسمان بدستی گرفته سپر استوار
بدست دگر خونچکان ذوالفقار لب خندق ان ضیغم خشمناک نه از عرض پروا نه از عمق باک
چنان خیز بر داشت ان نره شیر که هنگام جستن هژبر دلیر اول دامن درع با لا شکست
پس انکه ز بر زد انمد جست و جست ز خندق گذشت انچنان با نشاط که پیغمبری بگذرد از صراط از
ان جستن امد خروش از عقول* که ماننده این صعود و نزول* یهود انچه دیدند کان شهریار عرع
چنان جست از خندق ان حصار پی رزم ان شیر فیروزمند گرفتند دورش چه روباه چند
بر افراخت بازو شه شیرگیر در اویخت با ان گروه شریر کسی را که شمشیر بر فرق زد
حسام از میا ن دو پایش فزد کسی را که زد بر میان ذوالفقار شد از یک دو و از دو یک اشکار
یهودان ز شمشیر ان شیر نر شرا زپا ندا نسته و پا ز سر نیاورده در رزم پای ستیز
دگر باره کردند میل گریز زنان از سر قلعه نالان تمام که ای ننگ مردان با ننگ و نام
شما خیل یهود در اد رنبست کم از زن شدن شیوهٔ مرد نیست شما را اگر این شیر دل دشمنیست
شما یک سپاهید و او یکتنست زیک تن سپاهی فراری شدن چه ما نیز ه بختان حصاری شدن
بود عین بی عزتی ای گروه چه شد انصلابت چه شد انشکوه گریزد چه مرد از نبرد چنین
نبرد زنی به ز مرد چنین چه مردان نمانید با استوار زنان هم مدد میکنند از حصار
ز تشنیع ان فرقهٔ بی تمیز یهودان کشیدند پا از گریز بامدادان بخت برگشتگان
برون امد از قلعه فوج گران زنان هم ز بالای در یدند ننگ عیان کرده محشر ز باران سنگ
دلیران دین را با بروگره در انسمت خندق کما نیز ه بناکس نیابد چه کس دسترس
بتیر افکنی چاره بایست و بس در ین سمت خندق ولی اله چه شیر غضبناک در رزمگاه
زدستش در ان عرصهٔ پیدریغ چنان شعله زد اتش طور تیغ که اعدای ملت ز هول عظیم
فراموش کردند دین کلیم بنوعی که چون صف بر ار استند ز عیسی بن مریم مدد خواستند
شد از یاد موسائیان دنی که ابا یهودند با ار منی چنان بر لب خندق ان حصار
روان کرد خون از دم ذوالفقار که خندق ز خون سپاه قتیل خم رنگریزی شد از اب نیل
بدریای خون پیکر پردلان معلق چه کشتی بی بادبان زبیجان تن لشکر خیبری
زمین شد چه دکان صورتگری چکاچاک شمشیرهای گران بیا کرد باز از اهنگران
چنان گرد برخواست زان رزمگاه که ماهی عیان گشت گم گشت ماه چنان روز شب شد که گردون سپهر
فتاد از کفش مشعل ماه و مهر بتعریف شمشیر شه شد زمین دهانی مجسم پر از افرین
براعضای موسائیان نرم نرم بکار دبرید ان دم تیغ گرم که افتاد از دست ان روح پاک
سپر هم چه پشت مخالف بخاک یهودی در بود ور وان شد دلیر چه روبه که یغما کند مال شیر
غضنفر چه خور تابر اوردسر که زنگی شب برد قرص قمر یهودان کشیدند دست از ستیز
که باشد سلامت روی در گریز رسد تا زپی شاه خورشید وار چه ظلمت نهادند پا در حصار
تماشای مردی کن از دشمنان هفتند در حا نه سر چون زنان در قلعه بستند بر روی شیر
نشستند در قلعه داری دلیر بسوئی در امد امیر عرب فرو برده از خشم دندان بلب
زد زد سپر سر ورد بن بخشم* سوی اند راهنین دوخت چشم* ز لفظ ید الله فیروز مند

شد او از الله اکبر بلند* ز در کندن سر بر وردگار* زمین بی‌سکون شد فلک بیقرار

بکف حلقهٔ در شه ارجمند   در آهنین را تکان داد و کند   باسانی آن در چنان کند شاه
که بادی زد بوار دز بر کاه   تکان خورد از آن ضرب خاراشکاف   بنوعی که گفتی زمین باخت ناف
کنانه زنی داشت خورشید چهر   صفیه که بد غیرت ماه و مهر   سعادتمآب آن زن محترم
که آخر شد از بانوان حرم   بهنگام در کندن شاه دین   چنان خورد از تخت خود بر زمین
که بشکافت پیشانی چون قمر   قمر شق شدن بین تزلزل نگر   بحکم خدای جهان آفرین
چه در کند از آن قلعه ضرغام دین   در آهن افراخت بر روی سر   که رفت از کفم کرسپر این سپر
پس آن در ز سر پنجهٔ زورمند   بیفکند شد دست تیغش بلند   از آن قلعه بر فرقهٔ خود پرست
چه بکشود در باب اندیشه بست   یهودان ز ن و مرد و پیر و جوان   کشودند لب کی دلاور امان
کسانی که در قلعهٔ خیبریم   نبی را مطیع و تو را چاکریم   بهو سا نبان آن شه از فرط جود
امان داد و ابواب احسان کشود   در آن لحظه پیغمبر نامدار   بداسوده بر خرکه اقتدار
که آمد ز نزد خدای جلیل   کشان بال خود بر زمین جبرئیل   پس از تحفه‌های درود از اله
پس از مژدهٔ فتح خیبر بشاه   بگفت ای حبیب خدای ودود   وصی تو فتح نمایان نمود
کنون بر در قلعه با تیغ تیز   عیان کرده بر مشرکان رستخیز   کسی را فرست ای رسول امین
همین دم باحضار ضرغام دین   چه نزدیک شد شاه خیبر کشای   برو پیش بازش بحکم خدای
چه جانش در آغوش گیر ای جناب   بزن بوسه بر جبههٔ بوتراب   ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه
هم از نزد خود هم ز نزد اله   نبی گفت چون است احوال تو   فرو هشته بالت چه شد بال تو
فرستاده نزد رسول کبار   بگفت ای فرستادهٔ کردکار   ز من بشنو این قصهٔ مختصر
که از امت لوط بیدادگر   چه برگشت ایزد نمودم هبوط   بجا لتا زپی کندن شهر لوط
زجا کندم آن بازده قریه جست   بزیر فلک هفت ساعت درست   بد آن قریها بر سر بال من
دگرگون نشد ذرهٔ حال من   ولی این زمان ضربت حیدری   که شد قسمت مرحب خیبری
رسیدم بفرمان پروردگار   زدم شاه پر بر دم ذوالفقار   چنان یافت تغییر احوال من
که پنداشتم قطع شد بال من   سه پر شد فرو هشته از شه پرم   تو گفتی که خود داسمان بر سرم
بسی جسته زخمی زتید آن او   یکی من هم از زخم داران او   چه گلشن دل اهل ایمان شکفت
پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت   بفرمود کی بوذر با وقار   برو مرتضی را بنزد من آر
سوی ابن عم کرام رسول   رسانید بوذر پیام رسول   بفیروزی آن شاه دلدل سوار
برای نکه داری انحصار   باطراف خیبر در آن پهن دشت   سپه را بجاهشت و خود باز گشت
چه از برج جوزای تیغ دو سر   عیان شد مه آسمان ظفر   بشوق رخ سید اوصیا
زجا راست شد خاتم انبیا   گرفتش در آغوش چون گل شکفت   پس از عذرخواهی که جبریل گفت س

ستودش بمردی لسی انجناب* که دست مریزاد ای بوتراب* بطوری که جستی ز خندق بکین

بنوعی که کندی در آهنین   بدانسانکه شد از تو مرحب قتیل   بیان کرد یک یک بمن جبرئیل
بپاداش این خدمت ای شه سوار   خدا عذرخواهست و من شرمسار   کشیدش ببر چون دو جان در تنی
و یا چون دو پیکر به پیراهنی   بد روار خیر البشر کرد و خاک   ز رخسار حیدر چنان کرد پاک
که در کربلا شاه لب تشنه کان   ز روی علی اکبر نوجوان   چه برگشت شهزاده از رزمگاه
پر از خاک و خون گیسوان سیاه   دهان بسر چون لب باب خشک   دو لعلش چه یاقوت بی آب خشک
بر آورده پر همچه مرغ اسیر   تن نازنینش ز باران تیر   قد سروش از کوشش جنگ جنگ
رخ ارغوانیش مهتاب رنگ   قبا در برش همچه گل چاک چاک   دو گیسوی آشفته پر گرد و خاک
عقابش پر آورده پر چون عقاب   لبش خشک و در لرزش و چشمش پر آب   بدینسان شد آن یوسف نوسفر
بمصر وفای پدر جلوه‌گر   کشید از جگر ناله دردناک   که بابا علی اکبرت شد هلاک
نه ما آخر اولاد پیغمبریم   بر ازندهٔ خلعت داوریم   چرا بسته شد راه تدبیر ما
چه کردیم خود چیست تقصیر ما   مرا میکشد تشنگی ای پدر   تو هم گرچه هستی ز من تشنه‌تر
بکن فکری از بهر تاب و تبم   رسد قطرهٔ آب اگر بر لبم   بگوشم دلیرانه در کارزار
بپایت کنم جان شیرین نثار   چه بشنید شه زاری اکبرش   کشید از محبت چه جان در برش
که ای اکبر ای نازنین پدر   جوان سعادت قرین پدر   تو چون میکنی جان نثار حسین
شود جان فدای تو ای نور عین   بود بس گران بر من ای ناامید   که باشد حسین زنده اکبر شهید
دریغ از چنین روی زیبا دریغ   دریغ از چنین قد و بالا دریغ   دریغ از چنین قد سرو بلند
دریغ از چنین گیسوان کمند   که گردد دم دیگر از خون خضاب   شود ماه لیلا ز حسرت کباب
ندانم برای چه پروردمت   برای چه در کوفه آوردمت   مگر بهر قربانی ای نور عین
ترا پرورش داد بابت حسین   پس از گریه شست آن امام کبار   دهان و لبش را ز گرد و غبار
زبان در دهانش نهاد انجناب   بنوعی که گردون شد از شرم آب   دگر باره فرمود و بردهش
ذبیح الله اسا بقربان کهش   شه از رفتن آن جوان رشید   ز بی‌حسرت آهی کشید
چنان ناله از دلش شد بلند   که آتش در ارکان ایمان فکند   نظر کرد پس او بسوی سپهر
که ای برفروزندهٔ ماه و مهر   ببین دیدهٔ اشکبار پدر   نظر کن بحال فکار پدر
بود جان شیرینم این نوجوان   چه من دیده‌ام رفتن جان عیان   اگر در شهادت کمر بسته جست
خوشم زینکه قربانی راه تست   شود کشته گر پیش چشم ترم   جوان رشیدم علی اکبرم
رود گر باغوش من جای شیر   بحلق علی اصغرم آب تیر   کشند ار در این دشت خونخواره‌ام
دو صد باره اعدا دو صد باره‌ام   رود گر بخواری سرم بر سنین   شود گر اسیر اهل بیت حسین
اگر خصم ناهل یار است اهل   مرا چون تو مقصودی اینها است سهل   بیا خامه شد عرش محزون بست

فشاندی زچشم فلک خون بست * کلامت زد آتش در این انجمن * بر آمد خروش از دل مرد و زن
زگلشن بگلشن وطن تا بکی   سخن در میان سخن تا بکی   بیا خامه کن رو بخیبر دلیر
اسیر از یهودان خیبر بگیر   چه پیغمبر آهنگ خیبر نمود   ولی حق از پیش و از پی جنود
رسیدند صف بسته با اقتدار   سپه بر لب خندق آن حصار   نظر کرد احمد بضرغام دین
که ای شیر دل شاه نصرت قرین   برای سپه ای یل پیل زور   ضرور است راهی برای عبور
بغیر از تو مشکل گشاینده کیست   چه ره گم شود در نماینده کیست   چه مامور شد سید حق پرست
پی جستن خندق از جای جست   بجستن جری بود شد حکم نیز   زخندق دگر باره برداشت خیز
پی امر مامور پرداختن   برای سپه تخته پل ساختن   ید الله بیا زوی زور آفرین
زجا راست گردان در آهنین   فلک خم شد از فکر در شد چه راست   که افتاده او دگر بر نخواست
چه افکند بر خندق و در نظر   که خندق عریض است و کوتاه در   خرد سر بر آورد از کهنه دلق
که ظاهر شد امر عجیبی بخلق   تعمق در اسباب شرطست و فرض   که نشنیده کس طول کمتر ز عرض
گرفتی در آن سمت خندق قرار   بقدری که در برشدی از سوار   با این سمت خندق رساندی درست
نه کم کم نه آهسته آهسته جست   چه بو بکر دید آن دلیری ز شاه   سپه تر شد آن روی چون شب سیاه
بگفتا بجبرت بیا لار دین   که بنگر بیا ستاد روح الامین   بچشم خرد این امور غریب
ز جنس بشر می نماید عجیب   ندارد باین رتبه کس دسترس   ز دست خدا آید این کار و بس
از آن حیرت آمیز حرف آن جناب   تبسم کنان گفت کز بو تراب   گر تحیرت از قدرت دست اوست
ز برد ستیش رتبهٔ پست اوست   تو را زور دستش نماید غریب   ز پایش تماشا کن امر عجیب
نظر کرد بو بکر بر پای شاه   که روی هوا دار دار امگاه   شمردان عمل آن ز حق بیخبر
نه از راه معجز ز راه دگر   وزین بیخبر آن حسود بخیل   که بنهاده پا بر پر جبرئیل
زخندق گذشتند اسلامیان   بغارتگری تنگ بسته میان   بحکم حق آن فرقهٔ حق پرست
بتاراج خیبر گشادند دست   در آن قلعه ز اموال خیل یهود   ربودند اسلامیان هر چه بود
با قبال اسلام زان دار گیر   زن چند شد از یهودان اسیر   کنانه خداوند خیبر زمین
چه شد دستگیر دلیر آن دین   به پاداش کذبی مکافات یافت   ز شمشیر دین سوی دوزخ شتافت
صفیه زن آن یهود شریر   بدست امیر عرب شد اسیر   شه از خاطرش زنگ اندیشه برد
بدست بلال مؤذن سپرد   که او را به بر نزد خیر الانام   نه بی قدر با احترام تمام
ذلیلش مکن کین زن محترم   شود آخر از بانوان حرم   صفیه چه از خیبر آشفته حال
برون رفته دستش بدست بلال   کشیدش قضا در زمینی عیان   که رنگین بد از خون موسائیان
چه بر قتلگاه یهودان رسید   ز اقوام خود کشتهٔ چند دید   که افتاده بی سر بخاک هلاک
کشید از جگر نالهٔ دردناک   عیان گرد از گریه طوفان نوح   تو گفتی بر ید از تنش مرغ روح   بد

بدان سان بر ایشان و آشفته حال * رسانیدش نزد پیغمبر بلال * باشفته احوالی آن اسیر
چه افتاد چشم بشیر و نذیر   نظر کرد سوی بلال آن جناب   در آورد ش اندر مقام عتاب
که ای مرد دین دار این کار چیست   تو را هیچ بر دل مگر رحم نیست   چرا گردیش وارد قتلگاه
که شد روز روشن بچشمش سیاه   صفیه خود آخر زنی هست پیش   چسان بنگرد کشته مردان خویش
پس از با بلال مؤذن عتاب   پر از اشک شد دیدهٔ آن جناب   مگر یادش آمد که در کربلا
چه خواهند کرد اشقیا بر ملا   پیمبر که راضی نبود از کرم   برای زنان یهودی این ستم
کجا بود آندم که شمر شریر   چه کرد اهل بیت نبی را اسیر   نمود آن ستم کیش بی اعتبار
بجنازهٔ چند عریان سوار   بگفتا ابن سعد لعین کی سپاه   بر ید آل پیغمبر از قتلگاه
که از دیدن نوجوانان خویش   شود هر یکی را دل از غصه ریش   اسیران یکس چه از قتلگاه
گذشتند از یک جهان اشک و آه   ز جا زهاء از یسار و یمین   فتادند چون برگ گل بر زمین
فشاندند اشک از بصر هر یکی   کشیدند نعشی ببر هر یکی   یکی نعش اکبر ببر در خروش
یکی بر قاسم فتاده ز هوش   یکی بر عباس در شور و شین   یکی نوحه گر در عزای حسین
در آن حال زینب بچشم پر آب   بنعش برادر نمود این خطاب   که ما را اسیر ای برادر ببین
سر از خاک بر دار و محشر ببین   که زد خنجر ظلم بر حنجرت   فدای لب تشنه ات خواهرت
سفر پیش دار یم و منزل بعید   یتیمان اسیر و جوانان شهید   سوی کوفه ایم ای برادر روان
نه چادر نه معجر نه آب و نه نان   بنالند اگر بیکسان الیم   بگر بند اگر دختران یتیم
یکی بهر نان و یکی بهر آب   ندانم چگویم با ایشان جواب   کنم شرح درد زنان اسیر
و یا فکر زنجیر شمر لعین   کنم فکر بیماری عابدین   و یا فکر زنجیر شمر لعین
مرا طاقت از غصه گردیده طاق   نه روی وداع و نه تاب فراق   در آن سرزمین اهل بیت حسین
بنوعی فشاندند خون از دو عین   که شد ز آتش غیرت انجم کباب   ملک ریخت خون از بصر جای آب
الهی بخون گلوی حسین   با شفته گیسوی موی حسین   باصحاب آن سید ارجمند
با دل زینب مستمند   بعباس آن نوجوان رشید   که شد در وفای برادر شهید
بخون علی اکبر تاجدار   که شد در حضور پدر جان نثار   بنا کامی قاسم از شادیش
بهر روی از فیض داماد یش   بهر دو زن از امتان رسول   در فیض بنمای و راه قبول
قلم کش بجرم صغیر و کبیر   که آسان گذاری و دشوار گیر   جفاهای این سینه ریشان ببخش
بد آنرا به نیکان ایشان ببخش   دگر صالح آن تیره بخت خجل   که باشد ز کردار خود منفعل
شد از هر نو میدی از تشا تین   با خلاص کامل دخیل حسین   دگر جوهری آنکه از جرم خویش
فکندست چون مجرمان سر به پیش   گدائیست چشمش بدست شه است   که عمریست مداح این درگهست
ببین روز محشر با فعال او *   * به بخشش به پیغمبر و آل او

* شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان است *

افتاد برق از کف شیر خدا دریغ شد رایت جفای مخالف بپا دریغ هر ز پا فتادن سلطان اولیا
داماد مصطفی علی مرتضی دریغ گردون بگو فغان دنی کرد اتفاق گردون چه داد اردو کوفی وفا
دریغ افکنده تیغ زادهٔ ملجم فغان ولی شق القمر نموده عیان بر ملا دریغ ترشد محاسن نبی از اشک
دیده چون ترشد ز خون محاسن شیر خدا دریغ نمرود وقت خویش معاویهٔ شریر زان گریه کرد
خندهٔ دندان نما دریغ در خانهٔ که بود محل نزول وحی گرد آسمان محل نزول بلا دریغ منبر نهاد
روی بدیوار شد ز هوش محراب گشت پشتش از این غم دوتا دریغ ارواح انبیای سلف را
نجل ز دو روح الامین بتعزیه داری صلا دریغ هر که از برای کسی گریه برای او گریه برد نبی
مصیبت و گو بد خدا دریغ دردا که شد کشندهٔ ابطال اشقیا آخر قتیل ناکسی از اشقیا دریغ شیر
خدا شهید به تشنیع ترزبان الذ نامقابل آل عبا دریغ لرزان تن حسین و حسن جامه کرده چاک
عباس و عون و جعفر از این ماجرا دریغ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر در دبست در دبی
پدری بی دوا دریغ زد تار قم شهادت شه کلک جوهری آمد ز عرش ناله که ای وای ای دریغ
عابدان محراب عبادت و ذبیحان بیت الحرام سعادت عارفان کاشانهٔ تکمیل و کمال و معلمان خلوت
خوانهٔ تدریس و جلال مشتاقان مرحلهٔ اخلاق کبریائی و مرتاضان صبر و شکیبائی تقدم یافته کان اول
رتبهٔ مرتبهٔ شجاعت و عروج کنندکان آخرین پلهٔ سلم معراج اطاعت از شرح مضامین آتشبار این ماتم
کدهٔ سراپا درد و الم آتش افروز کاشانهٔ قلوب عرب و عجم گردیدند که چون پنجاه و پنج سال از
بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی که شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیاء گذشت در سال
چهلم هجرت بعد از قصهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکهٔ معظمه اجماع نموده بر کشتکان خوارج
از اسلام در خارج نهروان گریستند * نظم * حمیت باید از خودنی ز خارج خوارج را رسد خون خوارج
ز شرح قصهٔ مقتول و قاتل برآمد هر یکی را ناله از دل که بعد از مصطفی شد شرع گمنام برون
رفتند از دین اهل اسلام کسی کاول سزاوار قصاص است رئیس بت پرستان عمرو عاص است
یکی گفتا معاویه شریر است که گفت آن ملحد پلید بن امیر است یکی گفتا در آن صحرای خونخوار
ز شمشیر علی شد قتل کفار شمار اهل خونخواهی اگر هست بقتل هر سه میباید کمر بست پس
عمرو بن بکر مصمم قتل عمرو عاص و برکة بن عبد الله متعهد هلاک معاویه و عبد الرحمن بن
ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول بود شهادت رساندن زوج بتول را قبول کرده هر یک
از آن ملاعین مردود بانجام امور معهود مرحله پیمای منزل مقصود گردیده که در شب نوزدهم رمضان
هر سه را بقتل رسانند اما چون ابن ملجم وارد کوفه گردید * نظم * چه شد در کوفه ابن ملجم آن بیرحم
سنگین دل بلائی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل چه در یک شهر دیدش با علی جبریل بر سر زد
که آه از رنج این مقتول و داد از دست آن قاتل پس آن ملعون در خانهٔ نامردی از قبیلهٔ تیم الرباب

داخل گردید قطامهٔ ملعونه را که وجیههٔ عهد خویش بود ملاقات نمود آن مردود بوالهوس دل
هوس ناکش بمرض خواهش نفسانی مقید گشته از راه خواستکاری درآمد آن زانیهٔ فاجره گفت
کابین من سه هزار درهم است و خادمی و خادمهٔ و قتل علی ابی طالب * نظم * ابن ملجم از برای مصلحت
گفت این مطلب بغایت مشکل است آنچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است
آنکه داماد نبی را دشمن است دشمن او را اجابت مشکل است قطامهٔ ملعونه گفت ای پسر ملجم علی
پدر و برادرم را کشته از همهٔ کابین خویش میگذرم مگر از کشتن علی چون آن ولد الزنا آن فاحشهٔ
زانیه را با خویش هم کیش یافت گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب
پس آن ملعونه خوش وقت گردیده وردان بن مجالد از قبیلهٔ خویش با او رفیق کرد پس ابن ملجم
در بازار کوفه شبیب ابن بجره را دید او را با این امر عظیم تکلیف نمود آن ملعون اول ابا کرده آخر قبول نمود
پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان عم اتفاق کردند در همان بازار کوفه در روز دهم محرم
حبیب ابن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از برای دستی که در گرو بیعت سید الشهدا داشت
حنائی و از برای محاسن سفید در عین بیرنگی رنگی از دکان عطار گرفته و اصلاح وجودی منظور دارد
حبیب بریا تحال با این مقال مترنم گردید * نظم * که ای مسلم ز چرخ آبنوسی عزا شد قسمت ما نی عروسی
بکام کفر میگردد زمانه نمیدانم خبرداری تو یا نه که دشت کوفه با محشر قرین است غلط گفتم
قیامت کی چنین است که شاه تشنه لب با چشم خونبار بود بیکس در آن صحرای خونخوار هنوز ایام
دوری از طرب نیست حنا بر دست می بندی عجب نیست تو خود را در پی اصلاح کردن حسین
از بیکسی کج کرده گردن حرم همره جوانان در رکابش شهادت در نظر دارد جنابش تو شوئی
تن بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر کنی رنگین محاسن ای خوش انفاس کند از خون
محاسن رنگ عباس تو در گلزار عشرت گرم گل گشت سکینه العطش گویان در آن دشت اگر
داری هوای کعبهٔ دوست خود آرائی بزیر تیغ نیکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانگداز
حبیب خروش از دل بر کشید و زبان بعذر بر گشاد که خدا تو را جزای خیر دهاد که مژدهٔ شهادت
رساندی و هادی راه من گردیدی ای حبیب آن دل به خنجر چاک باد که این آرزو در وی نیست
اما حنا بستن من نه از برای زینت دنیای من است بلکه برای آنست که نگار بسته خود با یار ملاقات کنم
* نظم * مرا چون دست یار رنگین ز خون در دشت کین گردد حنا بندم که آن رنگین شدن هم رنگ این
گردد پس از کشتن چه نتوان دید دست از خون خضاب اکنون تسلی میدهم خود را باین یعنی
چنان گردد زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او بآن پیری قلندر وار خاکستر نشین گردد
سعادتمند مقتولی که اندازد بر خسارش بصد حسرت نگاهی و آن نگاه آخرین گردد پس آن
دو بزرگوار دست یکدیگر را گرفته بهوای جان نثاری آن شهریار بی یار از کوفه بکربلا رفتند اما چون
شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با آن دو ملحد بدفطرت بمسجد درآمدند و چون

قطامهٔ ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود * نظم * زانهٔ دهر بکردن صلیب معتکف کعبهٔ
دین شد عجیب   ان سه ملعون بخیمهٔ ان ملعونه شب را بسر بردند و در هنگام سحر قطامهٔ تیره روزگار
جامهای حریر بر سینهٔ ان سه بدکردار بسته با شمشیرهای آتش بار بیرون فرستاد پس در انحال شبیب
بن قیس نیز با ایشان متفق شده ان چهار رکن خانهٔ کفر بر در خانهٔ اسلام بافتادند * نظم * چون در ان
بیت المقدس ابن ملجم بافتاد   از شرار برق تیغش خرمن دین شد بباد   قابل قتل خلیل ثانی ان نمرود
شد   اخر ان نمرود ثانی نمرود شد   اسمان گفت ای تو ادین در کف شیطان گرو   شرم کن برال
پیغمبر ترحم کن مرو   اما سلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای ان ماه مبارک برای افطار
شبی بخانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین و شبی در خانهٔ زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه
میل نمی فرمود تا انکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید از ام کلثوم مرویست که انشب پدرم مهمان من
بود خوانی برای افطار حاضر کردم که در ان دو قرص نان جو و کاسهٔ از شیر و ظرفی نمک سائیده مهیا
کرده بودم چون ان بزرگوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بران طعام افتاد بی اختیار گریست و مضمون
این مقال را بیان فرمود * نظم * که ای از وصل جد و باب محروم   ستم کش دخترم ام کلثوم   تو میدانی
که بابت در محافل   به نعمتهای دنیا نیست مایل   مگر تا جد پاکت در جهان بود   یک مجلس دو
نعمت میل فرمود   مرا نفس این چنین مضطر نکرده است   نکردم انچه پیغمبر نکرده است   مرا با شیر
میلی نیست چندان   که این ظرف نمک کافیست با نان   ام کلثوم باشارهٔ انحضرت طبق شیر را برداشت
ان بزرگوار باندک افطاری از ان قانع گردید دست کشید * نظم * نه خود ان جان جهان از سر خوان
دست کشید   بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشید   پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردیده
روی ابتهال و تضرع بر در معبود بی نیاز اورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای
می اورد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف اسمان و ستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود
* لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * پس سورهٔ مبارکهٔ یس را تلاوت نموده اندک اسایشی فرمود
* نظم * تنی کاسوده بود از بستر نرم   بخواب اخرین شد دیده اش گرم   بچشمش زد شبیخون لشکر
خواب   چه بر ارامگاه ترک اعراب   ببالینش نبی چشم گهر ریز   بگفت ای روح پاک از خواب برخیز
هما را در قفس ارام تاکی   تو شهبازی اسیر دام تاکی   پسر عمت ندارد تاب بی تو   گوارا نیست
بر من اب بی تو   چه تیر فرقتت بر دل نشانه است   مرا فردوس چون محبوس خانه است   تورا از جان و
دل مشتاقم ای دوست   ملاقات لقای دوست نیکوست   در این شب ملحدی ابلیس کیشی   ز حق
بیگانهٔ با کفر خویشی   بشمشیری که داد از زهر اب اب   کند قصد تو در دامان محراب   کند
گلگون ز خون پیشانی تو   شکافد جبههٔ نورانی تو   اما چون انجناب ترسان و هراسان از خواب بیدار
شد زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود * و فی هذه الشهر تفقدونی * یعنی در این ماه از میان شما
خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه دیدم که فرمود * یا ابوالحسن اتاک تادم   البنا

البنا عنقریب و انا والله مشتاق الیک فهلم الینا فما عندنا خیر لک و ابقی * یعنی ای ابوالحسن بزودی
بنزد ما خواهی امد قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا بنزد ما که انچه در نزد ماست برای تو بهتر و باقی
تر است مخدرات حرم از مکالمات جانسوز ان امام امم صدا بگریه و ناله بلند کردند ان بزرگوار ایشانرا
بصبر و شکیبائی امر میفرمود * نظم * در شب قتل امیر غزوهٔ بدر و حنین   یادم امد ای محبان از شب قتل
حسین   کان شب از بهر وداع و طاعت پروردگار   تا سحر بیدار بود ان سید شب زنده دار   گاه
محزون در قعود و گاه غمگین در قیام   گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام   ساعتی در فکر اسباب
جوانان شجاع   لحظهٔ با اهل بیت خویش گرم الوداع   گه بحسرت داشت قنداق علی اصغر ببر   گه
بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر   گه سر عباس را گریان گرفتی در کنار   گاه شستی ز اشک چشم
از ابروی قاسم غبار   گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل   گاه کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل
گاه بردامن گرفتی اصغر مظلوم را   گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را   پس ان شهریار کم سپاه
انشب را تا سحرگاه لحظهٔ از اشک و اهی اسوده نماند شهربانو و ام لیلا را دلجوئی می نمود و سفارش
سکینه را با ایشان میفرمود و لحظهٔ بصیقل مرحمت زنگ کدورت از دل زینب و کلثوم بدر میبرد فاطمه
و رقیه را با ایشان می سپرد * نظم * گهی همچه ابر بهار اشکبار   گهی در شکایت که ای روزگار
بال نبی تا بکی دشمنی   تفو بر توای روزگار دنی   چه کرده است فرزند خیر الانام   که غلطد
بدریای خون تشنه کام   درانحال زینب ستم پرور عرض کرد که ای برادر چه روی داده که تن بمرگ
در داده و دل از زندگانی دنیا برداشتهٔ در همهٔ این شب خبر الفراق بما بیکسان میرسانی انحضرت دست
در گردن خواهر الم پرور دراورده گریست گریستن شدیدی پس ان شیر ذوالجلال در نهایت پریشانی
احوال زبان بمضامین این مقال گشود که ای زینب * نظم * وداع جان شده امشب مرا اشاره ز جانان
سر کناره گرفتن از این اشاره ندارم   بلا نبی و ولی را موکل است چه بر من   شود نزول بلا از بلا کناره
ندارم   چه چاره چاره به تلخ است و صعب گر بسر اید   چه چاره بهر را از زود و باره ندارم   گر از ستاره
فزون تر رسد جراحت تیغم   غم جراحت افزون تر از ستاره ندارم   مرا چه باک ز کشتن ولی ز خون
جوانان   شود چه سرخ زمین طاقت نظاره ندارم   مرا چه نیست معین ای ز غم گداخته زینب   بغیر
انکه دهم تن بمرگ چاره ندارم   گویا ان بزرگوار وداع کردن عبادت پروردگار و پدرود کردن
اهل بیت اطهار را در شب اخر عمر خویش از پدر بزرگوار اموخته بود که انحضرت شب نوزدهم رمضان
را نخوابید لحظهٔ بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت بسر میبرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بستارهای
اسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا امشب شبیست که مرا نوید
شهادت داده پس بجای خود برگشت و میفرمود * اللهم بارک لی الموت * خداوندا مبارک گردان برای
من مرگ را و بسیار میفرمود * لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * ام کلثوم بزبان حال عرض کرد که ای
پدر بزرگوار * نظم * ترحم کن مگو حرف جدائی بر گرفتاران   که یاران را نباشد طاقت مهجوری از

یاران دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن که برده چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران
ای پدر چرا امشب این همه بی تابی می نمائی و لحظهٔ استراحت نمی فرمائی چه روی داده که همهٔ شب
خبر مرگ خود را میدهی و بار اکوه کوه بار غم بر دل می نهی * نظم * بی تو ما چون ز غصه بازانیم تو بیاسای
تا بیاسائیم چرا خواب بر تو حرام شده است آنجناب فرمود یا بنیة اباک قتل الابطال وخاض الاحوال ومادخل
الخوف له جوف ومادخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة * یعنی ای دخترک من با شجاعان
عرب بسیار جنگ کرده ام و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و خوفی در دل من نبود بقدری که امشب
ترسانم ترسان نبوده ام از مکالمات آن سیدار جمند خروش واابتاه و واسیداه از دل دختران بیکس
امیر مؤمنان عم بلند شد پس آنحضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردکار قیام و اقدام می نمود

* شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن مولای متقیان و بفیض عظمای شهادت رسیدن *

میدانی ای سپهر چه رفتار کردهٔ وز کین چها بعترت اظهار کردهٔ فرصت بابن ملجم بی رحم دادهٔ
شرکت بخون حیدر کرار کردهٔ نسبت باهل بیت رسالت جفا و جور بسیار کردهٔ و چه بسیار کردهٔ
از فرط ناله در صف کروبیان عرش آشوب رستخیز پدیدار کردهٔ ز اشک روان ثوابت هشتم سپهر را
هم سیر با کواکب سیار کردهٔ از جبهٔ مبارک شیر خدا به تیغ تا جوی خون روانه برخسار کردهٔ
بر حسن لباس مصیبت بریدهٔ روز حسین را چه شب تار کردهٔ از بهر خواطر دل قطامه ای فلک
از ار جان زینب افکار کردهٔ دین پایمال کفر شد ای نامراد چرخ وین کار کس نکرد تو این کار کردهٔ
بر پیر بد فطرتی این ظلم و این ستم بر ابن عم احمد مختار کردهٔ بر اهرمن نگین سلیمان سپردهٔ
با سبحه دست بازی زنار کردهٔ منت خدا بر کو باخلاص جوهری احیای دین ز طبع گهربار کردهٔ
ذبیحان کعبهٔ خلت و وفا و قتیلان معبد تسلیم و رضا مخموران صهبای بیکدهٔ کلفت و کلال و مشتاقان
نشاء ملاقات لقای محبوب لایزال گوهر این مضامین را او بزهٔ گوش عرب و عجم نمودند که در ماه مبارک
رمضان که فرخنده ترین ماهها و شب قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبح دم که خوشتر است
از باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همهٔ اعمال ولی خدا که بعد از خاتم انبیا افضل از همهٔ انبیا
و اولیاست آن شب را تا صبح دم بامید نوید شهادت نخوابیده و پیوسته مشغول نماز و وداع طاعت معبود
بی نیاز می نمود هر لحظه میفرمود * لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم * ام کلثوم چون آن همه بی تابی
را در آن شب از پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینین گشوده بزبان حال عرض کرد که ای
پدر * نظم * نمیدانم چرا امشب چنین آه و فغان داری نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری
نمیدانم چرا از اول شب ای پدر امشب همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان داری بود پیش
از تو مردن آرزوی ما چه واقع شد که پیش از زینب و کلثوم آهنگ جنان داری جای آن داشت
که آن سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده و ای دختر الم رسیدهٔ من زمان وصال
گذشت و هنگام فراق رسید * نظم * زمان آخر است و از جدائیها فغان دارم هوای خدمت

خدمت پیغمبر آخر زمان دارم بود عمرم امشب شب آخر تو ای دختر وداع آخرین کن با پدر
تا بتن جان دارم زخان دهر بسته کاروان عمر بار اکنون هوای کاروان سالاری این کاروان دارم
تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون آتش چسان در خوانهٔ نی آتش سوزان نهان دارم ز قتل باب
خویش افتادهٔ امشب اگر در شک یقین میدان که من هم قتل خویش امشب گمان دارم مرا در اضطراب
افکنده هجر اهل بیت من ندارم اضطراب از اینکه میمیرم از آن دارم پیکجا گشته قدم چون کمان خم
گر شرار دل بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم پس آن بزرگوار فرمود ای دخترک فکار من
چون وقت اذان در رسد و صبح ماتم کر پیان عزا چاک زند مرا مطلع کن آن حضرت خود مشغول بدعا
و تضرع بدرگاه بی نیاز گردیده اما چون نسیم صبح وزیدن گرفت بوی ناخوش فراق بمشام جان شب
بیداران رسانید ام کلثوم آبی برای آنحضرت حاضر ساخته آن بزرگوار تجدید وضو نموده یعنی دست
از جان شسته و جامهای خویش را پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت * نظم * قدم چه شاه ولایت بصحن
خانه نهاد سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد بجای اشک روان هر آن فلک مقدار ز چشم زال فلک
ریخت ثابت و سیار چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن خانه نهاد مرغابی چند که بجهة مظلوم کربلا
هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت دویدند و بالها گشودند و فریاد بر کشیدند باین معنی که ای
سید و مولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است گویا بزبان حال عرض کردند * نظم *
کی دلیل گمرهان مولای انس و جان مرو خانهٔ اسلام زین رفتن شود ویران مرو ره خطرناک است
و دزدان در کمین منزل مخوف ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو گرچه هر گشتنت حکم قضا
مستعجل است بلکه برگردد قضا ای سرور مردان مرو بی پدر گردد حسین و در بدر گردد حسن
ای پناه اهل بیت بیکس حیران مرو آنحضرت چون صدای نالهٔ مرغابیان را شنید و آن حیوانات زبان
بسته را بآنحال دید فرمود * لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوایح وفی غداة غد یظهر القضاء * یعنی فریاد
کنندگانند چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگانند و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود
ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد
نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد ای دخترک من تو را بحق
خدا سوگند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کردهٔ چون گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب
و دانه بده یا رها کن که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست در را بگشاید
قلاب در بکمر بند آنحضرت بند شده و از کمر حضرت باز شده بزمین افتاد * نظم * یا آهن دلی
قلاب در فهمید کان حضرت هوای جان نثاری کرده قلب آرزومندش بدر دامد بحق نالید بی
تابانه بندارم که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش که دارد شوهر زهرا بلائی در کمین اما
کجا این ذرهٔ بیقدر باشد قابل بندش نبودش چون زبان از رفتن مسجد شود مانع دو دستی گرد
ناخن بند در بند کمر بندش پس آنجناب کمر بند را از زمین برداشته بر کمر بست و این اشعار جان

کداز را بیان فرمود * نظم * اشدد حیازیمک فان الموت لاقیکا و لاتجزع من الموت اذا حل بوادیکا و لاتفتر بالدهر وان کان یواتیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی به بند میان خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا و جزع مکن وقتی که مرگ وارد شود بمحلهٔ تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانچه ترا خندانید باز خواهد گریانید پس فرمود * اللهم بارک لی لقائک * خداوندا مبارک گردان بر من لقای خود را ام کلثوم فریاد بر آورد که واغوثاه واابتاه ای پدر همهٔ این شب خبر مرگ خود را بما میرسانی حضرت فرمود ای دختر اینها علامت مرگ است که پی در پی ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان بنزد برادر ارشد اکبر خود امام حسن ع آمد و بزبان حال عرض کرد * نظم * برخیز که چرخ سفله پرور دارد سر کینه ای برادر افکنده عجب در اضطرابم جان سوز مکالمات بابم از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد و الم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود معلومم شد که دل دو نیم امشب چه سحر شود یتیم از کشتن باب نامی خویش افتاده ام ای حسن بتشویش آنجناب از استماع این حکایت بیتابانه روانهٔ مسجد گردیده پیش از آنکه پدر بزرگوارش بمسجد داخل شود از عقب رسید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا این وقت شب از خانه بیرون آمدهٔ حضرت فرمود ای نور دیده خواب هولناکی دیدم و از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمده دو سنگ ریزه برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزها را پراکنده کرده و در هر خانهٔ از مکه و مدینه ریزهٔ از آن داخل شد امام حسن ع پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرمودید حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند گرامی * نظم * زان پیشتر که سر زند از مشرق آفتاب گردد ز خون محاسن شیر خدا اخضاب در مکه و مدینه بهر خانهٔ رود اندوهی از قصهٔ قتل ابوتراب اکنون برو بخانه که یک لحظهٔ دیگر خواهی در بدجامه تو بر روی نعش باب آن امام معصوم و آن سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قصهٔ هایله کی خواهد بود و قاتل حضرت تو کیست آنجناب فرمود شهادت من در دههٔ آخر رمضان بشمشیر عبدالرحمن ابن ملجم مرادیست امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا آن ملعون را از هر مرگ نمی چشانی و خود را از این مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت دور از مروتست برخت خواب خود برگرد عرض کرد ای پدر تنها مرو و مرا در خدمت خویش ببر حضرت سوگند داد که برگرد امام حسن بخانه مراجعت نموده آن بزرگوار داخل مسجد گردید * نظم * چه گشت داخل مسجد امیر بدر حنین سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین ز بس که شمع بفانوس دود آه افروخت چه مرده در کفن از غصه تا سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک فتاد شمع و تلف گشت و شد جهان تاریک چون آنحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانهٔ خدا را ظلمت فرو گرفته آنجناب بمحراب ایستاد چند رکعت نماز بجای آورده تعقیب نماز با ابتهال و تضرع در نهایت

نهایت سوگواری بعمل آورده پس برخواست و دو رکعت نماز کرده و بر بام مسجد برآمد و باواز بلند آن سید ارجمند ذکر اذان بیان فرمود و خانهٔ نماند در کوفه مگر آنکه آواز اذان امیر مؤمنان را شنیدند پس آن ابر رحمت از عرشهٔ بام مسجد فرود آمد * نظم * آن مهر منیر پرتو افکند بر بستر خواب خفتهٔ چند از بهر نماز صبح ناچار پس خفته ز خواب کرد بیدار آن مفخر دودمان آدم آمد چه بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسید او را چون فتنهٔ خفته دید او را ابلیس مجسمی در آن کو بر گشته ز دین و خفته بر رو بر قتل امیر کرم تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ بجز جفاداری اف بر تو مگر جفاداری مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مگرد برگرد بی رتبه که و چنین دلبری روباه کجا و شیر کبری پس آن بزرگوار آن نسل حرام ملجم مرادی را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین مخواب که برو خفتن خواب شیطانست * نظم * انبیا بر پشت خوابند اولیا بر دست راست خواب شیطانست این ای ملحد این خفتن خطاست کس مجو بدخصمی آل عبای بی بدل جز خدا ناترس مردودی که از نسل زناست نیست مخفی از من آن قصدی که داری بهر من ظاهر است آن آلت ظلمی که در زیر عباست با ولی نعمت بپاداش محبت این کنند آنچه میخواهی بکن شاهد نبی حاکم خداست پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک ادا فرمود * لقد همت بشیء تکاد السموات یتفطرن و تنشق الارض و تخر الجبال هدا * یعنی آن قصدی که در دل داری نزدیکست که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد پس از آن ملعون درگذشت و بنزد محراب آمد * نظم * بمحراب نماز آن سرو قامت چه قایم گشت بر پا شد قیامت اقامت در قیام از بهر آن بست که منشین در جهان بهر اقامت سلامت در شهادت یافت زان خواست محاسن غرق خون گندد سلامت علامت سرخ روئی باشد ای سلامت زو نباشد بی علامت پس آن بزرگوار رکوع و سجود را بطریقی که عادت او بود طولانی ادا فرمود در آنحال راندهٔ درگاه رب عباد و شداد تیره نهاد قبیلهٔ مراد بن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد بایستاد * نظم * چه راست شد سرش از ذکر سجده اول دو بی بدل ز دو جانب دو بد چون دو اجل از آن چهار تن اول کسیکه تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بید ریغ انداخت بی سپر شدن فرق آن امام امم ز فرط واهمه شد پشت طاق مسجد خم چه رد شد از سر شه ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بیدین بفرق شیر خدا تیغ را چه فرصت یافت چنان فکند که از فرق تا جبینه شکافت قضا عمامه و ابروی او دریدو برید دوباره شق قمر شد ز تیغ ظلم یزید چه خورد تیغ ستم آن شه سعادتمند ندای فزت برب العباد گشت بلند بروفتاد لب رعم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاد چهره بخاک چه شد به سجدهٔ اول محاسنش رنگین برای سجده دوم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین شکست آورد شکست پشت فلک رنگ مهر و مه شد زرد گرفت خاک ورا پیکرش چه رفت از هوش چنانکه فرش کشاید برای عرش آغوش فتاد از سر سلطان انبیا دیهیم گداخت ز آتش نمرود ثانی ابراهیم

بلا بدیده رو جانیان مجسم شد سپهر غم کده جنت سرای ماتم شد از این الم که حسین و حسن
شدند یتیم خمید چرخ مطبق طپید عرش عظیم چون شمشیر بزهرآب داده آن ملعون بر فرق مبارک
شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را تازه کرده تا پیشانی شکافت در انحال زمین طپید
و اسمانها لرزید و دریاها بموج زدن در امد و درهای مسجد برهم خورد و خروش از ملائکهٔ عرش
بلند شد شیون از جنان برخواست باد سیاهی وزیدن گرفت و هوا تیره و تار گردید چون اهل مسجد
بجانب محراب دویدند امام زاهد عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامن محراب افتاده هر لحظه خاک
برمیدارد و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید* منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة
اخری* دران حال جبرئیل در میان اسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوگند کشته شد پسر عم محمد
مصطفی صلعم و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای
علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا
* نظم * فلک در لرزه همچون لجهٔ سیماب افتاده شرر در خرمن خورشید عالم تاب افتاده که از باد
مخالف در محیط درد و غم امشب شکسته کشتی اسلام در گرداب افتاده پریشان سید اصحاب ملت
خفته در مسجد پریشانی ازین پس قسمت اصحاب افتاده بروی بادیه تابانه پر آل علی بگذر بگواز
تیغ بن ملجم علی بی تاب افتاده حسن امشب نمیدانم چرا دور از پدر خفته حسین امشب نمیدانم چرا دور
خواب افتاده چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این که حیدر غرق خون در دامن محراب
افتاده اهل بیت بیکس غریب ان امام مظلوم چون کلمات آتش انگیز و حکایات فراق امیز از انجناب
شنیده بودند از مقدمهٔ قتل امیر مومنان بدگمان شده در دور هم حلقهٔ ماتم زده بحال تباه و روز سیاه
خویش میگریستند که ابادیگر سپهر شعبده باز چه نیرنگ باز دو روز کار سفله نواز چه حیله پیش
نهاد سازد که ناگاه او از قائل قد قتل امیر المومنین آتش در کانون سینهٔ ان ستاره سوختگان افروخته
وانبوه عساکر درد و الم از چار جانب دو اسبه تاخته در شهربند صبر و سکون ایشان شبیخون زده
ام کلثوم فریاد برآورد که وا ابتاه و اعلیاه و اسیداه پس گریبان چاک زده و بزبان حال مترنم باین
مقال گردیده که ای برادران * نظم * حسن ای جان شیرین بر شد از زهر اجل جامی
نمیدانم بنا کامی که را شد تلخ از ان کامی * حسین ای نور عین از گرد ظلمت تیره شد عالم
مگر دو کرد خورشید جانی بر لب بامی * یکی گو بد که بیدینی مسلط شد بدین داری
یکی میگوید از کفری ز پا افتاده اسلامی * یکی گوید امیر مومنان شد کشته در مسجد
نباشد غیر بابا ما امیر المومنین نامی * حسنین از استماع این حکایت سراز پا و پا از سر
ندانسته گریبانها دریده بمسجد دویدند بزرگ و کوچک را دیدند که بنوحه و زاری مشغولند
ومیگویند وااماماه و وامیرالمومنیناه بخدا سوگند شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرد و شبیه
ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو مظلوم بنزدیک محراب امدند * نظم * دیدند شهی که شرع را

را ابود پناه افتاده بخاک تیره با حال تباه در هر حرکت به بحر خون میگوید لا حول و لا قوة الا بالله سم
درانحال ان دو معصوم عمامهها از سر برافکنده فریاد بر اوردند که ای کاش مرگ مارا در می یافت و این
روز را نمیدیدیم پس ابو جعده که یکی از اصحاب بود پیش امده باجماعتی خواست که انحضرت را برای
نماز برخیزاند نتوانست برخیزد انحضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز
بخواند و خود انحضرت نشسته نماز را بایماء ادا فرمود و خون فرق مبارک را بر صورت می مالید و میفرمود
راست گفت برادرم رسول خدا و بفیض شهادت فایز گردیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابو تراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت فرمودن انجناب علیه الصلوة علیه السلام
باز ای یاران مرا با حیرتم پای تا سر غرق نار غیرتم باز شیدای دل دیوانه ام باز با داغ جنون
هم خوانه ام نیست یکدم کین دل از غم ریش نیست اخر از یک قطره خون دل بیش نیست کس
مباد اهم چه من پابست دل اه از دست دل اه از دست دل که عنانم میکشد سوی حجاز گاه سوی کوفه
با سوز و گداز چون دل از داغ نبی یاد اورد عضو عضوم را بفریاد اورد بگذرد در خاطرم
چون هجروی در خروش اید دلک و جانم چه نی گرچه دید از جور چرخ چنبری ان چنان ظلم این
چنین پیغمبری گشت در خاک سیه برخون فغان گوهر دندانش از درج دهان خاک و خاکستر
بفرقش بیختند زهر در خیبر بکامش ریختند عارضی کز نور حق تابنده بود سیلی از بو جهل
معود دو شد کبود چون کنم یاد از امیر المومنین ابن عم مصطفی ضرغام دین انکه فرمودش نبی
با جسم پاک بارها کی روح من روحی فداک انکه شاگردیش کردی جبرئیل طفل ابجد خوان او
صد چون خلیل انکه پیش از عالم ایجاد بود انکه قبل از انبیا حق را ستود انکه عمرو عبدود را
قاتل است انکه صد مرحب ز تیغش بسمل است انکه از دست خدا خیبر گشاست کی ذلیل دست
هر ناکس رواست انکه بود از پای تا سر جان و جسم مصطفی گر مصطفی میداشت اسم چون توان
دیدن بمحراب دعا غرق خون پاتا بسر سرتا بپا گر قمر شق کرد احمد بی حجاب این عجب بین کز جبین
بوتراب اشکار اشد پس از خیر البشر از یهودی زادهٔ شق القمر انکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ
بید بغ از یاد رامدای دریغ انکه از قتل یهودان داشت ننگ از یهودی کار بروی گشت تنگ خار
تا چند ای سپهر هرزه گرد مرد از نامرد و از نامرد مرد این چه ظلم است ای سپهر واژگون این چه
رفتار است ای گردون دون زین ستمها یک بیک کردن رقم شرم از روی نبی دارد قلم اه اه
این خواب باید اربست یا رب این مستی است یا هشیاری است محض قول است این حدیث گر به خبر
پایان واقعست این رستخیز انبیا را یک بیک وارث علی است خلقت کونین را باعث علی است حیدر
امد قدرت پروردگار قدرت حق را باین ذلت چکار کی سزد بروی چنین بی حرمتی خود گرا قدرت
باین بیحرمتی تیغ چون بر تارک او کار کرد کان محاسن را ز خون گلنار کرد ای سپهر سفلهٔ ناکس پرست
رو به الابد بخون شیر دست مرد را نامرد قاتل کی رواست قاتل مردان بجز مردان جفاست چون نیم اله

ز اسرار خدا   مانده‌ام در ورطهٔ وهم و گمان   چون نیم مستحضر از حکم قضا   میزنم در بحر حیرت
دست و پا   تا مرا شد گوش زد این طرفه نقل   کرده پرواز از سرم شهباز عقل   گر کنم گستاخی بی اختیار
والهم ای مستمع معذور دار   باورم گر ناید این قول شگفت   خورده بر دیوانگان نتوان گرفت
لیک میگویم که چون باشد روا   زیر دستی در خود دست خدا   کشتن شیر خدا بار دلست   اری این
مطلب بغایت مشکلست   مستمع گشتم شرر بر جان فتاد   شرح کردم رخنه بر ایمان فتاد   فکر کردم از خرد
بیرون شدم   دست با الم کردم و مجنون شدم   چون ز اقلیم خرد گشتم برون   مشت غیرت بر دهانم زد
جنون   کی ز پا افتاده پس کن ترهات   فکر اینجا واله است و عقل مات   برتر است این قصر عالی هر ذکر
از کمند فکر هر کوتاه فکر   چون نهٔ واقف ز اسرار خدا   دم مزن دم در کش از چون و چرا   بی سبب
رو به نگردد شیر گیر   راست گفتی دست حق ناید بزیر   لیک چون دست علی دست خداست   نام او
مشتق ز نام کبریاست   چون صفات الله گرد از وی ظهور   چون کمال الانس ز انسان بود دور   انکه از
فرمان او برگشت مهر   گرچه عیسی زنده رفتی بر سپهر   گر نگشتی در لحد ماوای او   گر نگشتی غرق
خون سیمای او   بود امروز از خلایق هر که هست   حق پرستان کمتر از حیدر پرست   خوشتر است
از این حدیث بوالعجب   قفل بر دل مهر خاموشی بلب   هر این رمز نهان تا کی خروش   جوهری در
تعزیت داری بکوش   برتر است این قصر عالی هر ذکر   از کمند فکر هر کوتاه فکر   منقولست که چون
ارهٔ جفای مخالف نخل برومند گلشن ایجاد را از پای در اورد و سموم برگ ریزان حوادث بهار امال علی
را خزان کرد عون و عباس الی جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبد الله بی یار و حسنین بدرد غریبی
و یتیمی گرفتار شدند فریاد از دمی که حسنین امیر پدر حسنین را در دامان محراب با عارض روشن
تر از افتاب مدهوش و جمال خورشید مثال او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویش
را در قدم پدر بزرگوار افکنده بزبان حال عرض کردند * نظم * کی پدر در ماتمت شد بزم عیش
ما نگون   همچه بزم عیش ما گردون نگون بادای پدر   کشتی عمر تو چون گردید طوفانی بظلم   کشتی
افلاک از این پس غرق خون بادای پدر   گرچه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل بیت   بیتو جان
اهل بیت از تن برون بادای پدر   انکه ما را کرد در غربت بناکامی یتیم   خانهٔ عمرش الهی سرنگون
بادای پدر   امیر مؤمنان چون دیدهٔ مبارک گشود پارهای جگر خویش را با قد خمیده و گریبان دریده
ملاحظه فرمود زبان گوهربار بدلجوئی ایشان گشود فرمود ای نور دیدگان پدر غمگین مباشید و ناخن
غم چهرهٔ انور مخراشید که بعد از این برای پدر شما غمی و المی نیست این قدر لوءلوء تر بگل برگ
عارض مریزید که گریهٔ شما ملائکه را بگریه اورده امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار ابا نمی
فرمائید که این فتنه را که انگیخت و بیان نمی نمائید که خاک یتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت انحضرت فرمودند
فرزند یهود به عبد الرحمن زادهٔ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده داخل خواهند نمود اما
چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر گردید * نظم * شد از شهادت جانسوز والد حسنین   درون

درون مسجد جامع فغان و شیون و شین   چنان صدای هیاهو ز مرد و زن برخواست   که چرخ گفت ۴۵
الا نیست محشر این چه صداست   مردان و زنان بیوفای کوفه فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم
گریان و واسیداگویان بر دور امیر مؤمنان عم جمع گردیدند دیدند که زخم تارک مبارک ان بزرگوار
را با انکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن انحضرت جاری بود و گلگونهٔ عارضش از زردی
بسفیدی مایل گردیده و خروش واماماه واعلیاه از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد * نظم * تمام مرد و زن
کوفه در عزاداری   دریده جامه بتن گرم گریه و زاری   که ناگه از طرفی چون بلای مستعجل
بکعبه برهمنی دست بسته شد داخل   ز باب کنده عیان گشت با دو صد تشویش   گروهی از پی وان
دشمن خدا در پیش   چنان خجل شده امد به مسجد ان کافر   گر مشرکی بنهد پا بعرصهٔ محشر   میان
مرد و زن ان ملحد عداوت کیش   ز شرم فعل بد خویش سر فکنده بپیش   چون سید جوانان جنان
پارهٔ تن امیر مؤمنان عم امام حسن را نظر بران مردود ازل و ابد افتاده فرمود ای دشمن خدا و رسول چه
باعث شد ترا که خانهٔ اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی * نظم * جز حرامی
زاده نبود مایل فعل حرام   ای ستمگر قتل نفس و وانگهی قتل امام   چون امیر مؤمنان عم هوش امده
از گرفتاری ابن ملجم مطلع گردید بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام
نمودی ایا بد امامی بودم از برای تو یا ترا در مجلس خاص خود نشانیدم و عطای ترا از باده از دیگران
نرسانیدم با انکه میدانستم که چنین خواهی کرد جای مقال بود که بفرماید * نظم * جز انکه قتل تو مردود
اختیار نکردم   دگر بحق تو ای سنگدل چکار نکردم   بروی نحس تو ابواب مرحمت نگشادم   عطا برای
تو از دیگران ز باده نکردم   ان ملعون گریست و از شرم سر بزیر افکنده جواب نداد * نظم * شد این
ملجم منفعل   از شوهر زهرا چنان   کز شرک نمرود دنی   از خالق یکتا چنان   کوشید تا دنیا و دین
سودا بدوزخ کرد هین   کوشش نگر سودا ببین   کوشش چنین سودا چنین   طعن خلایق در نظر
قهر خدا در پشت سر   دنیا ببین عقبا نگر   دنیا چنین عقبا چنان   امشب اسیر مرتضی   فردا قتیل مجتبی
فردا چنان امشب چنین   امشب چنین فردا چنان   منزل بزندان حسن   ماوی جحیم ذو المنن   مستحفظ
این منزلت ان   منزل چنین ماوی چنان   این جا ز حیدر منفعل   انجا ز پیغمبر خجل   ای وای بران
کو بود   این جا چنین انجا چنان   بزم جهنم پیش رو   قهر خدا ساقی در او   زقوم صهبای نگون
ساقی چنین   صهبا چنان فرمود شاه اولیا   کین دشمن دین خدا   گرد از جفا کاری جفا   بر خود چنین
بر ما چنان   در انحال جناب امام حسن پرسید از ان کسی که ابن ملجم را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا
یافتی عرض کرد که ای مولای من دوش در خانهٔ خود خفته بودم که صبح دم زوجهٔ من با اضطراب تمام
بر بالین من امده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیدم از میان اسمان و زمین که کسی میگفت امیر المؤمنین
را کشتند گفتم ای زن خدا دهنت را بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست چه بد کرده است
با مردم که او را بکشند باز زوجهٔ خود در این سخن بودم که بار دیگر اواز قد قتل امیر المؤمنین عم بلند شد

شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم در بین راه همین ملعون رسیدم که متوحش هر طرف
میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه بروی بسته شده بود گفتم کیستی و بکجا میروی گفت
بحیره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمومنان بجا نیاوردی گفت
ترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم او از قتل امیرالمومنین شرر در خرمن صبر و آرام جهانیان افکند
جرامی البتی تا خبری معلوم نمائیم گفت حاجت من ضرورتر از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت
ضرورتر از تجسس احوال امیرالمومنان است * نظم * من بسخن گرم شدم ناگهان از اثر صبح نسیمی وزید
پرده دری کرد نسیم سحر پردهٔ بن ملجم بید بن درید تیغ وی از زیر عباش عیان کردم او
خون بزمین می چکید چون نسیم سحر بر دامن عبای آن ولد الزنا وزید دید گرفت برق تیغ خون آلود
نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر توئی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بر زبانش
جاری شد اقرار کرد بروی حمله کردم او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرده بروی
غالب شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان نبوت را بسته بعرض
قصاص در آورده ایم در آنحال امیرالمومنان ع فرمود ای نور دیده ای حسن این بدبخت را که اسیر است
دد زنجیر مکن و از غذائی که من میل می نمایم از وی دریغ مدار از غایت جوانمردی آن بزرگوار جای
مقال بود که بفرماید * نظم * گرچه این ملعون شریر است ای حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن
ناید از ما جز مروت گرچه او در شقاوت بی نظیر است ای حسن مکند از مردانگی چون باب تو
بر جوانمردان امیر است ای حسن آب و نان از وی نفرمائی دریغ کین اسیر اکنون حقیر است ای
حسن بستن زنجیر با حق واگذار قهر حق دشوار گیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر
دست کار مردان امیر است ای حسن باید آخر مردن از دام اجل نی گریز و نی گزیر است ای حسن
ظلم کردن بر بنی نوع بشر شیوهٔ گردون پیر است ای حسن ای نور دیده و ای فرزند الم کشیده
چون من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک ضربت قصاص کن
و جسد او را با آتش مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوار
ترم با آنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحمتیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند
شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان آن فرمودان بزرگوار را برداشته با نهایت ضعف بخانه
آوردند چون چشم دختران فاطمهٔ زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاده خود را در قدم پدر بزرگوار
افکنده هر یک بنوائی بنیاد نوحه کردند * نظم * میگفت زینب کی باب نامی زینب بمیرد احوال
چونست از خون تارک روی مبارک هرچه یارب گلنار گونست گردی تو از خون رنگین
محاسن ما را دل از غم لبریز خونست ما بیکسان را در شهر غربت درد غریبی از حد فزونست
داریم بسیار خصم ستمکار زانجمله یک خصم گردون دونست کلثوم غمناک با چشم نمناک
می گفت یاران بختم زبونست در اول شب فرمود بابم کامروز ما را احوال چونست ما

یار اخبر داد زین محنت و غم آن محنت این است و آن غم کنونست درد مصیبت در شهر
غربت از حد فزون است با الله برونست یا بی چه حیدر از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و
سکونست بیرون مشکل زین پس کند زیست این دل که دل نیست یک قطره خونست
از مکالمات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد آنحضرت دیدهای
حق بین گشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری نمود حسنین را در بر کشید و صورت ایشان را
بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد
و گاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسهٔ شیری بدست امیرالمومنان ع داد آن حضرت قدری
میل فرمودند با امام حسن فرمود که این کاسهٔ شیر را بآن زندانی اسیر بدهید * نظم * لحظهٔ بی یاد آن
بیرحم ستمگر دل نبود جز بفکر مرحمت در بارهٔ قاتل نبود غافل از بن ملجم بی دین نمی شد یک نفس
تا دم آخر همی در فکر قاتل بود و بس الغرض چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بفرقهای
مبارک امیرالمومنان ع ظاهر شد در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی مولای
و معتقدان بی مقتدا رخصت باز داده بوداع باز پسین فوج فوج و گروه گروه بخدمت آنحضرت حاضر
میشدند و سلام کرده جواب می شنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها الناس * سلونی قبل ان تفقدونی *
سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید * نظم * ولی سوال سبک ترکنید جملهٔ مردم که نیست تاب و توان
بر تنم برای تکلم خروش از مرد و زن بلند شد پس رو بامام حسن ع کرده و فرمود ای فرزند ارجمند
من وصیت میکنم ترا بر هدی و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود
بزرگ خود قرار ندهی مضمون * ارحم الضعیف و لو کان کافرا * چون در در گوش کن و حدیث * اتقوا من
مواضع التهم * را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مگزین در همهٔ حال مشغول ذکر
خداوند ذو الجلال باش و بر خود دان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار پس در حضور جمیع
فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود گردانید کتابهای الهی و صحف پیغمبران را و علوم
گذشتگان و صلاح و زرهٔ رسول خدا و سایر آثار آنحضرت را و سایر معجزات جمیع پیغمبران را بفرزند
ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین این مقال را بزبان حال بیان فرمود * نظم * که ای حسن خلف
ارجمند ارشد من توئی خلیفهٔ من بعد من بوجه حسن بهر بلیه در این ورطه استقامت کن بروی
مسند من بعد من امامت کن ز یاری تو چه یاران کنند قطع نظر برنج گوشه نشینی نشین تو همچه پدر
چه خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چه گرگ مرگ در دجامهٔ بقا بیرت
چه پاره پاره ز الماس کین شود جگرت وصی نفس تو از قول سید ثقلین بود برادر با جان برابر تو حسین
در ین زسر ولایت بروی او بگشای امانتی که سپردم باو عطا فرمای پس جبههٔ مبارک سید الشهدا
را بوسیده و گلوی او را بوئیده بزبان حال فرمود که ای پارهٔ جگر من وای نور دیده ام حسین * نظم *
ای تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدائی ای کشتهٔ راه کبریائی

کردد چه حسین شهید الماس بعد از حسین ای یگانهٔ ناس اعدا ره ظلم پیش کیرند احباب تو ترک
خویش کیرند این قوم بشرط و عهد و سوکند در کوفه تورا طلب نمایند کم همت و پر جفاست کوفی
سنکین دل و بی وفاست کوفی ظلمی که بیابت ای جکر خون کردند کنند با تو افزون کر باب تو از
حیات سر خورد باک تیغ بسر نه بیشتر خورد یار دلبرت بدون تقصیر باران مطهر تیر و شمشیر
عباس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت اتش زند انزمان بجانت بامن
بنکر جفای کوفی اکاه شو از وفای کوفی سازند بکوفه نا امیدت از پنج برادر شهیدت
غلطند بخون چه جسم بابت اولاد عقیل در رکابت مسلم پی جان نثاری تو بردار شود بیاری تو
خواهند شهید کرد زارش پیش از همه کوسفند وارش قاسم پسر برادر تو در شیر های
دختر تو امروز کند ز بینوائی جان بذل بشوق کدخدائی اخر ز هزار نا امیدی کردد کفنش قبای
شادی کردد بعد از جهاد یاران این جسم لطیف تیر باران از چار طرف بقصد جانت اعدا
کیرند در میانت کردی چه به بحر خون شناور کردد چه ز خون محاسنت تر بادار اندم میان دشمن
از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف صد چاک از اسب نکون نکشته بر خاک تا بر سر نعش
انور تو کیسو نکشوده خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر حلق مبارک تو خنجر این طفل که این
چنین ملول است بعد از تو خلیفهٔ رسول است این طفل که پیشوای دین است این طفل که زین
عابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مومنان است اسرار امامت ای جکر خون
بسپار بعابدین محزون مرویست که ان پیشوای عباد یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهرا در شمار
اطفال و از عمر شریفش دو سال کذشته بود پس امیر مومنان عم امام عابد را در بر کرفته جبین او را
بوسیده در مقام وصیت زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید * نظم * که ای چه باب کرامی یگانهٔ
دارین یتیم پرور ذریهٔ امام حسین ز کشتن پدرت در زمین کرب و بلا شود برای تو نازل بلا
بروی بلا شود فدای تو جدت الیم خواهی شد تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل
حرم را برند خوار و اسیر ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر مده بسینهٔ دل ره غبار و الم بکش چه جد و
پدر مرد وار بار الم بنوک ناخن بی طاقتی جبین مخراش بهر قضیه رضا با قضای بیچون باش ز بعد
رحلت جدت علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چه زد محمد باقر قدم بکاخ
جهان ز مصطفی و ز جد بوی سلام رسان خلیفه هر امامت بجای پیغمبر پس از من و حسنین اند
نه امام دیگر اماتی که رسد از پدر ز لطف عمیم رسد چه عمر بسر کن بان پسر تسلیم پس ان
بزرکوار فرمود ای حسن تورا وصیت میکنم ببرادرت حسین که شما از منید و من از شمایم پس بفرزندان
دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین مکنید که ایشان قرة العیون رسول خدا
و یادکار بتول عذرا فاطمهٔ زهرا میباشند پس حسنین را مرتبهٔ دیگر فرمود که ای نور دیدکان پدر
کرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شماست و میدانید که پدر شما او را دوست میدارد

مدارد چون وصایای انجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده اشامید و فرمود که این روزی
اخر دنیای علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ ششم وفات حیدر کرار و ماتم داری اهل بیت اطهار علیه السلام *

اوضاع روز کار چه شد مختلف دریغ شد افتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت
اولاد مصطفی از کعبه کشت قبلهٔ دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد
مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب کتاب خانهٔ شرع رسول را شد همچه دال سرو قد چون الف
دریغ هم جبههٔ مبارکش از خون تار کش شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ ناحق زمانه
کرد بنصب حق اعتراف در حق اهل بیت شه معترف دریغ خوف از خدا نکرد بقتل کسیکه بود
با کبر صفات خدا متصف دریغ دنیا چه نیست جای توقف بهر دراه بسیار نادر امده حیف تلف دریغ
فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا این راز سر بمهر شه منکشف دریغ شهادت یافته کان قضای حق
قدر بود تا لب شکافته کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای دار السلام اسلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارک
صیام و والیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت طبیبان دار الشفای حمیت و دین داری مجروحان جراحت
مصیبت و سوکواری عالمان اعلام بلایا و محن و عاملان اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی
و الهام و ملهمان اخبار کتب و ارقام کشتی صبوری شکستند و در کشتی شکستهٔ بی صبری نشستند
لنکر حیات از کشتی نجات کشیدند و بادبان عافیت دریدند دل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح
مصیبت ناخدای کشتی اسلام کشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان چادر سیاه مصیبت
بر سر کشید * نظم * شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل شبی که رو بجنان کرد مرشد جبرئیل

چه شب شبی که فکند اسمان ز سر دیهیم * * چه شب شبی که یتیم رسول رب رحیم
چه شب شبی که در ان شب خمید قد بتول * * چه شب شبی که در ان شب شکست پشت رسول
چه شب شبی که چه ظلمات تیره شد حرمین * * چه شب شبی که در ان شب یتیم شد حسنین
چه شب شبی که کرفت اسمان عزای علی * * چه شب شبی که عزادار شد خدای علی

شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب در ان شب که شب اخرین
و وداع بازپسین بود امیر مومنان عم یک یک از ان مصیبت زدکان الم رسیده را دلداری داده وداع
میفرمود در حالتی که اثر زهر بسیار در بدن مبارکش ظاهر شده بود پس ان بزرکوار لحظهٔ بیهوش و بیخود
افتاده چون بهوش امد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسر عم رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر
طیار بنزد من امدند و فرمودند یا ابا الحسن * عجل فان مشتاقون الیک * یعنی اشتاب که مشتاقیم بسوی
تو ای بیکسان زمان رحلت و هنکام فرقت است * استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم * زینب عرض
کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهائی که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم

از جناب شما بشنوم حضرت فرمود ای حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده ام پس مضامین این اشعار را
فرمود * نظم * ای دخترک جمیده زینب وی درد و الم کشیده زینب ای سوخته فراق مادر ای
بعد پدر یتیم پرور بابت چه روز دار فانی تا کام شوی ز زندگانی از جور شریر فرقه ناس
گردد حسنم شهید الماس بی پشت و پناه نور عینم بعد حسنم شود حسینم از سر گذرد به دشت کوفه
فریاد ز سرگذشت کوفه سنگین دل و بیوفاست کوفی کم همت و پر جفاست کوفی افتد چه حسین
بچشم نمناک لب تشنه ز ذو الجناح برخاک او را ببود بدجله خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل
حسین بعترت وی گردد نازل بلا پیاپی گویا که همان بلای جانسوز پیداست به پیش دیده امروز
می بینمت اینکه دستگیری در دست مخالفان اسیری می بینمت اینکه خار و زاری بی مقنعه بر شتر
سواری می بینمت اینکه چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان که در کوفه گهی بشامی
انگشت نمای خاص و عامی پس آن بزرگوار رو بامام حسن کرد و فرمود ای نور دیدگان پدر چون
من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما به بقیه حنوط جد خود که از کافور بهشت است
و چون مرا بر روی تخت بخوابانید پیش تخت را کار مدارید که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما عقب
تابوت را بردارید تا بمکانی که پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بروی شما بوزد و آن طور سینا و محل
دفن من است ای حسن تو اول بجنازه من نماز کن و بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را
دور کن قبر ساخته و لحد آماده خواهی یافت * نظم * چه مهر انور از افلاک طیب و طاهر نوشته لوح
فروزنده شود ظاهر بود عبارت سریانی از خطش پیدا که این ذخیره نوح است بهر شیر خدا ای
نور دیده چون مرا بلحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت بروی من بچین پس دو رکعت نماز کن
و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که بجد تو ملحق شده ام و نخواهی دید مرا بعد از آن
تسویه کن قبر مرا و علامتی برای تربت من مگذار تا از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم
باقی کرد و فرمود * السلام علیکم یا رسل ربی * یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردگار من * نظم *
کشید بالسوی قبله آن امام بحق بقبله گشت مقابل و لایت مطلق بری شد از غم دنیا و باکمال سرور
نمود روی توجه بسوی بزم حضور بپای دوست فدا ساخت جبین خون آلود شهادتین ادا کرد و این
چنین فرمود اقول و اشهد و ان لا اله الا الله وان ابن عمی مصطفی رسول الله همای جسم شریفش
شد از طلسم جهان بسوی روضه رضوان قرب در طیران بلند گشت خروش از صوامع ملکوت
فتاد شورش محشر بعالم ناسوت که آه اشد امت یتیم بار دگر که بود احمد مرسل پدر علی مادر
پس ندائی بگوش اهل بیت رسید که بیرون روید و بدو بندۀ شایستۀ خدا را بما واگذارید اهل بیت
بیرون رفتند و موها پریشان کردند و رو خراشیدند و جامۀ صبر و شکیبائی دریدند و فریاد وا محمداه
و اعلیاه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه او از اهل بیت شنیدند دانستند که بی مولا و بی امام شده اند
زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان ووا

و واماماگو یان بخانۀ آن حضرت در آمدند دیدند مستخیر عظمائی رخ نموده مانند روزی که پیغمبر از دنیا
رفت کوچک و بزرگ میگریستند که ناگاه خضر نبی ع بصورت عربی آمد و بر در خانۀ آن حضرت
ایستاد و آن نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین این ابیات را ادا نمود * نظم * تو ئی کز خلق عالم حفظ ایمان
بیشتر کردی تو ئی کاسلام را ظاهر ز شمشیر دو سر کردی تو ئی آن خالص الایمان که بر جای نبی
خفتی نمودی ترک جان و ز جان او دفع ضرر کردی نگشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی
رساندی گر بشب روزی و گر شامی سحر کردی تو دلداری چه مادر بر یتیمان جهان دادی تو غم
خواری عیال مومنان را چون پدر کردی بدی حق بین اگر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم
امکان بحق کردی اگر کردی تو را رحمت کند ای بوتراب ایزد که در دنیا نکردی تن پرستی و ز جهان
قطع نظر کردی نترسیدی ز اعدا و در آن مردانه کوشیدی بنوعی کز بتان بتخانه را از پروز بر
کردی فکندی بارهائی پس گران از دوش این امت چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی
پس بعضی از فضایل و مناقب آن حضرت را تعداد نمود و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظرها غایب
شد اهل بیت بر دور آن حضرت حلقۀ ماتم زدند حسنین شال بگردن افکندند زینب و کلثوم گیسو
گشادند عون و عباس بروی پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک بسر میریختند جعفر و عبد الله خون
بجای سرشک میریختند فضل و عمر گریبان دریدند ابو بکر و عثمان فریاد و ابتاه بفلک رسانیدند
در آن حالت هاتفی آواز داد * فمن یلقی فی النار خیر امن یاتی امنا یوم القیمة * و هاتفی دیگر ندا کرد *
که یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابو کما * زینب خونین جگر و کلثوم بی پدر بر سر نعش آن
بزرگوار هر یک بزبان حال نوحه گری کردیدند * نظم * زینب گیسو بناله بگشاد چون رعد ز دل
کشید فریاد کی باب بزرگوار نامی افغان افغان ز تلخ کامی از قتل تو شد فگار زینب محنت
کش روزگار زینب بعد از تو چسان بشهر غربت گردم متحمل مصیبت از رحلت جد تا جدا رم
وز فرقت مادر فگارم پشتم چه کمان ز غصه خم بود آن بار گران هنوز کم بود کز مرگ تو جام زهر
نوشم بر سر ز نم و سیاه پوشم کلثوم ز دیده گریه سر کرد از سوزش دل پدر پدر کرد کی مفخر
دودمان اجداد فریاد ز فرقت تو فریاد از مردن مادر دل افگار بودم بغم و الم گرفتار مرگ تو
نمود تازه داغم سیلی خور باد شد چراغم بی مادری ار بلای جان شد زین بی پدری قدم کمان
شد بیمادری ار نمود پیرم زین بی پدری ز عمر سیرم ز د مادر اگر به نیل رختم زین بی
پدری سیاه بختم بیمادر اگر علیل گشتم زین بی پدری ذلیل گشتم بودی تو همیشه یار و غمخوار
اطفال یتیم را پدر وار رحمی بر ما که دل دو نیمیم از مادر و از پدر یتیم پس امام حسن متوجه
غسل آنحضرت گردید انجناب بدن بزرگوار را غسل میداد و مظلوم کربلا آب بر دست او میریخت اما هر
طرف را که میشستند طرف دیگر خود بخود میگردید و احتیاج نداشت که کسی او را بگرداند امام حسین
عرض کرد که ای برادر ببین که چگونه بدن نازنین پدرم از سبکی خود بخود میگردد سبز پوش آل

عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکهٔ چند هستند که در غسل ما ایاری میکنند وایشان میگردانند
بدن او را پس غسل دادند و به بقیهٔ حنوط پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت
گذاشتند امام مظلوم امام حسن پیش ایستاده با جماعت بروی نماز کرده وهفت تکبیر گفت وچون از نماز فارغ
شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن وامام حسین برداشتند * نظم * چون شد جنازهٔ
شه دین از زمین بلند گردید شیون از دل روح الامین بلند خاک ان چنان طپید که از اضطراب ان
شد اه جن و انس بعرش برین بلند برخواست ز اهل کوفه چنان ناله کز حجاز گردید در عزای
رسول امین بلند پس دران دل شب هرکس از احباب واقوام به تشییع جنازه حاضر میشدند امام حسن
برمیگردانید کسیکه با جنازهٔ انحضرت بیرون امد از مردان امام حسن وامام حسین وعبد الله وجعفر و محمد
حنفیه بودند واز زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازهٔ پدر میرفت وخاک بر سر میریخت پس شاهزاده گان
صدا بلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده ومیرفتند محمد حنفیه گوید که تابوت پدرم نگذشت
بر در و دیوار و اشجار و منار و کلوخ مگر انکه برای تعظیم وی خم میشدند حتی عمارت حنانه که در
سر راه نجف است بجهت تعظیم الجنازهٔ مبارکه منحنی گشته خم گردید دیگر برنخواست انا لله وانا الیه راجعون

* شعلهٔ هفتم دفن کردن شیر خدا را در طور سینا و مقدمهٔ ان پیر ضعیف نابینا *

چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم علی با تارک خونین ز عالم چنان پشت فلک خم شد که دیگر نخواهد
راست شد تا روز محشر چه شد خود شید اسلام از نظر گم شفق در خون نشست از اشک انجم فلق
گریبان گرده پاره که پیغمبر شد از دنیا دو باره فلک بهر عزای شاه لولاک بگفت ای ساکنان
عالم پاک صفر این ماه یا ماه صیام است ندانم زین دو سه این مه کدام است امیر المومنین مقتول گشته
و یا پیغمبر از دنیا گذشته ز درد و ضعف و رنج بی نهایت ز پا افتاده چون شاه ولایت بان بیمار
صفرای نوایب طبیب دوست می باشد مصاحب سوی دار الشفای دوست ره جست بجلاب شهادت
کام جان شست دران شب کان چراغ بزم ایمان علی مسند نشین ال عمران دران شب کان ولی
الله اکبر ز قالب ز دهمای روح او پر نمود از شاخسار جسم پرباز بباغستان جنت کرد پرواز
چه تابوت علی استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل بحیرت چشم خود مالید گردون که شد
نعش رسول از کوفه بیرون جوان گردید گفر اسلام شد پیر نجف خوشنود گشت و کوفه دلگیر
عماری کش ز پیش رو بتعجیل گریبان چاک میکائیل وجبریل دو فرزند بتول از پی سیه پوش
گرفته پایهٔ تابوت بر دوش که ناگه شد عیان بیجان غباری برون امد ز پی رعنا سواری فکنده
بر جبین گلگون نقابی نهان در ابر گشته افتابی سوی معراج رفعت رخت بسته برفرف همچه
پیغمبر نشسته سمندش بهر چشم شود افلاک غبار از کاسهٔ سم کندی از خاک مقابل شد چه ان شه
زاده گان را کشید اندر جلو گیری عنان را سلام اول بروی هر دو بنمود پس انکه بر حسن رو کرد و
فرمود تو نی کاسلامیان را پیشوائی حسن فرزند شاه اولیائی وصی بر حق سلطان دینی

دینی امیر المومنین را جانشینی حسین است اینکه گرم شود وشین است حسین است گونیی
را نور عین است حسین است اینکه ذات حضرت دوست بمعصومی گواه عصمت اوست
حسین است اینکه جد تاجدارش بروی دوش خود کردی سوارش حسن گفتا نعم ای مرد دین دار
حسینیم وحسن ما هر دو بی یار من و او هر دو فرزند رسولیم روان مرتضی روح بتولیم * من و او
هر دو با هم جسم و جانیم که از یک باغ و از یک بوستانیم نظر کردان جوان سوی عماری بگفتا
با حسن از روی یاری در این تابوت سر کردگار است علی بر مرکب چوبین سوار است حسن
گفتا مرا شد داغ تازه بلی از بو تر است این جنازه بیامیخ ان جوان عرش مقدار بگفت ای
سرور و سرخیل اخیار کنید اول سلامی بر من انگاه روید از نزد من ایزد بهمراه حسن گفت ای
ضیاء چشم احباب وصیت کرده باب من در این باب روا نبود بحکم باب نامی بجز جبریل و خضر از
ما سلامی گر از ما طالب حکم چنینی تو خضری یا که جبریل امینی چه ان رعنا ز این نکته شنید
فکند از چهره برقع همچه خورشید تجلی کرد بار دیگر ان نور که موسی دیده بود از وادی طور
ز نورانی حجاب عالم ارا ولی الله گردید اشکارا عیان گردید سر کبریائی ز جبید مظهر نور
خدائی حسین تشنه کام از ان تقرب تبسم کرد از روی تعجب که جسمت خفته در این تخته پاره
تو خود می ائی از هامون سواره چه دید حیرت شهزاده گان دید از ان حیرت چه گل بشکفت وخندید
که ای بعد از پدر در شرع نایب عجب از ما نباشد این عجایب کسی ننهاد پا بیرون ز دنیا که بر
بالین او ننهاده ام پا نگردد تا ز من ماذون بدوران نگیرد قابض روح از کسی جان ز کس بی حکم
من ای نور عینین نمی پرسند از مذهب نکیرین نیم چون غافل از کس در منازل چرا باشم ز نعش
خویش غافل علی ان مظهر کل عجایب بگفت این از نظرها گشت غایب نباشد جوهری قدرت
زبان را زبان وحی باید تر جمان را ولی در نزد دین داری که اهل است ز سر الله این اسرار
سهل است مقیمان ظلمت سرای عزلت و تنهائی و مفیدان تنگنای صبر و شکیبائی و اسیران سراچهٔ
محرومی و گوشه نشینان زاویهٔ مظلومی اسوده گان بقعهٔ الطاف ربوبیت وخفته گان بستر خاک عبودیت
زبان اتش بیان گشادند و دفتر هستی بباد دادند ابروی حیات بردند و جان جهان بخاک سپرده رقم
زدند که چون حسین گرم جوش وخروش عقب جنازهٔ پدر بزرگوار بردوش بوادی ایمن که طور
سیناست کلیم الله ثانی علی ابن ابی طالب عم را ملاقات نمودند که بتشییع جنازهٔ خویش حاضر شد
شهزاده گان را حیرت بر حیرت افزود * نظم * نقاب دار من از چهره چون نقاب گشاید باقتاب قیامت
ره حجاب نماید خوشا جنازهٔ انکس که در متابعت او چه افتاب جهان تاب بی نقاب براید ظهور این
امر غریب از ان جناب عجب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبندش حسین عجب تر از این
حکایتی ظاهر شد در وقتی که گرم محاربه و مقاتلهٔ اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان نالهٔ یا مستغاث
سلطان قیس هندی که بچنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید * نظم * با انکه

خود بدادرسی دست رس نداشت   فریادرس زامت بیرحم کس نداشت   اطفال کرم شیون و کفار
شیرگیر   دل پیش قیس و تن هدف صد هزار طیر   کرکان در بدن برتن او جامهٔ حیات   خود دفع شین
کرده دهد قیس را نجات   و هم چنین بمقتضای بعضی از اخبار سید سجاد علیل و تب دار مغلول بغل
و زنجیر شامیان خون آشام بشام میرفت و شخص جلالش از راه اعجاز امداد طایفهٔ بنی اسد جسد پدر
شهید غریب خود را بخاک سپرد* نظم* داشت انمظلوم تب دار علیل تلخ کام   جسم خسته دل شکسته
دست بسته رو بشام   تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا   خود پی دفن پدر حاضر شدی در کربلا
الحاصل چون حسنین بوادی طور سینا که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و آواز
تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در ان خاک پاک پیش تابوت سر بر زمین امد پس شهزادگان
عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از ان ابر برامد بر سر ایشان سایه افکندند
پس بموجب وصیت حسنین بر پدر بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساختهٔ
و لحد منور پرداختهٔ ظاهر شد و لوحی از وی برامد که نوشته بود* هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح
الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب عم* یعنی این چیزیست که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب
پس او از هاتفی برامد که* انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب* پس ان برگزیدهٔ
رب غفور را به نهج مامور بان تربت پر نور سپردند* نظم* نهاد سر چه بخشت لحد ز ایزد پاک   ندا رسید
که ارواح جن و انس فداک   زمین قرار گرفت و طپید عرش برین   ز فرق تاج شرف جبرئیل زد
بزمین که تنگنای لحد و ان فلک جناب کجا   تراب تیره کجا و ابوتراب کجا   پس شاهزادگان نظر بوصیت
هر یک دو رکعت نماز خوانده در ان تربت پاک نظر کردند دیدند که حیدر کرار با پسر عم خود احمد مختار
ملحق گردیده ان تربت مطهر را آلسو به نمودند و در نزد قبر او گریهٔ بسیار نمودند مراجعت فرمودند
چون بحوالی کوفه رسیدند نالهٔ زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر ان ناله رفتند مرد غریبی دیدند
بیمار و خسته و پیر ضعیفی مشاهده کردند نحیف و دل شکسته با خود بزبان حال میگوید* نظم* ای
مونس خلوت غریبان   وی محرم راز غم نصیبان   ای کوکب بخت خفتهٔ من   وی بخت بخواب رفتهٔ
من   ای روح ز تن رمیدهٔ من   وی عمر بسر رسیدهٔ من   ای انکه ز دیده ام نهانی   در دل چه الف
میان جانی   چون مطلبی که من غریبم   بیمارم و نیست کس طبیبم   تقصیر من ای شه عرب چیست
افکندیم از نظر سبب چیست   بودی تو مرا ز لطف بر سر   گاهی چه پدر گهی چه مادر   غم خوار من
غریب بودی   بر درد دلم طبیب بودی   یکسال در این خرابه بر من   کردی احسان بوجه احسن
ای پیش تو چرخ حلقه بر گوش   کردی ز غریب خود فراموش   ابواب مفارقت کشودی   اینقدر
تو بی وفا نبودی   در این دو سه روز کز تو دورم   در کنج خرابه ناصبورم   کس نالهٔ من ز مهر
نشنید   احوال مرا کسی نه پرسید   کو مرحمت نهانی تو   کو ان همه مهربانی تو   این قاعده رسم یاوری
نیست   ائین غریب پروری نیست   کو یار غریب دل غمینت   رنجیده مزاج نازنینت   باز

باز از اثر شبان دیجور   چون من شدهٔ علیل و رنجور   با درد دلم دوا نکرده   رفتی ز جهان خدا
نکرده   با جسم توز آفت قضائی   گردیده نشانهٔ بلائی   حسنین چون ناله و بیقراری ان پیر شکسته
بال را شنیدند از سوزش مقال ان مریض پریشان حال کمان زدهٔ احوال شیر ذو الجلال گردیدند
و فرمودند ای مریض بلای حرمان و ای غریب دور از خانمان کریان برای چیستی و جویای احوال
کیستی انمرد پیر عرض کرد که ایجوانان غریب و بیچاره ام و از خانمان اواره از هر دری رانده و از هر
کاری وامانده نه خویشی که پرستاریم نماید و نه یاری که عقدهٔ از دلم بگشاید شهزادگان فرمودند
پس متوجهٔ تیمار و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان* نظم* هست یکسال
اینکه من ساکن در این ویرانه ام   میرسید چون جغد در ویرانه آب و دانه ام   با وجود بیکسی فرخنده
یاری داشتم   روز کارش خوش گر و خوش روز کاری داشتم   یار من چون مردمان کوفه سنگین
دل نبود   یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود   شهزادگان پرسیدند که ان شخص کیست و نام
گرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من
تو فقیری و من فقیر من ترا پرستاری بجهة رضای خدا میکنم حسنین فرمودند نشانه و هیئت او را میدانی
عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم ارای او را ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار و کردار او
نشانی داری گفت اری* نظم* بود پیوسته ان جوان ملیح   با کلام فصیح در تسبیح   چون بیان کردی
از زبان باحی   قدسیان همزبان شدی باوی   بطریقی که من ز بام فلک   می شنیدم صدای ذکر ملک
که بد بگوشم برادروار   که نمودی عبارتی تکرار   گفتی از ان تکلم شیرین   انا مسکین و جالس
المسکین   با انکه ان بزرگوار لحظهٔ از احوال من غافل نمی شد امروز سه روز است که بسر کشی غریب
خود نیامده نمیدانم او را چه بر سر امده شهزادگان بیکدیگر نظر کرده زار زار گریستند و فرمودند
ای مرد غریب ان بزرگواری که تو میگوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر
درماندگان پدر بزرگوار ما علی بن ابی طالب است پرسید که او را چه بر سر امده که امروز سه روز است
پیدا نیست حسنین زبان بمضمون این مقال گشودند که ای مرد* نظم* چه میپرسی که داماد پیمبر سرور
عالم   شهید دامن محراب شد از تیغ بن ملجم   ولی حق بناحق کشت فرقش تا با برو شق   جهان شد بی
معین دین بی پناه اسلام بی رونق   ان مرد غریب تضرع اغاز کرده خویش را بر زمین زد که ای وای
مرا چه قدر و منزلت باشد که پدر امت و امیر و الاهمت مرا خدمت و پرستاری نماید پس عرض کرد که
ای شهزادگان شمار ابخدا و ندعالم و ادم سوگند میدهم که مرا بر سر تربت انحضرت برسانید که او را
زیارت کنم حسنین دست ان پیر از پا افتاده را گرفتند و بسر تربت مطهر ان سرور رسانیدند پیر خود را
بر روی ان خاک پاک انداخت و زبانش بمضمون این ابیات گویا گردید* نظم* ای برد در دوست
در جان نثاری   بنهاده تارک   با زخم کاری   ای یار دیرین   حال مساکین   بعد از تو زار است
از آه و زاری   گفتم پس از مرگ   خواهی سپردن   بر خاکم ای وای   زین خاکساری   رفتی تو در خاک

من ز زنده‌مانم شد ناامیدی امیدواری بیمار خود را افکنده رفتی نیکو نمودی بیمارداری
من خود که باشم گر چون تو شاهی دیدم چه خدام خدمت گذاری چون سر برآرم از جیب
خجلت تا حشر باقی است این شرمساری انکام و کرد بر درگه دوست بازنگ کاهی بااشک
جاری کی دوست بستان جانم که سهل است از جان گذشتن در راه یاری اکنون بمیرم
چون از غم او خواهد مرا کشت بی‌غم گساری تیر دعای آن پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون
گشته جان نثار تربت امیرمؤمنان ع گردید حسنین بروی گریستند و او را در جوار پدر بزرگوار
مدفون ساخته معاودت فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن ع آمد و عرض کرد استدعای من آنست
که قاتل پدرم را لحظه‌ زنده نگذاری آنحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبد
الرحمن بن ملجم بی‌ایمان گردید و هر یک بطریقی که صعب‌تر بود بیان کردند آن جناب فرمود بلکه او را
بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک آن ملعون را بهمان شمشیر زهر
آلود خودش گردن زده بجهنم فرستاد مصنف گوید شقی‌تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام
واقع شد لعنة الله علیه ابن جاچنین کند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

* اتشکدهٔ چهارم کیفیت شهادت امام حسن مجتبی ع مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول *

بیعت کردن اصحاب با انجناب و عهدشکستن آن فرقهٔ ناصواب و ستمهائیکه از آن ناکسان دون بر آن
برگزیدهٔ حضرت بیچون رو داد از غارت کردن اسباب آن جناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت
کردن با معاویه علیه الهاویه * *شعلهٔ دویم در وفات آن حضرت و تعزیه‌داری اهل بیت
و بیداد عائشهٔ ملعونه بنشست چون بجای شه اولیا حسن کردید چون پدر بیلا مبتلا حسن چند
هفته خورد داگر زخم تیغ بود امادهٔ نزول بلا بر ملا حسن از کینهٔ نهان معاویهٔ شریر شد بی‌معین و بی
کس و بی‌اقربا حسن روباه باز گشت چه گردون دون نواز شد منزوی بغمکدهٔ انزوا حسن
روباه شد خلیفهٔ دین و نیافت جای بر مسند خلافت شیر خدا حسن یکبار شد حسین شهید از بکربلا
شد بارها شهید ز کرب و بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او بااینکه بود سبط رسول خدا
حسن تا شد شهید معرکهٔ کربلا حسین تا شد اسیر مهلکهٔ ابتلا حسن برسر زنان و سینه زنان
تا بروز حشر احمد حسین گوید و خیر النسا حسن گوید که بکرب و بلا گاه در بقیع کی بی‌معین
حسینم وای بی‌نوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن
این فخر بس که ورد زبان گرد جوهری که یا حسین تشنه‌لب و گاه یا حسن مجروحان شمشیر شماتت
و زخمیان خنجر خیانت نامداران القاب حلم و بردباری و جرعه‌خواران صهبای صبر و سوگواری بیعت
کننده کان جفای عاصیان حق فتوت و مظلومان ظلم بیوفایان فرقهٔ امت سودهٔ الماس یاس سینهای
مجروح کردیدند که چون مظلوم ترین آل عبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرگوار گردید
برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر بر آمده و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا

اداکرد بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی صم منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر
نذیر منم روشنی شبستان سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان و رفت
از میان شما در شبی که قرآن نازل شده و در شبی که موسی ابن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی
باسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود
* نظم * رفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا در رتبه فخر داشت به پیغمبران همه رفت از جهان
کسیکه سیه‌پوش گشته‌اند در ماتمش ملایک هفت آسمان همه امت یتیم شد اگر از قتل مرتضی بعد
از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر از نیابتم مستحضرند جمله ز پیر و جوان همه ایها الناس
منم از اهل بیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب کردانیده فرموده * قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا * این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر
بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از طلا و نقره میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده
مانده بود و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید گریه بر انجناب غالب شد
بنوعی که از گفتار ماند * نظم * چه از گذشته و آینده داشت آگاهی کشید آه ز آتش زماه تا ماهی
مگر بخواطرش آمد که خواهرش کلثوم چه از وصال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و آواره
از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخواطرش آمد که بعد شاه شهید سر برهنه برندش
بیار گاه یزید ظهیر مسخره خواهد ز بی‌تمیزی او که ناز پرور زهرا کند کنیزی او دور نیست
مقدمهٔ کنیز خریدن را بجهة ام کلثوم بیان کرد و گریان شدن آن حضرت بجهة آن بود که آن امام انام را
آینهٔ خاطر خطیر مصفا و ظاهر و آشکار میبود احوالات آینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در
مجلس یزید ظهیر نامی که مسخرهٔ بزم آن بی‌ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید پس استیلای سیلاب بکاء
عنان اختیار از دست آن بزرگوار بیرون برده ساکت شد و بروی منبر نشست عبد الله ابن عباس از
جا بر خواست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند
امامتست و از شما بیعت مطلبد * نظم * از آن گروه معاویه طینت بی‌شرم که از خدا و پیمبر نداشتند
آزرم پی اطاعت فرزند احمد مختار زبان بمدح گشودند از صغار و کبار که بهترین خلایق بنزد
ماست حسن تمام گم شده را هبر و رهنماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او بروی
دیده نهادند دست بیعت او اما هیچ یک از ایشان بوعدهٔ خویش وفا نکردند چون معاویهٔ بدکردار
باشصت هزار اشرار بسبب غصب خلافت آنحضرت رو بعراق نهادند به نوید های دروغ معاویه
فوج فوج و گروه گروه سر از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند آن جناب
چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاد هر مرتبه آن طایفهٔ بی‌حمیت دین را
بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بی‌وفای وی در فکر این بودند که انجناب
را گرفته بمعاویه بسپارند * نظم * شد آنچنان بآن شه بی‌یار کار تنگ جان در عذاب و قلب حزین

غنچه وار تنگ رخسار زرد و لاله صفت داغدار جنم گیتی نموده عرصه بر آن تاجدار تنگ اصحاب
در نفاق و مخالف باتفاق بسته کمر بکشتن آن شهریار تنگ چون آن حضرت از مافی الضمیر مخالفان
عراق و از کید و نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردیده در جنب ساباط مداین بجهة امتحان باحضار خاص
و عام صلا در داده بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب داده اید چنانچه امام قبل از مرا فریب داده اید
ندانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید نمود و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم
دست از محاربهٔ اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از
پراکندگی ایشان بهتر میدانم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی بخواطر نمیگذرانم آن منافقان چون خود بنای
شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارد دیگ
مرتبه شورید ند و بسراپردهٔ آن حضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند * نظم * کردند بنای ظلم
بنیاد زان طایفهٔ شر برفرباد دادند بباد خانمانش کردند بکام دشمنانش یک جو ز نمک حیا
نکردند شرم از رخ مصطفی نکردند گر از ستم سیاه شوم در کرب و بلا حسین مظلوم کردند
بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت بیداد بدختران نمودند معجر ز سر زنان ربودند
اعدا دست ستم گشادند در خیمهٔ او قدم نهادند زان قوم بدست و پای اطفال نه ماند برنجن و نه
خلخال ظلمی که نمیتوان بیانش رو داد ولی ز دشمنانش از خصم بوی رسید خاری ز اصحاب
ندیده هیچ یاری اصحاب وی اینچنین نبودند آمادهٔ کفر و دین نبودند اصحاب حسین جمله دین دار
اصحاب حسن بتر ز کفار اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین فخر
اصحاب اصحاب حسن شریر اعراب اصحاب حسین جمله زهاد اصحاب حسن شدید شداد اصحاب
حسین شهسواران اصحاب حسن تباه کاران اصحاب حسین جان فشانش اصحاب حسن بقصد جانش
اصحاب حسین حلقه در گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله یک رنگ جان
کرده فدا بعرصهٔ جنگ اصحاب حسن مجیل بر فن هر یک با امام خویش دشمن کر مال حسین
رفت بر باد آن واقعه بعد قتل رو داد کردند بنیزه گر سرش را بردند ردای انورش را تا بر
تن خویش نیم جان داشت کس بالسر ادقات نگذاشت شد روز حسن ز دوستان شب نشنیده کس
این ز هیچ مذهب چشم از همه ممکنات بسته وز قید علایقات رسته تاراج نموده هر چه دیدند
بازارمه مردمی کشیدند در خرگه اقتدار انماه کاهیده هلال شان که ناگاه آن قوم بجرات جسارت
در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شرمنده نشد کسی ز رویش از دوش
حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند اما چون سراپردهٔ آنجناب را تاراج کردند آنحضرت با قلیلی
از اموال و اصحاب و اهل بیت خود سوار شده و براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که او را
جراح بن سنان میگفتند از کمین در آمده بدستی عنان مرکب آنجناب را گرفت و بدست دیگر خنجری بر ران
آنحضرت زد که تا استخوان شکافت و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالیان

موالیان آن منافق را گرفته بجهنم فرستادند اما از ضربت آن خنجر ده زهاد آنحضرت بر آمد و بکشف الهی م‌غ
اینها همه در راه تو سهل است * نظم * نباشد راه تدبیر ام الهی چه کردم چیست تقصیرم الهی
مقدر گر چنین تقدیر این است ز جان راضی بتقدیرم الهی دیگر از خلق مایوسم الهی دیگر از
زندگی سیرم الهی شدم چون صورت بیجان امت بود دشمن بتصویرم الهی چه کردم جز
هدایت گر ره ظلم کنند این قوم تکفیرم الهی چنان ویران شدم در وادی هجر که نتوان کرد
تعمیرم الهی پس آنجناب در مداین بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد جراحی
آورده جراحت آنحضرت را با صلاح آورد اما چون رسل و رسایل و روسای لشکر شقاوت اثر آن سرور
بنزد معاویه آمد و شد بسیار نمودند معاویه مکاتیب آن منافقان را با عریضهٔ بخدمت آن حضرت فرستاد
و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نخواهند کرد اینک عریضهای ایشان
را ارسال خدمت نمودم * نظم * جمعیت کوفی را اجزای بر ایشان نیست جمعیت اسلام است در تفرقهٔ
کوفی مشهوری و معروفی در نزد خلایق لیک برهان خلافت نیست مشهوری و معروفی
کوفی ز وفا دور است یاری مطلب زایشان جد تو نبی فرمود الکوفی لا یوفی آن جناب چون
نامهای منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقهٔ بی آزرم را موعظه فرمود که
نقض عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید جمعیت نمائید تا بجهاد رویم جمع شدند بردور آن حضرت
مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمی شد پس آن بزرگوار لابد و ناچار بشروط و عهود چند با معاویهٔ
علیه الهاویه صلح نموده با خاص خدم و اهل حرم متوجهٔ مدینهٔ سید امم گردید * نظم * گفتم بفلک که کشت
مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کس دید گفت مظلوم تر از
حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب منقولست که چون معاویه بغصب خلافت آن امام برحق بناحق
نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر بنزد جعدهٔ ملعونه بنت اشعث که مشهور باسماء و از جملهٔ
زوجات آن حضرت بود فرستاد و آن ملعونه را باکاذیب و تلبیسات چند فریب داد که نسل معاویهٔ یزید
پلید او ازهٔ حسن و جمال تو را شنید و شب و روز بعشق و جنون و خیال تو بسر میبرد اما تا حسن بن علی
مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم و تواز وصال یزید محروم خواهی بود آن ملعونه از حسن معاشرت
امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید بست * نظم * ز اشعث و پسر و دخترش بر آل رسول زیاده
از دگران روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زادهٔ
ملجم شهید زهر شد از ظلم دخترش اسماء حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد
اشعث فکند تیر بسوی حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر خدا کند ایجاد که بهر آن سه شقی هست
هفت دوزخ کم پس اسماء دختر اشعث ملعون مرتبهٔ آن زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید
آنحضرت شب تا صبح از درد شکم می نالید چون صبح شد بروضهٔ متبرکهٔ جد بزرگوارش رفته طلب شفا
کرد و از آن مرض مهلک شفا یافت آن ملعونه نادم نشده مرتبهٔ دیگر رطبی را بزهر آلوده آنجناب را

تکلیف نمود چون ان حضرت رطب زهر الود در امیل فرمود شدت در دور نجوری وی زیاده از مرتبهٔ
اول شده باز بروضهٔ جد بزرگوار رفته برای شکایت منافقان بزبان حال عرض کرد * نظم * شهید
ظلم شد چون حیدر کرار یا جدا نیم از دشمنان یك لحظه بی ازار یا جدا نمیدانم چه کردم چیست تقصیرم
که بی موجب بخونم تشنه اند این فرقهٔ خونخوار یا جدا چه شد ان مهربانیها که فرمودی حسن باشد
ضیاء دیدهٔ جد فلك مقدار یا جدا عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ این گرگان
مردم خوار یا جدا که از اسماستم بینم که از امت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جدا پس
ان حضرت از ان مرض نیز شفا یافت اما در حق اسماء بدگمان شده رنجور و نالان بجهة تبدیل اب و هوا
با عباس برادر باجان برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانهٔ ملعونی که مشهور بمحب
اهل بیت بود نزول اجلال فرمود ان میزبان منافق بنا بترغیب و تحریص معاویه دین بدنیا فروخته مرتبهٔ
در خانهٔ خود همچه مهمان عزیزی را سودهٔ الماس خورانید لعنت خدا و ندبر چنین میزبانی * نظم *
میزبان بذل کند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی زهر و جگرش
را خون کرد هیچ نامرد نکرد این عمل انملعون کرد ان بزرگوار ان مرتبه هم از ان بسیاری کشیده
اما از ان مرض بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان میزبان مردود را به نیران فرستادند الحاصل
ان حضرت لحظهٔ بی اذیت و ازار نبود بعضی از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامرد ظاهر و باطن
کوری نوك عصای خود را بزهر اب داده در فکر فرصت بود تا روزی ان بزرگ بدهٔ باری از نماز
فارغ شده از مسجد بیرون امده و در موضعی نشست و بذکر احادیث مشغول شد ان کور شقی النفس
کورانه عصا زنان امد و سر عصا را در پای ان حضرت فرو کرد که از نهاد ان جناب بر امده نعرهٔ زد
و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و گفت ای یاران * نظم * شدم بیرون ز مدینه بنالهٔ جانسوز
که بی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود ایم کجا روم که دمی از بلا
یا سایم اصحاب خواستند که ان کور منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از وی بدارید که
او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای انحضرت را دید
بر سر زد و گفت ان اهن را بزهر اب داده و بعد از ده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را ها کردیم
ان بزرگوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح دانا ان زهر را از عروق ان حضرت
کشید ان خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا انکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید الشهدا
اعلم و اشجع ناس حضرت عباس روحنا فداه ان ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست
و میخواهد از موصل بیرون برود انجناب عصای او را گرفته چندان بر سر و روی او زد که در بزد بزشد
پس غلامان را فرمود که سرش را بریدند و جسم پلیدش را سوختند عباس نتوانست پای برادر را
مجروح به بیند امام حسن کجا بود در وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات انداختند * نظم * چون
پیش رو معاشر ناس سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش امد ز فرات مشك بر

بردوش گردند احاطه خیل عدوان گردش چه مسیح را یهودان ورقای یهود زاده افراخت
شمشیر و تکاور از کمین تاخت از ضربتی ان لعین سفاك دستش ز یمین فکند بر خاك پس
دست چپش ز تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد افتاد چه دستش از چپ و راست از خصم غریو
شوق برخواست شد گرد سرش سپهر گردان بگرفت چه مشك را بدندان کاین است طریق جان
نثاری یاری این است و شرط یاری بگرفت ز خجلت سکینه ان مشك چه جان بروی سینه
ناگاه یهودی از کمین تاخت تیری سوی مشك اب انداخت ابش چه ز مشك ریخت بر خاك
رو کرد بخیمه چشم نمناك کی پشت و پناه خلق بشتاب عباس ز پا فتاده در یاب در یاب که از تنم توان
رفت عباس بحسرت از جهان رفت در یاب مرا که فارغ البال اب اوردم برای اطفال شاه شهدا
ز سمت لشکر بشنید چه نالهٔ برادر امد بسرش ز غم فسرده همچون پدر عزیز مرده بگرفت تنش
چه جان در اغوش بگریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من
از دار فنا تو رخت بستی بالله کمر مرا شکستی بعد از تو سپاه شیر گیرند در قتل برادرت دلیرند برخیز
که بیتو خار و زارم غیر از تو برادری ندارم بنشست و بخاك ناله ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد

* * شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام * *

چون معاویه علیه الهاویه شمر گشت و کوفه دشت مار به غصب حق مجتبی کرد از نفاق گشت ظلم
اباد از ان ملعون عراق ان سرو سرخیل ارباب فساد با حسن روزی بمسجد باهاد گفت ای
نو باوهٔ باغ بتول ای که هستی قرة العین رسول گرچه هستی در نجابت بی همال من کهن سالم
تو طفل خورد سال اهل دین را من پرستارم نه تو در خلافت من سزاوارم نه تو کردهٔ چون حق من
تسلیم من رو بمنبر از پی تعظیم من گو معاویه ز فیض سرمدی مقتدا باشد خلایق مقتدی باعث
خلقت عالم حسن اشرف ذریهٔ ادم حسن پس بمنبر چون پدر ماوی گرفت بار دیگر حق بمرکز
جا گرفت بعد توحید خدای لایزال بعد اوصاف رسول ذوالجلال گفت کربان دیده چون ابر مطیر
ایها الناس از صغیر و از کبیر من که مغلوب از جفای دشمنم گر نبی را هست فرزندی منم اول از
جدم هدایت یافتید اخر از اسلام رو برتافتید این کسی کز شرع دارد امتناع کرده با من بهر
حق من نزاع نایب احمد که دهر بوالهوس ما خلافت را سزاواریم و بس غصب حق ما بناحق میکنند
شرع را بی رنگ و رونق میکنند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان
کردم اینك لابد و ناچار صلح چارهٔ کار است در هر کار صلح صلح به از فتنها انگیختن حفظ خونها
به ز خونها ریختن این لوا کز این خلافت گشته راست فتنهٔ هر مسلمانان بپاست چون معاویه از ان
صلح و نزاع کرد حرف غیر خواهش استماع زد کلام او شرر در خرمنش راست شد موی حماقت بر
تنش شد ز پای منبر شهزاده راست گفت بس تا گفتنیها انچه خواست چون بحرف ناسزا برد
ان لعین بر زبان نام امیر المومنین شد بگردون اه خلق از شور و شین رفت رنگ از روی

شاه دین حسین درحضور مجتبی هر بدر راست شدمو یش ولی حرمت نکر کرچه شیر خشمکین
از جای جست تا حسن کفت ای حسین بنشین نشست مجتبا فرمود کای دور از خرد نام نیکان کس
بزشتی کی برد ای که کشتی مایهٔ ناکامیم اینکه بردی نام باب نامیم ان علی را کاین چنین خواندی
ذلیل بود خادم در هر بهش جبرئیل ای معاویه بود باب تو صخر من حسن بابم علی این است فخر
مادر هند تو زشت ناقبول مادر من فاطمه بنت رسول جد تو حرب است واز نسل زناست جد من احمد
که ختم انبیاست هر که از ما و تو ای بیدادگر هست در نام و نسب کم نام تر کفر هر کس بیشتر
شد اشکار باد بروی لعنت برورد کار بانک امین از خلایق شد بلند شور شبی در عالم امکان
فکند گر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یک نوبت بناکامی شهید روز چندین بار شاه دین حسن
بود راضی بر هلاک خویشتن می کشید از یکرش هر لحظه بوست ناسزای دشمن و تشنیع دوست
جوهری راشد فغان بر دل کره ار ی احوال حسن ناگفته به جرعه کشان خمخانهٔ قضا و زهر نوشان
پیمانهٔ رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان ورطهٔ بیم و حراس ود یزه خوار ان
خوان سودهٔ الماس شعلهٔ اتش جگرخراش امام ثانی و ثانی امام را برق خرمن مخالف و موالف نمودند که
چون معاویه مشوم درصدد این براید که امام معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد مروارید ی باز هر
هلاهل بنزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و ان بی بنیاد بوساطت مکارهٔ و عدهٔ وصال یزید عنید
را با اسماء ملعونه داد و عقد مروارید ابا زهر هلاهل بنزد وی نهاد و این قضیهٔ هایله در سال پنجاه و یکم
هجرت واقع شد و از عمر شریف ان حضرت چهل و هشت سال کذشته بود روزی ان حضرت نیت
روزه فرموده بودند ان روز روز بسیار کرمی و روز بیست هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنگی
ان حضرت بنهایت رسیده اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه الوده بخدمت ان جناب اورده* نظم*
بر کشت چون ز زهر اجل ساغر حسن ز اسماء نهاد روبال اختر حسن از باد داد مرحمت والد حسین
بوشید چشم از نمک مادر حسن پس قدری از ان شیر را امام حسن میل فرموده و باقی ماندهٔ ان شیر را
جاریهٔ انجناب اشامید لحظهٔ نکذشته اثر زهر بر ایشان ظاهر کردید حضرت رو باسماء کرده فرمود ای
ملعونه خدا بکشد ترا که مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوا نمی سازم
و بنزد برادر ان و اقوام بافشای راز تو نمی پردازم اما ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهید شد
* نظم * کی سزاوارم که کردم در جهان خوار این چنین کیست در عالم باین خواری سزاوار این چنین
با وجود مهربانیهای من در حق تو کی کند نامهربانی یار با یار این چنین اهل بیتم در بدر شد طفل
هایم بی بدر کرده ای کافر بکافر ظلم کفار این چنین روسیه کشتی تو در دارین و من در راه دوست
منت ایزد را که کردیدم سبکبار این چنین پس جاریهٔ انحضرت را قی عارض شده زهر را قی کرد
وشفا یافت و اما انحضرت را زهر بر اعضای مبارک کارکر شده بی ارام کردید لحظهٔ می نشست کاهی
می افتاد و زمانی از این پهلو بان پهلو می غلطید* نظم * چه ریخت زهر ستم اسمان بکام حسن زدند

زدند سکهٔ درد و بلا بنام حسن کهی ز سوز جگر میکشید نالهٔ زار کهی بروی زمین می طپید مرغ
بسمل وار کهی ز درد چه عقرب کزیده کرم خروش کهی ز ضعف ز خود رفتی و شدی مدهوش
کهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد کهی ز شدت الماس الامان میکرد کهی کشید ز دل ناله عندلیبانه
کهی نهاد بدیوار سر غریبانه ز درد میشد اکر می نشست و بر می خواست ز هر نشستن و
برخواستن قیامت راست کهی ز خود شدی از بسکه العطش میکرد بخود نیامده از ضعف باز غش
میکرد کهی تسلی دلهای دریش میفرمود کهی شکایت اسماء بخویش میفرمود کهی برای حرم بود
کرم شیون و شین کهی ز اهل حرم داشت جستجوی حسین در انحال مردان و زنان اهل بیت
بر دور ان حضرت جمع شده زار زار میکریستند بخصوص دختران بی بدر و مادر و خواهران بی بدر
زینب و کلثوم یتیم برور هر یک دست در کردن ان سید معصوم مظلوم مسموم در اورده عرض
میکردند که ای برادر باجان برابر و ای مونس اطفال بی بدر چه روی داده و چه واقع شده که درد
و ناله بی اختیاری و اشک مثل باران از دیده می باری ان جناب کریست و فرمود ای خواهران مستعد
نزول بلا و امادهٔ حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خراشید و سلسلهٔ مار از روزکار از هم
باشید ای زینب برادرم حسین را اکاه کن ان ضعیفهٔ داغ دیده چون این حالت را دید حالتی بروی
روی داد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا امد
و بز بانحال عرض کرد* نظم * که ای برادر باجان و دل برابر من بیا که مرک حسن بیخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب ز غصه ریش اخر بیا که کرد معاویه کار خویش اخر هنوز هجر نبی اورد بفریادم
هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم هنوز دیدهٔ خون بار در سراغ علی است هنوز لالهٔ دل داغدار داغ
علی است زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند از استماع این خبر
قیامت اثر رنک عارض از غوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل کردیده بار نک بریده و قد خمیده بخلوت
انحضرت در امد در وقتی که ان جناب از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمین قرار نمیکرفت ان دو برادر
نو جوان چون دو یار مهربان یکدیکر را در بر کشیده امام حسین عم عرض کرد که ای مولای من چه
حالت است که بر تو مشاهده میکنم چکونه می بینی خود را امام حسن عم فرمود که ای پشت و پناه اسلام
و اسلامیان و ای ضیاء دیدهٔ پیغمبر اخر الزمان می بینم خود را در اخر روزی از روزهای دنیا و اول
روزی از روزهای اخرت در بعضی از کتب منقول است که انحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام
پس مضمون این مقال را بزبانحال فرمود* نظم * ای نازنین برادر و الا تبار من درخواب شد بروضهٔ
رضوان کذار من دیدم که جد نامی و باب کرامیم بنشسته چشم تر براه انتظار من جدم رسول را
نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من از قید غصه رستی و هستی شب دکر مهمان من
بنعمت برودکار من با حور یان بسمت دکر ایستاده بود زهرا جدیده مادر محزون زار من فرمود
کی عزیز دل مادر و بدر ای نور دیده ای پسر کلعذار من جد بزرکوار تو در انتظار تواست

تعجیل کن بامدن اندر کنار من ای برادر باجان برابر ای حسین قصری که از زمرد سبز بود بمن نمود و فرمود این قصر از ان توست تعجیل کن در امدن که فراق تو برما بطول انجامیده است کو با علامت خواب ظاهر شد و کار مرا بزهر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض کرد که ای برادر ایا می فرمائی که این عمل از کدام ظالم سرزده است ان حضرت کریان شد و فرمود * نظم * سنکین دلی که سرزده از وی چنین عمل خواهد هلاک شد بمکافات این عمل ای برادر دانستم که این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اکر بکویم باو چه خواهی کرد مظلوم کربلا کفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن فرمود پس تورا خبر نمیدهم تا انکه ملاقات کنم جد خود را و شکایت قاتل خویش نمایم * نظم * بپاداش چنین نعمت که کردیدم خلاص از وی بجز بیزاری از رویش نمیخواهم قصاص از وی بمن کرد این ستم ملعونهٔ از بهر ملعونی که باشد عاجز اندر حیله جوئی عمر عاص از وی پس اهل بیت بردور انحضرت جمع شده بودند و زار زار میکریستند و انجناب از شدت درد برزمین قرار و ارام نداشت در انحال دوستان رخصت باز یافته بخدمت ان حضرت میرسیدند باوجود خار خار خراش زهر هلاهل بدشنهٔ طعن و تشنیع جکرش را می خستند از ان جمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندکان بنی امیه کردانیدی دست از امامت برداشتی و خلافت را بفاسقی کذاشتی انجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را که زبان ایشان بامن و دل ایشان با بنی امیه بود و اکر یاوری می یافتم شب و روز باوی جنک میکردم انحضرت در تکلم کردن بود که قی بر انجناب عارض شد طشتی طلبید که ناکاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد و هفتاد پارهٔ جکر ان بزرکوار در طشت ریخت * نظم * خون ز حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت یا دل فاطمه خون کرده قضا ریخت بطشت چون اهل بیت ان حالت را مشاهده کردند فریاد و احسنا و اعلیا و امحمدا براوردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر بیختند فرزندان لوای ماتم افراختند زوجات در اتش فرقت کداختند قد مظلوم کربلا خمیده رنک از روی عباس پریده عون و عبدالله کریان جعفر و عثمان بریان مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه کرم زاری بو بکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبدالله و جعفر یتیم قاسم و ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم موکنان و مویه کنان پس امام مسموم مظلوم روی التفات بسوی برادران کرد و فرمود مرا بصحرا برید که یکبار دیکر باطراف اسمان نظر کنم ان حضرت را چون بصحرا بردند باطراف اسمان نظر کرد عرض کرد الهی * نظم * تو واقفی که بخواری شهید راه تو کشتم همین نه از سر جان بلکه از قصاص کذشتم بحال قاسم خود کریم و بروز سیاهش دکر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش غم برادر و فرزند در ابخاک چه بردم حسین و قاسم خود در انحضرت تو سپردم اما چون انجناب را بخانه اوردند رنک مبارکش بسبزی مایل کردیده یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود پس مظلوم کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد و لحظهٔ باوی براز و نیاز بسر برد پس خاتم

خاتم سلیمانی از انکشت خود در اورده در انکشت برادر باجان برابر خود نموده و میراث انبیا را ع م ع بوی تسلیم نموده و وصیت نامهٔ که مضامینش موقوف بزهد و پرهیز کاری بود بیان کرد و سفارش یکیک از برادران و خواهران و فرزندان را بسید الشهدا نموده بخصوص دست قاسم را کرفته بدست انحضرت داد و فرمود قاسم را بتو و تو را بجد اسپردم و فاطمه دختر تو را نام زد وی کردم مظلوم کربلا کریسته و عرض کرد که قبول کردم * نظم * پی وصیت اخر لب ان جناب کشود سوی برادر باجان برابر او فرمود که ای حسین چه رحلت کنم ز دار فنا بدست خویش مرا غسل ده کفن فرما مرا بروضهٔ جد بزرکوار ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر بنی امیه اکر باز اجتماع کنند بدور عایشه در دفن من نزاع کنند بحق من نکذاری که فتنه انکیزند دو فرقه تیغ برارند و خون هم ریزند نهند داغ بیالای داغ تازهٔ من کنند دست ستم باز بر جنازهٔ من از مکالمات ان حضرت خروش از اهل بیت بلند شد امام حسین ع م عرض کرد برادر جان میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمی شود دست خود را بدست من بکذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست تو را می فشارم * نظم * شود دمیکه ز تو امتان یتیم شوند حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند رسیده وقت که اصحاب در بدر کردند دوباره زینب و کلثوم بی پدر کردند نموده میل بسبزی رخ نکوی حسن طراوت چمن خلد یافت روی حسن حسین دست بدست حسن عبث نکذاشت بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت که ناکهان نظرش سوی سقف خانه فتاد کشید اهی و بر دست وی فشاری داد پس مظلوم کربلا سر مبارک بنزدیک دهان ان حضرت برده امام حسن ع م فرمود برادر جان عزرائیل بمن میکوید ملک جلیل از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست پس فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله و بدست مبارک اشاره بسوی اسمان کرد و کفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی و شاهباز روحش بشاخسار علیین پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید کریبان دریدجوانان امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم واخاکویان شیونی از بنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت * نظم * همچو دختران نوح بحسرت مرده در دامان خاک مادرش زهرا کریبان تا بدامن کرد چاک دختران بی پناه و خواهران ممتحن بیم طوفان داشتند از اشک امخویشتن پس ان جناب را غسل داده و کفن نمودند و جنازهٔ ان حضرت را برداشته روانهٔ روضهٔ رسول خدا کردیدند بنی هاشم در جلو تابوت و اماما کویان مرو پیت که قریب بیصد زن از زوجاتی که ان جناب طلاق کفته بود ان روز در عقب جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا کویان میرفتند * نظم * چون ان بدن لطیف اطهر شد ز ابر روضهٔ پیمبر زان روضه چه شد عمارتش راست فریاد از ان ضریح برخواست چون عایشه دختر ابو بکر ان ملحدهٔ محیل پرمکر کردید از ان قضیه اکاه وز دفن حسن بروضهٔ شاه بر استر ز بنی از شقاوت بنشست خلاف رسم عادت کرد اغاز سیاه روئی بکشود زبان بتلخ کوئی کی قوم از این خیال باطل

دیکر چه هفته اید در دل .از ار نمودنم سبب چیست این خودسری از شما عجب نیست شخصی
که نبوده ام بوی دوست این روضه نه جای مدفن اوست دست از من و خانه ام بدارید در
تربت مادرش سپارید تا بیم نفس مراست بر تن هستم بعلی و ال دشمن شاه شهدا حسین بی یار
بکریست ز جور ان ستمکار فرمود که ای جهان تلبیس ای هم چه پدر معین ابلیس انان که بحق
شدند کافر بردی تو بخانهٔ پیمبر اخر حسن ای خدای نشناس باشد به نجابت اشرف ناس اخر نه
رسول تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش هنکام وصیت ای ستمکر کر نهی نکردیم برادر
از خون دری شدی معین کامروز تو ئی ذلیل با من این حنفیه کرد برخاش باوی که بحال
خویشتن باش یکروز شوی سوار ناقه از شرع بریدهٔ علاقه یکروز شوی سوار استر در
خصمی عترت پیمبر این قاعده هاست ننک اسلام در خوانهٔ خود بکیر ارام یک ذره مکر حیا ندرای
شرم از رخ مصطفی نداری چون دید عطاب در خطابش اعراز نموده در جوابش پس کفت که ای
بنی امیه فریاد ز ال فاطمیه نعش حسن ار کشند زارم در خانهٔ خود نمیکذارم صد پاره و غرقه
خون کنیدش از خانهٔ من برون کنیدش یک مرتبه ان تباه کاران کردند ز کینه تیرباران از
خویش چنین ستم بخویشی نشنید کسی هیچ کیشی برکشته نمیزنند شمشیر بر مرده کسی نیفکند
تیر هفتاد خدنک ظلم یکسر بنشست بران جنازه تا پر در ان حال بنی هاشم شمشیرها کشیده مستعد
جدال و قتال کردیدند مظلوم کربلا ممانعت فرمود که شمار ابحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید
پس نعش ان حضرت را در بقیع برده دفن نمودند و این واقعهٔ هایله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد
و از عمر ان جناب چهل و پنج سال کذشته بود

اتشکدهٔ پنجم ذکر مصایب شمس المشرقین جناب ابی عبدالله الحسین عم مشتمل است بر چهل شعله

شعلهٔ اول کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا

اول درد دست و اغاز خروش ابتدای محنت است ای اهل هوش داشت کوناکون بلا دوران عشق
بود اول برخطر میدان عشق کینهٔ ابلیس پرتلبیس دون کرد ادم را چه از جنت برون تا زبان
میکشت اندر کام او بود حواذکر صبح و شام او شد چه نوح ان کوهر حوا صدف بعد ادم تیر محنت
را هدف امتش کرم جفا کاری شدند در پی پیغمبر ازاری شدند شورش محشر ز طوفان کرد
راست کشتن قوم و نجات خویش خواست چون خلیل حق رسول متقی شد اسیر نار نمرود شقی
عشق چون سوزنده اتش برفروخت حیرتی دارم که عاشق چون نسوخت نی نی از هستی نخست
امد برون پیغش از اتش درست امد برون مژدهٔ یا نار کونی در رسید ساخت از برداسلاما کل
پدید رفت چون پروانه در اتش درون شد سمندر وار از اتش برون چون ذبیح ان جان نثار
راه دوست با خلیل امد بقربان کاه دوست کرز بانش حرف حق میکرد نو داشت در دل الفت
هاجر کرو مهربان دل کرچه در عالم نکوست لیک چون جا داد در یکدل دو دوست هران

هران قربانی را مخدا از جان ذبح عظیم امد فدا عشق میکفتش که ای فرزانه مرد زنده
از کوی شهادت برمکرد رخ متاب از رخش همت تاختن غافلی از لذت جان باختن حق زبی
ارامیش ارام داد از وصال مادر اورا کام داد سالها یعقوب پیر ممتحن اشک حسرت ریخت در
بیت الحزن شده بهای بلا در هر دمی شد بلاکش نامش از اندک غمی چون سحر شد ان شب هجر
دراز دیده بردیدار یوسف کرد باز کفت امد در طور موسی کلیم طالب دیدارم ای حی قدیم
جلوهٔ فرما تسلی کن مرا مست صهبای تجلی کن مرا شد ز بیجا خواهش خود شرمسار تحمل ارنی لن
ترانی داد بار انبیا هر یک بقدر حال خویش شسته دست از خویش و از امال خویش در کمان
هر یک که پیش از انبیا بر کسی نازل نخواهد شد بلا چون بعهد خاتم پیغمبران دختر پیغمبر اخر
زمان شد بفرزندی ز جید حامله کامدش لعبای حوری قابله هاتفی کفت ای بلاکش مردمان
ای ندیده از بلا نام و نشان زین پسر کامروز زهرا حامله است تا بلا بستان مادر فاصله است این
پسر باشد حسین تشنه لب این پسر باشد شفاعت را سبب این کل از کلهای باغ فاطمه است این
پسر چشم و چراغ فاطمه است این پسر از بس ستم خواهد کشید قتل یحیی را قلم خواهد کشید
هر بلاکش شمر داستان خرد ان بلا را این پسر بر جان خرد این پسر را در زمین کربلا چون زنند
ساقی بمهمانی صلا باده خم خم ریزد اندر جام او زهر محنت تلخ سازد کام او این شعاع از نور احمد
منجلی است خود ولی این طفل از نسل ولی است این ولی از ال عقل اولست این ولایت از نبوت
افضل است چون صفی از باغ جنت پا کشید چندروزی فرقت حوا کشید ظلم کرد ابلیس شوم
مرتدش از غم عباس کی خم شد قدش در خراب اباد این ویرانه دیر نوح طوفان دید اما هر غیر
این پسر کشتیش طوفانی شود از دم شمشیر قربانی شود در ازل چون شادی و غم کشت دین هر
ابراهیم و شاه دین حسین بر خلیل و بر حسین غم زده شد کل اتش کلستان اتشکده کرنشد مقتول
فرزند خلیل شد علی اکبر به تیغ کین قتیل ریخت کرد در جسم فرعون لئیم اخکر رشک اتش قهر کلیم
این کلیم تشنه لب بیکس شهید کرد از فرعون این امت یزید غارت عدوان شود اموال او سبلی
اعدا خورند اطفال او دختر زهرا شود در کوفه خوار سر برهنه بر شتر کردد سوار خوانهٔ ایمان فرو
ریزد ز هم در وجود اید چه این طفل از عدم هم نمک باشد بزخم خاکیان هم کند خون در دل
افلاکیان مخدومان خدام بزم کلفت و کلال و خادمان مخدوم زاده کان مهد محنت و ملال مه جبینان
نوظهور پشت پردهٔ غیب و کهواره کزینان اغوش شاهد عاری از نقص و عیب حالی حکایت هم و غم
و راوی روایت درد و الم کردیدند که از ان پیشتر که ساقی دوران درد و بلا بر دور امال او لاد
ادم دریزد و قبل از انکه دست استاد تقدیر چون خواست کرد غربال ستم بر سر خاکیان بیزد هنوز که قدح
نوش جام مستی قدم بمصطبهٔ درد نوشان نکذاشته و شحنهٔ خود پرستی را روز کار بر عاشق مستی نکماشته
نظم نزاده است زهرا حسین شهیدی نکشتی معاویه تخم یزیدی بلا در کمین بود و خواطر

مشوش که نازل شود بر حسین بلاکش قبل از آنکه وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام یعنی
حسین تشنه کام بوجود آید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بعد از تحفه و تحیات حضرت معبود
بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم گشود مضامین این ابیات را بزبان حال گوشزد آن فخر کاینات نمود
* نظم * مژده اینک نخل ایمان باور خواهد شدن زور بازوی شریعت بیشتر خواهد شدن
گوهری از درج عفت سر برون خواهد نمود اختری از برج عصمت جلوه گر خواهد شدن طفلی از
زهرا شود ظاهر که در بازار حشر عقد خواه امت خیر البشر خواهد شدن گردد این زیبا پسر در باغ
ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد شدن لیک از بیداد امت کشته گردد گرچه او جان
نثار امت بیدادگر خواهد شدن چون تو از دنیا روی گردند امت بی بدر دختر خاتون محشر
بی پسر خواهد شدن آن گلبن باغ نبوت و آن گوهر بحر فتوت چون گل خندان و چون ابر گریان شده
فرمود ای جبرئیل چه احتیاج بفرزندی که وصلش مومنانی دل شکسته نباشد * نظم * سه نوبت این
خبر جانگداز را جبرئیل نمود گوشزد آن رسول رب جلیل هر سه نوبت از وی پاک کردگار مجید
همان جواب که اول شنیده بود شنید وچون مژده مولود خامس آل عبا و خبر شهادت مظلوم کربلا بسمع
همایون شیر خدا رسید * نظم * بشنید چه این تهنیت درد آلود دلگیر شد از آمدن آن مولود گردید
خموش اول آخر بجواب فرمود همان که جد پاکش فرمود اما چون خود ای انسیه یعنی زهرای
مرضیه از این قصه مطلع گردید امیدواری ولادت و ناامیدی شهادت را باهم توامان دیده آه سرد
از دل پر درد برکشید و بزبان حال فرمود * نظم * نخواهم آنچنان طفلی گرو میرد چراغ دل مرا
فرزند باید باغ دل باشد نه داغ دل خوش آن فرزند کو باشد عصای پیری مادر نه فرزندی
که باشد باعث دلگیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از آن خوشتر اگر گردم عقیم
از زادن طفلی چنین خوشتر پس حضرت رسالت پناه آهی کشید و مضمون این مقال را فرمود ای فاطمه
* نظم * دیده گریان از برای چیستی ای فاطمه واقف از اسرار بیچون نیستی ای فاطمه سینه این
طفل باشد مخزن اسرار دوست گرمی بازار حشر از گرمی بازار اوست گرچه قتلش موجب افغان
طوفان خیز ماست خون پاکش در حضور دوست دست آویز ماست گر نریزد در قیامت خون وی
در آتش آب عاصیان امتم گردند در آتش کباب چون حضرت بتول جناب رسول را برای امت ملول
دید انگشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرگوار * نظم * چه غم گر ملول از برای تو گردم
فدای تو و خاک پای تو گردم بقتل پسر گر رضا گشته مادر چه گردم رضا در رضای تو گردم ملول
از غم امت بی وفائی مخور غم فدای وفای تو گردم شدم راضی از جان که طفل عزیزم فدای
تو گردد فدای تو گردم چنانکه آیه شریفه کریمه اشاره باین مطلب است * ووصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها * حضرت صادق عم فرمود که اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت
بکراهت و بار حمل گذاشت بکراهت پس آن بانوی حریم عصمت و طهارت بآن لاله داغدار گلستان

گلستان شهادت حامله گردید و پس از شش ماه آنجناب متولد گردید چون حضرت عیسی که عم
مدت حملش شش ماه بود آن بزرگوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این آیه در شان وی نازل شد
* وحمله وفصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة * یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن
او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که
مظلوم کربلا را بدختر پیغمبر آخر زمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید
* نظم * که ای قهر الهی را بهانه جهنم را فرو بنشان زبانه حرارت باز گیر از نار سرکش زچشم
تر بزن آبی بر آتش بنه بر روی دیگ قهر سرپوش که امشب دیگ رحمت میزند جوش پس از آن
وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را آیین ای و حور العین را زینت نمای * نظم * برو در گلشن جنت
فرود آی جنان را همچو حور العین بیارای کنار سلسبیل ای محرم راز فرش از سندس
و استبرق انداز برقص آر اندر آن سرو چمن را به بلبل گو بخوان صوت حسن را سلیمانی بکل
برگ تری بخش بقمری منصب خنیاگری بخش بده ساغر بمخمور آن گلشن بنرگس گو که بادت چشم
روشن ای جبرئیل بگو حور العین خویش را بیارایند و ابواب جنت بروی هم بگشایند و تهنیت
گویند مولودیرا که برای حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریه از حورالعین بهشت که لعبا
نام دارد و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار
کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانه حبیبه من
فاطمه در تولد حسین مظلوم شهید و پرستار او باش * نظم * لعبا نزول کرد چه در خانه رسول
آثار وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد که * مرحبا بک یا بنت محمد کیف حالک قالت
لها بخیر * فاطمه فرمود حال من خیر است پس لعبا در خدمت گذاری آن مخدره سراپرده عقل اول تا صبح
دویم بانتظار تولد امام سیم بسر میبرد * نظم * ز برج دین سحر که بی مدارا عیان شد آفتاب عالم آرا
بزهرا گر ز حسن چون غنچه بشکفت قضا هم تهنیت هم آفرین گفت ز ابرویش عیان بسم الله از دور
جبین عارضش نور علی نور قدی چون سروی و رویی چه ماهی ولی از پای تا سر نخل آهی بطفلی
یکدل اما صد نوا داشت بلی بر سر هوای کربلا داشت بخواب از ناله زاری کشیدی زمین کوفه
را در خواب دیدی گهی گر آستین بر چشم تر داشت اسیرهای زینب در نظر داشت شدی
که راست کاعدادر منبرند میان خیمها غافل نو برند شدی که خم که یعنی ایها الناس شود قدم
کمان از قتل عباس گهی گر خنده بنیاد کردی ز دامادی قاسم یاد کردی گهی خواطرا گر از
گریه می خست علی اکبر بخواطر نقش می بست گشودی لب چه بهر خوردن شیر بکفتی جای
شیر اصغر خورد تیر بحسرت گاه لعل لب مکیدی که ای لب غافل از چوب یزیدی گهی افغان
ز درد دیده وا داشت غم بیماری زین العباد داشت چه آهی میکشید آهش اثر داشت تو گویی از
دل زینب خبر داشت زمانی درد دل اظهار میکرد بافغان حال خود تکرار میکرد چون گلگون قبای

ال عبا قدم بمحنت اباد دنیا نهاد لعاصورت مبارک ان حضرت را بوسید و بتیغ محنت ناف او را برید
و بمندیلی از مندیلهای بهشت که نشان خبر شهادت بود او را بپیچید و گفت ای مولود خدا تولد تو را مبارک
گرداند * نظم * ای طفل خوشا شهادت تو قربان تو و سعادت تو جد تو رسول تاجدار است
باب تو ولی کردگار است زهرای حمیده مادر تواست شهزاده حسن برادر تواست من کز الم
تو اشک ریزم هم قابله تو هم کنیزم لعابفدای جسم زارت قربان دو چشم اشکبارت پس
حبیب خدا او امیر مومنان قدافه شاه شهیدرا از لعبا گرفته چون گل دست بدست گردانیدند و اب
دهان مبارک در دهان او ریختند هر یک بزبان حال باین مقال مترنم گردیدند * نظم * علی میگفت
ای بابت فدای سنبل مویت نبی میگفت ای جدت هلاک قد دلجویت علی میگفت دادی زینت
ای گل صحن باغم را نبی میگفت که از وی میشود روشن چراغم را علی میگفت این رخسار اتشناک
چون گردد نبی میگفت از جور مخالف غرق خون گردد علی میگفت در دنیا شکست اید بیاز ادش
نبی میگفت بنگر در قیامت قدر و مقدارش خواتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرگوار کدام ظالم
قاتل این مظلوم حزین و محل مدفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا که
برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل او ست و ان مردود
ازل و ابد بشفاعت محمد صلی الله علیه و اله محتاج است و باین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب الیم
ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه عم اهی کشید جای ان داشت که بفرماید * نظم * گو مادرم خدیجه که
سوزد بحال من گرید برای طفل سراپا ملال من ای روزگار سفله چه ظلم و چه زهر نیست با طفل
من ترا چه نزاع و چه دشمنیست ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین یارب برو که خیر نه بینی
زنشا این پس قدافه فرزند مظلوم دلربایش را بر سینه خویش چسبانیده بزبان حال میگفت * نظم *
میشود اغشته در خون این رخ زیبا دریغ میشود این لب کبود از تشنه کامیها دریغ تا کنم هر عزایت
روز ماتم جامه چاک نور چشم من نخواهم بود در دنیا دریغ پس در ان حال خطاب مستطاب از رب
جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید بخانه حبیب من و حبیب
مرا و دختر حبیب مرا سلام برسانید و ایشان را تهنیت و مبارک باد گوئید چون جبرئیل با قندیل ملایک که
هزار هزار ملک بوده باشد باسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهة خیال فاسدی که مناسب
عظمت و کبریائی نبود از فیض قرب محروم و بگوشه مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل
را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل * نظم * برای چیست تنزل بعالم ناسوت چه
شورش است عیان در صوامع ملکوت فتاد غلغله در عرش و فرش و جن و ملک کنند امد و شد
قدسیان ز بام فلک باتفاق تو ای پیک حضرت معبود نزول خیل ملک در زمین برای چه بود
شده است هرچه افلاک سبعه زیر و زبر چه روی داده قیامت قیام کرده مگر جبرئیل فرمود وقت
قیام قیامت نیست اما خدای عز و جل فرزندی باحمد مرسل کرامت فرموده و ما مامور یم که برای تهنیت

تهنیت جد حسین و زیارت قنداق حسین بر زمین نازل شویم صلصائیل تضرع اغاز کرده گفت
ای جبرئیل سلام مرا بخدمت جد حسین برسان و از زبان من عرض کن که ای شافع گناهکاران * نظم *
ز کردار بیجای خود زیر بارم بجرمی جدا مانده از کوی یارم تو کردی ولی رانده ناشایستم فدای
تو گردم دخیل حسینم پس جبرئیل با قندیل ملک در ان بیت الحرام عزت و جلالت نازل شده سلام
ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب
عباد تهنیت و مبارکباد بگوی زنگ ملال از اینه خاطرش بزدای و ان بانوی سراپرده اعزاز را بفرمای که
حضرت ایزد منان میفرماید که حبیبه من فرزند خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم
را گرفته با خیل ملایک دست بدست گردانیده چون گل بوسیدند و بوئیدند بعد از زیارت خیل
ملایک جای مقال بود که جبرئیل گلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند * نظم * که ای زیب از تو عرش
کبریا را همه خدام و مخدومی تو ما را جهان مغفرت را زیور از توست نجات عاصیان در محشر
از تواست بزهرا باد میمون مقدم تو بقربان دو چشم پر نم تو مبارک مقدم ای مخدوم جبرئیل شد
از حق این چنین معلوم جبرئیل که ناحق ظالم بی ابروئی برهمن صورت و ابلیس خوئی ز ابنای
زمان نسل حرامی ز اقلیم شقاوت شمر نامی ز بی رحمی کشد خنجر برویت شود جبرئیل قربان گلویت
شوی عازم چه دشت کربلا را مهیا شو هر منزل بلا را بظاهر خاکش از محنت سرشتست بباطن خلق
را راه بهشت است چنان مفتاح خون اغشتن تواست نجات عاصیان در کشتن تواست ز هر یک قطره
خون زین جسم صد چاک شوند از یک جهان جرم امتان پاک شوی از بستن صفهای اشرار شفیع
جرم چندین صف گنه کار چه این خنجر شود مجروح خنجر برد شمر از تنت چون از قفا سر نهی چون
چهره بر خاک مذلت فراموشت مبادا اندم عبادت که اب از چشم حق بین چون شود کم بود هم سجده
واجب هم تیمم بخون شویند اصحاب تو روها ز خون مقبول تر باشد وضوها بلی در مسجد شرع
محبت نباشد هیچ طاعت بی شهادت محبت چون در معبد گشاید محب را جز وضو از خون نشاید
شفاعت نی بهای بیکس موست که نبود خونبهای دوست جز دوست پس جبرئیل عجز و الحاح
صلصائیل را بخدمت ان بزرگوار عرض نمود ان رحمت پروردگار مجید قنداقه حسین شهید را بر روی
دست گرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت حسین است که از تو مسئلت می نماید و باستدعای نجات
صلصائیل از دوزخ مردمان لب میگشاید جای ان داشت که عرض کند * نظم * الهی باین کشته راه
تو بغریبی که دارد بدید گاه تو الهی باین نور بخش عیون که در کربلا میشود غرق خون باین
طفل کامد مرا نور عین که فرمودیش نام نامی حسین الهی بخون گلوی حسین باشفته گیسوی موی
حسین الهی بعباس نام اورش الهی بخون علی اکبرش الهی بطفل صغیر حسین باهل حریم
اسیر حسین گنه کار مسکین در مانده که او را از باب کرم رانده به بخشای جرمش باین نور عین که
گردیده از جان دخیل حسین هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که ان ملک مغضوب

بمطلوب رسید از زندان فراق بگلستان وصال پرواز کرده و در میان ملائکه فخریه می نمود
که من آزاد کردهٔ حسینم *

شعلهٔ دویم بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینهٔ طیبه بسمت مکهٔ معظمه با اهل بیت و یاران و برادران و خویشان
تا عرش با نالهٔ شیون و شین از مدینه رفت   چون زینب ز بیت حرمین از مدینه رفت   عیسی چرخ
هودج زر بر زمین فکند   چون محمل حریم حسین از مدینه رفت   یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا
شور دو محشر از طرفین از مدینه رفت   واحسرتا که خانهٔ ایمان خراب شد   چون سبط سید ثقلین از
مدینه رفت   آنکس که بود یاری او دین اهل دین   بر اهل دین گذاشته دین از میانه رفت   شد
انتقام پدر و قصاص حسین چون   فرزند شاه پدر حسین از مدینه رفت   مجروح بود سینه اش از
غصه گرچه او   بی زخم تیر و تیغ و سنین از مدینه رفت   بر مردمان دوباره قیامت شد آشکار   چون
احمد از جهان و حسین از مدینه رفت   از رفتنش بکوفه عیان شد بدوستان   روزی که والد
حسنین از مدینه رفت   خون از عیون بریز بر خسار جوهری   کان عین نور و نور دو عین از مدینه
رفت   هودج اران منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا جاوشان قافلهٔ هم و غم
و محمل کشان کاروان مصیبت و الم موحدان عارف بتوحید * بسم الله الرحمن الرحیم * و حامدان مسبح
به تسبیح * الحمد لله رب العالمین * مغفرت یافته گان تشریف وصال * الرحمن الرحیم * و بیرق افراخته
گان تقدیس و جلال * مالک یوم الدین * عابدان معبد * ایاک نعبد و ایاک نستعین * و رهروان
طریق * اهدنا الصراط المستقیم * منعمان نعمت نعیم * صراط الذین انعمت علیهم * و ناجیان مهلکهٔ
ضلالت * غیر المغضوب علیهم و لا الضالین * خازنان کنوز اسرار توحید و اتحاد و رازداران اعلام
رموز * کهیعص * مذکور ساخته اند * نظم * کافش   اشارهٔ بسوی کاف کربلا   ها   رمز هول و
کوفه و اطراف کربلا   یا آن یزید و عین بود حرفی از عطش   صاد است صبر سید اشراف کربلا
منقولست که چون معاویه علیه الهاویه بجد و آباء کافر کیش خویش ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید
فاسق شراب خوار بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت آن سر خیل خوارج چون سکهٔ
خارج بر مس قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم بستند پس آن ملعون بی بنیاد ظالم تر از نمرود و شداد
بنای عزل و نصب نهاده هر بلدهٔ از بلاد والیان جور و ستم میفرستاد و از آنجمله مروان که از جانب
معاویه والی مدینه بود عزل نموده و ولید را والی مدینه گردانید پس نامهٔ نوشته بوی باین مضمون که
ای ولید * نظم * بمسند پدر امروز استقامت من   معین است بود منتشر امامت من   کمال حکم و تسلط
بغازیان دارم   ولی نهایت خوف از حجازیان دارم   اول ز سید اهل حجاز میترسم   دگر از آن سه نفر
حیله باز میترسم   یکی است ابن ابو بکر دیگر ابن عمر   که هر دو معدن مکرند و کان فتنه و شر   سیم ز ابن
زبیر آنکه حاصلش دغلیست   فزون تر از همه تشویشم از حسین علیست   اگر بخواهی شد دل باقتدرت شمشیر
ازین چهار نفر بیعت یزید بگیر   پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مرگ

مرگ معاویه مطلع نیستند ایشانرا طلب و بیعت بستان و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل رسان
پس در آن شب ایشانرا احضار نموده و ایشان در آنوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت جمع بودند
و چون رسالت ولید اشنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک رفته است و ولید ما را برای بیعت
یزید خواست عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابو بکر گفتند ما بخوابهای خود میرویم و در بروی خود
می بندیم عبد الله زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد جناب سید الشهدا فرمود من البته بنزد ولید
میروم پس آنجناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانهٔ خوانهٔ ولید شد و غلامانرا فرمود بر در خانه
بنشینید اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید پس خود داخل بزم ولید گردید دید که ولید با مروان
تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنجناب داد آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
ولید نامهٔ یزید را خواند و بیعت طلبید آنجناب فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت
کنم و در حضور مردم علانیه بیعت خواهی گرفت ولید گفت آری حضرت فرمود * نظم * گرچه در
هر کار مردان را تحمل جایز است   هر این کار ای ولید امشب تامل جایز است   هر که میراث خلافت دارد
از آبای خویش   ساغر دور خلافت را تسلسل جایز است   گر خلافت حق او باشد نخواهم انحراف
غفلت از حق کفر باشد کی تغافل جایز است   ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید خدا همراه
مروان گفت دست از وی برمدار که دیگر ترا بروی دستی نخواهد بود مگر بخون بسیار که ریخته شود
الکنون یا بیعت بگیر یا او را بقتل رسان آنحضرت در غضب شد فرمود که * یا ابن الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام
هوای * فرزند ازرق زنا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی تو و او هیچ یک قادر
بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت بما ختم شد نبوت و خلافت
و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بدانکه یزید مردیست فاسق و شراب خوار مثل من کسی با چون
یزیدی بیعت نمی کند و دیگر تا ترا به بینیم گوئیم و شنویم پس آنحضرت از مجلس برخواست * نظم *
ز داز ترغیب مروان دست بر دست   بمروان از بد تر عتاب لب خست   ز غیرت جسم و جان در تاب و
در تب   برون آمد چه ماه از برج عقرب   و این مقدمه در شب شنبهٔ بیست و هفتم ماه رجب بود و در
همانشب عبد الله زبیر فرار کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهة وداع بر سر
روضهٔ جد بزرگوار رفته نوری از آن تربت برای آنحضرت ظاهر شد و برگشت پس در شب دیگر
قدم بروضهٔ آنجناب نهاد و بعد از آن بسیار گریست و بزبان حال عرض کرد * نظم * کی سید سرور
گرامی   وی جد بزرگوار نامی   ای تاج تبارکت بتارک   وی صاحب روضهٔ مبارک   برمن که
عزیز جد و بابم   بومن که ز فرقت کبابم   دو کرده بلا ز هر کرانه   داری خبر از حسین یا نه   بعد
از تو دمی نیاز میدم   یک روز خوش از جهان ندیدم   نازل شود از بلا بدشمن   ایدل سراغ خوانهٔ من
اعدا همه اتفاق دارند   با من نظر نفاق دارند   گر سر زده از حسین تقصیر   از امت خویشتن خبر گیر
گر رفته بغیر شرع راهی   یا کرده بغیر این گناهی   گر خاطر کس بظلم خستم   یا حرمت شرع را شکستم

گر نزد خدا گناه کارم باد در بر خلق شرمسارم ای جد بزرگوار بازای تقصیر مرا ببین بفرمای
جز آنکه نبیرهٔ رسولم جز آنکه ز غیر حق ملولم بر خود گنهی گمان ندارم کاری بمخالفان ندارم
این طایفهٔ خدای نشناس بعد از پدرم بزهر الماس کشتند برادرم حسن را در باب حسین
خویشتن را انسید مستمند دل ریش در روضهٔ جد نالی خویش افکند فغان در اضطرابش
و ز شدت گریه شد بخوابش امد بسرش چه بخت بیدار با فوج ملائک رسول مختار بگرفت ببر
چه نقد جانش بوسید میان دیده کانش فرمود که اه نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم زود است
که ظالمان امت گمراه کننده گان امت بندند کمر بکشتنت تنگ سازند محاسنت بخون رنگ زود است
که همچه صید بسمل خشکد لبت از حرارت دل چون تشنه به بحر خون نشستی ابت ندهند خدا پرستی
زود است که بعد یاورانت غلتند بخون برادرانت زود است که در میان کفار افتد علم تو با علمدار
زود است که نطفهٔ حرامی ابد بسر تو شمر نامی خنجر بکشد به حنجر تو خولی بسنان کند سر تو
کلثوم تو خوار و زار گردد زینب بشتر سوار گردد گردند اطفال بیدل تو سیلی خورد دست قاتل تو
در ان حال مظلوم کربلا عرض کرد یا جدا مرا بدنیا حاجتی نیست و از زندگانی دنیا سیرم مرا با خود ببر
جناب رسالت مآب فرمود ای نور دیده ای حسین تو را چارهٔ نیست از بر گشتن بسوی دنیا و شهید شدن
در راه خدا پس انجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخوانه مراجعت کرده گذارش خواب را بر اهل بیت
نقل نموده سیلاب خونین از چشم مرد و زن گشود پس عباس را طلبید و بزبان حال فرمود * نظم *
اعلم و اشجع معاشر ناس اسد الله ثانی ای عباس شاه بی طبل و بی علم خوار است قوت پشت شه
علمدار است هم در این راه یاور من باش هم علمدار لشکر من باش توشه هر سفر مهیا کن علم
از امه خویش بر پا کن بار غم بر دل زنان مپسند محمل از بهر اهل بیت ببند هر مرد و زن از
صغیر و کبیر انچه میبایدت گرفت بگیر پس ان بزرگوار بنا بر روایت مجمع المصائب سی نفر جوانان
ماه رو از برادران و برادر زادگان و بنی اعمام و اقوام خویش جمع نموده تدارک سفر ایشان را از زاد
و راحله گرفته جای مقال بود که به علی اکبر هیجده سالهٔ خویش بفرماید که در کوچهای مدینه ندا کند
و اصحاب و انصار را اعلام نماید که ان شاهزادهٔ ازاده بر مرکب عقاب سوار شده باحضار صغار و کبار
جاووش وار منادی فرماید * نظم * کی موالی موسم فصل بهار کربلاست لاله باید چید هر کس
داغدار کربلاست کرده عزم کربلای پر بلا بابم حسین موسم یاریست هر کس جان نثار کربلاست
کاروان بار سفر بربست ای قوم الرحیل کاروان سالار این ره شهریار کربلاست منتسب
پروانه گر خواهید بسم الله که باز آتش دل روشن از شمع مزار کربلاست هر که باشد عشق باز این
سفر وقت است وقت طوطیای دیدهٔ عاشق غبار کربلاست موسم گل چیدن است ای عندلیبان همتی
هر که را در سینه خار از خار خار کربلاست همعنان عباس و قاسم همسفر بابم حسین طالبان روز
خونش خوش روز کارزار کربلاست ایها الاحباب هنگام جهاد ما به است ایها الاصحاب وقت

وقت کارزار کربلاست مرویست که ان لحظه شور شی از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه بعرش
بر باشد که دیدهٔ ندیده و گوشی نشنیده بود ام السلمه زوجهٔ مستورهٔ خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا
امد و عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مکردان قسم بخدا که مکرر از جد
بزرگوار تو شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا
فرمود ای مادر مهربان بذات ایزد منان سوگند که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد
و بر من مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک از جوانان من کیست و لیکن سر از قضای الهی نمیکشیم
و چارهٔ غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بتو بنمایم ان زمین را پس اشاره بسمت کربلا نموده زمینها باعجاز
انحضرت پست شده غوغای بلا انگیز و صحرای محشر خیزی بنظر ام سلمه در امد * نظم * دید صحرائی
بغایت هولناک کشته در هر گوشه خضری هلاک پر کواکب چون سپهر واژگون منخسف هر کوکبی
در بحر خون نوجوانان هر یکی چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر خاک سیاه دید شهبازی
بیکسو پایمال از تنش افکنده صیادان دو بال خسروی چون عین نور و نور عین بر لب شط خفته
مقطوع الیدین زینب زینت بر جلال هاشمی داده ابروی از جلال هاشمی یکطرف صد پارهٔ صد
پاره دید روحی از اقلیم تن اواره دید چار گیسو پیش و پس انداخته مشک را پیرایهٔ کل
ساخته پیش چشمش چون نظر بروی گشود جلوهٔ پیغمبر ثانی نمود دید یک جانب ز فرط ابتلا
یوسفی مذبوح گرگان بلا نوجوانی رشک قرص افتاب پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب
زوجهٔ پیغمبر اخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس و جان این شهیدان کاندران دشت بلاست
هر یکی ز ایشان بچشم اشناست شاه بر عباس و قاسم بنگریست پس بسوی اکبر نظر کرد و گریست
گفت ان شخصی که دیدی ارجمند از شهیدان یکسر و گردن بلند انکه این صحرا ز خونش گلشن است
پیکر بیدست عباس من است این دو صیدی کاسمان مجروح ساخت گر بدقت بنگری خواهی
شناخت لیس بچشم حسرت ان فخر بشر گرد سوی قاسم و اکبر نظر گفت ز ایشان تازه گردد داغ من
باشد این نومیوهای باغ من ام سلمه بار دیگر بنگریست جانب اندشت خونخوار و گریست
عرض کرد ای سید جن و بشر پیکر مجروحی اید در نظر از کواکب زخم اعضایش فزون غوطه
ور گردیده در دریای خون ماهر خسارش نهان در زیر میغ سینه اش اماجگاه تیر و تیغ تارکش
تا ابروان بشکافته از هزار افزون جراحت یافته می کشد که نالهٔ اندوهناک گاه بسمل وار می غلطد
بخاک سی چهل زن یکطرف خوار و اسیر کشته با اطفال کوچک دستگیر شاه دین گفت ان جوان باشد
حسین کز برای اوست گشتن فرض و عین خواهم افزون از شهیدان زخم خورد زیر خنجر تشنه
جان خواهم سپرد ان زنانی را که می بینی حقیر در میان کوفی و شامی اسیر هر ایشان هست در ان
مرحله گیسوی کلثوم و زینب سلسلهٔ زخم من از جمله مردان بیشتر زینب از خیل زنان
دلریش تر پس ان گیهان خدیو خطهٔ حجاز دست ید اللهی دراز کرده کف خاکی از محل مقتل خویش

برداشته بام السلمه داد و گفت این خاک را در شیشه ضبط کن هر گاه این خاک مبدل بخون شود بدان که
حسین غریب شهید شده است در انحال محمد حنفیه بخدمت انحضرت امد و عرض کرد برادر جان چه
اراده داری و چه اندیشه بخواطر میگماری امروز بزرگ اهل بیت رسالت توئی و امام و پیشوای امتی
صلاح تو دادران نمی بینم که از بیعت یزید کناره جوئی اما بعراق نروی برو بمکه و مردم را به بیعت خویش
طلب اگر ترا موافقت کنند انچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل اور و الا متوجه بلاد یمن شو که از
شیعیان پدر تواند و دلهای مهربان دارند و اگر انجا هم استقامت در امر تو بهم نرسد متوجه بیابانها شو
وصبر کن تا خداوند عالم میانهٔ تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن بانجا رسید بسیار گریست و مظلوم
کربلا را بگریه در اورد پس حضرت گریست و بزبان حال فرمود* نظم *طریق خیرخواهی شرط
باشد یاوری از یاران جزاک الله خبر ادادیم پندی برادر جان هوای مکه دارم این زمان یاد بده برنم
نیایم گر معین یک نفس واحد در همه عالم بفرزند معاویه یزید ظالم کافر نخواهم کرد بیعت گر شوم
صد پاره از خنجر اکنون مهیای این سفرم و اهل بیت و برادران را با خود میبرم و اگر تو خواهی در
مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس وصیت نامهٔ که مضمونش موقوف برزهد و صلاح بود
نوشت و بمحمد حنفیه داد و نامهٔ دیگر نوشت بسایر بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من
موافقت نماید شهید میشود و هر که از من انحراف ورزد رستگاری نمی یابد و السلام جای ان داشت
که فاطمهٔ صغرا در وقت سوار شدن پدر بزرگوار در رکاب ان حضرت او یخته عرض کند سوالی
چند و هر سوء البرابر زبان حال امام مظلوم جواب فرماید* نظم* بگفتا ای پدر احوال چونست بگفتا
بخت باژگون و از گونست بگفتا خواهی از یثرب سفر کرد بگفتا روز کارم در بدر کرد بگفتا
باعث مهجوری تو بگفتا غصهٔ رنجوری تو بگفتا ای پدر کو محمل من بگفتا
محملت ویران دل من بگفتا بستم من با تو همراه بگفت از کوفه بردن دارم اکراه بگفت
از کوفه منظور ای پدر چیست بگفتا جز شهادت در نظر نیست بگفتا جسم افکارم نزار است بگفتا
جده ات بیمار دار است بگفتا رفتی و پشتم شکستی بگفتا بست در تقدیر دستی بگفتا
بیتو احوالم تباه است بگفتا ایزدت پشت و پناه است پس برای وداع بروضهٔ مادر امد* نظم* فتاد
چون نظر او بتربت زهرا بگریه گفت که ای دختر رسول خدا سلام بر تو منم انکه نور عین توام بده
جواب سلام مرا حسین توام که ناگهان ز لحد شد صدای ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزند
چه نور میروی از دیده نور عینم وای شهید تشنه لب در بدر حسینم وای چه کردهٔ که گرفتار اهل
کینه شدی چه روی داده که اواره از مدینه شدی پس انجناب بروضهٔ متبرکهٔ برادر امده
برادر با جان برابر را وداع کرده فرمود تا اهل بیت را بر کجاوه ها و محملها سوار نمودند جوانان بنی هاشمی
و اصحاب وفادار موکب ان بزرگوار شده عباس علمدار را در بالای سر ان شاه کم سپاه نصب نموده ان جناب
مردان و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه را وداع نموده سوار شد ان روز بنوعی شیون و غلغله و

واو از نوحه از اهل مدینه بلند شد که دیدهٔ فلک بدید و گوشی نشنیده پس ان جناب از مدینه
بیرون شد و روانهٔ مکه گردید پس این ایه را تلاوت فرمود* فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی
* من القوم الظالمین *
شعلهٔ سیم رفتن مسلم بکوفه و امدن ابن زیاد و بیعت شکستن کوفیان بیدین لعین علیه اللعنه
از قیل و قال اهل حرم موسم رحیل افتاده در صوامع افلاک قال و قیل شد عید شامیان و عزای
حجازیان شد ال حرب ظالم و ال علی ذلیل از کوفه نامها بسوی مکه شد روان زان سست عهد
طایفهٔ ملحد مجیل کی پیشوای خاق محکم کجا روا است نمرود را باشرف ذریهٔ خلیل باشد یزید
غاصب و از هر حق تست شاهد نبی خدا حکم ایات حق دلیل ماییم راه گم شدهٔ اهدنا الصراط راه هدا و
حب تو یا هادی السبیل صحراست سبز و میوه باشجار و فصل خوش تعجیل کن بامدن ای سید
جلیل ما یا بنی امیه ندارد بهم جز نزاع گر مرد و زن شویم به تیغ ستم قتیل خواهیم بست چون تو بیائی
بروی خصم اب فرات را که بود رشک سلسبیل اخر بروی عترت اطهار بسته شد کاش ای
فرات خشک شدی همچه رود نیل چون شد تمام حجت کوفی بران جناب گفتا بمسلم ای ره اسلام را
دلیل ای ابن عم نامی من چون تو بعد من هم افصح الکلامی و هم اصبح الجمیل از نزد من برو
بنیابت در ان دیار در بیعت ار شوند ترا کوفیان دخیل بنویس بهر من که شوم عازم عراق
با عترتی که خدمتشان کرده جبرئیل مسلم که بود جان و تن مکه از حرم چون شد برون لباس تن
کعبه زد به نیل جسم حزین بروح نواخان با این طریق روح غمین بجسم سرایان از این قبیل
کی روح پاک وقت رحیل است الوداع کی جسم زار وقت وداع است الرحیل تا مژدهٔ ورود
شهیدان برد بخلد شد قاصد ریاض جنان مسلم عقیل در تعزیت بکوش بجان جوهری که هست
نفع کثیر حاصل این زحمت قلیل پیش روان منهاج پیدای ابتلا و رهروان معراج دار بلا مسافران سفر
فراق و مجاوران کعبهٔ اشتیاق مقیدان سلسلهٔ صبر و شکیبائی و مظلومان مرحلهٔ بیکسی و تنهائی
ملهمان عالم وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل را بر حاشیهٔ دفتر قلوب مسلمین رقم زدند
که چون رسل و رسایل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی انجامید که دوازده هزار عریضهٔ کوفیان
بخدمت شاه مظلومان رسید انجناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم ابن عقیل را طلبید و جواب
عریضهٔ اخر ایشان را انشاء فرمود نه فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود بلکه ان فرمان رقم شهادت مسلم
بود* نظم* بدین مضمون اگر دارند میل انقیاد من بود مسلم پسر عم محل اعتماد من فرستادم بهر یک
نامه و داد بد تسکینم دران جز حرف بیعت مطلب دیگر نمی بینم بسوی کوفه امد بهر بیعت از وطن
مسلم نگردم مطمئن تا نامه ننویسد بمن مسلم اما چون قصهٔ فراق گوشزد مسلم گردید زار زار
گریست و عرض کرد که ای مولای من درد مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری
بر من ناگوار است مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی

چند انکه یار فراق من تو ابار دلست صد چند ان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را بخدا می سپارم
و بجز فرستادن تو چارهٔ ندارم * تظم * باه و ناله کردید ند هر دو همزبان باهم هنکام جدائی چون
دو یار مهربان باهم کشید ند از دل افغان ان دو ابن عم چنان باهم که شاه اولیا و خواتم پیغمبران
باهم پس ان بزرکوار مسلم را باقیس بن مصهر صیداوی و دو نفر دیکر روانهٔ کوفه نمود و ان
بزرکوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل بیت خود را وداع نموده بنابر بعضی از اخبار
دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و تاب مفارقت ایشان را نداشت همراه خود برداشت
* تظم * محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش دو طفل ناز پرور هر یکی کلدستهٔ باغش جدائی
بود چون زایشان ز مردن صعب تر بروی همه بر دتا غربت نکردد کار بر وی پس ان حضرت
دو نفر راه بلد برداشته روانهٔ راه شد چون قدری راه رفتند ان دو مرد بلد راه را کم کردند و از
بسیاری تجسس در ان افتاب کرم حجاز هر دو از تشنکی هلاک شدند * تظم * بهر مسلم نی همان بکردو
قحط اب شد تشنه کامی بهر اولاد پیمبر باب شد مسلم این قصه را بفال نیکو ندانسته خویش را مخاطب
ساخته بزبان حال فرمود * تظم * شور جمن از بانک هزارش پیداست کل چیدنم از زحمت خارش
پیداست این کلشن مقصود کم از کلخن نیست از دود و دم و کرد و غبارش پیداست این
نخل ندامت است بارش ازلی سالی که نکوست از بهارش پیداست ان جناب چون بمشقت بی حساب
بکنار اب رسید عریضهٔ بخدمت مظلوم کربلا نوشته مقدمهٔ راه کم کردن و بلد راه هلاک شدن را
ذکر نمود نوشت که ای سید و مولای من این سفر کو یا برای من میمون نباشد مظلوم کربلا در جواب
نوشت که ای پسر عم نامی من اکر تو در دل هراس داری و میخواهی ترا معاف دارم من از کس
فرستادن ناچارم بر کرد تا دیکری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد نا کاه بصیادی و اهوئی برخورد
که تیری افکند و اهو را صید کرده از پای در اورد * تظم * نبود این صید کشتن کرچه میمون
برسر راهش ولی میکرد تقدیر از قضای کوفه اکاهش قضا میکفت یاران یافت مطلب زین عمل
مسلم قدر میکفت کرد صید صیاد اجل مسلم اما چون ان بزرکوار داخل کوفه کردید در خانهٔ
مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمودند بیوفایان کوفه فوج فوج و کروه کروه می امدند
و نامهٔ ان حضرت می شنیدند و بیعت مینمودند تا اینکه زمانی هیجده هزار نامرد بشرف بیعت مشرف
شدند مسلم عریضهٔ بخدمت امام زمان نوشت که توجه باین سمت مناسب است و تا حال از هیجده هزار
کس بیعت کرفته ام * تظم * چه شد تردد بسیار از صغار و کبار برای بیعت مسلم بخانهٔ مختار ز کوفه
بیعت مسلم بنام شاه شهید سوی دمشق نوشتند دوستان یزید که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم
در امدند خلایق به بیعت مسلم نکاه داشتن کوفه دیکر اسان نیست بهوش باش که این کار کار
نعمان نیست چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع کردید بعد از مشورت با امر فرمان
ایالت را بنام عبید الله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت باین زیاد که برو بکوفه

بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرو نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سر او را بشام فرست
* تظم * چون والی شهر کوفه شد ابن زیاد شد خرمن عمر ال یس بر باد در مجمع اتفاق کفار عراق
بنیاد نفاق ریخت ان بی بنیاد پس ان مردود ازل و ابد از بصره روانهٔ ظلم اباد کوفه کردید ساعتی از
شب کذشته عمامهٔ سیاه برسر و طیلسان برسر و رو انداخته داخل کوفه کردید چون اهل کوفه ان کوکبه
و جلال را از ان سر کردهٔ اهل ضلال مشاهده کردند بکمان اینکه مظلوم کربلا و فرزند پیغمبر خدا است
فوج فوج می امدند و رکاب ان منافق را می بوسیدند و می کفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد
یا بن رسول الله خوش امدی * تظم * فدایت شیعیان را لطف فرمودی کرم کردی ز یمن مقدم خود
کوفه را باغ ارم کردی دلیل راه ما کشتی و از اتش امان دادی بنزد جد خود ما عاصیان را محترم
کردی ان ملعون از سخنان ایشان لب بدندان می کزید و هیچ نمی کفت تا بدر قصر دار الاماره
رسید در کویند نعمان نیز بکمان انکه شاه شهید است بر بام قصر بر امد و کفت یا بن رسول الله ترا
بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو و بمنزل دیکر نزول اجلال فرمای که ان چیزی را که بمن
سپرده اند باختیار خود بجناب شما نمی دهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی ایم ابن زیاد با نک بروی زد که
در را بکشا نعمان صدای او را اشناخت و او را داخل دار الاماره کرد چون بی وفایان کوفه از امدن ابن
زیاد مطلع شدند پراکنده کردیدند * تظم * شد از ابن زیاد دون در ان شهر بمسلم شهید بیعت تلخ
چون زهر پر بداز سرهمای هوش مسلم قضا کفت این سخن در کوش مسلم برو زین بزم کاندر
بزم هانی شود نازل بلای ناکهانی از این منزل نشستن حاصلی نیست که نه جز چند شب در منزلی
نیست اکر مختار مرد پارسائی است ولی هانی رفیق با وفائی است اکر مختار در بزد ز اشقیا خون
کند هانی ز خون رخسار کلکون شود مختار کر خونخواه مسلم دهد جان هانی اندر راه مسلم
کر از مختار کردد شمر فانی شود هانی شهید شمر ثانی اکر مختار خواهد خون اکبر کند هانی محاسن
را بخون تر کند خونخواهی عباس مختار شود هانی تنش از ابش دار اکر مختار از جان یا تو
یار است ولی هانی رفیق پای دار است اکر مختار مرد خیرخواهی است ز هانی تا حریم دوست
راهی است اکر مختار خدمتها فان کرد نه چون هانی تواند ترک جان کرد اکر مختار دارد میل یاری
بود هانی بفکر جان نثاری اکر مختار دارد حسن تدبیر بود هانی رفیق زیر شمشیر پس ان بزرکوار
از خانهٔ مختار نزول و بمنزل هانی وفادار تشریف برده دوستان هان بخدمت وی میرفتند و بیعت
میکردند اما روز دیکر ابن زیاد بمسجد رفته بر منبر بر امد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی
را بانعام و وعده و وعید و قومی را بتادیب و تهدید بهم امید و از و هم ترسانید و از منبر بزیر امد
* تظم * روز تا شب بود در مشق و جنون ابن زیاد کز کجا جویم نشان مسلم پاک اعتقاد اه کر اید
برون با بیرق افراشته کل کند تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته الحاصل ان منافق سنکین دل بجاسوسی
معقل غلام خویش خبر نزول ان حضرت را در خانهٔ هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر

او را حاضر کرده بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد مفتن چه فتنه است که بر پا کرده مسلم را بخانهٔ خویش
برده هانی انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم ابن زیاد معقل غلام را طلبید و گفت می
شناسی این شخص را هانی دید که معقل آن ملعونی است که خود را محب اهل بیت بخرج داده بمکر
و حیله بخدمت مسلم رسیده گفت بلی در خانهٔ منست اما شبی پنهان از خلق و بی خبر از من بخانهٔ من امد
نظم بجز محافظتش نیست چارهٔ دیگر اگر پناه برد کافری بخانهٔ کافر دخیل چون شده نتوان شدن
شریک بخونش بده اجازه که اکنون کنم ز خانه برونش ابن زیاد گفت تو را رها نمیکنم تا مسلم را حاضر
نکنی هانی گفت که بخدا قسم که تا جان دارم خواهم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد
و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست داشت چندان
بر سر و صورت هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نامدار دست بقائمهٔ شمشیر آتش بار
کرده بر آن فاسق بد کردار حمله کرد غلامان از چهار طرف ریختند هانی را دستگیر نمودند در غل
و زنجیر کشیده بزندان فرستادند *نظم* چون آن ولد الزنای زانی پرداخت دل از جفای هانی
شد هانی مستمند دلگیر چون شیر اسیر بند و زنجیر هر لحظه در مقال می سفت رو کرده سوی حجاز
میگفت کی قبلهٔ انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی مظلوم تر بن آل احمد ای نور دو دیدهٔ
محمد ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از دست جفای کوفیان داد وز ابن زیاد
سفله فریاد این طایفه جز جفا ندارند بگو خبر از خدا ندارند جز حب تو کو سرشت جانست جز
مهر تو کو بدل نهانست در شرع نکرده ام گناهی از حال دل حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان
اگاه نهٔ ز دادخواهان زندانم و از ستم حقیرم در دست مخالفان اسیرم ای دادرس قلوب احباب
در باب مراز لطف در یاب از کشتن خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای
مسلم سوزد دلم از برای مسلم از ابن عمت خبر نداری با میل درین سفر نداری مسلم بمفارقت
اسیر است گر زود سفر کنی که دیر است گر هد به بغیر جان نباشد جان قابل ارمغان نباشد از بهر
تو گر کشند زارم از روی تو باز شرمسارم هانی که ومنصب شهادت من کیستم و چنین سعادت
افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون خبر گرفتاری هانی وفادار بمسلم رسید
طاقت بروی طاق شد آلات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون امد و فریاد کرد که یا منصور امت حاضر
شوید که وقت دادخواهی و هنگام جهاد است پس نود دیده کان خود محمد و ابراهیم را بخوانهٔ شریح
قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون منادی مسلم ندا کرد و صلای جهاد در داد
قریب به بیست و پنج هزار از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند آن مرکز دائرهٔ اسلام و محیط
نقطهٔ کفر گردیده کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمودند

شعلهٔ چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه رضی الله عنه

نباشد بدنیا دلی بی گزند اگر عاقلی دل بدنیا مبند بود کشتن از ردن سهل او بدنیای دون

دون لعن و بر اهل او نه خود راضی اند جهود و نان کبی بباغ جهانند مشت خسی نه از
کوفه و کوفی اند زبان جهان کوفه و کوفیان مردمان نه از کوفیان خلق کم در ستیز نه کس بهتر
از مسلم است ای عزیز سحر رفت بالشکری در جهاد ز بیمش حصاری شد ابن زیاد ولی شامگه
گردید تنها نماز کنون بشنو این قصهٔ جانگداز چه شد نزد آن سید ارجمند صلای جهاد از محبان بلند
شدند از پریشانی خویش جمع چه پروانه گردند بر گرد شمع کمر بسته از غیرت دین همه چه بر
دور مه عقد پروین همه شد از هایهو گوش افلاک پر ز رخشان سپر خیره شد چشم خور دلیران
علمها بر افراختند بمردانگی قد علم ساختند نهان گشته در خود و جوشن همه شده غرق فولاد و آهن
همه در آن قصر ز افکندن سنگ و تیر فکندند شورش صغیر و کبیر یکی کرد لعنت با ابن زیاد
یکی بر معاویه دشنام داد ندا کرد مسلم که ای اهل جهل برون رفتن از دین نه کاریست سهل
حقیقت کجا منکر حق کجا امامت کجا کافر مطلق کجا ز نازادهٔ چون عبید عنید کند اقتدا بر یزید پلید
نباشد امام زمان جز حسین که شد طاعتش خلق را فرض عین حسین است ز اولاد پاک خلیل بود
خادم خانه اش جبرئیل منم مسلم ابن عم انجناب مرا عم نامی بود بوتراب گرفتم بکف جان برای حسین
چه من صد هزار آن فدای حسین خوارج با ابن زیاد لجوج رساندند او از هٔ آن خروج شد از بیم
جان آن یهود عنید چه شمر از برص رنگ و رویش سفید راویان صحیح الخبر و ناقلان احادیث
معتبر واقعه نگار شهادت آن سرور گردیده اند که چون مسلم در روز دوم ماه ذی حجه در کوفه خروج
کرده با بیست و پنج هزار نامرد دار الامارهٔ ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذالجوشن و محمد
اشعث و جمعی دیگر از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکران حضرت
در امدند و هر یکی را از خوف لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید بد شقاوت فرجام ترسانیده پس
فوج فوج با علمهای افراخته دین بد نیا باخته از آن جناب رو گردانیدند و چون آن روز شام شد از آن
بی حمیت طایفهٔ بی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند *نظم* آنان که در خروج بسی رنگ ریختند بعد از
خروج سوی خوارج گریختند اول بیاریش چه علمها فراشتند اخر قرین بیرق اهش گذاشتند
کافر بکافری نکند هرگز این ستم اول چنان حمایت و اخر چنین ستم اما چون مسلم بجهة فریضهٔ شام
و عشا بمسجد رفت بعد از فراغ نماز از در کنده بیرون شد آن سی نفر هم متفرق شدند آه از نهاد مسلم
بر امد با سینه از آتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری و نه سامانی و نه یار همزبانی و نه
راهی و نه رهنمائی و نه راهبر بجائی بود و هیچ نمیدانست که بکجا برود گذارش بر در خانهٔ پیره زالی
افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امة الله بتوانی جرعهٔ آبی بمن رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی
محشر نجات دهد آن ضعیفه قدح آبی بخدمت انحضرت آورده میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظهٔ مکث
فرمود طوعه عرض کرد که ای جوان *نظم* ستادن تو در این جا صلاح نیست روان شو ولایتی است
پر اشوب زود بخانه روان شو چه مرغ سوخته پر میل اشیانه نداری ستادهٔ متفکر مگر تو خانه

ندارئی مسلم اهی کشید و فرمود ای مادر بکدام خانه بروم که غریبم و راه بجائی نمی برم و خانهٔ ندارم طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از غربت چیست و تشویش تو از کیست چه نام داری و عازم کدام دیاری مسلم فرمود ای ضعیفه * نظم * زبیداد حوادث پای مالم پریشانم چه میپرسی ز حالم منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیلهٔ کوفی ذلیلم کسی محنت کشی نشنیده چون من من اینجا یکتن و یک شهر دشمن نه سردارم نه سامان ای ضعیفه پریشانم پریشان ای ضعیفه و با این بیکسی و بی پناهی از خانوادهٔ جلالت و پادشاهی ام و هر خانهٔ نمیتوانم رفت ایا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی طوعه بپای آن جناب افتاده زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من فدای تو شوم بسم الله بفرمائید آنجناب بخانهٔ طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد امد و کدخدایان محلات را طلبید و گفت ایها الناس مسلم بر امام زمان یزید عنید خروج کرده هر کس خبر او را بمن برساند جایزه میدهم و اگر در خانهٔ پنهان باشد و صاحب خانه افشای راز ننماید خون و مالش بر من حلال خواهد بود پس متوجه دار الاماره گردید اما در آن شب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع شده صبح با ابن زیاد خبر رسانید ابن زیاد مشعوف شده طوقی از طلا بگردن او انداخت محمد اشعث را با هزار سوار و پانصد پیاده بگرفتن آن بزرگوار فرستاد * نظم * در خانهٔ طوعه مسلم زار بنشسته بحال خود گرفتار از غصهٔ بیکسی دل ریش وز جور معاندین بتشویش که هر دو طفل نازنینش میریخت سرشک بر جبینش که شکوه ز دست کوفیان داشت که نام حسین بر زبان داشت میگفت که ای پسر عم من خود را ابلا چه من میفکن زنهار ز کوفیان حذر کن رو جانب کشور دگر کن آن خسرو نامراد دلتنگ بنشسته به بخت خویش در جنگ ناگاه لوای ظلم شد راست شورش ز برون خانه برخواست چون مسلم مستمند افکار از شورش خصم شد خبردار مردانه بکف گرفت شمشیر از دخمه برون دوید چون شیر از خشم بلب فشرده دندان چون گرگ بقصد گوسفندان شد حمله ور از کمین دمادم ز انسان که بجبل کوه ز یم اورد بسوی دشمنان رو آن لحظه بی اطاعت او شمشیر چه طاعت ار زو کرد از خون منافقان وضو کرد زد بر سر هر که از غضب تیغ رخ همچه ذنب نهفت در میغ از خون منافقان بیدرد سیلاب بکو چهار وان کرد در همچه محل خوف وبیم در همچه مصیبت عظیمی یکتن نشنید زاری او یک شیعه نکرد یاری او در کوفه بوقت ناتوانی یک مرد ندید غیر هانی افهم بگناه دوستی خار در مجلس کوفیان گرفتار پس آن بزرگوار چهل و پنج نفر از آن فرقهٔ مکار را بدار البوار فرستاد ابو مخنف گوید مسلم در آن حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت با ابن زیاد که در باب مرا بفرستادن سوار ان که مسلم بسیاری از سواران ما را اکشت ابن زیاد در جواب نوشت که مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه ترا بجنگ کسی بفرستم که شجاع تر است از مسلم یعنی امام حسین عم محمد اشعث در جواب گفت تو همچون گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه فرستادهٔ مسلم شمشیریست از شمشیرهای رسول

رسول خدا و فرستادهٔ مرا بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعهٔ دیگر پانصد سوار و دفعهٔ هشتصد سوار بامداد پسر اشعث فرستاد با انکه بدن مبارک انحضرت از کثرت تیر چون قنفذ برآورده بود و جمع کثیر بر انخاک هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورده از نزدوی میگریختند وانجناب هر کس میرسید بازوی ید اللهی می افراخت و مردان قوی هیکل را گرفته بر بامهای بلندی انداخت ناگاه بکر بن حمران علیه اللعنه ضربت تیغی بر رخسار مبارک اول شهید انداخت که لب بالا و دندان وی بخاک افتاد و با وجود ان جراحت مردانه میکوشید و بی خروشید و از کشتها پشتها ساخت کوفیان بر بامها بر امده آن جناب را سنگباران کردند و آتش در نی زده بسوی وی افکندند و بدن انحضرت را مجروح میساختند محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه بردار و خود را ابلا مفکن ترا امان میدهم و ابن زیاد ارادهٔ قتل تو ندارد آنحضرت بزبان حال فرمود * نظم * نمیخواهم امان از کوفیان تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم مرا از این امان در آتش افکندن گمان داری تو بی ایمان مگر از آتش دوزخ امان داری ابا ظالم اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست واز امان شما ایمن نیستم ان بزرگوار از جراحت بسیار گاه بر دیوار تکیه میکرد و گاهی مشغول مقاتلهٔ اشرار بود که ملعونی از کمین برامده نیزهٔ بر پشت انحضرت زد که برو در افتاد * نظم * قدش بخاک تیره چه از رمح کین فتاد گفتی ستون عرش خدا بر زمین فتاد زافتادن عمامهٔ او روز کار گفت تاج شرف ز تارک روح الامین فتاد پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم اور شدند انجناب را دستگیر نمودند و اسلحهٔ وی را گرفتند و او را بدر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد برده و اداشتند در ان حال تشنگی بر انجناب غالب شده مضمون این مقال را ادا فرمود * نظم * سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش اشنائی چون شد ای ناآشنایان العطش گر های قطرهٔ ابی بود جان میدهم مرغ روحم شد کباب امد بلب جان العطش گر نمیدانید از آل نبی کافر نیم ایمسلمانان مسلمانم مسلمانان العطش عمرو بن حریث چون انحالت را از ان سید مظلوم مشاهده کرد دلش سوخت غلام خویش را امر کرد که قدح ابی بنزد انحضرت اورد چو نخواست بیاشامد قدح پر از خون شد اب دیگر خواست قدح دیگر اورد باز بخون دهان انجناب ممزوج شد مرتبهٔ سیم قدحی بر دست آن سید حق پرست داد چون بنزدیک دهان بردند دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت * نظم * باب از نوقصار تاک دگر ریخت ز درج گوهرش عقد گهر ریخت قدر میگفت ایمسلم مخور اب ز کوثر اب خواهی خورد بشتاب فلک شد تیره چون اقبال مسلم ملک بگریست خون بر حال مسلم در انحال رسول ابن زیاد مسلم را داخل مجلس ان بی بنیاد کردانید ان سید متقی بر ان مرد و د شقی سلام نکرد ان نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا و نه اخرت می بینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب برامده گفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل اتفاق اتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزنا ئید مشتعل ساختید ابن زیاد بغضب درامده ناسزای بسیار بامیر المومنین ع

و جناب امام حسین عم و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدر تو زاد و تر بد بد شمنام *نظم*
نام جناب این همه از روی کین مبر   بیهوده اسم مرشد روح الامین مبر   انان که نام میبری ال پیمبرند
ای نانجیب نام بزرگان دین مبر   ابن زیاد لحظهٔ مکث نمود و گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی
که بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود *نظم* چه میگوئی ای از
خدا بیخبر   چنین هرزه نام امامت مبر   ندانستم ای ملحد نابکار   امام زمان کیست غیر از حسین   حسینی
که جدش رسول خداست   رسولی که سرحلقهٔ انبیاست   حسین است گر زین امامت مراد   مرا
او فرستاده در این بلاد   تخلف نکردم ز قول امام   نیم بیوفا چون تو نسل حرام   و گر هست ای تیره بخت
عنید   ز لفظ امامت مرادت یزید   زهی خفت از خالق دادگر   زهی خجلت از روی خیر البشر   پدر
بی پدر ای خبیث لعین   مده نسبت منصب این چنین   ترا کرده والی یزید پلید   مرا خوانده نایب
حسین شهید   ز ازاده نایب شد ازادهٔ   ز نازاده نیز از زنازادهٔ   پس رو با ابن زیاد کرده و فرمود
چون یقین میدانم مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود سازم چون ماذون شد رو با ابن سعد
اورده و فرمود که یا ابن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا ان ملعون بجهة خوش امدن ابن زیاد
گوش بحرف ان حضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیتهای
او را چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود
وصیت اول انست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زرهٔ مرا بفروش و قرض مرا ادا کن
نظم دیگر وصیتم ان گر جفای ابن زیاد   چه زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد   اگر بشام فرستند کوفیان
سر من   ز روی مهر بکوشی بدفن پیکر من   ولی وصیت سیم بگردنت دین است   قبول او سبب
اعتبار دارین است   بزند چون سرم از تن بحیله و تلبیس   بنزد ابن عم من عریضهٔ بنویس   که مادر و
پدر من فدای حضرت تو   کسی نکرد ز کوفی وفا ببیعت تو   تمام عهد شکستند و داد کین دادند
مرا بزادهٔ مرجانهٔ لعین دادند   میا بکوفه که در این دیار یاری نیست   بقول کوفی مسکین دل اعتباری
نیست   میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی شد   چه من بهر کس و ناکس دخیل خواهی شد   میا بکوفه
که این مردم از وفا دورند   بکبر و کینه و کفر و نفاق مشهورند   میا بکوفه که ابت کسی نخواهد داد
بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد   میا بکوفه که من زامدن پشیمانم   برای عید مبارک کنند قربانم   پس
عمر سعد پلید افشای وصایای ان حضرت کرده با ابن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت خدا اقبح لسعد وی
تو را امینی بوده که بخیانت اسو کند اگر سر خود در امین می سپرد کتمان میکردم و بوصیت او عمل می نمودم الکنون
ما را با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل اریم در دفن او مضایقه نداریم ولیکن پسر عمش حسین
اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران مشوم را بقتل ان سید مظلوم اشاره کرد ان تباه
کار بازوی ان بزرگوار را گرفته بر بام قصر بر امد و ان حضرت را در زیر تیغ نشانید *نظم* مسلم
چه زیر تیغ بنشست   از دست نفاق کوفیان رست   رخساره بخاک عجز مالید   رو کرد بسوی حجاز نالید

نالید کای ابن عم بزرگوارم   وی گوهر تاج افتخارم   مگذار ز مکه یک قدم بیش   از بیعت
کوفیان بیندیش   چون من بسوی خدا نکرده   کوفی بکسی وفا نکرده   انکه بزبان حال فریاد
برداشت زیر تیغ جلاد   کای مونس روزگار مسلم   وی مایهٔ اعتبار مسلم   تا مسلمت از تو ماند
مهجور   هجران تو ساخت کار مسلم   شد دیده و دل ز دوری تار   ای شمع دل فکار مسلم   از حسرت
ناامیدی تو است   خون قلب امیدوار مسلم   ای مونس بیکسان کجائی   بنگر بسر مزار مسلم   جلاد
کشیده تیغ بیداد   بر تارک اقتدار مسلم   دامن دامن ز خون عارض   گل ریخته در کنار مسلم
کاهید و خضاب بست از خون   ابروی هلال وار مسلم   شد منخسف از خلاف عادت   مه در وسط
النهار مسلم   افسوس که نیست ابن عمم   اگاه ز حال زار مسلم   از خاک لحد چه بعد مردن   بر باد
رود غبار مسلم   بادی که وزد چه لاله دارد   داغ از اثر مزار مسلم   تکلیف من انچه بود کردم
چون بخت نگشت یار مسلم   من بعد تو اختیار داری   ای صاحب اختیار مسلم   پس ان بزرگوار رو
بقبلهٔ حقیقی کرد شهادتین بزبان جاری نمود و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان علیا ولی الله چون خواست دست و شمشیر فرود اورد مسلم رو بمکه نمود و عرض کرد السلام علیک
یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا ابن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم *نظم* بزیر تیغ ستم
داشت گفتگوی حسین   که ملتجی شده ام ای خدا بسوی حسین   هزار حیف که گشتم شهید و یار دیگر
بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین   ولی ز معجزه جلاد خشک شد دستش   که بلکه شرم کند ان
شقی ز روی حسین   بحیرتم که چرا دست شمر خشک نشد   دمی که خنجر کین راند بر گلوی حسین
بی نماز شهادت ز قحط اب چرا   ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین   بشوق خنجر شبر بن بز بر خنجر
داد   که بود کشته شدن عین ارزوی حسین   بخوابگاه جنان جوهری ندارد میل   که نیست مدفن
عشاق جز بکوی حسین   اما چون مقدمهٔ دست خشک شدن جلاد بگوش ابن زیاد بی بنیاد رسید
پرسید که چه شد ترا گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که
انگشت را بدندان می گزید ابن زیاد خندید و گفت امر بر ان غیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب
شد پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستادان پیش رو لشکر شهدا را در روز
سیم ذی حجه بجد و ابای کرام او ملحق گردانیده نعش او را از بام قصر بزیر انداخت اما چون چشم انسان
خونخوار را خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود *نظم* اشارت کرده بعد از قتل مسلم قتل هانی را   بلی
چون خون خورد سگ بیشتر خونخوار میگردد   پس هانی را جان نثار مسلم کرده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را بشام نزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله پنجم گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن بدست حارث بیدین

باز در عالم صلای ماتم است   پشت گردون خم برای ماتم است   باز انجم همچه طفلان برکنار   از شفق
ریزند خون بی اختیار   باز ای یاران مرا امد بیاد   از جفای کوفی و ابن زیاد   روز روشن پیش

چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت آهم ز ماه زد شرر آتش بکانون دلم عقل زایل کرد مجنون دلم
زانچه واقع شد بسلطان زمان الامان ای اهل ماتم الامان محنت ایوب رمزی ز بن غم است گریهٔ
یعقوب بذ بن غم یک نم است گر بود محشر چنین هنگامه خیز وای بر احوال اهل رستخیز یاد چون
ز اولاد پیغمبر کنم گریه از بهر کدامین سر کنم باشم از بهر حسن در شور وشین یا کنم یاد از لب
خشک حسین سید اعراب شاه تشنه لب دید کران ظلم بیداد از عرب قدرت شاهی جلال شاه داشت
لشکر و لشکر کشی همراه داشت عشق بازان بر جنابش جان فشان جانفشان اندر رکابش عاشقان
داشت با اندوه غربت انجاب صد نفر یکرنگ یکدل در رکاب نو جوانان هر یک از جان خوبتر
هر یکی از دیگری محبوب تر هر یکی همچون ذبیح الله ملیح هر یکی چون حضرت یوسف صبیح
حیف عباس و جلال هاشمی آه از آن رخسار و خال هاشمی شرح بیرق دار بیش انشا کنم یا لوای
ماتمش بر پا کنم داغ اکبر آتشم بر جان زند حسرت قاسم بوی دامان زند چهره از خون بهر قاسم تر کنم
یا علی اکبر علی اکبر کنم آه آه از رنج حسرت مردهٔ یک جهان حسرت ز دنیا بردهٔ چون شهید کربلایی
یاوری از حسین و عترتش بیکس تری کیست آن بیکس که ز ین سان شد ذلیل غیر مسلم نو گل
باغ عقیل وقت کشتن مسلم از تشویش داشت از برای طفلهای خویش داشت بهر مسلم گریه و
بر حال او یا بدرد غربت اطفال او چون شدند از کینهٔ آل زیاد دستگیر آن طفلهای نامراد هم
شهید و هم ذلیل و هم اسیر هم غریب و هم یتیم و هم صغیر چون ز لشکرگاه شاه کربلا چرخ گردان
یکسان در ابتلا دستگیر لشکر زانی شدند یوسف آسا هر دو زندانی شدند هفت سال ار بود
یوسف دستگیر وان دو تن یکسال در زندان اسیر بود بر آن بیکسان ز اهل ضلال زحمت یکساله
بیش از هفت سال چون برآمد یوسف از زندان مصر شد بزعم مصریان سلطان مصر یافتند ایشان
چه از زندان نجات هر دو را کشتند در جنب فرات داستان آن دو طفل بی پدر باشد از هر قصهٔ
دلسوز تر جوهری شد لال از گفتار ماند خامهٔ آتش زبان از کار ماند گرفتاران میدان بلا
و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیهٔ جور و عناد و گوشه گیران زاویهٔ ظلم آل زیاد راوی این روایت
جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز گردیدند که شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل مختلف نقل
شده است بنابر روایت بعضی از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود در کوفه
برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بی پدر شهید کردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب مجالس
بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل ناکام را از لشکرگاه امام انام اسیر کرده بنزد
ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد * نظم * چنین نمود سفارش بمرد زندانبان که
در محافظت طفلها بکوش بجان باین دو دل شده منمای روی خندان را بگیر تنگ چه دلهای تنگ
زندان را نه انقدر بده از آب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند چه آن دو

دو کوکب مظلوم را عبید زیاد مکان چه کنج بکنج خرابهٔ زندان داد خرابهٔ که تردد نمی نمود
کسی دو طفل مونس و همچون دو مرغ در قفسی نه غیر نالهٔ جانسوز همدم ایشان نخورد جز دل
ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچ کس از رو بشان غبار الم جز اشک بن عزا غیر دیدهٔ پر نم چون مدت
یک آن دو مرغ شکسته بال بدین منوال در قفس زندان تا یکسال گذشت روزها روزه میداشتند
و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزهٔ آب برای ایشان می آورد و بان قلیل طعام
و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر مدت مکث ما در
زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را
از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در آب و طعام ما آن روز را چون
بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزهٔ آبی بجهة افطار ایشان آورد ابراهیم
برادر کوچک با چشم گریان رو بزندانبان کرده مضامین این مقال را بزبان حال سؤالی چند کرده
و جواب شنید * نظم * بگفت ای شیخ مهجور بم و رنجور بگفتا زین حکایت چیست منظور بگفت
ای مرد غفلت این قدر چیست بگفت از غفلت من در نظر چیست بگفتا با محمد آشنائی بگفتا غیر او
کور هنمائی بگفتا دوستی با وی نکو است بگفت البته او پیغمبر ماست بگفت ای شیخ هستی
با علی دوست بگفت آری وصی مصطفی اوست بگفتا عارفی در حق جعفر بگفتا با علی باشد برادر
بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش بگفت ایزد کرم کرده دو بالش بگفت از قتل مسلم میکنی یاد بگفتا
لعن حق بر قاتلش باد بگفتا مسلم از آل علی بود بگفت از حرف نیکان چیست مقصود چه دیدان
طفل کین مطلب عیانست که زندانبان یکی از شیعیانست بگفت ای شیخ ما را خار کردی بما چون
دشمنان رفتار کردی ندیدیم از تو یکجو مهربانی گمان کردیم ما کز دشمنانی اگر از
دوستانی یاد بت کو بمهمان شرط مهمان داریت کو دو بیکس کاین چنین زار و ذلیلیم دو طفل
مسلم از نسل عقیلیم بغیر از روزه روزی سر نبردیم بشبها غیر نان جو نخوردیم بود از بیکسی
پر خون دل ما بماند تنگ زندان چون دل ما گر از امروز ما پرسد پیمبر چه خواهی گفت در فردای
محشر مرد زندانبان از مکالمات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که
ای نور دیدگان هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را اگر پدر بزرگوار
شما را بنا حق شهید کرد بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتیکه شایستهٔ بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم
اینک در زندان بروی شما باز است هر جا خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهة شما بند از بندمن جدا کند
بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم اما چون ماه تابانست شب راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان
محفوظ باشید پس آن دو طفل زندانبان را دعا کرده و آنها را رها شدند * نظم * بشب همراه شمع آه
رفتند چه مه تا صبح کاهان راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل زمرگ ناگهان ناگاه رفتند ز بیم
دشمنان بر عکس یوسف پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ

ناکهانی مستعجل است شبی کذاران دو یتیم حقیر و بیچاره و دو بیکس از خانمان اواره بدر خرابهٔ پیره
زالی افتاد پیرزن از احوالات ایشان پرسید کفتند ما دو بیکسیم از خوانمان اواره در اه بجائی نمی بریم
و تارکی شب ما را فرو کرفته امشب ما را مهمان کن ان ضعیفه کفت جان من فدای شما باد کبستید شما که
عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی خوشتر از بوی شما بمشام من نرسیده * نظم * یکی کفتا در بن کشور
غریبیم یکی کفتا ز مادر بی نصیبیم یکی کفتا ز کلذار بتولیم یکی کفتا ز اولاد رسولیم یکی کفتا
غریب این دیاریم یکی کفتا ز مسلم یادکاریم ایمادر ما دو طفل یتیم مسلم ابن عقیلیم که اسمان کرد
غربال ستم بر سر ما بیخته و از زندان ابن زیاد کریخته ایم ان ضعیفه کریست و کفت جان من فدای عترت
رسول خدا باد حکیم مردمن مرد یست فاسق و دشمن اهل بیت می ترسم که بیاید و از احوال شما مطلع
شود خدا نخواسته شما را اذیت و ازار کند طفلان فرمودند که ایمادر امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه
را خواهیم شد ان ضعیفه ان دو طفل یتیم را بخانهٔ خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل
فرمودند و بخواب رفتند * نظم * ز خوف دشمنان بودند در تاب و تب ان طفلان نکردند استراحت
بی اذیت یکشب ان طفلان نبود از ان یتیمان لحظهٔ کردون دون غافل نمودی از در و دیوار بر ایشان
بلا نازل چه پاسی رفت از انشب چرخ ظالم نقش دیکر زد مجسم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در
زد ضعیفهٔ جمیده در مشق جنون حارث ملعون بود که از در خانه اواز حارث بلند شد ضعیفه لرزان
لرزان در را کشود و کفت در این وقت شب کجا بودی کفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان
کریخته اند امروز منادی پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشانرا بیاورد دو هزار درهم بکیرد امروز
بطمع جایزه همهٔ صحرا را کردیدم و اسب خود را بتعب انداخته خود را بهلاکت رسانیدم ضعیفه کفت ایمرد
بجهة دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد ایملعون کفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان
چه کار است طعام زهر مار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقولست که در ان دل شب محمد که
برادر بزرکتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده بزبان حال فرمود * نظم * ای برادر جان فدایت
جسم جان بیدار شو بخت ما خفت ای ضیاء دیدکان بیدار شو عمر ما امشب باخر میرسد خواهیم شد
صبح دم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو بکذر از اسایش دنیا که فردا ما و تو هر دو مهمانیم در باغ جنان
بیدار شو از بلای ناکهان ایمن مشو خواهیم رفت امشب و فردا براه ناکهان بیدار شو چون ابراهیم را
بیدار کرد کفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی صع
با علی مرتضی و پدرم شهید مسلم در بهشت میخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای
احوال ما کردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم
کفت ای برادر بخدا سوکند که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیکر را در بر کرفته ببوئیم و راز دل
باهم بکوئیم قبل از انکه روزکار دست ستم کشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید * نظم * شدند این
چنین خار و مضطر ندانم چه بود ای فلک جرم طفلان مسلم ز بیداد ابن زیاد ستمکر بیاد فنا رفت

رفت سامان مسلم چه بد کرد مسلم که بودند یکسر ز جان کوفیان دشمن جان مسلم در یغا له
کشتند چون کیسوی خود بریشان دو طفل پریشان مسلم بمحشر چه پرسد خداوند محشر که
افزون ستم دیدز اعوان مسلم کند عرش فریاد و کوید الهی یتیمان مسلم یتیمان مسلم پس در
انحال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال کرم اه و ناله کشته دست در کردن یکدیکر در
اوردند هر یك بزبان حال ایشان بمضمون این مقال کویا کردید * نظم * جز درد و غم این سفر ندارد
وین مرحله جز خطر ندارد اقبال بخواب رفتهٔ ما جز فتنه بزیر سر ندارد یارب شب هجر ما غریبان
امید سحر مکر ندارد دل در بر ما دو طفل بیکس مرغی است که بال و پر ندارد یارب دل نازك
یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یارب پسر زیاد بدبخت اندیشه ز دادکر ندارد جز کشتن اهل
بیت اطهار در دل هوس دکر ندارد در دیدهٔ روزکار خوار است طفلی که چه ما پدر ندارد
هر بی پدری کند دلیلش هر کس پدری بسر ندارد امشب شب اخر وداع است نسبت بشب
دیکر ندارد افسوس که باب نامی ما از حالت ما خبر ندارد یارب دل ما دو طفل معصوم جز کوی
نور اهبر ندارد در راه محبت تو خاریم این نخل جز این ثمر ندارد یارب شب هجر کشت ما را دنیا
قدر ابنقدر ندارد افتاده کالبدهی در چاه با شام اجل سحر ندارد چون در ان دل شب او از هم
همهٔ کریهٔ ان دو طفل معصوم مظلوم حارث مشوم را از خواب بیدار کرد بی اختیار از جا جست و بخانهٔ
که طفلان بودند در امد دو ماه دید که سر از برج یك کریبان کشیده و دو افتاب تابان از افق یك
دو دامان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان کفتند
ای مرد چه کسی کفت من صاحب خانه ام شما میوهای کدام بوستان و کلهای کدام کلستانید کفتند ای مرد
اکر راست کوئیم در امان خواهیم بود کفت بلی کفتند مانند امان دادن خدا و رسول کفت اری فرمودند
انچه میکوئیم خدا شاهد و محمد بن عبدالله از جملهٔ کواهان باشد کفت بلی کفتند * نظم * ما هردو نور شمع
شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم که دستکیر محنت زندان اشقیا که پای بند
ورطهٔ هجران مسلمیم حارث کافر از خدا بی خبر چون نام مسلم را شنید و ایشانرا شناخت دست ستم
افراخت و هر کدام را طپانچهٔ بر صورت چون ماه نواخته کیسوان معنبر ایشانرا بهم بربست و کفت از مرك
کریختید و بر مرك واقع شدید پس ان دو طفل مظلوم ان شب را با بازوهای بسته تا صبحدم بکریه
و زاری بسر بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ ششم شهادت پسران مسلم بن عقیل در کنار شط فرات بدست حارث ملعون *
نی همین یکبار بر ال علی کردون کریست بهر هر یك از عزای دیکری افزون کریست قلب زهرا
قالب هاجر روان اسیه جسم حوا روح مریم با حوا بون کریست چشمه چشمه زین عزا موسی
عمران اشك ریخت دجله دجله زین مصیبت عیسی کردون کریست یافت کردون انقلاب از کریهٔ
روح الامین انچنان کز مثل او نتوان مثل زد چون کریست سرخ زناك امد نه در دشت بلا شط فرات

چشمهٔ خورشید خون در دامن هامون کریست   از غم مسلم بکردن مصطفی افکنده شال   مرتضی در
ماتم طفلان مسلم خون کریست   اه از ان شب کان دو طفل از کشتن فردای خویش   تا سحر هر یك
ز خوف حارث ملعون کریست   بال بسته دل شکسته همچه مرغان در قفس   هر یکی از بخت بر کردیدهٔ
وارون کریست   ان یکی میکفت فردا نیست مهلت تا شب است   فرصتی داریم باید زار زار اکنون
کریست   دیکری میکفت ما را نیست کس فریادرس   خون اکر کریم باید بود در بیجون کریست
از دل مالك بدوزخ دیدهٔ رضوان بخلد   رشك دوزخ شعله سر زد غیرت جیحون کریست   جوهری
در ماتم ان طفلهای بی پدر   مرد و زن دین دار و بیدین عاقل و مجنون کریست   مهمانان خوان بلا
ور بزه خوار ان سفرهٔ ابتلا شبیخون زدکان خیل فتنه و افت و بی خبر خفتکان وادی مخوف ضیافت
مسافران بلیهٔ در بدری و ماتم دار ان قصبهٔ بی پدری شرح شبهای دیجور فراق زدکان و درازی
شبهای هجر ان دل شدکان را رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کردند و دود ناخوش از دماغ
کلك زبان بر بدیه براورند که چون خورشید حیات اطفال بر لسان حال مسلم بلب بام فنا رسیده
و صبح عزای ان دو یتیم دل دو نیم سراسیمه از افق اجل دمید حارث بیداد کر ان طفلان بی پدر را چون
دو مرغ پر شکسته بال بسته پسر و غلام سیاه خود را یاور خود ساخته وان دو طفل را پیاده در جلو
اسب انداخته روانهٔ کنار شط فرات کردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و کفت بیرو این اطفال را
در کنار فرات و بقتل رسان * نظم * چه ان دو طفل سوی قتلکه روانه شدند   ز سوز دل بترنم باین
ترانه شدند   که ای خدا بچه تقصیر دستکیر شدیم   بدست حارث بیداد کر اسیر شدیم   بسبچه بود
که در شهر غربت افتادیم   کنه نکرده سزاوار تیغ جلادیم   پس ان غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش
پیش ان طفلان دل ریش میرفت وان بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتن و بحسرت بروی یکدیکر
نظر میکردند پس یکی از ان دو یتیم بر لسان احوال زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید * نظم *
کای غلام ای درخت ابنهٔ خال حبشی   کرده رم پیش نکاه تو غزال حبشی   شاهد جاه و جلالست
و جمالی که تو راست   هست برهان جلال تو جمال حبشی   باد اورد سواد رخت از روی بلال   که
شبیهی بسیاهی ببلال حبشی   ان غلام سیاه چون نام بلال را شنید بر کشته بحیرت بر ایشان نظر کرد کفت
ای طفل موذن رسول خدا را میکوئی کفت بلی کفت تو او را از کجا میشناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام
بلال موذن و خدمتکار پیغمبر تو است و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر توئیم * نظم * غلام این سخن
از وی چه استماع نمود   کشید اهی و شد دیده‌اش سرشك الود   بکریه کفت که صد پاره ام کند جلاد
کشم بروی شما تیغ کین کر از بیداد   ان غلام حق پرست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط
فرات انداخت و از ان طرف شط بیرون رفت ان کافر بدتر از مجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر
را به پسر داد و کفت برو این بیکسان را بقتل رسان ان پسر سعادتمند باین اراده قدم براه نهاد چند کام با ان
اطفال ناکام رفته یکی از ایشان فرمود ای جوان چه بسیار خائفم از جوانی تو که در روز محشر   بعذاب

بعذاب قهاری معذب باشی پسر حارث پرسید که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خانه دانید
فرمود ای جوان * نظم * ما بیکسان دو کودك ناشاد مسلمیم   از خاندان احمد و ز اولاد مسلمیم   ما را مکش
ز پرسش روز جزا بترس   کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس   ان جوان سعادتمند چون ایشان را
شناخت شمشیر را بدور انداخت و کریبان خویش را بشط فرات انداخت و از ان سمت بیرون شد
حارث فریاد کرد که ای فرزند ناخلف دین تباه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت من نمودی
ان جوان فرخنده فال بجواب ان منافق ترین قوم ضلال بزبان حال کفت ای دشمن خدا و رسول * نظم *
پسر مطیع پدر در امور دین بوده است   بقتل نفس اطاعت خدا نفرموده است   نه چون تو سنك دل ای
رو سیاه غدارم   من از چنین پدری در دو کون بیزارم   کذشتی از سر دین از برای ابن زیاد
برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد   پس ان ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون خوك غضبناك ایشانرا
در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون
نظر ان دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای ان دو مظلوم پر ز اشك شده هر یك زبان بعجز
والحاح کشودند و التماس بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب ان ملعون
شدید تر میشد پس یکی از ان دو غریب مظلوم بیکس زبان حالش بمضمون مطالب چند کویا کردید
و هر مطلبی را جواب یاس شنید * نظم * بکفت ای حارث از یزدان حذر کن   ز قتل بیکسان قطع
نظر کن   بکفتا کی ز یزدانم عقابست   بهر دین خارجی کشتن ثوابست   بکفتا باب ما را از کشتند
غریب و بیکس و بی یار کشتند   بکفت او رنه الکوفی از جفا کشت   چه ناحق بود مسلم را خدا کشت
بکفتا رحم کن چون ما صغیریم   بغربت هم یتیم و هم اسیریم   بکفت از قهر خلقت شد کل من
نباشد رحم یکجو در دل من   بکفت ار وعدهٔ زر بردت از هوش   ببر ما را سوی بازار بفروش
بکفتا کر مرا درهم مرادست   مرادم درهم ابن زیاد است   بکفتا در حق ما ای ستمکر   رعایت کن قرابت
با پیمبر   بکفت این جز بد اندیشی نباشد   شما را با نبی خویشی نباشد   بکفتا زنده ای بدبخت ما را
ببر سوی امیر خود خدا را   بکفتا ره دوری پیش دارم   بره از شیعیان تشویش دارم   بکفت
این ظلم کر از چاره دور است   نمازی وقت جان دادن ضرور است   بکفتا رخصتید اما چه حاصل
نماز اسان نجات از مرك مشکل   چون ان دو طفل بیکس مظلوم از ان کافر مشوم رخصت نماز یافتند
هر یك دو رکعت نماز باسوز و کداز بجای اورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذو الجلال نموده
بالچشم کریان و دل بریان عرض کردند * یاحی یاقیوم یاعدل یاحکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه
بالحق * پس فرمودند ای حارث چه بسیار شدید است بغض تو نسبت بال رسول و ذریهٔ بتول ان کافر
سنك دل بغضب در امد * نظم * کشید تیغ ستم ان منافق مردود   بران دو طفل یتیم و غریب حمله نمود
نکرده رحم بافسرده حالی ایشان   نکشت منفعل از خورد سالی ایشان   بخشم و قهر ببالین ان دو طفل
دوید   چنانکه شمر بقصد هلاك شاه شهید   اما ان ملعون قصد هر یك که می نمود دیکری التماس میکرد

که ای از خدای خبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون اغشته نمی توانم دید محمد
التماس میکرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک را کشته
نمی توانم دید ابراهیم بزبان حال میگفت ای برادر جان* نظم* ارام نگیرد ای برادر زین خشم
از مادر و تن این لعین چه بکین نکشد بگذار مرا کشد چه صید حرمی کز غیرت دین هیچ برهمن نکشد
بگذار که زار م کشد این دشمن دین زان سان که کسی بخشم دشمن نکشد چون کشت مرا زکشتن
من شاید گردد خجل و تو را پس از من نکشد پس ان دو برادر هر یک عجز میکردند که ای حارث
اول مرا بکش حارث بیداد گر شمشیر ستم حواله برادر بزرگتر نمود* نظم* نخست تیغ بحلق مهین برادر
زد چنانکه مغفر بید بن بفرقها گبر زد بضربتی سران نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک
صدای ناله بلند کشید اهی و افکند خویشرا بزمین نمود چهره بخون برادرش رنگین بگریه گفت
که ای نازنین برادر من زبعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من زشرم پیش تو شد سر فکنده ابراهیم
کجا رواست تو مقتول و زنده ابراهیم نداد انقدرش مهلت ان عداوت کیش که ان صغیره کند
نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مگریز بخشم گفت که ای طفل از زمین برخیز
ان طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکنده سر و صورت را بخون برادر
رنگین نمود* نظم* نکرد راست سر از بیم جان ز دامن خاک فکند تیغ ستم ان لعین بقصد هلاک
جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید که از قفای سر نو باوه بتول برید چه مرغ روح بتیمان میان خون
برزد گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بخلد گفت بسام امام تشنه جگر شدند باز دیگر کشته
قاسم و اکبر پس ان ملعون میشوم نعش ان دو کودک بزرگوار غریب مظلوم را باب فرات انداخت
ان دو جسم بیسر چون جان شیرین بکدیگر را در بر گرفته باب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن
در اب صدائی از ان دو نعش بیسر بلند شد که یارب داد ما را از حارث بیداد گر بستان حارث تیره نهاد
و ان ملعون مردود تر از نمرود شداد سرهای ان نوباوه های گلشن ایجاد را بکوفه برده در نزد ابن زیاد
بر زمین نهاد ان ملعون سه مرتبه از جای برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا این طفلها
ظفر یافتی گفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشانرا مهمان کرده بود ابن زیاد
گفت وای بر تو کسی نشنیده که مهمان را بکشند* نظم* کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر
حقیقت شرط مهمانداری این میباشد ای کافر تو مهمان کش دو مهمان کشته تا من کنم شهادت
حدیث اکرم الضیف پیمبر رفته از یادت ابن زیاد گفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند
حارث ملعون گفت بزاری گفتند ما را اسیر ببازار بفروش من گفتم شما را بقتل میرسانم و بهای سر شما را
دو هزار درهم جایزه از ابن زیاد می ستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزه ترا زیاد کنم گفت
ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشانرا از من بگیرند پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن
در حق ما قرابت رسول خدا را من گفتم شما را با پیغمبر قرابت نیست گفت دیگر چه گفتند گفت ایها

ایها الامیر* نظم* از رحمت حق طمع بریدم تیغ ستم از میان کشیدم از خوف بروی خاک خفتند
لرزان لرزان بعجز گفتند کی مرد دو بیکس حقیریم در دست زمانه دستگیریم بنگر بضعیف نالی ما
کن رحم بخورد سالی ما بادار ز حرمت پیمبر از خون دو بیگناه بگذر گفتم بجواب ان دو مهجور
رحم از من سنگدل بود دور ابن زیاد پرسید که دیگر چه گفتند گفت مهلت برای نماز خواستند و چهار
رکعت نماز بجای اوردند گفت بعد از نماز چه گفتند حارث گفت سر بسوی اسمان بلند کردند و گفتند
یا حکیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت* احکم الحاکمین* حکم کرد در میان
تو و ایشان پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت
میدانست و گفت بیر این ملعون را در جائیکه این اطفال را کشته بید تر بن قصاص بقتل رسان مقاتل
گویدان چنان خوشحال گردیدم که اگر ان ملعون ایالت کوفه را بمن میداد انقدر ممنون نمی شدم پس
دستهای حارث را بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات گردید هر قبیله و طایفه که میرسید سرهای
اطفال را با ایشان می نمود زار زار میگریستند و ان دشمن خدا و رسول را لعن میکردند تا بمحل قتل گاه
شهیدان رسید سرهای طفلان را باب انداخته ان نعشهای مبارک از اب برامدند هر سری بتن خویش
ملحق شده باب فرو رفتند پس غلامان را گفت دستها و پاهای و برابر بدند و جثهای او را کنده بخواری
تمام بند از بند جدا کرده بجهنم فرستادند* نظم* اینجا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف
حشر چون شود لعنة الله علیه
قصیده در مدح شمس المشرقین و مولی الخافقین سید الکونین ابی عبدالله الحسین ع
یارب این بارگه کیست که معمار ازل کرده تعمیر و ز نور ازلی داده حلل یارب این روضه چه
روضه است که فرش حرمش خوانده نه کرسی اعلای فلک را اسفل خیل قدسی بدر کفش کنش
شب تا صبح خفته بر در برهم جمله چه خواب مخمل هر رگ خشت بناجدولی از زر بحر بر گوثیاب
بقا میچکد از هر جدول خاک وی مشک فشان چون بچمن نفخه گل هر وی روح فزا چون بجنان
جوی عسل هر موسی صفت چند بکل دسته زری طور ظاهر شده نور چه بر نخل جبل وندران
همهمه مقری توحید مقال خوشتر از قهقه کبک دری از سر تل چشم حیرت شده بر شمسه ایوانش
شمس لیکن چه کو بست و چه روضه چه مکان و چه محل خفته عیسی نفسی در وی و این روضه
اوست که ز انفاس خوشش گود شفا یابد و شل کشته تشنه لب بادیه عشق حسین انکه بر دامن
پاکش نرسیده است خلل سیدی کامده او لاد کرامش هر یک رونق دین نبی بعد نبی مرسل
گر بگویم که شر دیافته ادم از وی این کلامی است که باشد ز مفصل مجمل نه اله است و مقالش
همه الهام سروش نه رسول است و کلامش همه وحی منزل بعد احمد ز ولایت همه را افضل اوست
اینکه گویند ولایت ز نبوت افضل مرحبا قدرت شاهی که ز وی مخفی ماند غزوه بدر و احد دعوی
صفین و جمل حبذا همت والای جوان مردی چند که ستادند دلیرانه بمیدان جدل سروری

کردز جان ترک تمنا آخر دیگری داشت بدل ذوق شهادت اول جان نثار ره انفرقهٔ شافع هر یک
زانکه دادند نکوکار شفاعت اول گلشن کرب و بلا طعنه زند جنت را تاز گلهای جنان ساخته بر
جیب و بغل در شهادت رقمش هر شهادت بنوشت نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل همه نام
آور و لشکرشکن و خصم افکن همه شیراوژن و صاحب دل و گردن کش و یل بیشد از هر شرف در
حرمش فرش حریم اطلس چرخ نمی بود اگر مستعمل چرخ توسن کشد از حکمش اگر سر خود شید
چرخ را از مه نو داغ گذارد بکفل نسبت کویش با کعبهٔ اسلام خطاست کز مثالش نتوان زد بجز از
عرش مثل جن و انس از پی دریوزهٔ احسان دارند بر درش چشم کرم پای طلب دست امل کسب
نور از حرم اوست که هر شام و سحر ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل خسروا نسبت قدر تو
بگردون بیجاست با تو هر بی سر و پا را نتوان یافت بدل صفحهٔ صیقلی مهر نگردیدی صاف اگر از
مهرهٔ مهر تو نخوردی صیقل اقتدار تو موصوف نیست ز افکار جسود گلستان را چه زیان از نفس نجس
جعل چون یزید جام شهادت برضا نوشیدی انز بن ملجم یزید بن و تواز شمر دغل دست من گیر
خدیوا که عجب بی خبر است توبهٔ ماضیم از معصیت مستقبل سیئات و حسناتم شود اندم معلوم که نهم
نامهٔ اعمال بمیزان عمل از معاصی من ار خردلی اید بحساب نه فلک یک طرف و یکطرف است ان خردل
رحم ار ندید کاری من موجودات از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل نفس اماره و ابلیس دنی خصم
منند نه از ان پای گریز و نه یا بن دست جدل مهر و مه در بدر و کوی بکو شهر بشهر میدوانند
مرا منهزم و مستاصل نه مرا چشم امید از کف اصحاب همم نه مرا روی طلب در بر ارباب دول بهتر از
اطعمهٔ مطبخ ان طایفه خاک خوشتر از دیدن این قوم ملاقات اجل بطلب در حرم خویش مرا تا چه هزار
کاه در خیمه کهت نالم وله در مقتل وانکهم هادی صحرای نجف شو که شوم پاک و بی عیب ز الایش
نقصان و علل جوهری مشکلش اینست و کجا خواهد رفت گرنه زین در که فیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان بحقیقت حق بین تا بود دیدهٔ اعدا ز دو بینی احول باد احباب ترا تلخی حنظل چه شکر

باد اعدای ترا شهد شکر چون حنظل

شعلهٔ هفتم از مکه حرکت کردن مظلوم آل عبا بسوی کربلا و ملحق شدن ظهیر بلشکران شاه بی نظیر و خبر
شهادت مسلم را شنیدن در راه برشد ز دیو ددجه بیابان کربلا شد موسم خروج
سلیمان کربلا بر یوسف عزیز رسول خدا حسین شد مصر مکه تنگ چه زندان کربلا بنوشت دست
کاتب قدرت بنام او تعلیقهٔ شهادت فرمان کربلا فریاد از ان دمی که سوی کربلا زدند بیرون
ز مکه خیمهٔ سلطان کربلا کاهید چون هلال محرم طلوع کرد ماه چهارده شبه ز ایوان کربلا صبح
عزا نه تیره بروز دهم دمید خیاط غم درید گریبان کربلا زد چون خروس عرش برانید صباح قتل
جبریل گشت مرغ سحرخوان کربلا کی لشکر قلیل خلیل الله الرحیل راهیست تا جنان ز خیابان کربلا
کافیست هر ادمیان حرز دو بند حبل المتین حب سلیمان کربلا احباب شاه تشنه و اصحاب ابن

ابن سعد اعدای اهل کوفه و اعوان کربلا چون روبرو شدند بهم خیل انبیا بستند صف
دور و به بمیدان کربلا بر عکس کار در صدف خاک شد نهان چندین گهر ز بارش نیسان کربلا
داغند انبیا که ز دلهای اهل بیت گل کرد لاله کاری دهقان کربلا ای وای گر محاسب دیوان
رستخیز جمع آورد مخارج دیوان کربلا گردد تهی ز دخل کرم دفتر نجات هنگام جمع و خرج دبیران
کربلا گردند منفعل شهید از انتقام خویش در جنب خونبهای شهیدان کربلا آندم که بر
خوردند بگرداب خون بهم کشتی قوم طاغی و طغیان کربلا نبود بعید جوهری افتد گر از قلم طغیان
قوم نوح ز طوفان کربلا هودج بندان کاروان محن و محمل کشان قافلهٔ جلای وطن توسن سواران
لشکر قلیل خلیل خدا و جان نثاران عسکر جلیل امام هدا سالکان طریق شهادت و رهروان مسلک
ارادت مرحله پیمای بیدای سعادت گردیدند که چون خامس آل عبا مظلوم کربلا مکهٔ معظمه را بیمن
قدوم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان مزین نمود چهار ماه در ان مکان شریف بعبادت بسر برد
و در سیم ذیحجه که در همان روز مسلم پسر عمش شهید شهادت از جام سعادت نوشیده بود روانهٔ
ظلم اباد کربلا گردید و در ان ایام چند نفر از اهل حجاز و بصره بشرف ملازمت انحضرت مشرف گردیدند
و باعث بر این که انجناب اعمال حج را باتمام نرسانیده بود احرام بعمرهٔ مفرده بست ان بود که یزید پلید
عمر بن سعد بن عاص را با لشکر بسیار ظاهرا بیهانهٔ طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند
رسول الله بمکه فرستاد ان بزرگوار لابد و ناچار از بیم اذیت اشرار بار سفر عراق بست * نظم * بدان
صورت که اید گنجی از ویرانه بیرون بدان هیات که اید شمعی از کاشانه بیرون برون امد غمین
از مکه اری اینچنین باشد کسی چون خانه زادی را کند از خانه بیرون مرویست که ابو محمد
واقدی و زرارة بن صالح بخدمت انحضرت رسیدند و از ضعف وفای اهل کوفه سخنی بر زبان جاری
کردند انجناب بدست مبارک اشاره باسمان نموده درهای اسمان گشوده شد و فوج کثیری از ملائکه
نزول نمود پس فرمود هر گاه تقارب اشیاء و هبوط اجر باعث نمی بود با این لشکرها با دشمنان مقاتله میکردم
و لیکن بعلم الیقین میدانم که از ان مکان شریف روح من بعالم قدس عروج خواهد کرد و در ان حال
محمد حنفیه بخدمت انحضرت امده بزبان حال عرض کرد * نظم * ای برادر ای درخت تابنده ماه اهل بیت
ما غریبان بند کانیم و تو شاه اهل بیت چون پناهی جز تو ما را نیست بر ما بیکسان بیکسی کافیست ای
پشت و پناه اهل بیت میشناسی کوفیان را زین سفر بگذر مرو تیره گردد زین سفر روز سیاه اهل
بیت چون محمد حنفیه التماس از حد گذرانید انجناب فرمود درین باب تاملی نمائیم و ترا اعلام فرمائیم
چون هنگام سحر شد فرمود که بار بر شتران بستند و روانهٔ راه شدند محمد بی تابانه امد و عنان مرکب
برادر را گرفته و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که در باب ترک سفر فکری نمائی و من غریب را اعلام
فرمائی انجناب فرمود ای برادر بعد از اندک زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم
رسول خدا را که فرمود یا حسین * اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا * یعنی ای حسین بیرون برو که

که خداوند میخواهد تو را کشته ببیند محمد حنفیه عرض کرد * نظم * برای کشته شدن میروی
بقربانگاه زنان سوخته دل را ببر بخود همراه اگر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل
حرم این قضیه دشوار است علی الخصوص بر بنت ضعیفهٔ دلریش که مرگ جد و پدر دیده و داغ
مادر خویش خدا نکرده مبادا سکینه خار شود اسیر ظالم گروه ستم شعار شود حضرت فرمود ای
برادر اهل حرم را البته با خود بکربلا خواهم برد * ان الله قد شاء ان یراهن سبایا * یعنی بدرستی و تحقیق
که حضرت ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستگیر به بیند پس بعد از وداع آن دو
برادر عبد الله جعفر پسر عم آن سرور سه فرزند دلبند خود را که محمد و عون و عبد الله نام داشتند
پیشکش ملازمت آنحضرت نموده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بگوید
* نظم * که ای رعنا جوانان ناصبورم مرا عذریست گر این فیض دورم شما در راه یاوی یار باشید
بهر منزل سه خدمتکار باشید شما را گر جهادی شد میسر نباشد جز شهادت فکر دیگر که جنت
حاصل حب حسین است جهاد موکب او فرض عین است پس عبد الله جعفر آن سرور را وداع کرده
برگردید عباس نامدار بمنصب علمداری سرافراز گردیده علم را در بالای سر آنجناب نصب نموده
قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد بن عاص با فوج کثیری سر راه بر آنجناب گرفتند که
حکما و حتما آنجناب را مانع شوند آن سرور قبول نفرموده آن ملاعین شرارت از حد گذرانیدند
ناچار آن دو لشکر برو بهم ایستاده تازیانهٔ بسیار بر یکدیگر زدند * نظم * میمون نبود چون سفر
آن بزرگوار این فال بد در اول منزل شد آشکار کشتند سالک ره مطلوب عاقبت اول شدند
غالب و مغلوب عاقبت پس بر دشمنان غالب شده روانه شدند آن منافقان در حین مراجعت ندا
کردند که ای حسین از خدا نمی پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق
میسازی آنجناب در جواب فرمود * لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون
* یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزار بید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید
پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافلهٔ برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجههٔ
خلیفهٔ بناحق یزید پلید فرستاده بود آنجناب اموال ارمغان را اخذ نموده و فرمود امام زمان احق است
باینها از آن منزل گذشته در منازل چند هر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان را میپرسید میگفتند
دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و چون در وسط روز بزی ثعلبیه رسیدند آن
حضرت قیلوله فرمودند مضطرب از خواب بیدار شدند * نظم * نظر نمود بحسرت بسمت لشکر خویش
علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشید آه ز مرگ نهانی عباس بگریه گفت که آه از جوانی
عباس نظاره کرد بال عقیل خسته جگر گشود دیده برخسارهٔ علی اکبر چنان گریست که جدش
ز ابتلای حسین بخلد گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زد در حضور پیغمبر
ز گریه بر سر خود فاطمه بسینه و سر ز دم گریه و از اضطراب خواب حسین سوال کرد علی اکبر از

از جناب حسین بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر فدای قامت دلجوت ای علی اکبر چنین
نموده مرا هاتفی ندا در خواب که میروید بسوی قتلگاه خود بشتاب عزیز من نه بفکر شهادت خویشم
ز قتل تازه جوانان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجلهٔ شادی نبسته باب تو بهر تو
روز دامادی بگریه گفت علی اکبر ای گرفته سبق مگر ز بندگیت نیستیم ما بر حق جواب داد که
شاهد نبی گواه خداست که خصم ناحق و ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر پاسخ عرض کرد که ای پدر
چون حق با ماست از مرگ چه باک دارم حضرت فرمود * جزاک الله منی خیرا * ای فرزند سعادتمند
خدا ترا از من جزای خیر دهد از آن منزل نیز گذشته بمنزلی از منازل بزهیر ابن قیس برخورد که از مکه
مراجعت نموده با یاران در ناحیهٔ نشسته بچاشت خوردن مشغول بود که پیک آنحضرت رسید و گفت ای
زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد زهیر دست از طعام کشید و لحظهٔ مکث نمود دیلم زوجهٔ او بود
گفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تامل می نمائی آن مرد پاک طینت بتعجیل تمام بنزد امام آمد و سلام
کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود * نظم * که ای دلاور فرزانهٔ دلبر بیا تونی
بلشکر اسلام میان امیر بیا بجان نثاری من گر ترا سر یاریست مشو بدام دنی همتان اسیر بیا بهمره
شهید اگر بخلد خواهی رفت بیا که دیر شد این فیض عام دیر بیا تو شیر بیشهٔ دینی مترس رو به چند
اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا بگشت زار عمل ابر رحمتی بفرست بپوش دیده ز باران تیغ تیز بیا چنین
قفس نه سزاوار قست طایر بخت ز بام عرش ترا میزنند صفیر بیا ز بعد آل پیمبر میان یارانم بیا که
نیست نظیر تو بی نظیر بیا اگر بموکب من جان نثار خواهی کرد بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا
بگیر بلا برسان خویش را به بهشت بخواب تو پشت لشکر اسلامی ای زهیر بیا زهیر بی نظیر چون
مژدهٔ یاری و نوید جان نثاری از آن شاه کم سپاه شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرتی گردید
و عرض کرد یا ابن رسول الله زهی سعادت که خاکروب درگاه یاران و در سلک جان نثاران تو محسوب
شوم * نظم * گر میل تو جز بجان نباشد جان قابل ارمغان نباشد خوشوقت زهیر گر یاری چون
سایر کوفیان نباشد ای فخر عرب چه گونه ما را حکم تو بجان روان نباشد نتوان بنعیم قرب رفتن
گر پای تو در میان نباشد آنروز جهان مباد گر خود عباس تو در جهان نباشد ای جان جهان
زهیر بهتر از اکبر نو جوان نباشد دارم سر جان نثاری تو این راز عیان نهان نباشد آن امام علیه
السلام آن جوانمرد فرزانه را دعا کرد پس زهیر بمنزل خود مراجعت نمود زوجهٔ خود را طلاق فرمود
و یاران خود را مرخص کرده ملازم رکاب سعادت مآب امام عم گردید آنحضرت از آن منزل نیز حرکت نموده
قطع منازل میفرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرمود و در ناحیهٔ تنها نشست ناگاه چشم آنجناب بر مرد عربی
افتاد که از کوفه می آید و هر عضوی از اعضای او زبان شکایتی گشوده گویا بزبان حال میگفت * نظم *
دیدهٔ سکان عرش از گریه جیحون شد دریغ بیکنه شد شهریاری غرق خاک و خون دریغ کاش
پیش از وی شدی جسمم به خنجر چاک چاک بود وارون طالعم زین طالع وارون دریغ آه از آن

ساعت که شد از آتش دار بلا   قامت موزون او زان قامت موزون دریغ   بی خبر باشد پسر عمش
حسین کز قتل او   دشمنان گشتند شاد و دوستان محزون دریغ   بی پسر عم شد حسین ای روزگار
سفله داد   کوفه شد ماتم سرای مسلم ای گردون دریغ   آن بزرگوار اعرابیش طلبید و احوال
کوفه را پرسید عرض کرد بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه را
مقتول جفا و از آتش دار بلا دیدم و سر هر دو را بشام فرستادند * نظم * خدائی که فرموده ایجاد کوفی
بر انداز داد دهر بنیاد کوفی   در اول نمودند بیعت بمسلم   بدارش کشید آخر امداد کوفی   با بن
زیاد و یزید پلید اهل   به نمرود شامی و شداد کوفی   آن بزرگوار از استماع خبر شهادت مسلم نامدار
زار زار گریست و فرمود * انا لله و انا الیه راجعون * پس آنحضرت بسراپردهٔ عزت و جلالت در آمد مسلم
را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید دست مبارک بر سر و روی او کشید
و نوازش بسیار فرمود آن یتیم بیکس حیران بدگمان شده عرض کرد که ای سید و مولای من مرا
نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید * نظم * ای مونس یاور یتیمان
وی لطف تو بر سر یتیمان   بودی تو همیشه یار و غمخوار   اطفال یتیم را پدروار   طفلی که یتیم و
در بدر بود   بی مادر و یا که بی پدر بود   میکرد محبت تو شادش   تا بی پدری رود ز یادش
بالنسبه بمن که اشکریزم   در خدمت حضرت کنیزم   دلسوزی و همزبانی تو   دلجوئی و
مهربانی تو   افروخته آتشی بجانم   وین لطف نموده بدگمانم   مسلم پدرم مگر شهید است   از یار و
دیار ناامید است   با اینکه زبیکسی الیم   بابم مرده است و من یتیم   آن دخترک یتیم مهموم
بگریست چنانکه شاه مظلوم   زان گریه و چشم اشکبارش   بگرفت عنان اختیارش   چون ابر بهار
گریه سر کرد   دلجوئی طفل بی پدر کرد   فرمود که ای یگانه فرزند   در ورطهٔ غم مباش پابند
مسلم پدرت اگر شهید است   باب تو حسین نا امید است   ای طفل سکینه خواهر تواست   اکبر پسرم
برادر تواست   هستی تو سرور سینهٔ من   چون فاطمه و سکینهٔ من   از خاری اگر سرشک ریزی
بالله که نزد من عزیزی   چون باب تو از جهان گذشته   در یاری من ز جان گذشته   گر جان بدهم
برای مسلم   شرمنده ام از وفای مسلم   پس اولاد عقیل گریبانها دریدند فریاد و اسلماه بفلک
رسانیدند بعد از گریهٔ بسیار مظلوم کربلا با ایشان در باب معاودت مشورت نمود بزرگ و کوچک
اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما بخدا قسم برنمیگردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز
خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشیده ما نیز بنوشیم
* الا لعنة الله علی القوم الظالمین   وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون *
شعلهٔ هشتم مقدمهٔ منزل زباله و برگشتن بسیاری از دنیاطلبان از لشکر آنحضرت و سر راه گرفتن حر
و ورود کربلا   کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد   کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد
آن بلا کز ابتدا او را پیمبر واند اشت   باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد   آنکه از شمشیر با آتش انس و



انس و جان مغلوب بود   تا بروی غالب شوند الان نزدیک شد   تا وقت تنها ماندن دجلهٔ خون چاک
چاک تار و سرها بر روی نیزها نزدیک شد   تا شود بی جرم در جنب فرات از تیغ کین   دست عباس
علی از تن جدا نزدیک شد   تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر   تا ز خون قاسم بکف بندد حنا نزدیک
شد   تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش   مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیک شد   تا شود از قصهٔ
قتل وصی مجتبی   چون کمان خم قد خیرالاوصیا نزدیک شد   تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان
دختر خیرالبشر خیرالنسا نزدیک شد   تا بیفتد از هزار و نهصد پنجاه زخم   بر زمین جسم شهید کربلا
نزدیک شد   تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلومان حسین   با گلوی تشنه مذبوح از قفا نزدیک شد   تا زغل
افکندن اندر گردن زین العبا   غلغل افتد در حریم کبریا نزدیک شد   تا به برج حیا زینب میان قتلگاه
همزبان گردد بشمر بیحیا نزدیک شد   تا شود کلثوم بر جمازهٔ عریان سوار   سر برهنه در میان اشقیا
نزدیک شد   تا بیزم ماتم سلطان مظلومان شوند   مصطفی گریان خدا صاحب عزا نزدیک شد   سید
اشراف امت چون در آن کشت از شرف   غاضریه شد نمایان نینوا نزدیک شد   هاتفی گفت ای ذبیح الله
ثانی جهد کن   وعدهٔ قربانی راه خدا نزدیک شد   تا نواخوان بلبل باغ مصیبت جوهری   طبع گوهر
بارش افتد از نوا نزدیک شد   خائفان سپاه ستم و رهروان دیار الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل
نزول بلا قصه شمار قضایای منازل محنت و واقعه نگار بلایای مراحل مصیبت گردیدند که چون مسافر
سفر کربلا مظلوم آل عبا فرزند فاطمهٔ زهرا قطع منازل و طی مراحل نمود تا بمنزل زباله نزول اجلال
فرمودند پس آن بزرگوار لاله وار داغ های نهانی چندین ساله را در منزل زباله باصحاب آشکار نمود
فرمود ایها الناس مراد در این سفر گل چینی گلستان شهادت و بردن گوی سعادت منظور است هر که را اجز
این هوائی بر سر و بغیر شهادت تمنائی است بیعت خویش را از وی برداشتم هر جا که خواهید بروید
اینک کوفیان بی وفائی کردند و پسر عم مسلم را شربت شهادت چشانیدند از استماع این کلام دنیاطلب
چند از امام انام روگردان شده بیرق بیوفائی افراشتند و امام خویش را بیکس گذاشتند و رفتند * نظم *
قوم دنیاطلب از کوی وفا برگشتند   ره فردوس چه نبود ره هر بی
سر و پا زان ره آن طایفهٔ بی سر و پا برگشتند   از خدا بیخبر چند نه تنها از امام   روی گردان شده بالله
ز خدا برگشتند   آن فرقهٔ بی وفا گروه گروه بر مرکبهای خود سوار شده میرفتند و آن جناب از عقب
ایشان بحسرت نظر میکرد و آه سرد از دل پر درد میکشید پس آن بزرگوار از آن منزل نیز بار کرده در بین
راه فرزدق شاعر بپابوس آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یا ابن رسول الله چگونه اقبال می نمائی بسوی
کوفه و حال اینکه از بیعت تو برگشتند و پسر عم تورا کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را
ای فرزدق از آنچه میگوئی بر من مخفی نیست پس فرمود * نظم * فان تکن الدنیا تعد نفیسة   فدار
ثواب الله اولی و انبل   وان تکن الابدان للموت انشأت   فقتل امریء بالسیف فی الله افضل   وان
تکن الارزاق قسما مقدرا   فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل   وان تکن الاموال للترک جمعها   فما بال

متروك به المرء ببخل بدر و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس
خواهد بود پس دار ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر بدنهای برای مردن است کشته شدن مرد بشمشیر
در راه خدا نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در تحصیل رزق
بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهة مال واگذاشتن خود را بخیل
کند چون آنجناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند امر در وقت
سحر لشکر را فرمود آب بسیاری برداشتند و روانه راه شدند * نظم * چه گشت زان حرکت باخبر عبید
زیاد پی خروج مخالف ز کوفه فرمان داد نمود بر سپه یکسان ز بیم و رود ره خروج و دخول از
چهار سو مسدود تنی نمود تردد سوی امام زمان بجز ز اهل سراپرده یک امر زنان چون آفتاب بوسط
النهار نفاق رسید یکی از اصحاب فرزند ابوتراب از روی حیرت تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید
عرض کرد که نخلستانی بنظر می آید چون آنجناب نیک نگریست بی اختیار گریست و بزبان حال فرمود
* نظم * نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد بار سردار دو خون خورده و بر خواهد داد این بلائی که
گرفته است سر راه بما عنقریب است که از مرگ خبر خواهد داد گوش اسبان و سر نیزه نوک علم است
که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصهٔ قتل برادر ببرادر دارد خبر مرگ پدر را به پسر خواهد
داد چون علامت سوار نمودار گردید آن بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمهٔ سرادق عصمت و طهارت را
برسر پا کردند در آنحال حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کرد
حضرت بعد از رد سلام فرمود کیستی ای بندهٔ خدا عرض کرد مرا حر بن یزید مینامند و از ملازمان
پسر زیادم آنجناب فرمود ای حر بیاری ما آمدهٔ یا بحرب ما گفت بلکه بحرب تو آمده ام حضرت فرمود * انا لله
و انا الیه الراجعون * چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشکر مشاهده نمود اصحاب را فرمود که آن
کافر کیشان را با چهار پایان ایشان آب دهند * نظم * آب دادن تشنه لب بر لشکر ابن زیاد یعنی ای
قوم یهودی فطرت سست اعتقاد گر دهید آبی در این صحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر
اینچنین خواهیم داد چون اول صلاة ظهر بود فرزند خود علی اکبر را فرمود که اذان نماز بگو آن شاهزادهٔ
شیرین مقال زبان بذکر توحید ذوالجلال و نعت پیغمبر والا بلند کرده شاه مظلوم بعد از اتمام حجت اذان
فرمود ای حر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا ابن رسول الله * نظم * در این که سبط رسولی
و مقتدای انامی در این که بر همه مخلوق جن و انس امامی برابری بتو امروز هر خسی نتواند
خلیفهٔ تو انکار حق کسی نتواند تو پیش باش که هر نماز بر در داور شوند مقتدی و مقتدای
عصر دو لشکر پس دوست و دشمن پای برگذیدهٔ ذوالمنن اقتدا کرده صلوتین را بعمل آوردند
آنحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان آورده فرمود ایها الناس من نیامدم در این کشور مگر بعد
از آنکه نامهای بسیار فرستادید و مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است برمیگردم
عرض کردند ما از این نامها که می فرمائی مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد ماموریم که دست از شما بر نداریم

ندادیم و تا در دارالاماره کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود مرگ بتو نزدیکتر است تا این اراده
پس باصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود ابتدا حرکت نمود که اهل بیت را بر نجاهائی که نشانیدند
آنجناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون اراده معاودت نمودند لشکر حر بن یزید راه
آمده مخالفت میکردند * نظم * از محمل اهل بیت افکار برخواست فغان ز بیم اشرار چون اهل حریم
بی پناهش اطفال صغیر بی گناهش از قید غم آرمیده بودند هرگز دشمن ندیده بودند پرورده
همه بعزت و ناز نشنیده ز کس بلند آواز اندم ز ستیزه جوئی خصم آن روز ز بی حیائی خصم
دیدند چه ترکتاز دشمن آهسته شدند گرم شیون بیچاره زنان سرشک ریزان اطفال حزین
ز خوف لرزان میگفت سکینهٔ ستم کش کی عمه ببین مرا مشوش ای روز تو هم چه روز من شب
ابعمهٔ مستمندم زینب اعدا سر قیل و قال دارند در دل هوس قتال دارند من طفلم و بیقرار و نومید
می لرزم از این قصه چون بید زین قوم بسی هراس دارم ای عمه بابت التماس دارم بر حالت این
صغیره بنگر آهسته بگو که ای برادر اعدا چه کنند کینه جوئی سهل است مکن درشتخوئی
از بهر پدر در اضطرابم ترسم که شود شهید بابم زینب چه نمود حرف او گوش بگرفت سکینه را
در آغوش با وی بزبان حال فرمود کی عمه یتیمت بود زود این لشکر اگر چه دشمنانند خصمند
ولی نه خصم جانند گر بهر پدر دلت غمین است تشویش مکن نه این چنین است طفلان حسین
گرم زاری اصحاب بفکر جان نثاری سلطان غریب ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده کفار
بقصد کشتن وی حر مانع بازگشتن وی شاه شهید از آن تحیر فرمود بوی خطاب کی حر ای داغ
تو روزگار بیند مادر بعزای تو نشیند زین گوشش چیست مدعایت گفت ای همه انس و جان
فدایت میبرد کسی برابر من گر غیر تو نام مادر من اندیشه نکردمی براو از بردن نام مادر او
اما چه تو زادهٔ بتولی شمع دل دختر رسولی جنس ما راست در دهیم نامش نبرم مگر بتعظیم
هم بانوی بانوان خلد است هم سیدهٔ زنان خلد است جز مدحت وی اگر مراد است این حرف برای
من زیاد است آنحضرت فرمود ای حر ارادهٔ تو چیست عرض کرد که مجاز به ماذون نیستم اینقدر مامورم
که ترا بنزد عبیدالله پسر زیاد ببرم حضرت فرمود قسم بخدا که من متابعت تو نخواهم کرد حر گفت بخدا
قسم که من نیز دست از تو بر نمیدارم این کلام سه دفعه در میان ایشان مذکور شد حر عرض کرد که یا ابن
رسول الله پس براهی برو که نه ترا بمدینه رو نماید و نه ترا بکوفه برساند تا انصاف باشد میان من
و تو و من چگونگی را بنزد امیر بنویسم شاید امری رو دهد که مجاز به چون تو بزرگواری گرفتار شوم
پس آن دو لشکر با یکدیگر عنان بر عنان میرفتند ناگاه مرکب سواری آنجناب ایستاده هر چند سعی نمود
آن حیوان زبان بسته حرکت نمیکرد آنحضرت بر مرکب دیگر سوار شده بعد از سعی بلیغ آن حیوان نیز گام
از گام بر نمیداشت * نظم * چون بزمین بلا قافله غافل رسید موج سرشک فرات تا لب محمل رسید ناقه
گردشه انس و جان در لب آن شط مکان بسکه رسل شد روان بسکه بساحل رسید

ز رفتار ماند بار بمنزل رساند قطع منازل گذشت طی مراحل رسید باز نفاق عراق تارك
حیدر شکست باز بکام حسن زهر جلاهل رسید بهر زنان جهان قرعه فکند اسمان درد و الم
قسمت زینب بیدل رسید تیره غبار زمین رفت بچرخ برین بهر شهیدان دین مژدهٔ قاتل
رسید خرمی و زندگی هر دو برابر گذشت درد و بلا و اجل هر سه مقابل رسید گیسوی
زینب ز خوف درهم و اشفته شد بازوی کلثوم را قید سلاسل رسید چون ان روح پاك
وارد صحرای هولناك گردید پرسید که این زمین را چه نامست گفتند نینوای نامند فرمود نامی غیر این
دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند بلی کربلا
گویند حضرت همین که نام کربلا را شنید اهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید پس رو باسمان
کرده عرض کرد * اللهم انی اعوذ بك من الكرب و البلاء هذا كربلاء و موضع سفك الدماء ففی
هذه باقوم قتلی و صرعی وهنك حریمی عاجلا لا موجلا وفی هذه نصبی الرؤس علی القنا یسیر
ها الاقوام لن یتمهلا وفی هذه ینفی علی الارض ضرعا بلا کفن تافی ولن یتغسلا * نظم * این زمینست
ان زمین کز وی غم افزون شود کوکب بختم ز برج عافیت بیرون شود این زمین است ان زمین کز
خنجر و شمشیر و تیر پاره پاره جسم اکبر غرق خاك و خون شود این زمینست ان زمین کز نامرادی
قاسم پنجه اش چون شاخهٔ مرجان ز خون گلگون شود این زمینست ان زمین کز کشتن بابش حسین
عابدین محزون شود دیگر ندانم چون شود پس انجناب پیاده شد همین که پای فرزند فاطمه بخاك
کربلا رسید غباری زردی از انخاك هولناك برخواسته بر رخسار انجناب نشست که گیسو و محاسنش
گردالود شد چون ابن زیاد در ارض مارية مطلع شد عریضهٔ نوشت بخدمت حضرت که یزید
نوشته است بمن که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم ان جناب نامه را خواند و بر زمین انداخت رسول
جواب نامه طلبید حضرت فرمود * ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب * نامهٔ او را نزد من
جوابی نیست و عذاب اللهی بروی لازم گردیده * نظم * ندارد قدر چندان زادهٔ مرجانهٔ کافر که
بنویسد جواب نامهٔ او سبط پیغمبر و تاریخ ورود ان بزرگ زیدهٔ رب ودود در ان زمین یوم پنجشنبه
دویم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت واقع شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ هم لشکر جمع شدن در کربلا و حجت داشتن ابن سعد بی حیا با مظلوم ال عبا و مکالمهٔ شمر ملعون
با عباس نامدار وفادار و مهلت گرفتن تا روز عاشورا
در کربلا زدند چه خرگاه اهل بیت رفت از زمین بچرخ برین اه اهل بیت از مرگ ناگهان بهمبر بباد
داد رودادن قصهٔ ناگاه اهل بیت وقت ورود گرد در ان سرزمین نزول درد و بلا و غصه
همراه اهل بیت نه شب ز خوف خصم در اندیشت هولناك تا عرش رفت نالهٔ جانکاه اهل بیت
عباس شمع بزم بنی هاشم انکه بود خورشید اسمان حرم ماه اهل بیت سقای ان سپاه شد از اشك چشم
خویش بر پا نمود بیرقی از اه اهل بیت میداد هر دقیقه نشان از مصیبتی بخت سیاه و چرهٔ چون

کاه اهل بیت گردند لشکری مدد شاهی یزید رفتند قومی از سپه شاه اهل بیت چون
جز اجتماع خصم ندیدند گرچه بود از دیدن ملائکه اکراه اهلبیت جز اه دل نگشت هوادار یکسان
جز چشم تر نبوده هواخواه اهل بیت جبریل بود مرغ شب اهنك ان چمن از سوز نالهای سحرگاه
اهل بیت گویا پس از نبی بجهان باب گشته بود غصب حق و مخالفت جاه اهل بیت از کینهٔ زمانه
و بیدادامتان چون داشت اگهی دل اگاه اهل بیت زان پیشتر که واقعهٔ قتل رو دهد بودان
زمین محل نظرگاه اهل بیت منت خدا برا که پس از پاك جهان خطا گردید جوهری سك درگاه اهل
بیت مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم شده گان در بقعهٔ خاك مقیم بار گشاده گان بادیهٔ مذلت و دل از
کف دادگان ناحیهٔ مشقت مجاهدین فی سبیل الله و مجاهدین عترت رسول الله قصیهٔ بلیهٔ واقعهٔ کربلای
پر بلا را چنین رقم زدند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمهٔ زهرا در زمین
کربلای پر بلا سرادقات عصمت و طهارت را بر سر پا نمودند و لشکر بی حیای کوفی که چندروز
پی در پی بمحاربهٔ فرزند پیغمبر می امدند تا بروایتی صد هزار شقی النفس بسرکردگی عمر سعد در نشیم
محرم در ان صحرا جمع شدند و بی ابروئی که اول کردند ابی که بمهر فاطمه بود بر روی فرزندش بستند
* نظم * دست شستند ز دین غیرت اشرار ببین بار گشتند بهم یاری اغیار ببین اب بستند بروی
پسر شیر خدا بی حیائی نگر و غیرت کفار ببین در روایتی رسیده که ان جناب اهل قادسیه و سایر
اعرابی که مالك زمین کربلا بودند طلبید و ان زمین را بمبلغ خطیری از ایشان خرید و برای شیعیان
که مدفون در ان خاك و مجاور ان حرم پاك گردیدند وقف نمود اما چون اب را بروی اهل بیت بستند
* نظم * ز تاب و تشنگی و خوف خصم و گرمی دشت خروش العطش کودکان ز عرش گذشت در ان
حال مظلوم ال عبا عباس علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان اهل بیت تشنه اند و این صحرای
خونخوار بسیار گرم است * نظم * هوا گرم است چون صحرای محشر خوف لشکر هم کبابند از عطش
اصحاب من ال پیمبر هم خروش العطش بشنو برادر گوش و دل وا کن تو سقای سپاه تشنه کامی اب
پیدا کن ان حضرت دست اطاعت بر دیده نهاد با سی سوار و بیست پیاده روانهٔ فرات شدند عمرو بن
حجاج ملعون که با پانصد نفر موکل اب فرات بودند مغلوب ان شیر بچهٔ بیشهٔ شجاعت گردیده ان سقای
سپاه تشنه کامان بیست مشك پر اب کرده بخدمت ان جناب اورد * نظم * در شرف اشرف شاهان عباس
سرحلقهٔ اسلام پناهان عباس سقای سپاه تشنه کامان گردید امید که امید گاهان عباس بردر که
دوست دادخواهان عباس چون دید هجوم بیگناهان عباس هفتاد و دو تن گواه عادل رفتند
رفت از پی تعدیل گواهان عباس در ان ایام هم بمرتبهٔ تشنگی بر عترت ان حضرت غالب شده شکایت
عطش بنزد ان امام انام بردند ان بزرگوار نه گام از خیمه رو بقبله برداشت و فرمود این زمین را بکنید
چون کندند چشمهٔ اب گوارائی نمودار شد فرمود ای اصحاب و فادار من هر قدر اب خواهید بردارید
و چهارپایان را سیر اب کنید که توشهٔ اخر شماست و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد

بود پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر اثری از وی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آن حضرت
لشکر مخالف را مصمم بی‌دینی و مخالفت دید ابن سعد را طلبید پس آن جناب با علی اکبر و عباس و ابن
سعد ملعون با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود با ابن سعد آیا با من
مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و جد و پدر من کیستند* نظم* تو واقفی که عبید زیاد نسل
زناست یزید فاسق و مستوجب عذاب خداست منم که جد کبارم محمد عربی است بمن ستم ز عرب
منتهای بی‌ادبی است منم که تکیه گهم دوش مصطفی بوده است حسین منی انا من حسین فرموده است
مرا علی پدر است و حسن برادر من بتول دختر پیغمبر تو مادر من هی ایالت ری برده گر ز سر هوشت
مباد از نمک مادرم فراموشت گر از ریاست ری عزت و جاه مراد تو را عزیز خدا میکند نه ابن زیاد
از این چه سود که گویند امیر لشکر باشی بیا بلشکر من در دو کون سرور باشی عمر سعد عرض کرد که
یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من از مال خود
خانه برای تو بنا کنم و از مزرعه تو بهتر مزرعه در حجاز میدهم السرور سرخیل شروان مرد و دد درگاه
خالق اکبر سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود میترسم* نظم* چون دید حرف پند بر او سودمند نیست
چشمش ز اشک پر شد و بر حال او گریست اما چه گریه که دلش را خبر نکرد بر سنگ خاره قطره باران
اثر نکرد پس آن رحمت خدا روی مبارک از وی گردانید و فرمود* ذبحک الله علی فراشک* یعنی
خدا بکشد تو را در جامه خواب تو امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق سیر نخوری آن منافق
از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم می‌توان خورد مروی است که روز پنجشنبه نهم محرم شمر
ذی الجوشن با چهار هزار کس با لشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن زیاد آورده با ابن سعد داد چون
نامه را خواندند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده‌ام که حسین در صحرا اقامه میکند تو را ابجاه نافرمانی من
نیفکند و تو نیز با وی بنای مصاحبت داری اگر همین امروز مباشر حرب وی خواهی شد فبها المطلوب
و الا ایالت لشکر را بشمر واگذار* نظم* شمر چون پای در آن وادی خونخوار نهاد تازه داغی بدل
احمد مختار نهاد باب شد شیوه مظلوم کشی در عالم این بنائیست که آن کافر غدار نهاد ابن سعد
عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کرد و گفت ای شمر خدا تو را نیامرزد نگذاشتی میان یزید
و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس آن ملعون میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینگاه لشکر نامسعود را منتظم
کرده از آن جمله شمر را سرکرده پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین ع
با شمر شریر از یک قبیله بودند شمر نزد لشکرگاه سید الشهدا آمد و فریاد کرد* این بنو اختی*
یعنی کجایند خواهرزادگان من پس عباس با دو برادر خویش اجابت وی نمودند آن ظالم عباس را
مخاطب ساخته عرض کرد* نظم* که ای ز تیغ تو ابطال را بسینه هراس نهنگ صولت دریای پردلی
عباس تو شیر بیشه ایجادی ای سعادتمند کجا روا است که باشی ذلیل روبهی چند فتادن قد سرو
تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است برادر تو که این فتنه زیر سر

سر دارد بغیر مرگ ندانم چه در نظر دارد خلاف قسمت کرار و از این عمل مقصود باین قلیل
سه چون توان خروج نمود تو از کجا و تمنای همسری با وی خیال کن که نداری برادری با وی
مرا بمادرت ای شاهزاده اعظم قرابتی است که هستیم هم قبیله هم شما عزیز من و فخر اقربای منید
صباه دیده همشیره زاده‌های منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم ز مادر تو و اهل قبیله منفعلم
مرا ز ننگ برادر که شمر باور تست بزیر ننگ عرب انفعال مادر تست تو در امان یزیدی ز غصه
دل مخراش بیا بلشکر ما پشت لشکر ما باش عباس وفادار چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود
ای بدبخت دل سخت خدا لعنت کند تو را و امان تو را از مادر من منفعل و شرمساری از روی فاطمه زهرا
حیا نداری* نظم* مگو برادر نام او و حسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کسی دخیل
تو بیدادگر نمیگردد غلام بی‌سبب از خواجه بر نمیگردد مگو ز کشته شدن کین عمل سعادت ماست
مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست مزن بهرزه دم از بیوفائی عباس ز گفته لال شو ای کافر خدا
نشناس اگر حسین شود کشته ای لعین غیور بهمره جسدش زنده میروم در گور مده فریب
که عباس صید هر خس نیست زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست چون شمر از فریب دادن
عباس مایوس شد برگردید لشکر مخالف از جا جنبیدند و بلشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان
سبب شورش و حرکت پرسید گفتند مأموریم که امروز شما را بنزد عبیدالله ببریم یا با شما محاربه نمائیم
حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را با امام خود برسانم پس آن جناب رو بخیمه خلوت فرزند ابوتراب
نهاده در آن لحظه آن امام امم سر بزانوی الم گذاشته در خواب بود و علیاجناب زینب خاتون بر بالین
آنحضرت میگریست چون صدای شورش خصم را شنید ناچار آن بزرگوار را از خواب بیدار کرده بر آنحال
عرض کرد* نظم* ای خفته ز کثرت نقاهت بیدار شو ای ندیده راحت شد موسم اشک و آه زینب بیدار
شو ای پناه زینب پر شد عالم ز کفر مطلق بیدار شو ای امام برحق دارند سر فساد لشکر بیدار شو
ای عزیز خواهر ای خسرو کم سپاه برخیز شد طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت
بخت از من دل فکار برگشت برخیز که بیکسان حقیرند برخیز که دشمنان شریرند بود ار سر ابعزیز
ذالمن رو کرده بما سپاه دشمن برخیز که قوم بی بصارت دارند هوای قتل و غارت آماده خصمی
ستمگرند غافل بحرم سرا بریزند برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که عابدین علیل است ترسم
که تو گرم خواب کفار ریزند بخیمه‌ها بیکبار گر خصم بخیمه پا گذارد از خوف سکینه جان سپارد
از گریه زینب دل افکار گردید امام تشنه بیدار فرمود که ای یگانه خواهر ای بعد از من یتیم
پرور بهر تو کنون بعالم خواب رفتم دل دردناک در خواب در خواب شدند غمگسارم جد و
پدر بزرگوارم جدم ز رخم غبار می‌رفت بابم بزبان حال میگفت کی مونس باب و جد گریان
هستی فردا بخلد مهمان فارغ شوی از نفاق اعراب داری سفری به پیش بشتاب ای خواهر داغ
دیده زینب ای بار الم کشیده زینب در خیمه ز نوحه شور و شین است دیگر چه فغان یا حسین

است شخصی ز صحابه تیرخورده باکودلی از حراس مرده برکشته ز ما کسی ز اصحاب بامرده کسی
ز قحطی اب باهر حسین دلفکار بد ازکشتن من هراس دار بد باجمله شد بد کرم شبون
ز اندیشهٔ ترك تاز دشمن ازبهر اسیرکشتن خویش داو بد اکر ز خصم تشویش هر جند محل این
سخن نیست این واقعه در حیاتمن نیست تا سایهٔ من تراست برسر تا زنده ام ای یکانه خواهر
تشویش ز غارت سه نیست کس را بسرادقات ره نیست این قوم اکرچه دین ندارند اما قدرت
باین ندارند پس ان بزرکوار بر یکیکی وغریبی عترت اطهار ز ادر ز ادر کریست هر یك را جدا کانه
در بر کشیده تسلی میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود در ان حال حضرت عباس بخدمت ان قبلهٔ
معاشر ناس عرض کرد که ای برادر * نظم * محشری کردیده بر پا محشر کبرا ببین دشمنان شود یده اند
این شورش عظما ببین کربلا ز بروز برکردیده از غوغای خصم لحظهٔ از خیمه بیرون ای و این
غوغا ببین مستعد جان فشانی کشته اند اصحاب ما کوشش اصحاب بنکر شورش اعدا ببین کرده
اند این دشت را صحرای محشر کمرهان ای دلیل کمرهان بنکر مهر این صحرا ببین مظلوم کربلا
فرمود ای برادر باجان برابر ای عباس برو بنزد این لشکر خدا ناشناس اکر بتوانی امشب را امهلت بکیر که
محاربه را بفردا قرار دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و طایف عبادت من در این شب
برقرار ماند و وداع عبادت برورد کار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندکی بوده ام و یك شب را
برای مناجات بدرکاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل ان سپاه دین تباه امد
و فرمود ای بی حیا طایفهٔ بی ننك و نام و ای بزید پرستان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را برای
وداع بندکی ملك علام مهلت خواسته است * نظم * کر یعین کفر داد بیداد های بندکی مهلتی خواهیم ما
نیاز برای بندکی شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که دقیقهٔ شمار امهلت نیست و امان نخواهد بود
تا شربت ناکوار مرك بنوشید * نظم * خروش کشت بلند از سپاه کوفه و شام که چیست این همه ظلم
ای کروه خون اشام چه کینه شمر باولاد مصطفی دارد اکر امان طلبد کافری روا دارد نه اخرای
سه از ال احمد است حسین عزیز فاطمه سبط محمد است حسین برای مهلت یکشب خوش است
کر دل او کجا رواست که دشمن رود مقابل او عزیز فاطمه این عاجزی و مسکینی بود کمال ستم
منتهای بیدینی ابن سعد ترسید که لشکر شورند در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین و اصحابش را
مهلت دادیم جون فرزند فاطمهٔ زهرا انشب را برای عبادت برورد کار مهلت یافت فرمود تا سرادق
عودات را متصل بیکدیکر زدند و طناب خیام عصمت و طهارت را در میان یکدیکر کشیده راه تردد را
از میان خیمها مسدود کردند و خندقی در دور سرادقات حفر نمودند براز هیمه کردند که راه جدال از
یك سمت باشد * نظم * جه شب بود انشب که تا صبح کاهی نشد ساکن از لرزه عرش الهی چه شب بود
انشب که خواتون محشر زدی کاه بر سینه و کاه برسر شبی تیره مانند اقبال زینب بریشانیش شاهد
حال زینب ملایك بیارب بسر برد انشب نمیدانم ان شب جه شب بود یارب سکینه ز بس خوف

خوف کفتی مکرر کهی عمه کاهی بدر که برادر اکر خامهٔ دو زبان را دست
قدرت هزار زبان افزاید قصهٔ ان شب را مجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نشاید
زینب در ان بلیه ندانم جه حال داشت * * الالعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ دهم کیفیت شب عاشورا و وداع حضرت برورد کار و منازل هر یك *
* از شهیدان را بایشان نمودن و وداع اهل حرم کردن *

شب قتل است و امشب عرش را بنیاد مبلرزد * ملك در نه فلك و اما ند ماز اوراد مبلرزد
شب قتل است و امشب تا سحر ز اندیشهٔ فردا * دل زینب جه صیدا اندر کف صیاد مبلرزد
شب قتل است و دارد جرخ فکر واژکون کشتن * که هم اجرام میکرید و هم اوتاد مبلرزد
شب قتل است و بادا باد میکوید بجان بازان * غریبان را دل از تشویش بادا باد مبلرزد
شب قتل است و مشکل باشد امشب راز دل کفتن * که طفلان را از خوف اندر کلو فریاد مبلرزد
شب قتل است و داند جبرئیل این ظلم از امت * بعید اما جه بیداد از فرط استبعاد مبلرزد
شب قتل است و در بای بلند زین العابدین لرزان * بلی جون سایهٔ شاخی بخاك افتاد مبلرزد
شب قتل است و کریند برسر سجاده شاه دین * جنان کز کریهٔ او سید سجاد مبلرزد
شب قتل است و کلثوم از بزیدوشه بمی نالد * از ان از ودمی ترسد از ان شداد مبلرزد
شب قتل است و میکوید سکینه بابدر هردم * که سرتا بایم از اندیشهٔ بیداد مبلرزد
شب قتل است و از حرف بریشانی علی اکبر * دلش جون کیسوی حور از نسیم باد مبلرزد
شب قتل است و امشب نوعروس از حجلهٔ قاسم * کر فته دامن داماد جون داماد مبلرزد
شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری * جه مظلومی بزیر خنجر جلاد مبلرزد
شب قتل است و خواهد خون بجکاندن جوهری از دل * ولیکن خامه اش جون نشتر فصاد مبلرزد

شه سوار عرصهٔ هدا و جان نثار ان راه خدا امشب نشینان بزم سعادت و سحر خیزان کوی شهادت
خلیل مزاجان اتشکدهٔ حرمان و مسیح نفسان دار امتحان را از داران اسرار غیب متناهی برده دار دفتر
شهادت کشتکان عشق الهی کردیدند که در شب قتل که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میکریستند
ان عشقبازان شاهد محبت جنان از ساغر ارادت سرمست بودند که بشوق نوید وصال فردا ان شب
خواب بجشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مضاحکه و مطایبه می نمودند * نظم * بلی عاشق جه
یابد مژدهٔ وصل این جنین باشد جرا زندانی از زندان برون رفتن غمین باشد نوید وصل فردا
عاشقان را بعید بارها کند افزون شرار آتش عشق از دکر شبها پس فرزند فاطمهٔ زهرا در ان شب
برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و فادار خویش را بر دور خود جمع نمود و فرمود
بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود و فادار تر ندیدم اما جون بلیهٔ برمن نازل شده است که می بینید
بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو کرفته بهر جا که خواهید بروید

ابن قوم جون مرا بیابند دیگری را طلب ننمایند عباس وفادار واولاد مسلم بن عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخواسته هر یک بزبان حال عرض کردند* نظم* بناله گفت یکی کی برادر ناشاد مرا پس از تو دمی در جهان حیات مباد دیگر به گفت یکی کس چنین خطا نکند تو کشتهٔ ستم و زنده من خدا نکند یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه بدور شمع رخش گشت همچه پروانه که ای عزیز روان پیمبر و اولاد بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد برادران همه یکبار گریه سر کردند زبان بعجز گشادند و دیده تر کردند که مانه ایم بگوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بنده ایم بردر تو دیگر به گفت یکی نیستم بسر عم تو تو خواجهٔ من و من خانه زاد محرم تو بماتمم بنشینی گر از تو دور شوم گر از تو دور شوم از دو دیده کور شوم کشید ناله یکی آنچنانکه رفت از هوش که ای هزار چه من بردر تو حلقه بگوش نمیروم ز در ت حق صاحب معراج اگر مرا ز غلامی خودکنی اخراج پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک از جا برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از انجمله مسلم بن عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته میشوم و پس از کشتن مرا بسوزانند و خاکسترم را بر باد میدهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدنست زهیر بن قیس عرض کرد یابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر اینه شهادت در رکاب تو را بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر بن خضیر گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد پس هر یک از آن جوانمردان از ین قبیل سخنهایی گفتند* نظم* یکی گریست که جان را چه قدری و چه وجودی ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و فغان کرد که ای ز نفس بتو زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی راضیم که زار کشندم زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم دیگر به گفت یکی من فدای چشم تر تو در زندگان بعد ندم اگر روم ز بر تو مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند و بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند آنحضرت بیوفائی ایشان را ملاحظه نمود فرمود ایها الناس * عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون * اما چون آنجناب خواص اصحاب خود را دید و فا و ثبات قدم یافت فرمود* جزاکم الله منی خیرا ان کنتم کذلک فانظروا منازلکم و قصورکم فی الجنة * یعنی اکنون که شما در محبت من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت آن بزرگوار بدست مبارک خود اشاره فرمود* نظم* برداشت پردهٔ و پس پردهٔ حجاب حور و قصور خلد عیان شد چه آفتاب بر هر یکی نمود که این قصر جای تو است این حور و این قصور کمین خونبهای تو است اصحاب از مشاهدهٔ آن حال چنان شوق وصال حور بان اغوش جان گشادند و بنحوی دل از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونهٔ از وی بود آن عاشقان را تب در از هجران می نمود پس آنحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته وداع

وداع طاعت پروردگار نمایند وانجناب خود بخیمهٔ خلوت خویش در آمده بعد از ادای فریضتین
اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته اصلاح مینمود و در مقام مایوسی از زمانهٔ ناساز این اشعار جانگداز را بیان میفرمود* نظم* یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیل وما اقرب الوعد من الرحیل وانما الامر الی الجلیل یعنی ای دنیای دون اف بر تو و این تو کشتن اشراف باشد شیوهٔ دیرین تو صاحبان اصل رفتند از جهان ناکرده سیر هرگز از قتل کسی راضی نمیگردی بغیر بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس بازگشت کارها سوی خداوند است و بس بیمار کربلا فرماید که من در آن شب بمرض اسهال گرفتار و عمه ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر نشسته و آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بخدمتکاری آن سرور مشغول بود چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیهٔ نازل شده مرض بر من مستولی شده حالت من تغییر کرد اما بجهة اضطراب زنان صبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمهٔ آنحضرت دوید و عرض کرد برادر جان امشب کلامی که فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد آنجناب فرمود ای خواهر چکنم اگر مرا بحال خود میگذاشتند خود را بهلکه نمی افکندم* نظم* چون من هر کس که بی معین است البته مال کارش این است چون من شاهی که بی سپاه است مغلوب شود اگر چه شاه است چون نیست در این دیار یارم جز کشته شدن چه چاره دارم زینب آتش ز آهی افروخت کین حرف تو بیشترم را سوخت گر بهر تو زین گروه گمراه گردید کمند چاره کوتاه فکر من مبتلا نکرده گر کشته شوی خدا نکرده روزی که شود غمت جهانسوز زینب بجهان مباد آن روز گردم عمری سیاه در بر در ماتم جد و باب و مادر ایشان هر یک غمم فزودند اما حسن و حسین بودند تا آنکه حسن شهید کین گشت لخت جگرش فتاد در طشت گر مرگ حسن قدم کمان کرد زان سان که نمی توان بیان کرد زان پس من داغدیدهٔ دیگر دلخوش بتو بودم ای برادر گر کشته شوی تو در بر من ای خاک سیاه بر سر من این گفت و ز ناله گشت خاموش زد بر سر خویش و رفت از هوش از گریهٔ خواهر دل افگار شاه شهدا گریست بسیار بر برگ گلش گلاب باشید از دیده بروش آب پاشید بگرفت بیرچه نقد جانش بوسید میان دیده گانش بنهاد سری بروی دوشش آورد ز بوی خود بهوشش فرمود که ای یگانه خواهر محنت کش عترت پیمبر جز ذات خدا که بی زوال است از مرگ گریختن محال است ابلیس منافقی است ملعون حلمت نبرد ز دست بیرون رخساره از این قصه مخراش راضی بقضای ذو المنن باش کوان همه بردباری تو بی فایده نیست خواری تو چون هست خدا بصابران دوست در عین بلیه صبر نیکوست جد و پدر و برادر تو یک یک رفتند از بر تو کردند جدائی از بر من بودند همه نکوتر از من علیاجناب زینب عرض کرد برادر جان الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی* یعنی ای برادر

امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان
مادر از خود ناامید میکردانی انحضرت بمواعظ شافیه خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده
اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یک یک را وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان
مردم میکشید بر سر و روی یتیمان خویش کشید و بزبان حال فرمود * نظم * ز هر سو بسته تا باشد
بسوی دوست راه من   امید من ز عالم قطع کرد امیدگاه من   شما را در طفولیت بغربت در چنین جائی
پریشان میکذارم طفلهای بیگناه من   یتیمی زود بود از بهر طفلانم نمیدانم   پس از من چون کنند
اطفال بی پشت و پناه من   جای مقال بود که سکینه دامن پدر غریب خود را گرفته عرض کند * نظم *
که ای شمع رخت رشک آفتاب و ماه پروانه   ازین غربت مجالی هست ما را ای پدر یا نه   مگر خواهیم شد
فردا پدر جان بی پدر کامشب   نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه   از وداع کردن آن بزرگوار
با اهل بیت اطهار خروش از ثوابت و سیار بلند شد آن امام امم بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه
معبود بی نیاز آورده مستغرق دریای عبادت گردید * نظم * شد در شب قتل شاه شهیدان گرم
عبادت با چشم گریان   که خم بتعظیم در خدمت دوست   که راست چون سرو در باغ ایمان
هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد سرگرم افغان   که در قیامی با عرش هم دوش   که
در سجودی با خاک یکسان   که در تظلم بر در که دوست   که در تضرع در نزد جانان میگفت
یارب چون با تو ز اول در عالم ذر بستیم پیمان   از وعدهٔ خویش رخ بر نتابم الحکم لله این
جسم و این جان گر بر سر من شمشیر بارد   از دست اعدا   در جنگ عدوان اما کنایم بر عترت
خویش چون بی پناهند   در این بیابان جز من ندارند پشت و پناهی   زنهای مضطر اطفال
حیران   در دیتیمی رنج اسیری اندوه غربت بیداد عدوان   با کثرت غم مشغول ماتم فریاد
رس کم محنت فراوان   یارب چه فردا ریزند اعدا در خیمه یکسر با تیغ بران   تاراج کشتن
صعب است مشکل   از جان گذشتن سهل است آسان   پس آنحضرت آن شب را لحظهٔ بعبادت و ساعتی
بوداع اهل بیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحهٔ حرب و گاهی بگریه و زاری بسر میبرد و سفارش
اطفال کوچک را باهل بیت می نمود که بعد از من مگذارید که کسی ایشان را برنجاند چون صبح آن روز
مشئوم دمید هاتفی ندا داد که یا خلیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید از استماع این کلام
ام کلثوم ناکام سراسیمه بنزد امام انام آمد و عرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم
و عجب تر از این هم دیدم ساعتی قبل از این لحظهٔ مرا خواب ربوده در واقعه دیدم که سگ چند بر من حمله
میکردند در آن میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان میکنم که قاتل من پیرص گرفتار
باشد * نظم * در آنحالت پیمبر جد پاکم   ز رحمت سایه افکن شد بخاکم   مرا فرمود ای بیکس حسینم
ز کشتن شاد باش ای نور عینم   تو شهبازی مشو پابست این دام   تو طاوسی بیام سدره بخرام   تو را
گر شوق وصل کردگار است   چه نعمت خوشتر از دیدار یار است   تنعم در نعیم جاودانی   به

به است از نعمت دنیای فانی   شود تا شاد روح پر فتوحت   بی ایثار استقبال روحت   روان انبیا
بر بسته صف بین   صفوف انبیا را جان بکف بین   بیا این نوابنک پر گشاده   ملک با شیشهٔ سبز ایستاده
که بعد از کشتن ای ارام جانها   برد خون تو را در آسمانها   بکش مستانه پا زین دام بیرون   بده
مردانه سر در راه بیچون   که خونخواه تو خیر المرسلین است   بنزد دوست دست او برین است   پس
انحضرت در نهایت سوز و گداز اذان نماز گفت و اصحاب جمع شده از قحط آب بجهة عبادت رب الارباب
تیمم کردند جای مقال بود که هر یک عرض کنند * نظم * غبار کوی تو برابر و شرف دارد   چه حسرتی
که بصد ارز و شرف دارد   به از هزار جوانی است بوی عشق که گفت   طراوت گل بستان بیو شرف
دارد   ذلیل کشتن ما گر همین شهادت ماست   چه ذلتی که بفال نکو شرف دارد   فرات نیست به از
چشم ما که میگوید   بچشمه آب گل آلود جو شرف دارد   اگر چه حور و قصور بهشت در نظر است
شهید راه تو کشتن باو شرف دارد   ز قحط آب تیمم بخاک مقدم تو   تیممی است که بر صد وضو شرف
دارد   آنجناب بعد از دوگانهٔ معبود یگانه هنوز مشغول اوراد بودند که صدای کوس حربی از لشکر
مخالف بلند شد انحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید و خود برای اتمام حجت عمامهٔ رسول خدا را بر سر
و دراعهٔ آن سرور در بر و اسب خاصهٔ وی سوار شده در مقابل آن سپاه دین تباه رفت و فرمود * الم
تعلموا انی بن بنت محمد و والدی الکرار للذین کاملا   فهل سنة غیرتها ام شریعة   فهل کنت فی دین
الاله مبدلا   احللت ماقد حرم الطهر احمد   لحرمت ماقد کان قبل محللا * یعنی ایقوم ایا نمیدانید که من
پسر دختر پیغمبر آخر الزمانم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل کردانید ایا من تغییر سنت
یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده ام ای قوم ایا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل
کوفه و شام منم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و حسین منی و انا من حسین میفرمود اگر
باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و باقی
اصحاب که در حیات اند بپرسید آن بیشرمان فریاد کردند که راست میگوئی و تکذیب نمیکنیم تو را
بروایت دیگر انسرور فرمود که اشبث بن ربیعی و ای یزید بن حارث شما ننوشتید بنزد من * نظم *
که صحراهاست سبز و میوه در بار   جهان گردیده اینک رشک گلزار   گذر کن سوی این کشور
خدا را   که اکنون مقتدائی نیست ما را   لوای نصرت اسلام برپاست   موالی مستعد لشکر مهیاست
شما اید کر از این تمنا گذارید که برگردم به بطحا   قیس بن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابوتراب الکنون
این سخنان سودمند نیست دست از محاربه بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار که
ایشان ارادهٔ بدی نسبت بجناب شما ندارند انحضرت فرمود معاذ الله مباد آنروز که خویش را بدست
منافقان دهم و کمند بیعت فاسقان بر گردن نهم پس انجناب عنان مرکب برگردانید و فرمود حجت را بر شما
تمام کردم و بجز جهاد با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از بزرگواران مستعد کارزارم در آنحال عمر سعد
تیری بر کمان بیشرمی نهاد گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت

من بودم لزبی شرمی ان یهود خیبری لشکر یزید جری گردیده امام مظلوم و اصحاب او را تیر باران کردند
* نظم * سپاه کین فرعین ظلم حمله ور کردند ز کوهسار ستم همچه سیل سر کردند تگرگ ابر کمانها چه قطره باران شد شکوفه ریز تر از باد نو بهاران شد در ید بردهٔ اسلام از دو بی ادبی شد از آنه دو بی ادبی ننگ غیرت عربی کسی ندید بدور ان هیچ پیغمبر رسید انچه بال محمد از دو عمر یکی زد آتش کین بردر سرای رسول یکی نکرد ترحم بدختران بتول یکی ز کشتن محسن شرار ظلم افروخت یکی سرادق ناموس ال احمد سوخت یکی لگد بدر خانهٔ پیمبر زد یکی بسینهٔ اصحاب تیر تا پر زد جز انکه خسته و مجروح و در دناک انداخت بحملهٔ تن پنجاه کس بخاک انداخت صغیر طایر ناوک نمود نوحه بلند ز نعش کشتهٔ پنجاه کس سعادتمند چه دید شور ش نادیده ناتوان زینب چه حال داشت نمیدانم ان زمان زینب سکینه دختر شاه شهید می لرزید رقیه در غش و زینب چه بید میلرزید پس ان جناب فرمود خندقی که بر دور خیام عصمت کنده بودند پر از هیزم کرده آتش زدند تا راه مجادله از یک
* سمت باشد *
* الا لعنة الله علی القوم الظالمین * شعلهٔ یازدهم در عدد اسامی شهدای کربلائی بر بلاست *
مصنف حقیر سرا پا تقصیر بجهة تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه نمودم و پردهٔ حجب از چهرهٔ شواهد کتب بدقت گشودم بعضی هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سرور بروایتی سی و دو سوار و هشتاد و دو پیاده اما بروایت اصح واقوی از جناب امام محمد باقر ع مرویست که چهل و پنج سواره و صد پیاده بودند و بروایتی سی نفر نیز در شب عاشورا از لشکر مخالف بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند اما اسامی ایشان را بعد از تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد و هفت نفر بنظر رسید اول حر بن یزید ریاحی دویم مصعب برادر حر شهید سیم علی خلف ارجمند حر چهارم غره غلام سعادتمند حر پنجم عبد الله بن عمیر ششم بریر بن خضیر همدانی هفتم وهب ابن عبد الله کلبی هشتم عمرو بن خالد ازدی نهم خالد بن عمرو دهم سعد بن حنظلهٔ تمیمی یازدهم عمیر بن عبد الله دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم مسلم بن عوسجه چهاردهم حبیب بن مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم سعید بن عبد الله هفدهم ظهیر بن قین هجدهم عبد الرحمن بن عبد الله یزنی نوزدهم عمرو بن قرظهٔ انصاری بیستم جوان ازاد کردهٔ ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو بن خالد صیداوی بیست و دویم حنظله ابن ابن اسعد شامی بیست و سیم سوید بن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی بن مازنی بیست و پنجم قرة ابن ابی قرهٔ غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج بن مسروق بیست و نهم هلال بن نافع بجلی سی ام جوانی که پدر او را در معرکه شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم بن عوسجه بوده است سی و یکم جنادة بن حارث انصاری سی و دویم عمر بن جناده سی و سیم عبد

الرحمن بن عروه سی و چهارم عابس بن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبد الله غفاری سی و هفتم عبد الرحمن غفاری سی هشتم غلام ترک سید سجاد سی و نهم یزید بن زیاد چهلم ابو عمر نهشلی چهلم و یکم یزید بن مهاجر چهل و دویم محمد بن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل و چهارم هلال بن حجاج چهل پنجم ابو ثمامهٔ صایدی چهل و ششم یزید بن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیر المومنین ع چهل و هشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل و نهم معلی بن معلی پنجاهم طرماح ابن عدی ابن حاتم پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه و دویم جابر بن عروه پنجاه سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه و پنجم مالک بن عبد الله سریع پنجاه و ششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل هشت نفر بوده اند عبد الله بن مسلم بن عقیل موسی بن عقیل محمد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عبد الرحمن بن عقیل عبد الله بن عقیل محمد بن ابی سعید بن عقیل علی ابن عقیل یکنفر احمد بن محمد هاشمی از ال هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبد الله بن جعفر عون بن عبد الله بن جعفر عبید الله بن عبد الله بن جعفر فرزندان امام حسن ع شش نفر جوان بودند شاهزاده ابو بکر عبد الله اکبر احمد ابو القاسم قاسم طفل یازده ساله عبد الله اصغر فرزندان امیر المومنین ع با سید الشهدا نه نفر بودند ابو بکر بن علی و عمر بن علی عثمان بن علی جعفر بن علی عبد الله بن علی محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس بن علی حسین بن علی ع فرزند ان سید الشهدا پنج نفر بودند علی اکبر هیجده ساله جعفر محمد عبد الله علی اصغر که مجموع شهدائی که تعداد شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و انصار و یاوران و یکزن که زوجهٔ وهب است و سی و دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادر زادگان سلطان مظلومان بودند که در ان صحرا پر بلا با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد نهادند و سر بازی در راه فرزند پیغمبر نمودند رضوان الله علیهم اجمعین * * شعلهٔ دوازدهم شهادت حر بن یزید ریاحی و پسر و برادر و غلام وی چون خداوند از دو حرف کن صلائی افریند از صلائی در خور قدرت بنائی افریند از گلی ترکیب انسان ریخت طرح لطف و قهر هفت دوزخ هشت جنت در سرائی افریند هر منی را در لطافت لعل رمانی نمود هر خزف را گوهر سنگین بهائی افریند بر مس قلب دل پر خون نزد اکسیر مراد در دل گوگرد احمر کیمیائی افریند از تجلی حسنش اندر طور دلهای خراب رشک اهید لان اب و هوائی افریند قلب را گنجینه خواند و نفس را بر روی گماشت بر سر گنج محبت اژدهائی افریند چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد انبیائی خلق کرد و او لبائی افریند داد اگر قلب صفی الله را آدم بخلد در مقابل نفس کافر ماجرائی افریند کشتی ایجاد را اول بطوفان واگذاشت بعد از ان چون نوح بروی ناخدائی افریند گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جای داد هم بزندان به ز هفتم خانه جائی افریند تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد بغم بطن ماهی را افلام

دلگشائی افرید اندبا هر یك بدردی مبتلا کشتند لیك ذات بیچون بهر هر دردی دوائی افرید
گلشنی در قصر آتش بهر ابراهیم ساخت اژدهائی بهر موسی از عصائی افرید تا دو نمرودی از
باد خلیل از خاك شام بی حیا نمرودی از نسل زنائی افرید تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین
شمر بی شرم و یزید بی حیائی افرید در کمان هر یك باندك دردی از پیغمبران کایزد اینك
طرفه دردی دوائی افرید تا ز دردی دوا اکاه کردند انبیا کوفهٔ ایجاد کرد و کربلائی افرید
بهر هفتاد و دو صف مشرك جفائی خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفائی افرید در عزای شاه دین
گرد ید خود صاحب عزا انکه اندر هر عزا صاحب عزائی افرید لوحش الله قدانانی که بهر یار پش
در ازل جون حر غلام باوفائی افرید مهربانی در رك و پیوند بی مهری سرشت اشنائی در کل
ناآشنائی افرید جوهری ذاخواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی بر اندام گدائی افرید
ازادمردان عرصهٔ صاحب دردی و صاحب دردان معرکهٔ جوانمردی خلعت پوشان منصب انسب شهادت
و درد نوشان پیمانهٔ خمخانهٔ سعادت خریداران بازار مشقت و بلا و مشتریان کالای محنت و ابتلا
توسن گرم رو خامهٔ آتش زبان را مطلق العنان بمیدان بیان رانده اند که جون خورشید صبح عاشورا
سر برهنه و گریبان چاك از مشرق ماتم اندوهناك طلوع کرد * نظم * کفر و دین جون شد مقابل صبح
عاشورا بهم شد قران روز قتل و محشر کبری بهم عرش امد در تلاطم جرخ از رفتار ماند لوح
بی تابانه لرزید و قلم از کار ماند جون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست تا کمر خورشید از اشك
شفق در خون نشست جون دران هنگامهٔ محشر خیز کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف
ارائی کردند زهی بی مروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد
کوس بنوازش درآورده شماتت کنان علمهای بجلوه درآوردند مرحبا بر جرءت و جوانمردی اصحاب
فرزند رسول خدا که باقلت احباب در مقابل ان لشکر بی حساب مژکان وار در پیش چشم ان بزرگوار
صف کشیده بعزم جان نثاری کمر تنك بسته هر یك بر دیگری سبقت می نمودند در انحال حر بن
یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد امد و گفت یا ابن سعد گویا می بینم که
ابواب صلح مسدود و کمر بمحاربه برگزیده رب ودود دلستهٔ خویش را امت پیغمبر بشماری
و با فرزندش خیال قتال و جدال داری * نظم * مگر با این شه لب تشنه جنك خواهی کرد مگر با ال نبی
کار تنك خواهی کرد مگر نه اختر برج هدایت است حسین مگر نه زادهٔ شاه ولایت است حسین
مگر که فاطمه را از بت کنار نبود مگر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین زادهٔ زهراست این
چه بی ادبی است گذشتم از همه دور از حمیت عربی است مگر ز فعل قبیحی که در نظر داری
ز کفر باطنی خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا
میدانم و در نجابت او حرفی بجز نیکی گفتن نمیدانم اما جکنم که امیر تو بصلح رضا نمی شود من هم جون
نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناجار بمحاربه که تنها بسر و مرهای تن شود حر جون معنی کلام

کلام او را فهمید بجای خود برگردید قرة بن قیس را گفت اسب سواری خود را اب داده گفت
نداده ام و حال نمیدانم هم چون حر خود تشنهٔ زلال جاوید بود تشنگی اب را بهانه کرده باعلی پسر خود
و غره غلام سعادتمند خود مرکب برانگیخت و اهسته اهسته میل کرده و بلشکر مظلوم کربلا در انحال
مهاجر بن اوس از مقابل حر گذشت ان جوانمرد را لرزان و هراسان دید گفت ای حر من ترا اشجع تر از
عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام ترا این چه احوال است حر گفت ای مهاجر نه هراسان
از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم * نظم * منم ان شیر که در بیشهٔ ایجاد جوی
خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم امده جنان پیش نظر پشت بر قصر جنان
رو بجهنم نکنم ظلم برخویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود نکند عاقل و من هم نکنم این عمل
باعث رسوای دو عالم شدنست خویش را ایهده رسوای دو عالم نکنم این بگفت و مردانه مرکب
در تاخت و گفت جنت را اختیار کردم بنزد سرور شهیدان امده دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت
* اللهم الیك انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائك واولاد بنت نبیك * یعنی ای پروردگار توبه
نمودم قبول کن توبهٔ مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان ترا و دلهای اولاد پیغمبر ترا پس عرض کرد
که السلام علیك یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیك السلام ای ازادمرد خوش امدی اما حر از حیا
سر خود را بالا نمیگرفت حضرت فرمود * ارفع راسك * یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم * نظم * منم ان مجرم مظلوم جهول که شدم
راندهٔ خدا و رسول بیشتر از سپاه کوفه شام من گنه کارم ای امام انام که بکین ز اول کمیت شدم
باعث خوف اهل بیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل ال رسول را خستم بجناب تو کینه خواه شدم
بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر انچه من کردم فدای تو شوم جون از
خانه بیرون امدم هاتفی مرا به بهشت بشارت داد باخود گفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بحرب امام خود
میروم و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای من جون اول من سر راه بر تو گرفتم و ترا باین مکان
اوردم اما نمیدانستم که ایشان با تو معامله خواهند کرد یا توبهٔ من قبول است حضرت فرمود بلی لطف
خداوند و کرم ما اهل بیت بیش از گناه تست در انحال مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم امده
و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ما است * نظم * اول چه گناه تا دری از من دیدی کردم
بتو بی حرمتی و رنجیدی گر سر ندهم چه مرد مردان گویند مردانه شدی ز ناله برگردیدی
امام مظلوم دست بر سر و روی حر مالید فرمود جزاك الله خیرا یا حر * نظم * شرط مهمانی و از باب کرم
این نبود که چه مهمان برسد صرفه کند احسان را جان نثاران دگر لحظهٔ دیگر هستند فرصتی هست
دگر لحظه فدا کن جان را میزبانی چه من و مثل تو مهمان عزیز بدم تیغ فرستم بجهر و مهمان را حر
بزبان حال عرض کرد * نظم * حرف ذا بت شود از خاك مذلت بردار من ره گم شدهٔ عاصی سرگردان را
لذت مائدهٔ خان کریمان این است که ز صهبای بقا تازه کنند ایمان را نعمتی خوشتر از این نیست که بعد

از مردن تو مرا کم است اری چه سپارم جان را پس حر اجازهٔ مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان
فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی رجز خوانان بمعرکهٔ
کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی افرین گفتند ان شیر بچهٔ شجاع بیست
و چهار نفر ناکس را بنیران فرستاد بلی * نظم * ماه گر تیره بر اید کلفش می خوانند بی بها گشت چه گوهر
خذفش می خوانند پسری را که نشان از پدری نیست پدر نیست فرزند خلف ناخلفش می
خوانند انجوان سعادتمند کوشید تا بدرجهٔ شهادت رسید حر چون نظرش بر کشتهٔ پسر افتاد و گفت
* الحمد لله الذی مَنّ علی بذلک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین * حمد خداوندی را که
مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت فرزندم در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصهٔ کارزار
نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی گشوده بدین بانحال میگفت * نظم * منم مرد با فر و فرهنگ
حر منم فارس عرصهٔ جنگ حر منم چالک سرور تشنه کام منم انکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر
جانکاه من بود تشنهٔ خون بدخواه من بود باب فرزانهٔ بی نظیر که هم نام شد با یزید شیر بو ز نام
بد ننگ دارم همی که باد بو هم نام شدادی منم انکه از فیض رب جلیل مرا شد سوی دین عنایت
دلیل گرفتم بازادی نشاتین براتی مزین بمهر حسین نهادم چه پای سعادت به پیش نیم ذرهٔ
خائف از قتل خویش زهی سرفرازی که در نشاتین شمارندم از یاوران حسین زهی سرخ
روئی که روز حساب نمایند حر شهیدم خطاب بحمد الله ای فرقهٔ ناقبول نیم چون شما خصم ال
رسول چه شیطان پرستان سست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد پس اندیشه ناکرده از عمرو زید
جهانید مرکب برای طرید خم اورد دست و سنان کرد راست زاعدای ماتم او رد خواست چون
عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارزی طلبید چون دید بر خویش لرزید صفوان بن حنظله را
طلبیده و گفت حر سوار بست دلیر و مبارزی است بی نظیر برو او را به نصیحت برگردان یا او را شربت
مرگ بچشان صفوان در مقابل حر امد و گفت ای جوان مرد فرزانه این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی
بعید است که بجهة حسین بن علی دست از یاری یزید برداری حر براشفت و گفت ای بی حیای دین
تباه * نظم * ملامتم مکن ای بی حیای بی انصاف تو خود برون شدی از دین بس است هرزه ملاف
مگو بود به نجابت کل دیاض بتون کم از امیر توای دشمن خدا و رسول حسین راست بس این منزلت
ز یزدانش که جبرئیل بود گاهوار جنبانش مگر حسین شرافت ز بوترابش نیست مگر سعادت
دارین در رکابش نیست کسی ز سلطنت نشاتین میگذرد که همراه ابن زیاد از حسین میگذرد
تو ملعون نمیدانی اماحب دنیا دیدهٔ بصیرت تو را پوشیده صفوان بغضب درامده نیزهٔ حوالهٔ حر نمود حر
نیزهٔ او را رد کرده خدا دادهٔ ورده و نشین نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند
و بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار بر وی حمله کردند حر
شجاع ان سه منافق را باندک زمانی بنزد صفوان بنیران فرستاد * نظم * کشید از میان تیغ کین یدد بغ

یدد بغ بران ناکسان حمله ور شد بتیغ چه شیر یکه برهم درد سلسله چه گرگی که افتد میان
گله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون بدخواه سیل چه شمشیر و بازو برافراختی
ز بس کشتها پشتها ساختی زدی را الی زاجه بر فرق سر سبک کردی از تنک سر کب کند ز چوگان
ز محش سر سر کشان سراسیمه چون گو بهر سو روان ز اشوب گرزش تن پردلان چه ابیات
پوسیده پر استخوان یکی کرده از قلب رو در مغاک یکی از کمین در کمین کامخاک از ان نام ور
شیر دشمن شکار مخالف رمیدند و باه وار که از بیم شمشیر ان شیر نر بر افلاک شد نالهٔ الحذر
ز قتل بداندیش خرم نشد ز تاب و تبش ذرهٔ کم نشد چه دیدند کفار تاب و تبش زدند از
کمین بر پی مرکبش چون مرکب حر را پی کردند ان جوان مرد شجاع ذرهٔ نبد لشیده پیاده شمشیر
کشیده بر خیل سواران حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت * نظم * گر امانم بدهی ای فلک
شطرنجی من پیاده جلو اسب هزاران بندم تا رخ شاه فلک قدر حسین در نظر است نشوم مات و ره
پیل سواران بندم چون یکه تاز معرکهٔ کربلا مظلوم ال عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست
او را پیاده به بیند جای مقال بود که بفرماید * نظم * گدای چند که بی سکه شهریارانند اگر چه بستهٔ
عشقند شهریارانند گروه ابله بابان که در منازل عشق پیاده در نظرانند شهسوارانند پس
انحضرت اسب تندروی بجهت حر فرستاد حر سوار شد و مرتبهٔ دیگر براشفتا حمله نموده لشکر از نزد وی
گریختند حر اراده کرد که برگردد بشرف ملاقات امام خود مشرف شود هاتفی ندا کرد که یا حر * این
تذهب * ای حر بکجا میروی تعجیل کن در امدن که حور ان منتظر قدوم تواند حر فریاد کرد یا بن
رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرمای حضرت فرمود ای حر تو خوش باش که ما نیز
رسیدیم حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق را بنیران
فرستاد * نظم * بر خصمی دشمنان صفاک حر گردچه ضیغم غضبناک ناگاه یهودی از کمین تاخت
افکند سنان و کار وی ساخت ز افکندن رمح کین بخاکش کشتند مصمم هلاکش از خنجر و تیغ و
رمح ناوک کردید تنش نشان هر یک شد همچه هنگ ان دلاور صد پاره به بحر خون شناور
افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاد سرش بدامن خاک از کشتن او ز هر کرانه برخواست فغان
شادیانه گر خصم بخود ز شوق بالید ز د طبل بسینه نای نالید از لشکر سرور شهیدان برخواست
خروش ناامیدان کای وای ز نوجوانی حر افسوس ز ناتوانی حر گفتاد گری بنامرادی در ماتم
ماست کوس و شادی در انحال اصحاب هجوم اورده بالشکر مخالف جنگ مغلوبه کردید و جمعی از
اصحاب جان نثار بدرجهٔ شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم اوردند ان جوان
مرد رمقی از حیات باقی داشت دیده باز کرد و گفت یا بن رسول الله * ارضیت عنی * ای پسر رسول
خدا ایا راضی شدی از من حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود * نعم انت حر کما سمتک امک *
یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت تو را حر نام کرده در دنیا و اخرت ازادی سید سجاد این ابیات را

در تعزیهٔ او انشانمود* تظم *لنعم الحر حر بن ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی
حسینا فجاد بنفسه عند انصباح فیارب اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت
حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبدالله عمر یک یک بمبارزت بیرون رفتند ساغر وصال از دست
* *محبوب لا یزال نوشیدند الا لعنه الله علی القوم الظالمین*

دیباچهٔ مجلس وهب و برخی از کیفیت شورش قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن

دیگرم بر سر هوای دیگر است وین هوای دل بجای دیگر است رمزی از احوال حشر ای دوستان
چیده ام انکاره اما کوز بان شرح محشر چون من محزون کنم بگذرن و پنجاه موقف چون کنم تا ز موی
خامه لرزان نگذرم از صراط فکر ادان نگذرم چون خطا کاران سر از حیرت به پیش حشر و نشری
دارم از افکار خویش حشر و نشر انکه ز ارباب وفاست محشر کبرای طوفان البکاست بسکه باد
از حشر داد اشعار من بسکه محشر خیز شد گفتار من گر کنم ذکر قیامت بر ملا خلق بندارند شود کربلا
بلکه من خود نیز افتم در گمان چون برم نام قیامت بر زبان کز جفای شام خواهم زد رقم با حدیث
کشتگان گوید قلم کز محشر گویم و زان ابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا مطلبی هست ای
موالی هوش کن گوش دل واکن حدیثی گوش کن چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر انس و جان
دلیل جزو کل روز محشر ان رسول تاجدار روفهد در محضر پروردگار انبیا صف بسته در دنبال او
فکرامت مایهٔ امال او ایداز یزدان ندائی کای حبیب ای تو بیماران امت را طبیب روز حشر است و
توشافع ما غفور امانت را بیاور در حضور تا به بینم بندهٔ فرخنده کیست وز خجالت سر بزیر
افکنده کیست سازد از امت رسول کامیاب لرز لرزان عابدان را انتخاب اورد در محضر میزان
حشر پرسد از وی قاضی دیوان حشر یا محمد هؤلاء العالمون یا شفیع الامة این المجرمون نیستند
این قوم خود دانای چند نزد معبود از عبادت سربلند نبود ایشان را بجز رحمت نصیب عاصیان
کو عاصیان کو ای حبیب بار دیگر حضرت خیر البشر بر گزیند ز امتان جمع دگر از چنان جمعی
کم ایند از حساب هم تراز و در حساب و در عقاب گوید ایزد کی پناه امتان گرچه هستی
خیرخواه امتان من نفرمودم مطیعان را بیار با مطیعان قهر یزدان را چه کار پایهٔ اسلام از ینها نیست
سست مجرمند اما بدین داری درست قهر قهاری بدین داران جفاست معصیت کاران امت
در کجاست بار دیگر مصطفی چشم پر اب عاصیان را اورد بپای حساب خود چه شمع اندر میان
گیرد قرار مجرمان بر دور او پروانه وار نامها پران شود از چار سو چون دل کافر سیاه از پشت و رو
اید از یزدان خطابی کی حبیب دور شو زین فرقهٔ حسرت نصیب بگذرم برادر دان فخر تبار
باز برگردد بجا پرکار وار تا سه نوبت بر دل اهل حساب زان تبع عنهم افتد اضطراب دفعهٔ سیم
رسول تاجدار چشم گریان گوید ای پروردگار وعدهٔ بخشش به احمد دادهٔ امتم را قدر بیحد
دادهٔ پرده از کردار ایشان وامکن در حضور انبیا رسوا مکن حال پیغمبر چه دگرگون شود

شود گردران ساعت ندانی چون شود از مصنف بشنو احوال معاد بالله ار دار دیجز این اعتقاد
انزمان گردد فزون غوغای حشر شود شیئی برخیزد از صحرای حشر روفهد یکصد شهید محترم
در قیامت تاز ند صفها هم فرقهٔ تن غرقه خون دل دردناک پای تا سر پاره پاره چاک چاک ترک جان
هر یک مقام پست او دست قاتل هر یکی بر دست او ان یک از پیری قدش خم چنگ وار دیگری
نو رسته خطش بر عذار پیش پیش ان قوم را باشور و شین سبط احمد شاه مظلومان حسین سر بکف
قید محبت پای بست دست شمر کافر ظالم بدست غرق خاک و خون کفن بردوش او اصغر بی شیر
در اغوش او قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون و عبدالله و جعفر یکطرف مسلم پریشان
حال او از دگر سو غرق خون اطفال او در میانه حارث شیطان پرست دست حارث هر یک از یکسو
بدست ان یکی افکنده سر پیش از حیا دیگری رو کرده سوی کبریا کای خدا زین منت شد
بر من جهان الامان از این ستمگر الامان این منافق رشتهٔ عمرم گسیخت بیکه خون من از هرچه
ریخت هر شهیدی خون روان از دل کند هر قتیلی شکوه از قاتل کند از شرار شعلهای ان خروش
دیگ قهر کردگار اید بجوش با کمال التفات از کبریا گردد الهامی بشاه کربلا کی ضیاء چشم پیغمبر حسین
جان نثار حضرت داور حسین ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم چون ز نانت شد اسیر اهل ظلم چون
تو کردی در ره ما جان نثار انچه میخواهی بخواه از کردگار شاه مظلومان شهید راه دوست عرض
خواهد کرد بر درگاه دوست گرچه این سر لایق درگاه نیست خون بها جز وصل حق دلخواه نیست
لیک امت عاصیند و عذرخواه جرم از بنده است عفو از پادشاه گوید ایزد کی پناه امتان ای به محشر
عذرخواه امتان باغ جنت خوشتر از روی تو نیست خون بهای یکسر موی تو نیست ای حسین ای
گوهر افزون بها خونبهای من تو را ایس خون بها خونبهای اصغر شیر بن زبان گر شود قسمت میان
انس و جان گردد ان خون سیدرا ه انتقام بر گنه کاران شود اتش حرام عفو ایزد عفو ال مصطفی است
راضیم از هر که پیغمبر رضاست کی کند با حب او لا در سول مجرما نرا اتش دوزخ قبول جوهری
دوزخ بود هجران دوست عاشقی کو وصل دار دمرد اوست کر غضب باران تیرو خنجر است
* جوشن حب حسینم در براست *

* *شعلهٔ سیزدهم شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله* *

موهبت یافته گان عنایت حضرت وهاب و حمایت کنندگان ال شکسته بال ابوتراب جان باز ان معرکهٔ تنگ
و نام و سرافراز ان فرقهٔ تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بردار دفتر یاری
و هواداری جان نثار ان شاه مظلوم گردیدند که چون قرعهٔ گوی سعادت ربودن و نوبهٔ جام شهادت
بسر کشیدن بنام نام شیر بیشهٔ ایجاد وهب نود امداد افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوانی بود
نصرانی خود و مادرش در قبلهٔ اهل اسلام و اسلامیان جناب سید الشهدا بشرف اسلام مشرف گردیده
و در ان سفر تازه بساط کدخدائی چیده و با مادر و زوجهٔ کام نادیدهٔ دل ریش هم سفر مولای خویش

بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب آمده بزبان حال میگفت * نظم * فخر عرب وهب پسر نازنین من نوگل اخدا جوان سعادت قرین من شد موسم خزان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنبانه بستهٔ می بینی این قیامت و فارغ نشستهٔ جان نیست تحفهٔ که نباید ز جان گذشت آسان برای دوست ز جان میتوان گذشت روزیکه ما ز دین نصاری گذشته ایم عقبا خریده ایم ز دنیا گذشته ایم سروقد تو با علی اکبر برابر است با نوجوانی تو ز عباس بهتر است نامردتن پرست سزاوار درد نیست یعنی کسی که نیست در او درد درد نیست برخیز جان نثار شه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن از شیخان غیرت امیران ضعیفهٔ نحیفه وهب نوجوان سعادتمند گریان شده از جا برخواست و گفت ای مادر برب کعبه که اگر غیر این هوائی و بجز از این تمنائی دارم * نظم * عزیز فاطمه بی یار در بر ابر من بیار پیش نروم خاک تیره بر سر من پس وهب خود را زیور اسلحهٔ کارزار اراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر کرار آمد و عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله بخدمت جلت میروم اگر پیامی داری بفرمای حضرت فرمود ای ناصر دین خیر الانام وای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش دار که ما اینک رسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان برجزخوانی گشوده میگفت * نظم * ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و ارفع الکرب اما الکرب لبس جهادی فی الوغاء باللعب ضرب غلام مومن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیردل زود است که بینید مرا و ضرب مرا که بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ * نظم * منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم آستان حسین منم انکه مردی شعار من است گذشتن ز جان اعتبار منست نترسم چو ی کرز ابر مطیر ببارد اجل بارش تیغ و تیر شرم خاک در بار آل رسول عالم فدای عیال رسول کسی جز شما نطفهای حرام کشیده است خنجر بروی امام در این قوم گر یک نفر هست مرد نهد پای مردی بدشت نبرد بعد از رجزخوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون نیامد وهب شمشیر آتش بار کشید و بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی و لوله و غلغلهٔ عظیمی در آن سپاه دین تباه افکندی جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجهٔ گریان خویش مراجعت نمود و گفت ایمادر پیر شکسته بال برگشته اقبال * ارضیت عنی * نظم * فکندم در صفوف لشکر کین شور محشر گرفتم داد ناحق کشتگان از فرقهٔ کافر خدا را گردم از خود راضی از این رزم مردانه نمیدانم تو ایمادر ز من راضی شدی یا نه مادر وهب آغوش جان گشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخسار وی پاک نمود و گفت ای نوجوان رشید من * نظم * دمی با دیدهٔ عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواری و بی یاری فرزند زهرا کن خروش العطش از خیمهٔ شاه زمن بشنو تو هم گر تشنهٔ فیضی ز جان بگذر ز من بشنو رضای من اگر

اگر شرطست چون من داده ام شربت نگردم از تو راضی تا نه بینم زیر شمشیرت وهب عرض کرد که ایمادر لحظهٔ بیش نمانده که محاسن وهب را بخون خضاب و شهید رکاب فرزند ابو تراب به بینی الحال مرا مرخص فرمای که عروس دلریش خود را وداع نمایم که در این بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت ای فرزند سعادتمند برو اما میترسم که از ناله یاری بدوش همت گذارد و از این شرف عظما تو را باز دارد وهب بزبان حال عرض کرد که ای مادر * نظم * ایجان حب حسین است مرا در رگ و پوست گر ز من نیست بجز نامی و باقی همه اوست یار شمع آمده پروانه ز بی پروائی معنی دوستی این است که میفرمائی نه چنانست مرا شور شهادت بر سر کز جنان شوق کنم هر زنی قطع نظر پس وهب بنزد عروس مایوس آمد و گفت ای یار ناکام و ای محنت کش ایام ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین وبال است و آفتاب حیات قریب بزوال شام اهل بیت کم سیاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان عباس مشوش کلثوم در غش علی اکبر چون کیسوان خویش پریشان سکینه واخالو یا ن قاسم دلجوئی مادر پیر فاطمهٔ نو عروس دلگیر مرا چون دفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نه سری دارم و در گرو بند کمند محبت و جانی دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت رسالت * نظم * دل باغم او زغیر پرداخته به سر در قدمش ز پای نشناخته به جز این اگران کعبه بود تاخته به وین بار گران ز دوش انداخته به زوجهٔ وهب بعد از گریهٔ بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شود جان نثاری فرزند رسول مختار بر سر داری و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی من از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق توسن شهادتت خشک نشده باشد که سوار ناقهٔ نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دویم آنکه مرا بر سم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب زوجهٔ خویش را ایشکش خدمتکاری اهل بیت نموده بیتابانه قدم بعرصهٔ کارزار نهاد چون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد میجوشید و میخروشید تا نوزده نفر سوار و داو زده تن پیاده را بجهنم فرستاده چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و مجادله دید عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و دو نفر مرد را بضربت آن عمود بخاک هلاک افکند پس باواز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص می نمود * نظم * آن پیرزن خجسته منظر میگفت که ای عزیز مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدل شوی خدا نکرده اولاد رسول بی معین اند افتادهٔ دشمنان دین اند از آل نبی مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کوش ای طایر پر گشادهٔ من فرزند حلال زادهٔ من از کثرت دشمنان میندیش وز جان دادن مدار تشویش چون قصد تو یاری حسین است خون نخواه

توفخر عالمین است کر مرد رهی واهل دردی زنهار که زنده برنکردی درکوی حسین جان
فشانی خوشتر ز بهشت جاودانی افسوس که دست رس بجان نیست تکلیف جهاد بر زنان نیست
از غیرت و حمیت ان زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای
زن صالحهٔ پرهیز کار برگرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا تو را جزای خیر دهد و رنج تو را ضایع
نکرداند مادر وهب باچشم گریان برگردید وهب شیردل کوشید و خروشید تا دستهای او را قطع کردند
* نظم * تا آن جوان شیردل از صدر زین فتاد شور و غریو غلغله در دشت کین فتاد زد تیغ بر
یمین و یسار سپاه خصم تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد پس ابرو و اتبی آن شیردل را دستگیر کرده
بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند مادر
وهب دو بدو سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را بنیران
فرستاد * نظم * معنی افکندن سر یعنی ای کمراهند پس نکیرد دوست چون سر میدهد در راه
دوست منقولست که زوجهٔ نادیده کام وهب دویده خود را بروی نعش شوهر خویش انداخته
گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر آن ضعیفه زد و او را
بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب انجناب بلند شد پس بریر بن خضیر همدانی گفت السلام
علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای سر حلقهٔ زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب
رسیدیم پس بریر قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت و زبان برجز خوانی گشود و فرمود انا بریر وانا بن خضیر لیث
* نظم * یروغ الاسد عند الزیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من خیر کذالک فعل
الخیر من بریر پس حمله نمود بر انقوم و میگفت بیائید بنزد من ای کشنده کان مؤمنان بیائید بنزد من
ای قاتل اولاد پیغمبران ان از هدو اقرء اهل زمان در جهاد کوشید تا سی نفر از ان مردان را بنیران
فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میگفتند بمیدان برامد و گفت گواهی میدهم که تو از جملهٔ
کمراهانی بریر گفت که بسوی خدای عز و جل مباهله میکنیم با تو که محق مبطل را بکشد * نظم *
اعتقاد اهل دین و ان کافر مطلق نگر چشم عبرت باز کن باطل ببین برحق نگر پس بریر یکدیگر
او یخته یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت انجوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار
بضربت بحیر بن اوس بدکردار جانثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن
خالد ازدی پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت نموده بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاد و زبان
برجز خوانی گشود و بعد گفت * نظم * الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم
تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان
پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه بعد از ان خلف ارجمند او خالد بن عمر
رجزخوانان قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد و میگفت * نظم * صبرا علی الموت بنی قحطان لکی ماتکونوا فی رضی
الرحمن ذالمجد والعزة والبرهان وذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان

الجنان فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید رحمة الله
بعد از ان سعد بن حنظلهٔ بن تمیمی و عمیر بن عبد الله هر یک مردوار مبارز عرصهٔ کارزار گردیده
بپاوی فرزند حیدر کرار جان نثار گردیدند * نظم * معنی حب الله مطلق نگر شیوهٔ مردان راه حق
نگر از جهان یکباره پوشیدن نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه اسان کشیدن بار درد کار
مرد بیست ای برادر کار مرد اری اری برده در راه دوست خواهد انمطلب که خواطرخواه اوست
* قبلهٔ عشاق شاه دین حسین *
* مرد یعنی افتخار عالمین *
* * * شعلهٔ چهاردهم شهادت مسلم ابن عوسجه * * *
* و حبیب ابن مظاهر و جنک مغلوبه شدن و خبهار از پا در اوردن و آتش بخیمها زدن *
یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین تکیه زن بر مسند
موسی نگر فرعون را ال عمران را ذلیل ال بوسفیان ببین یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز خانهٔ
اسلامیان بعد از تو ویران شد ببین یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین کربلای بر بلا را تنک
چون زندان ببین چون هیاهو شد بلند از کربلا زینب کریست رو به یثرب کرد و گفت ای جد
عالیشان ببین انکه فرمودی حسین منی انا منه شان او در میان امتان سرگشته و حیران ببین یا رسول الله
فرزند عزیز خویش را گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین یا رسول الله در قربانگه کوی حسین
همچه اسمعیل چندین نو جوان قربان ببین یکطرف اخوان او اماده جان باختن یکطرف اصحاب او
در خاک و خون غلطان ببین کشتی نوح نبی گر یافت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد در بانگر
طوفان ببین گرد پس بعد از شکایت با نبی رو در نجف کای پناه بیکسان بیرحمی عدوان ببین
ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر برار از خاک و او بیسر و سامان ببین مادر این صحرا
غریب و بت پرستان میکنند انتقام قروان از شاه مظلومان ببین سینهٔ پیران فکار از خنجر بران نگر
حنجر طفلان نشان ناوک پران ببین جوهری هر لحظه طوفان البکائی اورد زاشک خونین هر ورق
رنگین مخون عنوان ببین مسلمین قد یم الاسلام و منعمین نعیم دار السلام حبیبان رضای محبوب
وطالبان لقای مطلوب محاسن سفیدان استان خدمت گذاری و منحنی قامتان معبد بندگی و دین داری
صابران بلای وادی کربلا و ناصران عترت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت و مشتری کالای شهادت
گردیدند که چون صفوف نور و ظلام یعنی لشکر کفر و اسلام بردهٔ اقتدار و اعتبار یکدیگر دریده
چون نور ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند * نظم * ز بس سرو خرامان سرنگون گشت بگلستان
شد ز خون دامان ان دشت محرم گشت رشک عید قربان در ان صحرا ز قتل نوجوانان یکی هم بزم
یحیی در ملاحت یکی هم دوش یوسف در صباحت یکی تشریف نور الله در بر یکی تاج ذبیح الله
بر سر یکی میشد در انصحرای خونخوار فدای اکبر خود شبید خسار یکی میشد بزعم
دشمنانش بلاگردان عباس جوانش نگفتیدی یکی از شوق نزدیست که خواهم شد نثار حضرت

دوست یکی گفتی بمردن جان سپردن به از همچون زنان در خانه مردن شهدای نو جوان
و نو جوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان اهل لشکر بی سعادت گردیدند و مردانه ساغر
وصال بسر کشیدند که پیران سعادتمند لشکران مقتدی افاق را با اشتیاق حور العین طاقت طاق شده
مستعد مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند بلی چون اتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر
سخن از تیر گو بدو شمشیر * نظم * هر که را بر سر هوای حب اوست پاک سوزد تا نماند غیر دوست
چون نوبت کارزار بپیران بزرگوار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم ابن عوسجه سعادت ابدی
اختیار کرده اسلحهٔ حرب خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند * نظم * شاهی که لواء حق
بمعصومی او ناحق خلافت محرومی او شد پیر و جوان خاک ره مظلوم ای پیر و جوان فدای
مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب امده عرض کرد یا بن
رسول الله * نظم * مسلم الست که از فرط عمیم یافت از باب تو قران تعلیم کمترین بنده ام ای بنده
تو را عیسی مریم و موسی کلیم تا نگویند که بجای جوان نوجوان کرد بحق جان تسلیم تا نگویند
که شد قربانی در جوانی خلف ابراهیم تا نگویند که قربانی پیر نیست مقبول خداوند کریم
قیمتی هست در ان پیران را گر شود فیض شهادت تقسیم ای شاهزادهٔ عالی تبار وای پارهٔ جگر احمد
مختار همت پیران سالخورده از جوانان خود دسال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن سفید خویش
را بیاری عترت رسول خدا از خون رنگین نمایم ان بزرگوار مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار
گذشتگان تو پیر شدهٔ و مرا بمنزلهٔ عم بزرگواری چرا که باب تا جدارم همیشه تو را برادر خواندی
و پیوسته به مجلس خاص خود نشاندی مسلم چندان عجز و الحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم
بمیدان جهاد نهاد * نظم * یافت چون از شاه دین اذن جهاد حمزهٔ ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم انبیا
بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر او ناصر دین رسول امد این زاعوان فرزند بتول حمزه گر عم رسول
کبریاست این برادر خواندهٔ شیر خداست بود گر او مصطفی را نور عین امد این از جان نثاران
حسین انکه شاه تشنه لب را یاور است یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خداست
حب ایشان حب شاه کربلاست مسلم ان فرزانه مرد پاکزاد چون بمیدان محبت پا نهاد رو نهد چون
شیر در میدان دلیر رو به چند از کجا و رزم شیر لیک می پنداشت از بس حب یار تیر بار انرا چه ابر
نوبهار گر شدی جسمش به خنجر چاک چاک یا کسی افتادی از تیغش بخاک بسکه بر یاد خدا مشغول
بود بی خبر از قاتل و مقتول بود تیر می امد اگر بر سینه اش تازه تر میشد غم دیرینه اش ادی ادی
صدمهٔ تیغ و سنین چون کند با جوشن حب حسین ایخدا ما یکسان دهر نفس حب امظلوم میخواهیم
و بس ایخوش ان عاشق که در چوگان عشق گردد ش سر گوی در میدان عشق چون ز تیغ مسلم
پاک اعتقاد نخل کافر کیش چند از پا فتاد دشمنان را شعله در خرمن فکند شور شی بر لشکر دشمن
فکند لیک شد اخر ز دم تیغ و تیر پاره پاره پیکر ان مرد پیر . با چنین احوال باز ان شیر مرد بود

بوداعدای دین گرم نبرد کافری زد ضربتی بر انجناب همچه عمرو عبدود بر بوتراب چون
فتاد از پا شد از ان مستمند نالهٔ ایدوست ادرکنی بلند چون صدای نالهٔ یا مستغاث مسلم بسمع همایون
مظلوم کربلا رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب ببالین مسلم امده گرد و غبار از رخسار وی
پاک نمود و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا تو را جزای خیر دهاد که انچه بر تو بود بجا اوردی و نصرت دین
پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند * نظم * قدم چون رنجه کردی بر سرم ای مقتدای
من شدم گر کشتهٔ راهت همین بس خونبهای من کداین اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر
شوی جویای من گوئی که مسلم شد فدای من حبیب گفت ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت مسلم
با واز حزین گفت خدا تو را بخیر بشارت دهد حبیب گفت ای رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو
زندگانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال میگفت * نظم * در ره دوست نه جان و نه
جهان فهمیدم معنی دوستی از دادن جان فهمیدم بسکه مستغرق دریای محبت بودم بالله از
صدمهٔ شمشیر و سنان فهمیدم ای حبیب وصیت من انست که دست از یاری این بزرگوار برنداری
و اشاره بسوی انجناب نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد پس مسلم دیدهٔ حق بین گشود
توشهٔ راهی از رخسار مولای خویش برگرفته تبسمی فرمود و بشاخسار علیین که منزل اصلی ان شاهباز
بود پرواز نمود اعلی الله مقامه در انحال نالهٔ جاریهٔ مسلم بنوحه بلند شد که وا مسلماه وا عوسجاه لشکر مخالف
از استماع نالهٔ او صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شبث ربعی گفت ای بی حمیت مردم بزرگان
خود را میکشید و خوشنودید همین بزرگوار که بقتل او مسرورید سر خیل زهاد و افتخار عباد است و حق
عظیم بر اسلامیان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد * بابی انت و امی یابن رسول الله * نظم * دارم
هوس جدال با قوم ضلال تا اذن دهی میکند در وقت جدال رفتند رفیقان همه و ز همراهان من
باقد منحنی فتادم دنبال شاه شهید حبیب را بنزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین و مصاحب دیرین
ای یار وفادار وای ناصر اهل بیت اطهار تو یادگار جد و بابای منی و تسلی بخش غمهای من بر من گرانست
که تو را مقتول جفای دشمنان دین و محاسن سفید تو را بخون رنگین به بینم * نظم * تو بودی در
مصایب باعث ارام و تسکینم بمن بسیار خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز محنت از محبت
غمگسار من جزای خیر یابی ای حبیب از کردگار من چه گردد شیر پیر از وی اگر بزد صولت شیری
توقع نیست رزم نوجوانی از تو در پیری حبیب سعادت نصیب بزبان حال عرض کرد که ایمولای من
* نظم * تو شاه شیر دل تا در حضوری من همان شیرم جوانبخت جهانم تا ترا دارم چرا پیرم جهاد
نوجوانان دیدهٔ با من مدارا کن بجانبازی اگر حرفیست رخصت ده تماشا کن از وداع کردن امام
غریب با حبیب خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد * نظم * زینب ز سراپرده بافغان میگفت
یاران بحسین غم نصیبم رحمی از بی شیری مادر اصغر بفغان کای قوم بطفل ناشکیبم رحمی هر لحظه
بعمه عابدین میفرمود کای عمه علیل و بی طبیبم رحمی با شاه شهیدان ام لیلا هر دم میگفت غریبم ای

حبیبم رحمی میزد بر سر سکینه و مینالید کای قوم بیابای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را
طاقت طاق شده بعجز و التماس بسیار از ان خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد بیخوف و هراس رو
بسوی ان فرقهٔ نسناس نهاده زبان بر جزخوانی کشوده فرمود * نظم * انا حبیب و ابی مظاهر وفارس
الهیجا و لیث قسور سبط رسول الله اذ یستنصر یا شر قوم قد اتو بالمنکر پس در مقام مفاخرت خویش
وتنبیه ان فرقهٔ کافرکیش زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید * نظم * ای قوم هر چه در روزگار
کند بر جان کس جحیم اختیار شمارا با خلق شیطان پرست می حب الزنا کرده مست منم انکه
گردون بکام من است حبیب جوان بخت نام من است به پیری نشاید هم اوردیم بود شهره صحبت
جوانمردیم منم چاکر شاه مردان حبیب که در پیریم شد شهادت نصیب منم انکه در نزد شاه شهید
بخدمت نمودم محاسن سفید مباشید ازین سان ز حق بیخبر بترسید از قهر خیر البشر امارت کجا و عبید
زیاد تفو بر چنین خلق سست اعتقاد اگر بهر شاهی است این شور و شر ندارد حسین شور شاهی
بسر اگر بهر ملک است چند این نفاق ندارد دلی در حجاز و عراق اگر چشم دارید بر مال او چه
تقصیر دارند اطفال او که از تشنگی العطش میکنند گهی العطش گاه غش میکنند ز تاب عطش
ای گروه شریر بمیرند گر طفلهای صغیر نمیدانم ای فرقهٔ ناصواب چه خواهید گفتن بمحشر جواب
پس ان مرد پیر فرزانه با ان گروه از دین بیگانه خصمانه جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت و دو منافق
را بنیران فرستاد که ناگاه نامردی از بنی تمیم نیزهٔ از کمین گاه بر پهلوی وی زده که از مرکب در غلطید
خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر ان پیر بزرگوار زد که برو در افتاد * نظم * شکست
رونق دین از شکست فرق حبیب بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه غریب از شهادت ان دو
بزرگوار انکساری بر خسار فرزند ارجمند احمد مختار ظاهر شد بکمرتبه در شهادت عباس علمدار
و مرتبهٔ از قتل حبیب وفادار اری چه گونه چنین نباشد که ان شهریار برادر جان نثار و قوت روان
حیدر کرار و حبیب والاهمت از بدو خلق گلش سرشتهٔ محبت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان
الفت داشت که هر جائی که انحضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بوسید اشت و بر دیده میگذاشت چون
حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه شهیدان گریست و فرمود خدا تو را رحمت
کند ای حبیب که مرد فاضلی بودی و در یکشب ختم کلام الله می نمودی پس فرمود شهادت خویش
و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد و میگفت
انا بن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی مزاحم بن حریث ملعون بمیدان وی امد و گفت
انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی
بروی حمله کرد و ان ملعون را بجهنم فرستاد پس ان جوانمرد قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس
عمرو بن حجاج ملعون بنزد لشکران جناب امد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل و ای اهل کوفه
برگردید از طاعت کسیکه بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرمود

ای حرامزاده مرا بیرون میگفتی مردمان را بر من ایا من بیرون رفته ام از دین زود است که خواهی
شناخت دین دار و بیدین را پس ان ملعون رو بلشکر کوفه و شام نمود گفت ای احمقان مبارزت مردی
بعد از مردی با این قوم خالی از سفاهت نیست چرا که ایشان شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای
او را پسندیده بیکمرتبه ان لشکر مردود نامعدود با انکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند و
بجنود ان برگزیدهٔ معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند * نظم * کسی کی
شنیده است در روزگار که بندد چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو سو همچه نور و ظلم
دویدند خصمانه بر روی هم از انجا که لشکر مخالف از هر طرفی قادر بر شورش نبودند چرا که خیمها
را متصل بیکدیگر زده بودند پیادگان هجوم اورده سرادقات را از یا در اوردند پس ان شیر مردان
ایشان را هر جمله از میان خیمها میدوانیدند ابن سعد چون دید که جنگ بیشتر از یکطرف دست رس
نیست حکم کرد که بسوزانید خیمهارا شمر ملعون اتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای ظالمان را اصحاب
بر وی حمله کردند و گفتند ای کافر بیشرم و حیا میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا
فرمود که اورا بگذارید ایشان را که بسوزانند خیمهارا که بعد از این عمل ابن بکراه نیز میسد و خواهد شد
و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمهارا اتش زدند چنان شد که ان حضرت فرمود ای شیعیان
تامل و تفکر نمائید که در ان لحظه چه حال داشتند زنان برگشته اقبال و اطفال خورد سال * نظم * یکی
زخوف اسیری فتاده در تشویش یکی بسر زدی و دیگری بسینهٔ خویش ز بیم خصم نمودی یاه
و شیون و شین یکی حسن حسن و دیگری حسین حسین یکی بگریه شکایت ز اشقیا میکرد یکی
دریده گریبان خدا خدا میکرد یکی پسر را سراغ میکرد و دیگری احوال برادر میپرسید ام لیلا میگفت
علی اکبر جوانم کو با مادر قاسم میگفت فرزند شبیر بن زبانم کجاست زینب در فکر امام ناس و کلثوم
هراس از قتل عباس داشت در انحال لشکر کفار اصحاب انجناب را تیرباران نموده بعضی مذبوح و برخی
مجروح گردیدند او از فریاد و خروش اهل بیت بلند شد شبث بن ربعی لعنة الله بنزد عمر سعد امد
و گفت مادرت بعزایت بنشیند مگر بمحاربهٔ زنان و اطفال مامور بم ان کافر بی شرم حیا گردید پس از ان قتال
* نمودند مگر از یک سمت و راه جدال نه پیمودند مگر مردی بعد از مردی *

* * شعلهٔ پانزدهم نقل خون چکیدن نخل زر اباد قزوین که تا ظهر عاشورا * *

چون گل خلقت هم امیختند زان گل اول طرح عالم ریختند نقش بست از درد غم کاشانهٔ گنج هر
دهلیز اتش خانهٔ دود ماتم شد خطر نگار پیش تا شود از خون مفرش کار پیش بعد از ان زان
طرفه خون الود خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهری ظاهر شد ادم نام وی روح چون نائی
و قالب همچو نی قالبی مفتاح ابواب فتوح هیکلی ظاهر هیولا اصل روح و مجه روحی اتشی در
طور عشق و مجه روحی پرتوی از نور عشق و مجه قالب مخزن اسرار دوست و مجه روح ائینهٔ
دیدار دوست قالبی در وی مقام مصطفی قالبی ارامگاه مرتضی قالبی صندوق سر کردگار

وجه قالب جلوه کاه حسن یار قالبی کنجینهٔ اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا نزد یار از زخم
شمشیر و سنان بود دست او بر نشاه دین حسین قالب ادم نکر عالم ببین فیض کرمانبی ادم ببین
جوهری قالب عرض جان جوهر یست لیک این جوهر عرض را هم سریست از انجاکه جواهر زواهر
نفس مطمئنهٔ انسانی مخاطب بخطاب * یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة * کردیده
واز منادی * یا عبادی * ندای * قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها * شنیدند نشاید که ذات
حضرت بیچون عرضی بسوی خویش خواند بلکه عرض بجد و جهد خود در اتمام نفس زکیه نرساند از
مصدر جلال پروردکار ادم و عالم فرمان واجب الاذعان * یا ملائکة اسجدوا لادم * نه بیفائده و بی
جاست بلکه نفس زکیهٔ انسان کامل و کامل انسان مرات حقایق اشیاء را کماهی و محل ظهور نور الهی
* نظم * اعرفکم بنفسه نیست خطاب بو الهوس اعرفکم بربه شاهد این مقال و بس بر اهل حقیقت
ظاهر و هو یداست که عرض را انه انقدر قدر وقابلیت است که محل شناختن خدا باشد و سرامد کل اشیاء
* نظم * کیست انسان نور بخش عالمین جیست جوهر نفس پیغمبر حسین کر ندانی کیستند اهل ولا
عاشقان کربلای پر بلا عاشقان سرخیل نسل ادمند طالبان حق زدیکر عالمند کیست طالب انکه
در راه خدا شد ز خود بی خود ز ما و من جدا کیست طالب انکه امد پیدریغ سینه اش اماج کاه تیر و
تیغ طالب حق کیست عباس رشید کز جفای دست شست و پا کشید طالب حق اکبر عالیجناب انکه
از رویش خجل بود افتاب کیست عاشق طفل ناشاد حسن قاسم مظلوم زار ممتحن انکه شد قربانی
از تیغ و سنان در رهٔ سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق او باز مصطفی است کشتهٔ او کشتهٔ راه
خداست یاد ماتم انمظلوم در کشور قلوب اهل محبت جکر سوز و دلخراش و شرح مصیبتش در جراحت
ناسور طالبان مودت سودهٔ الماس باش عرش مشغول کریهای زار زار عرشیان کرم نالهای اشبار
افلاك سیاه پوش افلاکیان در خروش لوح بریان قلم کریان انبیا اندوهناك اوصیا کریان جاك جمادات
حجر الاسود سان سراپا سوخته نباتات جنار وار اتش در میان افروخته * نظم * بید مجنون شده یعقوب
صفت پشتش خم از غم یوسف او لاد رسول مختار لخت لخت از مژه خون ریخت ز هجران حسین
تا دل از داغ شه تشنه تهی کرد جنار بمقتضای ایهٔ وافی هدایهٔ * انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا * نظم * بار عشقی که از ان
پشت فلك خم کردید خاك برداشت زهی فخر بنی ادم را سبحان الله ازان بار کران که حملش جز بدوش
همت انسان بر کل موجودات کران امد اسماها در لرزش سکانش مرتعش زمین بی سکون جبال دیکر
کون قدسیان منفعل بنی جان یا بکل * نظم * زمین و جبالی که او راست لنکر سموات و ما فی السموات
یکسر فتادند مدهوش از هر کرانه ز صهبای انا عرضنا الامانه امانت که کردهٔ بیان ذو الجلالش
ولای حسین شهید است والش ان و لایت را حیوان قبول کرد انسان شد علامتش محبت و رقت
بر حسین جماد قبول کرد مشکل شیر سنکی شد در هند و روم حجت محبتش خون کریستن بر انمظلوم

انمظلوم نبات مایل شد افتخار اشجار کردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار
موجودات خون جکیدن نخل زرابادقزوین کواه این مطلب روشن تر از افتاب افتاب جهان تاب اسمان
فضیلت و کمال و بدر عالم ارای فلك تقدیس و جلال برکزیدهٔ حضرت وهاب حضرت عبد الوهاب
* نظم * سالی شدم جه ذره عنان کیر افتاب مدحت کر رکاب همایون انجناب یا فرقهٔ زسلسهٔ غم
رسیدکان هم چشم رود بار زرابادید کان در پای ان درخت شب ماتم حسین دیدیم خون
جکیدن ز نخل از غم حسین شرفیاب شدن مصنف بموکب انحضرت بشرف ان زیارت در سنهٔ خمس
و اربعین ما تین بعد الف من الهجرت اتفاق افتاد * نظم * روشنی بخش جراغ اولیا مرهم داغ دل
خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین کاه وجه الله بود ای مرد راه من
رانی قدر الحق کواه کاه نور الله بود و عین نور کز تجلی شد شعاع نخل طور کاه ثار اللهی اورا
منصبست نخل قزوین شاهد این مطلب است انکه وجه اللهیش مقدور بود خون حق بودن نه از
وی دور بود جون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود دل جون دل از خون قطره ایست وز
محبت این دل خونین پرست معنی خون خدا حب خداست فهم این شد بر محبان فرض عین ای
محبان حب حق باشد حسین حب او کافیست تا اخر نفس ای خدا حب تو میخواهیم و بس انکه ازان
طالب حب خداست طالب مظلوم دشت کربلاست دوست جون مشتاق وصل دوست کشت از
زن و فرزند و مال و جان کذشت لوحش الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری
اصحاب سعادتمند ان بزرکوار که سینهای بی کینهٔ خویش را اماج کاه تیر و سنان کوفیان و شامیان بی حیا
نمودند و هر یك اسمعیل وار در منای محبت پروردکار قربانی کوی یار کردیدند * نظم * داشت
شبهای فراق از روز عاشورا علامت وای راحوال مردم کر جنین باشد قیامت فریاد فریاد ای امتان
پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر اه اه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنکامی مخدرات خیر الانام
* نظم * باز امد یادم از ان شور شین روز قتل نوجوانان حسین اتشم زد باز نام کربلا اه اه از صبح
و شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان کو یم و زان انقلاب
باز ذبح کودکان و قحطاب ذکر خوف عترت بس کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کم سپاه
ایستاده در کنار خیمه کاه کردن کج ان امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلکاه
کشتکان دل ز تشویش زبان شیون کنان نوجوانان پشت سر با الشك واه هر یکی سیاره سان
دنبال ماه دختران کریان بدور اسب وی جون بنات النعش بر کرد جدی ان یکی از خوف جان
میکرد غش دیکری میکفت یا با العطش در حرم هر دم شدی ز تب ز هوش جون کشودی دیده
کفتی با خروش از غم بی یاریت ای جان پاك سوخت جانم یا الخار وحی فداك در الحال ابو ثمامه
صاعدی رضی الله عنه بخدمت انحضرت عرض کرد که ای نبیرهٔ احمد مختار و ای یادکار حیدر کرار و ای
قوت ایمان زاهدان و ای کعبهٔ مقصود عابدان ای انکه محبت و اطاعت تو جون طاعات یومیه بر ما فرض است

عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعای آن دارم که یک مرتبهٔ دیگر بجون تو مقتدائی اقتدا
نموده فیض عظمای نماز جماعت را در یابم آن بزرگوار گریست و فرمود ای مؤمن صاحب ایمان نماز را بیاد
ما آوردی امیدوارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی پس آنحضرت با او از بلندی زبان حالش
بمضمون این مقال گویا گردید که یا ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظهٔ دست نگه نمیداری
که نماز را بعمل آورده مشغول حرب شویم * ای برهمن گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی کعبه را ویران
نمودی و پشیمان نیستی ترک واجب کردن ای فرعون امت کافریست تا بکی جز در شکست آل
عمران نیستی ای منافق دشمن ایمان خود بودن چرا من گرفتم خود بما جز دشمن جان نیستی اول
ظهر است یکدم مهلتی هر نماز من مسلمانم تو کافر گر مسلمان نیستی شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای
دختر زادهٔ رسول چون بر امام زمان یزید خروج کردهٔ نماز تو مقبول نیست ای شیعه مروت نگر
انصاف بین که با وجود لحظهٔ مهلت نماز ندادند آن مظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه بشمشیر شماتت
مجروح میکردند پس زهیر بن قیس و سعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینهای بیکینهٔ خویش
را سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف
را بجان خریدند تا آنحضرت با بقیهٔ اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند * نظم * در چنین
حال آن امام محترم بود از خود بیخبر و ز خصم هم دشمنان از چار سو در ترک و تاز آن امام تشنه
مشغول نماز بندگی بنگر که در راه ودود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سر و دین
هست نیست بالله از عاشق بجز این هست نیست گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل
محروم کرد عاشق آن باشد که هنگام بلا گر نمایندش بدردی مبتلا گر مخالف تیر باراندش بتن
او همان مشغول یار خویشتن گر زنندش تیغ بر سر هر دوست گوید این نکوست چون در
راه اوست گر در آتش افکنندش چون خلیل دوستدار خواند نخواند جبرئیل ای خدا زین
بندگیها یکنفس انس و جانرا حاصل کونین و بس ای خدا کن روزی اهل ولا اجر یک
تکبیر شاه کربلا چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان
نثار آن بزرگوار گردیدند و سیزده چوبهٔ تیر در بدن سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود
اما شهادت زهیر بر وجه دیگر بنظر رسیده که مبارز میدان اشقیا گردید قتال کرد و قتال شدیدی
و میگفت * نظم * انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسین احد السبطین
من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین وفی یمینی مرهف
الحدین بالبت قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید و خود نیز ساغر
وصال مردانه سر کشید ابو مخنف گوید در الساعت کار بمرتبهٔ بر فرزند احمد مختار تنگ شد که فریاد
کرد که ای اهل بیت من از خیمها بیرون بیائید * فخرجو اعوذ انه عن الخیام یبکین و یقلن معاشر
المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم * نظم * زینب که داشت سایه اش

سایه اش از مهر اجتناب آمد برون خیمه چه رخشنده آفتاب هر یک ز اهل بیت پریشان نموده مو
با چشم اشکبار باصحاب کرده رو کی شیعیان به بیکسی ما نظر کنید وقت حمیت است حمایت اگر کنید
پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب باصحاب کرده فرموده * یا اهل التنزیل و حملة القرآن حاموا عن
هؤلاء الحریم * یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسانرا * نظم * ای وفاداران امت ای رفیقان کبار
ای مرادر همه روزی از دل و جان گشته یار دختر خیر الناس زینب پس از قتل حسین با سر عریان
شود بر ناقهٔ عریان سوار عترت پیغمبر ابا بر شما دشوار نیست کان چنین باشند در دست مخالف خار
و زار اصحاب از مشاهدهٔ آن احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت
رسول خدا باد در حمایت آل رسول بجان میکوشیم آن ساعت بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا
* حالتی گذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر عاجز است الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ شانزدهم شهادت عابس بن شبیب و شوذب غلام او و هاشم دلاور پسر عم عمر سعد و شهادت
فضل ابن امیر المؤمنین ع و جمع کثیری از اصحاب * ای فلک شد خوانهٔ ایمان خراب از دست تو
داد از دست تو ای بیرحم داد از دست تو باغبان هر نهالی را که در بستان دهر پرورش دادای
سپهر از پا فتاد از دست تو کردی اول قصد دندان رسول هاشمی بعد از ان شق شد سر فخر عباد
از دست تو بعد حیدر نزد دونان خاجهٔ عالم حسن گرد در گردن کمند انقیاد از دست تو کردی
افسادی بعهد مجتبی اصلاح نام ای ای مفسد نیابد جز فساد از دست تو گشت غالب بر حسن فرزند
بو سفیان بظلم شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو آل احمد شد ذلیل فرقهٔ بی اعتماد آل مروان
شد محل اعتماد از دست تو ای فلک بس مرغ روح از آشیان شهباز وار سوی عرش از قالب تن
پرگشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین نو جوانان تازه خط بر لب شط تشنه لب جان داد داد از
دست تو این بس آمد طعنت ای ظالم که از قتل حسین مصطفی غمگین معاویه است شاد از
دست تو کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم حلق اصغر خشک و قاسم نامراد از دست تو جوهری
از آتش این شعرهای گریه خیز سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک
ننگ و نام و مبارزان عساکر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی و عریان
مخموران لقاء جمال و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانهٔ قرب لایزال گردیدند که چون قرعهٔ
قتال و نوبت جدال اصحاب سعادت مآب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری افتاد عابس
جوانمردی بود شجاع و دلیر و در مجاهدت و مبارزت یگانه و بی نظیر غیرتمند مردی عاقل و فرزانه
با دوست آشنا و از غیر بیگانه پس شوذب غلام خود را طلبیده و گفت ای شوذب کار بر حسین سید
عرب تنگ است آیا چه در نظر داری شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد
تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بتو داشتم * نظم * جز کوی
بلا اهل ولا را گذری نیست ای سفری نیست که در وی خطری نیست دنیا که بود مزرعهٔ

اخرت ما تا نخم نباشیم امید ثمری نیست من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است تا خلق نکو بند
دعا را اثری نیست امروز روزی است که بازوی همت کشائیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم
پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان امد و عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در
همهٔ عالم عزیزتر و محبوب تری از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزیکه
عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم ای فرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو و جد
ابای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم ان بزرگوار فرمود ای جوانمرد
فرزانه * نظم * تو چون گردید بدی از جان جهان فرد مهیای جهادی ای جوانمرد جهاد الاز
خوبان خوش نما نیست بمردی مردن مردان جفا نیست بلاهائی که شد زین وار کون طشت
باولاد نبی نازل در این دشت باحوال من از این درد جانسوز در و دیوار میگریند امروز دلش
سوزد کسی کش درد دین نیست بر احوال صاحب درد این است مترس از جان مدار از خصم تشویش
که میائیم پی در پی پس و پیش ز گل چینی در این فرخنده گلشن شود چشمت پس از یک لحظه
روشن چه شاه تشنه لب سلطان بی یار نوازش کرد عابس را بیدوار بسوی دشمنان مردانه
رو کرد گذشت از جان شهادت ارزو کرد عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتش بار کشید
رو بلشکر کفار نهاد و مکرر فریاد میکرد که ای فرقهٔ بی درد ایا نیست مردی بیائید ای دشمنان دین خدا
بیائید ای شیطان پرستان بیحا آیست که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از بلای شمشیر من از ننگ
زندگانی رهد * نظم * کنهاد ار هم بر دل ما و بید بنان هم درد باید جنگ مردانست و نامردان هم
حب شاه کربلا پس هر حرز دبو بند روبرو کردند چون اهرمن و انسان هم محشر است این دشت و
میزان کفهای کفر و دین میشود سنجیده اکنون کفر با ایمان هم دعوی پیغمبر و جنگ یهود خیبر است
رزم ال بوتراب و ال بوسفیان هم نقد جان دادم گرفتم در عوض حب حسین گرم و ترشد بطجان و
الفت جانان هم پس ان جوان مرد شجاع کف بر دهان اورده مبارز می طلبید ربیع بن تمیم عابس را
شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش سیر است قدم بمیدان گذارد و الحذر
الحذر از مبارزت عابس بن شبیب من در معرکها رزم گردن وی را دیده ام زنهار در مقابل وی نروید
که او شجاع ترین مردمانست چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر بیکران
ان نوجوانرا در میان گرفته سنگ باران کنند اوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را در بین رزمگاه
که زیاده از دویست نفر را چون گرگی که گلهٔ گوسفند بر ایشان کند منهزم کرده میدوانید و لشکر از چار
جانب بروی سنگ می افکندند * نظم * عابس چه ز چرخ فتنه جو دید ابر امد و سنگ فتنه بارید
بروی چه گرفت شش جهت تنگ پوشید تطرز بازش سنگ افکند بخاک جوشن از بر برداشت کلاه
خود از سر بگرفت بکف نی و تکان داد پس توسن خویش را عنان داد برداشت سمند باد با خیز
زد بر قلب سپه جلو دیز از خشم بلب فشرده دندان چون گرگ بقصد گوسفندان بر قلب سپاه

سپاه دشمنان تاخت از کشتهٔ خصم پشته ها ساخت پرسید کسی در ان میانه کی ای او ای فتنه را نشانه
عریان شدی از چه ای جوانمرد در رزم نباید این چنین کرد فرمود که دیدهٔ تو کور است رخسار
حسین در حضور است تا هست نظر بروی یارم کی باک ز سنگ و تیر دارم تا بندهٔ ان فلک جنابم
با تیغ برهنه افتابم از عریانی نیم مشوش اهن نشود حصار اتش گر زنده کشند از تنم پوست در
راه وفای دوست نیکوست تا بر تن خسته نیم جانست این پوست بپیکرم گرانست عاشق به وفا
چنین است عریانی من گواه این است راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن انجوانمرد دلیر
زدند که از حرکت باز مانده گوشید با شوذب غلام خود تا هر دو شربت شهادت نوشیدند ربیع ابن تمیم
گوید سران بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر در مجادله و منازعه بودند و قتل
و برا هر یک نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت باهم نزاع مکنید که عابس را یکنفر نمیتوانست کشت
بلکه بجراحت همهٔ لشکر شهید شد در انحال گردی بیجان و خروشان از سمت بیابان برخواست * نظم *
نمود از دامن هامون غباری برون امد ز وی زرین سواری سواری خود عادی بر سر او زحب الله
جوشن در بر او سواری غرق اهن پای تا سر نشسته بر سمند کوه پیکر بهمت خسرو عالی جنابی
بعارض همچه رخشان افتابی سپر چون قرص مه رخشان به پیش سنانی همچه ز رعی بنیش
حمایل تیغ تیر افکنده از جیب چه از جیب اسد خون خواه عقرب انجوان دلیر بخدمت فرزند شبیر
ند بر امد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم ابن عتبه ابن
ابی وقاص اگر پسر عمم عمر سعد بیعت جد و پدر تو را شکسته و اب بروی اهل حرم تو بسته من
برخلاف وی دست از جان شسته ام استدعای ان دارم که مرا مرخص میدان نمائی در نزد جد خویش
مرا در محشر شفاعت فرمائی * نظم * کند بخوان کریمان چه میهمان مسکن ز کس کریم نپرسد که دوست
یا دشمن پی نوازش وی شه صدا نمود بلند که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بمردی امدی امادهٔ
وفای حسین جزای خیر بخشد تو را خدای حسین پس هاشم اجازهٔ حرب یافته رکاب ان حضرت
را بوسید و قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام و ای دشمنان اهل اسلام
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد
و مبارزی نمی خواهم مگر پسر عمم را پس باواز بلند ندا کرد که ای عمر سعد بد اندیش ایا غیر از تو
نامسلمان کافر کدام ظالم بر روی ولی نعمی خویش شمشیر کشیده * نظم * ایا ابن سعد خدا بیخبر
برون رفته از دین خیر البشر بجان کشته محکوم حکم یزید کمر بسته بر قتل شاه شهید حسینی
که بروی خلافت سزاست حسینی که زور ایت دین بپاست حسینی که سلطان کم لشکر است حسینی
که فرزند پیغمبر است بمهمانی امد بسوی شما بمحشر سیه باد روی شما مجوس ار کسی را شود
میزبان بمهمان نه بندد ره اب و نان مباح است بر جمله اب فرات بجز عترت سید کاینات چه بسیار
پیران تقوی شعار چه نیکو جوانان کامل عیار که صد پاره از خنجر دشمنند سر بی تنند و تن

بیسر اند اگر بابم ان دشمن ذو الجلال زجان دشمن مصطفی بود وال من ابنك بنگر سر افراز بم
برای حسین است جان باز بم ولیکن توای کافر نشاتین زجان بودهٔ خانه زاد حسین تود اسعد
وقاص باشد بدر که بود از غلامان خیر البشر بدد در رکاب بدد جان فشان بسر با بسر خصم
در قصد جان زماو تو حیرت بود ای لعین بدد انجنان و بسر این چنین زهم رزمت گرچه ننك
است و عار نخواهم بغیر از تو در روز کار عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش
افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان وی مصلحت نیست کیست
که برود بمیدان هاشم و سر او را بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب و در ان نزدیکی با هزار
سوار بامداد عمر سعد تباه کار امده بود و در شجاعت مشهور افاق و سر امد گردن کشان شام و عراق
بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم امد و گفت
ای بزرك عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که بجهت خوشنودی حسین چشم از نمك یزید بپوشد
هاشم بانك بروی زد که ای رو سیاه بدکردار از مرد دین دار عجب است که بجهت یزید فاسق شرابخوار
دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم هی
بر مرکب زد بروی حمله نمود شمعان نیزهٔ حوالهٔ هاشم کرد هاشم بدامن سپر دنمود * نظم * تیغ از میان
کشید و بدشمن چه دست یافت بنواختش بفرق که تا پشت زین شکافت از ضربت اسد تن مریخ
شد فکار عقرب فرو دامد و جوزا شد اشکار تکبیر شد ز خیل امام زمان بلند کردید احسن
احسن کرو بیان بلند چون شمعان رخت بنیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم شیر شکار را
در میان گرفتند هاشم ذرهٔ از کثرت اعدا اندیشه نکرده بر ایشان حمله نموده زادهٔ ارجمند رسول الله فرزند
غیرتمند اسد الله نتوانست که هاشم که مهمان نو رسیدهٔ انحضرت بود تنها در میان لشکری مشاهده نماید
فضل برادر نامی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد بی بنیاد چون از امداد
فرستادن انجناب مطلع شد هزار سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم
رساند پس محاربهٔ ان هزار شقی با فرزند حیدر کرار در پیوست * نظم * هر تن بجنك صد هزار این
ظلم و این طغیان ببین بی باکی گردون نگر بی رحمی دوران ببین فضل نامدار با شمشیر آتش بار
حیدر وار گرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود هر حمله شور قیامتی می انگیخت سرهای بی تن و تنهای بی سر
بر روی یکدیگر میریخت ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و همان تیر کار شاهزاده را ساخته انحضرت
از صدر زین در گردید و با ابای کرام خویش ملحق گردید و ان نه نفر دیگر نیز در رکاب ان حضرت
شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را به نعمان برادر شمعان رسانیده بضربتی ان ملعون را بنیران
فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین مقتول تیغ و سنین گردید رضی الله عنه * نظم *
یکطرف گل چین فنای گلعذاران یکطرف داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف یکطرف دامان
زینب گلشن از گلهای اشك دیدهٔ کلثوم گریان همچه باران یکطرف یکطرف زین العابدین بیمار در

در بالین او اشك و اه و نالهٔ بیمار داران یکطرف یکطرف اعدا بدور خیمها در ترکتاز اه طفلان
یکطرف خوف سواران یکطرف فضل بکسو چاك چاك و باوران بکسو هلاك یکطرف داغ برادر هجر
یاران یکطرف فضل بن علی برز گواری بود که اول از برادران سید الشهدا در ان صحرای خونخوار
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی قدم جرءت بمیدان
شهادت گذاشته رجز میخواند و میگفت * نظم * انا ابن عبد الله من ال یزن دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب الفتی من الیمن ارجو بذاك الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه
ساغر شهادت بسر کشید رحمة الله پس عمرو بن قرطهٔ انصاری اذن جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا
گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده اواز الحذر الحذر و هاهوی الامان الامان در لشکر مخالف
انداخت پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله
درجاته پس عمرو بن خالد صیداوی مبارز معرکهٔ کار زار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد
ان دارم که ببرادران خویش ملحق شوم و نمی خواهم که لحظهٔ دیگر زنده بمانم و تو را وحید و شهید به
بینم انحضرت فرمود مرحبا بکما ای سعادتمندان دل خوش دار که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد
بود پس از لحظهٔ دیدهای شما روشن خواهد شد برو که ابناك ما از عقب رسید پس انجوان فرزانه با معرکهٔ
کار زار نهاد جهاد کرد تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای
شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین انجوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم بن عوسجه
میدانند بخدمت شاه شهید امد و اجازت مبارزت طلبید ان حضرت فرمود ایجوان نیکو کار بر گرد شاید
مادرت راضی نباشد زیرا که در این صحرا غریب است انجوان عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا قسم مادرم
مرا تحریص و ترغیب بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکهٔ کار زار نهاده رجز خوانان میگفت
* نظم * امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤادی البشیر النذیر علی و فاطمه والده فهل تعلمون
له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس ان جوان کوشید تا شربت شهادت
نوشید رضوان الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت * نظم * ضاق الخناق بابن
سعد و ابنه وقاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین و الحور اب جمة وارضوا یزید و ارتضوا بالنار
هذا علی ابن الاوس فرضاو الحیا و الخزرجی و الفیة النجار پس قتال کرد تا چهل منافق را بجهنم فرستاد
و خود نیز باخلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصهٔ هیجا گردیده میگفت
* ابد کم عند اللقا بالعجل و الله لننا حاقطا عن ذللی * راوی گوید بیست و چهار ناکس را شربت مرك
چشانید او را اسیر کردند و بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که ان مؤمن پاك را گردن زدند پس طرماح بن
عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده کوشیدند و خروشیدند تا شربت شهادت
نوشیدند پس جابر بن عروهٔ غفاری که شیخی بود کهن سال و در واقعهٔ بسیار در موکب همایون احمد
مختار بود و واقعهٔ بدر و حنین بیموده پس عمامهٔ خود را محکم بر کمر پیچید و عصابهٔ طلبیده بر سر بست

امام عم در وی منکر بست ومیکفت جزای خیر بیابی ای شیخ پس قدم بعرصهٔ جهاد نهاده ومیکفت * نظم *
قد علمت حقا بنو غفار وخندف ثم بنو نزار بنصرنا لاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار وجهاد
کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از ان فرقهٔ پلید بیست نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند وخود نیز
ساغر شهادت بر سر کشید رضوان الله علیه پس مالک رهرو کوی سعادت کردید رجز می خواند
و میکفت * نظم * الیکموا من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو ثواب الملک العلام
سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد کوشید تا او را شربت
شهادت چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله شریع کمر بمبارزت تنک بسته قدم
بعرصهٔ نبرد کذاشتند قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار اندو برزکوار نیز بسوی جنان
خرامیدند رضوان الله علیهما منقول است که حنظلهٔ بن اسعد شامی امد و در پیش روی امام ایستاد و هر
تیر و شمشیر و نیزهٔ که از مخالف رو بان حضرت می امد بجان میخرید پس رو بلشکر بی حیای کوفه و شام
کرده فرمود یا قوم * انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من
بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری * لشکر بی حیای کوفه و شام
زبان بناسزا کشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند ای پسر سعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت
ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند چکونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرکان دین را بقتل اوردند
حنظله عرض کرد فدایت شوم ایا نمیروم بسوی پروردکار و برادران خود ملحق نمیشوم حضرت
فرمود برو بسوی انچیزی که بهتر است برای تو از دنیا و مافیها حنظله عرض کرد * السلام علیک یا بن
رسول الله وعلی اهل بیتک * خداوند عالم ما و ترا جمع کند در میانهٔ ما و تو در بهشت حضرت فرمود امین
امین پس حمله کرد بر کفار وقتال نمود قتال شدید تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز کردید رضوان الله علیه
پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل وکثیر الصلاة مبارز میدان اشقیا کردید
وجهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشتکان افتاد
مخالفین و برا کشته پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد اوازی بکوش
سوید رسید که شهید شد حسین از جای جست وکاردی از میان موزهٔ خود براورده جهاد کرد تا شهید
شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکهٔ جدال وقتال نهاده رجز میخواند ومیکفت * نظم *
لاضرب القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداه معجلا لا عاجزا فیها ولا مولولا ولا اخاف الیوم
موتا مقبلا ومقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة بن ابی قرهٔ غفاری مبارز میدان اشقیا کردیده
رجز میخواند ومیکفت * نظم * قد علمت حقا بنو غفار وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار
لاضربن معشر الفجار ودر محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید بعد بیرون امد مالک بن انس
مالکی و رجز میخواند * نظم * قد علمت مالک والدودان والخندفیون وقیس عیلان بان قومی افة

افة الاقران لدی الوغا سادة الفرسان العلی شیعة الرحمن والذ باد شیعة الشیطان وجهاد
کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکهٔ کارزار نهاد ومیکفت * نظم *
انا بن جعفی وابی مطاع وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم
قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع وجهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق
موذن امام عم مبارز میدان سپاه کوفه وشام کردید رجز میخواند ومیکفت * نظم * اقدم حسین هادیا مهدیا
الیوم نلقی جدک النبیا ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی تعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا
وذی الجناحین الفتا الکمیا وجهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت
نموده بود امیر المومنین عم وسواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یکانه و بی نظیر میدان تازی بود
ارجمند و تیراندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را می نوشت پس تیری در
کمان نهاد و کفت ارمی بها معلمت افواقها مسمومة تجری علی احداقها والنفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنون
سمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمهٔ شمشیر کرده
این رجز میخواند * نظم * انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین وعلی ان اقتل الیوم فهذا
املی فذاک رایی فالاق عملی پس سیزده نفر را شربت مرک چشانید بازوهای او را شکستند
و او را دستکیر کرده بنزد ابن سعد بردند شمر شریر برخواسته ان جوان نازنین را شهید کرد رضی
الله عنه پس جبادة بن حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند ومیکفت * نظم * انا جبادة وانا بن
الحارث ولست بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلوی فی الصعید ماکث وجهد کرده
در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جنادة قدم بمعرکهٔ کارزار نهاده میکفت * نظم * اضق الخناق بهند
وارمه من عامه بفوارس الانصار ومهاجرین مخضبین دماءهم تحت العجاجة من دم الفجار فالیوم
تخضب من دم الفجار والیوم تخضب من دم ارازل رفضوا القران لنصرة الاشرار وجهاد کرد تا شهید
شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکهٔ نبرد کردیده وجان شیرین خود را نثار موکب جان جهان
فرزند پیغمبر اخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبد الله وعبد الرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم
امده بحالتی که هر دو میکریستند و عرض کردند فدای تو شویم امده ایم که جان خود را در راه تو در
بازیم انجناب فرمود مرحبا بکم ای فرزندان چرا کریه میکنید امیدوارم که یکساعت دیکر چشمهای شما
روشن شود ان دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه برحال تو میکرییم که
دشمنان تو اهل بیت ترا در میان کرفته و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار نمائیم وقادر بر نفع تو نیستیم حضرت
کریست و فرمود ای برادرزادکان من خدا شما را جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب
رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکهٔ جدال نهاده کوشیدند تا از شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن
شعثا که تیراندازی بود بی نظیر دلیر قدم به پیش کذاشت هر تیری که بسوی ان قوم شریر می افکند
مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر او را بر نشان وعطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی

رابدله فرستاد ان جوان مرد چندان جهاد کرد که بقبض شهادت قابض کرد بدمولای بنی کاهلی کوید
من در واقعهٔ کربلا حاضر بودم دیدم مرد برا که از لشکر سید شهدا بیرون امد و قتال کرد قتال شدیدی
و بر افواج کثیری حمله مینمود و منهزم می ساخت و رجز خوانان میکفت * نظم * ابشر هدیت الرشد تلقی
احمدا فی جنة الفردوس تعلوا صعدا پس رجوع نمود بسوی امام خود و برکشته بقلب سپاه زد بر سیدم
که این مبارز نامدار کیست کفتند ابوعمرو خشعمی است پس کوشید تا ضربت عامر بن نهشلی شربت
شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاد و میکفت * نظم * انا یزید و ابی
مهاجر اشجع من لیث الشری مبادر یا رب انی للحسین ناصر ولابن سعد تارک هاجر وفی یمینی
صارم و باتر کانه برق بدا مبادر وکوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضربت شمشیر و انه بئس المصیر
نمود لاخر الامر لشکر برسر وی هجوم اورده ان بزرکوار را شهید کردند رضوان الله علیه
* * شعلهٔ هفدهم شهادت جوان ازاد کردهٔ ابوذر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین ع * *
چه دعوا از دو صف بیدین و دیندار تراز وشد دران صحرا ایخونخوار عدو در فکر از ایمان کذشتن
محب امادهٔ از جان کذشتن امام تشنه لب از بردباری جوانانش بفکر جان نثاری میان هر یک بعزم
جنک بسته کمر در جان نثاری تنک بسته شهادت نامهٔ کابزد نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت کشته
چه زدان یوسف مصر شهادت بپای ان رقم مهر ارادت مزین شد بمهر ان فرد کامل زهفتاد و
دو شاهد جمله عادل جوانان هر یکی باروی ماهی بمظلومی ان سرور کواهی بقید بندکی پابست
هر یک زجام جان نثاری مست هر یک بکف هر نثار سرور دین مجفر مجفها از جان شیرین چه
شد هنکام رحلت از چپ و راست زیاران یک یک کوچ برخواست فتاده هر یکی فارغ زتشویش
مجند ین التماس از دیکری پیش غلام از هر سفت فارغ البال فکندی خواجهٔ خود در ابد نبال پسر
پیش از پدر جام بلاکش برادر با برادر در کشاکش زقید ما و من وارسته بودند بزنجیر وفا دل
بسته بودند زشوق حور عین بیتاب هر یک چه مستسقی بفکر اب هر یک محبت چون بعاشق کرد
تاثیر نه زخم تیر می فهمد نه شمشیر بلی ای جوهری عاشق چنین است محبین را مال کار اینست
بندکان در بار اطاعت و خواجکان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان بر حق
خدمتکاران پیشکاه اطاعت و انقیاد و جان نثاران قربانکاه منای محبت و وداد عرض جان و جهان
در طبق نیاز دیدهٔ مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز کردیدند که چون نوبت از جان کذشتن و قرعهٔ
قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جوان شیردل ازاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلامی بود سیاه روی
سیاهش کواه روز سیاه اهل بیت رسول الله بخدمت فرزند اسمعیل ذبیح الله امد استدعای اجازهٔ حرب
انسیاه نمود ان کلیم طور سعادت و مسیح وار شهادت جوان را نوازش نموده بر بانحال فرمود * نظم *
لباس کعبه در برداری اما غیرت بدری شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری بظاهر ظلمتی اما
بباطن لمعهٔ نوری مداد دفتر رحمت سواد طرهٔ حوری بمن چون بندکیها کردهٔ ز بندکی شادی

شادی نمیکویم غلامی خواجهٔ وز دوزخ ازادی پس از خلعت چرادر دجلهٔ خون غوطه ور
کردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برکردی جوان کریان شد و عرض کرد که ای مولای
من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعمی خویش بردارم چرا که در هنکام نعمت و رخار بره خار
خان احسان شما بوده ام الکنون که هنکام شدت و بلاست از شما جدا نمیشوم پس بزبانحال عرض کرد
و کفت * نظم * ای شده همت سلطانی تو شاهد نسبت عمرانی تو توسلیمانی و این اهرمنان خصم
سامان سلیمانی تو من که با بوی بد و روی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون بپایت ندهم جان کو بند
ناتمام است مسلمانی تو کر سیاهم ننهم روی دیکر بز از در تروز پریشانی تو کرفدایت نشوم میکشدم
غصهٔ بیسر و سامانی تو بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن ورنک سیاه دست از دامن همت و باز
جهاد این فرقهٔ کم فرصت نمی کشم تا خون متعفن خود را بالخونهای طیب و طاهر شما مخلوط نمایم پس بالاین
صفات ذمیمهٔ زشت منت کذار برمن بد و خول بهشت * نظم * نفس کو بد باری اولاد پیغمبر مکن طبع
کو بد کوش بر کفتار این کافر مکن دهر کو بد ترک جان کفتن کمال خود سر یست بخت کو بد خود
سری اینست فکر سر مکن حب جاه و عشرت دنیا کنندم منع راه قلب میکو بد حدیث دشمنان باور
مکن وهم میکو بد حذر کن از صف دشمن مرو هوش میکو بد فراموش از صف محشر مکن جهل
میکو بد حریف لشکری نتوان شدن عقل میکو بد هراس از کثرت لشکر مکن نفس میکو بد تامل
کن تامل میکنم عشق میکو بد تامل تا بکی دیکر مکن انغلام سعادت فرجام اجازهٔ حرب از امام انام
یافته بر در خیمها امد و عرض کرد * نظم * مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرای رسول خدا خدا حافظ
منم غلام سیاه شکسته بال شما که بود برسر من لطف لایزال شما ز شرم خدمت خود میبرم بقتل پناه که
خون سرخ بود اعتبار روی سیاه مصمم سفرم مردم خیال کنید بخدمت ار غلطی کرده ام حلال کنید
جای مقال بود که اهل بیت دلربش در جواب غلام خویش بفرمایند * نظم * ای وفادار تو را روح
نبی پشت و پناه روی اعدای تو چون طرهٔ بخت تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید
معنی بندکی اینست که روی تو سفید باد زیب چمن خلد جمال تو برو نمک شاه جکر تشنه حلال تو
برو پس چون انغلام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و انشاء رجز نموده میکفت * نظم *
کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو
به الجنة یوم المورد پس انغلام سعادتمند کوشید تا شربت وصالی که دیکران نوشیده بودند نوشید
در انحال مظلوم کربلا بر بالین وی امد و فرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی او را سفید
و بوی او را خوشبو در میان او و ال محمد جدائی مینداز از حضرت سید الساجدین ع منقولست که چون
قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا را دفن میکردند نعش انغلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع
بود مرویست که غلام ترکی در خدمت انجناب سالها بخدمت کذاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا
او را بعنوان بندکی بخواجهٔ دو جهان امام زین العابدین ع بخشید * نظم * غلامی در حقیقت مرد راهی

وفاداری براحوالش گواهی عزیزی پیشوای عابدان بود غلامی کافتخار خواجکان بود ندیده
دیدهٔ شیرین کلامی بهازوی قاری قران غلامی مصاحب قبلهٔ زهاد اورا مربی سید سجاد اورا
چه دید ان شورش محشر فغان کرد سرشك از دیدهٔ خونین روان کرد نبودش بیم جان زان کز
به منظور که بودان گریه از شوق از خ حور زشوق از نشه کاهید و بالید بپای ذوالجناح افتاد نالید
که ای درمان درد دردمندان بمحشر عاشقانت سربلندان تورا من چون غلام خانه زادم بود
جان دادن گوبت مرادم بسر دارم هوای جان نثاری چه باشد گر بجان منت گذاری شه لب تشنه
چشم گریه الود بدلداریش نوازش کرد و فرمود که ای در روز محنت یاور من چه فرزندان
عزیزی در بر من ندیدم غیر خدمت کاری از تو توقع نیست ما را یاری از تو توصافی طینت
از اهل یقینی غلام خاص زین العابدینی تورا چون زاهل خدمت دیده ام من بزین العابدین
بخشیده ام من تورا خواجه است ان بیمار دلریش طلب کن اذن جنك از خواجهٔ خویش پس انغلام
اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین امد و عرض کرد که ای فخر زاهدان
وای پیشوای عابدان وای گرفتار از درد غم بیمار وای بیمار بدرد غم گرفتار بجهت اذن محاربهٔ
دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من تورا بفرزند نازنین خود بخشیده ام و اختیار تو باامام
زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل جاو شان قضاو قدر بشنو و هاهوی
کوچ کاروان شهیدان ببین مرا مرخص فرمای بیمار کربلا گریست و فرمود انغلام سعادت
فرجام * نظم * شاد کردی گر بگویم در دو کون ازاد باش ایمبارك مقدم ازادی برو دل شاد باش
خواجهٔ زین بعد داری اختیار خویشتن انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن انغلام ترك
وفادار پای ولی النعمی خویش را بوسیده تعقب خیمها امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا
وای دختران فاطمهٔ زهرا اگر تقصیری و گناهی از من سرزده باشد بندهٔ کمینهٔ دیرینهٔ خود را عفو
فرمائید که مصمم معرکهٔ کار زارم و شمار انجد امیسارم * نظم * پشتم خمیده از غم بی یاری حسین
پیرم نموده درد گرفتاری حسین شاه شهید کردن کج این چه حالتست ازجان مرا مضایقه کردن
ضلالتست از مکالمات انغلام وفادار خروش از اهل بیت اطهار بلند شد پس بار دیگر بخدمت شاه
شهید امده رکاب انحضرت را بوسید و روانهٔ میدان اشقیا گردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا
کنید که طریق محاربهٔ این غلام را به بینم و جان نثاری او را تماشا کنم مرویست که ان سعادتمند کاهی
بالفاظ عرب تکلم میکرد و میگفت * نظم * البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ورمحی یمتلی
اذا الحامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المتبجلی وگاهی بترکی ابن سعد را مخاطب ساخته بز بانحال
میگفت * نظم * سعد وقاص اوغلی بوز قاره نه بیدادایلدون نور چشم حیدر کراری ناشاد ایلدون
کیبت گود یم نسلین قارلسن هیچ نشانی قالمسن بوکه نمرود ابتمشسن نسل شداد ایلدون سیز
عرب احمد عرب من ترك ای بیرحم لر مرکز ایمانی بخدین کفری بنیاد ایلدون ظلمن سولمش بو

بوکلشنده بهاری زینبین تیشهٔ ظلم ایله قطع سرو شمشاد ایلدون پس در ذم ال ابوسفیان
کافر کیش و مدح مولای خویش بزبانحال میگفت * نظم * سید عالی نسب یعنی حسین افرینش
را سبب یعنی حسین ننك شیطان فطرتان یعنی یزید فخر ساذات عرب یعنی حسین دفتر فیاض
راز ابیات فیض شاه بیت منتخب یعنی حسین باوجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی
حسین پس گرم محاربهٔ اشقیا گردیده میجوشید و میخروشید تا بسیاری ازان پلیدان را بنیران فرستاده
ولوله و غلغله در قلب سپاه کوفه و شام افکنده اخر الامر از چهار طرف ان سعادتمند را در میان گرفتند
یکی بروی سنان و تیر می انداخت دیگری پهلویش را اماجگاه سنان می ساخت ظالمی بکمند ظلم دست
همتش را می تافت و ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت نامسلمانی ابتری به خنجر رشتهٔ
طاقتش را می برید و از خدا بی خبری بشمشیر پیراهن حیاتش را میدرید * نظم * بکسو شه تشنه ایستاده
بر نیزهٔ خویش تکیه داده بر حال فکار جان نثاران از دیده برخ سرشك باران یکسو زین العباد
حیران از بهر غلام خویش گریان کر خورد بفرق تیر جانکاه از سینه کشید شاه دین اه تیری که
بسینه از کمین خورد برسینهٔ زین عابدین خورد از کثرت زخم تیر و شمشیر وامانده ز رزم و شد
زجان سیر یکبن نبرد اگر چه شیراست در دعوی لشکری حقیر است کوشید برزم خصم ناچار
تا گشت زصد زبن نگونسار چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاك هلاك افتاد شاه شهید
خویش را بر بالین وی رسانیده روی مبارك بروی وی نهاد و گفت الهی میان ال محمد و این غلام
جدائی میندازی پس ان غلام وفادار دیده گشوده بروی مولای خویش تبسمی نمود و طایر روحش
* بشاخسار جنان پرگشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ هیجدهم ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت نفر اولاد عقیل و سه نفر اولاد جعفر طیار و شش
نفر اولاد علی چون زند عشق حلقهٔ بردر نه پدر میشناسد و نه پسر هرکه باشد ز دوستی اکاه
دارد از حال شاه تشنه خبر بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که طالبان بلای کربلا
و عاشقان مطلوم ال عبا باسید و مولای خویش تاچه مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و ازان
سعادتمندان تا یکتن باقی بود در اضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادر زادکان و بنی اعمام
انحضرت احدی بمیدان برود اما چون از اصحاب کسی دیگر نماند که جان نثار کند و نوبت بشهدای اهل
بیت رسید احمد بن محمد هاشم قدم بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت
شهادت نوشید و بروایتی نه و هشت مشهور است که از اولاد عقیل جوانان ماهرو در ان روز بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یك بیتی مقدور نه و این
کتاب گنجایش ان ندارد لهذا به تعداد اسامی ایشان و رجز هائی که هر یك بلفظ مبارك ادا فرمودند اکتفا
میشود * زخم از جای دیگر دار دمك * اول از ایشان عبدالله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این رجز
میخواند * نظم * الیوم القی مسلم وهو ابی وفتیة بادروا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن

خبار وکرام النبی پس درسه حمله نود وهشت نفر را بدار البوار فرستاد ونضربت عمرو بن صبداوی
جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارز معرکه اشقیا کردیده این رجز میخواند * نظم *
یامعشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ارضی بذلک خالق الانسان ثم رسول الملک
العلان وبیست وچهار نفر شقی را بجهنم فرستاد تاشهید شد وبعد از ان محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان
رفته بضربت ابوجرهم ازدی لعنة الله علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجز می خواند
ومیکفت * نظم * انا الغلام الابطحی الطالب من معشر فی هاشم و غالب ونحن حقا سادات الذوائب هذا
حسین اطیب الاطایب وکوشید یازده نفر را بسقر فرستاده بضربت بشر بن سوطهٔ همدانی رخت بجنان
کشید پس بیرون امد برادر او عبد الرحمن بن عقیل و رجز می خواند ومیکفت * نظم * ابی عقیل
فاعرفوا مکانی من هاشم وهاشم اخوانی کهول صدق سادة اقران هذا حسین شامخ البنیان پس هفده
نفر را هلاک کرد بضربت عثمان بن خالد جهنی لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان کردیده عبد الله
بن عقیل وبضربت عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون امدند جعفر بن محمد عقیل
و علی بن عقیل و هردو بشرف شهادت فایز کردیدند پس مبارز میدان جهاد کردیدند از اولاد جعفر
طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن عبد الله جعفر طیار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند
ومیکفت * نظم * تشکوا الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران
ومحکم التنزیل و التبیان پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاده بضربت عامر بن نهشل جام شهادت بسر
کشید وبعد از ان عون بن عبد الله جعفر بکارزار بیرون شده رجز میخواند ومیکفت * نظم *
ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده بضربت عبد الله بن بطهٔ طائی جام شهادت بسر کشید پس
عبید الله بن عبد الله جعفر قدم بمیدان اشرار نهاده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید اما چون قرعهٔ قتال بنام
برادر انحضرت افتاد اول از ایشان ابو بکر بن علی مبارز میدان اشقیا کردیده این رجز میخواند * نظم *
شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین النبی المرسل عنه نحامی
بالحسام المصقل وپیوسته مقاتله نمود تا بضربت زجر بن بدر نخعی لعنة الله انشاهزادهٔ اعظم قبض شهادت
قابض کردیده رضوان الله علیه پس عمر بن علی بخشم وقهر تمام بمیدان تاخته رجز خوانان خطاب بزجر
قاتل برادر خود نمود ومیکفت * نظم * اضربکم و لا اری فیکم زهر ذاک الشقی باالنبی قد کفر یا زجر
یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکانا فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر
پس اول بزجر قاتل برادر خود حمله نموده او را بنیران فرستاده وبعد متوجه لشکر مخالف شده بشمشیر آتش
بار دمار از کفار براورده میکفت * نظم * خلوا اعداة الله خلوا من عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر
اضربکم بسیفه و لا بفر ولیس فیها کالجبان المنحجر وکوشید در جهاد تا بشرف شهادت فایض کردید
رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن علی ع قدم جرءت بمیدان اشقیا نهاده مردانه کوشیده داد مردانکی

مردانکی میداد تا بسیاری ازان منافقان را بنیران فرستاد بضربت بنی ابان دارم لعنة الله جام شهادت
بسر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیر المومنین ع برادرانی که از مادر وی بودند طلبید و ان
دلاوران سه جوان رشید بودند عبد الله ابن امیر المومنین ع واز عمر شریفش بیست وپنج سال کذشته
بود و جعفر بن امیر المومنین ع نوزده سال عمر شریفش وثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس
که ای برادران بزرگوار من تقدم نمائید در پیش روی من بجهاد ونصرت نمائید فرزند رسول خدا
را که شمار از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب نمائیم پس سبقت کرفت بر ایشان عثمان بن علی ع
بامعرکه نهاد و میکفت * نظم * انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر وابن عمی للنبی
الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر پس قتال نموده قتال شدیدی اخر الامر بضربت خولی بن یزید اصبحی
وملعونی از بنی ابان روح شریفش کام روای روح وریحان جنان کردید پس بیرون شد جعفر بن
علی در مقابل سپاه کوفه وشام رجز می خواند ومیکفت * نظم * انی انا جعفر ذو المعوال ابن علی الخیر
ذا النوال حسبی بعمی شرفا وخالی احمی حسینا ذی الندی المفضال بعد از کوشش بسیار هانی
لعین ان بزرگوار را شهید کرد پس مبارز عرصهٔ هیجا کردید عبد الله بن امیر المومنین ع ومیکفت * نظم *
انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم
ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسیاری ان بزرگوار را نیز شهید کردند پس باقی ماند عون و عباس
که شهادت ایشان در موضع خویش ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی پس نوبت جهاد بنوباوهای
دودمان امام حسن مجتبی رسید وفرزندان امام حسن ع شش جوان بودند عبد الله اکبر عبد الله اصغر
* احمد ابو القاسم ابو بکر وقاسم که ذکر مصیبت هریک بشود بتفصیل بعون الله تعالی *

* شعلهٔ نوزدهم کیفیت شهادت احمد و ابو القاسم و عبد الله اکبر پسران امام حسن علیه السلام *

برای کیست که در انس وجان عزاست هنوز عزای کیست که صاحب عزا خداست هنوز کذشت واقعهٔ
کربلا ولی جبریل سیاه در بر و در فکر کربلاست هنوز کدام سرو چمن زین چمن فتاده بخاک
که پشت پیر فلک از غمش دوتاست هنوز کدام رخ شده از قحط اب کاهی رنگ که رنگ مهر و مه
از غصه کهرباست هنوز زخیمه کاه نشانی بجاست وز طفلان لوای یا ابتا العطش بپاست هنوز
بفرش ولولهٔ شور وشین واعلیا بعرش غلغلهٔ وا محمدا ست هنوز مکر بشام اسیرند دختران حسین
و یا بکوفه هیاهوی اشقیاست هنوز مکر بجسم حسین یوسف عزیز رسول زدست کرک اجل پیرهن
قباست هنوز ویا بنیزه وخاک مذلت ان سرو تن برهنه مانده ز عمامه و رداست هنوز هزار سال فزون
ترکذشت زین ماتم هزار پاره دل ختم انبیاست هنوز هزار ماتم یحیی زمانه دارد یاد همان بیاد
شهیدان کربلاست هنوز اگرچه دست خدا جان کرفته قابض صنع خجل ز روی علی شاه اولیاست
هنوز هزار سال اگر خون دیگر بگرید عرش بگو بد اول این درد بیدواست هنوز هزار سال
محرم بتول پوشیده لباس تعزیه وان تعزیت بجاست هنوز اگر نکشته شهید ستم جوانانش قبای

سبز حسن نیلگون چراست هنوز   اگر بماتم یک اکبراست و یک اصغر   که شاه تشنه قدش چون کمان
دو تاست هنوز   چهار اکبر و اصغر شد از حسن مقتول   که بهر هر یک از ان چار در عزاست هنوز   دو
اصغر امده عبدالله و دیگر قاسم   که دست و پای عروسش ز خون حناست هنوز   دو اکبرش یکی احمد
یکی ابوالقاسم   که بهر هر دو سیه رخت مجتبی است هنوز   دو سرو باغ شهادت که از غم هر یک چه
لاله داغ بدلهای اقرباست هنوز   دو نوجوان که ز داغ جوانی ایشان   فرات غیرت سیلاب
دیدهاست هنوز   از ان دو مهر که در خون نموده اند کسوف   دو چشم زینب و کلثوم پر بکاست
هنوز   فکنده جوهری اتش بخامهٔ دو زبان   زخامهٔ دو زبان تا چه مدعاست هنوز   فارسان عرصهٔ
بهادری و مبارزان معرکهٔ دلاوری احرامیان کعبهٔ جلادت و بزرگواری و قربانیان منای حمیت
و دینداری ناصران عترت ال عبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فیوضات سرمد از بادهٔ
فراق شهزادگان منصور موید یعنی ابوالقاسم و احمد فرزندار شد امام حسن ع جرعه بزم کام
دوستان کرد بنده رقم زدند که چون میدان جهاد امام اخیار از مبارزات اعوان و انصار و هفت برادر
و بنی اعمام و اقارب جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزندان امام حسن رسید * نظم * موالی
همچه گل چنان گلزار نچیده یک گل اما خورده صد خوار زبی ابی برنگ زعفرانی مبدل چهرهای
ارغوانی در انحال چون امام مظلوم بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود باواز بلند فرمود که
* وا غربتاه و اقلة ناصراه امامن مجیر یجیرنا امامن مغیث یغیثنا امامن طالب حق فینصرنا * یعنی ایا یاری
کنندهٔ هست که یاری کند ما را ایا پناه دهندهٔ هست که ما را پناه دهد * نظم * چه بهر داد رسی ز انشه
سعادتمند صدای نالهٔ با استغاثه گشت بلند دو افتاب سراسیمه بالکمال خضوع ز برج خیمهٔ اهل
حرم نمود طلوع دو شهریار در اقلیم حسن بی مانند دو شاهزاده بطالع زبون برتبه بلند دو نونهال
ز یکباغ و بوستان باهم دو یار هم دل و هم دوش و هم زبان باهم چون شاه شهیدان دو برازندهٔ
سرو گلشن جلال و جمال را به پیرایهٔ تشریف شهادت اراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر
باجان برابرم حسن وای قوت روان من غریب دور از وطن یاری کنید حرم محترم جد خود را تا برکت
و نصرت دهد خداوند عالم و ادم شما را * نظم * هست رمزی ام والی هوش کن از مصنف هم
حدیثی گوش کن زان دو زیبا نو جوان ممتحن ان دو رعنا سرو گلزار حسن از جهادان دو طفل
نامراد تازه مضمونی مرا امد بیاد بیرق اهم بگردون زد علم منحنی شد چون قد ناظم قلم اتشی از
فکر بکرافروختم همچه شمع از اتش خود سوختم کاندر ان خونخوار دشت هولناک وقت میدان
رفتن ان جانهای پاک میگرفتند از شه یزدان شناس رخصت میدان بعجز و التماس ان یکی میشد
بلا گردان او دیگری میکرد جان قربان او ان یک از تاخیر کشتن داشت بیم شاه را میداد سوگند
عظیم دیگری میکرد در قربان شدن جد پاکش را شفیع خویشتن ان یکی میگفت کاش ای مقتدا
داشتم صد جان که میکردم فدا دیگری بود از رخ ان شهریار از محقر تحفهٔ جان شرمسار هر یک از

از یاران شوق بی حساب غرق خون میشد براه ان جناب تا بسعی خویش از جان رخ نتافت عم۰م
هیچکس از ان جهاد از شه نیافت تا کسی میل سرافرازی نکرد شه بکس تکلیف جانبازی نکرد
تا زمانی کان دو تابان افتاب امدند از خیمه نزد انجناب تن برای رزم ناراسته اذن جنگ از عم خود
ناخواسته شاه فرمودای ضیاء دیدگان وی چراغ خلوت همدیدگان زین جهان بیوفا جان
خوشتر است لیک جان قربان جانان خوشتر است در ره یاری قدم از سر کنید یاری اولاد
پیغمبر کنید شد جهادای نور عینین حسین بر شما امروز از جان فرض عین با وجود انکه
بر ان شهریار هر دو بودند از برادر یادگار هر دو رعنا سرو بستان رسول قوت جسم حسن
جان بتول بلکه نزد عم خود بودند نیز همچه عباس علی البرعزیز افتاب و ماه را از هر دو شرم
پشت عباس و حسین از هر دو گرم نزد عم خود مقرب هر یکی مونس کلثوم و زینب هر یکی
ان چنان شوق لقای کردگار برد از دستش عنان اختیار شد زبس بر سرور دین کار تنگ
کرد بر شهزادگان تکلیف جنگ تا شود خونخواه یار ان زان سپاه دیر میشد تا رسد نوبت بشاه
در ره جانان ز نقد جان گذشت چیست جان یعنی ز فرزندان گذشت پس ان دو جوانمرد از
رخصت یافتن جنگ جهاد ممنون عم بزرگوار شده منت بر جان نهادند و الات حرب براندام خویش
ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم باز ده ساله عرض کند که ای عمو جان من تاب مفارقت
اخوان کرام ندارم مرا اول مرخص میدان کن * نظم * هر چند که از مصلحتی بیرون نیست هجر اخوان
کار من محزون نیست زان جام که نوشند شهیدان همه جرم یک جرعه نصیب قاسم محزون نیست
ضرور بود که امام غریب قاسم را در بر گرفته بفرماید * نظم * که ای نهال برومند باغ من قاسم نمک مپاش
و مکن تازه داغ من قاسم برای کشته شدن اینقدر شتاب از چیست جهاد بر دگران فرض و بر تو واجب
نیست صبور باش که اعدا بصد فسوس دریغ بزرگ و کوچک مارا کنند طعمهٔ تیغ مرا برای تو
اسباب سور در نظر است شهادت تو نه این لحظه لحظهٔ دیگر است جبین بناخن هجر برادران مخراش
دمی به حجله که زندان تو است ساکن باش بجاه فرقت اخوان مکان چه یوسف کن عزیز مصر شهادت
شوی توقف کن پس اهل بیت احمد و ابوالقاسم را در میان گرفته خروش الوداع الوداع و نالهٔ الفراق
الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هر دو مستعد
عزائی و هر لحظهٔ مهای بلائی بودند * نظم * یکی میگفت بیداد مخالف داد بر بادم یکی میگفت جور
السفیان کند بنیادم یکی گفتا حسن کوتا به بیند دیدهٔ گریان جوانانش بعزم جان نثاری شسته
دست از جان یکی میگفت با افغان سرشک از دیده کان یاران برادر زادگانم میروند از دستم ای
یاران پس ان دو نوجوان اهل حرم را وداع کردند ابوالقاسم سبقت نموده قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت
چون شیری که بخیل روباه تازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتهای مخالف پشتها
ساخت ندای احسن احسن و صدای افرین افرین از دوست و دشمن بلند شد * نظم * یکسو عم زار

ناتوانش چشمش سوی رزم نوجوانش از یکطرف اهل بیت گریان در آتش اضطراب بریان
از یکطرف آن جوان دلیرش بگرفته ره قتال در پیش هرجمله تنش بدون تقصیر میشد سپر هزار
شمشیر آن لشکر بی حیای بیشرم از روی نبی نکرده آزرم شمشیر بکف بقصد جانش بگرفته
چه صید در میانش نه دوست شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان یکتن شهزاده بقید عشق
مغلول مردانه بکارزار مشغول کوشید برزم چست و چالاک تا شصت نفر فکند برخاک در رزم
ندید کس شکستش تا از حرکت فتاد دستش ناگاه زد از کمین یهودی بر تارک شه آهنین عمودی
شد جبههٔ او چه مرتضی شق گردید بجد خویش ملحق افتاد ز صدر زین بهامون زد غوطه میان
دجلهٔ خون لرزید بخویش عرش اعظم شد پشت رسول هاشمی خم جبریل زدید مخون روان
کرد روح پدرش حسن فغان کرد کلثوم نشست نوحه سر کرد زینب خاک سیه بسر کرد احمد
زجگر کشید شیون قاسم بدرید جامه بر تن افتاد چه آن جوان ناشاد برخاک سیه کشید فریاد کی
عم بزرگوار بشتاب در یاب مرا ز لطف دریاب با خصم تو کارزار کردم تا جان برهت نثار کردم
چون نالهٔ استغاث ابوالقاسم بسمع همایون شاه شهید رسید ذوالجناح را تاخته صفوف مخالف را از هم
درید خود را بر سر نعش برادرزاده رسانید در وقتی که آن شاهزادهٔ عالیمقدار پاهای خود را بر زمین
می سائید پس نظر گشوده بروی عم نامی خویش تبسمی نمود مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد
آنجناب گریست گریستن شدیدی و فرمود که بخدا قسم که بر عم تو گرانست که او را بیاری خویش بطلبی
و یاری تو نتواند از خدا میطلبم اجر شهادت تو را در آنحال احمد را طاقت طاق شده و اجازهٔ حرب گرفته
بجو نخواهی برادر قدم بمعرکهٔ قتال نهاد در آنوقت بیست سال از عمر شریف وی گذشته و آن شاهزاده
افصح و اشجع فصیحان و شجاعان بود چنانکه از محاوره و مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت
فرجام از آنحضرت است که در مقام رجز فرمود* نظم* انی انا نجل امام بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف حتی ینثنی اطعنکم بالرمح وسط القسطلی پس بر آن بیداد آن حمله نمود هشتاد ناکس
را روانهٔ جحیم ساخت و مراجعت نمود بنزد عم در حالتی که از تشنگی چشمهای او بکاسهٔ سر فرو رفته
بود عرض کرد که یاعماه العطش* نظم* گر بیابم آبی آتش در جهان خواهم فکند خاک دشمن را بباد
الامان خواهم فکند انتقام دوستان از دشمنان خواهم گرفت دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم
فکند آنحضرت فرمود ایفرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس
احمد بار دیگر بر آن قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود* نظم* اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان
روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت فحش ولم اکن عند الوغا ذا رعش پس آن شاه
زاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبدالله اکبر فرزند امام حسن مبارز عرصهٔ هیجا گردیده و میفرمود
* ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجال ولیث قسوره آن امامزاده چهارده نفر را بجهنم *
* فرستاد آخر الامر بضربت هانی بن شبث حضرمی بفیض شهادت رسید *

* شعلهٔ بیستم عروسی کردن قاسم بن حسن عم و وداع کردن اهل بیت اطهار را *

ای دل بنه سپهر بساط عزا ببین بگذر بهشت جنت و ماتم سرا ببین از هر نخل ماتم سلطان کربلا
در دست مهر ای مژه بر خون لوا ببین ای آسمان زدست زلیخای روزگار پیراهن صبوری یوسف
قبا ببین شد آسمان بکام دل بی حیا بد نیرنگ بازی فلک بیحیا ببین یارب بدشت کوفه بجنگ
خسان ذلیل فرزند ناز پرور خیر النسا ببین از هر مدعای چنین مدعی است شمر بر مدعی دین
نگر و مدعا ببین بر بالش خلافت شیر خدا یزید زد تکیه متکی نگر و متکا ببین آل عبا که زینت
باغ ولا بتند در معرض سیاست آل زنا ببین یا مصطفی بسوی تو بر خون عریضها ارسال شد
مطالب هر یک جدا ببین گر خون چکیدن دل طفلان ندیدهٔ بال و پر کبوتر باد صبا ببین مرغان
شاخسار گلستان خویش را از شست ظلم غرقه بخون بالها ببین یکتا نهال قامت شاه شهید را از بار
مرگ تازه جوانان دوتا ببین از زادهٔ معاویه ای شحنهٔ نجف بر آل خویش ظلم نظر کن جفا ببین
بر دختران غم زدهٔ در بدر نگر بر کودکان خشک لب بینوا ببین ای دختر رسول خدا مادر حسین
بیداد امت از رسول خدا ببین بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش بگذر بکربلا و نزول بلا ببین
ای پیک صبح یا حسن مجتبی بگو در کربلا عروسی قاسم بیا ببین در بزم عشرت پسر نوجوان
خویش از خون بدست و پای جوانان حنا ببین زینب ملول و مادر قاسم بفکر سور یک جا نشاط
بنگر و یک جا عزا ببین چون گیسوان فاطمهٔ نوعروس او آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین ناسور
شد ز اشک عزا زخم جوهری اینقدر دید و آنکه ندارد دوا ببین رامشگران ترانهٔ هم و غم و مغنیان
محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت آنچنانکه جراحت ناسور بردهٔ دل اهل مصیبت گردید بدندکه چون پنج
نوبت در پنجگاه کوس نوای شهر آشوب مخالف برغم حجاز یان در عراق راست گردید و عشیران
همایون حسین یک یک از بزرگ و کوچک یا دست از خون بسته نگار از مخالفت عزال یا از خسار حیات
کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه ناز داشتند شربت روح افزای شهادت
از دم خنجر اشرار نوشیدند* نظم* زان نوشگفته گلها شد گلستان چه خالی کشتند عندلیبان
کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان کای ظالم کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته
بالی از طول عمر دلگیر پیران سال خورده و از تشنگی ز جان سیر طفلان نخورده سالی بگذشت
بر اسیران در کوفه ده شب و روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران
و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سرگران گشته دست از جان
شستند و قرعهٔ گل گشت آن چمن بنام نامی قاسم بن حسن عم افتاد آن جان نثار موکب همایون سلطان
کربلا و آن لالهٔ نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف بر دور گل برگ عارضش ندمیده بلکه هنوز
بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن انشبر بچهٔ شجاعت را از
حیدر کرار میراث داشت پس با چهرهٔ چون آفتاب بنزد عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که ای

عموجان * نظم * نمی ایدز گلزارت صدای مرغ ناشادی که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی
قالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن زپا افتاد اگر سروی بگلشن بود شمشادی تمنای
شهادت برده از دستم عنان زحمی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون انسلطان بیکس
و بی یار قاسم کلعذار خویش را مصمم معرکهٔ کارزار دید سیلاب گریه عنان اختیار از دست ان
شهریار بیرون برده نتوانست خودداری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از
دیدها گشاد که هردو بیهوش افتادند بعد از لحظهٔ چون بهوش امدند شاه شهید فرمود ای برادر زادهٔ
رشید من * نظم * تو شمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب و کلثوم عزیز منی تو از جان
گرامیه دوست تر دارم که یادگار منی از برادر زادم شعاع روی مه تو واست شمع محفل من
برو نخیمه منه داغ تازه بر دل من هرچند قاسم الحاح بیشتر میکرد گریهٔ عمش بیشتر میشد اخر الامر اجازهٔ
حرب نیافته بسوی خیمه برگردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را نیز بود الات حرب می
ارایند و اهل بیت را وداع مینمایند و باشوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند جراحت دلش ناسور شده
رو باسمان کرده بزبان حال میگفت * نظم * یک صباح ای اسمان چون غنچه خندان نیستم نیست
یک شب کز الم چون شمع گریان نیستم هر قربانی در این کوکبه جه صید لاغرم اضطرابی دارم
امادر غم جان نیستم نوجوانان کامجو شد از شهادت من مگر قابل قربانی شاه شهیدان نیستم ان
طفل ناکام جگر خسته چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد
که پدر بزرگوارش ببازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره
از چار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو شبیخون اورند این تعویذ را بگشای و بموجب وصیت
عمل نمای چون تعویذ را گشود دید که نوشته است ای قاسم * نظم * در موکب عم تاجدارت افتد
چه بکربلا گذارت اشوب قیامت از چپ و راست یعنی چه در ان زمین مهیاست عم تو در ان
زمین خونخوار گردد چه بی معین و بی یار بی یار بیش ای یگانه فرزند ان روز برای خویش
مپسند زاری کن و بوسه زن بپایش ان قدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بنزد عم کرام
امد و وصیت نامهٔ پدر را بان جناب داد و عرض کرد * نظم * ای عموجان بلبم امده امدادم کن شرح
مضمون وصیت نگر و شادم کن در گلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلبی هست مرا گوش بفریادم
کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر سر خطم بنگر و زین بنده گی ازادم کن ان امام شهید چون
وصیت نامهٔ برادر با جان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و اه سرد از دل
پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که تو در یاری من بعمل
اوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در بارهٔ تو بجا اورم و فاطمه که نامزد تو است بدست تو بسپارم
پس دست قاسم را گرفته بخیمه امد * نظم * بگریه گفت که ای دختران میر عرب کجاست مادر اطفال
بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم دلی

دمی بقاسم محنت رسیده یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن
زن بدور ان امام امم حلقهٔ ماتم زدند علیا جناب زینب بخدمت ان سید عرب عرض کرد * نظم * کای
برادر جان تو ئی پشت و پناه اهل بیت در شب تار یا تو در روز سیاه اهل بیت با وجود اتش دل
اهل بیت افسرده اند یاد کربلائی مگر کلثوم و زینب مرده اند دل ز یار ب یار بت افتاده در تاب و
تب است خواهرت زینب بمیرد این چه یارب یارب است امام شهید غریب گریست و فرمود ای خواهر
* نظم * خواهر ای زینب فلک در قصد ازار منست اسمان در فکر ازار دل زار منست چرخ می
خواهد که این غمخوانه را ویران کند من در این فکرم که مجلس را چراغان کنم یکدم ای محنت
نصیبان غم ز دل بیرون کنید از حنای عیش قاسم دست و پا گلگون کنید یکدم ای زینب لشغل
شادی قاسم بکوش طفل ناشاد حسن را رخت دامادی بپوش ای کلثوم گیسوان قاسم را بمشک
و گلاب بشوی و مادر قاسم را امبار کباد بگوی ای ام لیلا حجلهٔ عیش قاسم را ابیار ای و فاطمه ام را ازینت
نمای ای مادر قاسم بر خیز عود و عبیر باتش بریز ای عباس لوای عشرت بر پا کن و اساس سور مهیا کن
ای عون قاسم یتیم را ابدی نمای و شیرین زبانی عقدهٔ دلش را بگشای ای انستم زده کان سرو قامت
قاسم را در میان گرفتند مادر دلسوختهٔ قاسم بزبان حال میگفت ای مسلمانان * نظم * از عطش قاسم
کبابست این چه نودامادی است در اسیری میروم امشب چه جای شادی است خاطرم را شاد
کردی خانه اباد ان فلک هم چه بزم عیش فرزندم شوی و بران فلک گو حسن بابت که بیند
رخت شادی در برت این چه دامادیست ای قاسم بمیرد مادرت زینب جگرخسته قاسم بی پدر را
چون جان شیرین در بر گرفته میفرمود * نظم * بدرد بیتیمی الیم است قاسم ز مرگ حسن دل دو نیم است
قاسم من و قاسم را اماننید یاری غریب است زینب یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در ان
وادی خونخوار با چشم اشکبار بشغل ارایش قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی ائینه و مصحف در
مقابل صورتش می نهاد یکی چون طرهٔ عنبرین بپایش می افتاد و یکی از گلاب پاش عنبرین کاکلهای
کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندانهٔ شانه در خم گیسویش دلهای مجروح را می خراشید یکی از
سرمهٔ چشمش خط بروزگار سیاه میکشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد و اه میکشید * نظم * نالهای سپند
در مجمر وصف داماد کرم خو میگفت مصحف اندر مقابل رویش صفت ان رخ نکو میگفت
مژهاش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میگفت سرمه بر چشم از سیه بختیش حرف روز
سیاه او میگفت شانه با صد زبان بگیسویش قصهٔ هجر مو بمو میگفت کاکلش را زبان دندانه
عنبراگین مشکبو میگفت نطق مشاطه هم چه ائینه شرح خویش رو برو میگفت پس امام شهید
مادر قاسم را طلبید و فرمود قبای تازهٔ هست قاسم را الفت نه ان جناب فرمود ای زینب بیاور قبای
برادرم امام حسن و بدست مبارک ان قبا را در وی بوشانید و دراعهٔ برادرش را در بر وی نموده
و عمامهٔ امام حسن عم را چون کاکل پر پیچ و تابش بر سر قاسم پیچید پس ان پیشرو و معاشر ناس باد و

برادر خویش عون و عباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند و بمهر ارادت و بشیرهای شهادت عقد خود شید و ماه را بستند پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و با برادران با چشم گریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی بحسرت بر رخ عروس مینگریست و گاهی سر پیش افکنده زار زار میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف بلند شد

* نظم * گرفت از دست دل افغان عنانش فتاد از آن خروش آتش بجانش چنان نادیده کام از وصل سر خورد که گوئی برد کنجان نیشتر خورد لوای غیرتش شد ز آن صدا راست بکام دل دمی ننشسته برخواست

فاطمهٔ نوعروس دامان قاسم را بر دست پیچیده گفت ای پسر عم رشیدمن چه خیال داری و عروس بیکس خود را بکه می سپاری قاسم سر بزیر انداخته متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس مایوس را چه بگوید پس آن دو مرغ شکسته بال بزبان حال گرم سوءال و جواب گشته فاطمه سوءالی چند کرد و جواب شنید * نظم *

گفت دختر نوعروس بیقرار از دست رفت *** گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت

گفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین * گفت بی یار است بابت سوی باب خود ببین

گفت ذبن غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم * گفت دختر عم من حق داری اما چون کنم

گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود * گفت آری لیک ناکامی مرا مقصود بود

گفت کس ننشسته در عالم عروس بیحنا * گفت خواهی پست از خون من حنا بر دست و پا

گفت بیسرو قدت تسکین دل صد پاره نیست *** گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست

گفت آه از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام *** گفت آری تشنگی عام است من هم تشنه ام

گفت ای قاسم بود هجر تو دردمشکلی * گفت از قتل حسین و از اسیری غافلی

گفت ای قاسم چه بردارم طاقت از تنت * گفت بی عباس و اکبر در اسیری رفتنت

گفت از یادم رود این غم که گشتم نامراد * گفت با غمهای شام این غم نمی ماند بیاد

گفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت * گفت سهلست این نخواهد ماند بر سر معجرت

گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان *** گفت در صحرای محشر در میان کشتگان

از مکالمات فاطمهٔ نوعروس و قاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد

* شعلهٔ بیست و یکم شهادت قاسم بن حسن و ابو بکر برادر او رضی الله عنه *

شد چه قاسم کدخدا سرو روان فاطمه آسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت نالهٔ کلثوم و زینب دختران فاطمه دوستان هر گواه عشرت قاسم بس است آه زینب گریهٔ قاسم فغان فاطمه آن چه عشرت بود و عیش ای شیعه کز یادش گداخت جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه تا شدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان کاش بودی مجتبی اندر امان فاطمه تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه بکطرف

بکطرف خوف مخالف بکطرف سامان عیش آه از عیش باهم توامان فاطمه کاش بودی ۷م مرتضی تا بوسه دادی روز عیش جبههٔ داماد و چشم خونفشان فاطمه آن زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ گفت شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه آن زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه جوهری خواهد ز پیغمبر که در طوف بقیع خاک ره روبد بمژگان ز آستان فاطمه حجله نشینان بزم نامرادی و گوشه گزینان غمکدهٔ ناشادی ناکامان زاویهٔ فراق و بی سرانجامان ناحیهٔ اشتیاق سوختگان آتش دوری و زخمیان جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینهای محبین گردیدند که چون قاسم گلعذار با چشم اشکبار در حجلهٔ نامرادی قرار گرفت گاهی با عروس مایوس راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناساز کار بر زبان عروس بداماد مینگریست و داماد زار زار میگریست عروس چون طرهٔ داماد بر پیشانی داماد چون چشم بخت عروس گریبان قبای طاقت داماد چون گریبان صبر عروس دریده و طایر هوش از سر عروس چون رنگ از روی داماد بر پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم بر پیشانی حال عروس بر گشته اقبال را بنا کامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد یا عما الامان از شماتت اعدا الامان

* نظم * زبس بشوق شهادت پریده طایر هوشم عمو فدای تو گردم غلام حلقه بگوشم نشانده بر سر آتش مرا شماتت اعدا چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم بوحش و طیر دهند آب این گروه و بقاسم نمیدهند مگر من کم از طیور و وحوشم رضا مشو که در این روزگار و آن خلد بمانم جمال حور نه بینم می طهور نه نوشم

آن شهریار کم سپاه از بسیاری اشتیاق قاسم بگریه در آمد و بزبان حال فرمود * نظم * ای طفل نازپرور نو کدخدای من داری هوای کشته شدن از برای من بعد از عموی خویش تو غمخوار اهل بیت در هر بلیه باش هوادار اهل بیت گردد هزار پاره چه عمت بزیر تیغ گردی تو چون شهید که بروی خورد دریغ

خبر شهادت آن سید مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکنده در خروش آمد و عرض کرد عمو جان * نظم * گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم چون دو جا کردم یتیم این کدخدائی چون کنم داغ دل باشد به بزمم شمع کافور ای عمو بیتو باشد سور عیشم حجلهٔ گور ای عمو

چون شاه شهید دید که آن شاهزاده را هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری بی اختیار است صورت او را بوسیده لباس او را چاک زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود را بر دست او داده بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می آید پس قاسم بعقب خیمها آمد و فریاد کرد * نظم * زیاران مانده ام واپس بچشم تر خدا حافظ وداع آخر است ای آل پیغمبر خدا حافظ نگردد گر نثار دوست سر دیگر چه کار آید مرا باری است بر دوش این سرای مادر خدا حافظ

اهل بیت بر دور اسب قاسم حلقهٔ ماتم زدند و هر یک بنوائی می نالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت * نظم * رفت فرزندم شدم وای وای گرد از جان نا امیدم وای وای کشتهٔ شمشیر گردد حیف حیف آنکه چون جان پروریدم وای وای حجله اش را خوب بستم آه آه بزم

عیشش خوب چیدم وای وای بس قاسم اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد در اوی کو بد که
اشك از چشمش بر رخسار ماش جاری بود در مقام رجز خوانی فرمود* نظم* ان تنکرونی فانا ابن الحسن
سبط النبی المصطفی الموءتمن هذا حسین کاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن بس بزبان
حال میکفت* نظم* ابا لشکر کافر بر ز کین برون رفته از راه دین مبین بمحشر چکو ئید چون با شما
خصومت کند سید انبیا مباشید در فکر خون ریختن بترسید زین فتنه انکیختن که هر یك ز اصحاب
و انصار ما عزیزند بر در که کبریا چه ظلم است این ای سپاه شریر که ال پیمبر صغیر و کبیر زخون
کلو کرده تر لب یکی خراشیده پستان مادر یکی روا نیست کر رحم بر حال ما چه تقصیر دارند
اطفال ما یکی العطش العطش میکند یکی هر دم از ضعف غش میکند منم قاسم ان نوجوان دلیر
که ترسد ز شمشیر من شیر ز شیر منم سرو نوخیز باغ حسن منم انکه رخ جهان سوز من سنبن و
بنیشن ز جن و ملك کرفته است باج از سما تا سمك منم حامی دین پیغمبری منم وارث رتبهٔ
حیدری اکر جان سپارم بپای حسین شوم کشته کرد در وفای حسین بمعراج اعز از جای منست
بهشت برین خونبهای منست زهی سرخ روئی که در نشاتین شمار ندم از یاوران حسین کسی
هست ای نطفهای حرام که کیرد بمحشر از شما انتقام پس انشاهزادهٔ ار جند صد از اهل من مبارز
باند کرد از ان فرقهٔ کفر کیش کسی پای جرءت به پیش ننهاد پس رو با بن سعد کرد و کفت ای ملعون
ابار عایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را ان شقی کفت ا با کفایت نمیکند شمار اکردن کشی ابا الطاعت
نمیکنید بر پدر انشاهزاده بغضب در امده ان یادکار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه
خویش را بر قلب سپاه زد یك حمله سی و پنج نفر شقی را شربت مرك چشانید عمر سعد ازرق شامی
را که سپه سالار فوجی از سپاه بود طلبید و کفت که ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور منظور
من انست که قدم بمیدان این جوان هاشمی کذاری و سر او را نزد من اوری ازرق خندید و کفت
لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت نیسواری
اوست می خواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بحیرت نکریست و کفت ای ازرق* نظم* مکو طفل این قوم
نام اورند هنر پیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند و مرد اوکن و
شیر کیر عبث غره بر خویش کردیدهٔ عجب دارم از این که نشنیدهٔ علی جدا بن نوجوان رشید
بکهواره از در ز هم بردرید که دیداست در عالم پرغریو که بندد کسی در عدم شصت دیو
بذات و صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند کر تشنه در کارزار از این قوم یکتن
ز ما صد هزار از این فرقه پس نامور مرد جداست چنین قوم را طفل خاندان خطاست ازرق کفت
چون مرا ترغیب و تحریص می نمائی و بر مبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را
بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرك خود را بمیدان قاسم فرستاد ز ادهٔ ازرق تیره نهاد ان شداد زادهٔ
نمرود بی بنیاد رو بسوی قاسم نهاده چند طعن نی پی در پی بسوی وی انداخت قاسم از دامن سپر از

از دامن سپر از خود کذرانید چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش بر اورده کمان بر سر ۸مم
دست کشید* نظم* بر افراخت شمشاد قامت چه تیر کمان بر کف ان جوان دلیر کمانی که از قوس
برده کرو چه تیر قضا تیر او راست رو خطا هست کاهی بتیر قضا که بر تیر او نیست هرکز خطا تو کوئی
که در دست ان نره شیر پر جبرئیل امین داشت تیر کمان کوش تا کوش چون بر کشید کمان را
خوش امد بخواطر رسید دو سر داشت چون اژدهای دمان زه هر سو کشوده چه افعی دهان نهادند
سر هر دو بر دوش او بکفتند اهسته بر کوش او که ما هر دو خم در سجود توایم عدوی روان حسود
توایم چه ما سر نهادیم در راه تو بزن کر سپهر است بدخواه تو نبوسیده تیرش لب زه درست
ز جا جست جا بر تن خصم جست چون زادهٔ ازرق از اسب در غلطید موهای او را بر دست پیچید و مرکب
بجولان در اورده و جسم پلید او را بکرد میدان کردانید و بر زمین افکند و مرکب بر نعش وی دوانید
که اعضای نحس او خورد شد ازرق ا مسرد بر کشید یك یك پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران کمراه
از تیغ و تیر ان شاهزادهٔ دین پناه در حضور دو سپاه در امده و پل پیش کرفتند دود نا خوش از دماغ
ازرق بر امد ناچار خود قدم بعرصهٔ کارزار نهاد و فریاد کرد که ایجوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یك
نظیر خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون این مقال کویا کردید* نظم* ز قتل چار پسر اشکبار و نوحه کری
غمین مباش که خود هم مصمم سفری ز خون طپیدن خود غافلی چه بی خبری ز مرك خویش نداری
خبر چه بی خردی اما چون شاه شهید ازرق را در مقابل قاسم دید مشوش کردید چرا که ان ملعون
مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی
عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد* نظم* الهی باعز از ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل
بدان نائی شاه مردان علی که باشد بملك ولایت ولی بزهرای مرضیه یعنی بتول بجور ای انسیه بنت
رسول بحلم حسن باب این ناشکیب بخون من ناتوان غریب بباقی اولاد اطهار من باصحاب شایسته
کردار من ببین قاسم زار و نا کامیش ظفر بخش بر ازرق شامیش بقاسم روا نیست ز این دست برد
که این خود رسالت و ان سالخورد درانحال در میان قاسم و ازرق دو از ده طعن نیزه رد و بدل شد
ازرق بغضب در امده نیزه بر شکم اسب قاسم زد که ان حیوان زبان بسته از پای در امد و قاسم پیاده
ماند مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم را در یاب و فلان مرکب را بوی برسان چون مرکب را
بوی رسانیدند ان پسر زادهٔ ابو تراب بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حوالهٔ
قاسم نمود قاسم از خود کذرانید شمشیر آتش بار حیدر وار بر کمرش زد چون خیار تر بدو نیم ساخت
غریو از سپاه بلند شد قاسم بر کردید و نزد عم خود امد و عرض کرد یا عما العطش* نظم* عمو ز شدت
کرما نمانده تاب و توانم برس بداد دلم تا بلب نیامده جانم ز بیحسابی چرخ و ز بیشماری اعدا مراجعه
بالب پای اکر لبی برسانم عمو جان تشنکی کار مرا ساخته حضرت کریست و خاتم خود را در دهان وی
کذاشته شاهزاده فرماید چون مکیدم کو یا چشمهٔ بود بر از اب سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه امد

اهل بیت صدای شیههٔ اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی در اورده میگفت * نظم * چون بمیدان رفتی ای سرو خرامان قاسم آتشم برجان فتاد ای مونس جان قاسم ریختی ابی بر آتش مادر غمدیده را منت ایزد را که برگشتی ز میدان قاسم فاطمهٔ نوعروس عرض کرد که ای پسر عم وای انیس دل پرغم * نظم * چون نهادی رو بمیدان آتشم برجان زدی باز برگردیدی و بر آتشم دامن زدی مرتبهٔ دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد * نظم * دوباره شورش محشر در ان زمین شد راست وداع باز پسین کرد و از زمین برخواست قاسم مرتبهٔ دیگر رو بعرصهٔ جدال گذاشت مادر قاسم از عقب فرزند دلبند زار زار نالید و بزبان حال فرمود * نظم * رفتی ای قاسم سیه شد روزگار مادرت رحم کن ای نوجوان برحال زار مادرت شد کنارش ز اشک گلگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت باز دیگر روی برگردان بسوی خیمها تا نه بینی گریهای زار زار مادرت گر تو کردی کشته من کردم به هجران مبتلا نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت ای که از مادر جدائی میکنی بی اختیار غافلی از گریهٔ بی اختیار مادرت زود برگرد از سفر فرزند چشم از من مپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب لشکر کفار زده شکست فاحشی بر میمنه و میسرهٔ لشکر انداخته از کشتها پشتها ساخته * نظم * چنان محاربه با آن گروه بیدین کرد که ماه مهر بان دست و تیغ تحسین کرد ولی ز تشنه لبی چون ز زندگی برخورد ز بیست زخم فزون تر بجسم انور خورد ز خون ناوک بران و خنجر کاری ز چشمهای زره گشت چشمها جاری تنش ز کوشش بسیار بی تحمل شد کفن بگردنش از خون چهره گلگل شد حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم ان طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین چپش گسیخته پس عمر سعد ازدی گفت بخدا بروی حمله خواهم کرد گفتم ای سنگدل برب کعبه که اگر این جوان ماهرو مرا شمشیر زند من دست بسوی وی نمیگشایم و این جماعت که دور او را گرفته اند کفایت میکند او را سخن مرا نشنید و از کمین ضربت شمشیری بر ان مظلوم زد که برو در افتاد و شیبة بن سعد شامی لعنة الله نیزهٔ بر پشت او زد که سر از سینهٔ وی بیرون کرد و از اسب در غلطید و فریاد کرد * نظم * عموجان شد فدایت قاسم افگار ادرکنی گرفتارم بچنگ فرقهٔ اشرار ادرکنی ز تیر اندازی صیاد دوران او فتاد اخر نواخوان بلبل گلزار ت از گفتار ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی شد از خون جامهٔ دامادیم گلنار ادرکنی چون آوازهٔ استغاثهٔ قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفهای اشکافت خود را بر سر نعش قاسم رسانید و شمشیری حوالهٔ عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و پیشتر از ورود قاسم بجنان قاتل او را بنیران فرستاد اما وقتی بسر وقت قاسم رسید که ان شهزاده پایمال سم ستوران شده مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده آنحضرت گریستن شدیدی پس نعش قاسم را ابرده در قتلگاه در میان کشتگان خوابانیده و بی قاسم بخیمه گاه برگردید مروی است که بعد از قاسم ابو بکر بن الحسن بمیدان رفته بضربت عبدالله

عبدالله غنوی شهید شد *

* قصیده در مدح حضرت عباس جوان دلاور سید الشهدا *

مرا باشد ز کید اسمان و کینهٔ اختر * * تنی دایم در آزار و دلی پیوسته در آزر

ز بیمهری مه دارم قد و جسمی رخ و چشمی * ز محنت خم ز تب توام ز رنج اصفر ز خون احمر

ز تیر اندازی تیر و گریبان گیری زهره * قبا در بر زره بر تن زره بر تن قبا در بر

زنند از کین خورد بهرام و بر جیس و زحل بر من * یکی تیر و یکی زوبین یکی تیغ و یکی خنجر

ز کید ماه کو هر شب در یغ از تیر اعظم * ز کین مهر کو هر روز حیف از تیر اصغر

سحر قاروره گردد بر ز آتش جرم هر کوکب * یکی هاروت سحر آئین یکی ماروت افسون گر

بر احباب ان رسد از چرخ امروز انچه بر اعدا * رسد از تیغ فرزندی شبید ساقی کوثر

علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان * نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام اور

غضنفر فر خداوندی که چون شیر خدا باشد * پلنگ افگن غضنفر کش هژبر انداز و اژدر در

نبی فطرت علی خلقت حسن طینت حسین اسا * قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر

صفات چندر الایق از ان هم پیشه با احمد * خصال چند دیگر خود از ان هم شیوه با حیدر

بعزم و جزم و فضل و بذل و علم و حلم و داد و دین * بزور و صولت و رزم و شکوه شاز کر و فر

ظلمان طبعش عاقبت شود وان امر شر و تحکمش * بجن و انس و وحش و طیر و مار و مور و خشک و تر

مقامش اتقیا و اصفیا را مرجع و ملجا * حریمش انبیا و اولیا را معبد و معبر

هوای خاک روبی نوح بر سر داشت گویش را * نمی افگند ار گرکشتیش در بحر نجف لنگر

گرامی نطفهٔ کز صلب و بطن ادم و حوا * چنین فرزند کم زاد از چنان باب و چنین مادر

جهان گیر و جهان بخش و جهان دار و جهان آرا * خداوند و عدو بند و ظفرمند و هنر پرور

برارد سر اگر از بهر سیر قصر قدر او * جهار م چرخ را افتد کلاه افتاب از سر

صفای باطن و فیض عنایت هر دو از ایزد * یکی در ذات او مدغم یکی در رای او مضمر

چه برخیزد چه بنشیند برزم و بزم و مهر و کین * شود بهرام لشکرکش شود ناهید خنیاگر

پی فتح و ظفر خیزند بر پا چون بپا خیزد * مه و خور پیش و پس برجیس و کیوان زایمن و ز ایسر

شود اندم ز تیغ تو سنش سیماب سان لرزان * از ان گردان شیر اوژن و زان پیلان که پیکر

زند هی بر جهان پیما اگر یکدم جهان پیما * زند مهمیز گر بارگی یکبارگی صرصر

کند طیران شود بران جهت اسان دو دیکسان * بطول و عرض و تحت و فوق و در رود و دشت و بحر و بر

دران میدان ز بدخواهان نماند بر تنی سالم * ز رمح و تیر او جوشن ز گرز و تیغ او مغفر

رسد از سنگ و ریگ ان زمین العفو تا گردون * رود از خشت و خاک کارزار الغوث تا محشر

شرار و تف کینش در دل و جان بد اندیشان * یکی چو شمع در محفل یکی چون عود در مجمر

شعاع و شوق مهرش در رگ پیوند مشتاقان * * یکی چون مهر در بام و یکی چون ماه در منظر
با مداد علو طبع گر بر دفتر دانش * بجای هر نقطه بزد ز کلک جوهری گوهر
چه جای مدح در مدحت سرائی طبع ناقص را * بممدوحی که بروی مدح گوید خالق اکبر
خدیوا این صفت کمترین صفات تواست گر گویم * تو عادل عدل تقدیر تو این مشتق از ان مصدر
معاند با محامد شد عزیز خوار در عالم * اعادی بر موالی کم مفر اصغر مذل اکبر
مرا شد قید تن قفس الغیاث از نفس بی پروا * مرا شد خصم جان دهر الامان از دهر دون پرور
بدد باری زنم گر حلقهٔ بر در بامیدی * قضا گوید برو زین گو قدر گوید برو زین در
من و مدح تو زین فکرت زهی اندیشهٔ باطل * سلیمانی تو و این بینوا مور بست بل احقر
خیال پادشاهی داشتم گشتم تو را دربان * هوای سرفرازی داشتم گشتم تو را چاکر
ز فیض صالح امت میان امتا فکندم * ز طوفان البکا شودی بعینه شور محشر
سلیمان را اگر ران ملخ افتد قبول اما * عجب نبود که باشد زندهٔ ممدوح مدحتگر
نیم گر قابل خدمت مسلط به اجل بر من * قبول از نیست اشعارم قلم کش جمله را یکسر
بود تا هفت کوکب را بهر گردش تقاضا این * که از سعدش رسد مرهم بدل و ز نحس او نشتر
نکو خواه ترا اب بقا دایم به پیمانه * بداندیش تو را از هر بلا پیوسته در ساغر

* *شعلهٔ بیست و دویم وداع کردن عباس اهل بیت را* *

بگوفه چون ره سلطان انس و جان افتاد زر ستخیز دگر چرخ در کمان افتاد بکاروان بلا کاروان دین برخورد بخاک مار به بار دو کاروان افتاد ز جیش قوم ز نازاده الحذر گویان کشید ناله چنان نای کز فغان افتاد ز کاروان شهیدان بجای کوس رحیل جرس بسینه زدا نقدر کز زبان افتاد دران زمین چه سپاه ستم بلشکر دین بسان کفر باسلام همعنان افتاد سپاه ظلم چه پرگار کفر گشت محیط حسین چه نقطهٔ توحید درمیان افتاد ستاده بود دران عرصه لرزنان حرم بخیمهای حرم بانگ الامان افتاد یکی سکینه در اغوش و در خروش امد یکی ز تاب و تب اصغر از توان افتاد ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت که در مقابل چشمش یکان یکان افتا دلش بسینه چه بسمل طپید چون یک یک برادران گرامش بخون طپان افتاد شکست پشت حسین ان زمان که قرعهٔ رزم بنام نامی عباس نوجوان افتاد چه شد نگون علم او لوای یوسف مهر بجاه باختر از بام کهکشان افتاد جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع تو از بیان افتاد علم داران عساکر حسرت و بی سر انجامی و توسن سواران معارک حیرت و ناکامی قصبه هابله اشرف ناس او لادادم راقم زد دفاتر هم و غم نموده‌اند که چون از گردش بی جای سپهر بوقلمون و از تاثیر کواکب منحوس گردون دون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون با نواع ستمهای گوناگون اجساد نازنین اصحاب و انصار امام مظلوم را چون کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نموده‌اند موسم ان رسید که علم دار اشاه کم سپاه را با حسن و

جمال روز افزون طالع زبون و علم نصرت سرنگون گردد چون ساقی دوران پیمانهٔ شهادت را بنام عباس پر کردان قدح نوش خم خانهٔ محبت و ان سرمست سودای شهادت * نظم * قدم بنهاد در میخانهٔ عشق لبی تر کرد از پیمانهٔ عشق کشید از شوق دل رطل گرانی گذشت از جان چه جان جان جهانی کند تا همچه مستان محشری راست بمجلس دامنی افشاند و برخواست اما عباس دلاور بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جسامت بلندی قامت از همه برتر مبارزی بود نامدار قدرت و قوت و جرئت او در غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام و نشان از جهان برانداخته ان اسدالله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند نظم چه عباس از جمالش نور پاک مصطفا پیدا چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوان مرد افتاب فیض ربانی چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی چون ان هژبر معارک هیجا و ان یادگار شیر خدا سلطان کربلا را بی یار و معین دید بنزد ان امام مبین امد و علم را در بالای سران شهر یار نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر نظم وقت شد گر سر سودا بجهان برخیزم هر جان بازی کوی تو بجان برخیزم گر شوم خاک بخاک قدمت چون نرگس صبح محشر بجمالت نگران برخیزم گر شوم کشتهٔ کوی تو قربان در حشر بجه امید از ان خواب گران برخیزم گر عقب مانده ز خونین کفنانم خواهم بیشتر از همه خونین کفنان برخیزم برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم چون شاه شهیدان ارادهٔ عباس را فهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین در بر گرفت و بزبان حال فرمود برادر جان نظم با تو در آتش اگر خندهٔ زنان بنشینم به که بی تو بگلستان جنان بنشینم بی تو در خیمه از این پس بچه رو وارم من لب زا پردهٔ دگر بی تو جنان بنشینم گر بیفتم بدم خنجر و شمشیر و سنان به که در ماتم عباس جوان بنشینم نرسد گو بمزارم خبر کشتن تو سر براوم ز لحد نعرهٔ زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بگذار که من سوخته با اه و فغان بنشینم ای برادر جان ای عباس تو علم دار لشکر بیکسانی از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم می شکند و چون علم نگون شود این قوم دو باره صفت شیر گیر و بر قتل برادرت دلیر شوند نظم علم دارم چه رفت از دست بختم واژگون گردد علم چون سرنگون شد طالع زینب زبون گردد جوان سرو بالائی برادر صبر نتوانم خدا نا کرده گر این سرو قامت غرق خون گردد علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنگون گردد عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روزیست که بوصیت پدرم عمل نمایم که فرمود سرخ روئی دارین قربان شدن کوی حسین است نظم تا که عباس زارد در بر تو نشت خون جگر هر دیدهٔ تر تواست فرض کن کاین غریب دل ناشاد جان نثار علی اکبر تواست دست در بر دلم منه عمریست کین غلام ایستاده در بر تواست من و تو گر ز نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تواست ای برادر برادرت عباس نه برادر کمینه نوکر تواست چون ان محرم اسرار خفی و جلی ان شیر بیشهٔ بلی را هوای شهادت

در عین خوشدلی دید وابنهٔ دلش را بمحبت محبوب صیقلی یافت باچشم گریان سر بسوی اسمان بلند
کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردکار من * نظم * گواه باش که فاسد نکشت ایمانم شهید
راه توکشتند نوجوانانم بوعدهٔ که بدرکاه کبریا کردم تو واقفی که بان وعدها وفا کردم تو حاضری و
کواهی که باد و صد تشویش کذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون نکرم ماه
طلعت عباس قدم کمان شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل
کلثوم و زینب اکاهی پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی فرقهٔ بی سعادت برو و بکوی
برادرم حسین میکوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام و ای تابفهٔ بی شرم و حیای کوفه و شام
اگر مرا مجرم و کنه کار میدانید ذریات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت رسالت
از تشنکی بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطرهٔ ابی بلب تشنهٔ ایشان برسانید عباس
نامدار بفرمودهٔ برادر بزرکوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار امد و فریاد کرد
که ای امتان ناخلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار * نظم * ایا فرقهٔ مرتد ناقبول
فراموش کردید عهد رسول شما را ایا قوم بی ننک و نام بود حجت کبریائی تمام بما انچه کردید ظلم ای سپاه
خدا شاهد است و پیمبر کواه کسی بر فرنکی نکرد این ستم که کردید بر ال خیر الامم مکر ما بر اعراب
سرور نه ایم مکو ماز ال پیمبر نه ایم چرا بسته شد راه تدبیر ما جکر دیم خود چیست تقصیر ما امین
ولایت حسین علی است که دانای سر خفی و جلی است که ای دشمنان خدا و رسول کنید بیعت
بت پرستی قبول شما را اکر قصد ملک است و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال از ان شما ای
سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم مکیرید بر ما چنین کار تنک کذارید کار بیرو و در فرنک
کبابند اطفال ما از عطش علی اصغر از تشنکی کرده غش بترسید از چشم کریان ما دهید ابی از بهر
طفلان ما منم انکه عباس نام من است کمان پشت چرخ از حسام من است اگر قصد کردون شکست
من است لوای شهادت بدست من است منم انکه بابم علی ولی است که شیر افکن عرصهٔ پردلی است
نمیترسم از بخت وارون شدن بود فخر من غرقه در خون شدن چه پرخون شد جامه به ز ان کفن
چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن حسین و عنایات حی قدیم یزید پلید و عذاب الیم چون مکالمهٔ
عباس وفادار باتمام رسید جمعی خواموش و قومی در خروش امده کریستند اما ملعون چند زبان
بسخنهای نامناسب کشودند که ای پسر ابو تراب اگر دریاهای عالم در تصرف ما باشد شما را تمنای اب
خیال محال است مکر برادرت چشم از منصب خلافت بپوشد و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار
چون رحمت پروردکار رو از ایشان تافته بخدمت برادر شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید
انشهریار فرمود ای برادر * نظم * کراین دور دوره جهان برمراد ال زناست غمین مباش که ما بر حقیم و
حق باماست هزار باره شوم کر بتیغ کین مقتول کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول رضا شدم که
شود قتلکاه بالینم که زیر دست یزید پلید ننشینم روند زینب و کلثوم کر بشام اسیر خورند طپانچه

طپانچها کر دختر من ز شمر شریر بکشتن من اکر مردوزن نخورند دریغ شود اگر علی اکبر هزار
باره ز تیغ نکوتر است بنزد من ایجوان رشید که در حیات حسین اقتداکند بیزید انشهریار بی
مددکار با علمدار لشکر خویش کرم تکلم بود که یکمرتبه نالهٔ العطش العطش از خیمهای عترت
طهارت بلند شد و نعرهٔ هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بکوش رسید * نظم * غصهٔ مظلومی شاه
شهیدان یکطرف کریهٔ اطفال یکسو ظلم عدوان یکطرف نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش
از دو جانب شد بلند این یکطرف ان یکطرف عباس علمدار چون شرارت اشرار و بیتابی اهل بیت
اطهار را مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است
متوقع انم که مرا مرخص میدان نمائی فرمود ای عباس * نظم * کنون که هست ترا ذوق جان نثاری من
که میروی ز نظر هم چه اشک جاری من بسوی خیمه روان شو بچشم کوهر بار بزخم زینب و
کلثوم مرهمی بکذار بده تسلی زینب که بیکس و زار است بدوش بار غمش داغ توسه
بار است عباس بفرمودهٔ برادر با جان برابر با عارض روشن تر از خورشید و ماه بدر خیمه کاه امده
بزبان حال فرموده که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمهٔ زهرا * هذا فراق بینی و بینکم * نظم *
خطاب کرد که ای طایران سوخته بال شعاع کوکب عباس راست وقت زوال فلک نکرده ترحم
بنوجوانی من خزان نمود اجل باغ زندکانی من شوم فدای تو ای دختر امیر عرب ستاره سوختهٔ
برج ابتلا زینب سپهر معجر نیلی نمود بر سر تو حسین بیکس و بیبار شد برادر تو برای ماتم من ای
ستم کش ایجاد سیه بپوش که مرک نوبت مبارکباد چون او از عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حریم
حسین بفریاد و فغان برامده سرو قامت عباس را در میان کرفتند یکی میکفت برادر من غریبم واز عیش
جهان بی نصیب یکی میکفت عمو جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یکقطرهٔ ابم یکی میکفت ای عباس دلم
از هجر فراق برادران صد چاک است و این بیابان هولناک است اهل بیت ان جنان کریستند که مرغ هوا
* و ماهی دریا بکریه و ناله در اوردند * * الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
* * * شعلهٔ بیست و سیم شهادت عباس و عون * *
چه برق از کف عباس نوجوان افتاد شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد بخون دیدهٔ انجم طپید
رایت مهر که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد بعقل کفتم از اولاد ادم اول کیست که ریخت خونش و
مقبول ارمغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه جکر که همعنان به بلاهای ناکهان افتاد دلاوری
نه چه فرزند بوتراب دلبر برادری نه چه عباس مهربان افتاد که ای برادر با جان برابر عباس
قسم بجان تو کاتش مرا بجان افتاد کل حیات شد از قحط اب پژمرده بهار عمر در اندیشهٔ خزان افتاد
چه یافت رخصت میدان رزم چون ز امام کران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز پیش چشم برادر
برای اب حیات جدا چه خضر ز اسکندر زمان افتاد بحال زار اک خود مرکبش در ان وادی ز ابر دیده
کهر باش و در فشان افتاد نه اشک سرخ سمندش بخاک هامون ریخت ستاره خون شد و از چشم

آسمان افتاد زد آتشی بجهان جوهری که شعلهٔ او بکاخ عرش جهان و جهانیان افتاد بیرقداران
لشکر اسلام و جان نثاران آن معرکهٔ بی‌ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب و سقایان بادیهٔ شورش
و انقلاب فارسان عسکر غیرت و خونخواهی و وارثان طنطنهٔ صولت حیدری قصهٔ پرغصهٔ در خون
طپیدن آن شجاع سلسلهٔ عمرانی و حکایت مصیبت غایت شدن بدست آنجعفر طیار ثانی را چنین رقم
زدند که در وقتیکه عباس وفادار با اهل بیت اطهار گرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه
بیرون دوید و سرو قامت عباس را در برکشید و بزبان حال عرض کرد * نظم * که ای برادر باجان
برابر زینب توئی ضیاء دل و دیدهٔ تر زینب چه موم ز آتش غم پیکرم گداخته است دگر سپهر چه
نیرنگ باز باخته است مرا چرا که اینقدر تلخ کام فلک چه کرده‌ام که کشد از من انتقام فلک مرو بجنگ
که گردیده خون جگر زینب سفر مگوی که ترسیده زین سفر زینب چون عباس رشید الحاح
و زاری زینب را شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستمکشیده نظم خواهری
زینب ببین برگشته اقبال حسین منعم از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین گل که نبود از وفا بوئی
از آن پژمرده به مرد را گر غیرت مردی نباشد مرده به بهر آبی از خجالت سر بزیر افکنده‌ام تا قیامت
نزد اطفال حسین شرمنده‌ام هنوز مکالمهٔ عباس با زینب با تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک
حسین بناله بلند شد که یا عماه العطش نظم طفلی که ندیده جز عزیزی نو باد گرفته اشک ریزی
طفلی که الم ندیده در خواب خشکیده لبش چه لعل بی آب طفلی که بریده از سرش هوش
مشکی خوالی گرفته بردوش کای عم دلاور گرامم رحمی رحمی که تشنه کامم آنم که عزیز باب
خویشم در سایهٔ آفتاب خویشم زندست هنوز باب زادم گردون بچه جرم کرد خوارم تکلم
و زاری سکینهٔ صغیرهٔ حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و مشک را
گرفته بردوش کشید و فرمود عمو جان بیتابی مکن که میروم از برای تو آب بیاورم همین که سقای
سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت یک مرتبه فریاد کردند که ای عباس نظم حسین تشنه
لب تنهاست از وی در چنین وقتی جدائی کردن عباس کی شرط وفا باشد از این آب روان
آوردن ای روح روان بگذر که ترک مدعای آب عین مدعا باشد ببین اسکندر دوران حسین
کج کرده گردن را نمی‌خواهیم آب ای خضر گر آب بقا باشد پس آن سقای تشنه جگر خویش را بر مقدم
امام جن و بشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در برکشید
و بزبان حال فرمود برادر جان * نظم * خون از دل و دیده‌ام فشاندی رفتی در آتش فراقم نشاندی
رفتی کردی بکمند غم گرفتار مرا خود را از کمند غم رهاندی رفتی پس آنحضرت و سپهر اساس
سرو بالای عباس را بزیور اسلحهٔ کارزار آراست و کفن در وی پوشانیده آن علم دار رشید دست
برادر را بوسید و مشک را بردوش کشیده سوار شد و براه نهاد چون چند قدم رفت و از برادر مهجور
دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود

شود دید که آن یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطریق متابعت
پیاده می‌آید و بزبان حال میگوید * نظم * چه تند از برم ای ماه پاره میگذری نکرده در دمن زار
چاره میگذری مویه‌تر از دل او بگذر ای شراره آه توکز بلند دوی از ستاره میگذری شوم
فدای وفادار بت که از یاری ز جان بیار هم از یک اشاره میگذری ز ذو الجناح شکیبائی ای گزیده
سوار پیاده میکنیم چون سواره میگذری عباس برگردیده بیتابانه خود را از مرکب بزیر انداخته
دست در گردن برادر در آورد مانند یوسف و یعقوب یا محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس
وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر * نظم * ز نالهٔ تو چه بر دل شرار میگذرد خراش سینهٔ
من از شمار میگذرد رسید جان بلبم وقت رفتن است برو که کار مختصر از انتظار میگذرد باختیار
کجا از تو بگذرد عباس چه بگذرد ز تو بی اختیار میگذرد بجان نثاری تو از تو بگذرد گرنه
چگونه عاشق مسکین ز یار میگذرد پس ناکام از یکدیگر جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء
این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد انی انا العباس ذو التودد
نجل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بگفتهٔ ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که موکل آب
فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آن جناب فرمود ای قوم آیا کافرید یا مسلمان
یا در مذهب شما رواست که منع کنید عترت رسول خدا را از آبی که می‌آشامند سگ و خوک آیا بخاطر نمی
آورید تشنگی قیامت را امروز بست که نصیحت آنحضرت بر آن فرقهٔ پست فطرت اصلا اثر نکرده با نصد شقی
النفس آن جناب را تیرباران کردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتش بار کشیده بر آن روباه
صفتان حمله نمود و فرمود * نظم * لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی
لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا پس آن فرقهٔ بی ننگ و نام را چون طومار برهم
پیچیده هشتاد مرد و در ارواح درکات جحیم نموده آن ملاعین چون مور و ملخ از نزد وی گریختند پس
توسن را در میان آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد * نظم * آمد بیادش از لب خشک برادرش
شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا نخورده آب گلستان حیدری داری تو میل آب کجا شد
برادری تشنه است آنکه نو گل باغ فتوتست لب تر مکن به آب که دور از مروتست نوشی
تو آب و تشنه شه دین رضا مباش خوش نوکری تو لیک چنین بیوفا مباش گر دوستی بخاک ره
دوست خاک شو ای بزن بر آتش او یا هلاک شو پس آن رهرو طریق نجات آب را ریخته برخلاف خضر
از لب عین الحیوة آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بردوش حمله نمود و فرمود
* نظم * یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب
المنون و تشربین البارد المعین هیهات ماهذا افعال دینی و لا افعال صادق امین بدوش آن تشنه
لب برداشت مشک آب و گفت ای دل بیادار از حسین تشنه لب یا من مدار آن کن علی اکبر لبش خشکیده
اصغر از عطش در غش حرامست این چنین ای مخور ترک تمنا کن بدریا با نهاد و خشک لب بیرون

شد از در با   مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن   همین که آن نهنگ دریای فتح و ظفر وان
سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که بلکه آبی بآن اطفال تشنه کام
و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بخدا سوگند که اگر عباس
یکقطره آبی بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعت الحسینیه زندگانی بر ما حرام گرداند
* نظم * در اندیشه آن سرور محترم   که آبی رساند باهل حرم   نظر بر یمین و یسار سپاه   دلش گرم
نظارهٔ خیمه گاه   بیک دست مشک و بیکدست تیغ   زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ   که ناگه ز انبوه
بدخواه دین   شدان حلقهٔ کفر را در نگین   گرفتندش از چار سو در میان   بهم کفر و اسلام شد
همعنان   گرفتند بروی چنین کار تنگ   که دیگر نماندش مجال درنگ   خروشی چه رعد آن دلاور
کشید   بخشم از میان تیغ کین بر کشید   چه ضیغم بر آن خیل روباه تاخت   چه حیدر روان مخالف
گداخت یکی بر کف از هول بگرفته سر   یکی کرده جان زیر تیغش سپر   آن شاهزادهٔ اعظم غوغای
الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته آن ملاعین را متفرق و منهزم ساخت
چون ارادهٔ خیمه گاه نمود باز سر راه بروی گرفتند   نظم   هجوم آورده از هر سو سواران   نمودندش
نشان تیر باران   سیه شد آنچنان دشت از پر تیر   که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر   آن حضرت اصلا
هراس از کثرت اعدا نکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست
راست آنحضرت زده دست راست وی را قطع نمود * نظم * چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس
گریست عرش بحال برادر عباس   شکست پشت رسول از شکست بازویش   خمید قد علی چون
هلال ابرویش   جهان بدیدهٔ مظلوم کربلا شب شد   سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد   عباس
دلاور از قطع شدن دست راست ذرهٔ نیندیشید مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود   نظم   از قطع
دست راستم اگر بتن تبی است   از راستی بمکدرم سهل مطلبی است   شد کامیاب مطلب عظمای
نشاتین دستی که بود در گرو بیعت حسین   دست چپم بجاست اگر نیست دست راست   اما هزار حیف که
یکدست بی صداست   پس آن شاهزادهٔ عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقهٔ ضلال حمله نموده سرهای
بی تن و تنهای بی سر چون برگ خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته در
اندیشهٔ آن بود که خود را بخیمه گاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند که ناگاه
حکیم بن طفیل از کمین برآمد * نظم * نمود دست ستم آن یهودزاده بلند   فکند تیغی و دست چپش
بخاک افکند   چه شد دو دست جدا از تن مبارک وی   گرفت مشک بدندان و زد بتوسن هی   که ای
غزال حرم کار زار نوبت تو است   مراد در دست شد از کار و وقت همت تو است   ز رغم مدعیانم بمدعا
برسان   مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان   بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد   ز مهر قطرهٔ آبی سوی
سکینه رسد   آن بزرگوار چشم بسرادقات عصمت و طهارت داشت که بلکه آبی باهل بیت برساند ناگاه
تیری از شست ظالم شریری رها شد و بمشک آمد   نظم   از هر سوی سپهر چه رنگ هلال ریخت   تیری

تیری بمشک آمد و آبش بخاک ریخت   چون آبرو ریخت جبهه بقربوس زین نهاد   از انفعال تشنه
لبان تن بمرگ داد   پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده بروی
خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بشتابانه خود را بر وی نعش برادر رسانید در
وقتیکه طایر وحش شاخسار جنان پرواز نموده بود آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند که * الان
انکسر ظهری یعنی حال پشت من شکست و آنحضرت بنوعی گریست که سکان سموات بگریه درآمدند
آنجناب بدن پاره پارهٔ عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه
برگردید و بعد از وی عون بمیدان رفته کشته شد تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و مصمم جنگ جهاد گردیدن *

از نفاق فلک و گردش اختر زینب   هدف تیر بلا گشت مکرر زینب   دم آبخوشی از زهر ننوشید
که سوخت   از تف آتش حرمان پیمبر زینب   ماتم جد کبارش به میان بود که گشت   داغ دار از الم
فرقت مادر زینب   داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز   که ز رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب
داشت خون در جگر از قتل پدر کانکه دید طشت   دید لخت جگر پاک برادر زینب   بس نبود این همه
جور ستم ای چرخ که باز   رسید از کرب و بلا کرب بلا بر زینب   چاک زد پیرهن صبر بتن چون پوشید
کفن اندر بر عباس دلاور زینب   چون حنا بندد خون بر کف قاسم میگفت   چکند عمهٔ بیچارهٔ
مضطر زینب   دو پسر داشت دو نارسته خط و مشکین موی   هر دو را دید در آن بادیه بیسر زینب
با پریشانی احوال دلش بود اسیر   بخم زلف رسای علی اکبر زینب   نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد
داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب   دید چون عازم میدان شده اکبر میگفت   سوخت از این ستم ای
چرخ ستمگر زینب   گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول   گاه میکرد فغان بر در داور زینب   گاهی
خدا گر باسیری رود از کوفه بشام   دستگیر ستم لشکر کافر زینب   گر غریبانه بویرانه نهد سر بر خشت
گر بتاراج دهد چادر و معجر زینب   به از آنست که بیند بدن اکبر را   پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب
جوهری جایزهٔ نظم من این بس که بمحشر   عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب   بنفشه خطان گلستان
سعادت و صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی و مشکین مویان سلسلهٔ پریشانی
طغرا کش ارقام ماتم گردیدند که چون نوبهٔ جان فشانی و قرعهٔ قربانی رقم زد اسمعیل ثانی و گل چینی
گلستان شهادت بنام نامی یوسف ثانی مصر ملاحت نام زد گردید * نظم * نهال نورس باغ حسین تشنه
جگر   شبیه شکل رسول خدا علی اکبر   چه دید بیکس و بی یار مانده بابش را   چه دید منکسف از
وحشت آفتابش را   گرفته تنگ بر او کارزار تشنه لبی   بهیاتی که احد بر محمد عربی   بکین او زده
صف قوم بابه نشناسی   نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی   بزیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست
بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست   که ای پدر پسرت بینوا ز جهان سیر است   بده
اجازه که تا گفتهٔ پدر برپاست   چون ناز پرور فاطمهٔ زهرا را چشم بر ناز پرور خویش افتاد رنگ مبارکش

متغیر گردیده چون یعقوب که بر خود قرار فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که بار گرانی قربانی ذبیح
بر دوش نهد اغوش جان گشود و فرزند عزیز خویش را در بر کشیده جبین او را بوسه داد و بزبان حال
فرمود که ای فرزند عزیز من * نظم * در وداع جسم و جان گر دادن جان مشکل است دادن جان
سهل باشد هجر جانان مشکل است زندگانی گر مرا بعد از تو یکدم بیش نیست زندگانی بیتو ای
سرو خرامان مشکل است درد مرگ دیگران گر دو اگردم بصبر ای پسر درد تو بالله هم ز درمان
مشکل است گر تو گردی کشته بلا مادر ترا زان بستن هم چه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است
زبان حال ان نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضامین این اشعار گویا گردیده عرض کرد
که ای پدر * نظم * دادن جان نی بپای چون تو جانان مشکل است گر تو در بالین نباشی دادن
جان مشکل است تشنه لب سهل است در خون خفتن اما هر اب نالهٔ زنهای بیکس اطفلان
مشکل است ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار زنده برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است
ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ
جفا یکسمت لشکر دشمن در ترکتازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر مهیای جانبازی * نظم * نمانده
بود معینی برای یاری او کسی نداشت بسر ذوق جانثاری او مگر ز باغ وفا تازه سرو ازادی
ندیده کام جهان نوجوان ناشادی قدش چه سروی شمشاد خلد یا بستش چه ذوالفقار دو سر
ابروان پیوستش بگرد عارض اماه خطچون هاله دمیده تازه شده باز هیجده ساله گل همیشه بهار
حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس ان نوجوان سعادتمند با گیسوان چون کمند
خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر * نظم * بخلد بی علی اکبر مرو نه شرط وفاست
تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کین جوان سوخته بال زکاروان شهادت فتاده در
دنبال دگر بکعبهٔ کوی توای جناب پدر رسیده نوبت قربانی علی اکبر پدر نه اکبر تو نور دیدهٔ
تر توست تو بادشاهی اکبر کمینه نوکر توست شوم فدای تو شرمنده ام تو احسان کن ذبیح وار مرا
ای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزند شهید خود در ادر بر کشید * نظم * چه شاه تشنه جگر دید
بیقراری او که جان گرفته بکف از برای یاری او کشید دست برخسارهٔ علی اکبر که بکند
از سر این خواهش ای عزیز پدر فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم
نازنین حیف است تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که بار غمم را
غم تو سربار است مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است چون ان جوان محنت نصیب این
مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار * نظم * پدر دمی بسوی خیمهٔ
حرم رفتم پی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم و اتش بخرمنم افکند سکینه امد و خود در ابدامنم
افکند بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان کباب شد جگرم العطش برادر جان سکینه اب طلب
کرد و من کباب شدم ز شرم اب بنزد سکینه اب شدم مرا شهادت از این سرفکنده گی خوشتر هزار

هزار مرتبه مردن ز زنده گی خوشتر گذشتن از سر جان یعنی از تو دشوار است ولی چه چاره
علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای فرزند ناز پرورد من
ای علی اکبر حجلهٔ عیش برای تو نه بستم و در شب زفاف به پهلوی تو نه نشستم * نظم * ای پسر
میخواستم از لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم مادرم خیر النسا اید به بزم
شادیت مصطفی ارد ز جنت خلعت دامادیت ام لیلا حجلهٔ عیش تو از نور کند عمه ات زینب
تماشای علی اکبر کند علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار * نظم * صبرم از دل ای پدر از
صحبت شادی مبر حرف قربانی بفرما نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیگر چه وقت شادی است
بعد قاسم غرق خون گشتن به از دامادی است چون ان یعقوب بیت الاحزان هلال یوسف خود شبیه
مثال خود در اهتمام معرکهٔ جدال دید خروش از دل پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده * نظم * برو
بسوی حرم لحظهٔ بچشم پر اب باخرین نظری اهل بیت را دریاب دمی انیس دل عمه های بیکس باش
نمک بزخم دل مادر پریشان باش علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار و اه اتش بار بدر خیمه های عترت
اطهار امد * نظم * بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر رسید نوبت قربانی علی اکبر بیان سرم که هم
سر بخاکپای حسین بخون خویش ز نم غوطه در وفای حسین مرا حلال کنید ای مخدرات حرم که
رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب
سر از برج خیمه ها بیرون کرده پروانهٔ شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلای خسته جگر دست در گردن
علی اکبر در اورده و فرمود * نظم * علی اکبر مرو مادر فدای قد دلجویت بر پیشانم مکن این اسیر
سنبل مویت بلاخیز است این وادی خطرناک است این منزل حسین بی یاور است و من غریب این
قوم سنگین دل چه مرغ اشیان گم کرده ام رحمی بر احوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم
قران عقرب گیسو بروی چون قمر بنگر قمر در عقربست ای نوجوان از این سفر بگذر علی اکبر
عرض کرد ای مادر * نظم * تو را چون شمع افتاده بجان بیقرار اتش مرا زین گفتگو بر جان مزن پروانه
وار اتش ببین بی یاری باب من و بیداد دشمن را ببین بر نیزه دارد تکیه و کج کرده گردن را مرا
زین نوجوانی چیست حاصل گر گرانجانی نکردم در رکاب باب خویش امروز قربانی درانحال
سکینه ان طفل ناز پروری که شاه شهیدان او را بدامن پرورده و پیوسته در اغوش برادر رشیدش
علی اکبر ارمیده بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با انکه هنوز
سیلی از شمر دون نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونهٔ عارضش از بی ابی مهتابی
گردیده ان صغیرهٔ مظلومه خویش را در دامان برادر انداخت و بزبان حال سوء الی چند نمود و جواب
شنید * نظم * بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان بگفتا
چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانانست و قربانیست مهمانی بگفتا برد
روح از تنم ای جان فدای تو بگفتا میروم تا اورم اب از برای تو بگفت از دیگران من تشنه کامی

بشنودارم بکفتااب اکر دارم کمان بر چشم تردارم بکفتااشك بی در بزد حسین کج کرده کردن را
بکفتاتاکند بهر تو پرکل جیب و دامن را بکفت اشفته احوالی مکر برکشته اقبالت بکفت ای عجب
فهمیدهٔ باشد نکوفالت بکفتا کر بمیدان میروی جون بیتو تاب ارم بکفتامیروم عباس را بامشك اب
ارم بکفتااز پریشان حالیت بسیار بی تابم بکفتا کار من سهل است بنکر حالت بابم بکفتااضطرابی
داری و من دیده تر دارم بکفتااضطراب از بیکسیهای پدر دارم بکفتاترسم از میدان نیائی زان
فغان دارم بکفت ار صبر خواهی کرد منهم این کمان دارم اهل بیت امام تشنه جکر از مکالمات سکینه
باعلی اکبر فریاد وا محمداه و وا علیاه و واحسیناه بفلك رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بردر خیمه کاه
امد و فرمود ای اهل بیت غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید * نظم * جدائی علی اکبر
اکر چه دشوار ست برای ماتم او وقت کریه بسیار است هنوز باغ رخش از صفا بیفتاداست هنوز
مهر جمالش ز پا بیفتاد است هنوز مهر جمالش بخون نهان نشده هنوز کیسوی او زینت سنان نشده
نکشته صرصر مرکش هنوز پیرامون ندیده اید ترجم خطش هنوز از خون اباستم زده ز بیب جبیده
خواهر من بیار اسلحه بهر علی اکبر من دکر بیار کفن ای بلاکش مضطر برای خلعت دامادی علی
اکبر دران حال زینب ستمدیده باقد خمیده بدستی اسلحهٔ حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر
امد و عرض کرد ای برادر * نظم * بکام دل نخندیدم بیزم شادی اکبر چسان بینم کفن را خلعت داما
دی اکبر فدای بخت برکردیدهٔ بی حاصلت کردم برادر جان چه دل داری بقربان دلت کردم
پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در
بر کشید و عمامهٔ رسول خدارا برسر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزهٔ سید
الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار اراست * نظم * چه پیرهن زره از برك نسترن بوشید نخست بهر شهادت
کفن بتن بوشید نهاد مغفر زرین بفرق حیدروار چنانکه روی مه و مهر کشت تیره و تار چه برك
خود مقابل باقتاب نشست سپهر کفت که جوزا شد افتاب پرست کمان چاه نشین شد هلال قربانش
خدنك راست سر افکنده زیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید توکفتی ابر سیه
کشته حاجب خورشید زره ز حلقهٔ چشم ملك بهم پیوست چهار اینه افتاب تابان بست میان
به تیغ دوسر بست حیدر ثانی چه تیغ هر شررش عقرب سلیمانی چه کشت عازم حرب اول ان
سعادتمند به پیش پای پدر خویش را بخاك فکند بپای باب چه ز د بوسه و ز زمین برخواست
کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی ستاده بحسرت براو نظر میکرد یکی فتاده و خاك سیه
بسر میکرد یکی بدور کمر بند تیغ می بستش یکی کرفته عنان عقاب بردستش کشید سرمه یکی
چشم سرمه سایش را نمود شانه یکی کیسوی رسایش را یکی بحلقهٔ موئیش کلاب می باشید یکی
ز دیده بدنبالش اب می باشید یکی ستاده و ابیات طرقو میخواند یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند
بروی رفرف ثانی چه ثانی احمد نشست کرد خجل شمس را ببرج اسد پس انشاهزادهٔ خورشید جمال

جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شد و باهل حرم نمود * نظم * بکریه کفت که اهل حرم خدا
حافظ بلاکشان دیار الم خدا حافظ ز من غبار ملالی اکر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ
ام لیلادست بر کمر کرفته اه سوزناك از جکر بر کشید و فرمود ای نوسفر مادر * نظم * جوان خوش قد و
بالای من خدا همراه ضیاء دیدهٔ بینای من خدا همراه مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز امید
واری فردای من خدا همراه پس انشاهزاده همچون خورشید از برج شرف باهمهمه روح از تن اهل
بیت از خیمه کاه بیرون امد * نظم * باقامت جون سرو و رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد خرامان ناکاه
شاه شهدا از ان خرامیدن کفت لا حول و لا قوة الا بالله ان نوجوان کلعذار بر مرکب عقاب سوار شد
روانهٔ میدان کارزار کردید

* شعلهٔ بیست و پنجم شهادت علی اکبر هیجده سالهٔ حسین و شهادت جعفر برادر وی *

دوستان کردیده ام پابست دل اه از دست دل اه از دست دل باز در دیوانکی افسانه ام باز شیدای
دل دیوانه ام منظرش بر هیچ غیر از او ست نی پرز بانش غیر نام دوست نی کر برون امد نفس
کر شد فرو ذکر امد شد نباشد غیر هو طایفان در کعبه و در سومنات کر صمد خوانند و کر خوانند
لات دوست میخواهند غیر از دوست کیست ان که این طغرا بنام اوست کیست جسم باشد علم
عاشق عین روح نور حق این هر دو را باب فتوح چون بود هر شیء راجع اصل را ذره جوید
مهر و عاشق وصل را جسم باشد عین روح از روی ذات اری اری عین ذات امد صفات روح
را با جسم قرب معنوی است این حکایت در قول مولوی است اینکه میکفت از دوئی در شیو نم
ما ملك روح و نه مملوك تنم روح را با تن کمال الفتست ربط جسم و جان کمال الفت است جسم و جان
چون وارهند از این طلسم نور حق ماند نه جان ماند نه جسم قصهٔ معراج اکر باور دلست لا مکان
سیر ممکن مشکل است نی نی ار الابش ان تن باك شد روح قدسی کشت و بر افلاك شد تیغ بن
ملجم ز فرق بوتراب ریخت کر خون بر محاسن همچه اب طالب و مطلوب و جسم و جان همه لازم
و ملزوم دان بی واهمه کر رسد رنجی به تن بر جان رسد کر بجان بر حضرت جانان رسد شیوهٔ مقراض
دکار مرد نیست انفصال جسم و جان کم درد نیست کرچه از محنت سرشت ادمی است دفتر غم سر
نوشت ادمی است کلبن ایجاد را شبنم غم است حاصل ذریهٔ ادم غم است با دم امد زان زمین خوفناك
کربلا ما وای ان جانهای پاك ان زمان کان عین نور و نور عین یعنی اکبر قرة العین حسین سوی
قربانکه ذبیح اسمان یا چه روح از جسم لیلا شد روان چون دو کیسو پریشان حال او
مادرش بر سر زنان دنبال او کی خدا ارام جانم میرود هیجده ساله جوانم میرود ای خدا شبها بروز
اورده ام تا چنین رعنا جوان پرورده ام هیجده سالست او را دایه ام کافکند امروز بر سر سایه ام
ای خدا اکاهی از سوز دلم تیره شد شمع شب افروز دلم جسم باشد مادر و فرزند جان نیست
بی جان جسم را تاب و توان ای خدا عمری چه جان پروردمش کردیم تا جوانی کردمش با چنان

زحمت نفد بدم شاد بلش اماه از حسرت داماد بلش ای خدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش
بردم بسر تا شود شب مونس دل کبریم روزها باشد عصای پیریم ای خدا شد بر جوانم کار تنک
دشمنان خونخوار اکبر تازه جنک کر بخون غلتد ز رمح تیر و تیغ زین جوانی حیف و زین عارض
دریغ ای خدا چون شام شد صبح وصال زندکانی بی رخ اکبر محال ام لیلا زین جهان سیر است
سیر زود کی اجل دیر است دیر نور عینم از نظر مفقود شد یارب ان کیسو غبار الود شد
برد کردون در میان لشکرش تا از ان لشکر چه اید بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر
زمین تو سم بیفتد سایه وار عارضی کز ماه تابان داشت ننک خواهد از کرما شدن مهتاب رنک
ان لبی کش شیوهٔ جان قوت بود تو سم از تاب عطش کردد کبود یارب این سرو ریاض اعتبار
میشود از تیشهٔ کین زخمدار یارب این جسم به از صد جان پاک خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک
این تنی کز برک کل نازکتر است کی سزاوار سنان و خنجر است ای سپهر هرزه کرد کج مدار بردی
از دستم عنان اختیار بی سبب بس فتنها انکیختی خون اولاد پیمبر ریختی اماه از جور بی ازرم چند
نرم کن یارب دل بیشرم چند تا جدا از باب دل کیرش کنند یا نظر بر مادر پیرش کنند افتاب طالعم
شد در حجاب کوکب بختم نمی جنبد ز خواب اکبرم فرزند پیغمبر نبود یا عزیز خالق اکبر نبود شد
بر پشان طرهٔ پرتاب او یارب اکاهی ز حال باب او تشنه عناب لب جان پرورش رفته در میدان
بمیرد مادرش جسم او را تاب تیر و تیغ نیست ان بدن شایستهٔ شمشیر نیست ام لیلا زاشک اه کرم و
سرد چون ذبیحش رو بقربانکاه کرد زاشک محشر خیز طوفانی نمود زاه او برنه فلک پیچیده دود
شرح میدان رفتن اکبر بس است جوهری دم در کش این دفتر بس است اتش و جان را اتش
اندر جان مزن چون زدی اتش دیکر دامن مزن قربانیان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت
سهی قدان جویبار عین الحیوة زندکانی و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی قدح نوشان صهبای
میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پرغوغای محشر خیز کربلا از نی نرکس قلم و بر دفتر صد برک
سوری رقم زدند که چون چشم زخم سموم برک ریزان اجل بکلزار تازه جوانان ال احمد مرسل رسید
دست برد بزیدیان باعث ویرانی حصین حسین ایاد اسلامیان کردید * نظم * برخواست زخاک کربلا
بوی عبیر از بسکه در ان سبزخطان خاییدند خندید بروزکار ایشان لب زخم ایشان که بروزکار
می خندیدند پشت پیغمبر خمید و روز حسین چون شب تیره و تار کردید در زمانی که علی اکبر
جوان * نظم * سلاح رزم بر اندام نازنین اراست فشاند بر سر جان دامن و زجان برخواست ان شیر
بیشهٔ هیجا اسب عقابی از جا بر انکیخت و رو بمعرکهٔ کارزار نهاده * نظم * کاه در دل الم فرقت احبابش
داشت کاه در سینه غم مادر بیتابش داشت داشت قربان شدنی در نظر اما از پی حسرت امیز نکاهی
بسوی بابش داشت چون ان یادکار حیدر کرار در برابر لشکر کفار امد زبان برجز خوانی کشود و فرمود
* نظم * ایا فرقهٔ فارغ از ننک و نام نهادید بر کفر اسلام نام روا نیست ای قوم بیرون ز دین مسلمانی

مسلمانی کفر محض این چنین شما شرک یزدان و کین رسول نمودید در عالم ز ر قبول عمم
نه ما اخر اولاد پیغمبریم براز ندهٔ خلعت داوریم کسی کو بود عرش را زیب و زین حسین
است و اولاد پاک حسین یزید ستمکر زنسل زناست خلافت زنازاده را کی سزاست خلافت بود
حق شان حسین ابا ظالمان دودمان حسین برای زنازادهٔ شد بیاد که لعنت بر ان اصل ناپاک باد
منم انکه جدم رسول خداست که سرخیل و سرحلقهٔ انبیاست منم انکه در رتبه عمر ابم بروز وغا
حیدر ثانیم مرا بر میان ذوالفقار علی است مرا افتخار از نبی و ولی است زشیر خدا شاه بدر حنین
شجاعت بود ارث بابم حسین شجاعت بمن از پدر منتهی است بشیران در افتادن از ابلهی است چه
شمشیر کین بر کشم از نیاب شود زهرهٔ شیر در بیشه اب چه کیرم بکف رمح خارا شکاف سپهر و
زمین سینه دزدند و ناف نمی لافم ای ابن سعد لعین کر انکار داری بیا و ببین منم انکه بر سر
وران سرو دم شبیه پیمبر علی اکبرم زکشتن جوی نیست پروای من شهادت بود ارث ابای من
چه غم از تنم کر رود خون چه اب ولی تا بیفتم زپشت عقاب چنان خون بریزم در این دشت کین
که کوید جهان افرین افرین بکفت این و بر ان سپاه غرور زهل من مبارز در افکند شور ان
لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله
احسن الخالقین کشودند و از عمر پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیغمبر دارد
ابن سعد کفت ای لشکر * نظم * شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین
است این دلاوران سپه وقت کوشش جنک است دکر نمانده کسی کار بر حسین تنک است دران
وقت شاه شهیدان او از بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل تو را قطع
کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرئت میدان ننمود ان
یادکار حیدر کرار حیدر وار ذوالفقار بر کشید و خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه
و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت * نظم * نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید
بنخل عمر مخالف خزان مرک رسید بحملهٔ سپه خصم را چه از جا کند ملک بجمر چرخ از ستاره ریخت
سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت زمرحبا یک بر شد صوامع ملکوت ان شاهزادهٔ ماه
رخسار کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در ان حال تشنکی بروی غالب شد
عنان عقاب را بر کردانید و بخدمت پدر بزرکوار امد و عرض کرد که * یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید
اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل * یعنی ای پدر تشنکی مرا میکشد و سنکینی اسلحهٔ اهن مرا زحمت
میدهد ایا میشود که قطرهٔ ابی در این صحرای خونخوار بلب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند
خود را بسینه چسبانید و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که تو را با این حالت مشاهده کنند
پس باستین مرحمت کرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد
علی اکبر مکید دید زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی

نهادو فرمود* نظم* برو که جد کبار تو چشم بر ره تست   برو که فاطمه مشتاق روی چون مه تست
گرفته جد تو بردست جام زود بنوش   زدست جد کبارت می طهور بنوش علی اکبر دست پدر را
بوسید و بار دیگر روانهٔ میدان گردید پس ان شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
و بزبان حال فرمود الهی* نظم* شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل   بود اسان مرا المفراق
این جوان مشکل   الهی با تو ان عهدی که کردم ان چنان کردم   چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم
علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بر ان رو باه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل و حکیم بن طفیل را
که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه ان یادگار حیدر کرار فرستاد ان هژبر میدان دغا
خود را بر قلب انده و هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید
ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفلی بیشتر نیست او را در میان گیرید یکمرتبه ان لشکر
از چار در امدند* نظم* در اندم شهزادهٔ جنگ جو   بلا حمله ور گشت از چار سو   یکی نیزه میزد
ببازوی او   یکی نیش خنجر به پهلوی او   چه ابر اجل خیمه زد بر سرش   ز بس تیر بارید بر پیکرش
ز بحر زره چشمها شد عیان   ز هر چشمهٔ جوی خون شد روان   ز رمحی که بر سینه خورد از قفا
تو گفتی که بر گنج خفت اژدها   ز تیغی که بر جبهه خورد از قدر   عیان شد بکفار شق القمر   ز بس
تیر بارید بر انجناب عقابش بر او رد پر چون عقاب شد از کار دستش در ان رستخیز نه پای سواری
نه تاب ستیز   در انحالت منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت ان
نو جوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت و عنان مرکب را واگذاشت اول ان حیوان زبان بسته
صاحب خود را در میان مخالف بردید که هر کس بوی میرسید ضربتی بان شاهزاده میزد پس ان شاهزاده
را از میان لشکر بیرون برده رو بیاده نهاد در انحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی
ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود دریاب* نظم* شه شهید برانگیخت ذوالجناح از جا در ید لشکر
کین را بسان شیر خدا   در ان زمین بلا جستجو نمود بسی   نشان یوسف گم گشته اش نداد کسی
ان امام مظلوم بهر طرف گذر و میکرد اواز استغاثهٔ علی اکبر از جانب دیگری می امد ناگاه چشمش بر مرکب
عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانهٔ زینش از افتاب تهی است و رو بیاده میرود گاهی باشاره بشاه
شهیدان عرض میکرد* نظم* که ای یعقوب کنعان سعادت   چه جوئی یوسف مصر شهادت   بیا با من
که اکبر جسم صد چاک   نهاده چون غریبان چهره بر خاک   مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم از پی
میرفت و میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی تا انکه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون
شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود در دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپد از ذوالجناح پیاده
شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای قوت روان پدر   قتل الله قوما قتلوک* نظم* چه سود بعد تو از
عمر جاودانی دنیا   که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا   پس انجناب دست ملاطفت بر سر و گیسوان
علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم و ای مونس شبهای زینب و کلثوم

کلثوم ای شبیه رسول خدا و ای عزیز فاطمهٔ زهرا ای ماه مکه و مدینه و ای دلنواز فاطمه
و سکینه ای قوهٔ پشت سید سجاد و ای میوهٔ قلب لیلای نامراد و ای مایهٔ امیدواری ال پیغمبر و ای
سرور سینهٔ پدر و مادر خورشید حیوهٔ پدرت قریب بغروب و شخص همتش بجذبهٔ محبت مشتاق
محبوب است مرا تمتعی از حیات عاریه و نظر بر فتح مار به نیست اما مادر غریبت بیکس و بی یار است
* نظم* برای دادن شیر تو شبها تا سحر گاهان   نخفت اندر سر گهواره ات چون چشم بر راهان   چه زحمتها
ز طفلی تا جوانی دیده ز بن غافل   که کردی در جوانی کشتهٔ شمشیر بدخواهان   کسی کو نوجوانش
مرده باشد اله از حالم   که اگاهند از حال دل غمدیده اگاهان   علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک
از دیده گشاد با سینه عرض کرد که ای خلیل اتشکدهٔ نمرود و ای مسیح گرفتار فرقهٔ یهود و ای نوح بیابان
بلا و ای کشتی شکستهٔ طوفان کربلا و ای وارث ارث نبوت و ای عزیز مصر بی امت رفیقان بمنزل رسیده
و همراهان از زحمت راه ارمیده* نظم* من از ره بر کنار افتاده و اماندم ز همراهان   مرا مپسند دور
از کاروان ای خضر گمراهان   نمی گویم پدر جان من تو در افرزند دلبندم   تو شاهی من غلامت ای غلام
درگهت شاهان   چه پروا دارد از غلطیدن خون کشتهٔ کو را   خدا و مصطفی و مرتضی باشند خونخواهان   پس امام مظلوم با فرزند معصوم خود بزبان حال گرم سؤال و جواب چند گردید* نظم*
بگفت ای اکبر من چیست حالت   بگفت از قتل من شکست بالت   بگفت ای طفل قربان وفایت
بگفتا جان صد چون من فدایت   بگفتا خونبهایت را تلافی است   بگفت اینک ملاقات تو کافی است
بگفتا ارزوئی اندر دلت چیست   بگفتا ارزوئی در دلم نیست   بگفت از تشنگی در اضطرابی
بگفت اورد جدم جام ابی   بگفتا خواهشی داری ز بابت   بگفتا جان سپردن در رکابت
بگفتا مروی در خیمه ای باب   بگفتا مادرم کی اورد تاب   بگفتا هست زینب چشم در راه
بگفت از خیمه رفتن دارم اکراه   بگفتا از چه روای بیقرینه   بگفتا شرمسارم از سکینه
بگفت این زخم بیحد چیست بر تن   بگفتا تیرباران شد ز دشمن   بگفتا چیست زخم کاری تو
بگفتا غصهٔ بی یاری تو   بگفتا بخت بابت وارگون است   بگفتا مادرم را حال چون است
بگفتا حجلهٔ عیشت نه بستم   بگفتا حجله من از گور بستم   بگفتا قوت از جسم تو چون رفت
بگفت از جوشن صد چشمه خون رفت   بگفتا هجر تو کار پدر نیست   بگفت این هجر یکدم بیشتر نیست
بگفتا حیف از این نوجوانی   بگفتا حیف بی تو زندگانی   پس علی اکبر ضعف بروی غالب شده
عرض کرد که ای پدر می بینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند گرامی عرض کرد که ای پدر
بزرگوار   هذا جدی رسول الله   این است جد من دو جام بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض
میکنم که یا جدا بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید جدم میفرماید ای نور دیده حسین من هم بسیار تشنه
است یک جام را بجهة او نگاه داشته ام پس ان شاهزاده دیده باز کرد تبسمی نمود و مرغ روحش شاخسار
جنان پرواز کرد ان بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان کشتگان خابیده او یگوید

که در وقت شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند افتاب تابان بیتابانه از خیمه بیرون امد
و فرمود ای علی ای میوهٔ باغ پدر عمه ات بقربانت * نظم * علی اکبر بسوی روضهٔ رضوان سفر کردی
مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی غریب اندر چنین خونخوار دشتی بینوا زینب چه کردم
عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی سکینه بی برادر مانده شاه تشنه بی یاور مرا محزون و لیلای
حزین را بی پسر کردی گلوی خشک رفتی سوی میدان لشکر دستی که زاب خنجر او خنجر خشکیده
تر کردی ان ضعیفهٔ نحیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بدرد دلش گریستند شاه شهیدان
دست او را گرفته بخیمه بر گردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است
در انحال طفلی چون افتاب سر از برج خیمه براورده میگریست و بهر طرف متحیرانه مینگریست
گوشوارها از وحشت و دهشت در گوشهای او میلرزید * نظم * طفلی اما فلک جنابی طفلی که بعینه
افتابی از دهشت تلخ کام ان طفل جعفر نام گرام ان طفل چشم زینب چراغ کلثوم ارام دل حسین
مظلوم از گریهٔ باب ناامیدش وز قتل برادر رشیدش گریان گریان ز فرط تشویش لرزان
لرزان چه طرهٔ خویش مرویست که هانی پلید خویش را بوی رسانیده بضربتی ان طفل معصوم را
شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابو طالب کسیکه در ان صحرا شهید
شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد انست که اختلافی درین حدیث واقع نشده باشد چراکه اول
مرتبه شاه شهید اکبر فرزند عزیز خود در ادر راه خدا انمیکذاشت سی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران
و برادرزادگان را بدم شمشیر جفا نمیفرستاد * نظم * کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی
* تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت *

* شعلهٔ بیست و ششم مقدمهٔ قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و فدا امدن بجهت وی *
دوش دلخوش بودم از غمخانهٔ چون دل دیوانه در ویرانهٔ جستم از ابنای عالم عزلتی کردم از
اغیار خالی خلوتی چشم دل پوشیده از امال خویش گریه کردم لحظهٔ برحال خویش اتشین اهم
چه شمعی برفروخت هر قدر من گریه کردم شمع سوخت سوزش از هم ماه شمع اموختیم تا سحر که
ز اتش هم سوختیم گاه گرم نالهای شعله بار گاه محو گریهای زار زار که پریشان خواطر از سودای
دل دست بر سر سر بزانو پا بگل که ز بسیاری عصیان خوف ناک اشکبار از خجلت یزدان پاک
که بزنجیر حوادث پای بند که بفتراک بلا سر در کمند که بغربت مبتلای صد محن داغدار از هجر
یاران و وطن که بسان جعد در ویرانها در بدر در بوزه گرد خانها گردمن زاری کنان برحال من
چون بنات النعش جمع اطفال من اهل بیت از درد من اشفته حال پای بند خجلت اهل و عیال گاه با
خود در فغان کی وای من هست چون امروز اگر فردای من گاه رو اورده بر درگاه دوست فیض
جو یان منتظر در راه دوست کی خدا گویم زد شب بیدار بیم این بود پاداش خدمت کاریم صرف شد در
مدح او لاد رسول عمر من گر نا قبول و گر قبول انکه شغلش مدح ال مصطفی است پایمال فتنهٔ

فتنهٔ دوران چراست از تظلم کردن اطفال من چند باشد منقلب احوال من قطرهای اشک
چشم انجم شکوه بر زبان حرف شکایت کوه کوه با نالهٔ زار ناله خردگی تیره بخت خجلت فرزند و زن
سخت است محنت تا بچند از رنج طفلان شور و شین یاد کن از رنج اطفال حسین مختصر کن شرح غربت
نامه را یاد کن در کوفه ان هنگامه را کز غربت خاطری داری ملول بود زینب در کف قوم جهول
هم برادر کشته و هم دستگیر هم ذلیل و هم اسیر و هم غریب یادم امد باز دشت کربلا اه اه از سر
گذشت کربلا چون گذشت ان محشر پر شور و شین روز عاشورا شاه دین حسین یکطرف اعدای
ملت بسته صف دامنش بگرفته طفلان یکطرف ان یکی از خوف اعدا کرده غش دیگری میگفت
یا با العطش که سکینه اشک حسرت ریختی خویش را بر دامنش او یختی کی پدر از تشنگی گشتم کباب
شاه دین از خجلت یکقطره اب غوطه ور هر دم به بحر انفعال اه اه از خجلت اهل و عیال از برای اهل بیت
اخر نفس شاه دین ابی تمنا کرد و بس کشته شد لب تشنه ابش کس نداد نی همین ابش جوابش
کس نداد بر سر ناموس مردان جان دهند نی بدشواری دهند اسان دهند ننگ مردی نیست با هر
بوالهوس ننگ مردی ننگ ناموس است و بس نی همین تنها شاه کربلا ظلم شد در کربلای پر بلا
در ازل چون درد غم تقسیم شد ظلم وقف ال ابراهیم شد گوهر دندان پیغمبر شکست جبهه
نورانی حیدر شکست جد خیر الانبیا یعنی خلیل یافت فرمان از خداوند جلیل کی ترا چون مهر مه
تابنده جهر کس ندیده یکدل و در وی دو مهر تو اما حب من و حب ذبیح می نماید در محبت بس
قبیح چون محمد را حب جانان خوشتر است صد چه اسمعیل قربان خوشتر است بعد از ان کش قدرت
تسلیم داد خلعت خلت با ابراهیم داد ریخت در پیمانه اش درد بلا تا شود واقف ز درد کربلا
جوهری از من بالفاظ فصیح گوش کن نقل خلیلست و ذبیح خلیلان سرای محبت و ذبیحان منای مودت
قربانیان کعبهٔ رضا و تسلیم و کرامت یافته گان * و فدیناه بذبح عظیم * بعبارت فصیح و ملیح قصهٔ
قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبهٔ وفا قوت روان خلیل
حضرت اسمعیل افتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال
و جمال بسر حد کمال رسید لشکر ملاحت لمعه شور در کشور ایجاد لشکر افکند مجلود بر در شهر بند صبر
و سکون پدر تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتران حرم را رم داده بچنگال تصرف و لوله در بنیاد ارام
خلیل انداخت * نظم * ز دمحبت چه حلقهٔ بر در نه پدر میشناسد و نه پسر انچه در راه طالب و مطلوب
حسن یوسف نمود با یعقوب از همان ره بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسمعیل شبی قلب سلیم
خلیل الرحمن که وقف صادر این محبت حضرت سبحان بود بیدار و مردمک چشمش از غبار موکب سپاه
مخالف خواب گرانبار گشته و در ان خواب که دل یار گرم صحبت خواب یار خوشتر از بیداری اغیار
بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که ای خلیل باوفای من * نظم * ای بانی کعبهٔ
وفا ابراهیم ما را ز تو خواهشی است یا ابراهیم بر قلب تو مهر دگران بار چراست در خلوت یار جای اغیار

چراست دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابراهیم را در
خواب اشاره بقربان کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را
جامهای فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمهٔ ناز بکش و گیسوان عنبرسای او را بمشک و گلاب بشوی
که او را بمهمانی دوست میبرم * نظم * برای زینت او هاجر از زمین برخواست بزیب جامه ز قامت
قیامتی اراست ز سرمهٔ که زند جامهٔ نشاط به نیل چه بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل فشاند
غالیه چون برشکنج گیسویش به برکشید چه جان بوسه داد بر رویش بگریه گفت که ای ناز پرور
مادر ندانمت بکجا میبرد جناب پدر ز باب تو سخن اشتیاق میشنوم ولی ز زلف تو بوی فراق
میشنوم مراد مانه بهجر تو مبتلا مکند اگر که ریخته رنگی فلک خدا نکند اگر هاجر از کیفیت مهمانی
اطلاع نداشت و بر پیشانی طرهٔ اسمعیل را مرحله پیمای کوچهٔ بر پیچ و خم فراق می پنداشت اما
ام لیلای خسته جگر مادر دل سوختهٔ علی اکبر از اواز استغاثهٔ ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صلای
مهمانی دوست شنیده و از خون طپیدن ان ذبیحان کوی وفا در موکب ان خلیل کعبهٔ خدا معنی قربانی
فهمیده میدانست ان ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد * نظم * چون دید جوان گلعذارش اکبر
خلف بزرگوارش قامت بلباس رزم اراست رخصت ز پدر گرفت و برخواست بر دامن او بزاری
اویخت از دیده بجای اشک خون ریخت گفت ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه
کنم بکاکل تو شو بم بگلاب سنبل تو پنهان نظری بمادر انداز تا بار دگر بسرمهٔ ناز چشمت
که هان بود نگاهش چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی زینت ده
گاهواره بودی تا حال که اول جوانیست هنگام نشاط کامرانیست شب تا بسحر نیارمیدم
در پای تو رنجها کشیدم کامروز بدستگیری من گردی تو عصای پیری من منهم لب عروسی تو
ایم پی دیده بوسی تو چشم تو بروز کدخدائی گردد مشغول سرمه سائی گیسو برخت نقاب
گردد پیرایهٔ افتاب گردد برگرد تو همسران و همدوش از بادهٔ عشرت تو مدهوش شمع از تف
اه برفروزند در مجمر دل سپند سوزند در حجله تو چون قرار گیری باب تو جوان شود به پیری
عباس ز لب گهر فشاند در سور تو وان یکاد خواند در بزم تو عون بالگذارد مسلم بر کف حنا گذارد
جعفر عم بزرگوارت گیرد شب عیش در کنارت قاسم ز الطاف بیکرانه دلجو شودت برادرانه
زینب به تنت لباس پوشد کلثوم بشغل عیش کوشد در حجله سکینه خاهر تو اینه نهد برابر تو
اندم من مستمند مهجور گو یم ادنیا رک ابن سود ای اکبر تاجدار مادر ای یوسف گلعذار مادر
اخر به تنت بنامرادی گردید کفن قبای شادی اکنون چه کنم سرود گو یم باگریه و درود و دگو یم
اما چون هاجر سرو قامت اسمعیل را بتشریف گرانبهای قربانی مخلع گردانید و طرهٔ نیم تابش را
بدندانهٔ شانهٔ فراق پریشان کرد چون روزگار خویش در هم دید حضرت خلیل الرحمن کارد
و رسنی از هاجر طلبید ان ضعیفهٔ نحیفهٔ فراق زده پرسید که ای پیغمبر خدا کارد و الت خستن ورسن

ورسن الت بستن است مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود شاید گوسفندی برسد
که ذبیح نمایم در انحال ابلیس پر تلبیس بشکلی از اشکال بنزد هاجر امد و گفت ای هاجر * نظم * در
گمانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دارد فکر قربانی خلیل ان پسر کز کین شود
مقتول بر دست پدر گر همیدانی ذبیح ور نمیدانی خلیل گرچه دشوار است کشتن زادهٔ همچون ذبیح
این عمل خواهد نمود اکنون باسانی خلیل نخل این مطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت کی رهد
بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون گیسوان اسمعیل برا شفته با ناخن بروی زد که ای بیخرد کدام پدر
پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس گفت میگو ید در خواب بمن اشاره بقربانی فرزند
شده است گمان میبرم که این خواب خالی از وسوسهٔ شیاطین نباشد هاجر فرمود * نظم * متهم چون
دیگری نبود بنادانی خلیل کی کند کاری که باز ارد پشیمانی خلیل این اشارت گر ز جانان رفته اندک
مطلب است گر کند صد همچه اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم اینکه شیطان با که شیطان فطرتی کم
شو ای کمره نه بیند خواب شیطانی خلیل پس ان دیو رجیم گاهی با اسمعیل و زمانی با ابراهیم عنکبوت
وار لعاب وسوسهٔ بسیار در کار ان دو بزرگوار نمود تا پرواز ان کرکس افسون ساز از صید ان دو
شاه باز مانده و مایوس برگردید مگس چگونه کند صید باز سلطان را پس هاجر اسمعیل را در
بر گرفته فرمود * نظم * مادر مرا به بوطهٔ هجران گداختی رفتی و کار من ز غم هجر ساختی چون میشود
شهید ستم فخر عالمین زیب کنار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از دختر رسول در رتبه
نیستی تو به از زادهٔ بتول ای من کمینه جاریهٔ خواهر حسین گردم تو را فدای علی اکبر حسین
مادر بروخدای جهان یاور تو باد پیوسته سایهٔ پدرت بر سر تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را
وداعی کردند که ساکنان ملاء اعلا را بگریه در اوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه
رسانید صورت او را بوسید و فرمود * یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک * یعنی ای پسرک من بدرستیکه
دیدم در خواب اینکه ذبح نمایم تو را * قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین * یعنی ای
پدر بکن انچه مامور شدهٔ که زود است اینکه بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبرکنندگان پس عرض کرد
که ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن وصیتهای مرا * نظم * تا از جزع نیفکنمت در غم ای پدر
بر بند دست و پای مرا محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد
بخون من ترسم که دامن تو چه از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ
خویش تیز کن انی چه بر سرم بگذار بی مضایقه خنجر به حنجرم قربانیم نمای بسرعت به تیغ تیز
زیرا که مرگ سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا برد فیقان من برسان و بگو هرگاه بر دور
هم جمعیت کنید از پریشانی و تنهائی این غریب ساکن خاک یاد ارید * نظم * وصیت دیگر ان کامشب
ای خلیل خدا مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا مگر که هاجر بیدل که شد ز سر هوشش مرانه
بیند و از من شود فراموشش علی الصباح تو پیراهن بخون تر من بیادگار بیاز برای مادر من دل

مبارکت از ناله کر باز ارد   بان ضعیفه درشتی مکن که حق دارد   پس ابراهیم با چشم نمناک ان جسم
خوشتر از روح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خابانید دست و پایشکه شایسته زنجیر محبت بود
بر ریسمان اطاعت بست و چهره که دست حسن خورشید و ماه را نقاب بسته از نهادن بر خاک مذلت خست
* نظم * در راه خدا خلیل و هاجر کردند   ان کار که نه ادم و نه حوا کرد   لرزید بنای عرش چون
ابراهیم   دامن بمیان زد استین بالا کرد ان سرو رچون خنجر بر حنجر از کل نازکتر نازپرورخویش
نهاد هرقدر کوشید وکشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده نه برید خلیل پاک نزاد از بیم انکه مبادا تاخیر
در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بزمین انداخت جای ان داشت که الت بی
زبان یعنی خنجر خون فشان بزبان امده عرض کند که یا خلیل الرحمن * نظم * کمر بقتل پسر تنگ بسته
امروز   چنانکه برده ز یادت فراق فردا را   خلیل امر کند نفی کردکار جلیل   کنم اطاعت حق یا خلیل
دانا را   همین بس است که بند و فاست در پایش   نکشته است کسی مرغ رشته در پا را ان پیغمبر
نامی نقد جان فرزند کرامی در طبق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای
* یا ابراهیم قد صدقت الرء یا انا کذلک نجز المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم * بکوش
هوش ان حضرت رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوسفندی
در پیش دارد و میکوید ای خلیل خدا بعوض فرزند دلبندت این کوسفند را قربان کن * نظم *
ذبح اسمعیل را بنکر که چون دلخواه شد   کوسفندی کشته کشت و ذبیح الله شد   اهنی از بهر اسمعیل حق
دل نرم کرد   کز بریدن باز ماند از روی بالش شرم کرد   اه اه از خنجر خونریز دشت کربلا   داد داد
از جور شمر و سر کذشت کربلا   شمر چون بنهاد خنجر ان پلید نشاتین   بر کلوی تشنه سلطان
مظلومان حسین   رحم بر طفلان ان مظلوم بی یاور نکرد   شرم از ابر دحیا از روی پیغمبر نکرد   در
وقتی که ان سید حق پرست با از دایره رکاب خالی کرده بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت مست
شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون قنفذ بر اورده بود هر کس میرسید ضربتی
بران حضرت میزد ان جناب بزبان حال فرمود * نظم * چه جبر است این بمن از خالق جبار از زمی من
اخر زاده پیغمبرم از جدمن شرمی   رسد هر کس بمن ازار داز تیغ شرربارم   چه بد کردم بهر یک
از شما کاینها سزاوارم   دهید ای حسین از تشنکی رفته ز تن تابش   کسی کر کوسفندی میکشد اول
دهد ابش   با این همه عجز و الحاح کسی جرعه ابش نداد و متعرض جوابش نشد تا انکه شمر ولد الزنای
نامرد بان مظلوم انچه میخواست کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل ان کوسفند را بعوض ذبیح
اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزند در راه خدا قربان میکردم البته اجرش بیشتر میشد ندا رسید
که یا ابراهیم محبوب ترین بندکان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر اخر الزمان ندائی دیگر
رسید که اسمعیل را دوستر میداری یا حسین فرزند او را عرض کرد که البته پاره جگر احمد را خطاب
مستطاب رسید با این مضمون که ای ابراهیم * نظم * همین سرو که سرخیلش شمردی همین شاهی که

که او را نام بردی   همین پیکر که نام او حسین است   که فرزند رسول عالمین است   همین
پلیدی ملحدی نسل حرامی   ز اقلیم شقاوت شمر نامی   کشد در کربلا خنجر برویش   کند از رده از
خنجر کلویش   شود چون تشنه لب قربانی ما   بود نامش ذبیح ثانی ما   ابراهیم از استماع این قصه هایله
بسیار کریست کریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل با وفا بعزت و جلال خودم سوکند که
ثواب کریستن تو بر حسین بن علی عوض باده از انست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربانی

*   * میکردی *   *

*   * شعله بیست و هفتم برخی از کیفیت عالم ذر و شهادت علی اصغر *   *

بر خاکیان اگر چه قضا کم ستم نکرد   بر ال احمد انچه توانست کم نکرد   نکذاشت تیشه ستم از دست
روزکار   تا نخلهای کلشن دین را قلم نکرد   ناظر نشد بطابری این ذال تنک چشم   کاول نظر نشانه
تیر ستم نکرد   ظلمی نماند کاین زیاد ازره عناد   نسبت باهل بیت امام امم نکرد   ابی برای عترت اطهار
هم نداد   شربی ز روی احمد مختار هم نکرد   ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب   کردند ظالمی ز عرب
تا عجم نکرد   سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار   تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد   از رغم اهل
حرم پیر اسمان   یک نیزه از سپاه مخالف علم نکرد   اما دمی که دید سلیمان کربلا   در روز ماتم یاری او بکقدم
نکرد   برداشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت   فکر اسیری حرم محترم نکرد   شد چون سوار غیر
علی اصغر صغیر   کس همرهی بان ملک بی حشم نکرد   کفتا بابن سعد تو را اگر چه کلک صنع بر لوح
سینه ایه رحمت رقم نکرد   جرم حسین چیست که همچون تو بت پرست   رو از صمد نتافت سجود صنم
نکرد   ابی بده با صغر من از خدا بترس   کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد   الحاح کرد و اه کشید و سرشک
ریخت   بر روی کس التفات ز لا و نعم نکرد   جز تیر ظلم حرمله زان قوم هیچکس   زان طفل رفع
تشنکی و درد و غم نکرد   تنها همین دلش نه بسلطان دین نسوخت   رحمی به تشنکامی انطفل هم نکرد
نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی   نسبت بدو دمان یهود این ستم نکرد   بر دوش باب کیست بجز اصغر
صغیر   صیدی که تیر خورده ز صیاد رم نکرد   ز بن ربع عمرگاه در این عرصه جوهری   مبهوط مانده
فرق وجود از عدم نکرد   چوکان باز ان کوی سعادت و یکه تاز ان کوی شهادت مشتریان متاع رنگ
زردی خریداران کالای جوانمردی از تحریر قصه پرغصه شهسواران مذبوح نمک پاش جراحت
سینهای مجروح کردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مرات قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی
یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست بنیه از کوش هوش عشاق حق پرست بمصداق ایه وافی
هدایه * ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
در محبت خویش کوی امتحان در میان افکنده منکران را از هر فرقت جشانید و بلاکویان را مژده بلا
رسانیده وصلا در داد که ایها العباد * نظم * ای طالبان کنج محبت طلب کنید   و بران دلی که نیست دزو
غیر جای دوست   با راحت اشناست هر ان دل که رنج نیست   با راحت اشنا نشود اشنای ما   از

خون وضو هر انکه نسازد عبادتش مقبول نیست درحرم کبریای ما ما پروریم دشمن و درخون
کشیم دوست کس را وقوف نیست ز چون وچرای ما پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش
موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بردباری بر امده متاع شهادت را خریداری
کردند ندای دیگر رسید که بار عشق بار بست گران و بادیهٔ محبت بادیه ایست هولناک و بی پایان
* نظم * نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد سر قدم ساخته اول قدم از جان گذرد حب جاه و
زن و فرزند و وصال مطلوب این محالست کسی کین طلبد زان گذرد پس غوغای محشر خیز صحرای
کربلا مجسم کردیده و در نظرها بجلوه در امد یکجا در خون طپیدن جوانان گلعذار یکسو غارت شدن
زنان ماتم دار یکطرف العطش العطش اطفال شیرخوار از تصور غوغای چنین خلق اولین و اخرین
بلکه انبیاء مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر افکندند * نظم * در نعیم قرب هر ناقابلی
را بار نیست قابلیت باید انکه قرب سلطان در عوض ساقی بزم در انتظار که ان بادیهٔ فیض در کام
که ریزد و کدام جوانمرد بابک جهان همت از جای برخیزد * نظم * برگشت چه ساغری که لبریز
بلاست یکمرد نگرد از زمین قامت راست شاه شهدا از ساقی ان جام گرفت مردانه بسر کشید و
از جا برخواست گوهر گرانبهای مخزن مشکل کشای * اقتربت الساعة و انشق القمر * وشعشعه افروز
شبستان * مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر * بر جبیس ایوان هدایت خورشید اسمان ولایت پارهٔ تن
حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی بجای ال عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت
برسران بار گران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانی بر دیده نهاد * نظم * از همتش چه عالم ذره یافت
زیب و زین امد بوی خطاب الهی که یا حسین کردی برامامچه باخلاص جان نثار هستی بکار
خوانهٔ ما صاحب اختیار ریزد چه خون پاک تو از اشقیای تو غمگین مباش از ین که منم خونبهای تو
امادر وقتیکه مظلوم ال عبا در صحرای کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده
مثل عباس برادری در برابرش بادستهای بریده در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی
در پیش چشمش از تیرباران حوادث باتن صد چاک حسرت جوانی را بخاک برده ان امام عالی مقدار از
یمین و یسار کسی را ندید * نظم * بلا در مقابل اجل در برابر نه یکتن معین و نه یکمرد یاور بپای
دلش راه دلها گلمندی بگردش زن چند اطفال چندی نه همدم بجز دختران حزینش نه یاری
بجز سید الساجدینش نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر
نه خدمتگذاری که هر جانبش بوقت سواری بگیرد رکابش در ان حال ان سید حق پرست
از عهد روز الست بخواطرش امده عرض کرد الهی * نظم * گواه باش بعهدی که در حضور تو بستم
ستاده بر سر اقرار خویش بودم و هستم هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت مرا رضای تو شرطست
راضیم برضایت باستراحت دنیای خویش جهد نکردم ز بندگی نگذشتم خلاف عهد نکردم پس
برای اتمام حجت باز از بلند ندا کرد که * نظم * هل من ناصر ینصر ال محمد المختار * هل من دافع

دافع یدفع الشر لعترة الاطهار هل من تقی یرجی لشفاعة جدی و ابی و امی الابرار * یعنی
ایا دیگر یاری کنندهٔ هست که یاری کند اولاد احمد مختار را ایا دفع کنندهٔ هست که دفع شر کند از عترت
اطهار ایا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد لشفاعت جد و پدر و مادر من که بامید فریادرسی روز
قیامت امروز مرا فریادرسی کند از هیچ طرف او ازی نیامد مگر از خیمهای اهل حرم که از بیکسی
و بی یاری ان امام امم فریاد و فغان بلند شد ان بیکسان یکمرتبه گریبانها در یدند و فریاد و احسینا
بفلک رسانیدند * نظم * زیکسو عابدین زار و خسته خروشان همچه مرغ پرشکسته بیک جا زینب
از غم دل فسرده نواخان چون زن فرزند مرده زیک جانب خروشان ام کلثوم زوصل شش برادر
مانده محروم سکینه چون یتیمان از دگر سو نشسته دست بر سر سر بزانو رقیه همچه صید تیرخورده
بحسرت سر بزیر بال برده عروس قاسم برگشته اقبال بلب حرف شکایت دیده تبخال زیکسو
ام لیلا دیده گریان چه گیسوی علی اکبر پریشان در ان حال بیمار کربلا باجسمی از اتش تب سوزان
وچشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان و خیزان از خیمه گاه بیرون امد ام کلثوم با سر و پای برهنه بیرون
دوید و فرمود ای برادر زادهٔ علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود ای عمه مگر نمی بینی که فرزند
رسول خدا چگونه از بیکسی گردن کج کرده مگر نمیشنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری
می نماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با بیمار
کربلا در سخن بود که ناگاه * نظم * افتاد چشم سرور سردار کربلا برناتوانی تن بیمار کربلا
فرمود کی عزیز پدر زین عابدین ای طلعت تو شمع شب تار کربلا برگرد از این اراده که بیماری
و علیل داری کجا تو طاقت پیکار کربلا چشم از خزان مرگ بپوش ای پسر تو ئی یک گل که باز
مانده ز گلزار کربلا رحمی براهل بیت که بر حال اهل بیت خون گریه میکنند در و دیوار کربلا
در کربلا چه قافله بندند بار شام غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ای بیکس پدر پدری کن
باهل بیت بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا پس ام کلثوم حزین بفرمودهٔ امام مبین حضرت سید
الساجدین را برگردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در برکشید و فرمود ای نور دیده بعد از من
اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافی است و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل
امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بمحبتهای پدرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را
شعار خود ساز در انحال ان بیکسان محنت نصیب برد و ران امام غریب حلقهٔ ماتم زدند و میگریستند یکی
میگفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان اواره یکی میگفت عمو جان من صغیره
زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت ای پدر من زهر فراق نچشیده ام درد بی پدری نکشیده ام
* نظم * سلطان مظلوم بابیکسان گفت یک لحظه باید ترک فغان کرد هم بی پناهیم هم بی معینیم
دهر این چنین خواست چرخ انچنان کرد ما را از اول عهد این چنین بود نتوان شکایت از اسمان کرد
زینب در افغان کای جان خواهر بار مصیبت پشتم کمان کرد بر قتل احباب گر صبر کردم در

کشتن تو کی میتوان کرد کلثوم محروم باشاه مظلوم ابن الوداع و ان الامان کرد کی شاه
بی یار مایکسانیم بابستر رحمی بر بیکسان کرد پس ام لیلا درخدمت شاه خوناب حسرت
بر رخ روان کرد کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان نوجوان کرد در هیچه جائی
از من جدائی مانند یار نامهربان کرد از اه افغان ما را امکن منع در سینه اتش نتوان نهان
کرد یک جا سکینه در دامن باب افکند خود را وز غم فغان کرد کی باب نامی من تشنه کامم
بر من که این ظلم از کوفیان کرد عمم بی اب رفت و نیامد ابا توای باب خواهی جنان کرد بابا
بغربت تا چند باشیم ما را به بطحا باید روان کرد سلطان دین گفت هیهات هیهات کلذار
عیشم رو و درخزان کرد با بیکسان گفت کز حرف این طفل جان سوخت ما را سیر از جهان کرد
اتش بجان زد حرف اسیری باید باین طفل خواطر نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل که
در شام خواهد مکان کرد اندم در ان دشت افتاد شوری شوری که شرحش نتوان بیان کرد
هر یک از اهل حرم درد دل ریش بمولای خویش عرض میکردند که ناگاه خروش و غوغا از خیمهٔ
مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیگر مقدمهٔ تازهٔ رخ داده است عرض کردند که ای مولای
جن و انس از بی ابی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر هلاک در سیده امام
مظلوم فرمود طفل معصوم مرا بیاورید بلکه قطرهٔ ابی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی
اصغر را بروی دست گرفته عرض کرد * تظم * داغ اصغر بر دلم گردون نهاد از یکسی طفل شیرینم
ز دستم رفت داد از یکسی اکبرم اب از دم شمشیر خورد و جان سپرد اصغرم بردامن مادر ز قحط اب
مرد شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده و قنداقهٔ طفل معصوم خود را بروی دست گرفته در
مقابل لشکر کفار امد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول اگر بزعم شما من گنه کارم این طفل صغیر بی
گناه است * تظم * ما اگر ذریهٔ پاک پیمبر نیستیم باز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم وحش و طیر امروز
سیرابند در این دشت و ما تشنه ایم اخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم اصغرم کردید لبهایش کبود از
تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح ابی ندیدی و جوابی نشنیده * تظم *
تنها همین نه جرعهٔ ابش کسی نداد ابش کسی نداد و جوابش کسی نداد چون بیکسان بسینهٔ خود
تکیه کرده بود هر جواب کردن کی ایستاده بود پیکان تیر سرور دین را جواب داد اهن بغیرت امد و
بر اصغر اب داد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میگفتند تیری که دو شعبه داشت
بجانب ان امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین * تظم * امیر ما ابسر سعد ای امامین بروی
اهل حریم تو بست اب از کین نمی توانم اگر در مقابل کفار دهم علانیهٔ ابی برای اصغر زار هفته
اب فرستادم ای امام زمان بخدمت علی اصغر بساغر پیکان ان طفل صغیر از ضعف تشنگی جون
قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که پیکان حرملهٔ بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد * تظم *
از شصت کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بگذشت چون

چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست نازپرور زهرا نشست تیر انطفل جون نداشت زبان تکلمی ۲۲۲
بر روی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان بحلق وی چه در اغوش باب رفت پستان خیال کرد و مکید و
بخواب رفت شهادت انطفل معصوم نمک پاش جراحت ناسور ان امام مظلوم گردید دست مبارک در
زیر گلوی انطفل گرفت و جون پر خون شد بجانب اسمان افشاند و بزبان حال عرض کرد * تظم * یارب
بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرق خنجرم یارب بخون طپیدن عباس نوجوان
ان نازنین برادر با جان برابرم کردست و با خضاب بخون کرد قاسم کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم
گردد هزار پاره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم گر خواهرم بناقهٔ عریان شود سوار
گر دخترم اسیر شود هیچه خواهرم سهل است این همه که بی جرم امتان بخشی کلید گنج شفاعت
بمحشرم پس انسید مظلوم طفل معصوم خود را بروی دست گرفته عنان ذوالجناح را بسوی خیمه گاه
برگردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم * تظم * یا بستان که برد اصغر
بروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ز اب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت برده بیخوابی
ز سر هوشش بیا بستان که کردم لحظهٔ از گریه خواموشش بیا بستان که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت
بیا بستان نخواهد زد دگر ناخن به پستانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت
دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صدای نالهٔ امام غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر
ندانسته از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر بیگناه را از ان شاه کم سپاه گرفته هر یک نفر با دو فغان
در امدند و عرض کردند * تظم * چه کرده ایم که از تیر و تیغ و نیزه و خنجر بزرگ و کوچک ما شد شهید
فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا متکاست دامن خاکش یکی ز تیغ ستم کشته چاک حنجر پاکش حسین و این
همه محنت نه جرمی و نه گناهی چه واقعست خدایا چه روی داده الهی در انحال مادر علی اصغر
بر کشته اقبال طایر شکسته بال خود را بر سینه چسبانیده بزبان حال میگفت * تظم * ز دستم ای علی اصغر
سوی جنان رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی ز مهد سینهٔ مادر ملول گردیدی بگاهوارهٔ
اغوش حور بان رفتی تو را هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چه شیر
از تو بریدم بسوی جدهٔ خویش برای شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که
با لب خشک بخاک تیره از ین تیره خاکدان رفتی ز سنگ حادثه ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد
برفشان رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چه نور دیده ام ای نور دیده کان رفتی اهل بیت در
ماتم انطفل صغیر بنوعی گریستند که دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* * مقدمهٔ مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا * *
شب رسید ای عاشق شب زنده دار دیده و دل واکن از خواب خمار عاشقان را خواب خوش باشد
حرام عین احباب ای محبان لاینام واعظ اینک عرشهٔ منبر گرفت داستان عاشقی از سر گرفت چیست
منبر کردهٔ وهم و خیال کیست واعظ قاب اهل جد و حال جام وحدت بر شد از درد و بلا الصلای

دردنوشان الصلا ای مدرس درس عشق اغاز کن پرده از اسرار مکنون باز کن ناز معشوق ونیاز عاشقان دلنواز جان کداز عاشقان لحظهٔ دیگر دل غواص شو در حریم قرب خاص الخاص شو کام دل جو بی حجاب از وصل دوست در طریق عشق عریان شوز پوست جوهری تا خود حجاب خود شدی پرده دار افتاب خود شدی شب اول که مرغ شب اهنک شام بمضمون* عجبا للمحب کیف ینام* قفل از زبان برداشت وطاوس لیل از شهپر ملمع سایه بان ملون افراشت منعبد نیرنک از چرخ طریق جفای حقه بازی پیمود وچشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بدر کردید تیر بر صدر نشست ناهید پرده دار خور شید کردید بهرام در خروش بر جیس طیلسان بردوش زحل در کاخ سلامت رحل اقامت افکند* نظم* چه شب شد کاندرین سیماب کون کاخ نهد بازنکی شب کرد کستاخ فضای شب در اعلای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب در ان تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل سلیمان وار بساط ریاست کسترده وبر مسند کیاست قرار کرفته رای وزیر که پیر مملکت ارای اقلیم شهود ونظام الملک عالم وجود است در پیشکاه قرب حاضر کردید ندیم تدبیر بحکایات دلپذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان داروغهٔ وهم در چار سوق عناصر نشسته وبر امداری خیال راه مجال را بشب روان طریق افاق وانفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته وفرمود* نظم* که ای تدبیر ای دل کشته سرمایهٔ خلقت ز معراج کمال تواست بر تر پایهٔ خلقت مرا کز خود دبینی ها خرد خوانند حیرانم ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایهٔ خلقت نشان از قهر دارد اتش واب این عجب باشد که چون باشد بهم لطف وغضب همسایهٔ خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه وامیختن اب واتش بیرون از مصلحت نه اب اتش عیش رنج کل خار قهر اشتی رحمت غضب این ها لازم ملزوم یکدیگر است شاهد بر کوهر این مدعا که عقل غواصان سر کشته کرداب حیرانی وغواص این دریا که کشتی عقلا در وی طوفانیست مقدمهٔ موسی کلیم ومرد بیابانیست روزی شبان وادی ایمن وکلیم قادر ذو المن موسی بن عمران با حضرت سبحان در کرم راز ونیاز بودند که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع وچند یست که در ابداع تو هم نقصان هم رسانیده ودر فلانه کوهی منزل دارد برو بنزد ان بیابانی بان چرب زبانی که تو دانی وتوانی میانهٔ ما وان دوست اصلاح نما* نظم* سایه افکن شو ز رحمت بر سرش تنک هم چون جان بکیر اندر برش از رخ زردش غبار غم بشوی عذر خواه از نزد ما انکه بکوی کر دلت در عشق بازی صادق است ناز معشوقی نه شغل عاشق است کر تو بیرق در نزاع افراشتی نیست ما را با تو عبر از اشتی کر زحرف سخت او کردی الیم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرمودهٔ رب رحیم موسی کلیم بپای طلب بسوی وادی مقصود شتافت وان کوهی که محل انزوای ان بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس بلباس عریان از خویش وارستهٔ دید در هم شکسته در پیری از حسرت جوانی دلکیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه پیر اتش نفسی دید که اب رخ اعتبار بخاک ریخته واز بنا اباد کریخته کاهی که در

در مصنوع الهی در تفکر وتعقل بود غش میکرد ولحظهٔ که الراز کثرت کریه خوابش میبرد سر هم حضرت موسی بنزدیک ان بیابانی امد* نظم* رسید دید نشسته است مو بر پشانی کرفته است ز غم کوشهٔ بیابانی دمی که اسم خدای کریم را خواندی ز هوش رفتی واز دیده اشک افشاندی بهوش امدی و باز ناله سر کردی چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی حضرت موسی با احترام تمام بروی سلام کرد ابواب عطوفت ومهربانی کشود ونوازش بسیار کرد انجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش مینمائی کسی را که از شاهراه عقل بیرونست ودر در تیهٔ ضلالت مجنونست * نظم* جواب داد کلیم الهش که ای درویش مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش منم که مشعله افروز وادی طورم منم که موسی عمران بدهر مشهورم پی مصالحه با اشک واه امده ام ز نزد حضرت حق عذر خواه امده ام ز راه صلح ابا از چه امتناع چرا بدوست بی سبب ای بیخرد نزاع چرا نزاع بنده بخالق کمال بو العجبی است ملول کر نشوی منتهای بی ادبی است چون نام کرام حضرت جانان نامزدان کم کشتهٔ وادی حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل دلش بطپش امد وطایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش امد زار زار کریست وبجانب موسی کلیم به حسرت نکریست وعرض کرد که ای موسی پیغمبر* نظم* عبث بدوست ندارم نزاع ای موسی بداد کوش از این استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم بود دیکری بود رحمن کسی که نام کرامش رحیم ورحمانست به او ز خلقت دوزخ کمال نقصانست برو بکو بخدا کفت ان بیابانی که با جحیم نکنجد صفات رحمانی اکر بقول یقین من اعتبار کند ازین دو کار یکی را حق اختیار کند بکوکه باز خود اسم رحیم را بردار ویا بنای جهنم تو با عدم بکذار بیابانی کفت ای موسی* نظم* ای خوی تو در شک اتش طور وی زخم دل تو کشته ناسور قهر تو نزاع را سبب چیست از ردن خلق بو العجب نیست کر کافر وکر خدا پرستم من دانم ومذهبی که هستم زین شیوه تو را اکر امتناعست خوش باش که اول نزاعست ای انکه خدا برا کلیمی در محفل قرب او ندیمی ما را به حکیم کفتکو نیست اما دوزخ کمال او نیست کر اتش برق نخل طور است بامنظورش ز نار نور است کر جز وجلال پادشاهیست نقصان ترحم الهیست ور خلقت نار واسم رحمن بعد یست میان وصل حرمان کر نام خدای ما رحیم است ابلیس چرا ز وی رجیم است غفار کسی ندیده قهار فرق است ز نور محض تا نار ای زکرم بزن بر اتش با اسم رحیم را قلم کش چون حضرت موسی حرکات کستاخانه وعبارات بی ادبانه از ان بیابانی استماع فرمود بی تابانه اعراض کرده چون طرهٔ بخت بیابانی براشفت وکفت ای بی ادب بحال خود باش وبهر زه جبههٔ طاقت مخراش در فضای این پهن دشت غبار توهم برخیزد وسیمرغ خیال را پر وبال بسوزد مرا که حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبهٔ بالا از کلیم خود کشیدم رب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بندهٔ ضعیف را چه قدرت انکه زبان بیرهان کشاید ودر کار حکیم چون وچرا نماید از مکالمات عتاب امیز کلیم عمرانی ان جوان بیابانی

بی اختیار گریست همین که اشک بر رخساره‌ٔ آن بیابانی جاری شد خطاب مستطاب از حضرت باری در
رسید که یاموسی فرمان دادم که بنده‌ٔ ما را بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان
حالست مضمون فقرات که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یاموسی* نظم* گفتم از تن
ببری تاب و تبش نه که از خشم نمائی ادبش مصلح الابن بانی که نکوست نرساند خبر دوست بدوست
تند خو نی ز تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بنده‌ٔ ضعیف چون لطف عمیم
حضرت کریم را سزاوار است خلقت جحیم نمی داند باخبر و مستفسر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین
فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم و آتش در او خواهیم افروخت و عاملان اعمال سیئه را
باوجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای قرب و محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از
حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق که مال محبت است روح ریحان آن بهشت نعیم و نفاق منافقین که
اسباب مفارقت است آتش آن جحیم آن قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهند و این فرقه باتش عمل
خویش خواهند سوخت یاموسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت بالهام خداوند کریم فرمود
ای جوان در میان دو انگشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرائی در
نظرش آمد* نظم* خطاب کرد بان مرد حضرت موسی که در میان دو انگشت من نظاره نما ببین که
مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد چه اندر دو ارز او گریست چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید
نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید دید صحرائی بغایت هولناک نو جوانان خفته در خاک هلاک
آن یکی لعلش کبود از تحطاب دیگری را دست پا از خون خضاب در حضور زاده‌ٔ خیر البشر
اندر آن صحرای پرخوف و خطر تازه گلها کشته دهقان در دناک آبیاری کرده ز آن خونهای پاک
عون و عبدالله و جعفر یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنین تشنه لب
قربانی کوی حسین یکطرف با ماه و افغان جنیان یکطرف خیل ملک بر سر زنان یکطرف روح
الامین با اشک و آه ایستاده در میان قتلگاه هر زمان گفتی بجسم دردناک ای حسین تشنه لب روحی
فداک چشم گریان آن امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن دختران هر یک بگرد اسب وی
چون بنات النعش برگردجدی بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید آمد دامان پدر را
گرفت و بزبان حال میگفت* نظم* هوای گیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم
دیگر داری مرا بس است همین تشنگی و خون جگری منه بسینه‌ٔ من درد داغ بی پدری مکن
ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی چه جانب میدان مرا ببر همراه چه نیست کس که زند تیر در
برابر تو مرا ببر که کنم تیر از پیکر تو نمی توانم اگر هر تو زنم شمشیر توانم آنکه کنم خویش را نشانه‌ٔ
تیر برون اگر نتوانم برم ز میدانت توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت خلاصت ار نتوانم نمایم از خنجر
توانم آنکه بدور تو زنم بسینه و سر چنان نیم که ز تو دفع ناس کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم
بیابانی فهمید که بزرگ ایشانست که کفن در گردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر

لشکر دشمن زبان به استغاثه گشوده سا کنان صوامع ملکوت را بفغان آورده و در میان میدان بر عمود
نیزه‌ٔ خویش تکیه کرده و میگفت* هل من ناصر ینصر آل احمد المختار* هل من دافع یدفع الشر من عترت
الاطهار* نظم* خواهم ز کوفیان یکی امین ز بان امان آخر غریب کوفه ام ای کوفیان امان هر ز نان
بزید نداده امان در تیغ گر هر مرد نیست برای زنان امان باشد زمان آخر و آخر زمان عمر ای
کوفیان ز فتنه‌ٔ آخر زمان امان اطفال من ز تاب عطش کرد اند غش اسلامیان حمیتی آخر امان امان
حضرت فرمود ای ظالمان* نظم* در این زمین بلا وحش و طیر سیر آیند مخدرات من امروز تشنه آیند
کند رحم برمن و اطفال بی گناه کنید به اهل و اشک یتیمان من نگاه کنید کنید رحم بتنهائی و غریبی من
به بیکسی و به اولاد بی نصیبی من دگر تنم هدف ناوک الم مکنید ز حد گذشت جفا بیش از این ستم مکنید
ای واو بلا بکمر تبه آن نقطه‌ٔ اسلام را چون دایره‌ٔ پرگار کفر در میان گرفتند و آن جسم نازنین را که
پیغمبر خدا ابدان محافظت از باران کرد تیر باران کردند* نظم* تنی که داشت نگه مصطفی ز باد آتش
ز ظلم و کینه نمودند تیر باد آتش درعه ابن شریک ظالم ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد ظالم دیگر
ضربتی بر دوش مبارکش زد سنان ابن انس لعین نیزه‌ٔ بر سینه‌ٔ آنحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه‌ٔ که
صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم
آنحضرت زد ظالم دیگر نیزه‌ٔ بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد آنحضرت فرمود برو که از این دست
نخوری و نیاشامی ابو الحنوق شد ید العنوق تیری بر پیشانی نورانی آنجناب زد* نظم* خورد چون آن
تیر بر پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش چونکه شد خورشید و لیش پر ز خون گشت
خم پشت سپهر نیلگون حضرت آن خون را میگرفت بر لیش و صورت خود می مالید و میفرمود* هذا
القی الله مخضبا وجهی و مغصوبا حقی* نظم* چون خون بمحاسنش روان شد فرقان بخلاف ترجمان
شد تیغ از پی قتل او کشیدند باهلهله سوی او دویدند در دهر کسی ندید هد یاد یک کشته و
صد هزار جلاد یکسر همه گرگ آدمی خوار خون خوار‌ٔ خاندان اطهار زینب چه بدید زد بسینه
کی وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهده‌ٔ این مصیبت عظما و محشر کبرا را کرد نعره‌ٔ زد
و بیهوش شد پس از لحظه‌ٔ که بهوش آمد عرض کرد یاموسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست
که در برابر با لشکر دوران را گرفته اند و بر بیکس تنها رحم نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد این
جوان در چنین بلیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی* نظم* این که
دو صد پاره ز بر تیغ و سنین است باعث ایجاد کاینات حسین است جد گبارش بود جناب محمد
مادر او فاطمه است و دختر احمد این همه لشکر که در اذیت او یند امت جد وی و رعیت او یند ای
بیابانی همین جوان غریب را در همین صحرا خواهند طلبید بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام
و انصارش را با خودش لب تشنه سر خواهند برید باوجود اینکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هر گاه این
امت کافر کیش که با اولاد پیغمبر خویش چنین کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار گریست

پس سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهی * نظم * هزار مرتبه کر پر شود ز نار جهنم شود ز کردهٔ
این قوم شرمسار جهنم برای سوختن این کروه روز قیامت کشد چه شعلهٔ سوزان ز هر کنار جهنم
سزا بقدر عمل چونکه ممکنست دهد و خجل بمحکمهٔ حکم کردکار جهنم کشد چون بستم زادهٔ پیمبر
خود را کمست هر چنین امتی هزار جهنم ان بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بی جای خود نادم
و پشیمان کردید * نظم * چه این شنید ز موسی در ید جامهٔ جان فشاند خاک بسر از جفای ظلم خسان
بکریه کفت که ای کردکار بد کردم رهی نماند ز دعوا بصلح بر کردم زدو زخ تو دیکر خواطرم مشوش
نیست ولی سزای چنین قوم غیر اتش نیست بلی سزای چنین قوم نار می باید یکی کم است جهنم
هزار می باید از این نزاع ندادم بجز پشیمانی مرا چه کار بسود و بنار ربانی چون سخن باین جا رسید
ندیم تدبیر پایهٔ سریر بوسیده بسلطان عقل کفت حل این مشکل من دانستم که خدا وند کریم جنت و
جحیم را در شهر بند وجود انشاء کرده و امیختن اب و اتش علامت انست سلطان عقل باوزیر ندیم کرم
صحبت بود که ناکاه مجنون خود از بساط فلک با محمل اراسته کردون بخانهٔ لیلای خبر امده سخن کوتاه شد

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

شعلهٔ بیست و هشتم وداع کردن مظلوم کربلا اهل بیت را و براق پوشیدن و بمیدان رفتن انحضرت
چون کرک کفر پردهٔ شرم از نظر درید رخت حیات یوسف دین بی خبر درید بیدین یزید پردهٔ
ناموس انبیا در شام و کوفه در سر هر رهکذر درید صبح دهم ز ماه محرم چه رخ نمود جیب شب
از روز بدین باد سحر درید صوفی شب عمامهٔ مشکین ز سر فکند درویش صبح دلق ملمع بیر درید
خیاط ظلم هر نبی جامهٔ سیاه سرتاپا بر بدوز یا تا بسر درید خورشید مضطرب چه ز خاور کشید سر
بکرفت دست طاقت و تا باختر درید یعنی دمی که دختر زهرا از خیمه کاه بیرون دوید و معجر نیلی بسر
درید اندم که مشک اب بدوش برادرش وز نوک تیر فرقهٔ بیداد کر درید اندم که سینهٔ علی
اکبر ز تیغ و تیر چون برک کل برابر چشم پدر درید اندم که شمر ثانی کفار حرمله حلق علی اصغر
و الاطهر درید پیرهم ظالمی که در اغوش باب او شرم از پدر نکرد و کلوی پسر درید فریاد
زان قیامت کبری که ننک دین چون جیب صبر سید جن و بشر درید تیغ دو سر کشید و صفوف
مخالفین از حملهٔ چه صاحب تیغ دو سر درید چون شیر خشمکین چه برانکیخت ذو الجناح از کاو ارض
شیر فلک زهره بر درید سکان عرش را ملک العرش هر سپر نه پردهٔ حجاب به پیش نظر درید
اندم که شیر بیشهٔ یزدان بحملهٔ چندان صف از سپاه شقاوت اثر درید صدرو یمین و میسره بر
یکدکر شکست قلب و جناح و میمنه بر یکدکر درید بر هر که زد ز دسته سنان تا بسر شکافت بر هر که
تیغ اخت بسر تا کمر درید مقراض ذو الفقار دو دم جامهٔ حیات بر جسم اشقیا ز اجل بیشتر درید
اما بجسم نازکش از بس نشست تیر جسمش بسان مرغ بر اورده پر درید از یکهزار و نهصد و پنجاه
زخم کین اعضای پارهٔ تن خیر البشر درید از جور انکه خانه ایمان بباد رفت وز ظلم انکه پردهٔ

پردهٔ اسلام بر درید تا سینه اش دراعهٔ جیب شفق شکافت تا جبهه اش عمامه چه شق القمر
درید تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری بر جیبش دفتر شعرای دیکر درید در ان صحرای خون
اشام چون بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام بانتها رسید و بی پردکی ظالمان کوفه و شام پیراهن
صبوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشید و مشتری خرید از خنجر بهرام کرد بد خورشید بادیع خطوط
شعاعی پردهٔ دف ناهید درید عطارد چون درویش اشفته حال کشکول هلال را از عرق انفعال کرد
عرش بی تابانه چون بحر سیماب بر خود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در کرداب افتد بر خویش
بپیچید کریه کنندکان مصیبت یحیی چشم از جفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط تسبیح
بر سواد دفتر نمرود و شداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از خجلت کباب و قلم از شرم اب
کردید در هنکامی که ان امام مبین بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع
باز پسین نموده مضامین این ابیات را میفرمود * نظم * زین پیش تیغ کین بمیان داشت روزکار چشمی
بقتل من نکران داشت روزکار در بیعت یزید پدر اورد ابن سعد دستی اکر بیاب روان داشت
روزکار کردش نشان تیر اکر هر بار هم یک طفل شیرخواره کمان داشت روزکار پس فرمود
یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و استودعکن از من سلام بر شما باد
وداع میکنم شما را وداع باز پسین پس ابواب مرحمت بر روی هر یک کشاده و ایشان را نوازشهای عظیم
تسلی داده و فرمود ای مخدرهای سراپردهٔ نبوت و ای پرورش یافته کان بارکاه طهارت و عصمت
* نظم * چه بخت زینب و کلثوم واژکون کردد چه سرو قامتم از پشت زین نکون کردد کنند خجل
مخالف چه تیرباران زتیغ و تیر چه ملحق شوم بیارانم چه پاره پاره تنم را بخون نظاره کنید مباد
نکه چه کل جامه پاره پاره کنید بمرک من بجبین ناخن اشنا مکنید کره ز زلف بر پشان خویش وا
مکنید هزار و نهصد و پنجاه زخم کر بر من رسد یکی نبود چون شماتت دشمن ولی ز کریه اکر خون
زدید ها بارید مرخصید پس از قتل من که حق دارید پس ان شهریار تشنه لب علیا جناب زینب
را طلبیده بعد از نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادکار بتول عذرا و ای بانوی
سراپردهٔ عصمت و حیا زمان وصال کذشت و نوبت فراق رسید * نظم * انقدر وقتی باقی نمانده است
کز دفتر عمر نامم شود حک در دامن خاک رعنا جوانان در پیش چشم خفتند هر یک شد نوبت
من در خون طپیدن مرک نو تو بادا مبارک حالم چه در رزم کردد مشوش جسمم چه از تیر کردد
مشبک جز تو ندارند پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال کوچک چون هر یک بالش کریه سکینه
درد دلش را مشمار اندک منمای بروی راه یقین را از قتل یا بش افتد چه در شک چون کودکانم
کردند بی یار ز ایشان مباشید یک لحظه منفک ای خواهر من وقت جدائیست هذا فراق بینی
و بینک زینب یتیم پرور عرض کرد که ای برادر جان بعوض انکه چاکی از زخمهای دلم را رفو نمائی و مرا
در فراق کذشتکان تسلی نمائی سخنان فراق امیز میفرمائی * نظم * تا بدین نیا بانهادم ز اتش غم سوختم بر تن

خود چند نوبت رخت ماتم دوختم داشتم دل خوش که جدی چون پیمبر داشتم بعد جدم دلخوشی
از وصل مادر داشتم چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا بود عمری سایهٔ بابم علی بر سر مرا
بر سرم گرد یتیمی روزگار آن روز بیخت کاسمان خون علی در دامن محراب ریخت بود بعد از جد
و باب و مادرم ای نور عین مادرم کلثوم و جدم مجتبی بابم حسین در عزای مجتبی گر شور و شینی
داشتم میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم گر تو خواهی کشته شد بر بیکسان غمخوار کیست با چه
امید ای برادر بعد از این خواهیم زیست مظلوم کربلا از استماع کلمات زینب گریه دست داده
فرمود ای خواهر بخدا قسم چندانکه زهر فرقت من بر شما ناگوار است شمارا در میان دشمنان گذاشتن
صد چندان بر من دشوار است اما حکم یافتهٔ که در روزکار انگیخته و کمند چاره ام از چار طرف گسیخته
ای خواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مبادا انکه فاطمه ام را کسی برنجاند و یا انکه
سکینه ام را اندک خشمی بگریاند * نظم * بشام و کوفه نگهداری صغیران کن بهر بلیه تو غمخواری
اسیران کن علی الخصوص بزین العابدین بیمار است ز اتش تب و داغ پدر در ازارست اگر سکینه
پدر خواهد از تو در سفری بگو شده است مسافر مگو که بی پدری پس جامهٔ کهنهٔ از کنیزان طلبید
وچند موضع و براچون گریبان طاقت اهل بیت در بدوان جامهٔ کهنه را در زیر جامهائی که غیرت حلهای
بهشت بود پوشید زینب پرسید که ای سردار اهل بیت سبب این جامهٔ کهنه پوشیدن چیست ان جناب
گریست و فرمود ای خواهر * نظم * شمر نامی بمن امروز جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا
خواهد کرد راس شاهی که در آغوش شهید امده اند پیش اهنگ رووس شهدا خواهد کرد ابرویم
را که شود سرخ بخون بر سر نی چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد از تنم جامهٔ نو شمر چه بیرون ارد
از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد این کهن جامه بقدری که تواند ز تنم دفع گرمای بیابان بلا
خواهد کرد اهل بیت تشنه کام از استماع کلام ان امام انام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند
پس ان بزرگوار اسلحهٔ کارزار طلبیده اول سرو بالائی که براندازهٔ تشریف شهادت بود بخلعت کفن
اراست و بعد قد بمردانگی راست کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده چون سرو قامت برادر باجان
برابر خود در کفن پوشیده بر سر زد و عرض کرد برادر جان * نظم * بدهر بی تو محالست استقامت
زینب کفن مپوش بپوشان کفن بقامت زینب مرا گمان که جوانی بدل شود چه به پیری عصای پیری
خواهر مرا تو دست بگیری مرا گمان که اجل چون مرا ز پای در ارد بدست خویش حسین
در لحد مرا بسپارد چون الحاح و زاری خواهر ناامید گوش زد شاه شهیدان گرد بدانسان حسرت امیز
اهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود ای خواهر بلاکش من * نظم * مرا گمان که چه بخت
جوان کند پیرم مرا گمان که چه پیری کند زمین گیرم کند جوانی عباس دستگیری من شود قد
علی اکبر عصای پیری من دو نونهال که عمری بناز پروردم به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم
اگر بدیدهٔ انصاف بنگری بر من پس از شهادت احباب خلعت است کفن درانحال سکینه خویش را

را بدامن پدر انداخته عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهادهٔ و تن بمرگ در دادهٔ شاه عرییم
شهید گریست و فرمود ای دختر کمن کسی که بی یار و معین است سرانجام کار او چنین است من شمارا
بخدای سپاردم پس اهل حرم را یکان یکان وداع نموده سفارش سکینه را بهر یک جدا جدا نموده پس
سراپای وجود فایض الجود خویش را باسباب و الات حرب اراست * نظم * بسر نهاد چه عمامه سید
الشهدا بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا چه بست تحت حنک روزگار تحسین کرد که طوق
بندگی این است و بندگی این گرد زاهن زره انشه سعادتمند صدای نغمهٔ داود شد بناله بلند
چهار اینه چون گشت جلوه گر ببرش چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش سپر چه بست به پشت از
سپر فغان برخواست که پشت گرمی من از دو سید الشهداست تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر
نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر چه بست تیغ علی بر میان ز ایزد پاک ندا رسید که ارواح جن و
انس فدات تکاند نیزه چه بر کف بدیدهٔ کفار چنان نمود که شد زنده جعفر طیار ولی بوقت سواری
بهر طرف نگریست کسی ندید ز احباب و زار زار گریست طمع ز خدمت احباب جان نثار برید
ز بیکسان حرم ذوالجناح را طلبید شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت سوار میشد و یکتن
رکاب گیر نداشت ان پیکر لطیف که پیوسته در اغوش فاطمهٔ زهرا بود چون بزیور اسلحهٔ کارزار
اراسته شد بیرق شهادت بر کف افراشت و قدم همت پیش گذاشت مؤلف گوید * نظم * چون اسلحه
پوشید قد رعنایش اموخت سنان راستی از بالایش از عرش گذشت فرق فرقدسایش سرتا بقدم
فدای سرتا پایش اما در وقت سواری ان شاه کم سپاه کوس شادیانه ننواختند مگر زنان که بر سر
و سینه زنان بودند و کسی عنان ذوالجناحش را نگرفت مگر اشک و اه یتیمان که لحظهٔ از گریه و ناله نمی
اسودند و رکاب گیری نداشت مگر چشم کنیزان که بر کف پای مبارکش میسودند * نظم * داشت
بر کف عنان مرکب او جبرئیل امین که اه مرو بازویش را گرفت میکائیل یعنی ای شاه کم سپاه
مرو صور ماتم دمید اسرافیل که شتابان بقتلگاه مرو ادم امد بناله کی فرزند سوی این قوم دین
تباه مرو زد گریبان صبر چاک خلیل که حذر کن از این سپاه مرو گفت یعقوب کی ترا یوسف کمترین
بنده سوی چاه مرو گفت عیسی بپای خود سوی دار چون من ای شاه بی گناه مرو خضر گفت ای
دلیل گمراهان ظلمات است نیست راه مرو زینب از خیمه سر برون اورد کای برادر ز خیمه گاه مرو
عابدین باضعیف نالی گفت که مرا بی پدر مخواه مرو پس ان بزرگوار مرتبهٔ دیگر یک یک زنان بیکس
و دختران نورس و اطفال یتیم را وداع کرده پا بدایرهٔ رکاب نهاد * نظم * چه شاه تشنه لبان خواهش
سواری کرد ز بیکسی بجبین اشک سرخ جاری کرد غریب نیست که بگرفت بازویش کلثوم
بعید نیست که زینب رکابداری کرد دران حال ان امام امم دست بر سر و بال ذوالجناح کشید
و فرمود ای مبارک قدم * نظم * مخور غم گردم دیگر ز پیدینان این لشکر تنت از ناوک پران برارد
هم چه عقاب دو جولان نمایان در دو میدان از تو می خواهم یکی در کربلا و دیگری در عرصهٔ

محشر پس ذو الجناح را حامل بار شهادت گردانید و سر افتخار او را از عرش گذرانید * نظم * بنهاد
چه پای در رکاب آن شه دین در رعشه فتاد عرش و لرزید زمین بوسید رکاب حضرتش میکائیل
زیر بغلش گرفت جبرئیل امین چون اهل بیت ناامید شاه شهید را سوار مرکب شهادت دیدند یکبار
کوچک و بزرگ خروش واحسینا بفلک رسانیدند زینب یتیم پرور از عقب شاه تشنه جگر بفریاد
وفغان بر آمده میگفت * نظم * برادر جان ز هجران کار ما را ساختی رفتی بمیدان شهادت رخش همت
تاختی رفتی تو را خدمت بجان کردم بامید وفاداری لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی ز آه آتش
افروز یتیمان اندرین وادی چه شمع ماتم سر تا بپا بگداختی رفتی نگفتی خواهری دارم ز من هم
چشم پوشیدی مرا بیکس میان دشمنان انداختی رفتی دران حال یعقوب آل عبا فرزند علیل مظلوم
سید الشهدا ابیمار کربلا زار زار گریست و بحسرت از عقب بر قد و بالای پدر نگریست و بزبان حال
فرمود * نظم * ذبیحم سوی قربانگاه رفت ای مرگ تا خیری به تنگ آمد دلم زین گردش ای افلاک
تغیری ندارم طاقت هجر پدر ای چرخ انصافی خرابی گردد و در ملک دل ای وصل تعمیری مگر
رحمی کند این ناکسان بر باب بی یارم بر آن دلها که چون سنگ است سخت ای آه تاثیری شود جدم
علی تا واقف از بی یاری بابم از این جا تا نجف یکشب رهست ای ناله شبگیری یتیم گرد آخر ابن سعد
ای زینب امدادی ز دستم رفت باب نامیم ای عمه تدبیری اه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته
جگر عنان ذو الجناح را نگاه داشت آنحضرت چنان گریست که محاسنش ترشد پس رو بخیمه گاه برگردانید
* نظم * خطاب کرد که ای اهل بیت دل ملول حسین بعالم از گرد این قصه قبول رضا شدم که محاسن
بخون کنم رنگین رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین گذشتم از همه بهر رضای داور خویش
ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش گذشتم از سر جان بهر امت ای یاران که روز حشر شوم
شافع گنه کاران چه هست فیض شهادت بحشر منظورم باین جهاد ز پروردگار مامورم او از الوداع
الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتن گرو بیان ملاء اعلا گردید
* نظم * بنهاد چه شاه تشنه لب با دل ریش رو جانب آن طایفه کافر کیش شد غاشیه بردوش ز پی
اسرافیل افتاد چه شاطر ملک الموت به پیش پس آن یادگار حیدر کرار ذو الجناح را بجولان در آورده
و در مقابل سپاه کفار آمده زبان برجز خوانی گشوده واز کلام مبارک این الفاظ خوش واین ابیات دلکش
را ادا فرمود * نظم * کفر القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین حنقا منهم وقالوا اجمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین بالقوم من اناس لارذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا
وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء للملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین وابن
سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی
الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد
خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم

فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی هازم الجیش
مصلی القبلتین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین من له عم کعمی جعفر وهب الله له
* * اجنحتین فی سبیل الله ماذا صنعوا امة السوء معا بالعترتین * *
شعله بیست و نهم آمدن زعفر جنی و منصور ملک بیاری آنجناب و مایوس برگردیدن ایشان رحمة الله
شد وقت آنکه جن و بشر سر برهنه کنند هم چه ماتمیان نوحه گر همه شد وقت آنکه منفصل ومنهدم
شوند ارکان چرخ متصل از یکدگر همه شد وقت آنکه عرش بلرزد چنانکه خلق پوشند از قیامت
کبری نظر همه شد وقت آنکه خیل ملایک بقتلگاه بکسر کنند خاک مصیبت بسر همه شد وقت
آنکه فرقه جن بر لب فرات ریزند خون بجای سرشک از بصر همه شد وقت آنکه بهر عزاداری انبیا
گردند گرد روضه خیر البشر همه شد وقت آنکه فاطمه با حور باغ خلد آیند در زمین بلا نوحه
گر همه شد وقت آنکه از تف گرمای کربلا ریزند طایران حرم بال و پر همه شد وقت آنکه از
نمک مادر حسین پوشند چشم امت بیداد گر همه شد وقت آنکه اهل سراپرده حسین نیلی کنند رخت
مصیبت ببر همه شد وقت آنکه لشکر یزید بن زراه ظلم بندند بهر قتل شه دین کمر همه شد وقت
آنکه از ستم بی حساب شمر گردند دختران حسین در بدر همه شد وقت آنکه نظم جهان سوز
جوهری آتش زند بخشک و تر و بحر و بر همه رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه
نو بسان جزو دفتر اسرار سرمدی وغواصان بحور کمالات احمدی حکایت جهان سوز و روایت آتش
افروز شهادت سید جوانان بهشت را مبکی العیون خواص و عام و طوفان البکاء اهل اسلام نام کرده رقم
زدند * نظم * چه نام شهادت برد خامه ذکرش بدفتر نگنجد قلم بر ندارد بدشت تفکر بیفکندم اسپی
بدنبال صیدی که دم بر ندارد بدل گویم از کوی او تند بگذر در آنجا قدم از قدم بر ندارد
در هنگامیکه آن خضر بیابان حیرت و سوگواری و آن تشنه لب زلال سرچشمه ارادت و جان نثاری
یعنی حسین سرو قباپوش فاطمه جان رسول و زینت آغوش فاطمه برای خونبهای علی اکبر بهای
جهاد اکبر گردیده و بجای لوای برادر غمناک بیرق آهش سر بر افلاک کشیده دست از جان شسته و چشم
از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار گردیده * نظم * چه سلطان دین شد مهیای رزم در اول قدم
ترک جان کرد عزم چه جان جهان رو بمیدان نهاد جهان را غم تازه بر جان نهاد دوال ستم کوفت
چون طبل جنگ پرید از رخ شیر افلاک رنگ فضای سموات شد پر ز بیم تکان خورد و لرزید
عرش عظیم سیه گشت خورشید و کاهید ماه چه شب روز اهل حرم شد سیاه بدان بیکسی سید
حق شناس نبودش جوی از مخالف هراس نه اندیشه در ضمیرش گذشت که از خصم پر یا له خالی است
دشت بلی گفت فردوسی اندر نبرد چه یکمرد جنگی چه یکدشت مرد شه از پیش و مرگ از قفایش
روان چه رهزن که افتد پی کاروان ز پی شاه با ناله جان خراش اجل پیش پیش از پی دور باش
چه بر توسن از کوشش آنجناب سبک شد عنان و گران شد رکاب فشاند از دو سو ذو الجناح دو بال

فلك ذو الجناحين گردش خيالی عيان گشت در دست ان شهرير چه ابروی او ذو الفقار دو سر چه
شد دست و تيغش علم بيدريغ برای تماشای ان دست و تيغ سما و اتيان چشم پرخون همه سراز
غرفها كرده بيرون همه حجابی كه پيش نظر داشتند ز پيش نظر پرده برداشتند يكی زار بر حال
او ميگريست كه يا رب مكافات اين ظلم چيست كشيد هر يكی نالهٔ دردناك كه ای شاه لب تشنه
روحی فداك يكی گفت ای صد چه من چاكرت چه شد قامت كو علی اكبرت يكی گفتی اندر چنين
رزمگاه كه ديده است شاه چنين كم سپاه يكی گفتی ای داور دادگر چه كرده است فرزند خير البشر
يكی در فغان كی خدای حسين ببين شورش كربلای حسين يكی نوحه گر كی ملايك مگر علی
زين حكايت ندارد خبر كه تنهاست فرزند نام آورش زن چند مجرسبه لشكرش يكی گفتی
ای خيل كروبيان ندارد خبر فاطمه در جنان كه گردد بدست سپاه شرير حسين كشته و دخترانش
اسير يكی گفتی ای كردگار مجيد چه تقصير دارد حسين شهيد ندارد در اين بيكسی جز تو كس
بفرياد اين شاه بيكس برس در انحال فرزند ارجمند خير الانام در مقابل سپاه كوفه و شام با گردن كج
بر نيزهٔ خويش تكيه داده و دل بر مرگ نهاده بود كه ناگاه شخصی عجيب سياه پوشی با هيبت مهيب
بخدمت امام غريب امد جوانی عارض خورشيد مثالش چون ماه تابان ظاهر از نسل بنی جان اما باطنا
انسان كامل و كامل انسان ياری كنندهٔ فرزند ساقی كوثر نامش در سلك ارباب وفا زعفر * نظم * چه
زعفر در لباس نيلی اما ماه تابانی چه زعفر در طلسم ظلمت اما اب حيوانی بصورت در لباس جن معاذ الله
خطا گفتم نه جن سرتا پا روحی نه جن پا تا بسر جانی مجسم گشته از تركيب ناری لمعهٔ نوری تجلی كرده
از جلد شياطين شكل انسانی فكنده رخت جان در كشتی در دريای بلا نوحی چه نوحی ز اشك خونين
كرده محشرخيز طوفانی تو گفتی رفته ادم فطرتی در جلد ابليسی تو گوئی كرده جا در كسوت ديوی
سليمانی باميد شهادت دست از جان بی خبر شسته بلی خوان كريمان نيست بی ناخوانده مهمانی پس
زعفر بخدمت ان شهريار تشنه جگر امده و عرض كرد كه اسلام عليك يا ابن رسول الله روحی و جسمی
فداك يا اباعبد الله حضرت جواب سلام باز داده فرمود كيستی ای سعادتمند كه در چنين حالتی بر من سلام
ميكنی زعفر عرض كرد ای مولای من * نظم * منم كمينه غلام در تو زعفر جنی بپای بوس تو اينك
رسيده لشكر جنی منم كه در چه بير العلم چه حيدر صفدر فكنده ولوله در كاخ كفر عسكر جنی ز لطف
باب تو باب مرا بمسند شاهی نشاند و خواند امير پری و مهتر جنی تو شاه جنی و انس ای پناه خلق
دو عالم چه احتياج بشاه چنين ز ياور جنی چه ياری تو نكردادی اجازهٔ ياری بده بجنی و منت
گذار بر سر جنی چه دولتی است كه داخل شود بخون شهيدان چه در ركاب تو در بزند خون
زعفر جنی ای شهريار عالمقدار اكنون جهاد با فرقهٔ اشرار نوبت ماست مارا يكبگر واگذار تا با
شمشيرهای آتشبار دمار از لشكر كفار برار يم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنيا تنگ
امده است * نظم * بهار عمر خواهان است ديرا جزاك الله فی الدارين خيرا ای زعفر خداوند در

در دو عالم تو را اجزای خير دهد شما طايفهٔ بنی جان جسم لطيف و بنظر نمی ايند مقاتلهٔ شما با ادميان
از مروت دور است بلكه ستم است زعفر يكر به در امد و عرض كرد فدای مروتت شوم ابی عبد الله
* نظم * زاب روان مضايقه كردند اين گروه بر بيكسان ال پيمبر ستم نبود احباب جان نثار و جوانان
گلعذار كشتند پيش چشم تو بيش ستم نبود دستش ز تن جدا شده در خاك و خون طپيد عباس
هيچ طاير بی پر ستم نبود شد پاره پاره جسم علی اكبر جوان از تيغ و تير و نيزه و خنجر ستم نبود از
خون خضاب بستن قاسم مروت است پيكان مكيدن علی اصغر ستم نبود يا ابن رسول الله مرخص
فرمای تا ما نيز بلباس ادميان با ايشان جهاد كنيم و خونهای خويش در سم ذو الجناح تو بريزيم حضرت
فرمود ای زعفر از زندگانی دنيا بيزارم و مشتاق لقای پروردگار گرديده ام در علم المنايا نيز چنين
ديده ام كه امروز بفيض شهادت فايض خواهم گرديد شما بخواطر من بمكان خود معاودت نمائيد و بماتم
داری من قيام و اقدام نمائيد زعفر با چشم گريان باز گرديد مقارن انحال منصور ملك با چهار هزار ملك
بپابوس انجناب مشرف گرديده عرض كرد يا ابن رسول الله ما وحنافد الك از جانب حضرت رب الارباب
بياری و جان نثاری تو مأموريم دستوری ده تا خون اقربای ترا باز خواهيم انجناب گريست
و فرمود ای منصور * نظم * گيرم كه قتل عام از ين قوم دون كنم صبر از غم جدائی عباس چون كنم گيرم
ز بيداد اين خط بندگی بعد از حيات نيغ برادر چه زندگی گيرم كه قطع نسل كنم خصم را به تيغ
اكبر دوباره زنده نخواهد شدن دريغ قاسم چه شد شهيد عمش زير خاك به رخت حيات من چه
كفن چاك چاك به پس امام مظلوم منصور ملك را نوازش نموده رخصت عروج فرمود ذو الجناح را
بجولان در اورده در مقابل لشكر ابن سعد امده زبان برجزخوانی گشوده و بزبان حال فرمود * نظم *
ايا ابن سعد ای ز حق بی خبر برون رفته از دين خير البشر دگر بر شما نطفهای حرام بود حجت
كبريائی تمام منم وارث رتبهٔ حيدری منم حامی دين پيغمبری منم انكه جدم رسول كبار مرا كرده
بر دوش انور سوار منم انكه از فيض رب جليل بود مهد جنبان من جبرئيل منم انكه قنداقه ام
بر سپهر شد از فيض فرمان ده ماه و مهر منم مرهم داغ شير خدا منم ميوهٔ باغ خير النسا منم ان حسينی
كه با نفس پاك نبی بارها گفت روحی فداك كه را اب او سيد اوصياست كه را جد او خاتم انبياست
بجز من كه فرزند پيغمبرم بزعم شما كافران كافرم پس اسلام يعنی چه اين نام چيست نيم گر مسلمان
من اسلام چيست كه انكار دارد بايمان من كه نص حديث است در شان من كه گفتی نبی شاه ذی فرف
سوار مكرر بنزد صغار و كبار منم عين و باشد حسين نور عين حسين از من است و منم از حسين
چرا تشنه شد دراه تدبير من گناهم چه و چيست تقصير من چه گل پاره شد بر تنم كهنه دلق چه كردم
بغير از هدايت بخلق برای پليدی كه نسل زناست بال رسول اين ستم كی رواست نمود يد از قتل
ياران من چه گلهای خونين بدامان من بجز انكه دنيا طلب نيستم حميت ندارم عرب نيستم ايا
دشمنان خدا و رسول كنيد از سه مطلب يكی را قبول مگيريد اول بمن كار تنگ كه تا رو كنم سوی

روم و فرنك از ان شما ای سپاه ستم   عراق عرب تا عراق عجم   کر از من نخواهید ایشان کذشت
بمردی توانم من از جان کذشت   دو یم مطلب از من اکر نکذرید   بر احوال اطفال من بنکرید   سکینه
بمیرد کر از قحط اب   چه خواهید کفتن بمحشر جواب   کند عابد بن العطش العطش   علیل است و از
تشنکی کرده غش   نمائید رحمی بر احوال من   دهید ابی از بهر اطفال من   سیم مطلبم انکه در هیچ دین
روا نیست ای قوم ظلم این چنین   که با یکتن این لشکر بیشمار   کند جنك مغلوب در کارزار   شما
صد هزار بدو من یکتنم   ز بی یاری خویش در شیونم   نه تنها ز تنهائیم در فغان   ز قتل جوانان قدم
شد کمان   سپاهی و یکتن چه جنك اوریست   ز انصاف دور از مروت بریست   اکر کشتن من شما
راست عزم   در ائید یك یك بمیدان رزم   چون سخن با انجا رسید شمر پلید فریاد کرد * که لك هذا
یا حسین * مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح در اصلاح است دست از خلافت بردار چنانکه برادرت
با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه
شهیدان فرمود که خدا دهانت را بشکند ای ولد الزنای بی بنیاد مباد ان روز که من با فاسقی بیعت کنم
پس ان حضرت مبارز طلبیده یك یك از لشکر مخالف می امدند و طعمهٔ شمشیر ان حضرت میشدند
و میفرمود * نظم * القتل اولی من رکوب العار   والعار اولی من دخول النار   یعنی در راه خدا کشته
شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار بهتر است از داخل شدن در آتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ سی ام محاربهٔ سید الشهدا با یزید ابطحی و بدرك فرستادن ان ملعون شجاع از دین بیکانه *
* * * لعنة الله * * * *
اندم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد   لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد   تیر بلا ز چرخ
مفوّس کرفت اوج   وز بس کشش با بروی افلاك چین فتاد   بنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد
چون افتاب شرع نبی بر زمین فتاد   اسلام یافت ذلت و رونق کرفت کفر   چون کار با مقاتلهٔ کفر و دین
فتاد   کوشید انقدر که از ان فرقه کوه کوه   اجساد بر دلان ز یسار و یمین فتاد   کوشش ز قوت بشری
چون تمام شد   زان پیکری که خاتم دین را نکین فتاد   پس با طراز عالم ذر عهدنامهٔ   کو یا که شد
مجسم و پهلوی زین فتاد   چون جان افرینش کون و مکان حسین   یادش ز عهدنامهٔ جان افرین فتاد
کفتا هزار مرتبه جان میدهم اکر   تقدیر شد جنان و مقدر چنین فتاد   جسمی که چون عقاب بر اورده
بال و پر   از پشت ذو الجناح بمیدان کین فتاد   چون زخم خورده شاخهٔ سروی بخاك خفت   چون پاره
پاره برك کلی بر زمین فتاد   ز افتاد نش بخاك سیه تاج افتخار   از تارك مبارك روح الامین فتاد   خورشید را
ازین حرکت زرد شد عذار   مه را ازین قضیه کلف بر جبین فتاد   هر سو کمان کشی چه حرم بی
امیر شد   هر کبوتران حرم در کمین فتاد   اه از دمی که نوبت غارت ز خیمه کاه   بر خیمهٔ امام زمان
عابدین فتاد   زان بی معین مریض در ان سرزمین خروش   زاو از استغاثهٔ هل من معین فتاد   زان
اتشی که بر سرادق بلند شد   پس شعلها بخرمن دین مبین فتاد   زد کلك جوهری رقم نظم تازهٔ   تطعی

تطعی که مستحق هزار افرین فتاد   ذو الجناح سواران عرصهٔ جدال و یکه تازان معرکهٔ قتال براق
تشنان معراج ارادت و رفرف کز بنان قاب قوسین شهادت ز ورق نشسته کان کرداب محنت و غم
و کشتی شکستکان طوفان ظلم و ستم و جان نثاران مرحلهٔ ها یاله رضا و تسلیم و تاجداران سلسلهٔ علیهٔ ال
ابراهیم ذو الجناح کردون نورد فکرت را بجولان در اورده مبارز طلب میدان بلا کردیدند که چون
* نظم * شاهی که عین نور ازل بود و نور عین   یجای خاندان رسول خدا حسین   در مقابل سپاه کوفه
و شام بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه اتمام حجت نمود مکرر نصایح عبرت امیز فرمود * نظم * جه دید سرور
دین مرد حق وجود ندارد   یاران سپاه درون فرقه پند سود ندارد   عروج کرد ز دار بلا بچرخ شهادت
بلی مسیح سر صحبت یهود ندارد   بدوست دوست چه یاراست پاك نیست ز دشمن   نه خوف جند
که اندیشه از جنود ندارد   پس ان امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام * نظم * انا ابن علی الطهر من ال
هاشم   کفانی بهذا مفخر احین افخر   وجدی رسول الله اکرم من مضی   و نحن سراج الله فی الارض
نزهر   و فاطم امی من سلالة احمد   و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر   و فینا کتاب الله انزل صادقا
و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر   و نحن امان الله للناس کلهم   نسر بهذا فی الانام و نجهر   و نحن
ولاة الحوض نسقی و لاتنا   بکاس رسول الله ما لیس ینکر   و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة   و مبغضنا
یوم القیمة یخسر   فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا   بجنة عدن صفوها لا یکدر   ای قوم اکر بخدا اقرار
دارید و برسول که جد من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید
* نظم * چون کوفیان نیامده بیرحم مردمی   اخر یقین که سبط رسولم ترحمی   من نیستم نبیرهٔ نام اور نبی
یا نیست مادرم بجهان دختر نبی   که بود تکیه کاه مرادوش مصطفی   که بال جبرئیل که اغوش مصطفی
جدم رسول و مادر من دختر رسول   بابم وصی برحق نام اور رسول   کیرم که هست در خور چندین
جفا حسین   با خود کناه کار بزعم شما حسین   کر نیست مستحق ترحم جناب من   رحمی بطفلهای صغیر کباب
من   ای ابن سعد رحم در اب و کل تو نیست   یکجو حمیت عربی در دل تو نیست   کر حرف ترك خویشی
ما کوش کردهٔ   حق نمك چکونه فراموش کردهٔ   ای اکر بملك جهان میدهی بده   یکقطره کر بقیمت
جان میدهی بده   اطفال من ز تاب عطش کرد اند غش   رفته ز خیمها بفلك بانك العطش   یاران
من نشانهٔ شمشیر و تیر شد   یکدو دمان تهی ز صغیر و کبیر شد   دیکر مکیر کار بال رسول تنك
تار و نهم بمملکت روم یا فرنك   از مکالمات ان بزرکوار غریو از لشکر کفار بر امد کروهی خروش از
دل بر کشیدند و فرقهٔ پشت دست بدندان کزیدند قومی بندامت زیستند نزدیك شد که لشکر ابواب
غیرت بکشایند و یار و ساای خویش در مقام خصمی بر ایند جمعی از لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه و شبث ابن ربعی کم از زن از قلب لشکر فریاد کردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز
مکن بیا تا تو را بنزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات
هیهات مباد روزی که من با فاسقی بیعت کنم * نظم * ای شمر من و بیعت فاسق لشنو نند   بندی

که ندارد دشمنان طایفه سودی پیداست که حق را نکند فرق ز باطل شخصی که نداند عدمی را
ز وجودی در خوانهٔ ما امده باهر یزید است از حضرت معبود بیابی و درودی بر دعوی ما احمد و
محمود گواهند در محکمهٔ شرع ضرر داشت شهودی حاکم نتواند شد و محکوم نگردد فرعون
بموسائی و عیسی به یهودی ابن سعد بانگ بر لشکر زد که مکذارید فرزند فاطمه دیگر سخن گوید
سرو قامتش را نشانهٔ تیرهای بلاساز بد یک بار پانزده هزار ناکس ان یزید گوار را تیر باران کردند اما
یک تیر بر انحضرت نیامده بعقیدهٔ مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن ان حضرت در ان تیر باران
رمزی بود * نظم * بفرق سرور دین ابر ظلم بارش تیر چه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر گذشت
هر چه باران تیر زان پیکر نشد کلام خدا از چه زاب عصیان تر برای انکه هنوز اول سواری بود
نکرده بود جهادی که اختیاری بود سپر نمود ملک بر به پیش بارش تیر که بر کشید ز میان شاه
تشنه لب شمشیر ملایک از پی نظاره پرده پاره کنند دو باره طنطنهٔ حیدری نظاره کنند بصولت
اسد اللهی ان امام کبار کشید تیغ ستم از نیام حیدروار هزار و هفصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکیک
از ان قوم طعمهٔ شمشیر بیم سطوت ان شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون اشام ان امام انام سد راه
مبارزان کوفه و شام گردیده هر چند سرداران لشکر را ترغیب و تحریض می نمودند کسی جرئت
مبارزت ان حضرت نمیکرد در انحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور افاق و سر امد گردنکشان شام
و عراق بود ان حرامزادهٔ ولد الزنا با دو هزار سوار مقابل میدان ایستاد بانگ بر سپاه زد که حسین یکتن
بیش نیست از یکتن این همه هراس چیست * نظم * من یلنکم اگر او شیر دلیها دارد دعوی شیرو
پلنگ است تماشا دارد پس خاک بفرق بخت خود بیخت مرکب به نبردشه برانگیخت چون تیغ بجنبش
بحمله شد است از خصم غریو شوق بر خواست شد تا بفلک ز هر کرانه نالیدن کوس شادیانه
از لشکر بی حیای کوفی و ز مردم پر جفای کوفی هر یک باشاره دیگری را میگفت ببین دلاور برا
این شخص مبارز حسین است اینست که قاتل حسین است اما ز هرم سراهانی از صولت ان یزید
ثانی در واهمه دختران نورس برسینه زنان زنان بیکس زینب که نیافت اقتدایش جبریل
ندید بی حجابش باچهرهٔ زرد و چشم خونبار از خیمه برون دوید ناچار با اتشه تشنه لب هم اورد
جون دید یزید در افغان کرد گریان و قدش ز بار غم بست لرزان دست سکینه بر دست بگرفت
بروی دست موها کردند بسوی عرش روها از سینه کشید زینب زار اهی سوزان چه شعلهٔ نار
بگریست که ای خدای زینب شد خلق ستم برای زینب شاکی نیم از چنین المها بر جان من است
این ستمها این شخص که نام او یزید است در حوصله خالد ولید است من در دل از او هراس دارم
تشویش امام ناس دارم تنهاست حسین غم نصیبم رحمی به برادر غریبم برداشت سکینه دست
حاجات رو کرد بقبلهٔ مناجات کی دادرس شکسته بالان فریادرس ضعیف نالان بنگر
بصغیری سکینه رحمی بصغیری سکینه یارب تو بحال ما گواهی ما بیکس و دشمنان سپاهی پشت

پشت بدم ز قتل احباب خم گشته و رفته از تنش تاب از هر حرم در اضطرابست و ز مرگ
برادران کبابست داغ علی اکبر جوانش بگداخته مغز استخوانش جسمی که ندارد استقامت زین
خصم کجا رهد سلامت از شر یزید ظلم کردار یارب بدد مرا نگه دار یکسلسله از بزرگ و کوچک
خفتند بخاک تیره یک یک ما مردم مستمند و بیکس داریم همین حسینی و بس اما چون ان کافر مطلق
در مقابل ان امام برحق امد ان حضرت بانگ بروی زد که ای برگشته اقبال تباه کار مرا نمی شناسی که چنین
گستاخانه بنزد من می ائی ان مردود ازل و ابد متعرض جواب نشده شمشیر حوالهٔ ان امام مظلوم نمود
* نظم * یزید ستم پیشهٔ کفر کیش که بد ثانی اتین همنام خویش بیاورد شمشیر و بازو فرود
که سلطان دین پیش دستی نمود زدش انچنان تیغ کین بر میان که از یک دو از دو یک شد عیان شد
اسوده هر نیمی از ان دو نیم یکی در جهنم یکی در جحیم در ان عرصه شد شور محشر پدید ز مرگ
یزید از سپاه یزید بران دست و بازو در ان دشت کین رسید از جهان افرین افرین از هراس
شمشیران امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام بر امد و هوای مبارزت فرزند اسد الله از سر ان گروه گمراه
بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نمیگذاشت شعلهٔ غیرت نور اللهی بنیاد سرکشی کرده و دریای حمیت
اسد اللهی بتلاطم در امده با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صد و بیست و دو هزار نامرد تاخته
و لوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار
تر بدو نیم ساختی سپاه دین تباه از جلوان شاهباز دست قدرت چون مگس و ملخ رمیدند ان بزرگوار
هر حمله که بر یمین و یسار میکرد مکرر باواز بلند میفرمود * انا ابن رسول الله * و چون عطش بر انجناب
غالب میشد لحظهٔ توقف میکرد و میفرمود * لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم * ان روز فرزند
اسد الله الغالب کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت گوشی نشنیده
* و چشمی ندیده و نخواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ سی و یکم بمیدان رفتن امام و مکالمات با ابن سعد که یکیک بمیدان ایند و فانکر دن و رسیدن
جنبان بادیهٔ کربلا باشوکت شان سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقد شه بدر حنین شد تشنه
شهید مادر دهر نزاد غیرتمندی چه شاه لب تشنه حسین غلطید بخون نخل خداداد حسین کبرد
ز معاندین خداداد حسین بعد از نبی و ولی ز نانند همه گر مرد حسین بوده و اولاد حسین اگر
خامهٔ دو زبان را هزار زبان بودی و هر زبانی هزار سال شرح جدال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمهٔ
از شجاعت ان حضرت را رقم نزدی صیت دلاوری و اوازهٔ بهادری فارس میدان کربلا تا گوش زد
اهل عالم گردیده مورخین دفتر مبارزت مبارزان ایران و توران باب خجلت و عرق انفعال شستندی
اگر کاوش مصیبت ان حضرت بنای طاقت سکان اسمان و زمین را اباب نرساندی دبیری داستان
سهراب و اسفندیار ننوشتی و قصهٔ فرامرز و تهمتن نخواندی مروی است که انحضرت در هنگامیکه
باد قهرش وزیدن گرفت با تیغ اتش بار خاک هستی مخالف را بباد رسانید طایفهٔ از طوایف جن پرواز کنان

رسیدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما در سلک بندکان و جان نثارانیم مرخص فرمای که اندک زمانی این فرقهٔ ناپاک را بخاک هلاک بیفکنیم انحضرت فرمود جزای خیر بیابید* نظم* مرا ای قوم المنون ترک جان نیکو ست میدانم بخون اغشته خواهم شد براه دوست میدانم نباشد این شهادت بی رضای جد و باب من رضای جد و باب من رضای اوست میدانم ای قوم بدانید که قبل از ین در خواب دیدم جد بزرکوار خود را که فرمود یا حسین* ان الله عز و جل قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک وقد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا* یعنی ای حسین حضرت کریم میخواهد که ببیند ترا اغشته و بخون اغشته و محاسن بخون خضاب و ببرند سر ترا از قفا و میخواهد که ببیند زنان ترا اسیر کنند و بر شتران برهنه بنشانند و دیار بدیار بکردانند ای جنیان من صبر میکنم تا حضرت دوست حکم کند میان من و ال ابوسفیان جنیان با چشم کریان وداع کرده رفتند ابن سعد ملعون عهدی که با مظلوم کربلا کرده بود که یکیک با وی جدال کنند از ان عهد هم کذشته فریاد کرد که ای لشکر شما یکیک بر فرزند اسد الله الغالب غالب نخواهید شد* نظم* بی کوشش اسب ارزوی کردن نتوان طمع ایالت ری کردن باید ز چهار سو هجوم اورد شد یکیک نتوان نبرد با وی کردن بر دل چه هزبر خشمکین است حسین لشکر شکن عرصهٔ کین است حسین غافل مشوید این پسر شیر خدا است در رزم چه انزع بطین است حسین ای شیعیان چشم حقیقت بکشائید و از راه انصاف در ائید که در میان چندین هزار شقی النفس یک مسلمان خدا پرستی نبود که در جواب عمر سعد بکوید که ای از خدا و رسول بیکانه* نظم* شک نیست که مقتدای دین است حسین در خاتم اسلام نکین است حسین صد بار نبی حسین منی فرمود اینست حسین بالله اینست حسین پس چهار هزار کماندار ان بزرکوار را در میان کرفتند راه ان حضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند و قومی از ان طایفهٔ بی ازرم از سردار اهل بیت شرم نکرده رو بسرادقات عصمت نهادند انشهریار بی مددکار فریاد کرد که ای فرقهٔ تباه کار و ای ناخلف امتان احمد مختار اکر دین ندارید حمیت عربی در کجاست شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید* نظم* این حریم است ان حرم این منزلست السر زمین کاندران بی اذن ناننهاده جبریل امین تیر جانی تا بود بر تن من مظلوم را هست مشکل تر اسیری زینب و کلثوم را اخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است اخر این بیچاره زینب دختر پیغمبر است رحم بر این بیکسان ای فرقهٔ کافر کنید شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر کنید شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده است بنزدیک حرم مروید از چهار سمت دلیرانه بر حسین بتازید و کار او را بسازید که فرزند حیدر کرار کافیست که با وی صولت اسد الهی است و کشته شدن به تیغ او ننک و عار نیست اما چون تشنکی ان حضرت بنهایت رسید متوجه شط فرات کردید شمر بانک بر لشکر زد که مکذارید که پسر ابوتراب خود را باب رساند که همهٔ ما را شربت ناکوار می چشاند ز باده از چهار هزار ناکس سواره و پیاده سر راه بروی کرفته ان بزرکوار با شمشیر اتش بار خود را بر قلب

قلب لشکر کفار زد* نظم* نالید بسان رعد در فصل بهار غرید چنانکه شیر در وقت شکار ۱۳۲
در حمله چه یک رکاب شد حیدروار پیچید بهم صفوف را چون طومار پس خاک هستی ان فرقهٔ اتش پرست را بباد داده مرکب را در میان اب فرات راند و فرمود ای توسن باوفای من انت عطشان و انا عطشان الله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی ای ذو الجناح تو تشنهٔ و من تشنه قسم بخدا که اب ننوشم تا تو اب ننوشی ان براق سپهر سعادت و ان رفرف اسمان شهادت سر از اب بالا کرده کریست و بحیرت بر روی مولای خویش نکریست از انجا که ان زبان بسته توسن خاصهٔ رسول خدا بود و مرکب سواری علی مرتضی بود کو یا پرتو مهر منیر فیض رسالت پناهی و تجلی کمالات باطنی اسد اللهی در قلب انحیوان عکس انداخته و مرات ضمیر ان زبان بسته را از زنکار حجب مصفا ساخته که واقعات ان عرصهٔ محشر خیز را قبل از وقوع با لطائی فهمید و شهادت مولای خود را که کوهری بود در مخزن سعادت اشکار می دید * نظم* اشاره کرد سوی راکب ان زبان بسته که ای ز تاب عطش چشم از جهان بسته نمی خورم من ازین اب و تشنه خواهم مرد تو نیز اب جهان را دکر نخواهی خورد نصیب ما و تو امروز تشنه زیستن است کذشته وقت طرب موسم کریستن است صبور باش که اب تو اشک جاری تواست بدو الجناح دکر اخرین سواری تو ست پس انجناب کفی از اب برکرده بیاد تشنکی اهل حرم میکریست و بحسرت بر ان اب می نکریست که ناکاه از شصت ظالم شریری تیری رها شد بر دهان ان بزرکوار امد خون دهان مبارک بر محاسن شریفش جاری شد جای ان داشت که ان تشنهٔ زلال قرب الهی نفس نفیس خویش را مخاطب ساخته بفرماید* نظم* جانان طلبی را که بلب جان نرسد تا جان نرسد بلب بجانان نرسد تا تشنهٔ اب زندکانی نشود سیراب کسی باب حیوان نرسد ان حضرت نکاه حسرت بشط فرات و چشم دلش بسرادقات عورات بود که ظالمی فریاد کرد که ای پسر ابوتراب تو اب می نوشی و لشکر خیمهای ترا غارت کردند انجناب اب را ریخته متوجه خیمها کردید امام تا بحرم سرا رسید جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاد دید که ان خبر اصلی ندارد و ان مزور شریر بشدت بیرو تزویر ان حضرت را از شط فرات بیرون اورده دانست که رفع تشنکی ان روز از ساغر وصال محبوب لایزال خواهد نمود* نظم* چون شاه مظلوم با جسم افکار لب تشنه برکشت از رزم کفار جسم بلاکش بی روح چون نی اندام دلکش پیچان الف وار درج دهانش از خون لبالب زان خون محاسن کردیده کلنار از درد باران سر تا پا درد وز تیرباران پا تا سر افکار از خیمه یکسر بیرون دویدند زنهای مضطر اطفال بی یار اواره زینب بیچاره کلثوم قد خمیده چشم کهربار افکنده زینب در کردنش دست افغان براورد از سینهٔ زار کای جان خواهر مابی بناهیم این قوم بی رحم این دشت خونخوار این زخمها چیست بر جسم انور زینب بمیرد ای شاه بی یار بشتم کمانشد از مرک اکبر باشد بدوشم داغ تو سربار کلثوم دلریش در درد دل خویش با شاه مظلوم میکرد اظهار کز داغ یاران یکباره مکذار در چنک اعدا بیچاره مکذار

هر چند دانم قدت کمانست وز مرك احباب وز قتل انصار فکر زنان کن کاندر چنین دشت
در داسیری درد بست دشوار تاکه ز بکسو کریان سکینه برداشت فریاد کی باب بی یار
در دیتیمی بار کرانی است بردوشم این بار مپسند بردار اخر بدد جان رفتی و مارا
از کار شد دست از دست شد کار بالله ندارم بااین غریزی تاب کنیزی در دست کفار
خواهند سیلی زد بر عذارم خولی کافر شمر ستمکار زین العبارا سر زد ز دل اه چون یار
محروم از دیدن یار باخویشتن کفت درداکه از من قطع نظر کرد باب وفادار از رنج اسهال
مشکل بر م جان از ار سختی است این کو نه ازار تاباز بینم هر وداعت باباغمان را بکدم
نکهدار شاه شهیدان بنشست کریان هر عادت بر فرش بیمار فرمود کی طفل در دبست
دوری درمان این درد صبر است ناچار کر بعد بابت کر بد سکینه از لطف بنواز او را بدو
وار کر صبح نالد او را مرنجان کر شام کر بد او را میازار ای نور دیده چون سوی بطحا
افتد کذارت باچشم خونبار اول پیامم بر دوستان بر انکه بیان کن بیداد کفار کی قوم هر کاه
ناحق جوانی لب تشنه کردد مقتول اشرار از بد اندم باد از شهیدی کابش ندادند قوم
جفاکار از درد فرقت کر مستمندی افتد بغربت باحالت زار از فرقت من باشید محزون
وز غربت من نالید بسیار کر اب سردی نوشند احباب کوای محبان در دشت خونخوار بابم
لب خوشك غلطید در خون شد بهر امت قربانی یار انکاه بروی عام امامت بسپرد چون بود
محرم باسرار پس باز نان کفت اخر وداع است دیکر بمحشر افتاد دیدار ان سینه ریشان
بر چشم ایشان شد دود ز روشن همچون شب تار پس ان حضرت اهل بیت را وداع باز پسین نموده

* بر ذو الجناح شهادت سوار شد و مرتبهٔ دیکر رو بمعرکهٔ کارزار نهاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ سی و دوم مقدمهٔ سلطان قیس هندی و بطی الارض رفتن مظلوم ال عبا از کربلا *

* * بهند در روز عاشورا سلطان قیس را نجات دادن از دم شیر * *

از حرم بهر حرم محرم چون بار بست بختی بخت فلك را پای از رفتار بست از سرشك چشم انجم صفحهٔ
روی زمین الجنان کل شد که ره بر کاروان سالار بست یوسف مصر شهادت را افلاك در چه فکند
بعد از ان بهتان بران کرکان مردم خوار بست هر ملك دری لشهر کوفه چون از چار سو ابن سعد ابواب
عیش سید ابرار بست کرد خون دلهای اهل البیت را او زد بدو ریخت تهمت خون ریختن بر دیدهٔ
خونبار بست اسمان از خوف طوفان ز اشك واه اهل بیت راه اب از خیمهای عترت اطهار بست نی
نی از بهر یزید ظالم بی ابرو اب بر روی حریم احمد مختار بست لا الهاس زد در ان صحرا از ان
خونهای پاك باغبان کلدستها خونین دران کلذار بست جامهٔ پرخون شاه کربلا را جبرئیل بر ستون
عرش اعظم بردو پرچم وار بست دختر خیر البشر باحور بان در کربلا نخل ماتم ز اه عالم سوز اتشبار
بست شد مجاور ان کلستان را چه دید از کل تهی کل ز کلشن رفت و بلبل اشیان بر خوار بست زا

ز اتش تب سوخت ز هرا چون ستمکر ظالمی دست زین العابدین را با تن تب دار بست
دختران را که جبرئیل امین محرم نبود شمر در یك ریسمان چون لوء لوء شهوار بست ان زمانی کافکند
اتش بیداد را قیام برد در بازار وانچه نبرد در بازار بست جوهری باد مزبان چون سوسن از این ماجرا
جمعد شد و پروانهٔ جست و لب از کفتار بست شکاریان صحرای خوف و خطر و حصاریان درندکان
قضا و قدر نخجیر باز ان ناحیهٔ خوفناك روزکار و کمند اندازان کنکرهٔ حصار انکسار مخالفهای کمند
سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین بر خط و خال کردیدند * نظم * شنیدم لشهری ز هندوستان
که باج فرح برده از بوستان ز بنیانش کسب ضیا کرده خور مخالف دران کمتر احباب بر فرمان
فرمای ان دیار خلدائین و مالك الملك او هشت روی زمین خسروی بود عالم و عادل بلکه هوشمند
و عاقل همواره لشغل پیروی دین مبین می پرداخت و پیوسته باخود نرد محبت اهل بیت می باخت * نظم *
باهمه ساده دلی کرده مجلی ز دلش اتش عشق چه نور از در دیوار جنون عاقل دهر در اقلیم وفا
نامش قیس لیك در وادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبره وارد شده است که در روز عاشورا
در هنکامیکه جوانان سعادتمند جان نثار ال عبا و نخلهای برومند از پا فتادهٔ فاطمهٔ زهرا در نظر همایون
ان نوح بیابان الم وان کشتی شکستهٔ طوفان ظلم و ستم پیمانهٔ شهادت از خمخانهٔ سعادت نوشیدند
* نظم * بخاك افتاده یك جا تازه سروی بپای سرو لولوزن تذروی دکر جا طلعتی چون قرص ماهی
ببالینش زن معجر سیاهی یکی میکفت ای ناشاد خواهر یکی میکفت ای داماد مادر بخون غلطان جوانی
از دکر سو زبی ابی بریده د نکیش از زرو تنش از تیغ و خنجر پاره پاره بجانان داده جان از یك اشاره
بر دیشته از جان دست هر یك ز صهبای محبت مست هر یك چنان خفتند در دامان صحرا که باز
سر ندانند و سراز پا چون ذکرهای دو دمان احمد یجای ال محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف
مصر شهادت یکه تاز معرکهٔ سرافرازی و رفرف سوار معراج عشق بازی * نظم * پیمانه نوش بزم بلا
ماه مشرقین ارام جان فاطمه سلطان دین حسین ان ناحیهٔ محشر خیز را محل یغمای اسباب هستی نوجوانان
دید و ان بادیهٔ بلا انکیز را از شکفتن کلهای خونین رخسار سرو قدان کلستان یافت * نظم * فتاد
بر سر او نیز شوق کل چیدن قدم نهاد در ان باغ بهر کردیدن بعزم رزم چه ان افتاب برج یقین
مکان کرفت بنصف النهار خانهٔ زین بذو الجناح چه بنشست نور چشم رسل سپهر کفت که ان
حیدر است این دلدل اکر بمیمنه مرکب اکر بمیسره تاخت که همچه کعبه زمین را ز کفر خالی ساخت
ز کشته پشته چنان ریخت ان امام کبار که ره نماند برای فرار بر کفار صفوف لشکر کین را چنان بهم پیچید
که از صفوف ملك روحنا فدا ک شنید ولی مقدمهٔ داد رخ که تفو بر تو نه ممکن است و مرا نیست
حد تحریرش تنش نداشت درستی ز صدمهٔ شمشیر دکر ز امدن زخم تیر بر سر تیر دران زمین
که نه یکقطره اب جاری خورد هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ز جوی خون که از ان
سینه رفت موج زنان هزار چشمه ز در پای علم کشت روان ز دند ناوك پران ز بس بران سرور

عقاب وار بر آورده ذو الجناحش پر بلی نه لاف محبت سزای هر فردی است شهید عشق شدن کار
این چنین مرد است در همین ساعت که با چنین حالت آن حضرت کرم مقاومت آن لشکر ضلالت بود
سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخجیر بازی بود که آهویی سر از
کمند متابعت سلطان کشیده گریخت چشم سلطان بعقب آهو دوید مرکب بر انگیخت که با واقعهٔ
جانسوز کربلا در دل آهو اثر کرده میگریخت و میگریست و بحسرت گاهی از عقب بسوی سلطان مینگریست
* نظم * شوخ چشم آهوی وحشی به بیابان نظر لیلی بود روان نافهٔ چین در چادر وه چه آهو که
خرامیدن وی در صحرا وز نظر کردن او در پی از آن داشت خبر که بمیدان چه خرامید علی اکبر
داشت حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر آهو سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده
داخل دره کوهی شده پنهان شد قیس کرم تجسس آهو میکرد بدو از تقدیر فلکی غافل که شیری چون
بلای آسمانی بروی نازل شد که با اسد چرخ او بختی و ثور سپهر از بیشگاه بیشهٔ قدرتش دگر بختی
* نظم * دم علم کرده دهان باز و چنان نعره کشید کز هیبش بیر شیر فلک زهره درید سلطان مضطرب
شده با خود گفت * نظم * تو را که خانهٔ زین جای که زیر زمین باشد تقاضای جهان گاه اینچنان گاه
این چنین باشد ز شیر مرگ غافل آهوی مقصود میجویی بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد
چون قیس را ابواب چاره از چار طرف مسدود گردید روی امید بسوی مدینهٔ طیبه نمود که ای فرزند
رسول خدا و ای پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا * نظم * افشاند فلک زدیده خوناب مرا در کشتم و گرفته
گرداب مرا شد شیر گرسنه آهوی وحشی من در یاب مرا ز لطف دریاب مرا ای مهر سپهر امامت
سالهاست که نرد محبت تو در باخته ام و بجز محبت تو بکاری نه پرداخته ام * نظم * ای چشم و چراغ عالمین
ادرکنی ای سبط رسول ثقلین ادرکنی جان هر نثار تو بملک بدنم قرض الحسن است یا حسین
ادرکنی سلطان قیس هندی گرم استغاثه بود که آوازی بلند شد * نظم * کای بر نشان شده از
خوف مریز اشک بخاک پسر شیر خدا میرسد از شیر چه باک سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهریاری
دید که خرام توسن بادپایش دامن دشت را از قطرات گلهای خونین رشک بهشت برین نموده و تیغ دو
زبانی عریان در دست داشت * نظم * جوانی دید مجروح از دم شمشیر جلادان چه آن صیدی که
تنها در میان گیرند صیادان ز بس ابر بلا بارید تیر کین ببالایش مشبک گشته هم چون خوانهٔ زنبور
اعضایش پس آن شیر بچهٔ بیشهٔ ایجاد نهیب بر آن شیر داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت
و پوست دوستان ما بر شما درنده کان حرام است آن شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای
ذو الجناح سوده بعقب کار خود رفت قیس خود را از مرکب بز بر افکنده رکاب آن حضرت را بوسیده از
سبب آشفته حالی آن شهریار سؤالی چند نمود و جواب شنید * نظم * بگفتا ای جوانمرد این چه حالت
بگفتا نی محل این سؤالست بگفت این زخمها بر جسم انور بگفت از دم تیغ و تیر و خنجر
بگفتا باعث این خون که بر روست بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست بگفت این دوست یارب یار اهل

اهل است بگفتا یار اهل و کار سهل است بگفت از خون که شسته رخ در آفاق بگفت از خون سبز
وضو سازند عشاق بگفتا میرسد آهت بعیوق بگفتا عاشقم از شوق معشوق بگفتا چیست قصد ای
با سعادت بگفتا مقصد کلی شهادت بگفتا زین شهادت مدعا چیست بگفتا عاشقان را مدعا نیست
بگفتا عشقبازان را اثر هست بگفتا کار زین هم بیشتر هست بگفتا زخمها زین بیش رو نیست
بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست بگفتا چون تو سر از جان ندیدم بگفتا طعنها از اعدا شنیدم
بگفت اسبت بر آورده پر از فرش بگفتا تا کند پرواز بر عرش بگفتا ذو الجناحت غرق خونست
بگفت از دل نمی پرسی که چونست بگفتا با دل زارت چو ن شد بگفتا از غم عباس خون شد
بگفت آشفتهٔ چون سنبل تر بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر بگفت از چیست گلگون عارضت زرد
بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد بگفتا رنگت از عارض پریده بگفت این لاله بی ابی کشیده
بگفت از خون شده پیشانیت تر بگفت از نوک تیر حلق اصغر بگفتا از دلت آرام رفته
بگفتا اکبرم ناکام رفته بگفتا کرده هر کز دلی شاد بگفت ای بی چه قاسم گشت داماد
بگفتا خواطرت اندوهگین است بگفتا هر زین العابدین است بگفتا چون تو کس باشد مشوش
بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا مرهمی نه بر جراحت بگفتا مرهم من اشک امت بگفتا هر تو فریاد
رس نیست بگفتا جز خدا فریادرس کیست بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم
سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم آنحضرت انداخت و افسر از سر بخاک افکند
عرض کرد که ای شهریار * نظم * همان حسین که مهر هدایتست تویی همان حسین که شاه ولایتست
تویی بکام دل همه تو کامران بودی ز جور چرخ ستم پیشه در امان بودی مقام قرب تو را موسم
زوالست این شوم فدای تو مولای من چه حالست این اشک از دیدهای حق بین آن امام مبین
جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که منافقان امت بیار یم چه قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوگند
چند بکربلا بردند پیمان شکستند و آب بر روی من بستند یاوران و برادران مرا کشتند چون دیگر
معینی باقی نماند خود با نفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثهٔ تو را شنیدم و خود را بیاری تو
رسانیده و از چنگال شیر رهانیدم قیس گریان عرض کرد که ای مولای من لشکری در این
بیابان مستعد و آماده دارم * نظم * شود فدای تو قیس ای امام تشنه لبان مرا بهمره لشکر بکربلا برسان
که شور حشر در آن سرزمین در اندازم چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم فرمود
ای قیس * نظم * داری سر یاری من از یارها اکنون که از درد گرفتارها مرگست علاج درد من
فرقی نیست بیماری عشق را ز بیمارها ای قیس امروز روز شهادت منست و البته شهید خواهم
* شد چون لشهر خود برگردی ماتم مرا بر سر پا کن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان گردید * *
* شعلهٔ سی و سیم رفتن حضرت عباس با مظلوم آل عبا بمیدان انتقا و شهادت عباس و از ذو الجناح *
افتادن امام برحق طبع را باز ادعای دیگر است باز طبعم را هوای دیگر است دعوی شود

افکنی دار دقلم قصهٔ ناگفتنی دار دقلم باز ابر طبعم از در بای نار گشت در کاخ مصیبت شعله بار
هر شرر زان شعله آتش خانهٔ گرمی محشر از و افسانهٔ دارم از محشر اشارت زین حدیث ایموالی
هر عبارت زین حدیث میزند ناوک سرا باهوش باش تیربار انست جوشن پوش باش زد بطوفان
خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان نوح کربلا روح در زندان مصر تن ملول از فراق یوسف ال رسول
ناگهان طبع مر ز الهام غیب داستانی کشف شد بی شك و ریب قصهٔ کش مستمع کمتر شنید پای
تا سر قایده راوی مفید یادم امد باز شور کربلا داستان سنك رو ز کربلا کز خزان کین چه از سرو
سهی گلشن ال پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی یار و یی ماه تشنه لب خفتند بر خاك سیاه غیر اعوان
رشید انجناب غیر انصار شهید انجناب هشت مرد نامی از ال عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز ال جعفر طیار نیز شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز هفت فرزند شید از مرتضی شش جوان
نا امید از مجتبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت قربانی کوی حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر در پیکان بجای شهد شیر چون ز اخوان
وفادار حسین ماند عباس علم دار حسین بیرق همت بردی گرد راست ان شه لب تشنه اذن رزم
خواست چون مصیبت دیدکان در دمند زان دو یار یکدل افغان شد بلند هر دو در راه وفا
با لب هم هر دو را در گردن هم دست هم شاه فرمود ای سپهدار رشید اذن جنك از من مدار
اکنون امید ترك جان از یار جانی مشکل است بی تو یکدم زندگانی مشکل است کاروان رفت و
جرس در قال قیل کی زهمراهان بدنبال الرحیل موسم قربان شدن تا خیر شد صبر تتوانم شهادت
دیر شد نوبت فیض شهادت با منست بردن گوی سعادت با منست گر بسر داری هوای وصل
حور شاه را باشد علم داری ضرور ای برادر جان علم کن استوار در پس پشت برادر مردوار
چون علم گردد لوای شاهیم کن بمیدان بلا همراهیم من خلیل این دشت قربانگاه من ای ذبیح من
بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنك کن پشت بر پشت برادر جنك کن پس امام تشنه کام
نامراد با برادر شد مهیای جهاد ال پس در وداع اخرین کرد هر یك با نواهای حزین هر یکی
با خواهری در شور شین زینب و کلثوم و عباس و حسین ان دو نام اور جوانمرد شجاع تا فتند از
خیمه رو بعد از وداع مهر مه شد برده پوش از اهل بیت رفت تا گردون خروش اهل بیت از
جلو شیر دار و از دنبال شاه اری ابد از پی سیاره ماه عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نور بن
عباس و حسین کوفی و شامی هجوم اور شدند حمله ور بر سبط پیغمبر شدند اول از ان هادی
راه نجات راه را مسدود کردند از فرات بعد از اندست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند
هر یك از یکسمت لشکر چون نهنك غوطه ور گردیده در دریای جنك ان برادر هم چه قهر کردگار
این برادر قابض ارواح وار زد شرر در خرمن کوفی به تیغ جان گرفت از جسم شامی بیدریغ
دست و تیغ این در یمین افراختی ان تزلزل در یسار انداختی این در بدی هم چه شیر ابدان کفر

کفر ان هژبر اسد الله رقتی جان کفر زان دو شیر اوژن بدشت کربلا محشر کبری عیان عم ۱۲۴
شد برملا در نبرد قبطیان ای جوهری بودان مومی و هرون دیگری طغرا کشان ارقام مودت
و وداد و ملهمان الهام اطاعت و انقیاد فرمان برداران محکمهٔ وحدت و توحید و عهد نامه سپار ان عالم
تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسالك شهادت حجت یا بهر عاشق سرا پا ال رمغان ر اچنین
بید قدرت معشوق واجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمهٔ الجیش بیابان هالك بنواو پیش جنك
لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلا اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف
معاشر ناس نهنك دریای غضب شیر خدا عباس در جلو ان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر
خناس را چون کرباس از هم درید و از طرفی دیگر زکریای مقتول دودمان ال عبا یحیای مذبوح
شبستان فاطمهٔ زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار یاحسین انت سید الکونین و مخاطب
بخطاب حسین منی و انا من حسین سید و سرور سادات علو به هتر و مهتر اولاد فاطمیه بقوة و قدرت
و الشجاعة الحسینیه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین کامد یخته
بانك الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته * نظم * هر طرف که چه شیر در نده
رو کردی زرور حشر یاد مخالف اوردی چنان علانیه مرکب بخون اعدا راند که جنك خیبر و
صفین و بدر مخفی ماند برزم خصم بدر و ار انچنان کوشید که برده برد خ احزاب و نهروان بوشید
چنان در بد صف از حملهای پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت ز تیز
دستی وی هر طرف ملك الموت میدوید از پی فتاد حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد
بگلهٔ روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شر بر خروش الحذر و الامان بچرخ اثیر سپاه کین
فرس بیجائی افکندند میان ان دو برادر جدائی افکندند بلی بقاعدهٔ اهل رزم ناچار است که
چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چه خفت بخاك انسامی شکند سپاه چون شکند پشت شامی
شکند بنا بقول مفسد انکرو محق نشناس احاطه کرده و غالب شدند بر عباس بدان نهج که بجای
دیگر بیان کردیم ز دیدهای ملك خون دل روان کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد
دو دست او ز یسار و یمین بخاك فتاد اما ان امام مظلوم گرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود زخم بسیار و جراحت
بیشمار بر بدن ان بزرگوار رسیده زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بروی تیر جراحت سنان بجای
سنان اما بجز جراحتهای نهان هفتاد و دو زخم نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب
و انصار و اقوام بنی اعمام بود در انحال او از استغاثهٔ یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمگاه بگوش
هوش ان خلیفة الله مطلق رسید چون هر طرف نظر کرد عباس را ندید ذو الجناح را بجولان در اورد
قلب سپاه را در بدو خود را بر سر نعش برادر رسانید دید که ان شاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع شده
لشاخسار علیین پرواز کرده ان بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود * الان انکسر ظهری * یعنی الحال
پشت حسین شکست پس نعش برادر را در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جان * نظم * بنامرادی به

تشنه کامی نظر ز آب فرات بستی ز خیل عدوان در این بیابان نبود کو با خداپرستی
تو شاهبازی باوج عزت جفاست جایت بخاک ذلت اگر چه دارد همیشه دنیا شریک و شهدی
بلند و پستی چه نوجوانم فتاده بیسر شکست پشتم ز مرگ اکبر شهید گشتی تو ای برادر
دوباره پشت مرا شکستی تشنه ام من برابر تو تو خفته خوش برابر من کجاست حرمت که در
حضور برادر خود نمی نشستی بچشم گریان بجنگ عدوان غریب ماندم در این بیابان
بیاری من کذار بائی بگردن من در ار دستی بعهد روز الست با من چه یار بودی وفا
نمودی زهی تقرب بنزد جانان که سرخ رو از می الستی پس انقوم بی سعادت یعنی آن لشکر
بای تا سر شقاوت هجوم آور شده نگذاشتند که آن امام غریب برادر شهید خود در ابقتلگاه شهیدان
برساند و نعش مبارک پاره پاره او را در میان کشتگان خویش بخوابانند آنحضرت با وجود کثرت
جراحت و از انبوه مخالف پروا نکرده مرتبه آخر پا بدابره رکاب گذاشته سوار شد جای مقال بود که
بذو الجناح بفرماید* نظم* چرا ز شبهه زبان بستی ابر زبان بسته مگر عطش بگلو بندد فغان بسته
تو ئی ز جد و پدر مانده یادگاری من بود به پشت تو این آخرین سواری من ز زخم تیر و سنانت
گر استقامت نیست بقدر یکسر و مو بر تنت سلامت نیست نظر براکب و این زخمهای کاری کن
نمانده اینقدر از عمر پایداری کن گر از شهادت من رنجه جبین مخراش بروز حشر مرا مرکب
شفاعت باش پس آنحضرت لحظه تامل فرموده بسوی سرادقات عصمت بحسرت نگریست و بر حال آن
غریبان بیکس گریست پس دریای غضب آن شیر بچه شیر خدا بتلاطم در آمده باتش شیر آتش بار بار
دیگر خویش را بر قلب سپاه کفار زد و مکرر باواز بلند میفرمود* انا بن رسول الله* وار کان زمین را
بتزلزل در می آورد ابر اجل بر سر آن قوم بد عمل چادر کشیده تگرگ بار بدن گرفت آفتاب قریب
بنصف النهار رسید که آن بزرگوار در سه حمله زیاده از ده هزار کس را بنیران فرستاد و لشکر را چون
بنات النعش پراکنده و پریشان ساخت آن بزرگوار با صولت اسد اللهی گرم جهاد بود که هاتفی ندا داد
که یا حسین* نظم* ادعای عاشقی و بین رزم لاف دوستی است عاشقی با قوت بازو خلاف
دوستی است ای فرزند شیر خدا و ای نبیره محمد مصطفی بیاد داری از روز یکه خود در البلاس
شهادت آراستی و نقد جان پیشکش ما کردی* نظم* بگذار ز قتال شامیان بسم الله وقتست بوعده
گرو فا خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش آن حضرت رسید و از مضمون او از هاتف
معنی جان نثاری را فهمید و بزبان حال عرض کرد الهی* نظم* هزار مرتبه کشتن بکرک مرگ مقابل
هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه گر کشته میشوم بوفایت مراد رضای تو شرطست راضیم
برضایت اگر بغارت اعدا رود ز مال و منالم و گر اسیر مخالف شوند اهل و عیالم مرا ز وادی تسلیم
کی گریز گریزاست کمینه پیشکش حضرت تو جان عزیز است من از کجا و چنین منزلت که در
همه حالت مراد بیع تو خواهند خفت است و خجالت مرو بست که در هم چه حالتی که مظلوم کربلا تن

تن بمرگ در داده و مستعد جان نثاری بود که صالح بن وهب مری نیزه برتهی گاه آنحضرت زد که
آن بزرگوار از پشت ذو الجناح نگونسار و بپهلوی راست و صورت آن جناب بزمین آمد و فرمود*
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله* نظم* جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را
عقل گفتا فرش در آغوش دارد عرش را او فتاد از پشت مرکب زاده حیدر بخاک بالله رجعت کرد
از معراج پیغمبر بخاک مو پریشان کرد حوا در جنان آدم گریست عیسی مریم بسر زد در فلک
مریم گریست در تلاطم فرش اعظم همچه بحر بیکران در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان
بادهای مخالف وزید و زمین کربلا بر خویش لرزید و طیور بر بساط عشرت بال افشاندند و وحوش
از چرا باز ماندند حالتی بر سکان آسمانها و زمین ها رخ نمود که گمان کردند قیامت قیام کرده است
* * الا لعنة الله علی القوم الظالمین* *
شعله سی و چهارم افتادن فرزند خیر المرسلین بمیدان کین و هر یک از مخالفین ضربت بر آن بزرگوار
زدن چه زد در خیمه گاه شاه دین شمر لعین آتش فکند آن آتش اندر خرمن دین مبین آتش طناب آن
سرادق بود چون گیسوی حور العین گرفت از آتش او گیسوان حور عین آتش از آن آتش که تا عرش
برین زد شعله جا دارد اگر بارد بجای بارش از چرخ برین آتش پس از قتل حسین نمرود ثانی شمر
ذی الجوشن چه زد در خرگه آل خلیل از ظلم و کین آتش گلستان گشت ابراهیم را گر نار نمرودی
سلامت شد برون زان آتش اما سوخت زین آتش نبود از آفتاب اندشت گرم آن روز بند آدم که بر
خاکش سپهر افروخت زاه آتشین آتش گشاید تا چه مرغ روح بر بر روی نعش او چه زد بر شعله
زد از بال جبریل امین آتش نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بالش تب گرمی که زد بر جان
زین العابدین آتش بخاک مقتل و شط فرات و خیمه گاه آمد سیه باد و گل الوداب و خاکستر نشین آتش
در آنجو نخوار دشت از شش جهت شد بیجهت غالب بجسم نازنین سبط خیر المرسلین آتش عمود از
راست زوبین از چپ و ناوک ز پیش رو ز پشت سر سنان از آسمان تیغ از زمین آتش شرار از بند
بند استخوانش رفت بر گردون بلی بر جان عشاق افکند عشق انچنین آتش بعین سوختن از داغ
یاران ملهم غیبی ندا از دل خلیل من گلستان بین مبین آتش نشاید در رکابت گرمی آهن سر موئی
شود این دشت پر گرد از زمین تا صد زرین آتش عجب نبود بمحشر ثبت اعمال از برون ناید که زد ظلم
بر یدانند کرام الکاتبین آتش بال مصطفی این ظلم و این بیداد از امت بدان ماند که انداز دیگر من
خوشه چین آتش رقم زد جوهری در دفتر غم غصه ماتم در آن دفتر فکند از خامه سحر آفرین آتش
جرعه نوشان صهبای مینای تجلی و جمال و مدهوشان راح الارواح اقدام بزم وصال مجروحان جراحت
محبت و صاحب دردی و مذبوحان شمشیر غیرت و جوانمردی شهادت کیشان منهاج ارادت و ارادت
اندیشان معراج شهادت سالکان مسلک هدایت و والیان کشور و لایت به تمنای دفتر سودای پیش
کش جانان عرض جان و جهان در طبق اذعان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان انگشت قبول برد بده

نهادر قدم زدند که چون سردار سلسلهٔ اصفیا و کاروان سالار قافلهٔ اتقیا* نظم* انکه با بنهاد چون گوهر
بدوش فاطمه گوشوار عرش یعنی زیب گوش فاطمه انکه چون جان مصطفی پیوسته در اغوش
داشت انکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت افتاب محشر کبری ضیاء مشرقین مظهر نور خدا
فرزند پیغمبر حسین چون بانگ الرحیل الرحیل جاو و شان قضا و قدر کوش زد و لپس ماندهٔ ان
کاروان سعادت اثر گردید با چشم پر اب پا از رکاب ذو الجناح باد پای اتش عنان خالی کرده بر روی
خاک نشست نه بر انبوه مخالفش نظری و نه از کثرت جراحتش خبری ناوک پران هدهد پیام او ر کوی
دلدار و شمشیر بران کنایه از ایمای ابروی یار از زخم شش پر معنی رو از شش جهت تافتن می فهمید
و دست درازی سنان دشمن را انگشت اشارهٔ دوستی میدید* نظم* افکند چه خصم تیر فرمود
کز دوست وز دشمن اگر خورد سنان گفت نکوست ان تیر و سنان ز امد و شد مژدهٔ دوست
از پوست بمغز دادی از مغز بپوست در ان حال ان عارف ربانی مستعد جان فشانی و مهیای قربانی
گردیده بسمل وار در میان خاک و خون می غلطید و گاهی می نشست و زمانی که از نشستن عاجز میشد
می افتاد و فوجی از لشکر بی حیای مخالف رو بسرادقات عصمت و طهارت نهادند ان بزرگوار را چشم
مبارک بشمر افتاد جای مقال بود که بفرماید* نظم* من بیکس که امروز این چنین خار و ذلیلستم چه
افتد نقطهٔ ذلت بگمر اهان دلیلستم نداری شرم اگر ای شمر از جدم بمن رحمی که سیرابند وحش و
طیر من عطشان قتیلستم جه کردم هم چه موسی جز هدایت کز عطش میرم تو فرعونستی و من تشنهٔ
این رود نیلستم در اتش بیگناهم سوختن نمرودسان تا کی من ای بیرحم مردم اخر از ال خلیلستم
ز خدمتکار بیم امروز داری ننگ و میدانی که سبط مصطفی مخدوم خاص جبرئیلستم بود در خیمه
زین العابدین بیمار و تب دارد مشو در خیمه ام تا ز ندام داخل دخیلستم هزار و نهصد و پنجاه زخم
بر تن است اما هلاک رنج ان بیمار مظلوم علیلستم شمر فریاد کرد که ای پسر فاطمه این التماس تو
باجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شده مردم را از رفتن بخیمه گاه منع نمود در ان حال عمر سعد
تباه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته چون بنزدیک انحضرت رسید ان بزرگوار
متوجه وی گردید و فرمود ای عمر سیرت بیشرم وای یزید فطرت بی ازرم حیا نداری و شرم
نمیکنی که تو خود ارادهٔ قتل من نمودهٔ ان ملعون ازل و ابد شرمسار گشته برگردید* نظم* ان قبلهٔ عارفان
عالم وان مفخر دودمان ادم ان تشنهٔ از فرات محروم فرزند نبی حسین مظلوم شاهی که بکشور
هدایت نازد بولای او ولایت ماهی که بفرش و عرش اعظم قطب است و خلیفهٔ معظم که دجلهٔ
خون بر رخ روان داشت که دست دعا بر اسمان داشت کی دوست مرا چه یار اهل است مردن
برضای یار سهل است این موت کز و حیات ماست در مذهب عاشقان نجاتست گر پر شود از مخالف
افاق شه ناز نکرده جز بعشاق عشاق تو ار کشود و شین ست هر لحظه صدای یا حسین است
از بند کی این چنین ایالت کر یافته ام زهی خجالت بر تن اگرم هزار جان بود هر یک بره تو

تو ار مغان بود این روح که افتاب عشق است در جلد ملک حجاب عشق است جلد ملکی عرشم
اگر حجابست ترکیب عناصری عذابست عمریست که تخته بند جسم مپسند اسیر این طلسم
شهباز نکرده از قفس دام سیمرغ کجی نه بسته در دام زین غمکده تنگنا بجانم مشتاق فضای
لا مکانم از صحبت جسم و جان ملولست جان پیش کش تو گر قبولست ان دوست بشوق جان نثاری
در حضرت دوست گرم زاری کز چار طرف سپاه بیدین بیرحم چه لشکر شیاطین ان فرقهٔ اهرمن
طبیعت وان قوم برون ز هر شریعت پرگار صفت بقصد جانش چون نقطه گرفته در میانش
مالک پسر یسیر بدبخت زد ضرب عمود بر سرش سخت گردید ز ضرب انسک دون عمامهٔ مصطفی
پر از خون بشکافت چه تارک مبارک جبرئیل دو دست زد بتارک افکند ابو الحتوف مردود تیری
سوی سجده گاه معبود با جامه عزیر شاه لولاک چون خواست زجبه خون کند پاک تیر اتکین دیگر
از کمین تاخت تیری که سه شعبه داشت انداخت ان تیر چه بر زبان ز جا جست بر سینهٔ انجناب
بنشست در ان حال ان شهید مظلوم فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله* چون تیر را کشید خون
مثل ناودان جاری گردید پس خون مبارک را میگرفت و بسوی افلاک می افشاند و قطرهٔ از ان خون
بر نمیگشت* نظم* فشاندن شه دین خون بسوی چرخ بلاشک برون ز مصلحتی نیست پیش صاحب
مدرک بروز حشر دهد تا بهای جرم محبان بجبرئیل امانت سپرد خون مبارک پس کفی دیگر از ان
خون پاک بر سر و روی خویش مالید و فرمود* القی الله تعالی وجدی رسول الله وانا مظلوم ملطخ بدم*
یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود احمد مختار را در حالتیکه مظلوم و بخون خود خضاب کرده
باشم* نظم* جان به بحر خون سپردن مایهٔ ارشاد ماست جان نثاری مایهٔ صبر قوی بنیاد ماست زیب
مردانست خون چهرهٔ ما را ننگ نیست سرخ رو بودن ز خون ارثی است کز اجداد ماست در انحال
فرقهٔ ضلال هجوم اورده چون پرگار کفر ان نقطهٔ اسلام را در میان گرفتند در انحال حصین ابن
نمیر تیری بر دهان معجز بیان انحضرت زد که دهانش پر از خون شده و ابو ایوب غنوی چون فرصت یافت
ناوک زهر الودی افکنده و حلق مبارکش را شکافت و زرعة بن شریک دست از دین شسته ضربتی
بر دست مبارک انحضرت زد سنان با سنان ظلم انجناب را بر رو در انداخت* نظم* یکی زد ضربت شمشیر
بر دست همایونش یکی مالید بر خاک سیه رخسار کلگونش یکی میزد بمضراب شماتت چنگ بیدینی
یکی میگفت بروی ناسزا در عین مسکینی یکی میگفت باید اب دادن نخل نورس را یکی میگفت
باید تشنه کشت این شاه بیکس را یکی چون دیو خولی در شکست قلعهٔ موز و نش یکی چون خنجر شمر
ستمگر تشنهٔ خونش یکی میزد به تیر و ظالم دیگر بشمشیرش ندانم زادهٔ زهرا چه بود اندر و ز تقصیرش
اما چون غیرت اسد اللهی با این راضی نمیشد که فریاد اهل بیت بگوش نامحرمان کوفه و شام برسد لهذا
ایشان را امر فرموده بود بصبر و شکیبائی در هنگامیکه بار ان تیر و شمشیر بر بدن نازپرور خیر البشر
میبارید دختران نوعروس و زنان بیکس بزرگ و کوچک بر در خیمه ایستاده بودند و ان قیامت عظمی را

مبدیدندواز ترس اعدا میلر زیدندو بنابر وصیت ان حضرت صبر میکردند تاز مانیکه صالح بن وهب
یعنی ان طالع مردود فرقهٔ عرب نیزهٔ بر پهلوی ان سید جلیل النسب زدان حضرت را برو در افکند
دختر امیر المومنین زینب را طاقت طاق شده بیتابانه از خیمه گاه بیرون دوید فریاد براورد والخاه
و امظلوماه وامحمداه و اعلیاه کاش امروز اسمانها بر زمین می چسپید ندپس رو با بن سعد کرده مضمون
این مقال را بزبان حال فرمود* نظم* سرایدای عمر عمرت نکردی چون بما یاری سردار فناهتر
تراز این کو نه سرداری سپاه بیکران بکسست و یکتن بی معین بکسو قرابت بکطرف ای ننگ دین
دعوای دین بکسو حسین را ز بر خنجر این چنین می بینی و شادی گذشتم از مسلمان بودنت ای
کافر امدادی از نالهٔ علیاجناب زینب ارکان زمین بتزلزل در امده روی هو اتیره و تار شد بادهای
سیاه وزیدن گرفت و در یا هاء موج در امد جنبان خاک بر سر بیختند سموات و سمو اتیان بجای اشک از
دیدها خون ریختند* نظم* تنها نه زین بلیه زمین و زمان گریست بل انبیا و جملهٔ کروبیان گریست
بکر بستند جملهٔ پیغمبران ولی روح الامین زیاده ز پیغمبران گریست مالک امیر نار ز نار الم
گداخت رضوان کلید دار جنان در جنان گریست ای شیعه نمیدانم پیغمبر خدا وفاطمهٔ زهرا در
کجا بودند در ان وقتی که ان غریب مظلوم با لب خشک بر روی خاک بسمل وار می طپید* نظم* ماهی
صفت ان غریب محزون زد غوطه میان دجلهٔ خون بی جرم تنش بخون کشیدند لب تشنه سرش
ز تن بریدند در داکه نبود بر سر او زهرای حمیده مادر او تا بر سر او فغان نماید خون گریدو
گیسوان گشاید گوید بفغان و اه و شیون کی طفل عزیز پرورمن صد پاره میان خاک و خونی
چونی مادر فدات چونی ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از اول روز کار طفلی
بودم بتو غمگسار طفلی شب بر سر گاهوارهٔ تو بودم گرم نظارهٔ تو روز از خدمت نیار میدم
جسم تو بناز پروریدم نگذاشتم ای عزیز مادر گزگر به تراجبین شود تر راضی نشدم بجسم پر درد
گر باد رسد بکا کلت گرد اورد مت ای عزیز بی یار از هر امیدهای بسیار چون مرگ مرا
بنوجوانی پیر بد طناب زندگانی گشتم ز تو نا امید امروز پشتم ز بن غم خمید امروز روز یکه
مدینه بود جایت ای من بفدای زخمهایت در خدمت جد خود پیمبر زخمی تو نداشتی به پیکر
این بار گران و این نقاهت یک پیکر و این قدر جراحت جد تو بگر خبر ندارد کین جسم لطیف سر
ندارد جدت چه بگربلا نیامد بابت ز نجف چرا نیامد ای بر درت افتاب حاجب چون گشت
تو را جهاد و اجب ز احباب کسی نگشت اگاه ز اقوام کسی نبود همراه کایند بداد خواهی تو در
زیر لوای شاهی تو فرزند بزرگ من حسن کو عباس دلیر صف شکن کو کان با تو بزم دوش
بر دوش وین در جلوت فتند زره بوش گردد پشت سپاه جعفر تازد بعقیل قلب لشکر مسلم
بکمین گه اور درو بندد ره دشمنان هر سو از میمنه حمزه تیغ بازد چون شیر بجبل گور تازد در
میسره عون شیر گردار گردد سپه ترا علمدار ابن حنفیه هر یاری گیرد شغل طلایه داری قاسم

قاسم پسر برادر تو جان بذل کند برابر تو گردد علی اکبر جوانت برهم زن قلب دشمنانت
برفرق نهد ز فخر اکلیل از غاشیه داری تو جبریل عزرائیل از درشت خوئی جان قبض کند ز هر که
کوئی ای مایهٔ اشک و اه مادر ای خسرو کم سپاه مادر ز احباب کسی نبود حاضر ز انصار
کسی نگشت ناصر یکتن نشنید زاری تو یکمرد نکرد یاری تو ای روز تو همچه روز من شب
کلثوم چه شد کجاست زینب * الالعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سی و پنجم امدن نصرانی بقصد قتل ان مسیح ثانی و تشرف اسلام مشرف گردیدن و شهید شدن
نا مسلمانیکه ارکان مسلمانی شکست* * حرمت اسلام زان خفت که میدانی شکست
محفل روحانیان را با کمال زیب و زین* *خود پرستی از تعلقهای جسمانی شکست
قبل از ان کاتش فتد در خیمه گاه از قتل شاه* * کشتی اسلام نا گردیده طوفانی شکست
پیر کنعان نبوت احمد مختار را* *قلب محزون بی رخ ماه کنعانی شکست
پشت پشتی بان شرع مصطفی شیر خدا* * همچه یعقوب از غم ان یوسف ثانی شکست
شد چه قربانی حسین تشنه لب پشت خلیل* *زانفعال زادهٔ ناکرده قربانی شکست
اه از انساعت که کافر کیش ملحد فطرتی* * مهر خاتم قدر انگشت سلیمانی شکست
زد سنان بر پهلوی او چون سنان و شمر دون* *ان محاسن را بخون تر کرد و پیشانی شکست
زد عمر گو با لگد بر پهلوی خیر النسا* * با که عثمان رونق ایات قرانی شکست
ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد* *کافری گنجینهٔ اسرار ربانی شکست
یعنی اندر کربلا شمر از لگد کوب ستم* * سینهٔ دانای اسرار ابن ادانی شکست
نی غلط گفتم که بد عارف بحق ان جناب* *شمر بی پروا که ظلمش حکم یزدانی شکست
در کلام الله مدح ال عمران خوانده بود* * انکه نخل قامت سادات عمرانی شکست
شاهد این فرمود مهمانم بدشت کربلا* *ظلم با شد بدین مهمان مهمانی شکست
با منه ای بی ادب بر مخزن علم رسول* * گر مسلمانی باسا نیش نتوانی شکست
داد از اندم گر نصاری شد پی قتلش روان* *انکه اخر جبههٔ جهل از پشیمانی شکست
گرد نصرانی چه قصد او به نزد انبیا* * صولت روح اللهی از تسک نصرانی شکست
جوهری را در طلسم جسم جان تنک است تنک* *یار زندان پشت ابر مسکین زندانی شکست
شنطیاخانان سفر ملهمهٔ انجیل و هاسن شناسان توراة کمال و تکمیل صلیب شکو یان گذار ان دیر
شکو یاو بر نس سوز ان ائین نستور ملکا و ناسخان بنیان ثالث ثلثهٔ اقنوم و قرقف و حقیقت شناسان
بطلان قسیسان لیلة الفطر شرف میخاهه گبران طریقهٔ اهل خمسین و مهدد استین و رواج پرندگان
ائین مطران سوق الثلاثای قسطنطنین بتغییر و تبدیل زبور زنار و قندیل اهل انجیل برداخته تختهٔ
هدایت افراختند و ناقوس عنایت نواختند که چون هوش انجیل در دو محن یعنی یعقوب ال عبا

حسین خونین کفن از بی دینی شمر لعین و ابن زیاد پلید بن با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید
مذبوح در میان خاک و خون طپید * نظم * بسان خانهٔ زنبور گشته پیرهنش هزار و هفصد و پنجاه
زخم بر بدنش بجز جراحت پیکان نداشت دلسوزی چه روز داشت ندانم بتر ز شب روزی
نبود همدمی او را جز آتش نفسی نگرد سرکشی او را بغیر تیغ کسی در آن حالت آن درة التاج
ولایت و آن سالک معراج هدایت گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک مذلت می نهاد و چون
تاراج شدن سرادقات عصمت و طهارت بخاطرش میگذشت بیتابانه بر میخواست املحظهٔ در نشستن
درنگ نفرموده از ضعف می افتاد پس هر یک از آن طایفهٔ تباه کار بقصد قتل آن بزرگوار میامدند از بیم
صولت اسد اللهی با از روی پیغمبر و نمک مادر پس جا کرده با اعضای مرتعش لرزان و هراسان
برگشته از آن خیال فاسد می گذشتند * نظم * چون گرد لوای ظلم و کین راست عمر بو بکر صفت
مجلسی اراست عمر خود رحم نداشت لیک در کشتن وی بیرحم تر از خویش کسی خواست عمر
ناگاه آن منافق مردود در ادر میان لشکر پلید بن تر از یهود نظر بر جوان نصرانی کیشی افتاد که چون خط
ترسایان کج نهاد نه عارف به نبوت مختار نه انجیل و نه طالب تولای دودمان خلیل در صورت ترسا
و در معنی یار سا ظاهرش اراسته بکیش نصرانی اما باطنش ملبس بلباس مسلمانی * نظم * چه ترسا
فیلسوف کاردانی که در دیر مغان پیر مغانی چه نصرانی بری از زرق طامات بدین دار پیش عیسی
در مباهات بکیش خویش عارف مسلکی بود تو گوئی از حواریین یکی بود چه نصرانی ز اهل
دیر ممتاز بناقوس محبت گوش دل باز بعین خود پرستی پارسا بود اگر عیسی نبود از او صفا بود
پس ابن سعد لعین آنجوان نصرانی را طلبید و گفت ایجوان مرد فرزانه وای آشنای از دین بیگانه تو را
از کیش اسلام طرفی نه و از قتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اگر بر ما مسلمانان
ناگوار است اما کشندهٔ او را نزد من جایزهٔ بیشمار است پس آن بی انصاف بوعدهای خلاف و نویدهای
سراسر لاف بقصد قتل آن مسیح ثانی جوان نصرانی را بقتل گاه فرستاد * نظم * نصرانی مستمند دلریش
هر گام که می نهاد در پیش کامش چه نفس شمرده میرفت پی بر مطلب نبرده میرفت نفسی هر دم
بر آب میزد آتش بدل کباب میزد کین شخص که غرق بحر خونست زخمش ز ستارگان فزونست
گر کشتن وی صواب می بود کی از وی اجتناب می بود عیسی گر از این عمل رضا بود گر موجب
طاعت خدا بود با جایزه داشت قاتل او میرفت کسی مقابل او لشکر همه اشک واه دارند اندیشه
از این گناه دارند هر چه از این سه که پیداست ابد بتن من این قبا راست گو با عمر بن سعد بد
بخت چون من دیگری نیافت دل سخت دل زین ستم نکرده خونست چون نیست مال کار چونست
گر داده نوید مال و جاهم ترسم که در افکند بچاهم پاداش عمل نه مال و جاهست مار است آن مال
و جاه چاهست گر خوار در این رهست و گر کل دست من و دامن توکل میرفت ز ره غبار میرفت
هر دم بزبان حال میگفت یارب بجلال و جاه عیسی یارب برواج دین ترسا یارب بعبادت برهمن با

یارب بمغان پاک دامن یارب بکلیسای اعظم یارب بطواف گاه مریم یارب بنوای باد مجری
کین شخص نباشد از نصاری پس آن جوان ترسا ترسان ترسان و لرزان لرزان چون بقتلگاه رسید
چشمش بر فرزند ارجمند شیر خدا افتاد که از تیر باران حوادث پر براورده و فرق مبارکش با عمامه
تا ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده و قطرهٔ آبی نیافته نصرانی بحیرانی متوجه آنجناب شد ادیی دید
غرق اشک دمادم هابیلی بنظر اورد مقتول ستم نوحی کشتی جانش طوفانی بحر خون سلیمانی در جنگ
اهرمنان زبون زکریای مجروح ارهٔ جفا یحیای مذبوح فرقهٔ زنا ابوبی تن چون خانهٔ زنبور بعفو بی از
یوسف جات مهجور یونسی در کام نهنگ بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی مستعد جانفشانی ذبیحی
مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت گرم مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلا در جات احمدی از
رفرف شجاعت پیاده ابو ترابی سر بر سر تراب نهاده جوان ترسا محو سیمای آنجناب گشته در دل میگفت
الهی این جوان مادر و کیست و تقصیر او چیست در آن حال آن برگزیدهٔ رب ودود دیدهای حق بین
گشوده بروی نظر کرد و بنگاهی آن نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و بجذبهٔ شوق آن مجذوب
مسیحا کیش را بسوی خویش کشانیده ساغر هدایت چشانید * نظم * جذبهٔ شوقی که در آب و گلش
تاثیر کرد بر تو افکن گشت آن ویرانه را تعمیر کرد ترک جان منظور بود از آنکه لیکن آن جوان با وجود
زود بر منزل رسیدن دیر کرد از نگاه خضر اگاه رهٔ خود شد بلی چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر
کرد پس نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم وای بهتر و بهتر
اولاد ادم نام گرام تو را نمی دانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم * نظم * در بحر خون چه ماهی بسمل
شناوری پرورده خود کدام صدف چون تو گوهری گو باز او صیای مسیحی که در زمین شمعون
صفت اسیر یهودان کافری نی نی وصی نهٔ که مسیح زمانهٔ گر نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف
نیم بحق تو این قدر یافتم گز بندگان خاص خداوند اکبری گو بندشاهان که تو ز اولاد احمدی
گو بند گوفیان که تو فرزند حیدری حیدر کدام سرور و احمد کدام شاه خود کیستی و بهر چه
صد پاره پیکری آن قربانی محبت یزدانی و آن ستم کش سلسلهٔ عمرانی لب گوهر بار بجواب نصرانی
گشود و مضامین این ابیات را بزبان حال فرمود که ای مرد ترسا * نظم * منم فرزند آن شاهی که جبریلش
بود دربان بمکتب خوانهٔ او انبیا اطفال ابجد خوان اگر تورات می خوانی و گر انجیل میدانی شناسی
جد و بابم کیستند ای مرد نصرانی مختار نبی باشد نام جدم شنیدیا بابم بود شاه حسن حسن من قتل زار
تشنهٔ ابم زخونم بی لنه شد دشت و کین گلشن چه می پرسی ز تقصیرم بپرس از ابن سعد از من چه
میپرسی پس آنجوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم آن بزرگوار افتاد و بزبان حال
سوالی چند کرده و جواب شنید بگفتا ای قبلهٔ اسلام چونی بگفتا بسملی در بحر خونی
بگفتا خاکساری در چه دینست بگفتا مذهب عشاق اینست بگفتا اینچه احوالست گو راست
بگفتا دل چنین احوال می خواست بگفت از زخم پیشانی سوالم بگفتا خون همی گرید بحالم

بگفت آهت رسد بر چرخ دوار بگفتا شاه را باشد علمدار بگفتا قدت از پیری کمان شد
بگفت از قتل عباس جوان شد بگفتا زخم بی مرهم به پیکر بگفتا داغ اکبر داغ اکبر
بگفتا از چه آهت رست تا تیر بگفت از گیسوی قاسم خبر گیر بگفتا نیست از هر تو غمخوار
بگفتا شش برادر داشتم یار بگفتا کو برادرهای محزون بگفتا غوطه ور گشتند در خون
بگفتا گشته روزم و شنت شب بگفت از حسرت کلثوم و زینب بگفتا جدت ای افگار امت
بگفتا مصطفی سردار امت بگفت او را بسر بانی چه تاویل بگفتا شنطیا آمد با نجیل
بگفتا هست در تورات اثبات بگفتا مو بمو آمد بتورات بگفتا بابت ای سبط محمد
بگفتا مرتضی داماد احمد بگفتا هست در انجیل مذکور بگفتا شنطیا نامی است مشهور
بگفتا چیست در تورات موسی بگفتا ایلیا ای مرد ترسا بگفتا باشدت دیگر برادر
بگفت آری حسن فرزند حیدر بگفتا کیست آن ای قبلهٔ ناس بگفتا مجتبی مقتول الماس
بگفتا دیگرش نام ایجوان هست بگفتا هاس انجیل آن است بگفتا حق بتورات آنش بیان کرد
بگفتا خوانده تو فورای جوانمرد بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم
بگفت این نام در تورات شد یاد بگفتا قتل زاد ایزد خبر داد بگفتا زین نکوتر ساز روشن
بگفت ار خواندهٔ انجیل هوشن بگفت ایهوشن زار اینچه حالست بگفتا نی محل این سوالست
بگفت از کارها کاری که نیکوست بگفتا جان نثاری در ره دوست بگفتا دوست دارا باید عبادت
بگفتا کو عبادت بی شهادت بگفت از غرقه خونبود چه مقصود بگفت از خونبها میخواست معبود
بگفت از مرگ دردی هست بدتر بگفتا از زندگانی بعد اکبر بگفتا هست کشتن بی جراحت

بگفت آری بشمشیر شماتت آن مرد ترسا چون شاه شهدا را شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل تعبیر خواب میدانی آنحضرت فرمود بلی * نظم * دوشینه تو خواب وچشم دل باز کردید تو دامیح دمساز فرمود که ای ز مردمی دور خوش باش بدیدن رخ حور این ره که بچشم عقل زشتست مردانه برو رهِ بهشت است عیسی بیرت چه رفتی از هوش پوشاند قبای مغفرت دوش نصرانی برقدم آن بزرگوار افتاد و عرض کرد که هزار جانمن فدای چون تو بیدار دل شهریاری که از خواب دیگری خبرداری اول در خدمت آن قبلهٔ اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن رخصت جان نثاری یافته بنزد عمر سعد آمد و گفت ای حرامزاده نامن چه عداوت داشتی مگر مرا مانند خویش نسل زنا میپنداشتی کشندهٔ فرزند فاطمه ولد الزناست * نظم * اگر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم گشودم بال و پر سیمرغ زرین بال و پر گشتم تو باطن کور گر کورانه می افگندیم درچه توماندی کور و من از یکنظر اهل نظر گشتم بدوزخ میفرستادی تو بد خلد میدادی بحمدالله که در دوزخ قدم ننهاده برگشتم تو چون دزد ان زره برگرد کافر برخلاف من که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر گشتم پس شمشیر کشیده خویش را بر قلب لشکر کفار زده بنوعی در جهاد

جهاد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند گردید تا بعد از کوشش بسیار پیمانهٔ ۹۳۴
وصال از خمخانهٔ محبوب لایزال نوشید * * اعلی الله مقامه الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* * شعلهٔ سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله در آغوش عم بزرگوار خود رضی الله عنه * *

شبی در کنج تنهائی نشستم در صحبت بروی خویش بستم سری بر شور غوغا جسم افگار دلی لبریز خون جشمی گهربار که نی از فتح طالع طرف بستم نه از کسر هنوز بن دام رستم چه فتح و کسر دیدم هم ترازو نشستم هم چه غنچه سر برانو بکنج بیکسی من گرم شیون که ناگه شد ز رحمت پرتو افگن بظلمت خوانه ام مهر منیری شدم هم سیر کامل سیر پیری بمن زد هی که برخیز ای جوان بخت نهٔ اسکندر از ظلمت بکش رخت نه گمراهی که گویم راه چون نیست نور الهام غیبی ره نمون نیست بود کلکت نور ادعوی اعجاز بلی روح القدس با اوست دمساز خصوص این فصل کز سبز چمنها بود در رقص جانها در بدنها ز فراش بهار و ابر آزار ریاحین فرش گشته صحن گلزار خطیب گل منبر بانهاده صلای خرمی در باغ داده ایاغ لاله بر صهبای شبنم چه مستان نارون که راست که خم رود بید از شمال صبحگاهی چه از خود بیخبر هردم براهی پیک پاسر و میر قصد لب جو تذرو از شوق بستان گرم کوکو زگلبن شاخ گل هردم ببوئی کند جنبش چه گیسوئی بسوئی عروسان چمن در جلوه و ناز هزاران در گلستان نغمه پرداز تو را در دل نه چون من در دین لیست عصا و ارت نه وقت دستگیریست جوانی با تو دمساز است برخیز در میخانها باز است برخیز بزرکش جامهٔ خود در ابیاری ز ساقی ساغری گیر و بیاسای بیاید رخت در گلشن کشیدن نشاید پای در دامن کشیدن جوانی این همه افسرده گی چیست منم پیر و تورا دل مرده گی چیست چه خواندان پیر سوی باغ و راغم برامد دود ناخوش از دماغم بپاسخ گفتم ای پیر خردمند جزاک الله خبر ادادیم پند ولی از سیر گل کی دل گشاید که عاقل بار در منزل گشاید بچشم باغ بر گل نیست مطلوب مراو برانهٔ باید پرآشوب فضای دشت نتوان کرد شادم که دشت کربلا باشد بیادم بسیر گل کی از غم گردم آزاد کزان گلهای خونین آیدم یاد من از باغ بهار و عیش گل چین خزان باشد بهار آل یس زیبد ادی که شد بر شاه دین داد زبیداد امتان فریاد فریاد چه افتد چشم بر آب روانم شود دریای پرخون دیده کانم تشو بم چون زآب زنده گی دست لب خشک حسینم در نظر هست چه سان گردد اگر گردم گفن پوش از آن خونین کفن شاهم فراموش چه افتد شاخهٔ از نخل شمشاد تن بیدست عباس آیدم یاد رود گر نام سنبل بر زبانم دهد از کاکل اکبر نشانم پس از قاسم اگر گردد دلم شاد شود صدپاره از شمشیر جلاد چه یادارم ز اصغر طفل معصوم دگر عبدالله آن مذبوح مظلوم برادر نخل افغانم دوصد شاخ کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ بگلشن من بنوشانوش مشغول شهید کربلا لب تشنه مقتول مخلع من بخلعتهای الوان اسیران حسین در کوفه عریان بسیر گل شود چون خواطرم شاد مگر غمهای شامم رفته از یاد دلم چون لاله باد از خون لبالب رود

از خواطرم کرداغ زینب اکردد باغ جنت باکذارم که خار از پایکام دل برارم دلم ای جوهری
اندوهکین است بلی احوال ماتم داری این است جان نثار ان راه خدا و راه داران طریق هدی
کشتی نشینان بحر مهلک هراس و بیم وطوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرفرازان کوی ابتلا و سربازان
میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصهٔ غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم زده دفتر
مصیبت نموده‌اند که در اول ظهر عاشورا در وقتی که ان اشکار کنندهٔ طوفان نوح چون صید مذبوح
با بدن مجروح در میان خون میطپید* نظم* جبهه پرخون چهره کاهی دیده برنم کاه خشک کاه رو در
خیمه کاه و کاه محو قال و قیل منکی ان پیکر صد پاره بر دامان خاک متکای ان تن صد پاره بال جبرئیل
راحله اسب شهادت زاد صبر و توشه خون این بود سامان مردان خدا وقت رحیل مرویست که در
انوقت عبد الله ابن امام حسن عم که طفلی بود صغیر و افتابی در سپهر جلال و جمال بی نظیر با طلعت چون
افتاب تابان بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از انجاکه ایام حیات بدر بزرگوار را نخواطر نداشت
پیوسته در مزرعهٔ دل تخم محبت عم نامدار میکاشت و در سایهٔ ملاطفت ان حضرت نیز پرورش یافته
چون عم خود را بدان حالت دید* نظم* زان هول عظیم اشک ریزان چون کیسوی خود ز بیم لرزان
میدید فتاده در برابر قاسم مذبوح و کشته اکبر از مرک برادر شهیدش وز قتل پسر عم رشیدش
در کریه در مقال می سفت با خود بزبان حال میکفت قاسم زچه رو فتاده بر خاک اکبر بچه جرم کشته
صد چاک در کوفه نموده روز ما شب باداش کدام جرم یا رب بر خاک جبین نهاده عمم بی عمامه
فتاده عمم ا نطفل بحال خویش کریان چون طرهٔ بخت خود پریشان کز چار طرف سیاه بیدین بیرحم
جه لشکر شیاطین چون کرک بقصد شه دویدند ان یوسف را ز هم دریدند افکند یکی بروی
خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش ان جسم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران یکفرقه بقصد
او پیاده شمشیر برهنه ایستاده کردید بخون ز تیغ و ز وبین پیراهن ان جناب خونین نه دوست
شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان یکتن درد هر کسی نمید هد یاد یک کشته و صد هزار جلاد
در حق امام خویش امت شد ظالم و ظلم کیش امت چون عبد الله صغیر حال عم بی نظیر خود را بدان
منوال دید ان صید حرم چون شاهین از اشیان رمیده اغوش جان کشاده به پرواز امد دوان دوان بتعجیل
تمام روانهٔ قتلکاه امام انام کردید امادر چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقهٔ از فکر اهل بیت خویش بیرون
نمیرفت و لحظهٔ چشم از سرادقات عورات بر نمیداشت* در انحالت بفکر اهل بیت خویش بود اری
* غم ناموس ارد بر سر مرد انچه می ارد* چون شاه شهید عبد الله را دید وار ادهٔ او را فهمید باواز بلند
فریاد کرد و فرمود* یا اختاه احبسیه* یعنی ای خواهر نکاه دار او را و مکذار که بقتلکاه بیاید علیاجناب
زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد که او را بر کرداند نتوانست* نظم* اری اری جذبهٔ
جانان چه انداز د طناب میکشاند طالب مجذوب را در کوی یار لذت وارستکی بیند چه در قید
کمند سوی صیاد ان رود صید حرم بی اختیار پس انطفل معصوم چون بید لرزان دوان دوان

دوان برامد و خود را بروی نعش عم بزرکوار خویش انداخت* نظم* نبود چون پسر ش مجتبی ۲۳۰
بجسم فکار که کرد ان تن صد پاره را چه جان بکنار اکر نبود حسن طفل او نبود و شین بیرکشید
حسن و از جسم زار حسین که ناکهان ز کمین ظالمی بقهر شدید رسید تیغ بکف بر سر امام شهید
بقصد تارک ان سید سعادتمند نمود تیغ ستم ان یهودزاده بلند چون عبد الله معصوم عم مظلوم را دید
زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارکش را پیش داشته سپر شمشیر ان مردود نمود و فرمود* و یلک یا ابن
الخبیث اتقتل عمی* یعنی وای بر تو ای ولد الزنا می خواهی که عم مرا بکشی* نظم* از ان منافق بی
ابرو بشاه شهید رسید انچه بروح الله از یهود رسید وزید صاعقه و برق زد بوادی طور ز نخل
طور جدا کرد شاخ لمعهٔ نور خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر فکند دست یتیم صغیر از پیکر چو ندست
یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد بر روایتی بپوست او بزان شد انطفل از شدت درد فریاد کرد که* یا عما
لقد قطعوا ایدی ای عم بزرکوار قطع کردند دست مرا ان حضرت عبد الله را در بر کشید و فرمود نور
دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنات با بای خود ملحق واز دست جد خویش سیراب خواهی
شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت ان طفل خون از دستش میریخت با وجود انکه خود
قریب بهلاکت بود از مکرمت عم نامی خود بیرون نمیرفت جای ان داشت که رو بسرادقات عصمت کرده با اهل
بیت خطاب کند* نظم* که ای غریبان کنید بکسر سیاه در بر باه و زاری زمان ان شد که
عزت و ناز شود مبدل بخاکساری عم رشیدم فتاده مجروح بدجلهٔ خون چه صید مذبوح
برای جنک جهاد دشمن دکر ندارد سر سواری زمین بکوئید بعمهایم که شد یتیم حسن
زدنیا خصوص زینب که بر قدش چرخ بریده تشریف سوکواری که عمهٔ من بحال
محزون بیاز مانی ز خیمه بیرون برای پرسش سوی یتیمان بکن کذاری ز حق لذاری بپای
عم بزرکوارم فتاده دست از تن فکارم بجان از این زخم رسیده کارم نمی برم جان ز زخم
کاری نکشتم اول اکر چه قاسم فدای عم زهی خجالت لنون بپایش نهاده ام سر که تا برایم
ز شرمساری چه جمله مردان شهید کشتند مکر تو بعد از شهادت من بخاک کویش چه جان
سپارم بخاک کویش مراسپاری سکینه ام را بیار بکدم ز خیمه بیرون بچشم بر نم که تا به
بیند پسر عمش را نثار پایش ز راه یاری مقال کودک شیرین مقال را از زبان حالی ضرور بود
که علیاجناب زینب دست سکینه بر دست از خیمه بیرون اید و بفرماید که ای میوهٔ باغ برادرم حسن
و ای روشنی چشم حسین خونین کفن* نظم* ای روشنی چراغ زینب وی تازه نموده داغ زینب
ای کودک غم نصیب عمه عبد الله ای عزیز عمه از بهر تو وقت نی سواریست ای طفل تو را چه
وقت یاریست از جان عزیز خود کذشتی قربانی عم خویش کشتی در خیمه سکینه یاد و صد اه
در راه تو مانده چشم بر راه باز ای و ز حال خود خبر کیر همبازی خویش را ببر کیر ان دست که
دست تو ز پیکر بریده شود جدا ز خنجر بی بهره شود ز مدعایش کردند یتیم طفلهایش مدهوش

نشسته مادر تو در حجله که برادر تو او در غم نوعروس قاسم رفتی تو بدیده بوس قاسم ای
طفل ندیده کام عمه ای همدم صبح وشام عمه نازل شده بر ما بلائی دستم چه نمیرسد بجائی می
باید از این الم بمیرم باکریم و صبر پیشه کیر پس ان طفل معصوم در دامن عمش میطپید که حرملهٔ
مشوم به تیری ان کودك مظلوم * * * * * را بدرجهٔ شهادت رسانید

* شعلهٔ سی و هفتم شهادت سید جوانان بهشت و جدا کردن سر انجناب مظلوم * *

خواهم ای یاران دل دیوانهٔ و ندران دل نالهٔ مستانهٔ عشق اغازش غم است انجام قتل زیستن
ناکامی اوکام قتل کاه اسمعیل را خواند قتیل که کند اتش کلستان بر خلیل عشق با هر بوالهوس
کی اشناست عشق کار عاشقان کربلاست بوالهوس شمران بلید ناشناس مرد عاشق پیشه
شاهد این حسین عشق را درد داست درمان درد کو عاشقی را مرد باید مرد کو درد خواهی جور
کوفه ظلم شام مرد صاحب درد شاه تشنه کام میفروش اورده در بازار عشق در ازل چون
ساغر سرشار عشق کفت این جام است لبریز بلا الصلا ای عشقبازان الصلا انبیا اول بیازار
امدند هر یك ان می را خریدار امدند کفت ادم من بدعوی صادقم عاشقم کن عاشقم کن عاشقم
نوح کفتا دفع طغیان میکنم ز اشك چشم خویش طوفان میکنم اولی از ترك اولی شد خجل دیکری
از تنك ظرفی منفعل هر یکی زین باده از ان سلسله نوش کرد اما بقدر حوصله چون از ان می
انبیای حق پرست هر یك افتادند از یك جرعه مست او لیا مردانه در پیش امدند بی نیاز از رنج و
تشویش امدند شد چه نوبت ز اولیا جام مدام ریخت ساقی اتش سوزان بجام هر ابزد کر خلیل نیك
نام کرد یك قربانی اهم ناتمام سید خونین کفن سبط رسول کرد هفتاد و دو قربانی قبول هر یکی
تاج شرف اکلیل او خود خلیل و هر یك اسمعیل او مثل اکبر نوجوان ماهرو تیرباران شد به پیش
چشم او شست عباس از حیات خویش دست قاسمش از خون حنا بر دست بست تیر خورد اصغر
در اغوش پدر کشت معراجش سر دوش پدر زخمها کاید بدن انشاء بود یکهزار و نهصد و پنجاه
بود اهل بیتش که کنیز و که غلام دخترانش که بکوفه که بشام بالمال نسبت پیغمبری باوجود
ذوالفقار حیدری زین نهج شد هر و منهاج عشق جوهری این عشق و ان معراج عشق شهیدان
خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان سنان لشکر کافر و زخمیان ناوك قضا و قدر مجروحان
وعده های کفر و نفاق مذبوحان سوکندهای خلاف اهل عراق از خود شدکان مینای مودت و صبوحی
زدکان صهبای مودت و محبت از غربال الم خاك غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبرائی از شرح
شهادت امام مظلوم برانکیختند که در زمانیکه ان شاهباز همایون در میان کرداب خون بومیرد بغیر از تیغ
وز و بین بیرحم چند کسی بفریاد ان غریب مستمند نمیرسید اری * نظم * زان طایفهٔ خدا ناشناس
قومی پی قتل سرور ناس همچون اجل از کمین دویدند تیغ ستم از میان کشیدند زرعه خلف
شرباك بدبخت ان مشرك زرد و سیاه دل سخت از راه ستم بدون تقصیر بر دست چپش فکند شمشیر

شمشیر خولی ولد یزید ثانی در تاخت چه مرك ناکهانی زد ناوك ظلمی ان ستمکر بر سینهٔ
شه نشست تا پر پس کرد سنان چنانچه میخواست بر حنجر کردنش سنان راست شرم از رخ مصطفی
نکرده زان زخم هم التفات کرده ان کوسج شمر شکل نامرد پس بار دکر بحمله رو کرد افکند
سنین نیزه از کین بر حنجر کردن شه دین خولی دل اهل بیت خون کرد خنجر پی قتل شه روان
کرد با ان همه زخمهای بیحد بجای شهید ال احمد چون چشم کشود سوی خولی افکند نظر
بسوی خولی چشمش چه بر انجناب افتاد از چشم بیم امدش یاد ان ملحد بیحیا حیا کرد نادم شد و
ترك مدعا کرد انکاه سنان چه کفر مطلق رو کرد سوی امام برحق چون عازم قتل شاه کردید
دست و دلش از هراس لرزید ترسید چه خولی ستمکار برکشت از ان اراده ناچار مرو بست که
چون شمر مطرود سنان مردود الرزان دید کفت خدا اشکند بازوی تورا برای چه میلرزی جدا کن
سر این سید عرب را سنان ابا کرد و کفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد صم خصم من باشد شمر غضبناك
امد و بر سینهٔ که صندوق علم ربانی بود نشست ان حضرت بیحرمتی شمر را ادراك فرموده دیده باز کرد
و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفتهٔ کفت منم کشندهٔ تو شمر ذی الجوشن حضرت
فرمود مرا می شناسی کفت بلی جد تو محمد مصطفی صم و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمهٔ زهراست
فرمود ای شمر با انکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرض قتل من میشوی شمر کفت اکر من ترا نکشم جایزهٔ
یزید را که خواهد کرفت حضرت فرمود ای شمر جایزهٔ یزید بهتر است یا شفاعت جد من کفت یکدانك از
جایزهٔ یزید نزد من بهتر است از تو وجد تو انحضرت برای اتمام حجت کریست و بزبان حال فرمود ای شمر
* نظم * دل زارم نه از کشتن ملول است شهادت ارث اولاد رسول است نداری کر ز فعل خود
ندامت بیاد اور ز صحرای قیامت بدست هیچ ظالم صید مجروح نکشته این چنین لب تشنه
مذبوح کند کر کوسفندی ذبح قصاب بوقت کشتن او را مید هد اب تو کافر دعوی اسلام داری
ببین در دل چه فکر خام داری من از تاب عطش در اضطرابم مکش عطشان بده یك جرعه ابم
شمر بی ادبانه پای بر انحضرت زد که ای پسر ابو تراب اباتو ان نیستی که کمان میکنی پدرت ساقی حوض
کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و تورا سیراب کند یا حسین * والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت
* قسم بخدا که نخواهی نوشید قطرهٔ از اب تا ننوشی شربت ناکوار مرك را پس ان جناب حیرت امیز نکاهی
بروی کرد و خندید * نظم * شاه دین دید چه بیحرمتی چند از وی برد رخ شمر تبسم ز لبش ظاهر شد
عارفی کفت که ان خنده از ان بود که شمر غفلت از دین نبی کرد بحق کافر شد بروایتی انحضرت
فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است کفت بلی یوم جمعه و وقت نماز
جمعه است انحضرت کریان کریان فرمود ای شمر * نظم * در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر
کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مکر من نیستم فرزندان پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلانم
بترس از قهر پیغمبر ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سك چند بر من حمله میکردند و در ان میان

بساک ابلق درندهٔ بیشتر از دیگران مرا میدید بد اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بکنار وی
شکم خود را چون کشود حضرت دید که بدن او ابلق و بنا خوشی برص گرفتار است وشبیه بود صورت
او بصورت ساک و خوک شمر بغضب در امده لگدی بر سینهٔ انحضرت زد و انجناب را برو انداخت
و گفت ای پسر ابو تراب تو مرا بسک و خوک تشبیه میکنی قسم بخدا که من تو را از قفا ذبح خواهم نمود
* نظم * وقت شهادت شاه شهیدان گرم مناجات گردید نالان کز نالهٔ او گشتند همدم از
درد نالان با آه و افغان یحیای مذبوح ایوب مجروح عیسی ابن مریم موسی ابن عمران
هر مناجات برداشت چون دست درزیر خنجر شاه شهیدان سطح زمین را جنبید بنیان عرش
خدا را لرزید ارکان میگفت یارب بر من گران نیست در خون طپیدن در راه جانان عهدی
که کردم در جان نثاری این تیغ و این سر این جسم و این جان من زیر خنجر اطفال تشنه کلثوم
در غش زینب هراسان احباب مذبوح انصار مقتول اشرار در وجد کفار خندان کشتی است
این دشت من در میان نوح طوفان دریا خونین جوانان با بودن نوح طوفان چنین کرد
تا چون نماید بی نوح طوفان یارب نگشتم فرمان بر کفر در نصرت دین کوشیدم از جان تا آنکه
افتاد دستم زپیکار تا آنکه واماند مرکب ز جولان گر وعده کردیم قربان شدن را منت خدا را
کشتیم قربان یارب گواهی گر وعدهٔ خویش فرزند زهرا نبود پشیمان اما خداوند هم وعده
فرمود در خونبهایم جرم محبان خواهد وفا کرد بر وعدهٔ خویش امد ندائی از عرش یزدان
کی دوست باتست در روز محشر مفتاح دوزخ مفتاح رضوان فرمود الان طاب لی الموت
اکنون مرا مرگ سهل است و اسان آن شاه مظلوم گرم مناجات گر راه کین شمر با تیغ بران فارغ
زمذهب عاری زملت بی بهره از دین بیرون ز ایمان آن بیمروت کوشید در قتل تا خانهٔ دین
بنمود ویران پس آن ولد الزنا بخشم تمام امام انام را برو روی خوابانید و شروع کرد در قطع کردن رگهای
گردن ان بزرگوار و میگفت * نظم * اقتلک الیوم و نفسی تعلما علما یقینا لیس فیه مزعما اقتلک
الیوم وسوف اندما واصلک بقتلک فی غد جهنما خلاصهٔ مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم بعلم یقین
قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا و در اخرت وارد جهنم خواهم شد در ان حال انحضرت از عطش
زبان خود را می خوانید و فریاد میکرد واجداه و امحمداه و اابوالقاسماه و اعلیاه تشنه کشته میشوم و حال
انکه جد و پدرم ساقی حوض کوثرند پس ان ملعون ازل و ابد بدوازده ضربت سر مبارک ان حضرت
را از قفا بریده و جدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین * نظم * میان دجلهٔ خون مرغ روح او پر زد
شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد ازین قصه با حوال ال ابراهیم گریست چرخ مطبق طپید عرش
عظیم در ان حال باد سیاهی وزیدن گرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل در امد
مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر گردید اسمان خون بارید و قرص افتاب منکسف شد
و منادی در اسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد امام پسر امام و جبرئیل بصوتی در میان لشکر ابن سعد

ابن سعد ظاهر گردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مگر تو را جنون عارض
شده گفت بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را در میان شما ایستاده و بچهار سمت متوجه است میترسم نفرین
کند همهٔ مخلوقات هلاک شوند و من در میان ایشان باشم * نظم * دردا که در بن زمین خونخوار
فرزند نبی حسین بی یار شد با لب خشک و دیدهٔ تر مقتول سنان و تیغ و خنجر جسمی که رسول
تاجدارش میکردید دوش خود سوارش میگفت حسین نور عین است وز احمد و احمد از حسین
است جسمی که بتول در حجازش پرورده بصد هزار نازش چون با لب خشک و چشم نمناک افتاد
ز ذوالجناح بر خاک از کینهٔ ال زانی از حرب مقتول شد از دوازده ضرب زینب ز حرم سر افغان کرد
خونابه ز دل برخ روان کرد کی مایهٔ اشک واه خواهر وی خسرو کم سپاه خواهر اعمام تو در
جهان نبودند اقوام تو همعنان نبودند ز احباب کسی نبود حاضر ز انصار کسی نگشت ناصر
یکس نشنید زاری تو یکمرد نکرد یاری تو برخاک سیاه چون نشستی دست نگرفت حق پرستی
ای کشته قتیل ظلم قاتل شمر از تو چه کینه داشت در دل این بار گران و این نقاهت با پیکر و
این قد جراحت هر زخم که خوردهٔ به پیکر بر سینهٔ من نشست تا بر انروز بر اهل بیت روزی
گذشت مانند روزهائیکه پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ سی و هشتم امدن ذوالجناح بقتلگاه و از انجا خون الود رفتن *

لشکر کین تاخت چون بر ال حیدر بیخبر لشکر از دین از خدا سردار لشکر بی خبر ز اتش کفر و نفاق
السفیان ایمان زد شرر در خرمن ال پیمبر بی خبر صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند ابن
سعد نامسلمان شمر کافر بی خبر شمر ذی الجوشن در ان دشت از تن عریان چند محشری برپا نمود
از شور محشر بی خبر اه از ان ساعت که ز ذبح تیغ نالید از عطش حنجر پاکی که بود از اب خنجر بی خبر
تاراج از عمامه دست از نی میان از ذوالفقار جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بی خبر اه از ان ساعت
که در وقت اسیری اهل بیت از گرفتاری شدند از خویش یکسر بی خبر سر برهنه زینب و
غلطان بخون عریان حسین در بدر کلثوم و عباس دلاور بی خبر مادر قاسم اسیر جور و قاسم
پایمال ام لیلا دستگیر ظلم و اکبر بی خبر شد سوار ناقه چون زینب برسوائی مگر بود با لش مرتضی
غافل پیمبر بی خبر چون نار بودند از سر کلثوم معجر ای دریغ بود زهرا مادرش خاتون محشر بی خبر
اه از ان ساعت که از کین سید سجاد را شمر لامذهب کشید از روی بستر بی خبر از اسیری در شکایت
غافل از طعن یزید وز ملاقات عبید الله کافر بی خبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل
گفت با شمر ای ز خوف روز محشر بی خبر رحم کن بر مادر بی خونخوار دشت هولناک ای ز هول
رستخیز و قهر داور بی خبر اه از ان ساعت که اتش در سرادق شد بلند ال حیدر زان بلاهای مقدر
بی خبر لعن بر دنیای کافر کیش و اهلش کز نفاق غافلند از کفر خویش اما ز کفر بیخبر جوهری

بروازکن شهباز وار از این طلسم جوهری از غرض کمترای زجوهر بی خبر غارت شده کان
شبیخون تفد بروشبیخون زده کان جفای سپهر اسیر وایس مانده کان کاروان اسلامیان وتاراج رفته کان
دست بردحرامیان رشته در بابان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ستم آتش افروز کانون سینهای اهل
ماتم کردیدند که جون فرقهٔ مردود رجیم اهل کفر ونفاق چشم ازعهد رسول ومیثاق حکیم علی الاطلاق
بوشیده طرح ظلم وستم ریختند و خاک برسر جهان وجهانیان بیختند * نظم * شمر باشاه شهیدان ان کرد
که یهودی بمسیحا نکند ازمسلمان بمسلمان بنگر انچه ترسا بنصاری نکند این عمل سرزند از
نمرودی که بمجز شرک تمنا نکند خجل از قاضی محشر نشود حذر از شافع فردا نکند در ان ساعت
که جهان روشن در نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند حیدر کرار تیره وتار کردید لشکر بی حیای
کوفی وشامی بانواع واقسام عیشها وطربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند فاطمه برخاک مذلت افتاده
که از دامن هامون کرد و غبار نمودار کردید از میان کرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین بازین
واژکون وبال وکاکل الوده بخون کسسته عنان و شیهه کنان بقتلکاه شاه شهیدان امد * نظم * چون
ذوالجناح راغم دل جان کداز کشت باساز و برک امد و بی برک و ساز کشت تا شاه دین نخانهٔ زینش
سوار بود هم سر بلند امد و هم سرفراز کشت اه از دمی که برج اسد ناکهان تهی از افتاب جسم امیر
حجاز کشت زین واژکون کسسته عنان بال غرقه خون صید ستیزهٔ فلک دون نواز کشت از بیم
نکوهٔ پسر سعد و لشکرش کو باز کربلا به نجف رفت و باز کشت پس ان حیوان زبان بسته با بدن
مجروح و خسته وارد قتلکاه شد ابن سعد حکم کرد بکرفتن وی لشکر از چهار جانب ان حیوان زبان
بسته را در میان کرفتند اول ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود و چهل ناکس مردود را بجهنم فرستاد
ورو بقتلکاه نهاد و چون بر سر نعش کشتکان رسید باک جسدهای شهیدان را بوئید * نظم *
سرکرم شیهه توسن بی صاحب حسین امد بقتلکاه شهیدان بشور وشین بر جسم هر یک از شهدا
جون کذر شدی اهی کشیدی وسمش از کریه تر شدی تا که تنی فتاده بخاک هلاک دید بر روی
خاک جسم حسین چاک چاک دید دیدان تنی که تکیه کهش دوش فاطمه دیدان تنی که زینت اغوش
فاطمه دیدان تنی که بود بعینه چه روح باک از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم چاک بو ئید چون
کلوی بناحق بریده اش فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش ذوالجناح چون نعش بیسر صاحب
خودرا شناخت خویش را بلند کرده بر زمین زد سر و یال و کاکل خودرا بخون مبارک او رنکین خویش
رنکین نموده سر بسوی اسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفرین کند ظالمی را که شکایت کنند کان حسین
را انخلاق دارین نموده نعره زنان و شیهه کنان روانهٔ خیمکاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین ع
رسید شیهه کشید دختر امیر عرب زینب خواتون فرمود ای بیکسان غم رسید شیههٔ مرکب برادرم
بلند شده است * نظم * از این فلک زده بخت سیاه برکشته و با برادرم از رزمکاه برکشته بکوش
همهمهٔ شور و شین می اید صدای شیههٔ اسب حسین می اید . پس علیاجناب زینب با بزرک و

و کوچک بیکمرتبه سراسیمه از خیمه کاه بیرون دویدند * نظم * چه دیدند انغریبان مرکبی غم مرغم
کرده با بالش مجامش باره و زین واژکون پرخون سر و بالش ز راکب زین تهی در سینه اه اتش
افروزی الهی دیدهٔ دشمن مبیناد این چنین روزی اهل بیت چون ذوالجناح را بانحال دیدند ان
مرکب بی صاحب را در میان کرفتند یکی دست در کردنش در اورده صورتش را می بوسید ویکی
یال و کاکل خون الودش را می بوئید هر یک بنوائی نوحه میکردند که ای ذوالجناح مولای مارا چه
کردی و صاحب خودرا چرا از میدان نیاوردی * نظم * زینب خاتون بچشم پرنم کفت ای فرس
خجسته مقدم کرداست فلک بعرصهٔ جنک از خون که یال و کاکلت رنک زین تو نکون ز قوم
دولت بانجت من است واژکونست ای بسته زبان برادرم کو بینائی دیدهٔ ترم کو فرزند نبی
بچشم کریان رفته لب تشنه سوی میدان ان تشنه لب غریب ناشاد لب تشنه کجا فتاده جان داد
شه زاده حسین نا امیدم فرخنده برادر شهیدم چون دید که خواهرش غریبست از عیش زمانه
بی نصیب است دیدا نکه ذلیل و خوار و زارم غم خوار بغیر او ندارم چون راضی شد بذلت من
کافکند مرا میان دشمن اهل بیت از بزرک و کوچک زنان بیکس و دختران نوعروس بردور ذوالجناح
میکردیدند یکی غبار از رخسارش باک میکرد یکی پی نشست بر سر خاک میکرد یکی میکفت ای ذوالجناح
بی صاحب صاحب ما کجاست یکی میکریست که ای مرکب خانهٔ زینت بی راکب چراست کلثوم بر سر میزد
و میکفت ای خجسته مقدم مارا بی سردار کردهٔ و مژدهٔ اسیری اوردهٔ فاطمهٔ نوعروس میکفت * نظم *
ای ذوالجناح کو پدر مهربان من کز فرقتش کداخت چه موم استخوان من افکندهٔ کجاتن سردار ما
بخاک ما بیکسیم و دامن این دشت هولناک کو انکه بی خبر دمی از حال ما نبود این قدر باب نامی من
بیوفا نبود ان بیکسان خون جکروان غریبان در بدر هر یک بنوائی نوحه میکردند و جستجوی صاحب
خودرا از ان مرکب بی صاحب می نمودند * نظم * اهل حرم از بزرک و کوچک سرکرم فغان ناله هر یک
از کریهٔ چشم اشک بارش می شست یکی ز رخ غبارش می سود یکی ز اضطرابش رخساره بحلقهٔ
رکابش میکرد یکی بچشم نمناک خون از سر یال و کاکلش باک طفلان همه نوحه خوان ان اسب
بکرفته بکف عنان ان اسب هر یک ز مخدرات ان شاه بر سر زن و نوحه کر که ناکاه برداشت فغان
ز سوز سینه دردانهٔ شاه دین سکینه کی توسن باوفای بابم من طفلم و از عطش کبابم بابم بین
صغیر بی تاب فرمود که میروم پی اب افکند چرا در اضطرابم کم لطف بین نبود بابم ای اسب
حسین زادمن کو بابای بزرکوار من کو یالت پرخون و خاک از چیست اعضای تو چاک چاک از چیست
در انوقت اهل بیت امام غریب مستعد اسیری و مهیای دستکری کردیدند اما ذوالجناح بی صاحب
از فرقت صاحب خویش چندان سر خودرا بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد در همچه
حالتی وچنان مصیبتی با اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خودرا نعلبندی کرده می خواهند
اسب برابدان شهیدان بتازند مقولست که فضه رفت و شهری در ان ناحیه بود مخبر ساخت که امد

وحرا است کردن نعشهای شهدا را مصنف کوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیاری از اخبار
و اشعار بزرکان معلوم میشود که چون دست ستم افراختند و فال جند از کلشن ال رسول انداختند
مرکب نیز بجسم ان بزرکواران تاختند و این واقعهٔ هایلهٔ جان سوز در روز جمعه یا دوشنبهٔ سال شصت
و یکم هجرت واقع شد و در انزمان از عمر شریف ان جناب پنجاه و هفت سال کذشته و اثر خضاب بر
* محاسنش ظاهر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ سی و هم غارت کردن ولسیر نمودن اهل بیت و تعزیه داری هر یک در قتلکاه شهدا رضوان الله علیه
چون سوختند خیمهٔ اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ال نبی بناقه سوار و قطاره کر
نامحرمان بز بور و خلخال اهل بیت زینب بسوی قتلکه شاه کربلا روکرد کی مربی احوال اهل بیت
ای در وطن شفیق شب و روز یکسان وی در سفر انیس مه و سال اهل بیت ای شاه تشنه کام
علمدار ما کجاست کز تشنکی کباب شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار
وان چشم خون کریسته بر حال اهل بیت بعد از فغان اهل حرم چون ز قتلکاه برکشته روی ناقه چه
اقبال اهل بیت میکفت با زبان پر از شکوه در وداع سردار اهل بیت ز دنبال اهل بیت کی دختران
فاطمه دور است راه شام وز بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت جان شما و سوخته کان حزین من
کلثوم من سکینهٔ من عابدین من طبع را کوی مصیبت در میانخواهم فکند در میان کوئی برای
امتحان خواهم فکند خامهٔ خونخواره را مهر از زبان خواهم کشود کلک عشرت تو امان را از زبان خواهم
فکند دفتر عیش محبان را ز نوک خامه ام سیلی از اب سیه در خامان خواهم فکند داستان غارت ال
رسول است اتشی از مضامین در نهاد داستان خواهم فکند سیل اشک از دیدهای مرد و زن خواهم
کشود اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند خامه خود شودی بسر دار دنکو یم من بدهر
شور نی حشر این چنین با انجمان خواهم فکند جوهری بر سینهای دشمنان اهل بیت تیر اهی باقد
همچون کمان خواهم فکند غارت رفته کان بیدای الم و شبیخون زدکان دست برد ستم جماز سواران کشتی
جور و بیداد و مغلولان غل و زنجیر عناد الزیاد بردکیان باز ادبی پردکی و نام بردکان اظهار بندکی
و بردکی اتش غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده رقم زدند که در زمانی که اهل بیت
بیکس امام انام و زنان شکسته بال حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از دست داده و چادرها بر سر مهیای
اسیری ایستاده بودند ترک و تاز مخالف را از چهار سمت میدیدند و هر یک از خوف چو نبید میلرزیدند
مصرع داغ حسین یکطرف ان غصه یکطرف ای شیعه نمیدانم و لی الله اکبر در کجا بود با وجود غیرت
اسد اللهی چکونه تحمل نمود در وقتی که دخترانش را برهنه می نمودند و معجر از سر زنان میربودند
* نظم * بیکسان در کریه کردون بلا انکیزهم کودکان در کریه ان صحرای محشر خیز هم ذکر عریان
کردن طفلان اکر سازم بیان خجلت از دفتر کشم از خامهٔ خون ریز هم شرح معجر بردن کلثوم و
زینب چون کنم شرم از روی نبی دارد قلم من نیز هم مرویست که در وقتی که اهل بیت رسول

رسول خدا و دختران فاطمهٔ زهرا بر دور ذو الجناح بی صاحب حسین حلقهٔ ماتم زده بودند عمعم
و برو روز سیاه خویش و مصیبت مولای محبت کیش خویش میکریستند که ناکاه از چهار جانب
سرادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات و غارت عورات رو همچه سیل کرده بیجان و خروشان
بخیمهای حرم ریختند هاهوی سواران و ترکتاز خنجر کذاران خباثت فرقهٔ زنا و شماتت اعدا در شهر
بند صبر و طاقت اهل حرم شبیخون زده زنان نالان بخیمهٔ بیمار کربلا میکریختند و اطفال کوچک از خوف
بچادر زنان پی او یختند * نظم * ز دمشرکی ز کینه به پشت زنان سنان افکنده کافری بحرم بانات الامان
کفتا یکی بنزد زنان ناسزای او رفتی یکی سواره بخلوت سرای او بر کف یکی برنجن و خلخال اهل
بیت تاراج کرده دیکری اموال اهل بیت اه اه از ان فرقهٔ دین تباه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند
معجر از سر زینب کشیدند و کوش ام کلثوم را بجهت کوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمهٔ
نوعروس بیرون میکرد و میکریست فاطمه بحسرت بروی نکریست و فرمود ای دشمن خدا باعث کریه
چیست کفت ای دختر چکونه نکریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود ای منافق * نظم *
نوعروسم من و از قاسم دامادیمن نه بجامانده بغیر از دل ناشادیمن بیوه کشتم لب عیش خدا میدانند
که کبابست دل بنده و ازادیمن رحم بر عترت و پیغمبر و اولادش کن خاصه از عترت پیغمبر و
اولادیمن کر مرا دختر پیغمبر خود میدانی مستان همه بیرحمی و بیدادیمن ابمرد از خدا بترس
و متعرض من مظلومهٔ غریب مشو ان ملعون کفت اید ختر حسین اکر من ترا برهنه نکنم دیکری خواهد
کرد فاطمه کوید من مدهوش بر در خیمها ایستاده بودم دیدم ملعونی دیکر پیدا شده و بجوب نیزه
بر پشت زنان میزد و اسباب ایشانرا میکرفت و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه
و احسناه ان ملعون جانمیکرد و ایشانرا غارت میکرد ناکاه چشمش بر من افتاد دیدکه از تاراج اشقیا
کوشواری در کوش من باقیست متوجه من کردید من کریختم ناکاه دیدم که نوک سنان ان ملعون
بدوش من رسید بر رو در افتادم و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه * نظم * دریدکوشم و
ان کوشواره بردز کوشم نه کوشوارهٔ تنها که کرد غارت هوشم من بی یلد بیهوش افتادم چون بهوش
امدم دیدم که عمه ام زینب سر مرا در کنار کرفته زار زار میکرید * نظم * چه عمه بیکس و زار و
نزاری سیه بخت و پریشان روزکاری چه عمه همچه من رنکش پریده هلال اسا قدسرو ش
خمیده چه زینب از الم زولیده موپش برادر جان برادر کفتکو یش چه زینب مستمند بی پناهی
چه زینب پای تا سر نخل اهی چه زینب اسمان بشکسته بالش علی اکبر علی اکبر مقالش که افکندی
شرر در خرمن ناس ز قاسم قاسم و عباس عباس کهی کردی فغان از دردجانکاه کهی کفتی
ز رنج عابدین اه پس فرمود ای ستم رسیدهٔ ایام ای عروس مایوس ناکام برخیز تا بخیام مخدرات در ائیم
و تجسس احوال فلک زده کان دیکر نمائیم فاطمه کوید عرض کردم عمه جان مقنعه ندارم که خویش را
بپوشانم زینب خواتون فرمود عمه ات بقربانت * نظم * امروز ابروئی جز چشم تر ندارم من نیز

چون تو بالله معجر بسر ندارم تا دختران زهرا چون شد بجنگ اعدا از دختران نه تنها کز خود
خبر ندارم در جستجوی طفلان هر سو ز بس دویدم ای جان عمه از خوف دیگر کمر ندارم
از حمید بن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمه گاه امام انام مشغول شدند جمعی
از صفهای یزید بن با شمر لعین بخرگاه امام زین العابدین درامدند در حالتی که ان یتیم پریشان روزگار
و ان علیل ذلیل هزار درد غم گرفتار با رنگ پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خفته و عاقبت را
وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال میفرمود * نظم * ای خدا الکبة اولاد
ز ناپاکی و جند بمریضی که هم اواره و هم مسکین است انچه ظلم است هر دینی و هر ائینی وقف
این مذهب و این ملت و این ائین است مانع گریهٔ چشم مژه نتواند شد خار بستی که نه بندد ره
سیلاب اینست که برو نیست به تن درد من از اندازه اشتیاقم بملاقات تو صد چندین است ان مریض
تب دار و ان علیل بیمار بشدت مرض اسهال و درد مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن
با جمعی از اشرار ببالین ان بزرگوار دویدند * نظم * کشید ظالمی از فرط مردم ازاری ز روی
ان شه بیکس لحاف بیماری یکی دوید ببالین سید سجاد بدان نهج که پی قتل مجرمی جلاد یکی
نمود پریشان چه تار گیسویش کشید تیغ بروئیش یکی چه ابرویش گرفت بازوی او شمر کی
اسیر محن منم کشندهٔ باب تو شمر ذی الجوشن کجاست جد تو یاری ز جد خویش بجو رسید وقت
شهادتت شهادتین بگو دران حال سرکردهٔ اهل عناد عمر سعد بی بنیاد قدم بخیمهٔ بیمار کربلا نهاد چون
ان بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلوم جهول و ای دشمن خدا
و رسول هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر نشدهٔ پس ان ملعون را از خیمهٔ بیمار کربلا بیرون کرده
در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید الساجدین و اهل بیت طاهرین نگردد و انچه از مخدرات
بغارت برده اند پس دهند اما چیزی پس ندادند پس ان ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی حکم کرد که
خیام عصمت و طهارت را اتش زدند * نظم * کشتی بی ناخدای دین چه در گرداب خون اخر از باد
مخالف سرنگون شد ای فلک سوخت خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب حالت خرگه نشین
چند جون شد ای فلک منکسف شد خور ز دودی کز سرادق شد بلند یا الهی کز دل طفلان برون
شد ای فلک مرویست که در همان روز اهل بیت را حرکت داده بیمار کربلا را با وجود شدت تب
بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهل بیت را برخی بر کجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را
بر شتران بی جهاز سوار کرده روانهٔ کوفه شدند اما از کثرت عنادی که با پیغمبر و اولاد او داشتند ان
بیکسان را با یک جهان اشک و اه از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم ان غریبان بر نعشهای پاره پارهٔ شهیدان
افتاد * نظم * دشتی از خون جوانان لاله زار خال روی دختران داغدار دشتی از گلهای خونین
رشک باغ لاله کاری گشته از گلهای داغ مقتلی از کشتهٔ بی جان چند محشری از پیکر عریان چند
اسمانی گشته در روی معتکف مهر و مه ان منکسف این منخسف بوستانی لیک هر سو دردناک تبشهٔ

تبشهٔ کین سروی افکنده بخاک ان بیابان بیکسان در نظر گلشنی گردیده بر گل جلوه گر
برگ در بران لیک از خون لاله زار هم خزان در وی عیان و هم بهار دختران بی پدر و زنان سوخته
جگر چون نعش تازه جوانان خویش را پاره پاره و بیسر چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند
گریبان صبوری دریدند و نالهٔ وا جداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه برکشیده هر یک از شتری بخاک
افتاده و از تختی بخت خویش پیاده شدند پس هر یک دویدند و نعش کشتهٔ خود را در بر
کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم
بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس ان مظلومه خویش را
بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد * نظم * برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت
چه تقصیر از تو سر زد که این چنین کردند پامالت عیالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی زدند اتش
بخرگاه تو و غارت شد اموالت غل و زنجیردار عابدین سیلی خورد دشمن سکینه مرغ دور از
اشیان بی پر و بالت چه شد یا خواهرت ان مرحمتهای شب و روزت چه شد یا دختران بی پدر لطف
مه و سالت بان شیرین زبانها تسلی ده اسیران را تکلم کن دمی با خواهر برگشته اقبالت درانحال
ام کلثوم دوید و نعش بیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان * نظم * سفر در پیش
باشد فرقهٔ محنت نصیبان را علمداری ضرور است ای برادر ما غریبان را تو محفوظی و ما اینست
کس از اشقیا حافظ تو را انداختم رفتم برادر جان خدا حافظ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش
علی اکبر را چون جان شیرین در برگرفته میگفت * نظم * ازین عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا
خاک سیه اخر بسر کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد ز من یکبارگی قطع نظر
کردی علی اکبر نخفتم بر سر گهواره ات شب تا سحر اخر عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر
تو خود رفتی بگلگشت جنان و مادر خود را اسیر فرقهٔ بیدادگر کردی علی اکبر مادر قاسم و فاطمهٔ
نوعروس جسد پاره پارهٔ قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبانحال می فرمود * نظم * قاسم ای ارام جانم
رود رود کودک شیرین زبانم رود رود نامرادم نامرادم وای وای نوجوانم نوجوانم رود رود
نوعروست بیوه همچون مادرت ای ضیاء دیدگانم رود رود ماه طفل عزیز ماه ماه نازنین
سرو روانم رود رود بند بندم اتش حرمان گرفت سوخت مغز استخوانم رود رود تا تو چون
شهباز رفتی از برم رفت بر باد اشیانم رود رود سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت از دو
چشم خون فشانم رود رود عروس مایوس صورت خود را بر جسد پامال شدهٔ قاسم نهاد و عرض کرد
* نظم * مهربان یار من اخر شیوهٔ یاری چه شد بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد نوعروسی
همچه من کی بیوه شد در روز عیش علت دوری چه و جرم گرفتاری چه شد ای پسر عم گر خطائی
رفته و رنجیدهٔ شیوهٔ دلداری و خاطر نگهداری چه شد درانحال سکینهٔ نازپرور حسین
دستهای کوچک خود را بگردن پدر در اورده لب برحلقوم بریدهٔ ان مظلوم نهاد و زار زار

کر بست و عرض کرد* نظم* ای سرور سید گرامی وی باب بزرگوار نامی برخیز که بی‌تو ما حقیریم
در دست مخالفان اسیریم دستی که به خنجر از قفس ببریده جدا شود ز خنجر جلاد تو دل دو
نیم گردد چون من طفلش یتیم گردد کو مرحمت‌های تو کو آن همه مهربانی تو بعد از تو میان اهل
کینه سیلی خورد شمر شد سکینه برخیز که راه شام دور است زاد سفری بدو ضرور است
رخسار زمانه‌ای تو بر بستر خاک خفته‌ای تو من بی‌تو باهزار تشویش دلواپس و راه دور در
پیش ان دست که بر سر یتیمان پیوسته کشیدی ای پدر جان امروز سکینه‌ات یتیم است کش
بر سر وی که دل دو نیم است از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولد الزنا سیلی و طپانچه بر سر ان
طفل بی پدر زده و او را بجبر و تعدی از نعش بی سر پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود* و یحک
یا شمر قطع الله یدک وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو را هر گاه سکینه به بوسیدن و بوئیدن
تن بی سر پدر قناعت میکند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بی حیای مخالف گریستند و با خود گفتند
کسی در حق ما نمیکرد انچه ما با خود کردیم که بجهة فرزند مرجانه زانیه سید جوانان بهشت را کشتیم
پس جمعی باهم متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نه بخشید گریه ایشان سهل است که
اب از چشم چارپایان ایشان جاری شد پس ان بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای
شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از ان جمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند
* نظم* شد بر سر سنان چه سر سرور ان بلند یک نیزه شد غبار زمین زاسمان بلند خیل نجوم سر
زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند مرویست که چون اهل بیت را روانه کوفه
نمودند ابن سعد ان شب را توقف نموده بدنهای خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نموده بخاک سپرد
و اجساد مطهر ال رسول سه روز و سه شب بی غسل و کفن و عریان بخاک مذلت افتاده بود در روز چهارم
طایفهٔ بنی اسد امدند و ان نعشهای مبارک را با اجساد شهدا بخاک سپردند و حضرت سید ساجد بن پنهان
امد و نعش مبارک پدر مظلوم خود در انماز خوانده و در خاک سپرد

شعلهٔ چهلم کیفیت جمال ملعون در قتلگاه شهدا رضوان الله علیه

جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان گذشت * سبقت از سبحان گرفت و حسنش از حسان گذشت
روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول * چون گدائی بهر حاجت بر در سلطان گذشت
تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح * نزد آن برهان قاطع قاطع البرهان گذشت
حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف * کز نه افلاک افسر قدرش بعز و شان گذشت
بعد از ان فرمود کی جعفر بیاض خواطرت * چون ز خوناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت
انچنان مسموع شد کز واقعات کربلا * پس مضامین گفته کز هیچ یک نتوان گذشت
گرچه فکر شعر کردن صعب تر جانکندنی است * میتوان در باری ما اهل بیت از جان گذشت
عرض کن شعری و برما شور ماتم عرضه دار * زانچه بر ان نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت

جعفر عفان بپاسخ گفت کی مولای من * انچه بر کس نگذرد بر جعفر عفان گذشت عرع
چون توان تقریر ان ظلمی که اندر کربلا * از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت
پس بان مضمون ز الفاظ عرب زاشعار خویش * خواند شعری کی موالی درد از درمان گذشت
کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد * انچه بر ال رسول از ال بو سفیان گذشت
یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر * انچه در بیت الحزن و در زندان گذشت
در زمین کربلای پر بلا و شهر شام * بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت
کشته شد لب تشنه مظلومی که ختم انبیا * بر سر نعشش گریبان چاک تا دامن گذشت
ابن سعد از بهر ظالم کافر دارین شد * شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت
از عرق شد ابروی جبریل تر نی زاشک * از سر جسر اب ان دریا ز بس طغیان گذشت
اه از ان ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او * در شهادت هر یک از جان بالعطشان گذشت
تیرباران شد علی اکبر قد رعنای او * انچنان کز شاخ ریحان بارش نیسان گذشت
بر علمدار سپاهی با بد لعاد شهی * کی چنین ظلم و ستم هرگز در اینده وران گذشت
انچه بر عباس از شغل علمداری رسید * انچه بر قاسم ز اشوب حنابندان گذشت
اه از ان ساعت که اصغر ناوک پران بلب * خورد و زین بد بیابد و زبان ناوکپران گذشت
زد بسر جبریل چون از جسم عریان حسین * ناز پرورد سکینه با تن عریان گذشت
نظم جعفر چون بنزد صادق ال رسول * ذکر شد کار خواتین حرم ز افغان گذشت
پشت شادروان مجلس از زنان پردگی * اه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت
خون بجای اشک شد از چشم ان حضرت روان * چون بره سیلاب نتوانستن از دامن گذشت
گفت یا جعفر جزاک الله خیر این کلام * شعله زد چون اتش اندر جسم و جان از جان گذشت
بیشتر از ما ملایک اشک افشانند و ما * اهل احسانیم و نتوانیم از احسان گذشت
باشد انعام تو فردوس برین در وصل حور * گوه گوه ار معصیت داری حق از عصیان گذشت
فخر داری بر ملک از مدحت خادم حسین * اری انسان می تواند از ملک ز بستان گذشت
جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت * باید از انسان کامل کامل انسان گذشت

جمالان سبیل هدایت و جمازه کشان طریق عنایت هودج اربابان کاروان حیات و محمل بندان قافلهٔ نجات
خائفان کعبهٔ تقدیس و جلال و طایفان قبلهٔ تکمیل و کمال رسولان ارقام او امر و نواهی پیام اوران
پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای تبنوا
و باغیان شهر بند اطاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس ال عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا
شدند ولی که جابر بن زید میگفتند عمامهٔ انحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه
شد و جعو به بن جو یه جامهٔ ان جناب را بغما کرد و پوشید بمرض برص مبتلا شد یحیی بن عمرو دای ان

حضرت را بوشید فی الفور زمین لبریز شد چنانچه منقولست بسند صحیح که جمعی از محبین شبی در دورهم
نشسته مقدمهٔ شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت اینست فسادی که خداوند
عالم در قران فرموده است که * ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس * اول فسادهای عالم کشتن
هابیل بود و اخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و ان فرقهٔ که شریک شدند در خون ان حضرت سال بسر
نبردند بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند مرد غریبی دران مجلس بود گفت مدار شما شیعیان بدروغ است
من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا حال المی بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد
اتش در انگشتش گرفته خواست بدهان خاموش کند اتش بمحاسنش گرفته خود در اینهر فرات افکنده
اتش بر روی اب منتظر بود چون بیرون می امد میسوخت باز فرو میرفت تا به بدترین احوالی راه جهنم
را پیش گرفت * نظم * اینچنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود
از سعد ابن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دست بریدهٔ با حالتی چون حال خویش تباه
و باروی چون نامهٔ اعمال خویش سیاه و با وجود ناامیدی از رحمت بدامن کبریای احدیت اویخته
* نظم * گهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد گهی ز سوز جگر سر براسمان میکرد که ای خدای
جهان نادم و پشیمانم قبول توبهٔ من متی لست بر جانم بحق بانی این خانه ای خدای جلیل بدوستی
خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش که ظلمی بخویشتن کردم یهودی نکند این عمل که من کردم اگر
چه نیست قبول درت ایات من کنند گر همهٔ انبیا شفاعت من از این ستم که بخود کرده ام در افسوسم
چرا که از تو و از رحمت تو مایوسم پس بغاشیهٔ کعبه چسپیده عرض میکرد که * اللهم رب هذا البیت
اغفر لی و ما اظنک ان تفعل بی و لو تشفع سکان سماواتک و ارضین * یعنی ای پروردگار عفو کن مرا
و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من گردند ساکنان اسمانها و زمینها از مکلمات ان منافق مردود طایفان
از طواف کعبهٔ مقصود باز مانده بر دور ان نمرود فطرت بدتر از یهود جمع شده زبان بطعن و لعن گشودند
که ای ناخردمند این همه نومیدی از رحمت پروردگار چیست * نظم * خائف نبود کس از خلایق
که توئی نومید نبوده کس ز خالق که توئی ابلیس رجیم این همه از رحمت دوست مایوس
نباشد ای منافق که توئی ای شخص کیستی و این همه شرمسار برای چیستی بعد از مبالغهٔ بسیار ان
سیاه روی تباه کار گفت ای مسلمانان والهم سرگشته ام دیوانه ام زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم
مرا تفحص برگو از وادی خرد بیرون و در ورطهٔ ضلالت مجنونم نمیدانم از در کدام حکایت درایم و از
کدام مقدمه شروع نمایم من بدبخت دل سخت از مدینه تا بعراق شغل ساربانی قافله سالار کربلا
سرافراز و بخدمت گذاری از خدام دیگر ممتاز بودم با وجود نیکیهای ان حضرت حق نمک بجای اوردم
ان جناب را زیر جامهٔ بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می اورد و بمن میسپرد و در ان زیر جامه
بندی بود گران بها مدتی پابند ان بودم و را امجار می پیمودم تا روزیکه انجناب را با اصحاب بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسانیدند * نظم * خطای اولم این بود کاندران صحرا فدای او نشدم همچه سایر شهدا

شهدا ز من خیانت دیگر هم اشکار اشد که چون قیامت شمر و تبر بر باشد جه زخش
مقصد خود مطلق العنان گشتم گریختم بکمین گاهی و پنهان گشتم ز جان مضایقه کردم بجان نثاری او
چه باور ان ننهادم قدم بیاری او مرا از ان دو سه تا شب بجوش و خروش صدای العطش والعطش
رسید بگوش پس انقدر صبر کردم تا ظلمت شب عالم را فرا گرفت بقتلگاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم
از خون جوانان رنگین و گلستانی مشاهده کردم دست باغبان اجل در روی گل چین هر گلبنی قتلگاه
جوانان نازنینی و هر گوشهٔ کشته زار مسافر بی توشهٔ * نظم * خون روان گشته چه جوئی بگلستانی
چند خفته در هر لب جو سرو خرامانی چند منخسف گشته ز خون منکسف از خاک سیاه ماه رخشنده و
خور شید درخشانی چند من ز غفلت شده بی خود خردم گفت بگوش سیر صحرای قیامت کن و
عریانی چند ای مسلمان من گمراه تر از فرعون و هامان بطلب ان ثانی موسی بن عمران یعنی فرزند
پیغمبر اخر الزمان در میان کشتگان میگردیدم تا بنزد جسد پاره پارهٔ ان حضرت رسیدم فوجدته مکبوبا
علی وجهه و هو جثة بلا راس یافتم ان شهید مظلوم را بر رو افتاده و او پیکری بود بی سر ملاحظه نمودم
که ان حضرت پوشیده است زیر جامهٔ را که من پابند او بودم و گره بسیاری بروی زده بود پس دست
بی حرمتی دراز کردم و همهٔ گرهها را گشودم تا یک گره باقی ماند * نظم * چون پردهٔ شرم خود دریدم
از رحمت حق طمع بریدم شرم از رخ مصطفی نکردم پاک جوز نمک حیا نکردم بردم چه من سیاه نامه
دستی سوی بند زیر جامه ان مفخر دودمان ادم ان بند بکف گرفته محکم قدرت چه نیافتم بان
دست بودم چه بدام بند پابست چشم پی کار دست بسته زان باد به حربهٔ شکسته نه خوف
ز بوتراب کردم نه رحم بران جناب کردم کوشیدم و تیغ کین کشیدم تا دست یمین او بریدم چون
کشت ز دست راست محروم با دست چپ ان شهید مظلوم ان بند بکف گرفت ناچار من شرم
نکردم و دگر بار ان تیغ شکسته برگرفتم بیدادگری ز سر گرفتم زان تیغ ستم بضربتی چند دست
چپ او جدا شد از بند دستم چه بسوی بند شد دراز فریاد ز عرش و فرش برخواست چون
دود سیه غباری از خاک برخواست که تیره گشت افلاک لرزید فلک چه بحر سیماب دزدید شکم
چه ناف گرداب نزدیک شد انکه دهر زان تنگ بر طرف زمان مکان گند تنگ ناگاه باه و زاری چند
امد بزمین عماری چند در نوحه گری زبان ایشان گو بندهٔ ز میان ایشان میگفت که اه نور عینم
ای کشتهٔ تشنه لب حسینم امت مددی بزید کردند بی جرم ترا شهید کردند کو اکبر ناز پرور تو
عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون غمگسارت کو جعفر و مسلم فگارت پس ساربان مردود
میگوید من از هراس و بیم خود را در میان کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن ژولیده مو
بر سر نعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا حاضر شدند و ملائکهٔ بسیار در مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند یکی
از ایشان بناله در امد که * وابناه واقتولاه واحسیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب من الماء منعوک *
یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنهٔ ترا از اب منع کردند پس

از ان سه نفر شخصی که اثار جلال و بزرگواری او زیاده از دیگران داشت دست بر کمر گرفته فرمود
* یاحسین فداك جدك وابوك وامك واخوك * نظم * شود فدای تو جد تو ای شهید محن چرا شکایت
امت نمیکنی با من بی زیارت نعش تو در برابر تو علی است باب تو و مادرت برادر تو بغیر شرع مکر
بود مطلب دکرت بجز هدایت امت چه بود در نظرت مکر تو مرتکب فعل ناصواب شدی که مستحق
چنین ظلم بی حساب شدی ناکاه ان پیکر لطیف چاك چاك از روی خاك حرکت کرده سر مبارك بر جسد
مطهر وی قرار گرفت نشست و عرض کرد * لبیك یا جداه یا رسول الله لبیك یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیك
یا اماه یا فاطمه لبیك یا اخا المقتول یا السم الجفا علیکم السلام یا جداه * بکدام زبان شکایت امت نمایم که از جور
جفاکاران ال ابو سفیان چها دیدم و چها کشیدم * یاجد اقتلوا والله رجالنا یاجد اذبحوا والله اطفالنا اسبوا
والله نساءنا فنهبوا والله اموالنا یاجداه * قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند
زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یاجداه حسینی را که حسین منی در شان او فرمودی در کربلا
نبودی که به بینی در وقتی که جوان هیجده ساله ام علی اکبر را بمیدان فرستادم * نظم * هزار حیف
نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حریم نظاره میکردند که
نو جوان مرا پاره پاره میکردند یاجدا نبودی در وقتی که اب بجهت علی اصغر بی شیرخوارش می
طلبیدم تا به بینی که بچه زبان الحاح میکردم اخر بعوض اب تیر بحلق شیرخواره ام زدند یاجدا نبودی
در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میکفتم * هل من ناصر ینصر ال محمد المختار هل
من دافع یدفع الشر العترت الاطهار * ای جد بزرگوار کسی مرا جواب نداد کو یا که بانك هیچ قرابت
نداشتم از مکالمات انحضرت خروش از پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و ملائکهٔ
ملاء اعلا بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ جد و پدر این همه ستمها بر تو بس نبود که دستهای
تورا هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید ان حضرت کریست و عرض کرد یاجداه ظالمی که این
ظلم را بمن کرده است * نظم * ساربان من غمدیدهٔ بی سامان بود ان منافق که بمن کینهٔ پنهانی داشت
نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد بلکه از امدن کوفه پشیمانی داشت بود از جملهٔ خدام من و بهتر
از ین دعوی بندکی و لاف مسلمانی داشت باانکه نیکی بسیار در حق وی کردم ان ملعون یاری
من نکرد و از حربگاه کریخت و بکوشهٔ پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا
قطع کرد و الحال در میان کشتکان خوابیده پس حضرت رسول بر بالین من امده و فرمود ای ملعون از
خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیدهٔ مرا قطع کردی این ستمها هنوز بروی بس
نبود خدا روی تورا سیاه و دستهای تورا قطع نماید و هرکز تورا نیامرزد یاوجود این ای مسلمانان
چکونه مایوس از رحمت خدا نباشم که یقین میدانم هرکز امرزیده نخواهم شد پس اهل حاج همه بروی
* لعن کردند و ان ملعون را از طواف کاه بیرون نمودند لعنة الله علیه *

* الشکدهٔ ششم کیفیت احوال کثیر الاختلال مفخر الزاهدین امام زین العابدین مشتمل بر یازده شعله *

شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمهٔ مسلم کچ کار و تکلم اهل بیت با اهل کوفه و مرثیه
خواندن حضرت زینب و سایر اهل بیت شعلهٔ دویم داخل شدن امام زین العابدین با اهل بیت
طاهرین بمجلس ابن زیاد پلید بی دین شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و کذارش احوال اهل بیت در
راه شام و حکایت نصرانی شعلهٔ چهارم مقدمهٔ ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر مبارك سید
الشهدا بود و حکایت حداد تیره نهاد و نجار بی بنیاد شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت بدار الجفای شام
و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید شریر و کنیز
خواستن شامی و ظهیر فاطمه و ام کلثوم را شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنکی در مجلس یزید لعین و در
مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین عم شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ مظلوم کربلا
و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هند و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهل بیت شعلهٔ نهم
مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن بکربلا و از انجا بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام شعلهٔ دهم در
کریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خاتون شعلهٔ یازدهم کذارش برخی
از احوالات سید الساجدین و وفات امام زین العابدین عم شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمهٔ
مسلم کچ کار و کذارش اهل بیت در ان دیار چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد محنت زیاد کشت
و فراغت زیاد شد تا شد خلیفه زادهٔ سفیان بشهر شام خاك مدینه هر خلافت بباد شد اسلام جست
کفر و خلل یافت دین چه شمر مفسد شعار عالم کون فساد شد ابن زیاد محترم و عابدین ذلیل
از دون نوازی فلك کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان بر مراد شد
واحسرتا که ال نبی را بال حرب اسلام ظاهری سبب اتحاد شد اخر یزید کار بجائی رساند و کرد
کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار مهر حرم چه کشتهٔ جنك جهاد شد
هر شعلهٔ که زاه اسیری بچرخ رفت ان شعله برق خرمن زین العباد شد ای جوهری بطعن عرب
بس که زین عمل احمد غمین و زادهٔ مرجانه شاد شد اسیران ورطهٔ اندوه بیداد و غم و دستکیران
کمند صیاد ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هودج کزینان بلای مشقت و عریانی
ره نورد طریق حسرت و ناکامی کردیدند که چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستکیر
سلسلهٔ علیهٔ ابو تراب در موکب همایون قطب السموات و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین
خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین عم دل شکسته و ملول بال بسته و مغلول اسیری جفای ان فرقهٔ نامقبول
و دستکیر عنای ان قوم ظلوم و جهول و ائمهٔ دار الجفای کوفه کردیدند و سرهای ساطع النور شهدا
را که هر یك چون شعلهٔ اتش طور در تجلی و بسان خورشید تابان بر نوك سنان میدرخشیدند چون
بیرق بخت برکشتهٔ اسیران ال محمد صم در پیش کجاوه های ان ستاره سوختکان میکشیدند تا پاسی از
شب کذشته بکناسهٔ کوفه رسیدند لشکر فرود امده چون برکار کفر محیط کشته اسیران ال رسول مجیدرا
چون نقطهٔ توحید در میان کرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانهٔ بود سر پر نور مظلوم ال عبارا

برداشت بخانه رفت * نظم * ان سری کز ماه تابان داشت ننك گشت از گرمای ره مهتاب رنك ان
سری کز نور او خور در حجاب سر زد از برج سنان چون افتاب ان سری کش داشت پیغمبر
بدوش از عطش گردیده لبهایش خموش گیسوئی کز بوی او مشك و گلاب شرمساری داشت
بست از خون خضاب ان گلوئی را که فخر عالمین مصطفی زد بوسه شد زیب سنین ان لب و
دندان که بوسیدی بتول خشك شد از خون ز بی شرم از رسول عارضی کو تابش خورشید داد
خولی ملعون بخاکستر نهاد منقولست که ان ملعون ولد الزنا دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی
خضرم ان ملعون ازل و ابد بنابر روایتی سر فرزند احمد در تنور و بروایت معتبر دیگر در خانه گذاشت
و بنزد ان زن خضرمیه رفت زن پرسید که از کجامی ائی و چه اورده گفت از کربلائی ایم و تحفه با خود
سر مولای تو حسین را اورده ام زن بگریه در امد و گفت ای رانده درگاه خدا و رسول از خشم خدا
نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از خوانه
بیرون امد دید در انخوانه سران بزرگوار است گرو بیان ملاء اعلاه ربك بشکل مرغ سفیدی بر سر
وی صعود نزول میکردند * نظم * شاهی که گذشتی از سپهر افسر او برخون سراو بریده از پیکر او
مادر چه نبود بر سر وی بودند مرغان سفید نوحه گر بر سر او نوری که در طور موسی کلیم
مشاهده کرده بود زوجه خولی در ان دل شب در خوانه خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مو به
کنان بر سر و سینه زنان از خانه ان ملحد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از وی نشان نداد اما چون
صبح شد ان سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا داخل دار الخلافه کوفه نمودند مسلم
گچ کار گوید ان روز من خانمان ویران به تعمیر بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرجانه طاغی بی ایمان
مشغول بودم * نظم * نشاط و ماتمی ان روز تو امان دیدم صلای خرمی از مرد و زن عیان دیدم یکی
ز سوزش دل ناله فغانی داشت یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت یکی ز قهقهه خنده گرم بازارش
یکی بسینه گره گشته ناله زارش مسلم گوید از ملازم عبد الله زیاد پرسیدم که این شورش عظما
چیست و این قیامت کبرا برای کیست گفت باغی شد کسی بر امام زمان یزید خروج کرد اینك لشکر امیر
ان شخص باغی را بقتل رسانیده سرها و اهل بیت او را داخل کوفه می نمایند مسلم پرسید ان شخص باغی
که بود گفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا ان ملازم بیرون رفت دو دسته جان
بر صورت خویش زد که نزدیك بود از دو چشم نابینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد ان روز سواره و پیاده
بسیاری با شمشیرهای اشبار بر سر راهها فرستاده هر کذر بر از خدا بیخبری و هر کمینی را با امینی
سپردند که چون اهل بیت را بان احوال به بینند مبادا شیعیان بروی بشورند و فتنه برپا کنند مسلم گوید
باز کار گشیده و دست از جان شستم و روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد
قریب بچهل کجاوه و محمل نمودار گردید و در جوف برج هر محملی خورشید تابانی منزل نموده * نظم *
تابان بروی نیزها رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشك چه باران یکطرف کرم

۱۴۹ کرم فغان هر محملی از ناله نالان دلی جور فلك یکجانب و خوف سواران یکطرف
یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا یکسو بحرمان مبتلا بیمار داران یکطرف یکسو نفاق اسمان
یکسمت اسیب خزان یکسو فنای گل رخان صوت هزاران یکطرف ز یغب اسیر و نوحه گر
کلثوم از خود بیخبر یکسو سناها در نظر گلگون عذاران یکطرف طفلان ز یارب یاربی در
دل فغان بر تن تبی شمشیرداران جانبی خنجر گذاران یکطرف در انحال زنی از غرفه خانه سر بیرون
کرده پرسید که ای بیکسان و ای اسیران بیکس ای ماتم داران فلك زده و ای فلك زده گان ماتم
دار شما اسیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهر یار بدام کلثوم فرمود * نظم * ما که اکنون اسیر اعدائیم
در نظرهای خلق رسوائیم نه یهود و نه دهری و نه مجوس نه فرنگی و نه نصارائیم ز اهل بطحاو
اشرف اعراب نسل یس ال طاهائیم در جهان ای زن از نبی و ولی گر بجامانده عترتی مائیم
دختر احمد است مادر ما دختران بتول عذرائیم ان ضعیفه چون اهل بیت را شناخت بر سر زنان از بام
خانه خویش بزیر امد و قدری اجناس پوشش از چادر و معجری که در خانه داشت بجهة اهل بیت
پیش کش اورد و در ان لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گو یا قیامت قیام کرد پس زنان
و اطفال ایشان بجهة طفلان نان و خرما و جوز می اوردند و گریه میکردند ام کلثوم ان خرما و جوز را از
دست و دهان اطفال میگرفت و دور می افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه و شام و ای ناخلف امتان
خیر الانام * نظم * اطفال میخورند غم طفلهای ما ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما ما را انگشته
غیر شما هیچ ظالمی ما را اکشید و گریه کنید از برای ما پس علیاجناب زینب خواتون با وجود ضعف
و ناتوانی خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم
می نماید باین مضمون که ای اهل کوفه و ای اهل غدار و مکر با شما بر ما میگریید با انکه هنوز اب دیده ما از
جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید از این عیب و عار که بر خود خریدید
و سید جوانان بهشت را بقتل اوردید و کشتید کسی را که هر بلیه بناه باو میبردید در وهای شما قبیح
و لعنت خدا بر شما باد * نظم * ماذا تقولون اذ قال النبی بکم ماذا صنعتم و انتم اخر الامم و عترتی و به
اهلی و معتقدی منهم اساری و منهم حر جوابدم چه خواهید کرد در وقتی که پیغمبر بشما بگوید که
ای اخرین امت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را
بخون غلطانید پیری در مقابل کجاوه ان معصومه می امد عرض کرد که راست میگوئید و مادرم
فدای شما باد * نظم * سر حلقه پیران همه پیران شماست هم فخر جوانان بجوانان شماست ما منفعلیم و
شرمسار یم همه در نزد نبی گناه کار یم همه انکار بزرگی شما نتوان کرد خورشید نمی توان بگل
پنهان کرد بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع بعد از مصیبت
بیفایده است منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهداء هر یك خطبه ادا نمودند و زبان بطعن
و لعن کوفیان گشودند پس بیمار کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای الهی و فرمودند که ای اهل

کوفه رویهای شماسیاه و دستهای شما بریده باد که پدرم را بمهمانی طلبیدید و زاده مرجانه را بر
وی مسلط گردانیدید * نظم * ایطایفه خدای نشناس بی رتبه ترین فرقه ناس ای امت بی
وفای کوفه وی مردم بی حیای کوفه من چشم و چراغ عالمینم فرزند بلاکش حسینم من نوح نیم
ولی بدوران دیدم بشبی هزار طوفان مائیم که شد ز جور اعدا طوفانی ظلم کشتی ما تاراج
بلاست خانه ما بر باد شد اشیانه ما مائیم که از جوه سیر یم در دست مخالفان اسیر یم مائیم که طالب
بلائیم غارت زده کان کربلائیم مائیم که از جهان ملولیم ذریه بیکس رسولیم بابم نه بخلق پیشوا
بود جدم نه پیغمبر شما بود باشد مگر ای گروه ابتر این مزد رسالت پیمبر کردید اسیر دختر انش
کشتید حسین نو جوانش از جور معاندین دین داد فریاد ز اهل کوفه فریاد از مکالمات بیمار
کربلا خروش از مرد و زن بی حیای کوفه بلند شد همه یکبار گریبانها در بدند و صورتها بر
خراشیدند و عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر ما فدای تو باد منفعل و شرمسار یم اکنون
مطیع و فرمان بردار یم هرچه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمنیم ان حضرت
زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات ای مردمان محیل غدار و ای منافق ترین اشقیای روزگار
بخدا قسم که دیگر بازی شما را نمی خورم و دروغهای شما را باور نمیکنم می خواهید با من ان کنید که
با پدرم حسین و جدم علی بن ابی طالب ع کردید مسلم گوید اهل بیت شکایت می نمودند و کوفیان سیل
اشک از دیده می گشودند ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا از برابر کجاوه حضرت زینب دختر امیر
المومنین ع گذرانیدند دیدم ان مظلومه همین که چشمش بر سر مبارک برادر افتاد * نظم * چه دید
بر سر دین راس شاهد بن بمقابل بلند کرد و سر خویش زد بچوبه محمل سر مبارک او هم چه دیده
اشک فشان شد ز زیر مقنعه اش خون بجای اشک روان شد پس ان معصومه خطاب چند بسر مبارک
برادر نمود و اشعار جانگداز چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب کرد الهی هیچ خواهر چنین
روزی نه بیند * نظم * اخی یا هلالا غاب بعد کماله فمس فقده اضحی نهارا کلیلة ای برادر ای ماه شب
چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن من مثل شب گردید اخی
یا اخی زود سکینة نظرة تسر بها یا خیر حی و میت ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو
توشه بردارد پنهان مشو ای بهترین زندگان و مردگان * اخی فاطم الصغری الفد کاد قلبها یذوب اسی
فاعطف علیها بنظرة * ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری
از مهربانی بروی کن اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی و ذلی و غربة ای برادر ای
برادر کدام یک از مصایب را بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا خار و غریبی خود را ام الثوب مسلو با ام
الجسم عاریا ام النحر منحور ببیض صقیلة بی چادری خود را بگویم یا جسم برهنه تو را یا گلوی
بریده تو را که در صحرا افتاده است ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر و منشور العظم المصیبة
یا استخوانهای شکسته تو را بگویم یا محاسن پرخون ترا و یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت

مصیبت تو ام الطفل مذبوها ام القلب طامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنوقة یا کودکهای خورد سالم
را که کشتند با جگر تشنه تو را یا اشک چشم خود را که در بیابانها روانست ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا
ام الراس مرفوعا کالبدر الدجیة یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون الوده است یا سر تو را
که چون ماه بر نیزه جفا کردند ام الرجل منهو با ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بالحجر الظهیرة یا خیمهای
تو را که غارت کردند یا اسب خون الود یا روی تو را که در برابر افتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد
اضحی مغللا علیک بقاسی فی الفلا کل کربة یا سید سجاد را که با وجود بیماری در غل کرده اند
و در بیابانها چه بسیاری زجر می کنند او را ام الصابعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل
بلدة یا زنان بی مرد و مددکار را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها برسوائی میگردانند و ایشان
را جفا میکنند اخی حدد کنی فقدکم یا بن والدی فحزنی لکم باق الی یوم بعثة ای برادر در هم
شکست رکنهای مرا نیافتن تو ای پسر پدر من پس حزن من بجهت تو باقیست تا روز قیامت اخی لم
تحدثنی اللیالی بزرائکم و قد کنت عن هذا الزمان بغفلة ای برادر من حدیث نمیکردم هیچ شبی مصیبت
تو را و بتحقیق که بودم از این زمان و قصه غافل اخی یا اخی من ذا الود بطلة و من بعدکم ارجو التکلی
و ضیعة ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال پناه بکه ببرم و بعد از تو بکه امیدوار
باشم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا السلب حریمی وارحموا حال عترة ای برادر ای برادر بگو بلئیمان بنی امیه که
با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت خوار اسیر تو اخی یا اخی سلب النساء اسائنا و ضرب لیتامی ایا بن
امی بقسوة ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر و مادر را این قدر نزنند و بسر غلاف شمشیر
سرهای ایشان را نکوبند اخی یا اخی قسم الخلاخل ضرنا فقم سیدی و ازجر علوج امیة ای برادر
ای برادر هلاک میکند و ضرر میرسانند مرا خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای اقای من و زجر کن
کفار بنی امیه را اخی لیت هذا الذبح کان بمنحری و مالیت ذاک السهم کان بمهجة ای برادر کاش
خنجر شمر بر گلوی من می امد و کاش تیری که بر پیشانی تو خورد بر جان من می امد اخی یا اخی ماکان
اطیب عیشنا و اطیب ایاما نقضت بطیبة ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتی که با تو
بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طاها سلامنا و قل ام کلثوم
بکرب و محنة ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار
است اخی بلغ الکرار منی تحیة و قل زینب اضحت تساق بذلة ای برادر برسان بحیدر کرار از من
تحیت و سلام و بگو زینب را بخواری و ذلت با سیری بردند پس دختر امام حسین ع فاطمه بزبان حال
میگفت ابی یا ابی ماکان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای پدر بزرگوار من
چه بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه بر من و تشکو الی الزهرة بنت محمد بقلب
حزین بالبکاء متفضل و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد صم با دل شکسته که او با حزن و گریه
دل او را اقفل زده بود ایا جد تناقوا بی من القبر وانظری حبیبک مسلول الجبین مرمل ای جده
بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده و رخسار او بخاک چسبیده عر

یا علی العادی متعفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسل فرزند تو عریان در بیابان بی کناه افتاده و محاسنش بخونش خضاب و جسدش بخون او غسل داده سبایا علی الاقتاب تبدو الحومها عرایا بلا ظل به تظلل مارا اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما عریان بود و سایهٔ نبود که بروی پناه بریم ان روز در بازارهای کوفه از نالهٔ زینب و سایر اهل بیت شور شی بر پا شد که کو یا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفه پشت دست بدهان کزیدند و زار زار کریستند که واحسرتاه خوبش را بدنام و روسیاه دار ین ساختیم و رانده درگاه خدا و رسول کردیدیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ دویم وارد شدن امام زین العابدین با اهل بیت طاهرین عم بمجلس ابن زیاد لعین *

حریم آل احمد خار کردیدند خاری بین بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین بذوق شهریاری زادهٔ مرجانه شد اخر شریک خون پاکان شرک بنگر شهریاری بین عبیدالله سریر م شد عزت تماشا کن علی بن الحسین افکنده سر در زیر خاری بین زنان آل ابوسفیان نهان در پردهٔ عصمت حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین زنان آل احمد شرمسار و کوفیان خوشدل بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت بنشسته نظر کن اعتبار امت و بی اعتباری بین بکوفه عابدین با پیکر تبدار مهمان شد طریق میهمانی شیوهٔ بیمار داری بین نکر داز کوفیان با ان ستمها بر کسی نفرین کرم بنکر جوانمردی نظر کن بردباری بین ره صید حرم شد بسته از بی رتبه صیادی شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان بزخمی ساخت کردون کار خلقی زخم کاری بین تو را اختیار خلقت کرده اند ای جوهری اما بعین اختیار این کربهٔ بی اختیاری بین رشته در پایان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ظلم و ستم مابوسان بیمای نفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کریبان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه رسوائی آتش افروز کانون سینهای محزون کردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول بال بسته و مغلول داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا نمودند ان ملعون ازل و ابد ان روز بجهة تماشای اسرای آل محمد صم بار عام داده بنا بروایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان بن انس ملعون در طبقی نهاده بنزد ان مردود بد تر از یهود کذاشت و کفت * نظم * املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسلون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل اوردم پادشاه عظیم الشانی را که بحسب و نسب از همه کس شریفتر و نجیب تر بود ابن زیاد بر آشفت و کفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده ان مشرک منافق را بنیران فرستادند ان ملعون چوبی بدست بریده کرفت و اشاره بلب و دندان و ابروان شاه مظلوم نمود * نظم * داد با چوب ان ستم کر ماه بر مردم نشان چون پیش انکشت شهادت ماه نوان ابروان کفت باحضار مجلس همچه نورانی سری باید از جسم امامی یا تن پیغمبری مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات این چه دندان و چه لب ان کوهر این اب حیات کرد اظهار فرح بسیار و

و کفت ابرد مان شکر لله شد قصاص کشتکان فروان زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در ان مجلس محزون و ملول نشسته بود کفت ای یزید ثانی و ای ثانی یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس باواز بلند زید شروع کرد بکریستن ابن زیاد کفت ابد شمن خدا اگر به میکنی که خدا ما فتح داده است اکر نه این بود که پیر شدهٔ و خرافت تو را در یافته الحال تو را شربت مرکی چشانیدم پس زید کریان از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت و کفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه * نظم * بدشت ماریه نوبادهٔ پیمبر را برای خاطر ذریهٔ زنا کشتید ز نسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید بدشت ماریه ایقوم پر جفا کشتید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بدیدهٔ انصاف بنگرید ایقوم که از برای که در کربلا کرا کشتید مرویست که چون اسیران آل پیغمبر را داخل مجلس ان کافر بیداد کر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در کوشهٔ نشست کنیزان معجروار دور خاتون خود را کرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد و در کوشهٔ نشست کفتند زینب دختر امیر المؤمنین است کفت ای خواهر حسین * نظم * دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چکونه آل علی را ذلیل کرد میکاشت تخم فتنه و افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت اخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چه کونه بمرکز قرار یافت چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید زین فتح شادمان شد و خوشدل هزار شکر کردید حق مسلط باطل هزار شکر ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را ظاهر و رسوا کرد شما را زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدای را که کرامی داشت پیغمبر و آل او را از دروغ نمیکوید مکر فاسق و رسوا نمی شود مکر بدکردار و ان ما نیستیم دیکرانند ابن زیاد کفت ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهل بیت او و سینهای مجروح مارا شفا داد دختر امیر عرب فرمود ای پسر زیاد مانند یدیم مکر یکی شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز کردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینهٔ تست وای بر تو زود است که خداوند ترا با اجدادما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر ایند ان زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل ان معصومه نمود عمرو بن حریث شفاعت بر خواست و کفت مواخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست ان ولد الزنا متوجه بیمار کربلا کردید * نظم * دید در خشان کوکبی اندر و بال بدری اما کشته لاغر چون هلال ماهی از تاثیر ظلمت منخسف افتابی زبر ابری منکسف عرش مقداری ملول از زندکی شهریاری در بساط بندکی پادشاهی از خجالت سر بزیر غل بکردن چون غلامان اسیر پای تا سر همچه لاله داغدار شعلهٔ اهش یکی انکش هزار دید عیسائی کرفتار یهود بر چهارم چرخ زاهش رفته دود دید نوحی پای بند صد الم کشتیش طوفانی دریای غم دید یعقوبی جهان پر شور او کرگ خورده یوسف منظور او برتنش جز درد و داغ

دوستی مانده مشت استخوان بر پوستی زجر غل بر گردنش کرد بده دین چون بحالش حب شاه
دین حسین ابن زیاد بر سید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند حسین را
نور عین و نام کرام او علی ابن الحسین است ان ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی بن الحسین را خدا
کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم
کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت ان بیمار تب دار خسته جگر فرمود اید شمن خاندان پیغمبر
جان همه کس را خداوند قبض می نماید در هنگام خواب و زمان وفات * نظم * بر باشود چه رو زجزا
کبری دار حشر ائی چه در محاکمهٔ کردکار حشر ناحق شهید چند که اکنون مقابل است خواهی
شناخت کین شهدار اکه قاتل است خواهم نمود بر توجه بینی بمحشرم احوال قاتل علی اکبر برادرم
از مکالمات فرزند علیل سید الشهدا اتش خشم ان ولد الزنا مشتعل گردید کفت ای فرزند حسین
توخونش جرءت مینمائی که در حضور من زبان بعتاب و خطاب می کشائی بخدا قسم تورا شربت مرگ
می چشانم و خود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم * نظم * اشاره کرد سوی هم چه خو یش بی پدری
که این یتیم پدر مرده را بچشم تری زبار کاه برون بر بخاک ده بنشان زساغر پدرش شربتی باو
بچشان چه دید زینب دل خسته کز طریق عناد گرفت باز وی زین العابدین اجلاد زاتش دل خود
چون سپند از جاجست دو دست دامن زین العبا گرفت بدست بگریه گفت با بن زیاد بی بنیاد
که ای زجور تو بنیاد اهل بیت بباد هنوز زال علی دست بر نمیداری هنوز سیر نکردیدهٔ زخون
خواری حضرت سید الساجدین فرمود ایعمهٔ محنت رسیده مرا با ابن مرجانه واگذار پس رو با بن
زیاد کرد و فرمود ای ولد الزنا مرا از کشتن می ترسانی بخدا سوگند از کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا
واهل دنیا بیزارم * نظم * شهید کشتن ما مایهٔ سعادت ماست مراز قتل مترسان که قتل عادت ماست
پس ان مردود ازل وابد رو از ایشان گردانید و گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص کنید پس
حکم کرد که اسیران ال محمد را در خانهٔ که پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای
شهدا را بر نیزها کنند و در بازار های کوفه بگردانند زید بن ارقم گوید در غرفهٔ خوانهٔ خود نشسته
بودم دیدم که سرهای شهدا پیدا شد و در جلوان سرها سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سورهٔ
کهف را تلاوت می نمود باواز بلند باین ایه رسید که * ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقیم كانوا من
اياتنا عجبا * زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قصهٔ تو از
اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر ان حضرت هاتفی بلند ندا در داد که اهل کوفه
شنیدند * که راس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد صلعم را و پسر
خلیفهٔ او را مسلمانان بر سر نیزه کردند والمسلمون بمنظر و مسمع لا صارغ منهم ولا موجع و مسلمانان
او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمی اید پس اهل بیت رسول خدا چند
روز در ان حبس خوانه بسر میبردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی امد ابن زیاد بی بنیاد

بنیاد فتح نامها ببلاد فرستاد از انجمله نامهٔ بولید که والی مدینه بود نوشت باین مضمون که * نظم *
غلطید بخون پیکر عریان حسین افتاد ز پا نخل جوانان حسین بودند جهانیان همه دشمن او اسوده
شد از جهانیان جان حسین مرویست که چون فتح نامهٔ ابن زیاد را در مدینه در بالای منبر خواندند
خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوشی نشنیده بود پس ابن زیاد نامهٔ بیزید نوشت که ایها الامیر
* نظم * بال مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم بمن در باب ایشان انچه فرمودی چنان کردم مبارکباد
این فتح و ظفر بر ال بوسفیان که قطع نسل ال احمد از پیر و جوان کردم حسین اول چه شب بر ما جهان
کر تیره کرد اخر جهان را تنگ بروی چون دل زندانیان کردم فزون از ده هزار از لشکر ما کشت
لیک اخر تنش را چاک چاک از خنجر و تیر و سنان کردم ندادم قطرهٔ ابی بوی تا بالب تشنه شهید از
تیغ ظلم خولی و شمر و سنان کردم زخون جعفر و عبدالله و فضل و ابو القاسم زمین کربلا را رشک
گلزار جنان کردم بذلت احمد و بو بکر را از توسن افکندم بخواری قاسم و عباس را در خون
طپان کردم نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را چه لاله داغدار از قتل ان رعنا جوان کردم
بکافر ظلم کافر کی کند من انچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حریم شاه
بیکس را برسوائی نشانیدم بمحملهای بی سر پوش و رسوای جهان کردم زهی بی رتبه ملعونی که
در هنکام فخر به نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم ابن زیاد ملحد ظلوم جهول تدارک
سفر بی سامان ال رسول را دید که ان بیکسان را روانهٔ شام نماید * نظم * ظلمی که داغ ال پیمبر زیاد
کرد نمرود کی نکرد عبید زیاد کرد تنها نه بر مال جهان این خفا نمود بر اهل بیت ظلم زره عناد کرد
*
* لعنة الله علیه *
*
* شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و گذارش اهل بیت در راه شام و حکایت نصرانی *
هر که را بر سر هوای حب اوست بگذرد از جان شیرین بهر دوست هر که را بر سر هوای دوستی است
جان فشاندن ابتدای دوستی است عشقباز ان را ز جان باید گذشت هم ز جان هم از جهان باید
گذشت مرد گر می خواهی ای فرزانه مرد درد گر می جوئی و از اهل درد عاشق ان فرزانه
مرد بی نظیر مرد راه دوستی ان مرد پیر هیچ دانی کیست ان پیر نحیف هست عبدالله فرزند عفیف
مومن و کامل عیار و پاکدین شیعهٔ خاص امیر المومنین خاک راه حیدر و او لاد شد جان نثار سید
سجاد شد گر ز عرفان بهرهٔ داری بیا این حکایت بشنوای مرد خدا کان اسیر مستمند نامراد قبلهٔ
زهاد و سر خیل عباد نور بخش نخلهٔ طور امل افتاب مشرق صبح ازل مصطفی را عین نور و نور عین
عابدین فرزند دلبند حسین گردجا در مجلس ابن زیاد گشت ان ویرانه را گنج مراد نی هم او از ش
بجز زنجیر کس تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس غیر چشم از گریهای زار زار از رخ زردش
نشستی کس غبار محرم راز درونش اه او همدم او نالهٔ جانکاه او گرده در گردن کمند انقیاد
بی خبر از خویش و از ابن زیاد بی نیاز از عالم بر شور و شین در ره تسلیم چون بابش حسین

دختران بر سر زنان بردو روی   چون بنات النعش بر گرد جدی   هر زمان گفتی سکینه چشم تو لی برادر جان پدر خواهم پدر   یکطرف کلثوم زار مبتلا   با الخاور دز بالش با الخا   یکطرف زینب شدی هر دم ز هوش لحظهٔ خاموش و گاهی در خروش   باچنین محنت گرفتار بلا   جوهری بیمار دشت کربلا   روز و شب بالشک سرخ و رنگ زرد   گرد شامی صبح و صبحی شام کرد   مجاوران زاویهٔ دوستی و اتحاد و مسافران بادیهٔ محنت و وداد جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا گردیده اند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی بدر بمسجد رفته بر عرشهٔ منبر چون سگهٔ خارج قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدای را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید عبد الله عفیف که از جملهٔ شیعیان امیر المؤمنین ع بود یک دیده اش در غزوهٔ جمل و دیدهٔ حق بین دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام می نمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای پسر مرجانهٔ کذاب و پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو بادای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بهرزه میکشائی * نظم *

رفت اسلام از میان دین شد تباه   اه اه از این مصیبت اه اه   گشت وقف استین دست خدا   کو علی آن بازوی خیبر گشا   کو ید الله قدرت پروردگار   تا برآرد زین جفاکاران دمار   این جدا شد سبط پیغمبر شهید   کشت حاکم بر مسلمانان یزید   ای خدا اولاد پیغمبر اسیر   زادهٔ مرجانهٔ کافر امیر   ذلت پیغمبر بر حق ببین   جرئت این کافر مطلق ببین   زحمت زندان و اولاد بتول   نسبت کذاب و فرزند رسول   غرق خون سلطان مظلومان حسین   کامران این روسیاه نشاتین   حرف کفر امیز دارد بر زبان   لعن حق بر کوفه و بر کوفیان

ابن زیاد بی بنیاد برآشفت و گفت که بود این که چنین گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای قاتل ذریهٔ بتول و ای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که ایهٔ تطهیر * انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا * در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده باسیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی و با این کافری دعوی اسلام داری آتش غضب آن حرامزادهٔ ملعون مشتعل گردیده رگهای گردنش پرشد و گفت بیاورید این کور منافق را بنزد من اقوام و بنی اعمام وی ریخته او را بیرون بردند آن ملعون قبایل مضر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربهٔ عظیمی واقع شد آخر الامر دستگیر شد عبد الله را نزد عبید الله بردند * نظم *

سؤال کرد زوی آن لعین نامعقول   که ای منافق دین دشمن خدا و رسول   بجو ز کشتن عثمان که بود مهتر تو   مگر زیاد تو رفته است خاک بر سر تو   جواب داد که ابتر پرست بی ایمان   مرا چکار بعثمان و قاتل عثمان   سؤال کن ز من از خویش و باب مفسد خویش   که نطفهای حرامید هر دو کافر کیش   ز من سؤال نما از یزید و بنیادش   که از زنا بوجود آمدند اجدادش   کجا یزید و کجا سبط سید ثقلین   تو کافر از همه عار فتری بحق حسین

پس ابن زیاد بی بنیاد امر داد پیر   ضعیف

ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانیده مخضر بن ثعلبه و طارق بن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین اهل کوفه را مع کل سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا نموده روانهٔ شام نمود مظلوم ترین او خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر در گردن و بر دوش اسیران ترک و خطا هر منزل که میبردند خلق بی بنیادان بلد لشکر ابن زیاد را استقبال می نمودند و ابواب طرب بر روی خویش می گشودند و در هر منازل معجزهٔ از سر مبارک مظلوم آل عبا مشاهده میشد تا لشکر ابن زیاد بدگوهر و حرم محترم آل پیغمبر بدیر نصارایان فرود آمدند و اسیران را در میان گرفتند ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شده از قلم فولاد بامداد از خون بر دیوار نوشت * اترجو امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب * یعنی ایا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جد وی دارند در قیامت ما از این قصه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون گشت باز ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا و الله لیس لهم شفیع   و هم یوم القیمة فی العذاب   پس نه قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود مرتبهٔ دیگر قصد گرفتن آن دست کردند غایب شد و پس از لمحهٔ ظاهر گردید و نوشت این بیت را   قد قتل الحسین بحکم جور   و خالف حکمهم حکم الکتاب   بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در آنحال پیرمرد راهبی بام دیر برآمده ندا کرد که ای لشکر * نظم *

این سپاه بی مروت از کدامین کشورند   وین زنان خسته کو با اهل بیت این سر ید   لشکری بر گرد جمعی از زنان دستور کیست   وین مه تابان بروی نی سر پرنور کیست

یکی از لشکریان ندا کرد که از عراقی ایم و بمحاربهٔ حسین رفته بودیم اینک سر او و را با اهل بیت او بجهة والی شام میبریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شماست گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شمارا که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید * نظم *

رسول محترم عیسی بن مریم   اگر میداشت فرزندی بعالم   نصاری مرد و زن تا زنده بودیم   بخاک درگه او بنده بودیم   پس از حق صاحب دیهیم عیسی است   رسول واجب التعظیم عیسی است   بمحشر خواهشی جزوی قبیح است   هشت ماملاقات مسیح است   کسی کو رخنه در دین مبین کرد   ستم بر سبط خیر المرسلین کرد   ندانم روز حشر ای ناکس چند   چه باشد عذر او نزد خداوند

پس باواز بلند گفت ای قوم اگر چه شود که پس گردهٔ خویش بگوئید ده هزار درهم نقد از من بگیرید و این سر مبارک را امین بسیار دو وقت رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر ولد الزنا دین بد نیافروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا سودا کردیم زر را بگیر و سر را بدهید پس آن ملعون زر نصرانی را صرافی کرده در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده بیکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصاری از نور فرزند اسمعیل کعبهٔ

خلیل کردید هاتفی ندا کرد* نظم* که ای نصرانی از ننگ مسلمانان چنین کردی جهاد چند دادی
خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله خیر امرحبا ای مرد نصرانی که تکمیل تو نصرانی به از ناقص
مسلمانی پس راهب ان سر را بمشک و گلاب شست و بر روی سجادهٔ خویش نهاد و خود بخانهٔ دیگر
رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف ان خانه شکافته شد و عماری چند بزیر امدند
وحوری چند فریاد میکردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر ادمیان و مریم مادر عیسی بن
مریم وساره زوجهٔ ابراهیم خلیل وهاجر داغ دیده مادر اسمعیل واسیه زن فرعون فرود امدند هر یک
ان سر مبارک را دست بدست میگردانیدند و زیارت میکردند که ناگاه* نظم* میان ارض سما وحشتی
هویدا شد چه وحشتی که مگر شور حشر برپا شد غریو ولوله شد وقف عالم ناسوت خروش
گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد تعجب کنان بوهم یقین که کرد صبح قیامت لشب قیام ببین
پس عماری نورانی امد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگر گوشهٔ مسافر عرش
عظیم و دختر سید رءوف رحیم بانوی حجلهٔ کرامت خاتون عرصهٔ قیامت می اید پس پردهٔ حجابی در
پیش چشم راهب کشیده شد کسی را نمیدید اما اوازی شنید که یکی میگفت ای غریب مادر وای
شهید مادر ای بیگناه مادر* نظم* ای حسین ای نو جوان فاطمه مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین
ای میوهٔ باغ بتول ای حسین ای قرة العین رسول حوض کوثر چشم گریان شد مرا باغ رضوان
بیتو زندان شد مرا ای سر غلطان بخون گو پیکرت نور چشم من بمیرد مادرت گیسوانی را که
میبستم بناز داشتم از شانه کردن احتراز کز سرت یکمو مبادا کم شود خواطر اشفته و در هم شود
مادرت اخر بخواری کشته دید گیسوانت را بخون اغشته دید شامیان قدر تو را نشناختند کوفیان
مرکب بجسمت تاختند ای حسین ای سرو بستان مراد شکوه کن بر مادر از ابن زیاد یارب ان ملعون
مردود در جهیم گردد اطفالش چه اطفالت یتیم من فدایت ای غریب ممتحن اخر ای مادر تکلم کن
بمن ان بانوان مکرمه و ان زوجات محترمه با حضرت فاطمه ع هم اواز شده بنوعی گریستند و نوحه
کردند که قدسیان ملاء اعلا را بگریه و ناله در اوردند و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد
چون بهوش امد اثری از انعماریها و نشانی از مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی
ان بزرگوار را برداشته و بسینه چسبانید و عرض کرد که ای برگزیدهٔ درگاه عباد ای مقتول بناحق
کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم تو را باباء و ارواح مطهر اباء و اجداد بزرگوارت که با من تکلم کن
وبلفظ مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لالهٔ داغدار کدام گلشنی ان مرد راهب چه دید که
لبهای بخون خشکیدهٔ حسین شهید بحرکت درامد و فرمود* انا المظلوم انا الغریب انا الشهید* نصرانی
عرض کرد که* ایها الرءوس المبارک زدنی بیانا* ای سر مبارک بیان را زیاد کن و فرمود* انا ابن محمد
المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء وانا الحسین الشهید بکربلا* نظم* منم که تشنه بدریای
خون شنا کردم منم که سر بره عاشقان فدا کردم منم حسین که خود دم ز نیزه و خنجر هزار و هفصد و پنجاه

زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها عبیدزیاد منم که داده فلک اشیانه ام بر باد منم حسین که ع م
سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفاکارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه
حالت معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم بره دوست شد خضاب از خون
منم که اهل حریم ذلیل و خوار شدند سر برهنه به پشت شتر سوار شدند نصرانی دو دسته بر سر زد
و عرض کرد که ای قبلهٔ اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی بن مریم قسم که دست از دامن
احسان تو بر نمیدارم تا بزبان خویش بفرمائی در قیامت تو را شفاعت میکنم حضرت فرمود* نظم*
ز ننگ نامسلمانان تو چون کردی وفا با من مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من نصرانی
شهادتین بزبان جاری کرد با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد با اخلاص بدایرهٔ اسلام نهاد و محب خاص
شاه شهیدان گردید چون صبح طالع گردید بانگ الرحیل بلند شد شمر بطلب ان سر مبارک بپای
دیر نصرانی امد ان تازه مسلمان سر ان جناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد از خدا بترس
و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد پس ان تازه اسلام با قوم خویش بیرون امده
بخدمت سید الساجدین رسیدند و بعد از انکه بشرف اسلام مشرف گردیدند امادهٔ جهاد و مستعد
محاربهٔ لشکر ابن زیاد گردیدند بیمار کربلا ممانعت نموده ایشان را مرخص نمود چون بنزدیک دمشق
رسیدند جویای زرهای راهب گردیدند قلب ماهیت ذهب شده بود زرها سفال گشته یک روی
وی نقش بسته بود* ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون* و نقش روی دیگر* وسیعلم الذین
* *ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة الله علیه* *
* شعلهٔ چهارم حکایت ملعونی که در راه شام مستحفظین سر حضرت بود و مقدمهٔ او از این قرار است*
بغیر مصاحب السبط دمعک ضایع ولم تحظ بالحظ الذی انت تامع یعنی گریهٔ تو در غیر مصیبت فرزند
فاطمه بیجاست و بیفایده وانچه طمع داری از ان گریه بان نمیرسی قدعنی عدو الی و البکاء فاننی
اراک خلیا لم تربک الفواجع یعنی ای سلامت کنندهٔ گریهٔ من واگذار مرا بدرد من که تو بدرد
نرسیدهٔ و تو را بی دردی بینم بای مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین مدامع یعنی
مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمی شود بیت الحسین
ساهر الطرف خائفا وطرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین ع شب را بروز می اورد به بیداری
و خوف و چشم تو در خواب راحت میباشد وجسم الحسین بالدماء مرمل وجسمک فی ثوب من الخز دا
رع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامهٔ خز پوشیده
فیا عین ابکی للحسین و ماجری علیه و ما تجری علیه الخدائع پس ای چشم گریه کن بر حسین
و بر مصایب او و بر حیلها و خدعهائی که کفار با انجناب نمودند ولیس لنا الا حسین بن فاطم امام
وان الدین و الحق ضایع یعنی چگونه نگریم و حال انکه بغیر از حسین امامی و فریاد رسی نیست
و از قتل او حق و دین ضایع شد فیالک من یوم عظیم مصابه عجیب امور للشواهق خارع ای وای

از مصیبت ان روز بزرک که امر عجیبی در ان روز واقع شد که کوهها از ان بلرزه در امدند
و فیه الحسین بالدماء مرمل و فیه یزید بالمسرة واقع یعنی در ان روز حسین در خون خود غلطیده
بود و یزید پسر ابو سفیان در نهایت فرح و خوش حالی بود و لم انس زین العابدین مکبلا و شمر
له بالضرب و السب راجع و فراموش نمیکنم در ان روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا
دل او را ازار زدن دشنام بدر دی او ردو بسند صحیح از سید بن طاوس مرویست که کسی را در طواف
کاه مکه دیدند که بر دامن کبریائی احدیت اویخته و میکوید الهی عفو کن مرا اگر چه یقین دارم که
نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ایمرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کریم کفر است کفت چکویم
که در حق خود چه کردم من از ان پنجاه نفری هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه
بودیم شبی ان سر مطهر را در میان کرفته و رفیقان بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون
ایشان مست افتادند * نظم * میان ارض سما شور شین کشت بلند خروش یا حسن و یا حسین کشت
بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند کردید ناکاه دیدم درهای اسمان کشوده شد
صدای شیهه اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان بکوش من امد دیدم ادم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل
و اسمعیل و یعقوب و محمد بن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکهٔ بسیار حاضر شدند و ان
سر مبارک را از صندوق بیرون اوردند پس حبیب خدا بزبان حال بان سر مبارک خطاب کرده و فرمود
* نظم * شود فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکنه تشنه لب حسینم وای دکر بدام غم ای
نوجوان اسیر شدم دو باره هجر تو قدم خمید و پیر شدم بمن ز امت بیداد کر شکایت کن ز سر کذشت
جوانان خود حکایت کن عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد چه کینه داشت نهان در دل از تو
ابن زیاد ان بزرکوار اشک بر رخسار می بارید و میفرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت جفا کار
دین تباه با فرزند بیکناه من چه کردند جای مقال نبود که مظلوم کربلا از حلق بریده عرض کند یا جداه
یا رسول الله * نظم * ای بر همه انبیا مقدم سر حلقهٔ دودمان ادم ای انکه بخلق پیشوائی محرم بحریم
کبریائی در مدح تو کفته ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک خوب از پسرت خبر کرفتی یکباره
ز من نظر کرفتی تقصیر من غریب دلریش جو باشدی ز امت خویش پیش از همه کس
ز کوفیان داد فریاد از ان کروه فریاد از روضهٔ تو بحیلهٔ چند بردند مرا بعهد و سوکند از دستم
رفت یاورانم غلطید بخون برادرانم این کرد بمن وفای کوفی فریاد ز اشقیای کوفی کردند
ذلیل دوستانم دادند بیاد اشیانم حبیب خدا کریست کریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را اهلاک نمودم این فرقهٔ دین تباه را نیز معدوم
کردانم ان بزرکوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس
جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که یا رسول الله مامور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر را
بقتل رسانیم انجناب دستور یداده هر یک از عمودهای اتش عمودی زدند تا انملاعینان سوخته تمام

تمام شدند ان مستحفظ ملعون کوید چون نوبت بمن رسید فریاد کردم که الامان الامان یا رسول الله
انجناب فرمود برو که روزی او را امان دادم که خدا نیامرزد او را با وجود این چکونه مایوس نباشم * نظم *
کشندکان همه کروه بان بحشر شفاعت ندارم از کرم حق جوی امید عنایت با انکه ختم رسل چشم
التفات ندارد اکر پیمبر مرسل بود نجات ندارد نظیر این قصهٔ جانسوز حکایت اتش افروز حدادست
ابن شهر اشوب کوید چون لشکر عمر سعد نحس ملعون روانهٔ کربلا شدند مرد حدادی اهن
بسیاری برداشته که در راه اسلحهٔ ان ملاعینان را اصلاح نماید بعد از شهادت ان حضرت کوید شبی در
خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و افتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناکاه سواری که
حسن و جمالش بسر حد کمال بود در غایت استعجال کذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او کذشتند
و از عقب سوار دیکر در نهایت مهابت و صولت و ملائکهٔ بسیار در رکاب انجناب میرفتند * نظم *
شاهی و بزرکوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاهی بر هم زن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکاب
دارش کردید سوار ناقهٔ نور چتر علمش نظرهٔ حور نسبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانه
بدستش ان بزرکوار با این اقتدار چون بحدادی بنا در رسید نهیب کرد ملائکه را که بکیرید این ملعون
را ان مرد کوید ملکی چنان بازوی مرا کرفت و کشید که پنداشتی دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای
ملک تو را بحق خدا سوکند میدهم که این شخص که بود کفت حیدر کرار کفتم انکه اول کذشت که بود کفت
احمد مختار پرسیدم سبب کرفتن من چیست کفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعتست چون نظر کردم
ابن سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای اتشین بسته بودند و اتش از دهان و کوشهای ایشان
شعله میکشید با این هیات من و ایشان را به صحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود
یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نکذاشتم مکر اینکه
همهٔ ایشان را جمع کردم پس ان جناب کریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بکریه درامدند در انحال
ابن سعد و جمعی از پیدینان را در حضور اوردند حبیب خدا فرمودای ناخلف امتان ظلوم و جهول
وای دشمنان خدا و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردید * نظم * یکی کفتا در ان
صحرا دل ال نبی خستم یکی کفتا بروی شاه دین اب روان بستم یکی کفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم
یکی کفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم * * یکی کفتا بچشمش روز روشن ساختم چون شب
یکی کفتا بجسم ناز نینش تاختم مرکب * * یکی کفتا تنش با کشش بخاک و خون طپان کردم
یکی کفتا سرش را زینت نوک سنان کردم * * یکی کفتا زدم سیلی بعارض دختران او را
یکی کفتا بغارت بردم اسباب زنانش را پس منقذ بن مرهٔ عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل
عباس و عمرو بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور اوردند حبیب
خدا فرمود ای ملاعینان شما هر یک با اولاد بیکس من چه کردید * نظم * کفتا یکی از دو کون
سیرم من منقذ کافر شریرم امد چه بر ذم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم سر از تن بردلان

صفاك چون برك درخت ريخت برخاك پس رزم بدشمنان دين كرد رزمی كه ملايك افرين كرد
ان جسم لطيف را سواران كردند نشان تير باران پس رحم بر ان جوان نكردم شرم از شه انس و
جان نكردم خالم بر سر من ستمكر شمشير زدم بفرق اكبر گفتا نفغان حكيم بدبخت چون من دگری
كجاست دل سخت سقای سپاه تشنه كامان چون مشك بدوش و چشم گريان زد بر قلب سپاه كفار
ان حيدر ثانی علمدار از كشته چه ريخت پشته برخاك تحسين كردند بروی افلاك اما اخر ز تيغ و
خنجر افتاد دو دست او ز پيكر از جور من خدای نشناس بی دست بخون طپيده عباس پس
پيغمبران و صديقان و ملائكهٔ هفت اسمان از مكالمات ان پليد بيان بنوعی خروش براوردند كه غلغله
و زلزله در عالم امكان پيچيد حبيب خدا گريست گريستن شديدی و فرمود ای پيغمبران به بينيد كه
امت جفاكار من بنو بادهای كلدار من چه كردند پس متوجه عمرو بن سعد از دی و شمر ذی الجوشن
كرديد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول نما باولاد معصوم مظلوم من چه كرديد * نظم * عمر
ازدی كشيد شيون گفت از همه سنك دل ترم من قاسم چه بروز بينوائی پوشيد لباس كدخدائی
هر چند ز فرقهٔ ضلالش جمعی كردند پايمالش بيش از همه مرتكب كارم من قاتل ان بزرگوارم
زد بر سر و گفت شمر كافر ای وای زخصمی پيمبر بالله من روسياه مرتد خجلت زدام ز روی
احمد چون لاله داغ دار زهرا فرزند بزرگوار زهرا چشمش چون ابر نوبهاران بشنيد چه كمان
زقتل ياران امد سوی قوم بی حميت بكشود زبان بی نصيحت فرمود كه ای منافق چند انديشه
كنيد از خداوند ايا باشد خدا پرستی تا رحم كنيد بر بردستی در چشم شما اگر چه خوارم
فرزند رسول تاجدارم مايوس چه شد ز قوم ناكس ايی طلبيد اخر و پس ای پيغمبر اخر الزمان
ايبد و مادر امتان بخداوند عالميان سوگند و بتاج تارك مبارك تو قسم كه فرزند دلبند تو حسين
بقدرت و الشجاعة الحسينية بجز زخم داران عرصهٔ پيكار زياده از ده هزار دلاور شير شكار طعمهٔ
شمشير ابدار نمود اما خالم بر سر يا رسول الله * نظم * از كثرت درد زخم بسيار واماند چه دست او
ز پيكار اخر طلبيد با دل ريش ابی ز برای عترت خويش زين قوم كسی ندادايش دادند
بناسزا جوابش امدم كه حسين بجسم صد چاك افتاد ز ذو الجناح برخاك من رحم بحال او نكردم
شرمی ز عيال او نكردم لب تشنه تنش بخون كشيدم خالم بر سر سرش بريدم از مكالمات آتش افروز
ان ولد الزنا اه از نهاد حبيب خدا برامد پس دست بر كمر گرفته اهی كشيد و فرمود * وا ابتاه وا مقتولاه
واحسيناه حداد گو يد بفرمودهٔ پيغمبران لشكر كافر را با غل و زنجيرات آتش بسوی بئس المصير كشيدند
پس مرا و نجار برا پيش بردند ان جناب فرمود ای دشمنان خدا اكشيد اولاد مرا حداد و نجار عرض كردند
يا رسول الله ما مردمان كار زار نبوديم و دست بحربهٔ نكشوديم ان حضرت فرمود همين بس كه
در ميان ايشان بوديد و بر سياهی لشكر افزوديد پس حكم كرد كه ايشان را بسوی جهنم كشيدند حداد از
اضطراب از خواب بيدار شد ديد كه نصف بدنش خشكيده و همين حال باقی بود تا بعذاب الهی

الهی در جهنم قهر خدا معذب گرديد الا لعنة الله علی اعداء الحسين ع

* شعلهٔ پنجم ورود اهل بيت بشام و خرابه نشين شدن عترت خير الانام عليهم السلام *

اباد شد نظلم چه محنت سرای شام بطحا بياد حادثه رفت از برای شام خشت و گلش سرشت بجور و
ستم مگر بنای ظلم ريخته طرح بنای شام درشام و كوفه شور دو محشر شد اشكار گر انقلاب كوفه
و از ماجرای شام در كربلا هر انچه بال علی رسيد از ياد برد محنت كرب و بلای شام گرديد دوشاك
هول قيامت بر اهل بيت ظلم يزيد و خوف قيامت نمای شام در ديده اشك چشم به پيمانه خون دل
ان قوت صبح اهل حرم اين غذای شام شام و غريب و خوشدلی امر يست بس عجيب دل تنگی غريب
بود اقتضای شام بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ظلمی كه روی داد بدار الجفای شام ال رسول
را كه پناه دو عالمند جا داد در خرابهٔ بی سقفهای شام بر عترت خرابه نشين حسين بود ان سرزمين
محل نزول بلای شام از فرش خاك و مسند شاهی بر نج و عيش زان اصفيای يثرب و زين اشقيای
شام در شام صبح سيد سجاد شام بود از نالهای صبحدم و گريهای شام شخصی سوال كرد ز بيمار كربلا
كی داغدار كوفه و ای مبتلای شام جور كدام ورطه شمار اعظم تر اهی كشيد و گفت كه اه از جفای
شام رفتيم چون بشام ز خلق نظاره گر مسدود شد ز ازدحام شد كوچهای شام ما سر برهنه بر شتران
مرد و زن سوار گرم نظاره مرد و زن بی حيای شام تقرير اين قصه محال است جوهری دم در كش
از مصايب بی منتهای شام گرفتار ان دام بلا و اسيران شهر بند ابتلا محبوسان زنجير ستم و رشته در پايان
بام حرم داغداران و رطهٔ صبر و شكيبائی و ناقه سواران بازار بدنامی و رسوائی دفتر بی حيائی كوفيان
را در يديد و متحمل بی شرمی شاميان گرديدند كه چون اهل بيت سيد انام را بنزديك دار الجفای شام
رسانيدند يزيد پليد حكم كرد كه شهر را ائين بندند و منافقان بايكديگر مبارك باد گويند سهل
ساعدی كه يكی از اصحاب خير الانام بود در ان روزهای تازه وارد شام شده بود چون ائين بندی
و بازار گرمی صغار و كبار را ملاحظه نمود از كسی پرسيد كه ای يار ان غريب اين ديارم و از قانون اين
ولايت اطلاع ندارم * نظم * اگر عيد است اين عشرت عجب نيست وگر نه موسم عيش و طرب نيست
چه رو داده كه مردم فارغ از غم مبارك باد ميگويند باهم ان شخص گريست و بحسرت بروی
نگريست و گفت ای شيخ مگر تو غريبی گفت اری من سهل ساعديم و از اصحاب رسول خدايم ان مرد
شامی گفت ای سهل * نظم * كشتی اسلام طوفانی بدريای غم است گر بجای اب آتش ز اسمان بارد
كم است طبل عيش و كوس عشرت نای شادی در نواست گر جهان ويران شود بالله نه بيموقع
بجاست چون دل احباب يارب غرق خون گردد فلك گردش بی جاست اين گردش نگون گردد فلك
دختر زهرا اسير و سبط پيغمبر شهيد چرخ ميگردد بكام ظالم يد بن يزيد سهل ساعدی بر سر زد
و پرسيد كه ای مرد مردان ال رسول شهيد و زنان ايشان اسيرند گفت اری پرسيد كه از كدام دروازه
داخل ميشوند گفت از دروازهٔ ساعات سهل با چشم گريان خويش را بدروازه رسانيد ديد كه از كثرت

نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران ان کشور قیامتی بر پا ست * نظم * دید یکسو
از زمین یک نی بلند بر سر نی مهر عالم گیر چند پیش پیش ان افتاب مشرقین راس پاک شاه
مظلومان حسین اهل بیت از پی بچشم اشکبار هر یکی بر ناقهٔ عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بستهٔ زنجیر با جسم حزین هم چه اقبالش پریشان حال او بیکسان بر سر زنان دنبال او سهل گوید
از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقهٔ از برابر من گذشت و دختری با چشم
گریان بروی سوار بود عرض کردم ای خواتون گل کدام گلشن و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه
دختر ناز پرور حسینم عرض کردم فدای تو شوم من کمینه خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی
داری بفرمای فرمود ای شیخ * نظم * جمعی از هر جانبی نظاره گر مایی بناه در قیامت روی این امت
چه بخت ما سیاه نیست ما غمدیده کان را چادر و معجر بسر مردم شام از خدا غافل ز محشر بی خبر ای
شیخ اگر بتوانی ان ملاعینان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون برونند
و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید
بنزد بزرگ ایشان رفتم و چهار صد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند
و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا سوگند که زر را گرفتند و حاجت مرا روا نکردند در انحال ام کلثوم
شمر را طلبید و فرمود * نظم * ای شمر بجز جفا نداری باک جز ز ثمات حیا نداری هر چند ذلیل و
دستگیریم در دست تو مرد و زن اسیریم اولاد پیمبریم ای شمر بی چادر و معجریم ای شمر
گر خوف نمیکنی ز خالق شرمی ز شماتت خلایق این گونه ستم هیچ کیشی خویشی نکند بحق
خویشی قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریب این دیاریم در دیدهٔ اهل شام
خواریم بی بردگی و خلاف دستور باشد ز حمیت عرب دور عریانی ماست ننگ اسلام کافر
کشند مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان انست که اسیران را از راهی و سرهای شهدا را از راهی
ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره گر دیده بنظارهٔ سرها مشغول شوند و این قدر بی حرمتی
بال پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین * نظم * زدین گذشته ام از بغض ال
ابراهیم مرا یزید امام است و واجب تعظیم منم که بسته ام اینک مقابل نظرت کمر بمحو جد و برادر و
بدرت جوی ز احمد مرسل هراس نیست مرا ترحمی بتو زین التماس نیست مرا ز انتقام خدا و رسول
بی خبرم جز افتضاح شما نیست مطلب دگرم پس ان ولد الزنای بی حیای بی بنیاد از راه عناد
حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوه های اسرا ببرند و بیمار کربلا فرماید که ان روز
من علیل تب دار با وجود شدت مرض بر ناقهٔ عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل
شام خراب شدیم که الهی شام خراب شود و هر یک از مردم بیحیای شام در هر گام بتیر و خنجر شماتت سینهای
ما را مجروح میکردند و از انجمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر بحق بریدهٔ
مظلوم کربلا کرده و سخنی گفت که عرش بلرزه درامد * نظم * این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند

خونند حرم محترم خاصهٔ ان ملعونند پیرمردی ضعیف و نحیف دیگر حضرت سید سجاد را
مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد بیمار
کربلا فرمود ای شیخ قران خواندهٔ گفت اری فرمود این ایه را خواندهٔ * قل لا اسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی * گفت بلی حضرت فرمود ماییم که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را اعطا
کند ای شیخ این ایه را خواندهٔ * که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
* گفت اری بیمار کربلا فرمود ای شیخ * نظم * ما که اکنون ذلیل اعداییم نسل یس و ال طاهاییم
از پیمبر که فخر ایجاد است کربلا مانده عترتی ماییم پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر
گذاشت و عرض کرد التوبة التوبة ای مولای من من شما را نشناختم از تقصیر من بگذر بد حضرت
او را دعا کرد و چون این خبر بیزید پلید رسید ان مرد پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را
در مسجد خرابهٔ جامع که منزل غریبان بود جا دادند و خرابهٔ که استانه اش شعلهٔ افتاب و چار دیوارش
چون ارکان دین مبین خراب * نظم * چه ویرانه ز دود دل بنایش الم پروردهٔ اب و هوایش فضایش
مانع بیگانه و خویش هوایش مایهٔ صد گونه تشویش ز جوش ناله سقفش کنده از فرش بسان
دود پیچان رفته تا عرش کمینش را امکان بود انجان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ اهل
بیت امام غریب شهید در ان خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه ابی
نه نانی سکینه ناز پرورد حسین عرض کرد که ای عمه جان گناه ما چیست که در همچه خرابهٔ که سقف
ندارد ما را جای دادند * نظم * درین کشور مگر ما را اباشد خوانه ای عمه مگر جای غریبان نیست
جز ویرانه ای عمه مگر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را مگر دانند برحق زادهٔ سفیان مرتد را
زینب یتیم پرور سکینهٔ بی پدر را در کنار خود نشانیده دلجوئی و تسلی نمود مبفرمود نور دیده
کسی که بی سردار و معین است سرانجام کار چنین است در انحال ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که
جراحت جنگ جمل در سینهٔ پر کینهٔ او بود بخدمت بیمار کربلا رسید و گفت الحمد لله که اخر مغلوب شدید
ان بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بینی که اوازهٔ که بلند است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید و کنیز خواستن شامی سکینه و کلثوم را *
در مجلس یزید پلید چه از جور اهل کین شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین کشت ان تباه کار بحشمی
که کور باد نظاره گر بران لب و دندان نازنین برداشت چون ز طشت سر انجناب یافت بر دست
او چه مهر فروغی از ان جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواست ز اهل بیت رسالت
در ان زمین کی چرخ دست بسته نشانی کلیم را فرعون را نهی بد و بیضا در استین دست از
جهان کشیده سلیمان روزگار بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین روزگار ناساز کار و سپهر
بیرنیرنگ حیله باز کاری بر سر اولاد احمد مختار و جگر گوشگان حیدر کرار اورد که خامه از تحریر
و نطق از تقریر روی منفعل و شرمسار است * نظم * هرگز ز یادمی نرود ماجرای شام اماز عناد شامی و

داد از جفای شام بسند معتبر منقولست که یزید حرامزادهٔ نامقبول بیکسان آل رسول را در خرابهٔ
جای داده بود که سقفی و سایبانی نداشت و آن فلک زدگان را از گرما و سرما محافظت نمیکرد بلکه رویهای
ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده بادهای
ساقر و اق و ساقیان سیمین ساق در مجلس طلبیده و خود بخمر زهرمار کردن و شطرنج باختن مشغول
گردید و در همچه مجلسی باحضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دل
شکسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس شوم خود طلبید ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل
آن خرابه گردیدند * نظم * آن زنانی کافکند آتش بپا از قیام بردر بازار و ایشن نبود در بازار بست
دختران را که جبرئیل امین محرم نبود شمر در بازار ریسمان چون لؤلؤ لؤلؤ هموار بست از بیمار کربلا
مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید پلید عنید میبردند دوازده نفر مرد که دو امام
حضرت سید ساجدین ع و امام محمد باقر ع و سه امامزاده حسن و هانی و عمر و زید که پسران
امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و کنیزان همگی را بیک
ریسمان بسته بودند و هرگاه یکی در رفتن کوتاهی میکرد بهم همه برو وی هم می افتادیم زینب دختر
امیرالمؤمنین ع با این خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت * نظم * در بارگه یزید زینب چکند
با این ستم آن سوخته کوکب چکند نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین خورشید و در برج عقرب
چکند چون بیمار کربلا را با اهل بیت رسول خدا بقصر یزید ولد الزنا آوردند محضر بن ثعلبه
فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را بجهة امیرالمؤمنین بیمار کربلا تا آنوقت بکسی متکلم نمیشد از سخن
آن ملعون بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول * نظم * ندارم شکوه از کس شاکیم از گردش
گردون خدا و خلق میدانند فاجر کیست ای ملعون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را
طلبیده در حضور خویش برو وی طشت زر بنهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبیده
چون چشم عبدالرحمن بن حکم بر آن بیکسان افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی
و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر در پیش گوش او برد و گفت این مجلس جای این سخنان
نیست پس آن لعین متوجهٔ بیمار کربلا شد و پرسید این جوان کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت
شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسی را که علی ابن الحسین را کشت
ای یزید آن علی اکبر برادر کوچکترمن بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی * نظم *
اگرچه نیست سخن در شرافت پدرت چه نفع داشت جز آفت خلافت پدرت سر از کمند رضای
خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی
یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی نداشت باب تو یک لحظه استقامت من گراست جرئت انکار
بر امامت من اگر تو نیز پسر شود نشد پدر داری هزار فتنهٔ خوابیده زیر سر داری خلاف رای
من از سر زد از تو ای دلریش ببین در آینهٔ باب خویش صورت خویش حضرت سید السا

الساجدین از غیرت هاشمی موبر اندامش راست شده فرمود ای یزید * نظم * ای ظالم ز روز ۵۸
جز این خبر یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید بشناس باب زانی خویش این قدر خفیف
نام پدر مبر بمقصود پسر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد تو است باجد باب ای ز خدا بیخبر
یزید از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون تشنه شیر خدا تا کمر یزید باشد کدام
آیه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیرالبشر یزید از مکالمات بیمار کربلا یزید بیحیا بغضب در آمد
حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا فرمود ای منافق اگر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو
محرمی ندارند ایشان را که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بی حیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را
بمدینه خواهی برد سوهانی طلبیده بدست نجس خود زنجیر را از گردن آن حضرت گشوده گفت یا علی
هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم حضرت فرمود بجهة اینکه کسی را بر تو
منت بر من نباشد * نظم * زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس
چه آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینهٔ که عزیز حسین بود بر چهره اش
چه دست تعدی گشودند زد آنقدر طپانچه که نیلی نمودند پس آن ملعون چوب خیزرانی
طلبیده بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند که
شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین ع شد و این آیه را
خواند که * وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم * لازمهٔ معنی آنکه مصیبتی که بشما میرسد بجهة آن
چیز یست که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگر انست این آیه در شان
ماست که * ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم * یعنی نمیرسد بشما مصیبتی نه در زمین و نه در خانهای شما مگر در
دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را تا آنچه از شما فوت شود آزرده نشوید و آنچه بشما وارد
شود شاد نشوید پس ابو برزهٔ اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که
آن ولدالزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباه کار و ای
بی حیای بدکردار * نظم * ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان
فرزندش حسین این لب و دندان که میسائی بچوب ای بی حیا بارها دیدم که میبوسید جدش
مصطفی آتش خشم یزید مشتعل گردیده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون کردند پس
زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را
باسیری شهر بشهر گردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا نیز بتو منتظم گردید
و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی رسید و آرزو
خواهی کرد که ای کاش دست من از مرفق خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودم یزید پلید

گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان بعید نیست مرو لست که شامی سرخ موئی
از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دخترک ماه روی شیرین زبان را بکنیزی بمن بخش و اشاره کرد
بسوی فاطمهٔ نوعروس* نظم* چه در جمله یکدم نیاسود قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم
نهادند بروی چه نام کنیزی ندانم در اندم کجا بود قاسم فاطمه ترسان و لرزان بردامن عمه اش
زینب خواتون چسپید علیا جناب زینب فرمود ای شامی* قطع الله لسانك* ای ملعون دختران پیغمبران
خدمتکار زناکاران نمی شوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یك قادر براین مطلب نیستید یزید لعین گفت
اگر خواهم میتوانم کرد زینب فرمود و الله نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خودرا
اشکار سازی یزید در خشم شد و گفت ای خواهر حسین پدر و برادر انت از دین بیرون رفتند
شامی مرتبهٔ دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا تورا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم
نفرین کرد دست ان شامی خشك و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید بلید شریر را
مسخرهٔ بود ظهیر نام و ان مرد دو دازل و ابدرا بصحبت او میل تمام بود* نظم* زهر جاقصهٔ بنیاد میکرد
زصحبت الشقی راشاد میکرد دهد تا بازرونق مسکنش را کند تا عندلیبی گلشنش را نواخوان
تاشود هردم بیك شاخ قدم بنهاد در ان بزم گستاخ بمجلس بی خبر داخل چه گردید به پا گردیده
شور محشری دید بیك جا دید تابان اختری چند بروی تشت زر یعنی سری چند یکی پرخون
عذار نازنینش صلابت در تجلی از جبینش زچشمش بر کنار افتاده خالی چه هندو از پی وحشی
غزالی هلال ابرو قمر طلعت علی چهر بلی مه کرده کسب نور از مهر سر پر نور عباس جوان بود
که سقای سپاه تشنه کان بود سر دیگر لبش چون غنچه خاموش دمیده تازه خطش از بنا گوش
دو گیسوی رسای درهم او سیه پوشیده اند ز ماتم او خط از لب بسته عیش جاودانی بسان خضر
اب زندگانی بمیزان جمال از چشم و ابرو رخش با مصطفی در یك ترازو که بود ان نا امید از
نوجوانی علی اکبر ذبیح الله ثانی سر دیگر چه قرص افتابی زعکس خون برخ گلگون نقابی چه سر
بر عارضش ابروی پر شور چه بسم الله بر سر سورهٔ نور شده از رنج هجر یار جانی رخ چون ارغوانش
زعفرانی بنا کامی که در ان انجمن داشت همی رو بر عروس خویشتن داشت سر قاسم که روز
شادی او کفن شد خلعت دامادی او سر دیگر بعکس موسی از نور شده در بزم فرعون اتش طور
چه سر زینت فزای دوش زهرا چه سر پروردهٔ اغوش زهرا چه سر در طشت پرخون ارمیده
محاسن غرق خون خنجر بریده نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در ذکر قران غمی گر وی
سرشکش بر جبین بود غم زنجیر زین العابدین بود گهی هم بیتیمان دیده تر داشت نظر بر دختران
بی پدر داشت حسین ارام جان مصطفی بود که سر در شام و تن در کربلا بود ظهیر بعد از نظارهٔ
سرهای شهدا متوجه اسرا گردیده خواتین سرا پردهٔ عصمت را دید که از بی معجری موهای خود را
برروهای خود پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران پرشکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند

اند* نظم* با استین گرفته زنان جمله روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو بموی خویش
در ناله اهل بیت نبی اندران میان زینب ز شرم بسته ره گفتگوی خویش زین العباز اتش جان
سوز تب کباب کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو بر خسار باب خود یکجا رقیه
مات بروی عموی خویش ظهیر چون نظر بران زنان اسیر گماشت ایشان را از اسرای مخالف پنداشت
تخم تمنای فاسد در مزرعهٔ ارزو کاشت و قدم به پیش گذاشت و گفت* نظم* توقعی است مرا ای
امیر کل امیر بمن به بخش کنیزی ازین زنان اسیر اشاره کرد بکلثوم کین ضعیفهٔ زار مرا بخانه
ضرور است بهر خدمتکار یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب نداد ظهیر سکوت اورا
موجب رضای او فهمید دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد ان معصومهٔ اسیر از حرکت بیجای
ظهیر خروش از دل براورده رو بمدینهٔ طیبه نموده* نظم* بگریه گفت که یا جدنا سلام علیك انا
دخیلك یاجدی النجات الیك خبرنداری ازین خواری و گرفتاری ز دختران اسیرت عجب
خبرداری ببین که عترت خود را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند هنوز روی
حسین تو در مقابل ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست هنوز قامتی از بار غم کمان دارم
هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم من از کجا و کنیزی برس بفریادم
پس رو بظهیر کرده و فرمود ایمرد شامی* نظم* نبستی اگه ز حال دیدهٔ عبرت بمال لال شوی ذین
سوءال خصم نوازی مکن عزت خود در امین نام کنیزی مبر صید حرم را مگیر دست درازی
مکن ظهیر چون مکالمهٔ ام کلثوم را شنید ایشان را عربی زبان فهمید بنزد بیمار کربلا امد و عرض کرد
ایجوان من شمارا از اسرای فرنك پنداشتم تکلم شما با اسلامیان می ماند پس سوءالی چند کرد و جواب
شنید* نظم* بگفت احوال را پرسم گماهی* بگفت اری بپرس از انچه خواهی بگفتا کافری باز اهل
اسلام بگفت اسلام از ما یافت انجام بگفتا کیست این ناشاد محروم بگفتا عمهٔ من ام کلثوم
بگفتا اشك سرخت بر جبین است بگفت از بی پرستاری چنین است بگفتا کیست غم خوار تو در شام
بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفتا از چه شهر ید و چه اصحاب بگفتا از حجاز یم و ز اعراب
بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد بگفتا از قریش و زاقربا فرد بگفتا از چه شد نکت چنین زرد
بگفتا جبر بابم این چنین کرد بگفتا کیست باب ناصبورت بگفت این سر که باشد در حضورت
بگفت او را چه نام ای نور عین است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد پاکت را چه نام است
بگفتا جد من خیر الانام است بگفتا جدهٔ غم پرور تو بگفتا دختر پیغمبر تو ظهیر چون اسرای ال
محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچهٔ بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت
حامی اولاد پیغمبر چه نتوانی شدن رفتن از مجلس خوش از جان با کشیدن خوشتر است پس
ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفته داخل
مجلس شد و عرض کرد که ای مخدرهای سراپردهٔ عصمت و نو باوهای گلشن رسالت التوبة التوبة

من شمار انشناختم و دستی که بسوی شما به بی حرمتی دراز شد قطع کردم * نظم * دختر پیغمبر خود را
چه من نشناختم خرمن عمر مرا برق انشناک باد ظلم اخر شد بر افتد از جهان نام یزید از وجود این
چنین ناپاک عالم پاک باد پس رو بسوی یزید نموده خطاب کرد * نظم * کی ظالم زرو زجر ای خبر یزید
جور و ستم بعترت خیر الامم چرا زان گلشنی که فاطمه کرد ابیاریش بس نخلها ز تیشهٔ کین شد قلم چرا
اخر نه دختران رسولند این زنان بیحرمتی باین حرم محترم چرا پس دست بر یده مرا نزد یزید افکنده
و از مجلس بیرون رفت و اثری از او ندیدند در انحال او از نوحهٔ زنان ابو سفیان از حرم یزید بلند
شد ناگاه هند دختر عبد الله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای حرامزاده دختران فاطمه را اسیر
میکنی و زنان خود را در پس پردهٔ حجاب می نشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی
انداخت و گفت برو و نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در
* * قتل او من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله علی اعداء الحسین * *
* شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین بمسجد *
دوستان شور بست بر سر خامه را دارد امشب گرم تر هنگامه را طبع سرکش را هوای دیگر است
هر زمان فکرم بجای دیگر است گاه یادارم بچندین شور و شین از لب عطشان شاه دین حسین
که دل غمگین محرمان مبتلا هر ناحق کشتگان کربلا خون فشاند دیده چون ارم بیاد از جفای
کوفه و ابن زیاد از اسیران گویم و وز انقلاب بازریع کودکان و قحطاب الشمر زد باز نام شهر
شام اماه از صبح و شام شهر شام افتاب مشرق صبح ازل مظهر نور خدای لم یزل اصل ایمان قبلهٔ
اهل یقین سید سجاد زین العابدین رفت چون با عترت شاه شهید در حضور زادهٔ سفیان یزید
غل بگردن همچه طوق بندگی سر بزیر افکنده از شرمندگی انزنان کاندر حجاب از جبرئیل
در میان خیل نامحرم ذلیل چون اسیران فرنگ و زنگبار جای معجر مو پریشان بر عذار دختران
بی چادر و معجر همه کودکان عریان ز پا تا سر همه در بر ان خصم ال بو تراب سفرهٔ شطرنج و مینای
شراب جوهری هنگامهٔ محشر بس است زین حکایت بگذر این دفتر بس است انجمن ارایان
محفل تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان
شاخسار عبودیت جگر خراش سینهای مستمعان و سودهٔ الماس پاش جراحتهای شیعیان گردیدند که چون
فرزند زادهٔ یعسوب دین عرب و یعقوب ال عبد المطلب زین السموات و الارضین فخر الزاهدین
و سید ساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام
گردیده یزید ولد الزنا شطرنج می باخت دفعهٔ که بر حریف غالب گردید از زبان پر بیدهٔ ان مستحق
عذاب قهاری این مصرع جاری می شد که * الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * پس سه پیاله شراب زهر
مار کرد و درد ان شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابو تراب در وی نهاده بود * نظم * اندم
که ریخت درد شراب ان تباه کار در طشت زر بنزد سران بزرگوار افغان ز اهل بیت ز مجلس

ز مجلس برون نشد گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد عثمان اگر کلام خدا را باب شست معجم
چون مست شد یزید پلید دشراب شست مرویست که مردی از فرقهٔ نصاری که در ان روز بعنوان
رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد ان حرامزادهٔ بی نام و ننگ امده در ان مجلس حضور داشت چون نظر
بنظارهٔ ان سرها و اسرای ال محمد گماشت ظلمی که بیانش نه در انجیل و نه در تورات شنیده بود در بزم
اهل فرقان شنید بلکه معاینه دید پرسید که ای یزید این سر پر خون که از جبههٔ او اثار بزرگی هویداست
شمع فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است * نظم * عارض است این یا که
خورشید جهان اراست این کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این یا رب این ابروست یا
شمشیر بهرام فلک یا رب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم
قدس اتش طور محبت یا ید و بیضاست این طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا رأس پاک طلعت
عیسی بن مریم یا کف موسی است این یزید پلید گفت ای نصرانی تو را اشنائی بصاحب این سر نه
و معرفت بحق اباو اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و منظور از این گونه سوال چیست
فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت
سبب سرور پادشاه عرب در انجمن سلطان فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید
* نظم * گفت ان ولد الزنای پلید بر شخص فرنگی جوانمرد این سر که بطشت زر نهاده مجبور بحکم
سر نهاده تا بر تن خسته نیم جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد یزید بدست بنیاد
اجداد منند فخر اجداد دانند خلایق از که مه که از باب یزید باب من به کی مادر او چه مادر من باخود
به نسب برابر من این حرف اخر بکشتنش داد فریاد ز حرف سخت فریاد امرد فرنگی تقصیرش
ان و تنبیهش این و اگر از حسب و نسبش پرسی با من خویش و با اسلامیان هم کیش است نام گرامش
حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام دیار است و بانوی کدام
شهریار است ستاره سوختهٔ کدام اسمان ستم رسیدهٔ کدام دودمان منظورهٔ کدام حور عین مستورهٔ
کدام سرزمین داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجهٔ کدام شهسوار بضعهٔ کدام شهریار است
یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لمحهٔ سر بالا کرده گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی
والدهٔ سبطین شافعهٔ دارین مستورهٔ امجاد معصومهٔ اولاد دختر یک یحیی مادر دو عیسی سارهٔ یک خلیل
و هاجر دو اسمعیل کوکب یک اسمان اسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نوبادهٔ احمد
مختار هم خوابهٔ حیدر کرار است نصرانی بی اختیار از جا برخواست و گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ
احمد مختار است که پیغمبر شماست یزید گفت اری فرنگی گریست و بحیرت بروی نگریست و گفت اف
بر تو باد ای بی حیای بی بنیاد * نظم * ای یزید ای کافر بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ
چون تو خود اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی دادی بباد جرم این سر نبا شد روشن شد بمن
رتبهٔ پاکش معین شد بمن در کلیسا امت عیسی همه گشته زوار سم خر سا همه گر حماری باشد

ابن سم کان حمار عیسی مریم شدی بروی سوار   از خر عیسی سمی در دست ماست   ان سم خر
قبلهٔ اهل وفاست   ما شعاع افروز شمع بی فروغ   تا خود افهم راست باشد یا دروغ   این سر از اولاد
احمد دانیش   زادهٔ پیغمبر خود خوانیش   اخر این احمد عرب را سرور است   اخر این احمد تورا
پیغمبر است   این زنان ناموس این پیغمبراند   این اسیران اهل بیت این سرند   کردهٔ فرزند پیغمبر
شهید   دست از مرفق شود خشک ای یزید   گر ز روح الله ماندی دختری   سجده میکردیم چون
پیغمبری   دین ما کامل تر است از دین تو   لعن جن انس بر ائین تو   یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی
بغضب در امده جلاد را طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همهٔ فرنگ زبان بطعن
و لعن خواهد گشود و ال ابوسفیان را رسوی اخواص و عام خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنگی
چسبیده فرنگی گفت ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت
از وی شنیدم و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد * نظم * کافری بالله نهٔ از اهل
ایمان ای یزید   من مسلمان و تو کافر نامسلمان ای یزید   پس ان سر خون الود را از طشت بر گرفته
و بر سینه چسبانیده عرض کرد ای شمع شبستان رسول و ای میوهٔ بوستان بتول گواه باش که اعتراف
به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمود * اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله * نظم * گواه باش در این دعوی از زبان فرنگی   که شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگی
گواه باش که دیگر ز دین خویش ملولم   شهید راه تو و کلب استان رسولم   ان مرد تازه اسلام
بر دور سر ان امام انام گردید تا شربت شهادت چشید و خویش را باعلی درجات شهادت رسانید پس
یزید پلید اهل بیت شاه شهید ابو برانهٔ که زندان ایشان بود فرستاد و امام عابد را با خود بمسجد برده
خطیبی را بمنبر فرستاده ان نا خردمند زبان به ترهات چند گشوده ذم ال عمران و مدح ال ابوسفیان نمود
حضرت سید ساجدین عم را طاقت طاق شده فرمود بد خطیبی هستی ای ملعون خاک در دهانت باد که
بجههٔ خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم اوردی * نظم * ای خطیب ای از سعادت بی نصیب   خاک
باد در دهانت ای خطیب   ان علی کش خوانده خلاق مبین   بر جوانمردان امیر مومنین   ان حسینی
را که جدش مصطفی است   ان حسینی را که مداحش خدا است   انکه ترک خویش بی تشویش کرد
جان فدای دین جد خویش کرد   انکه باشد مفخر ال خلیل   انکه بودش مهد جنبان جبرئیل   ناسزا
گفتی بحق کافر شدی   راندهٔ دین خصم پیغمبر شدی   پس فرمود ای یزید مرا مرخص کن
تا بمنبر برایم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم که خوشنودی خدا و رسول در ان باشد ان ولد الزنا مانع
شده از وی رو برگردانید امرای شام زبان بالحاح گشودند و التماس نمودند که ایها الامیر استدعای
ما انست که علی ابن الحسین را ماذون نمائی که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت
بنی هاشم گوشزد فصحا گردد یزید گفت میترسم چون بر منبر قدم گذارد ال ابوسفیان را رسوا کند و فتنه
بر پا نماید اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند که ای خلیفهٔ کامکار از این جوان علیل تب دار

دار چه بر می اید ان ملعون لابد و ناچار رخصت داد انحضرت از جا برخواست و بر عرشهٔ منبر نشست و عم
ان خطیب ملعون از منبر بزیر امده مضمون * جاء الحق و زهق الباطل * بر صغار و کبار اشکار گردید
* نظم * گرد چون بر فوق منبر سید سجاد جای   عقل گفتا مصطفی بنهاد بر معراج پای   منبر از عمری
عزای سید بطحا گرفت   باز فرزندش نشست و حق بمرکز جا گرفت   پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان گوهر بارش بمضامین این گفتار گویا گردید که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند
یگانه گوهر مسافر سبحان الذی اسری منم جگر گوشهٔ متوطن و کان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی
الی عبده ما اوحی * منم فرزند شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید اسمان خلافت منم فرزند یگانهٔ افاق
و مردانهٔ حجاز و عراق * نظم * حمد بی حد پادشاهی را سزاست   انکه ذاتش عاری از چون و چراست
حامدان حمد ادا در هر نفس   حمد مخصوص خداوند است و بس   بعد حمد کردگار بی نیاز   نعت احمد
خسرو ملک حجاز   تحفهٔ صلوات خلاق عالمین   بر روان مصطفی جد حسین   ایها الناس از صغیر و از کبیر
گرچه اکنون هم غریبم هم اسیر   کیست جز من انکه فخر اولیاست   کیست جز من انکه جدش مصطفی است
کیست جز من قرة العین رسول   کیست جز من میوهٔ باغ بتول   با من بیجای مظلوم شهید   قاتل بیجای
این امت یزید   کشتی بابم حسین تشنه لب   کشته طوفانی بصد رنج و تعب   چون منی زار مصیبت فرد
کیست   هم چه من مظلوم دل پر درد کیست   من که بودم بی نیاز از جبرئیل   هم غریبم هم اسیرم هم
ذلیل   کشته شد بابم حسین ممتحن   گوسفندا سا به پیش چشم من   هر این بیداد گر امت مکر جز
هدایت داشت منظور دگر   جرم بابم را که شد بیکس شهید   ای مسلمانان بپرسید از یزید   باب
من فرزند پیغمبر نبود   یا عزیز خالق اکبر نبود   ای مسلمانان حسین تشنه لب   بیگنه کشته است مردی
از عرب   مثل اکبر نوجوان سیم تن   تیرباران شد به پیش چشم من   کشته شد عباس و ایش کس
نداد   غیر تیغ کین جوابش کس نداد   شش پسر عم هشت هم بیگناه   تشنه لب خفتند بر خاک سیاه   ممتحن
زینب بگرد خاکها   در بدر کلثوم در ویرانها   هیچ امت کرده ای قوم شریر   دختر پیغمبر خود را اسیر
من که گردون نزد لباسم را به نیل   هستم امروز ای مسلمانان علیل   باشدم ویرانهٔ ارامگاه   خشت
بالش بسترم خاک سیاه   از مکالمات ان مظلوم علیل تب دار خروش از حضار بلند شد نه تنها اصغار
و کبار بلکه در و دیوار گریستند چون صدای حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی
بر پا شود بموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن گفت الله اکبر حضرت سید سجاد فرمود * نعم لا شیء اکبر
منه * یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون گفت * اشهد ان لا اله الا الله * انجناب فرمود * شهد
بها لحمی و شعری و جلدی و دمی * یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و موی و پوست و خون
من چون گفت * اشهد ان محمدا رسول الله * بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود
ای موذن بحق این محمد که نام بردی لحظهٔ ساکت باش پس رو بیزید کرد و گفت ای پسر معاویه این

محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد تست یا جد حسین اگر گوئی جد منست دروغ گفته اگر
گوئی جد حسین است بچه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی * نظم * عرش میلرزد هنوز از انچه
رو داد ای یزید   از تو فریاد از تو فریاد از تو فریاد ای یزید   نام این ظلمی که واقع شد بر اولاد
رسول   شرک فرعونست و نمرودست و شداد ای یزید   باز میگوئی مسلمانم باین ظلم و ستم   نام
پیغمبر برفعت می بری داد ای یزید   از صدای گریه و نالهٔ اهل شام شور شد شبی برخواست که مردم
گمان کردند قیامت قیام کرد ان ولد الزنا مضطرب شد طلب کرد موذن را که اقامه بگوید پس یزید پلید

* برخواست و بنماز ایستاده الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع *

* شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ حسین و خواب دیدن سکینه و هند و نادم شدن یزید ملعون

* چه شد ویرانه ماوای اسیران   فزون گردید غمهای اسیران   یکی بنهاده سر بر بستر خاک   یکی اهش
کشیده سر بر افلاک   یکی میگفت اه ای نور عینم   بیا ای شاه بی لشکر حسینم   یکی میگفت عباس
ای جوانم   بیا بر باد بنگر خوانه مانم   یکی کرده حوادث پایمالش   علی اکبر علی اکبر مقالش   یکی
میگفت ای ناشاد مادر   کجائی قاسم داماد مادر   سه ساله دختری از شاه مظلوم   دران بیت الحزن
مهموم و مغموم   زبیده نام ان برگشته اقبال   تنش هر بید از ناله چون نال   چه شد شایستهٔ دیدار
بخشش   شد از خواب گران بیدار بخشش   شبی در خواب دید ان طفل معصوم   که امد در برش سلطان
مظلوم   ببالینش پدر از لطف بنشست   ز رحمت نبض او بگرفت در دست   که ای بیمار هجر باب
چونی   چه بخت خویشتن در خواب چونی   ز قید صحبت دنیا به پرهیز   پدر مشتاق روی تو است
برخیز   بکن جهد ای فدایت جان بابت   که فردا شب شوی مهمان بابت   بسند صحیح مرویست که
زبیده دختر سه سالهٔ حسین ع از روزی که پدر مفارقت پدر گرفتار و سیلی خورد دست جفای کفار
گردیده شب و روز میگریست و با هیئت ماتم زده میگفت بار ان پدر بزرگوار من در کجاست ان
بیکسان میگفتند پدرت بسفر رفته است فردا میاید تا ان شبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار
شد گریبان عمه اش زینب را گرفته و میگفت عمه جان پدرم را میخواهم * نظم * ز بابم بیوفائی کی گمان
بود   پدر با من بغایت مهربان بود   مگر عمه ز من رنجیده بابم   که کرد از آتش فرقت کبابم   اگر ویران
نشد کاشانهٔ ما   چرا شد کنج مسجد خانهٔ ما   اگر زنده است باب تاجدارم   چرا از دشمن سیلی بر عذارم
تو گوئی در سفر رفته است بابت   کند امروز فردا کامیابت   کجا امید وصل باشد   گمانم کین
سخن بی اصل باشد   ابعمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری نمود
و نوازش فرمود همین لحظه در بر من بود و غبار ملال از ائینهٔ خاطرم میزدود * نظم * افکنده ز نو در
اضطرابم   دیر امد و زود در فت بابم   ارام دل فکار من کو   بابای بزرگوار من کو   از مکالمات ان
طفل یتیم داغ اهل بیت تازه گردیده فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده هر چند سعی
و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نگرفت ناچار صدای نالهٔ ان بیکسان ماتم دار اوج گرفته بفلک د

دوار رسید یزید سنگدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغان است گفتند ام عم
ای یزید دختر سه سالهٔ از مظلوم کربلا مانده وامشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهل بیت را
تازه کرده و گریبان ان غریبان را گرفته پدر خویش را میخواهد و میگوید * اتونی بوالدی وقرة
عینی * بیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید گفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمیدهد
سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم ال عبا را در میان ظرف طلائی
گذاشته داخل خرابهٔ اسیران نمودند * نظم * بر اهل حرم تیره شب هجر سر امد   کز ظلمت شب صبح
سعادت بسر امد   مه محمل زرین به بساط فلکی راند   خود مشعله افروز در این طشت زر امد
تقدیر مکافات بوصل شه دین کرد   ظلمی که بر ایشان ز قضا و قدر امد   مایوس شد از پای طلب چون
شه مظلوم   از بهر پرستاری طفلان بسر امد   چون ان ظرف طلا را در مقابل ان طفل بی پدر گذاشتند
پرسید که این چیست اهل بیت گفتند نور دیده ان چیزیست که طلب نمودی چون سرپوش از وی
برگرفتند چشم ان طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا ابتاه
* من ذالذی ایتمنی علی صغر سنی * ای پدر کدام سنگدل در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه * لیتنی کنت
لك الفداء یالیتنی قبل هذا الیوم عمیا * ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این روز کور
میشد و تورا باین حالت نمی دیدم * نظم * تا بناکامی از این عالم سفر کردی پدر   دختران بیکس را
خون جگر کردی پدر   با وجود مهربانیها که با ما داشتی   رفتی و ما را حقیر و هر نظر کردی پدر   ای
که چون بودی پدر دایم بطفلان یتیم   ما یتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر   پس ان طفل لب
بر لب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کرد بصدای خروش اهل بیت ساکنان ملاء اعلا را از اوراد
باز داشته یزید ولد الزنا را دل بیرحم بسوخت و حکم کرد که اسیران ال محمد را از خرابه بحرم سرای
وی اوردند پس زنان ال ابوسفیان زیورها و لباسهای خود کندند و لباس سیاه پوشیدند بر گرد
اسیران حلقهٔ ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ و ماهی را بگریه در اوردند پس از این وقایع یزید
پلید در باب حرمت داری اهل بیت بسیار میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می طلبید
و عذرخواهی بسیار میکرد شبی سکینهٔ ناز پرور حسین نزد یزید امد و گفت یزید شب گذشته خوابی
دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم بر احوال
کثیر الاختلال خویش گریهٔ بسیار کردم از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای
اسمان گشوده شد و حوریان بسیار بزیر امدند پس باغی بنظرم امد در نهایت سبزی و خرمی و قصری
از یکدانهٔ یاقوت احمر در صحن ان باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل ان قصر گردیدند و حوریهٔ نزد
من امد و گفت ای سکینه جدت رسول خدا تورا سلام میرساند پرسیدم که * من انت * تو کیستی گفت از
حوران بهشتم گفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه رویان بودند گفت یکی ادم صفی دویم نوح
نجیی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله گفتم ای حوریه * نظم * ان خسروی که بر همه زانها مقدمست

آن سروری که قامتش از بار غم خم است   رنگش چه ماه تاب و محاسن ز اشک تر یکدست بر محاسن و
یکدست بر کمر   نام گرام او چه و محزون برای کیست   رخت سیه نموده بپردر عزای کیست
آن حور به گفت ای سکینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت پدرت حسین قدش
خمیده و جامهٔ سیاه پوشیده گفتم بجد اقسم که میروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول خدا می نمایم
پس پیش رفتم و عرض کردم * یا جد اقتلوا والله رجالنا والله ذبحوا اطفالنا * نظم * ای سید سرور گرامی
ای جد بزرگوار نامی   گردید شهید ظلم بابم   وز فرقت باب خود کبابم   بنگر ز جفای اهل کینه
نیلی شده صورت سکینه   بعد از پدر بزرگوارم   سیلی زده شمر بر عذارم   غارت کردند خوانهٔ ما
بر باد شد آشیانهٔ ما   یک سلسله از بزرگ و کوچک   کشتند شهید ظلم هر یک   از جور معاند بن دین
داد   وز امت ظالم تو فریاد   حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که با جگر
گوشهٔ حسینم چه کردند پس آن حوری گفت ای سکینه رسول خدا را بگریه آوردی دیگر مرا گرفت
و بقصری داخل شد در آن قصر پنج زن ماهرو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین
معظمه کیانند گفت یکی حوا دیگری مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم آن زن دیگر کیست
که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد همهٔ زنان احترام او را بجای می آورند گفت ای
سکینه * نظم * این زن که هست نیست حوری ز کست او   این زن که هست جامهٔ خونین بدست او
این زن که هم چه سینهٔ احباب در خروش   این زن که هم چه طرهٔ حوران سیاه پوش   این زن عروس
حجلهٔ ناموس کبریاست   این زن گل حدیقهٔ سلطان انبیاست   این زن که باشد از همه افزون بشوروو
شین   خیر النساست جدهٔ تو مادر حسین   سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جده ای جدهٔ من وای مادر
غم دیدهٔ حسین و حسن چه را احوال یتیمان خود را نمی پرسی و از دختران اسیر غریب خود خبر نگیری
ای جدهٔ بزرگوار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند آنحضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و آن
خواتین دیگر همه گریستند و گفتند یا فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشنده کان فرزند تو حسین یزید
ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خائف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت
خود در ابیاد داده ام چه کار بود مرا با فرزند رسول خدا چه کار بود مرا با شمع شبستان فاطمهٔ زهرا * نظم *
بدیوان خانهٔ عدل خداوند   چه خواهد احمد از من خون فرزند   شوم رسوا میان خلق محشر   که لعنت
بر عبید الله کافر   زهی شرمندگی از روی بابش   ندارم هیچ عذری در جوابش   زهی شرم از
حسین و لشکر او   زهی خجلت ز روی مادر او   مرویست که هند زوجهٔ یزید پلید شبی در خواب دید
که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم
کربلا می آمدند و میگفتند * السلام علیک یا ابا عبد الله * پس حبیب خدا آن سر مبارک را بر سینهٔ
خود چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند تو را و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینک پدرت
علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند   بعد

بعد از گریه و نالهٔ بسیار اگر چه کیفیتش ظاهر نیست که آن شب با شب دیگر احمد مختار آن سر پر نور را هم عم
با خویش برد و شکی نیست که آن سر مبارک را جدش با خود برد بعد از آن کسی آن سر مبارک را ندید
هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شد گفت بروم یزید را از خواب خود خبردار کنم هند گوید چون
بمکان خواب او رسیدم آن ملعون را در رخت خواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانهٔ تاری
یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید * مالی و للحسین مالی و للحسین * مرا چه کار بود با
حسین مرا چه کار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد آن بی حیای پلید ز یاد تر شد سر
بزیر افکنده جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار کربلا را با اهل بیت احضار نموده چون وارد شدند
در خلوت آن ملعون حکم کرد پرده کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد یا علی
* نظم * ستم کردار و بدکار و پریشان روز کارم من   ز روی آل احمد تا قیامت شرمسارم من   نکرده
در جهان شداد بیدادی که من کردم   غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم   بخواطر مکدر آن
ظلمی که شد بر آل پیغمبر   باحسان کردن او لائق تو از تقصیر من بگذر   یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل
و شرمسارم اگر در شام می مانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینهٔ جدت میروی
مختار و صاحب اختیاری آن حضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بر سر لطف آمدهٔ و اگر مرخص
بنما ای خواهم بقیهٔ عمر خود را در محل هجرت جد بزرگوار بگذرانم و استدعای اول ما آنست که ما را
مرخص نمائی و منزل برای تعزیه داری مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة آنکه تا امروز ما را فرصت
ندادند که لحظهٔ بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانهٔ بجهة تعزیه معین نموده حکم کرد که
زنان قریش و بنی هاشم که در شامند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول
را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد آن غریبان ستم زده هر یک دو بدند و سر بی تنی را
در بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند * نظم * یکی میگفت ای شاه شهید ای نور عین من
یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من *   * یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم
یکی میگفت قاسم ای جوان تازه داماد *   * یکی میگفت پیرم کرد غمهای علی اکبر
یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر *   * یکی میگفت تو بکرای بناحق کشتهٔ مادر
یکی میگفت عثمان ای بخون آغشتهٔ خواهر *   * یکی میگفت عون ای سید یزدان پرست من
یکی میگفت جعفر ای غزال شیر مست من *   * یکی میگفت بی بابا بیثرب کی توان رفتن
یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن *   * مرویست که آن روز از گریهٔ اهل بیت زنان
شام بلکه زنان ابو سفیان بنوعی گریستند که هیچ دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز
ماتم داری کردند و روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذر خواهی
بسیار نموده ایشان را مخیر گردانید در باب رفتن از شام بمدینهٔ طیبهٔ سید الانام و ماندن در شام با عزت
و احترام آن غریبان از وطن آواره رفتن مدینهٔ طیبه را اختیار نمودند یزید ولد الزنا اسباب سفر

* ایشان را مهیا نموده مرخص کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

*** شعلهٔ هم مرخص شدن اهل بیت از شام بکربلای پر بلا و از انجا بمدینهٔ خیر الانام روانه شدن ***

اولاد مصطفی چه ز دار الجفای شام کردند روز شام سوی سید الانام برکشته روزکار و عزادار و
اشکبار دل پر ملال و مضطرب احوال و تلخ کام یکسو میان قافله زینب سرشک ریز لیلی اهل بیت
قافله سالار ما کدام یک جا بناله سید سجاد کای پدر بعد از تو زنده کی بمن بی پدر حرام لیلا بمحمل و
علی اکبرش بر خاک قاسم شکوفه مادر قاسم اسیر شام کلثوم در شکایت عباس نو جوان لیلی نو جوان
زروضهٔ رضوان برون خرام دارم ارادهٔ سفر و نیست محرمی بنشان مرا بهودج زرین باحترام در
شکوه امهانی مظلوم که لی فلک من دختر رسول و نو بادهٔ امام بیحرمتی جفاست بمن در کجاوه چون
کردم سوار در نظر انبوه خاص و عام یکجا سکینه کرم تضرع که ای پدر ما را اسیر یکفلکه شاه تشنه کام
من با پدر شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام و درد دلم مانده ناتمام یکجا بشکوه فاطمه کز جور من فلک
طرح عزا فکنده عروسی نهاده نام روزم سیه بخاک سیه قاسم مقیم خاکم بسر چگونه بمحمل کنم مقام
بیمرهم است زخم عزای حسین مگر یابد ز رشک جوهری خسته التیام محمل سواران کاروان محن
و مشتاقان ملاقات اهل وطن کداخته کان اتش هجران و دل باخته کان ورطهٔ حرمان اتش افروز سینهای
محبان کردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان کردید وزین بیمار کربلا را طلبید
و بعزت و احترام در پهلوی خود نشانیده در ان لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل
دوازده سالهٔ امام حسن عم در پهلوی پسر عم بیمار خویش امام زین العابدین عم نشسته بود یزید رو
بعمرو کرده و گفت ای نو بادهٔ حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری الشاهزاده مظلوم در
جواب ان کافر مشوم فرمود کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست
گرفته باهم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند امام حسن
* نظم * بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاع و مرد افکن و شیرگیر عیانست حسن خداداد تو شجاعت بود
ارث اجداد تو پس یزید متوجه سید سجاد گردیده و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه
انحضرت فرمود ای یزید * نظم * ترک مقصد چون بمقصد اشناست ناامیدی مصدر امیدهاست گر
چه ما بوسیم زدنیای پلید در جهان دارم سه حاجت ای یزید رفته بی روی پدر نور دو عین
حاجت اول سر بابم حسین دویم اسباب زنان محترم انچه غارت رفته از اهل حرم سیمین گر قتل من
مقصود تواست دین عمل سرمایهٔ بهبود تواست گر تو از من نگذری در روزگار من گذشتم از سر
جان مردوار زنده گانی بی پدر بار دل است بلکه این مطلب بغایت مشکل است چون نشد در کربلا
بی واهمه جان نثار نو جوان فاطمه بار سر در گردنم دین لست دین پیش کش در راه شاه دین
حسین ظالم بعد از من مکن بر بیکسان با امینی سوی بطحا کن روان یزید پلید عرض کرد که ای مفخر
عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر

پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید مصنف گوید ان ملعون بی بنیاد این سخن را نه از راه عم عم
عناد گفت بلکه دسترسی بان سر مبارک نداشت و حضرت رسول صم ان سر انور را با خویش برده بود
اما جواب مطلب سیم یزید عرض کرد که انچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود
ای یزید مال تو را نمی خواهیم بلکه اسباب خود را خواستیم بجهة انکه جامهٔ چند در میان انها هست که تار
و پود انها را جده ام فاطمهٔ زهرا بدست مبارک خود رشته * نظم * چون کشته شد انجناب کاندر غم او
جبرئیل دریده جامه در ماتم او انجامه که رشته تار و پودش زهرا از محرم او گرفت نامحرم او ای یزید
جامهٔ را که فاطمهٔ زهرا تار و پود او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط قدرت دوخته برای پیکر
مبارک کدام سرور * نظم * ان سروری که قطرهٔ ابش کسی نداد جز تیر و تیغ و نیزه جوابش کسی
نداد ان بسملی که تشنه بدریای خون طپید ان سیدی که شمر سرش از قفا برید ای یزید انصاف
بده و مروت پیشه کن جامهٔ که اسبابش را فاطمه بیندوزد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک مظلوم کربلا
بدوزد خاتم سلیمان شایستهٔ هر انگشتی نه و استین موسی در خور هر دستی نیست * نظم * ان جامه که
زهرا هزاران امید اندوخته بهر بدن شاه شهید ان جامهٔ پاک را جز اولاد حسین جبریل امین نمی
تواند پوشید یزید پلید سردار اشقیا را طلبید و گفت انچه در کربلا بغارت برده اند حکما باورند
پس انچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان کربلا را یک یک می اوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند
* نظم * یکی بر کف لباس کاغذ اران یکی خفتان و خود شهسواران بکف ان جوشن سلطان بی یار
بدست این بیرق میر علمدار ستم کیشی بکف خفتان جعفر بدست ظالمی شمشیر اکبر یکی دراعهٔ
داماد بر دوش ربوده از نو عروسش طاقت و هوش بکف ان گوشوار گوش اطفال بر مجنون دیگری
بر دست و خلخال یکی اورده با چندین تاسف بکف پیراهن پرخون یوسف چه یوسف یوسف ال
پیمبر که پیکر مش بریدند از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره بسان بردهٔ گل پاره پاره چه
پیراهن ز تیغ و تیر گستاخ هزار و هفصد و پنجاه سوراخ ان اسیران مستمند دلریش ز ملاحظهٔ اسباب
بغارت رفتهٔ خویش فریاد یا جداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه بفلک رسانیدند یزید ستمگردار
عذر خواهی بسیار و دلجوئی بیشمار نموده گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل
حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزندم را میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری
از اموال و جیفهٔ بی مقدار بنزد اهل بیت اطهار اوردند یزید گفت اینها را در خون حسین اینها بعوض ان
ستمهائی که بر شما رسیده ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیائی * نظم * عالمی های بکسر
موی حسین نیست تا کی حیا نمیکنی این ترهات چیست پس نعمان بن بشیر جعفر را و جمع دیگر
که باصلاح و سداد مشهور بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نموده محملهای
زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که کجاوهای ما را سیاه بپوشند
* نظم * ماغریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ماعزاداریم

و شغل ماست دایم اشك واه کو بپوشانند محملها چه بخت ماسیاه پس اسیران ال محمد صم بمحملهای سیاه پوش سوار شده باتفاق کاروان اشك واه رو براه نهادند اما نعمان بن بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر و ند بر قبلهٔ اهل یقین امام زین العابدین ع در نهایت خدمت گذاری بجای اورده تا بر سر دو راه رسیدند که یکی بمدینهٔ طیبه و دیگری بکربلا ی معلا میرفتند بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین و سفارش باقی اهل بیت طاهرین روانهٔ کربلا شدند مروی است که اول کسی که بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب انجناب و شیعیان بطواف حرم ان قبلهٔ اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردیده یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت خویش را بر روی تربت شهدا افکندند * نظم * نه همین دیدهٔ اولاد نبی زار گریست بلکه از گریهٔ ایشان در و دیوار گریست روز شب گشت بدر دل انغمزده کان جای اشك از مژه خون ثابت و سیار گریست پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانهٔ مدینهٔ طیبه گردیدند چون نزدیك شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمهٔ اهل بیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا بر سر پا نمودند پس ان حضرت بشیر جذلم را طلبید و فرمود * نظم * ای بر همه همگنان مقدم فخر عرفا بشیر جذلم باب تو ز طبع نکته پرداز بود از همه اهل نظم ممتاز دانی تو در مقال سفتن داری تو زبان شعر گفتن گفتا بلی ای مهین خداوند میراث پدر رسد بفرزند من افصح خلق روزگارم کامل ترا زان بزرگوارم در شعر کسی نظیر من نیست منظور شما ازین سخن چیست انحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه بگردن بیند از و قدم نه بمملکت حجاز و مژدهٔ امدن این بیکسان با اهل وطن برسان در کوچه و بازار لوای ماتم بر پا کن و شعر جانگدازی در ماتم پدر مظلومم انشا کن * نظم * بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش بجوی غلطید فرزند نبی بانوجوانانش بگو عباس را کردند دست از تن جدا اخر بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا اخر کشودی چون بروی مردو زن باب مصیبت را باستقبال ما بفرست ارباب مصیبت را بشیر جذلم بفرمودهٔ انقبلهٔ عالم وادم شال سیاه در گردن افکنده روانهٔ مدینهٔ خاتم الانبیا گردید چون بدر مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم باین مضمون گردید * نظم * ایها الناس از صغیر و از کبیر درد هادار دید دل پنهان بشیر قاصدم از نزد شمس مشرقین سید سجاد فرزند حسین قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی بالحوادث همعنان کاروانی با غم محنت قرین کاروان سالار زین العابدین اشك چشمش از غم بابش روان پشتش از مرگ عموهایش کمان ای موالی زیر شمشیر و سنین تشنه لب شد کشته شاه دین حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال عابدین کاهید جسم لاغرش جامهٔ کلثوم نیلی در برش غرق استیلای سیلاب بکاست دیدهٔ زینب که ناموس خداست اهل مدینه چون قبل ازین واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتی که مرغ خون الودی امد و بر سر بام خانهٔ فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار

زار نالید و خود را بر زمین زد از پر و بالش میچکید مرتبهٔ دویم مرغ خون الودی دیگر که بباغ یهودی رفت ۵ ع م وان یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته بود که انمرغ امد و بر بالای ان درخت نشست و قطرات خون امام حسین ع بر اعضای ناقص اندختر چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجهٔ پیغمبر دید ان خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشهٔ ضبط کرده بود خون شد مرتبهٔ چهارم وقتی که فتح نامهٔ ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان زدهٔ ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز را از بشیر جذلم شنیدند مردان و زنان بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر * نظم * گشت چون شام غریبان روز ما اخر سیاه زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم اه نطفهٔ هند اخر ان ظلمی که کس نشنفت کرد زادهٔ مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر باز میگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر پس مردان و زنان قریش و بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و واحسینا گویان بسوی ان غریبان بی خانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم اسب خود در امید و اندیدم و با ایشان نمیرسیدم و از کثرت ازدحام خواص و عام راه نمی یافتم که خویش را بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپردهٔ یعقوب ال عبا گردیدند و انعلیل تب دار را از یوسف حیات مهجور دیدند * نظم * یکی میگفت دست بشکند ای زادهٔ سفیان یکی میگفت ای چرخ ستمگر خانه ابادان یکی میگفت صید کینهٔ اعدا شدیم اخر یکی میگفت اه ای قوم بی مولا شدیم اخر پس زنان فوج فوج در خدمت دختران زهرا و مردان گروه گروه در خدمت بیمار کربلا میرفتند پس ان جناب بزبان حال میفرمود ایها الناس * نظم * ز اشك واه که باشد بهار آتش و اب شدیم لاله صفت داغدار آتش و اب ز سینه و مژهٔ خویش پس به تشویشم که هر دو راست مکان در کنار آتش و اب ملامتم مکن از اب چشم و آتش دل مگر بدست من است اختیار آتش و اب پس ان بزرگوار با اهل حرم از ان منزل نیز حرکت داده داخل مدینه گردیدند و چون بنزدیك تربت پیغمبر رسیدند هر یك از اهل بیت پیاده شدند و بدیدند و ضریح مقدس را در بر گرفتند و هر یك بزبان حال عرض کردند یا جداه ما ئیم غریبان دور از دیار و ستم زده گان روزگار که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جایمال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جداه * نظم * ببین ای جد پاك نامی من زجور اسمان ناکامی من ببین کس که تب دارو حزینم گل باغ تو زین العابدینم ببین بر عمهای بیقرارم بپرس احوال باب تاجدارم ببین برگشته اقبال یتیمان خبر گیری کن از حال یتیمان حسینی را که بودت زینت دوش حسینی را که پروردی در اغوش سرش را تشنه از پیکر بریدند تنش را بی کفن در خون کشیدند پس از و پدر جهان ناکام بودیم گهی در کوفه گه در شام بودیم یکی می جست در قتلم بهانه یکی میزد بدو شم تازیانه یکی میکرد هر ساعت جفائی یکی میگفت هر دم ناسزائی مگر از ال پیغمبر نبودیم مگر ما خلق را رهبر نبودیم اگر مقصود حق ال نبی نیست مراد از ایهٔ تطهیر پس کیست مگر بابم وصی مجتبی نیست

ذوی القربی مگر در شان ما نیست پس آنجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر صم بنوعی گریستند
* که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد الا لعنة الله علی اعداء الحسین *
شعلهٔ دهم گریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خاتون جناب فاطمهٔ زهرا
* صلوات الله و سلامه علیه *

*
هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک حسین تشنه بدرپای
خون طپیده هنوز بفکر دشمنی آل مصطفی است فلک برای زادهٔ مرجانهٔ زنازاده ستم بآل پیمبر
کجا رواست فلک گذشت واقعهٔ کربلا و کوفه و شام هنوز زینب و کلثوم در عزاست فلک
نماند قطرهٔ آبی بچشم آل رسول هنوز اول طوفان دیدهاست فلک هزار سال فزون تر گذشت زان
ماتم هنوز منفعل از ظلم کربلاست فلک ز گردشی که بکام یزید کرد هنوز زانفعال بشکل کمان دو
تاست فلک سرشک ریخت چهل سال عابدین شب و روز هنوز بستری از درد سید و است فلک
هفته نیست بر اهل جهان که تا محشر عزای سید سجاد بر بلاست فلک بگردش فلک انجم هنوز سزاوار ند
چه بر جفاست کواکب چه بی حیاست فلک فشاند خون ز نی کلک خود بجای مداد هنوز در دل
جوهری بجاست فلک مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه نمایان اهل طریق
و بیدار دلان منازل تحقیق پرده گشای چهرهٔ شاهد مدعا گردیدند که چون از شهادت خامس آل عبا
و اسیری بیمار کربلا سالی با بیشتر گذشت یزید ولد الزنا شنید که استان ملک پاسبان قبلهٔ عباد حضرت
سید سجاد ملجا خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ بامامت آن جناب معترفند آتش حسد
در کانون سینهٔ آن مرتد مشتعل گردید مسلم بن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سه روز قتل کردند
خلق مدینه را غارت کردند بمرتبهٔ که چهار پایان خود در ادر مسجد رسول الله بستند و مشکل تر از این
یزید بی بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم بن عقبه را سفارش کرد که از خلق
حجاز بخصوص از قریش بیعت بندگی بگیرد پس مسلم نامسلمان مردی از قریش را طلبید که اقرار
کن به بندگی یزید آن مومن دیندار ابا کرده او را بقتل رسانید و در همان روز جناب سید
الساجدین علیه السلام را نیز همین تکلیف کرده آن حضرت گریست و سر باسمان بلند کرده بزبان حال عرض
کرد * نظم * الهی پرستش تو ئی را سزاست که ذاتت منزه ز چون و چراست جفاهای نمرود ثانی
ببین عیان کشته شرک پنهانی ببین ستمها که نسبت بال رسول رسیده است زین مشرک ناقبول
ندارد جوی خجلت و انفعال خیال خدائی خیال محال کسی را که در بندگی کافر است هوای
الوهیتش بر سر است آن حضرت بان ملعون که فرستادهٔ یزید بود فرمود که اقرار به بندگی یزید
نکنم چه خواهی کرد مسلم گفت شربت شهادتی که انمرد چشید تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار
کردم بان چیزی که از من سوال کردی بجبر مسلم گفت محافظت خون خود کردی و از شرف
و بزرگواری تو چیزی کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین داشت

داشت هر سالی یکبار با تحفه تحفهٔ بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خوانهٔ خود بیرون عزم
شد و هدیهٔ نیز بجهة بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه اش گفت ای مرد هر ساله بجهة سید و مولای
خویش پیش کش می بری و اقای تو را ندیدم که یکمرتبه انعامی بتو عطا نماید ان مرد بلخی در مقام
عتاب و خطاب بر آمده زوجهٔ خود را ساکت نموده روانه را شد تا بنزد مولای خود رسیده بشرف پای
بوسی سرافراز گردید در وقتی که آن جناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که آن مرد
سلام کرد حضرت جواب سلام داده خندیدند و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول * نظم * زوجه ات
گفت وقت آمدنت سخن ان سخن عتاب بمن گفت مولای تو بود کم لطف با همه لطف بی حساب
بمن بارها هدیه بردی و نرسید عوض هدیه ز انجناب بمن ای جوان گر نفس کشد موری نیست
پنهان ز هیچ باب بمن خاصه مخفی عتاب زوجهٔ تو هست روشن چه افتاب بمن اما چون آن حضرت از
چاشت خوردن فارغ شد خادم افتابه و طشتی بجهة دست شستن حاضر کرد ان جوان بلخی از جا برخواست
افتابه و طشت را از خادم گرفته بخدمت امام آورد و عرض کرد فدای تو شوم می خواهم باین فیض
عظما سرافراز شوم حضرت دست پیش آورد و فرمود بریز آب که الحال معجزی بتو بنمایم که
دیدهای تو روشن شود ان مرد بروی دست ان جناب آب ریخت تا ثلث طشت را آب گرفت آن جناب
پرسید که ای جوان در طشت نظر کن چه می بینی ان جوان نظر کرد و گفت فدایت شوم ایست فرزند
زادهٔ ابو تراب فرمود * نظم * چون آب دست من بجواهر برابر است نیکو نگر بآب که یاقوت احمر است
بار دگر چه کرد بآب ان جوان نظر یاقوت سرخ دید در ان طشت جلوه گر پس فرمود بریز ان مرد
بلخی آب ریخت تا ثلث طشت پر از آب شد فرمود در طشت نظر کن که چه می بینی ان مرد نظر کرد گفت
فدایت شوم ایست انحضرت تبسمی کرد * نظم * بخنده گفت که از معجز امام زمان بود زمرد سبزی
جوان نه آب روان مرتبهٔ سیم حضرت فرمود بریز آن مرد آب بر روی دست حضرت ریخت تا همهٔ ان طشت
مملو از آب شد فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم ایست ان جناب فرمود آب
نیست بلکه در سفید است از معجز دست ان جناب سه رنگ جواهر در آمد انحضرت طشت را در دامن
انجوان بلخی ریخت و فرمود ببر اینها را بجهة زوجهٔ خویش و سلام مرا باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب
نکند * نظم * چه ان زمرد و یاقوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین و یکی چه رنگ حسن در
سفید که مثلش کسی ندارد یاد برنگ عارض مهتابی امام عباد انمرد دیده اش روشن شده مراجعت
نمود چون جواهرات را بنزد زوجهٔ خویش بر زمین نهاد و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان
در میان آورد آن زن مومنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سال دیگر باتفاق شوهر خویش
بعزم زیارت مولای خود روانهٔ مدینه گردیدند چون بیک منزلی شهر مطهر رسیدند ان ضعیفهٔ
مومنهٔ صالحه بملاقات ان فخر کاینات سرافراز نگردیده عالم فانی را وداع کرده و بعالم باقی نهاد ان مرد
با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض ان حضرت رسانید ان جناب سر بسجده گذاشته

لحظهٔ طو بلی دعا کرده سر برداشت وفرمود ای بردبرو که خداوند علی اعلا زوجهٔ تورا حیوة نوی کرامت فرموده سی سال دیگر زندکانی خواهد نمود امرد چون نزد زوجهٔ خود شتافت اورا صحیح و سالم یافت* نظم* خطاب کرد که ای زوجهٔ جمیده سیر بده ز واقعهٔ ار تحال خویش خبر کسی نرفته سوی این سفر که برکردد کسی نیامده کز حال با خبر کردد اجل چه دفتر عمر تو را بهم پیچید چه مرگ پیرهن زندکانی تو درید کدام عیسوی انفاس کشت هادی تو که شد مراد دهر و ز نامرادی تو انضعیفهٔ صالحه کریست و کفت ای مرد چون چشم از حیوة پوشیدم و مسافر ان سفر پرخطر کردیدم قابض ارواح چون در میان جسم و جانمن جدائی افکند روح مرا باسمان اول رسانید خود شید فلک چهارم در اسمان اول برسرم پرتو افکن کردید ماهی دیدم در فلک جلالت تابان و افتابی بنظر اوردم رشک خورشید اسمان مو سائی ابواب فتوح عیسائی اابمنزلهٔ روح خلیلی افسر محبین رادرة التاج احمدی لشوق دوست مهیای معراج* نظم* برفلک دیدم جوانمردی مقیم چون بکوه طور موسی کلیم نخل ایمن قامت دلجوی او اتش طور محبت روی او محترم شاهی در اقلیم جلال ماهی اما زرد و لاغر چون هلال نی بجانش غیر جانان ار زو در دلش حق درز بانش ذکر هو ساکنان اسمان از خواص و عام داشتند او را بغایت احترام ای مرد چون ملک موت بخدمت انجناب رسید سلام کرد حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار و ای فرستادهٔ پرور دکار برکردان روح ضعیفهٔ مومنه را بجسد که من از خداوند در خواست کردم که سی سال دیکر در دار دنیا زندکانی نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من برکردانید ان مرد بلخی کریان شد و کفت بخدا قسم که نشانهائی که از ان جوان میکوئی مولای من علی بن الحسین میماند پس هر دو روانهٔ خدمت انجناب کردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت افتاد خویش را بر قدم ان جناب افکنده کفت بذات خداوند سوکند که همین شخص بود در اسمان ملاقات کردم *نظم* کسی کز وی شدم دلشاد این است شفیع بنده و ازاد این است بدنیا مفخر زهاد این شخص بعالم سید سجاد این است امام بزرکوار با این جلال و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار تا چهل سال کریست و نالید تا همچو هلال لاغر شد و کاهی بغذائی میل نفرموده که باب دیده نیالوده باشد حتی اب وضوئی که حاضر میکردند از تشنکامی پدر شهید خویش یاد اورده انقدر میکریست که ان اب مضاف میشد روزی خادم انجناب عرض کرد که ای مولای من هنوز موسم ان نشده که اشک دیدهٔ شما بازایستد و نالهٔ شما ساکن کردد ان حضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف کرفتار شد با انکه میدانست که یوسف زنده است انقدر کریست که کور شد* نظم* یعقوب پیمبر خدا را یک چند کرشد ز دوازده پسر کم پسری با انکه خبر داشت که یوسف زنده است ور زحمت او نداشت اصلا خبری انقدر کریست در فراق پسرش کز کریهٔ او کریست هر خشک و تری من یوسف او لاد نبی را دیدم غلطیده میان خون چه رخشان قمری افغان نکنم چه سان که از دستم رفت از

یوسف و یعقوب نکوتر بودی مرویست که علیاجناب زینب خاتون روزی بخدمت ٤٧م بیمار کربلا امد و عرض کرد که ای یادکار رفته کان و ای فرزند برادر من دیشب خوابی دیده ام اکر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای و عقدهٔ دلم را بکشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه مادرم را دیدم* نظم* چه مادر مادر برکشته اقبال چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادری چون من فسرده چه مادر مادر فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی بسان دخترش زینب غریبی چه مادر بیکس و معجر سیاهی چه مادر پای تا سر نخل اهی چه مادر مادری افکار و نالان سیه پوشیده چون چشم غزالان کهی کفتی حسن ای نور عینم کهی میکفت ای بیکس حسینم ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا از دختران غربت خبر نمیکیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که به بینی از لشکر مخالف چها دیدم و چها کشیدم ای مادر تو کیسوان حسین را در نوک سنان ندیدی چرا این قدر پریشانی ای مادر تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند برهار کربانی ای مادر تو سیلی خوردن اطفال و تشنکی حسین را ندیدی چرا رنکت پریده ای مادر در وقت سوار شدن بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا کیسوانت سفید کردیده ای مادر در وقتی که عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر کرفتن برادرم حسین را ندیدی چرا قامت خمیده* نظم* صدای العطش کودکان ما نشنیدی ز جار جانب ما ترک تاز خصم ندیدی تو همچه ما با سیری بسوی شام نرفتی تو دست بسته ببازار خاص و عام نرفتی چون قدری شکایت روزکار بمادر دلفکار خویش نمودم مادرم زار زار کریست و فرمود ای زینب ظلمهائی که از بی دینان امت بر شما رسید از همه اطلاعی بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا همراه بوده و همهٔ ان ظلمها را دیده ام* نظم* دمی که تازه جوانان ال پیغمبر شدند کشتهٔ شمشیر و نیزه و خنجر دمی که جعفر و عثمان شدند ز اسب نکون دمی که زد تن عباس و عون غوطه بخون دمی که رفت علی اکبرم بعزم جدال دمی که شد تن صد چاک قاسمم پامال دمی که ماند حسینم غریب و بی غمخوار شنید نعرهٔ هل من مبارز از کفار باین نشان که غریبانه شد سواری او باین نشان که تو کردی رکابداری او دمی که رفت سوی انکروه بی بنیاد دمی که اب طلب کرد و کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم و جامه پاره میکردم ای زینب ستم کشیده وای دخترک داغ دیدهٔ من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظهٔ از کریه و ناله نمی اسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین پدرود داهل بیت اطهار و داع طاعت پرور دکاری نمود انشب دقیقهٔ بیار میدم و تا صبح بردور خیمه کاه کردیدم* نظم* شب قتل ای برادر کشته زینب بیادت هیچ می اید که انشب بخواهر کفتی ای اشاد محروم ستم کش خواهر من ام کلثوم همین دم کز فغان خاموش بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم خروشی برد از سر عقل و هوشم صدای مادرم امد

بگویم بلی من صاحب ان ناله بودم که انشب تاسحر افغان نمودم من انشب در جهان از جان گذشتم
بگرد خیمها تاصبح گشتم چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بیکس بی خانه مانم جراحت یافت از
بیداد گردون هزار و نهصد و پنجاه افزون دمی کز ذو الجناح افتاد برخاك نمودم خاك و خون از
عارضش پاك بصد خواری جدا کردید از تن سرغرق زن من بردامن من لشد مقتول جز سبط پیمبر
بسر میبرد سرزانوی مادر پس زینب جگرسوخته عرض کرد باعلی از مکالمات جانکداز مادر م فاطمهٔ
دلریش وشدت گریهٔ خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین وسایر اهل بیت ازخواب
زینب خواتون تعزیه داری از سر گرفته خروشی و شورشی بر پا کردند که دیدهٔ ندیده و گوشی
* نشنیده الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع *

* شعلهٔ یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وفات ان بزرگوار علیه السلام *
چون وقت ان رسید که بیمار کربلا گردد قرین صحبت سردار کربلا شد وقت انکه افتجود وخزان
رسد بر نوگلی که مانده ز گلزار کربلا شد وقت انکه مرهم وصل بدد هد بر زخم دلریش سینهٔ تب
دار کربلا شد وقت انکه کم شود از دفتر حیات از مرد و زن اسامی طومار کربلا شد در مدینه
مشتری بیع و نقد جان گردون که بود کاسد بازار کربلا شد وقت انکه مرحله پیمای کوی دوست
گردد اسیر وادی خونخوار کربلا شد وقت انکه فخر زمن زین عابدین فارغ شود ز رنج گران
بار کربلا رفت از جهانچه سید سجاد اسمان خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا بنرب نشست در
غم سلطان مار به بطحا گرفت ماتم سردار کربلا اتش کشید جوهری از نظم گریه خیز در مجلس
مصیبت بیمار کربلا عابدان معبد عبادت و سالکان مسالك ارادت مخمور ان پیمانهٔ وصال مدهوشان
خمخانهٔ قرب و اتصال از انشاء فراق صهبای علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان لشاتین
گردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلاستمی که بران جناب و اصحاب وی وارد شده نه زبان را
قوت تقریر و نه قلم را قوت تحریر است از انجمله روزی حجاج ملعون گفت که یکی از اصحاب ابوترابرا
می خواهم که تقرب جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان او قمبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان
دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت تویی قنبر که مولای تو امیرالمومنین است قنبر گفت * نظم *
بحمدالله بعالم صاحب جاه و جلالم من سك مستحفظ دربار شبیر و الجلالم من ز خدمتکاری شه
افتخار انس و جان گشتم شدم تابندهٔ او خاجهٔ خلق جهان گشتم حجاج گفت بیزاری بجوی از دین علی
بن ابی طالب قنبر گفت ای منافق دینی بهتر از دین علی نشان بده تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب درامده
گفت ای قمبر تورا البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوارا است اختیار کن قمبر گفت تو اختیار کن
حجاج گفت چرا قمبر گفت بجهة انکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا تورا قصاص خواهم کرد اما
مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان طریق قمبر را
شهید کردند اما در ان زمان بسیاری از شیعیان را برغم سید الساجدین بناحق شهید کردند که بجهة

بجهة کشتن هر یك ان بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام بن عبدالملك مروان در ۸ عم
طواف کاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود برساند
ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردید متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی دور
گردیدند و راه دادند تا بسهولت خود را بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم
او را راه دادند و من که امیر ایشانم مرا میسر نشد فرزدق شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها الامیر
* نظم * این جوان سرحلقهٔ اهل وفاست این جوان جدش رسول مجتبی است این جوان ارام جان
فاطمه است این جوان نور باوهٔ شیر خدا است این جوان بر پاکی دامان او کعبه شاهد مسجد اقصی
گواست این جوان خورشید و ظلمت این گروه خور چه طالع گشت ظلمت در قفاست سید سجاد
زین العابدین انکه بالش نجم ال عباست هشام را اتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را
بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد و خواهش
استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و زر انجناب را پس فرستاد انحضرت پیغام داد که ما
خوانواده کرمیم انچه عطا کردیم دیگر تصرف نمیکنیم هشام ان زر را بفرزدق بخشید و ابن سهل مطلبی
است نسبت بجلال و بزرگواری انحضرت که اهل حاج بیمار کربلا را در طواف کاه راه دادند در جائی که
خداوند علی اعلا الیك و عبدی در جواب ایشان گویید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام
در هنگام سحر بزرگوار برادیدم در سجده رفته است و میگوید * نظم * یاذا المعالی علیك معتمدی
طوبی لعبد تکون مولای یعنی ایخداوند علی اعلا بر توست اعتماد من خوشا بنده تو باشی اقای او
* نظم * طوبی لمن تاب خائفا وجلا یشکوا الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسیکه در بن دل شب
ترسان ولرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را * نظم * اذا خلافی الظلام مبتهلا اکرمه ولباه به
یعنی در وقتی که خلوت کرده است وتضرع میکند نیکوست که گرامی دارد دوست او را و یکمرتبه لبیك
در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را باین جا رسانید ناگاه هاتفی اواز داد که * لبیك لبیك
انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه * یعنی ما تورا عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیك میگوئیم تو در پناه ما
امدی و انچه گفتی شنیدیم * وصوتك تشتاقه ملائکتی و عذرك اللیل قد قبلناه * صدای خود را بلند
کن که ملائکه مشتاقند او از تو را و عذر تو را امشب قبول کردیم * نظم * سل ماتشاء بلاخوف و لاخجل
و لاتخف اننی انا الله * یعنی سوال کن از ما انچه خواهی بیخوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن
بصری گوید افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری ان شخص که ان کیست و انتظار می
بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکستهٔ طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمهٔ زهرا
حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید میلرزد و رنگ مبارکش متغیر شده است الحاصل این
منزلهٔ بدر اما تقریب فرزند بیمارش امام زین العابدین عم طاوس یمانی گوید در صفاجوانی دیدم در
نهایت هیبت و صولت اما الاغر و نحیف که سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض نمود * نظم * الهی عریان

کماتری وجایع کماتری فماتری بامن بری و لا بری ای خداوندمن برهنه ام چنانکه می بینی
وگرسنه ام چنانکه می بینی و پس چه می بینی در انچه می بینی ای خدا انکه می بینی ودیده نمی شوی
طاوس گوید من از این کلمات برخود لرزیدم ناگاه دیدم که از اسمان طبقی بزیر امد و برد وی او
دو بردیمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه بنقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم
فرمود یا طاوس تعجیلم زیاده شد که مرا نمیشناسد عرض کردم بلی یا سیدی فرمود باینها احتیاج داری
عرض کردم فدای توشوم بجامه احتیاج ندارم امابان میوه محتاجم پس قدری از انمیوه بمن داد وجامهارا
پوشیده وجامهٔ که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان کیست ملک است یا جن هر
طرف که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من گم شد از کسی جویا شدم گفت * ویلک *
یا طاوس او را نشناختی او راهب عرب و امام عصر و پسرزادهٔ رسول الله است امام زین العابدین است
ایضا طاوس گوید در حجر اسمعیل انحضرت را دیدم در سجده است ومیگوید الهی * عبدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک * چون در لغت فنا فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو محتاج تو و مسکین
تو و فقیر تو بر در خانهٔ تو محتاج است ومنتظر است برحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هرگاه مرا مشکلی
پیش امد بعد از نماز در سجده این استغاثه را اگردم حاجات من براورده شد و نفع کثیر یافتم الحاصل
فرزند غریب مظلوم کربلا از اثار مفی و نفسی در حیات باقی داشت دقیقهٔ بی اذیت و ازار نگذاشتند
از انجمله رفتن اهل بیت خیر الانام و مرتبهٔ ثانی بالمیری بسوی شام است قبور بعضی از مخدرهای
سراپردهٔ عصمت وطهارت حضرت زینب وکلثوم ورقیه و زبیده در شام ظاهر و شاهد رفتن اهل بیت
است مرتبهٔ ثانی بشهر شام خواه بحکم یزید پلید یا بعهد دیگری از منافقین * نظم * مصنف چون رقم
زد ظلمهای شام بکنوبت جهان اتش گرفت و نام اسلام از جهان گم شد زدیگر دفعه رفتن سوی شام
از شرم پیغمبر قلم از دست افکند و احادیث از نظر گم شد کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن او لاد خیر الانام
بکشور شام بنظر نرسیده است اما چون عبد الملک بن مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا ان
حضرت را گرفته بزنجیر گران بستند و روانهٔ شام نمودند زهری گوید من بهزار تعب خود را بنزد مولای
خود رسانیدم * نظم * یوسفی دیدم بزندان بلا گشته در چنگ حوادث مبتلا بستهٔ زنجیر پیدپنان
چه شیر سرز خجلت چون گنه کاران بزیر غل بگردن چون اسیران فرنگ کار بر وی چون دلش
در سینه تنگ گاه با معشوق در راز و نیاز گه ملول از کوکب نیرنگ باز گاه محو گریهای زار زار
اه جانکاهش یکی اشکش هزار گاه میگفت ای گروه ناقبول دشمنی تاکی با او لاد رسول زهری
گوید گریان ونالان پیش رفتم وعرض کردم ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیر می بودم
که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار گران نیست ان حضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکناری افتاد
و فرمود ای زهری اگر خواهم چنین است اما می خواهم این زنجیر بر دست و پاهای من باشد که از قهر
غضب خداوند فراموش نکنم * نظم * صد سال مرا در غل زنجیر کشیدن خوشتر که زبی باکی خوف و

وخطری چند صد مرتبه اب از دم شمشیر چشیدن به انکه قدم پای بزندان خداوند پس ع
زنجیر را بردست و پای خود پیش نهاد و فرمود دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت پس
چنانشد که فرموده بود در روزی مستحفظین برگشتند و در مدینه جویای ان حضرت بودند و می گفتند
امر این مرد عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر
بجای ان حضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز ان حضرت در شام بنزد عبد الملک مروان رفت
و ان حضرت فرمود * نظم * که ای منافق دنیاپرست نامقبول چه دشمنی که تو داری بخاندان رسول
از این ستم زدهٔ در بدر چه می خواهی بس است انچه کشیدم دگر چه می خواهی جفای چند که
نشنیدی و نداری یاد کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد مرویست که مهابت ان حضرت
بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنیاد عذرخواهی نمود که در نزد من با عزت واحترام خواهی ماند انجناب
فرمود احترام تو را و ملاقات تو را نمی خواهم پس از مجلس بیرون رفت و دیگر ان حضرت را در شام
ندیدند ان بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود میگریست و دقیقهٔ باستراحت در دار دنیای
فانی نیاسود تا باباو اجداد خود را ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام بن عبد الملک پنهان زهری
فرستاد وانمظلوم علیل را مسموم نمودند اما امام محمد باقر ع فرمود که چون زهر کار بدن بزرگوار مرا ساخت
ای طلبیده وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند گرامی من * نظم * ای قوت جان پیر ادم
باقر خلف بزرگوار ادم ای فرزند گرامی من طی شد شب تلخ کامی من امشب زجفای چرخ غافل دردیست
مرا نهفته بر دل دردی که نکوتر از حیوة است دردی که وصیلهٔ نجات است اتش زده زهر کین
بجانم بگداخته مغز استخوانم از دست معاندین دین داد فریاد ز اهل ظلم فریاد ای نور دیده امشب
شبی است که مرا وعدهٔ بهشت داده اند ای فرزند وصیت میکنم تو را که زنهار ستم مکنید بر کسی
که دادخواهش خداوند باشد پس انجناب اسرار امامت را بان فرزند ارجمند سپرده لحظهٔ از هوش رفت
و چون بهوش امد فرمود * الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین * و روح کثیر الفتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد و فغان از خانوادهٔ عصمت
وطهارت بلند شد * نظم * کرد رو معمورهٔ ایمان بویرانی در یغ سید سجاد رفت از عالم فانی در یغ
کفر عالم گیر گشت و نام سلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی در یغ مرویست که
چون ان امام جان پاک را با عضای دردناک و جسم نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند
ان بزرگوار را ناقهٔ بود که بران ناقه سی و دو حج بعمل اورده و یک تازیانه بروی نزده بود ان ناقه
خود را بروی تربت ان حضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان اسمان و زمین را بگریه
اورد و چون امام محمد باقر ع مطلع شد بنزد ناقه امده فرمود ساکت شو برگرد خدا تو را برکت دهد ان
ناقه برگشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورده برگشت و بر سر قبر صاحب خود امد و چندان سر
بر زمین زد که هلاک شد مانند ذوالجناح بی صاحب امام حسین ع چون داخل قتلگاه شد

نظم بر مقتل پاك سروری چند صد پاره جگر دیدیکری چند بر هریك از آن بزرگواران
بگذشت چه ابر نوبهاران آن بسته زبان نمودبویش بنهاد دماغ بر گلویش گفتا بزبان بی زبانی
با صاحب خود غم نهانی کای در اقلیم تاجدار برخیز وی قدر کارزار برخیز برخیز فدای زخمهایت
شد غارت خصم خیمهایت برخیز سوار شو که امشب ترسم که شود اسیر زینب برخیز که اهل بیت
زارت دارند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتل تو شیر گیرند برخیز بر غم خصم
بنشین یکبار دگر بخوانهٔ زین برخیز که دخترت سکینه گردید اسیر اهل کینه برخیز که زین غمت
رهانم دلشاد بخیمهات رسانم تا خواهر زار بی نوایت مرهم بنهد بزخمهایت آن حیوان زبان بسته
سر و بال خود در انخون مظلوم کربلا رنگین نموده برد در سرادقات عصمت و طهارت چند آن سر خود را
بر زمین زد که هلاك شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع نموده روحش
باعلا علیین به پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعهٔ هایله در سال نود پنج از هجرت روز شنبهٔ
یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته
دو سال با جدش امیر المؤمنین علی بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش
گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت کرده همهٔ عمر خود را بعبادت
* وگریه بسر برده لحظهٔ در عالم اسایش و استراحت نفرموده
* *الالعنة الله علی القوم الظالمین*
* *آتشكدهٔ هفتم كیفیت احوال خروج كنندگان و یاری کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج شعله*
شعلهٔ اول خروج کردن مختار و بدرك فرستادن ابن زیاد را شعلهٔ دویم بجهنم فرستادن مختار
مجموع کشندگان مظلوم کربلا را شعلهٔ سیم منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمهٔ
بنی امیه را شعلهٔ چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر
تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن شعلهٔ اول خروج مختار وفادار و بدرك فرستادن ابن
زیاد بدکردار را زال شب کز ماه و پروین خود و خفتان یافته صبح تن را از انهزام مهر عریان یافته
کشته بال افشان همای صبح تا سیمرغ شام پر زنان خود را بغرب قاف پنهان یافته از نگون گردیدن
توسن بهودای افق یوسف خور شید ابر تخت سلطان یافته ترك خاور رهندوی شب ار چه شیخی
رعشه دار لرز لرزان باختر پرسان گریزان یافته شمع انور در تجلی لوه صحرا همچه طور زان تجلی
تابش لعل بدخشان یافته با بوضع انضباط اوضاع دیگر گون شده با بطور انقلاب افلاك سامان یافته
شبر خون آشام انجم جسته از آلام لیل پیل آتش فام گردون شعله ثعبان یافته گشته از صیاد گردون
خلوت ماهی تهی با بگرك مهر صلح بره امکان یافته باز عیسی دم نسیمی گشته گلشن روح بخش
بار باجین آب حیوان ز ابر نیسان یافته باز رعد و برق و همن کشتی نوح نجات رفته در ساحل نجات
از دنج طوفان یافته باز فیض همت داماد خیر المرسلین زادهٔ بو بکر کام از قتل عثمان یافته نی

نی نی اینها باعث خوشنودی افلاك نیست عاقل این اجناس را بسیار ارزان یافته کفر با ایمان
اگر قصد روا باشد که باز مرده نمرودی و شخصی خلقت ایمان یافته زادهٔ هند عمر سیرت
یزید کفر کیش کز عناد اسایش از قتل شهیدان یافته وز دگر سو زادهٔ مرجانه کاندر عهد خویش
اهرمن را وارث تخت سلیمان یافته هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را دوران
اسیر نار نیران یافته شمر گر گوسالهٔ زاجی داور گرده نام سامری را همسر موسی بن عمران یافته
دیده از مختار اگر بنیاد ابادی شرع انهدام از آن سه شوم نامسلمان یافته کیست مختار انجوانمرد یکه
در عهد سپهر فتنهٔ گر یافته در چشم خوبان یافته آن امیری کز برای شیر ایش روزگار سالها
گردید تابان مهر یکسان یافته نی غلط گفتم کجا مهر و کجا نور این شعاع ز آفتاب طلعت او مهر تابان
یافته گرده ایثار سم رخشش سحر که هرقدر مهر از ذرات مروارید غلطان یافته بر سر اعوان او
افشانده گر صراف صنع در ز در باجسته با فیروزه از کان یافته گرده گردون نالهٔ یالیتنی کنت و تراب
توسنش را بر زمین هر که خرامان یافته دهر گر ناز دیان خلقت روا باشد که عقل گلشن خلقتش را
باغ رضوان یافته گرچه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت طایری کر در فنای قدس طیران یافته
منت ایزد را که از شمشیران فرزانه مرد آل عمران انتقام از آل مروان یافته یافته از تیغ مختار وفادار
اسمان خضران خاصیتی کز آب حیوان یافته روز هیجا گز هجوم پردلان گاو زمین اضطراب از صدمهٔ
تیغ دلیران یافته گاه دعر اگز غریو غاریان دیو فلك در هوای هند تن چون بید لرزان یافته این
حمایت از شرار تیغ بران خواسته این جراحت از عقاب تیر بران یافته بت پرستی خاك مدفن در گریبان
ریخته کفر کیشی چاك در پیراهن جان یافته این حواس از وهم دم پیل جنگان باخته آن هراس
از سهم گرز شیر جنگان یافته بیدلی از ادهگی از مرغ روح اموخته بسملی افتادگی در خاك میدان
یافته اندر آن هنگامه ابراهیم مالك یکطرف توسن صرصر عنان را گرم جولان یافته کرده قبض
روح بدخواهان امت الجنان کز سبك دستیش عزرائیل اذعان یافته وز دگر سو خیل کفر از تیغ مختار
دلیر خویش را در عین جمعیت پریشان یافته دیدهٔ احباب اندر عین نیران دیده نور سینهٔ اعدا
ز عین نور نیران یافته جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود خط بطلان اسمان بر نظم سلمان یافته
با وجود طبع شور انگیز محشر خیز من مکتبی را عقل چون طفل دبستان یافته حمد مخصوص خداوندی را
سزاست که به تیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند فاطمه دختر احمد مختار را از بنی امیهٔ بدکردار
کشیده بچنگال شاهین عفو بیت *نظم* سینهٔ کرکس مردار خور چند درید که جفا کرد که اخر
بسزائی نرسید مصنف گوید حکایت همهٔ هاویه گردیدن یزید پسر معاویه پیش از این بنظر رسیده
روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود شد لشکر هرقدر تجسس و تفحص
کردند از آن مشرك و الد الزنا اثری نیافتند مگر آنکه آواز از هاتفی شنیدند که این دشمن خدا و رسول
را بجائی که بایست ببرند بردند و بعذاب قهاری معذب گردید بسند صحیح منقولست که مختار بن ابو عبیدهٔ

ثقفی روزی از اسدالله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد سیصد و از هشتاد و سه هزار از بنی
امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه میگفت که خروج خواهم
کرد و قطع النسل بنی امیه مردود در اخواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده
ارادهٔ قتل وی نمودند از انجا که نام کشندگان امام حسین عم در قبضهٔ شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت
تا در شب چهارشنبهٔ شانزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت
نمودند و مختار را والی کوفه ساختند* نظم* پی خونخواهی فرزند زهرا محبین شورشی کردند برپا
ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عمارهٔ کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکرهای
بی حساب بخون خواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق گردیده مختار گفت ای برادران* نظم*
کشتند بخواری پسر شیر خدا را آسوده کی امروز حرامست شما را داغی که فلک بر دل احباب نهاداست
بیش از همه خون در جگر ابن زیاد است و ان ملعون الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک
با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربهٔ ان ولد الزنای بی بنیاد فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید
ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر فرود امد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد
که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمهٔ زهرا ابن زیاد
بدگوهر است که بپای خود بنزد شما امده است جهد کنید و کوشش نمائید که ان ملعون را بقتل رسانید
سینهای محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلو
ریز بلشکر ابن زیاد تاختند و از کشتها پشتها ساختند* نظم* اب ان دو سپه در ان بیابان خوردند
ز کاسهٔ سر هم هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیگری مجسم هر نعش بخاک خفته صرصر
برخون ز نعش رفته سازم یالو یا بچون پلنگ در کوه دست افشان چون نهنگ در یم ان دو لشکر
گرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان
فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیر المومنین عم که در محاربهٔ ابن زیاد
بید بین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوانمردان دقیقهٔ پا نگهدارید ان لشکر
شکسته دل بهم رسانیده باز متوجهٔ دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنهٔ لشکر ابن زیاد زده
شورش محشر بر پا نمود* نظم* از خون بدخواهان دین جوها روان شد بر زمین اندم که در
میدان کین شد رنگ دعوا ریخته تیغ از دو جانب گرم خو نای از دو سو در های هو تیر اجل
ز احباب او بر قلب اعدا ریخته گرد بد خاک آتش فشان چون کورهٔ اهنگران و ز کرمی اشک
اختران از چشم شهلا ریخته جادو صفت ز افسون گری از این تل خاکستری قارورهای ازرری
ایضا بغبرا ریخته فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از بیم یتهارنخته
یکفرقه کذاب اشر غافل ز امر قد قدر این المفر گویان مفر اسباب بغمار یخته چون بود مالک
انزمان افراخت شمشیر از میان از خرمن مه شد عیان یک نیمه بالا ریخته ابن زیاد بدگهر خودد

خود دا الجنان تیغی بسر کز جسم ان بیداد گر شد طرح جوز اریخته هر صبح بر چاکری
بوسید کابش مشتری تا زان یهود خیبری خون جهود اسا ریخته کوکب بخت اسلامیان از خواب
بیدار شد دشمنان دین را شکست فاحشی دادند و چون اتش حرب فرو نشست معلوم شد که پسر
زیاد و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس
والی خراسان و سایر اعیان لشکر ان ملعون کشته شده بودند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه
برای مختار فرستاد و مختار وفادار مشعوف و مسرور گردیدند بجهة مبارک باد کفش تازهٔ پوشیده و نه
کفش را بسیار بر سر و روی عبیدالله زیاد زد و بعد از ان کفش را بنزد غلام افکند و گفت بشوی که
بنجاست برخورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه
فرستاد و انحضرت مسرور گردیده ان سرها را بنزد حضرت سید الساجدین عم فرستاد در وقتی که ان
جناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که چشم ان بزرگوار بر سر ان تباه کار افتاد بسجده افتاده
شکر و حمد الهی را بجای اورده رو باصحاب کرده گریست و فرمود* نظم* گذشت ظلم عبید زیاد از
شداد از بن منافق مردود بی بنیاد فریاد مرا و اهل حرم را شکسته بال و اسیر بیزم خود چه طلب کرد
با غل و زنجیر جبار رو بمن این زشت ناقبول نکرد چه ظلمها که بزرگ زادهٔ رسول نکرد من ایستاده
و این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش و نشاط خود مشغول دو ساعت از ره کین چشم وا
نکرد بمن چه ظلم بد تر از ین که اعتنا نکرد بمن ای اصحاب من در ان ساعت حالتی بمن روی داد
که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم که از دنیا نروم تا سر این ملعون را وقتی بنزد من بیاورند که من
بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدای را که دعای من مستجاب گردید ان بزرگوار با اصحاب کبار
بتماشای سر ان ملعون مردود بدکردار مسرور بودند که ناگاه خشمگین مار سیاه پیدا شده بدماغ
ابن زیاد در رفته از گوش وی بیرون امده پیوسته شغل ان مار با سر ان مردود این بود* نظم* غلطید
بخون قامت دلجوی حسین گردید پر از غبار گیسوی حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله
* نشود قصاص یکموی حسین* * الا لعنة الله علی اعداء الحسین *
* * شعلهٔ دو زخ بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را* *
اسلام یافت تازه کی ای روزگار شکر دمر از بنی امیه تهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان
اختیار دار کردید نسل زانیه بی اختیار شکر دلهای دردناک شفا یافت ز انتقام ای ذو الجلال
حمد تو وی کردگار شکر چون بنای هستی کارخانهٔ ایجاد را بنیاد نیست و موجودی از عالم مجردات
ذو الجلال مردانه لفظ بی بنا تا لفظ یا در هواست صورت شاهد معنی را حجابست چنانکه بشر پرده پوش
افتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین ضد این بینند اری شاهد وحدت احاطه کننده است
اشیاء کثرت و کثرت اشیاء را چه در بساط و چه در بسط* که ان الله علی کل شیء محیط* چون کثرت
بر کثرت افزاید احوال در عین دو بینی اظهار یکتائی نماید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان

برداشت و همت بر عدم بنی امیه گذاشت تا اثبات شان قطب ایمان و لایت نماید * نظم * باک بقا شد که
فنا حاجت اظهارش نیست نفی در نفی ثبوتیست که انکارش نیست عشق مستور شد جان را چه
خریدار امد حسن حق پرده نشین بود بیاز ار امد نیست جز لفظ مراد همه زین شیون و شین برزبان
صحبت شمر است و یزید است و حسین سبحان الله میکو یم و خود نمیکنم گوش الهی الرماد اعرفت لفظ
و تلفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد ست * نظم * رسد هر دم از دل نوائی مرا کشاند ز جائی بجائی مرا
الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبید الله زیاد فاسق شراب خوار زناکار فارغ گردید بزرگان قبایل
اعراب را طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیاتست
طلب نمائید گشند گان و یاری کنندگان امام حسین عم را و اذون شفاعت احدی نیستید اگر فرزند باشد
پس عبد الله بن رشید جهنی و مالک بن هشیم کندی و جمیل بن مالک بن بشر را حاضر کردند و مالک
ملعونی بود که کلام الله با کلام ناطق را تاراج کرده بود مختار گفت اید شمنان دین خدا فرزند پیغمبر را
کشتید و نتوانستید که بقطرهٔ ابی بروی منت گذارید بمالک گفت مختار خردمند که ای مغضوب
درگاه خداوند نیامد خاطرت از قهر داور نبند یشیدی از خشم پیمبر در ان دشت ای ستمکردار
مشوم نکردی یاری سلطان مظلوم چه شد مقتول ظلم ای بی بصارت کلام الله وی بردی بغارت
انملعون انکار کرد گفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا ان ملاعین را گردن
زدند مختار گفت خولی را طلب نمائید ابو عمر با جمعی خانهٔ او را محاصره کردند ان ملعون گریخت
و بخانهٔ یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خوانه بیرون امد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما
بدست اشاره بسوی مزبلهٔ خانهٔ خود نمود امر دود بد تر از یهود را بیرون اورده بنزد مختار بردند
مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت اید شمن خدا و رسول کجاست ان نیزهٔ که
سر فرزند فاطمهٔ زهرا را بران نصب کرده بودی در بازارهای کوفه میگردانیدی * نظم * ان سری
کش فاطمه بردوش داشت مصطفی پیوسته در اغوش داشت ان سری کز افتاب او را کزند
کرده بودی از زمین باک نی بلند ان لبی کز اب حیوان داشت ننک کشته بود از تشنگی مهتاب
رنک کیسوانی را که عمری جبرئیل شست شو دادی باب سلسبیل چون نهادی در تنور ان
رءس باک کیسوی بر خونش الودی بخاک ای منافق ترز کفار فرنک ای یهودی زادهٔ بی نام و ننک
ای ذر و بت نور ایمان کشته دور داده مهمان را کسی جا در تنور اندرخی کو قبلهٔ اهل یقین کردی
ای نامرد خاکستر نشین خنجر بالی که جدش مصطفی بوسه زددادی بنوک نیزه جا کردی ان ابرو
کز و مه شرمسار چون هلال از مغرب نی اشکار پس حکم کرد که ان ملعون را با آتش عقوبت
سوختند بعد از خولی کافر عبد الله کامل را بطلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن مرهٔ عبدی قاتل
علی اکبر فرستاد هر دو را دست گیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن انس ملعون از کوفه بیصره گریخت خانهٔ
او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفته بنزد مختار او

اورد ند حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرید ند و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را
در وی جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را اوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند
و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت انحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار اوردند فرمود
انگشتهای او را اول ببرید ند و بعد از ان دستها و پاهای او را ببریدند انملعون در خون خود می غلطید
و مثل سگ هفهف میکرد تا باسگان جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد حرامزاده نمودند
مختار گفت ای یاران * نظم * زادهٔ سعد ستمگر کرده است از جفای کربلا خون در تنم بوده سردار
سپاه کربلا این لعین کز ظلم او در شیونم کربلا لا یم بخون دامان او خون مظلومان بگیرد دامنم گفت
ان ملعون لشاه کربلا کرسلیمانی تو من اهرمنم از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینه ات خوار بست
در پیراهنم ان منافق دشمن دین خداست بغض او کردیده برق خرمنم دشمن دین خدا را ز رهٔ
دوست گر باشم خدا را دشمنم بکندم گر از قصاص این عمر دین بو بکر و عمر بر گردنم پس
مجبورا عمر را امان داد بشرطی از کوفه بیرون نرود روزی کسی بنزد عمر سعد رفت و گفت
شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند گمان من اینست که منظور او
تو بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی باوی گفت خطا
کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکست و تو را میکشد عمر سعد
همانشب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را بنزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید
* نظم * امان دادی مرا چون روز اول از امان مگذر غلط کردم پشیمانم ز من بگذر از ان مگذر ای امیر
تو پدرم را امان دادهٔ اینک اهل کوفه میگویند که مختار ارادهٔ قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین
چون نشست مختار ابو عمر و را طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند
وان ولد الزنا را در جامهٔ خواب یافتند و سر بریدند و سرش را بنزد مختار اوردند مختار از حفص پرسید
که این سر را میشناسی ان نطفهٔ حرام چون نیک نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت * انا لله
و انا الیه راجعون * مختار بعمر و اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را باو برسان پس حفص
را نیز شربت مرگ چشانیدند * نظم * قتل عمر که مرتد پیغمبران همه شد باعث شفای دل شیعیان
همه بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل گردیده بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران * نظم *
کجاست شمر که شد راندهٔ خدا و رسول کجاست شمر تبه روزگار نامقبول کجاست شمر که در
کربلا بحکم یزید سر از تن پسر بو تراب تشنه برید کجاست شمر که از غیبتش بتنو لشیم بیاورید
که مشتاق ان جفا کیشم در انروز شمر مردود از ترس مختار بیادیهٔ گریخته بود ابو عمر و با جمع کثیری
بطلب وی بیرون رفتند انملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربهٔ بسیار فیمابین واقع شد بعد از انکه ان
ملعون زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمر وفادار از پا در امده ر اجاه و بل پیش گرفته
و بدن نحس نجس او را باتش سوختند پس انده نفری را اوردند که اسب بر بدن صد چاک فرزند

پیغمبر تاخته بودند یکیک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جایزهٔ مختار آقایان خود را کشتند و مختار ایشان را آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینهٔ طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه بیرون آمده سلام کردم مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشید و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرمله بن کاهل را اسیر کردیم و بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون * نظم * توئی که خصم رسولی و دشمن دینی توئی که قاتل جمعی ز آل یاسینی توئی که تیغ فکندی بنارک جعفر توئی که رحم نکردی لشاه تشنه جگر توئی که تیر زدی بر گلوی اصغر او توئی که داغ نهادی بجان مادر او توئی که از ستمت قدسیان بجوش و خروش توئی که فاطمه از ظلم توست نیلی پوش توئی که کسب شقاوت نموده‌ٔ ز نخست توئی که خانهٔ ایمان خراب کردهٔ توست آنملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستهای او و پاهای او را بریدند و آتشی افروخته آن ملعون را زنده باتش سوختند منهال گوید من متحیرانه گفتم سبحان الله مختار بر من نگریست و گفت ای منهال تسبیح خدا و ند در همه وقت رواست اما این چرا گفتی منهال گفت در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر داری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک آن جناب متغیر شد سر باسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را بحرملهٔ ملعون و همین دعا را مکرر فرموده متوجه من گردید و فرمود ای منهال خبر نداری و در آن صحرای محشر خبر نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرملهٔ بی ایمان چه کشیدم بزرگان ما را کشت و طفلان ما را ذبح نمود و نماند ستمها بکسی دگر یا هیچ نکرده بود * نظم * هر خود در حضور ابن زیاد ظلم کین را کمال میدانست عشرت پنج روز دنیا را عین جاه و جلال میدانست میل کلی بسوی باطل داشت دین حق را زوال میدانست قصهٔ دوزخ و عذاب خدا خواب خوش یا خیال میدانست خون ما را مباح می فهمید قتل ما را حلال میدانست نه دل از سال خورد بر میداشت نه غم خورد سال میدانست ای امیران بزرگوار از حرملهٔ بدکردار شکایتها داشت حرف این ملعون بر زبان و سیل اشک آن حضرت بدامان بود الحمد لله از مردی و شجاعت شما و استجابت دعای آن حضرت را دیدم و انتقام این ملعون در دست تو مشاهده کردم بااین جهت تسبیح گفتم مختار لحظهٔ توقف نموده متوجهٔ من شد و گفت ای منهال ترا بذات خداوند قسم میدهم که خودت از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در حق این لعین بدائین گرد قسم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده سجدهٔ شکر بجای آورده سجده را طول داده سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته است برگشت و روانه شد با هم آمدیم تا بدر خانهٔ من رسید

رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبهٔ درویشی من نهید و نهار میل فرمائید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو خود گفتی که خداوند دعای امام زمان را بدست تو مستجاب کرده است من بشکرانهٔ این عمل امروز روزه میگیرم * نظم * منت خدا را که بدینا بدست من شد انتقام خون شهیدان کربلا ای کاش کشته میشدم آنروز با سپاه در موکب سعادت سلطان کربلا کاری نکرده ام اگر از قتل دشمنان خون بکنم انم از سرابوان کربلا نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس جز قاضی حساب بدیوان کربلا الحاصل مختار دین دار بنابر مودهٔ حیدر کرار سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیهٔ بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آن حضرت را باقی نگذاشت مگر

* اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة الله علی اعداء الحسین *

* شعلهٔ سیم خلافت منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیهٔ بی نام و نشان *

* علیه اللعنة و العذاب را *

اگرچه سپهر بی مهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ آن اعتقادی و نه بصلح آن اعتمادی است * نظم * سفله کان زمانه را از ایام عزت اول رسد هلاک آخر می برد قوم لوط را افلاک لیک می افکند بخاک آخر چندانکه کردنکشان اهل ظلم را تغافلی از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کمند اه مظلومان گردن گیر است * نظم * این جا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود از راویان صحیح البیان مرویست که چون نوبهٔ کوکبهٔ بنی امیه را زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع ابهت و اجلال رسید * نظم * نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور به تخت خسروی چون سکهٔ صاحبقران برزر در پادشاه ملجاء خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید تا جمعیت کثیری چون پروین بگرد ماه بر دور سفاح آرام گاه یافتند مگر بنی امیهٔ بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یک بگوشهٔ پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که آوازهٔ جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر * نظم * ای سلیمان زمان تو اسباب مثبت وی دور زدوران تو اوضاع تکبر داری هنری چند که عنقاست درین عصر هرچند بود دهر ز صاحب نظران پر هستی بشر اما شگفته است که باشد بیگانه ز اجزای وجود تو عناصر فیض تو ورای تو چه ابر است و چه مخزن دست تو و طبع تو چه بحر است و چه ابحر ای شخص جهاندار تو را چرخ کهن جنگ وی خنگ فلک سیر تو را ماه نو آخر خشم تو چه سائس بجهد گرگ ز رد و باه عدل تو چه شحنه برمد شیر ز آذر لطف تو و قهر تو محب ساز و عدو سوز تیر تو و شمشیر تو دلدوز و زره بر مرزوق عطای تو اگر مرد اگر زن ممنون سخای تو اگر جید و اگر حر پس عریضهای معذرت آمیز نوشتند که ایها الامیر * نظم * ما در اول قدم خطا کردیم که بال نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم

به بنی هاشم و بنی عباس نکند کافر انچه ما کردیم عفو بهتر که صاحب کرمی کر نکردیم ظلم ما کردیم
سفاح چون صحبت را کرم دید بجو ابهای نرم فوج فوج از ان طایفهٔ بی ازرم و کروه کروه از ان فرقهٔ
بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهمانی استان خویش نمود تا هفتاد هزار بنی امیهٔ
بی ایمان چون دایرهٔ کفر و محیط نقطهٔ خطهٔ اسلامیان کردیدند و از خلیفهٔ زمان محبتهای بیکران دیدند
* نظم * هر یک از دیبا قبا پوشیده تنک بر سر هر یک عمامه رنکارنک بر کمر ان خنجر کوهر نشان
و بن کمر بند مرصع بر میان ملحدی در صدر مجلس جا کرفت کار بی دینی زنو بالا کرفت ابن
مروانش چه در پهلو نشست ظلم باید ادهم زانو نشست اما مردم را بر علم سفاح روز بروز حیرت
بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاد از روز دیگر مرحمت مینمود و بصیقل محبت زنک از
دلهای ایشان میزدود در اوی کوید روزی در مجلس سفاح و بزرکان بنی امیه اسوده و هر یک بطریق
صحبت زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر * نظم * عربی امده اینک
از راه جسم او لاغر و رخ زرد چه کاه با دل نازک و لبهای درشت کرده پیری چه کمانش خم پشت
دلش آتشکده اهش دود است دیده تر چهره غبار الود است انمرد نامقبول بدون اذن دخول
خواست که قرب وصال یابد مانع شدم او را که این حرکت معقول من نیست از من ملول شد و کفت ای
دربان عرض نیاض مندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان * نظم * مرا غمهاست بر دل
آتش افروز جکر خونم ز بون بختم سیه روز کشیدم رنج بسیار از ره دور ولی زانرنج راحتهاست
منظور بسلطان عرض نهادارم فراوان بروبم در مبند ای مرد دربان کفتم ای مرد برو سرا پای
وجود خویش را از الایش غبار شست و شو نمای و بجامهٔ پاکیزه خود را بیارای انکاه بیزم ارم نظم
امیر درای کفت ای دربان بذات الهی سوکند که کوارا اب ننوشم تا بشرف ملاقات خلیفه مشرف نشوم
سفاح کفت ندانستی این شخص کیست و نشان او چیست دربان بار دیکر عرض کرد * نظم * این شخص
عرب که کر به منظر مردیست مردیست که در شکایت نامردیست در دی دارد و لی ندانم ان قدر
معلومم شد که مرد صاحب دردیست قدش خمیده و رخسارش در هم کشیده است اما با کراحت خسار
ملاحت کفتار دارد اکر جمالش زشت می نماید مقالش دل میربابد * نظم * در دلم سوز کلامش شرر
افروخته است یارب این خوش سخنی را از که اموخته است دربان چون سخن باین جار سانید سفاح
کفت بخدا قسم اکر هست ان حزین غمکین انیس بیشین و رفیق دیرین من سدیف است * نظم *
مکرم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن است شاعر است پاک ضمیر سدیف اول فصل
شباب او ست اکر قدش خمیده ز بیداد اسمان شده پیر رخصت بازده که بیاید و باشعار شیرین
عقدهٔ دلم بکشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار برخود پیچیده از خوف چون بید
برخود لرزیدند بجهت انکه سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده در سنواتی که دولت بنی هاشم مقرون
بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر ساله در موسم حج سدیف رو بجاه زمزم می اورد و مدح

ومدح ال عمران و ذم ال ابو سفیان میکرد تا انکه سالی اشعار ار جمند بر قبهٔ زمزم بر امده باواز بلند
ندا کرد که * یا اهل الصفا و المکة و المنا و ارباب الکعبة العلیا و الغار بین من اقطار البلاد شرقا و غربا
* نظم * منت بی منتها خدای جهان را انکه زمین افریدو خلق زمان را رتبه بال رسول داد که
هر یک باعث خلقت اند و کون و مکان را حق به بنی هاشم است زانکه بایشان داده کلید جهنم را
و جنان را نسل زنا نیست مستحق خلافت کرچه بکیرد بنی امیه جهان را بنی امیهٔ بی بر و از ان سخنان
چون سیند از جا در امدند و سنک بیشمار اذیت بسیار بان دل شکستهٔ افکار رسانیدند * نظم *
بعارض بسکه خورد از خصم سیلی ز سیلی عارضش کردید نیلی چون بعد از اذیت و ازار بسیار
او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح بخاک مذلت کذاشتند ضعفهٔ او را بخانهٔ خویش برده معالجه
پذیر کردید که هوش بر سر و رمق در پای او هم رسید قرار بر فرار اختیار کرده مدتها در بیابانها کشکش
جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا انکه او را بخت یار بکرده از باز یافتن بار کاه سفاح امید واری
یافت چون قدم بیزم ارم نظم سفاح کذاشت نظر بر چپ و راست مجلس کماشت بعد سلام کرد و کفت
* نظم * کار او لا دزنا یک چند کر بالا کرفت منت ایزد را که دیکر حق بمرکز جا کرفت سفاح بعد از
جواب سلام سدیف را احترام نمود و کفت خوش امدی ای برطرف کنندهٔ الم های من وای ناصر دین
جد و ابای من بر من است براوردن حاجات و کفایت تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق
بر یسار و یمین متوجه شد دید حضار مجلس اکثران اشرار ند که در مکه او را ازار کرده اند بنحو الطرش
کذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیاء آتش بار از جکر برکشید و اشکش چون مروارید از صدف
دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب اه و ناله چیست و کریهٔ بی اختیار برای
کیست سدیف چون سوسن ده زبان مترنم باین بیان کردید * نظم * مرا ای امیر از غمی قدخم است
که کر خون بارد ز چشم کم است نهٔ و اقف از قصهٔ کربلا نبودی در ان عرصهٔ پر بلا که چون
منشاء خلقت تماشاین چراغ شبستان دلها حسین قطر کردید یک جاز توسن نکون جوانی چه عباس در
بحر خون دکر جاز خون بسته قاسم خضاب عروسش به حجله ز فرقت کباب چه برک کل افتاده
یکسو بخاک علی اکبرش با تن چاک چاک کهی در فغان طفلهای صغیر یکی بهر اب و یکی بهر شیر
بدامان مادر یکی کرده غش یکی نوحه کر کی ببد العطش سکینه که از تشنکی در خروش کهی
مشک خالی کشیدی بدوش کهی کردی ان کودک ناشکیب عنان کیری اسب شاه غریب که یکدم
مرو از برمن پدر مرا نیم جان نیست بر تن پدر چه شد اکبر سرو بالای من کجا رفته یک یک عموهای
من مرا وعدهٔ اب دادن چرا مرا داغ بر دل نهادن چرا مکر اب دور است و ره خوفناک شدند از
عطش جمله چون من هلاک دکر من کذشتم ز اب ای پدر مرو با مر اهمره خود بیر شه از خجلت اب
سر پیش داشت همی تکیه بر نیزهٔ خویش داشت زبانش از ان پیکان عذر خواه دلش در حرم
چشم در قتلکاه سدیف را از این ابیات کریه دست داده سیل اشک از مجرین دیده ها کشود چنان اهی

آتشی از آه دل افروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان عبد الملک را بدست سفاح دید ذبائش بمضمون این رباعی گویا گردید* نظم* مغرور مشو که این گروه بیدین جمعند بگرد تو چه مه بر پروین شمشیر بکش بخون آبای کرام این طایفه را برافکن از روی زمین سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف گشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت ای سدیف گل این بوستان تا حشر گی شاداب بماند خزان تاراج خواهد کرد آخر این گلستان را چراغی گو شب روشن شود مغرور نتوان شد فنائی هست در پی صبح دم شمع شبستان را ضعیفان را نشاید ظلم در وقت توانائی زبردستان نواز نداز ترحم زیردستان را ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و مارا در هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گریه در گلوی وی گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنازادگان بی حیا در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا آیا نشنیده که گلگون کفن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا بیکس و تنها بود در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد* نظم* یکی میگفت زینب خواهرت گردد بقربانت یکی میگفت کلثوم فدای چشم گریانت یکی میگفت عباس ای علمدار رشیدمن یکی میگفت قاسم ای جوان ناامیدمن یکی میگفت پیرم گرد سودای علی اکبر شود مادر فدای قد و بالای علی اکبر یکی میگفت آه از حسرت دامادی قاسم حسن گو تا بکف بندد حنای شادی قاسم یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم اما غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی النفس را چه بگوید یاد گار اهل بیت نماید سفاح آه سوزناک از جگر برکشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی* نظم*
از دست قضا شکوه بیداد مکن فریاد مزن آه مکش داد مکن گر تیر جفا گذشته از سینهٔ تو چیزیکه گذشته هیچ از آن یاد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمای و خویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس ما درای که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس می نمائی و خواهشهای تو از ما بیشتر است قبل از آن که بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به یمین و یسار مجلس متوجه گردید آن لشکر شیاطین را یعنی بنی امیهٔ بیدین را محزون و غمگین دید* نظم* یکی زیر لب گفتی الکفر ذکر یکی برده سر در گریبان فکر یکی در اشارت باصحاب خویش یکی مکر میکرد در باب خویش یکی بود با بخت خود در نزاع یکی گفتی ای زندگی الوداع آن طایفهٔ کافر کیش در تشویش افتاده هر یک با خویش میگفتند ای کاش امروز یهودی میبودیم و از ننگ بنی امیه بودن می آسودیم سفاح چون ایشان را پریشان دید زبان به تسلی ایشان گشود که غمگین مباشید و بناخن غم آئینهٔ دل مخراشید نشنیده اید* که لیس علی المجنون حرج* کسی را که جنون همراه مزاج است معذور باشد و این کلام شنیده اید که سفاح را با مزاج میل تمام است و ملتفت شدن با این غلام مجهة شیرین کلام اوست بسیار بعید است که عاقل التفات بمثل این کلمات نماید تا آن روز بنی امیه را تسلی حاصل شد و روی بمنزل های
* خویش نهادند و کینهٔ سدیف در دل ایشان قرار گرفت *
* شعلهٔ چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا در باشد روز لعنة الله علی القوم الظالمین *
شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید زهره در خنیاگری از چهره برقع برکشید دست قدرت هر تغییر بساط کفر و دین مجلس دیگر نوشت و محضر دیگر کشید از برای آل مروان آسمان برزهر گرد ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشید دفع زان ساغر کشید مدار زقتل شه فلک بر سر اعدای ملت دفع زد و ساغر آشید گرچه خونخوار یخت شمشیر علی آخر بزید انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید لیک غیرت بین و خون خواهی نگر کز درد دین ظالمی آخر بقتل ظالمان خنجر کشید کو علی آن بازوی مرحب کش خیبر گشا آنکه چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید آن غضنفر فرخداوندی که خشمش گاه رزم پوست از فرق دلیران غضنفر بر کشید وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش حلقهٔ فرمانبری در گوش هفت اختر کشید شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین آنکه چرخ از مه که خشمش سپر بر سر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی بیرق نصر من الله جانب خیبر کشید کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید حامل بار زمین گفتم قضا گفتا بدوش گاو ماهی را تواند مالک اشتر کشید لنگر افلاک گفتم عقل گفت ای بیخرد می تواند بار نه افلاک را قنبر کشید تا کشد خود ملتجی آدم بوی از جرم خویش کی بجرمش عفو یزدان خط بطلان در کشید تا بیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید تا نه اندر منجنیق حب او افکند رخت رخت کی از آذر ابراهیم بن آذر کشید بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست چون همائی کاسمانی را بزیر پر کشید با چنین قدرت نبود اندر زمین کربلا شمر چون شمشیر دارای دین بر ور کشید سر برون ناورد از هرچه از خاک زینب چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید خنجر بالی که میوسید احمد ظالمی چشم پوشید از نبی خنجر بر آن حنجر کشید زد یکی در خیمه کاهش آتش کین دیگری عابدین را با تن تب دار از بستر کشید منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید ادعای خونبهای قاسم و اکبر نمود انتقام خون عباس و علی اصغر کشید بسند صحیح منقول است که چون صبح زندگانی بنی امیهٔ کفر بنیاد رو بشام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید و فرمود ای رفیق فرخنده فال و ای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در مال نمی نمائی که کارهای چنین موقوف بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سید من تنم را صبر بیمار کرده است و دیدن این ظالمان خدا نشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آنچه کردند این قوم بی ننگ و نام نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور* نظم* شورشی فردا در این دار الامان خواهم فکند آتشی این قوم را در جان خواهم فکند صبح چون خورشید خاور سر زند

نام و نشان از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند   ای سید بف از بهر خون نو جوانان حسین
آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند   بود فرش استان کز جای ایشان صیحدم   جمله را در زیر
فرش استان خواهم فکند   ای سید بف بدانکه خور شید امید تو از مشرق ارزو دمید زمان ان رسید
که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید و سفید گردیم پس سدیف مراجعت
نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو بپهلو می غلطید
چون سفاح ان شب را صبح کرد صبحی که بنی عباس انرا نوروز القتل مینامند امر کرد منادیرا که ندا کند در
کوچه و بازار باستحضار بنی امیهٔ بدکردار که خلیفه امروز جایزهٔ بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار
عطا فرماید پس فرش گستردند مجلس را بمسندهای دیباج اراستند کرسیهای عاج و صندلیهای عظیم
افراشتند و پشتیهای جسیم گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کار دیدهٔ پسندیده را وعدهٔ انعام
فرموده در خوابها پنهان کردند حکم نمود که هر گاه دیدید که من عمامهٔ خود در ابر زمین افکندم بعزم ستیز
با تیغ تیز در ائید و از بنی امیه کسی را امان مدهید و دربانانرا نیز سفارش کرد که چون جوانان با تیغ
برهنه در ایند بیرون روید و درها را محکم به بندید و مگذارید که احدی بیرون رود و پس از انکه
ان قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا بر عرشهٔ منبر گذاشت غلام
فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر یسار منبر و سدیف را بر یمین منبر واگذاشت و نامهٔ که اسماء بنی هاشم
و بنی عباس و بنی امیه در ان ثبت بود در دست صبیح داد سفاح خطبهٔ که مشتمل بر حمد الهی و نعت
رسالت پناهی بود ادا کرده گفت ایها الناس امروز دولت بی قیاس بنی عباس مرا باین واداشته که داد
جوانمردی از عالم بستانم و نهال جود در مزرع امال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه
را از هین احسان خویش گردانم از حوایج هرچه بخواهید از من رواست و عطای من نسبت بشمایش
از حاجتهای شماست اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه گشایم بنی امیه عرض
کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب اند چرا که ایشان سادات عرب اند سفاح گفت ای صبیح ندا کن
که یکیک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که این ابو عبد الله بن حارث بن هاشم
کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجاست ابو عبد الله سفاح گفت او راچه بر سر امده است سدیف
گفت * نظم * این ربیعه این که جهانی بکام اوست   در مجلس تو بادهٔ عشرت بکام اوست   اورا
ز راه ظلم بناحق شهید کرد   این ظالمی که صندلی زر مقام اوست   سفاح گفت اطلاع نداشتم چون
حضور ندارد دیگری را ندا کن صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبد المطلب جوابی نیامد سدیف گفت
ایها الامیر حمزه در کجاست او نیز غایب است سفاح گفت * نظم * کجاست حمزه که مار از درد غم برهاند
بگو بیاید و انعام خود ز من بستاند   سدیف اهی کشید * نظم * بگریه گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست   ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی   شهید گشت
بسنگ جفای پیر زنی   زنی که هند جگر خوار بود نام اورا   باین گروه بود نسبت تمام اورا   همین نه

نه سنان ستم زد ز راه کین بسرش   شکافت سینه اش از بهر خورد نجگرش   سفاح گفت مطلع
نبودم نام او را محو کن و ندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابو طالب سدیف گفت ای خلیفه
* نظم * این کافری که مسندش از جمله برتراست   وین ملحدی که تکیه گهش کرسی زراست   در
راه شام کشته شد ان سید جلیل   بر مسند عقیل ببین قاتل عقیل   سفاح گریست و گفت دیگریرا ندا
کن * نظم * صبیح کرده دگر باره روی در چپ و راست   که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست
مگر مند بنی هاشم از صغیر و کبیر   برای جایزه حاضر شوند نزد امیر   جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح
پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله و تدبیر
مسلم را بکوفه بردند و سوگندها یاد پیش خوردند اول باو بیعت نمودند و اخر ابواب ظلم بر روی
وی گشودند * نظم * بکوفه ظالمی از جور بیشمارش گشت   زبان بر گله و چشم اشکبارش گشت
گرفت بیعت ازین قوم اخر این زیاد   بروی دار بلا گوسفندوارش گشت   سفاح اهی کشید
و گفت از این واقعه مخبر نبودم چون حضور ندارد بر نام وی قلم در کشیدند اکنون غیر او را صبیح گفت
ای یاران * نظم * کسی که بود بفرمانش افتاب کجاست   وصی نفس پیمبر ابو تراب کجاست   چه شد
علی که بروز غزای بدر حنین   فکند بر تبه اهل ظلم شیون و شین   بعزم این عمش پادشاه روی
زمین   بیاید و بنشیند بکرسی زرین   سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر * نظم * چه امتدا
پیمبر بی بدل کرد   بناکامی ازین عالم سفر کرد   خلایق را وداع اخرین گفت   نخستین در وصیت
این چنین گفت   همه اصحاب فرعند و علی اصل   مرا باشد علی نایب بلافصل   ای سفاح این بیداد
گرامت چشم از وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت ان خلیفهٔ برحق کوشیدند * نظم *
داشت در بو شیر یزدان کسوت ماتم هنوز   بود زهر از بن مصیبت دیدهٔ پر نم هنوز   اتش اندر خانهٔ
خیر البشر افروختند   روز اول کعبهٔ اسلام را در سوختند   کافری ظاهر مسلمانی ز عقبی چشم
بست   کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست   مسند بو بکر در جای نبی انداختند   بت پرستان
کعبه را از نو کلیسا ساختند   ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین
انداختند با وجود این ستمهای بیشمار * نظم * زکین چون ابن ملجم ظلم کیشی   که بود این قوم را
نزدیک خویشی   بعالم شور و شین محشر انداخت   ستون علم را از پا در انداخت   بشمشیری که داد
از زهر کین اب   علی را گشت در دامان محراب   سفاح راه از نهاد بر امد فریاد کرد لعنت خدا بر مردی
که خواطر پیغمبر خود در اخست و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین
او بست ای صبیح دیگریرا ندا کن صبیح گفت ابن الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی مرتضی
امام حسن مجتبی حاضر شود بنزد امیر و جایزهٔ خویش را بستاند سدیف گفت اه اه کجاست ان سید مسموم
و ان شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه بر سر امد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیهٔ بی ایمان از
قتل امیر مومنان فارغ شدند * نظم * ستمکارهٔ باد و صد مکر و فن   بزهر بلا ساخت کار حسن   حسن

راجه آتش بر اعضا افتاد زهر معاویه از یاد افتاد سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو
ساز بدو با انعام دادن غیر او برد از بد صبیح فریاد کرد که ای یاران * نظم * کجاست روشنی چشم سید
ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید
عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و گریبان را تا بدامان درید و گفت ای سفاح * نظم * همین گروه
قسمها یاد پیش خوردند بمکر و کینه حسین را بکربلا بردند بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند
گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند شدند تشنه جوانان چه در برابر او گلوی تشنه بریدند سر
ز پیکر او ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی
از بسیار گفته نخواهد شد * نظم * بی کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف غارت اموال بیکسواه
طفلان یکطرف کودکان بی آب و نان بی چادر و معجر زنان جور بنگر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف
ای خلیفه ستمهائی که در شام بر اولاد رسول وارد شده نشنیدهٔ در وقتی که یزید مرتد نامقبول هتک
حرمت آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیرالمؤمنین ع زینب و کلثوم و رقیه و صفیه
و امهانی مع زوجات سید الشهدا و دختران مظلومهٔ مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و باقی
مخدرهای سراپردهٔ عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته چون
گلدسته یکسر بریسمان بسته بودند و بمجلس یزید پلید می بردند پس سدیف بر سر زد و گفت ای
مسلمانان که دیده یا شنیده اسیران فرنگ و زنگبار را این سان بی اعتبار و شرمسار در کوچه و بازار
آورده باشند که عترت محمد مختار ص که ناموس پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیدند * نظم * بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بروی نکوی خویش
تا روی خود کنند ز نامحرمان نهان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از مکالمات
سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت
ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را
* نظم * کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجاست شیر نیستان پردلی عباس کجاست ماه بنی
هاشم آن جوان دلیر که هر جا بزم حاضر شود بنزد امیر سدیف زار زار گریست و گفت ایها الامیر * نظم *
عباس هم باسب شهادت سوار شد در یاری برادر خود جان نثار شد دستش چه قطع شد بلب
دجلهٔ فرات بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد خاکش بباد رفت چه اشک بخاک ریخت کارش ز دست
رفت چه دستش ز کار شد ای سفاح آن علمدار رشید از خدمت برادر نومید و بسوی فرات نهاد
بلکه جرعهٔ آبی بهم رساند و اطفال کوچک حسین ع را از شدت عطش برهاند تاخت تا بر لب دجلهٔ فرات
پا از رکاب خالی و مشک پر از آب کرده و بخیمگاه آورد * نظم * کز چار طرف سپاه یزید بی رحم چه
لشکر شیاطین آن جسم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران در دهر کسی نمیدهد یاد یک
کشته و صد هزار جلاد اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آبشکش را بخاک ر

ریختند * نظم * برخاک ریخت آب رخ خویش کس نریخت آبی بحلق تشنهٔ سقای کربلا
سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف * نظم * شنیدم که محبای آل عبا چه رفت از مدینه سوی کربلا
علی اکبرش را همراه برد شب تیره همراه خود ماه برد جوانی که چون مهر رخش پرضیاست بصورت
شبیه رسول خداست برون شد از آن عرصهٔ هولناک و باشد چه باب رشیدش هلاک سدیف
گفت ای امیر چه گویم از حال آن نو جوان رشید * نظم * شاه دین آمد خلیل اکبر ذبیح الله او شمر
دون شیطان و دشت کینه قربانگاه او ای خلیفه نبودی در وقتی که علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه
کام او را اجازهٔ میدان نمیداد و علی اکبر میگفت * نظم * پدر دمی بسوی خیمهٔ حرم رفتم بی تسلی
اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت دلم
کرده غش برادر جان کباب شد جگرم از عطش برادر جان سکینه آب طلب کرد من کباب شدم
ز شرم آب بنزد سکینه آب شدم سلطان غریب فرمود * نظم * ای علی اکبر جوان سرو بالای بلند
ای برخسار تو روشن چشم بینای پدر بردلم از عون و جعفر غم بالای غم است وز غم عباس
مانند کمان پشتم خم است مادرت داغ است از بی شیری اصغر هنوز نیست وقت دیدن داغ علی اکبر
هنوز ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم ام لیلا حجلهٔ
عیش تو را از نور کند عمه ات زینب تماشای علی اکبر کند ای خلیفه خاکم بر سر چه بگویم که آخر
الامر آن جوان نازنین را ابن فرقهٔ یزید بن در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از
استماع این کلمات دود ناخوش از مجمرهٔ سینهٔ سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش
و پدر داوردی پس رو به صبیح غلام کرد و گفت ای صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ یک حضور ندارند
قلم باسامی ایشان درکش و از بنی عباس کسی را طلب صبیح اول مرتبه اسم برادر سفاح را خواند که
قاتلش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کسی
جواب نداد سفاح گفت ای سدیف چون اسماء بنی هاشم که آقایان تو اند قلم کرد میشد یک یک را جواب
میدادی چون نوبت ببرادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت مرا حیا نگذاشت که عرض کنم سفاح
گفت تورا بذات خدا و بروح محمد بن عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر
من آمده سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بزجر و خواری میکشد و فرزند ملحد ناخلف
او اینک بر صندلی زر نشسته در مجلس تو حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبدالملک مروان نگریست
و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر مرا حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادر تورا در پوست
گاو گرفت کورهٔ حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه بر برادرت
زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد واخاه و اعشیرتاه و اقوماه بفلک رسانید پس عمامهٔ خود را
بر زمین زد یک مرتبه آن جوانان کز پس از محل کمین بقصد آن فرقهٔ بی دین با شمشیرهای کشیده برآمدند
و درها از چهار طرف بسته شده نه جای ستیز و نه جای گریز با اجل چادر کشید و ترک مرگ باز بد

* نظم * صبح امید ال زیاد و شام کرد بنداشتند انکه قیامت قیام کرد در یکدقیقه شد ز دم تیغ
بردلان در بای خون ز هر طرفی موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت
کرداب او نشانی طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث کردید بنی عباسیان
از افات ملاقات صبح و شام فرقهٔ بی ننگ و نام بنی امیه اسوده ند سفاح امر کرد که فرشهای مجلس را بر
روی نعشهای خبیث ایشان انداختند و طعام طلبیده باسید بف و یاران صرف کردند اینجاچنین کنند
* مکافات تادیکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود الالعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ ببجم خراب کردند امیر تیمور کورکانی به تعصب ال ابو سفیان را قتل عام کردن جمیع العنة الله علیهم
نه تنها ادمی بر عترت اطهار میکریید بحال ال پیغمبر در و دیوار میکریید فلک را ملک با ساکنان عرش
میلرزد ملک در نه فلک با ثابت و سیار میکریید لباس نیل در بر چهره کاهی شال در کردن امیر
المومنین با احمد مختار میکریید ز برق اه محرومان ز اشک چشم مظلومان کهی اصحاب میسوزد کهی
انصار میکریید از این اتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد در این ماتم اگر بید این اکر دین دار میکریید
بحال سید سجاد چشم فاطمه کریان چه بیماری که بر حال دل بیمار میکریید بماتم داری فرزند پیغمبر
در این ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر زار میکریید از این اتش اگر موسی بکوه طور میسوزد
در این ماتم اگر عیسی بروی دار میکریید اکر یونس بکام ماهی از این درد مینالید و گر یوسف
از این غم بر سر بازار میکریید نه تنها انبیا نالند کریند او صیا زین غم نصاری کرشود مخبر از این
اخبار میکریید ز غیرت سر زد از اهل فرنگ جوهری کاری که کر بینی شود مستحضر از این کار
میکریید در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم ارای مشرق شهریاری و کوکب کیتی افروز افق
جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی
امیر تیمور کورکانی بعد از ان که استماع ستمهای شامیان در مصایب شام محنت انجام نمود شرار حسرت در
جام بادهٔ غیرت در کامش ریخت ظاهرا بهوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر
کشید بهر بلدهٔ از بلاد که در تصرف یزیدی بنیاد بوده میرسید لوای غیرت می افراشت و کرد نکشان
ایشان را شرر در خرمن حیات می انداخت بلکه ان بلد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر
توابع شام پرداخت خود شید وار سر اپردهٔ اقتدار و بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام را بحیطهٔ تصرف
در اورد * نظم * چه شام سفله پرور ال حیدر تلخ کام از وی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام
از وی چه کشور منبع اسباب خود رائی و خود بینی چه کشور خالی از دین داری اما پر ز بیدینی
شام را او لا بتی دید معمور مردمان غیور ش در عین سرور الا چه قصور ش از اقتضاء عبودیت در عین
قصور بود از حیثیت ابادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور کردید پس از ان که بزرکان شام مطیع و منقاد
کردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ایها الامیر و الی این کشور را در پس پردهٔ عصمت دختری است
که هر حلقهٔ از کیسوان چون کمندش در کردن اهل دل دامی و هر شکرین خندهٔ از لعل نمکینش ارام

ارام بخش دل بی ارامی است * نظم * شکر مشتاق لعل نوش خندش جنون پابند زلف چون
کمندش لبش کر خنده لعلش غیرت حور نمک پاش جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج
شهدی زلیخای زمان شیرین عهدی امیر تیمور از وصف صورت بی معنی پی بمعنی سیرت برده اسباب
عیش اراست و شهر شام را ائین بست ان دختر را در خواست نمود چون اسباب سور اراسته شد از هر
طرف صلای عیش در دادند ناز نین را با مشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را
طلبید و فرمود * نظم * کند مشاطه چون مشاطکی ان ماه انور را برون اورجه خور از خرکه حمام دختر را
زبرج حسن بی معجر چه خور شید اشکارش کن چه عریان شد بروی ناقهٔ عریان سوارش کن
میوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش بکردان چون کنه کاران خجل در چار بازارش بنا
بفرمودهٔ امیر تیمور ان شخص مامور باحضار خاص و عام صلا در داده و ناقهٔ عریان بر در حمام فرستاد چون
مردم شام از این قصه مطلع کردیدند بزرک و کوچک کریباندریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که
ایها الامیر * نظم * چه جور است این چه ظلم است این چه بیداد ندارد هیچ کس ظلمی چنین یاد چنین
فعل از بزرکان خوش نمایست خدا خشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است
نه اخر باب این دختر امیر است چه ائین بندی ائین غم است این نباشد این عروسی ماتم است این امیر
تیمور بحسرت بر ایشان نکریست و کفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من از این عمل نه ظلم و نه
کینه است بلکه مرا کمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرکان را سر برهنه در بازارها
میکردانید و این عمل را اهانت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه * نظم * کی این بی دینی
اندر کشور ما دافعه بر در زد کجا از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کی پسندد
این بلسانی تو خود کو کفر محض است این چنین و انکه مسلمانی چون سخن باین جا رسانیدند امیر
تیمور کریبان در بده اشک حسرت از دیده بارید و کفت ای نامسلمان طایفهٔ بی حیا وای یزید پرستان
بر جفا او لاد کدام پادشاه نجیب تر از او لاد رسول خدا است ایا کدام بزرک عزیزتر از دختران فاطمهٔ
زهرا است که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و بر سوائی تمام در بازارها کردانیدید چشم از
نمک مادر حسین پوشیدید و بقتل جکر کوشه اش کوشیدید نخلهائی که جبرئیل از اب دیده ابیاری
کرده از پا در اوردید و خانهٔ را که بنای قدرت خشت و کلش را سرشته و بران کردید اتشی که
نمرود دمرود برای خلیل افروخته بقصد اتش افروختید و سرادقی که طرهٔ حور العین طناب بود
سوختید * نظم * این حسین اخر عزیز خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از
نبی قطع نظر ای نامسلمان طایفه این حسین اخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید او لاد
نبی را بی حجاب غیرت ای بی غیرتان یک جو در این کشور نبود دختران شامی اندر پرده و کلثوم
اسیر پردهٔ بر رخ حجاب از فرقهٔ کافر نبود بر سر زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر مکر
مقدار یک معجر نبود ای فرقهٔ بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه کمر بند

اطاعت زادهٔ مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند مسلم
را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند
مسلم را بیکس و تنها گذاشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری
بی مثل و نظیر از بیعت کوفی چشم پوشیده و مردانگی تن تنها در محاربهٔ چندین هزار شقی النفس
کوشید تا شربت شهادت نوشید * نظم * جامهٔ مردان ز خون گلگون شدن فخر باشد هر مردان
ننگ نیست اما مسلم چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری
زنان بیکس و دختران ناموس نبود اهل بیتش غریب نبودند و لشکری بردور خیمه گاهش ترک
تازی نمی نمودند جوانان خود در آغشته نمیدیدند و فریاد العطش اطفال نمی شنیدند * نظم * با آنکه پای اهل
حرم در میان نبود تشویش آن جناب برای زنان نبود مسلم بوقت کشتن اگر شود و شین داشت
تشویش کوفه آمدنی از حسین داشت زان روز کوفیان ستم پیشهٔ دغل رسوای جن و انس شدند
از چنین عمل کردان محیط طایفه را روزگار لعن هر کس شنید گفت بگو فی هزار لعن ای بی
حمیت طایفهٔ بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را که
دختران پیغمبر شما بودند با سیری در این دیار آوردند باز ارها را آئین بستند و بتماشای عترت پیغمبر
خود بیرون رفتید افسوس افسوس که آن روز در جهان نبودم که این فرقهٔ بی ناموس را قطع النسل
نموده از جهان بر آمدم ای مردمان دین تباه آخر یزید کافر کیش یک ولد الزنائی بیش نبود و شما ناخلف
امتان پیغمبر چندین هزار نامسلمان بودید ای شامیان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول
خدا را در وقتی که چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را یک ریسمان بسته بمجلس یزید بی ایمان می
بردند * نظم * خواندید مستحق خلافت یزید را کردید خوار عترت شاه شهید را زینب که داشت
سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود
یعنی سکینهٔ که عزیز حسین بود بر چهراش چه دست تعدی گشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود
شمر آه آه فریاد از آن زمانیکه طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم و فرنگ در
مقابل یزید حرامزادهٔ بی نام و ننگ واداشته بودند یکی از اهل مجلس از اهل حرم غلام خواهش میکرد
یکی از آل رسول کنیزی می طلبید ای شامیان آن روز در مجلس یزید فرنگی به تعصب آمده تعصب کشید
شما را در دنگر دیهودی حمیت کرده متنبه شد یزید لعنت خدا بر ابا و اجداد هر چه شامی است شامیان از
سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور دازبان بمضمون این ابیات گویا گردید نظم
آنکه نبود خاک را مصطفی در خاک باد سینهٔ بی مهر پیغمبر به خنجر چاک باد هر سری کو را نباشد شور
اولاد رسول زنده حیف است این چنین سر بستهٔ فتراک باد پس فرمود ای گروه مرتد نامقبول
وای دشمنان خدا و رسول چه بی حیا طایفهٔ بوده اید و قدر پیغمبر خود را نشناختید و شر در خرمن
دین مبین انداختید بر شما گران آمد که یک دختر شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند اما تقصیر دختران فا

فاطمه چه بود که بی چادر و معجر در بازارها گردانیدید پس سرهنگان بهادر نامدار و دلاوران
خون آشام شیر شکار را بقتل آن فرقهٔ اشرار اشارت فرمود بردلان دران الکهٔ محشر خیز بعزم ستیز
با شمشیرهای خونریز در آمده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیرخوار را در مهد سر بریدند پس
شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران فرستادند و این کشوری که الان شام میگویند در عهد
* یکی از سلاطین متاخرین آباد شد الا لعنة الله علی اعدا الحسین *
* آتشکدهٔ هشتم مشتمل بر دو شعله * شعلهٔ اول * شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر ع *
شعلهٔ دویم ذکر شهادت امام جعفر صادق ع * قصیده در مدح امام محمد باقر علیه السلام
ای حریم تو افلاک منهاج وی جنات تو را حرم معراج فخر خلقت محمد باقر ای غبار درت فلک
را تاج انبیا لعبهٔ جلال تو را فرقهٔ از طوایف حجاج پرتو رای عالم آرایت مشعل افروز کوکب وهاج
بجلال تو ملک دین مشعوف بکمال تو اهل دل محتاج ای امامی که قصر قدر ترا پایهٔ اولین بود معراج
علم را در اوان تست شکوه فضل را در زمان تست رواج پیش دست تو چون به بحر سبیل نزد
جود تو مال کان تاراج فیض رای تو گر شود داعی گرگ رهزن دهد به بره خراج ذره پرور شود
چه همت تو ذره گیرد ز مهر خاور باج هر تعدیل چون بعالم خاک قلزم همت شود امواج صعوه
خسبد به پهلوی شاهین باز جو بدمودت از دراج گاه خشم تو بدسگالان را روز روشن
شبه ظلمت داج گر بود از مخالفان انبوه گر بود از منافقان افواج گاه لطف تو خاکساران را خاک
بیفکند به ز مسند عاج جوهری طایر است سوخته بال تیر صیاد ظلم را آماج طبع من با وجود فقر
غنی است نیستم جز بلطف نه محتاج شربت وصل تست عذب فرات دارو ی هجر تست ملح اجاج
تا ز عمر مخالفین تو باد بی بقا همچه رشتهٔ نساج وز جهان منکران دین تو را باد قطع تناسل و انتاج
* * شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد باقر ع * *
جهان زنی است بفرزند ظلم آبستن باین عجوزهٔ ظالم جفاست دل بستن بلی نه منزل آسایش دل است
جهان نبند دل که خطرناک منزلیست جهان عجوزهٔ که به پیغمبران وفا نکند عجیب نیست که غیر از
جفا بما نکند شکست گوهر دندان احمد مرسل دریده جبههٔ شیر خدای عز و جل جهان سفله دمی
بعد سید ثقلین نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین یکی بزهر جفا پاره پاره شد جگرش یکی
به تیغ ستم گشت بی بدن پسرش یکی ز سبزی رخسار گشت دل پر خون یکی ز خون گلو شد محاسنش
گلگون یکی نبرد تمتع ز نو جوانی خویش یکی نخورد بر از نخل زندگانی خویش یکی ز جام بلا
آب خورد و گشت کباب یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین
هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین که از مصیبت زین العباد خسته جگر نمود تازه فلک ماتم علی
اکبر هنوز در غم او اهل بیت زار و الیم که شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم غم محمد باقر
گداخت جسم بتول عزای جعفر صادق شکست پشت رسول بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر نوشته بود

کند ز بن دودمان صغیر و کبیر دوازده وصی از بعد خواجهٔ عالم بزهر ظلم شود کشته یا بتیغ ستم
مکن شکایت ایام جوهری خوانموش چه مطلع ز قضا و قدر نهٔ مخروش راهبان دیر مودت و طایفان
کعبهٔ محبت گنجور ان دفینهٔ اسرار اسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و اخرین برقع گشای
چهرهٔ شاهد احوال برگزیدگان دین مبین کرده‌اند که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین
علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر
عم متمکن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت گردید با انکه معجزات باهرهٔ بسیار از انحضرت اشکار
میشد دقیقهٔ ان بزرگوار را بی اذیت و ازار نمی گذاشتند ادب عبادت مشاهده میکردند چشم بقتلش
داشتند اسرار و لایت مینمودند کهانت و سحر می پنداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد ایمولای
جن و انس حق مومن بر خدا چیست نخلهٔ خرمائی در مقابل بود حضرت اشاره بسوی ان نخل نمود
و فرمود حق مومن بر خدا انست که اگر مومن بگوید ای درخت بیا بنزد من اطاعت کند عباد گوید
بخدا قسم همین که ان بزرگوار اشاره نمود ان نخلهٔ خرما بتعجیل روانهٔ خدمت انحضرت شد حضرت فرمود
ای نخل برگرد بجای خود که ترا نخواستم بلکه مثل زدم ان درخت بجای خود قرار گرفت با وجود این
معجزات بروی حسد بردند تا انکه هشام بن عبد الملک فرستادهٔ فرستاد ان بزرگوار را با فرزند
دلبندش امام جعفر صادق عم بشام برده سه روز اعتبار ایشان نکرده روز چهارم ان قبلهٔ اهل وفا را به
بارگاه طلبید * نظم * چنین ال پیمبر خار گردیدند خاری بین بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین
ان جناب با فرزند ارجمند خود در وقتی که داخل بارگاه شدند انملعون مشغول تیراندازی بود و این
اسباب بجهة ان بود که ان جناب در مجلس وی ننشینند بلکه چون ملازمان بر پا ایستند هشام گفت ای
ابو جعفر با بزرگان قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود من الحال پیر شده‌ام مرا معاف دار هشام گفت برب
کعبه نمیشود البته باید تو تیر بیندازی انجناب تیری افکنده بر نشان خورد تیر دیگر زده بفاق
ان تیر امد و تیر اول را دو نیم کرد هم چنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیری را بفاق تیر دیگر دوخت
* نظم * ببستند به بند کیش عهد و میثاق تیر افکن یثرب و کمان دار عراق نه تیر چنان دوخت هم
فاق بفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنگش متغیر شده از ان تکلیف پشیمان شد
و گفت ای ابو جعفر مثل تو تیراندازی در همهٔ عالم ممکن نیست ابا جعفر بهرهٔ از این کمال دارد انجناب
فرمود ای هشام خداوند عالم با اهل بیت علم و کمال را اتمام کرده چنان که فرموده * الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا * ما هر یک از دیگری علم و کمال را اتمام کرده
میراث میبریم و دیگران در ان ناقص اند انجیز را که مادر ان کاملیم هشام رنگش سرخ و چشم راستش کج
شد و اینها علامت غضب انملعون بود گفت ای ابو جعفر * نظم * ذلیل شد بهمین حرف و الد سبطین بنی
امیه از این حرف بود خصم حسین شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر ز حرفهای بزرگ این چنین
شدید حقیر عبث ملاف که در نزد کل سایر ناس مساویند بنی هاشم و بنی عباس چه هست ما و شما را

را نسب ز عبد مناف شما میان عرب از کجا شدید باشراف انحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما
از نسل عبد منافیم و لیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما عباس نسپرد بلکه بعلی
ابن ابی طالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و ادا کننده دیون انجناب و جامع جمیع قران جد من است
نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امامت ما اولاتریم از دیگران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا
کرد و گفت ای ابو جعفر الرحاجتی داری بفرمای انجناب فرمود ای خلیفه عیال من از امدن من در
وحشت اند مرا مرخص مراجعت فرمای انملعون مرخص فرمود انحضرت بمدینه رجعت نمود و دقیقهٔ از
جور اشرار بی اذیت و ازار نبود تا انکه زید فرزند ناخلف امام حسن که مضمون صدق مشحون ایهٔ کریمهٔ
* یخرج المیت من الحی * را مصداق و در شقاوت سر امد افاق بود کمر بعداوت ان بزرگوار بست
و برهانش این بود که فرزند بزرگ امیر المومنین بخلافت اولی است * نظم * پیوسته ز روز کار غدار
دیدی ستم ان امام اخیار ز بن امت خالی از حمیت یک لحظه نبود بی اذیت با انکه ز دشمنان جهادید
با انکه ز اسمان جفا دید اخر هر از حیله و فن شد دوست با انجناب دشمن بود ان شه کشور سعادت
پیوسته چه طالب شهادت از خصم چه قطع شد امیدش اخر سبک اشنا در بدمش کرد بلند بخت
و از گونش ابن عم او شریک خونش زید بن حسن ان امام معصوم را بارها بخانهٔ قاضی برده و ازار
بسیار کرد و انجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح بلد انه فرمود ان شقی النفس متنبه نشده بشام
رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان بترهات چند گشود که در بن جا تو خلیفهٔ و جادو گر کذابی در
مدینه دعوی خلافت میکند ان قدر سخن گفت که عبد الملک ولد الزنا بخشم در امد و نامهٔ بوالی مدینه
نوشت که امام محمد باقر را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که ایخلیفه * نظم * نمودی
خواهشی از من جواب خو بشنو بشنو که غیر از خیرخواهی نیست این مطلب ز من بشنو امامی را که
داری دشمنی با نسل و پیوندش مگر امروز کس در زهد خلقت گشته مانندش نخواهم کرد با وی
غیر خدمت زین سخن بگذر بترس از عمر و دولت زین امام معصوم بگذر ای خلیفهٔ زمان با بزرگمان
که چون انجناب در محراب عبادت تلاوت و قراءت قران مینماید از لذت قراءت و صوت حزین وی
مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور ان سرور جمع میشوند البته متعرض این
شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون نامه بعبد الملک رسید بسند بد فهمید که والی خیر
خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع شد گفت زر بوالی داده است و او را از خود راضی
کرده است عبد الملک گفت تو را اهانهٔ بخاطر میرسد گفت بلی تو خلیفهٔ زمانی و اسباب میراث رسول
متعلق است بتو از وی طلب کن عبد الملک جویای ان اسباب شده انجناب بی مضایقه ارسال فرمود
باز زید و سوسه کرد که اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زید را تعبیه کرده
بزهر ظاهر اهم زید را دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تادیب کن پسر عمت را انجناب فرمود ای
زید * نظم * بترس از خون چون من بیگناهی که جز ایزد ندارم دادخواهی چرا ای ابن عم دایم بکینی

چه بدکردم که بامن این چنینی پی قتلم چه میجوئی بهانه مراکافی است اندوه زمانه کنی شرکت
بخون بیگناهان که کردند از نور اضی دین تباهان چه میخواهی زمن جون تلخ کامی تو ای زبد اختر
از نسل امامی نداری شرمی از روی پیمبر نمی ترسی زخوف روز محشر جفائی را که طبعت
خواستکار است نه پنهانست برمن اشکار است پس فرستادگان عبدالملک ان زین را برمرکبی نهاده
مجبور ان سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک ان
حضرت نفوذ کرده جون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرد واثار مرگ برخود مشاهده
نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبید و ولیعهد و جانشین خود نموده و علم
امامت را بوی تفویض بنص فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد و اهل بیت ان بزرگوار
گریبانها چاک نمودند و ناله و اماما بفلک رسانیدند اه از کواکب بی شرم وفریاد فریاد از روزکار
بی ازرم که کردش ان نارواست و مدار این بیجاست اکر کردش کردون امام محمد باقر ع را بر صدر
زین می نشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشاند این نشستن و این افتادن
هردو باعث انهدام کعبهٔ اسلام کردید* نظم* بنشست بزین باقر و دین رفت بباد افتاد ز زین حسین
وبیکس جان داد فریاد از این نشستن و افتادن زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد این
واقعهٔ هایله در سال صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال جهار سال
باجد خود امام حسین و سی و دو سال با والد امجد خویش علی ابن الحسین ع و مدت امامت ان حضرت
بیست و یک سال بود و در بقیع در خدمت جد بزرگوار خود امام زین العابدین ع
و امام حسن ع مدفون شد * انا لله و انا الیه راجعون

* قصیدهٔ که در فصل بهار گفته شد در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام *

چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه گرفت از خزان مسند زر شکوفه بتاراج غارتگران گلستان
برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه بهم چشمی وی عیان شد بگلشن مجسم بهار و مصور شکوفه
زمین و زمان چشم بگشوده گوئی زمین و زمان گشته یکسر شکوفه سراسر جهان لاله زاراست از گل
گرفته جهان را مصور شکوفه سیه مست جون چشم دلدار نرگس شکفته چه رخسار دلبر شکوفه
باندازه جون قد شیرین صنوبر براوازه جون لعل شکر شکوفه بدارائی خسرو گل بگلشن
گرفت از خط سبز محضر شکوفه جهان پر شد از شور مرغان شیدا چه افکند در باغ بستر شکوفه
برقص ایستادند گلهای رعنا چه بر کرد از باده ساغر شکوفه گل اتشین گشته در باغ خندان
مگر رسته از مغز اخگر شکوفه چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش که امد ز خلوت بمنظر شکوفه
بهار است و عید است و نوروز و زهر سو درخشان چه رخشنده اختر شکوفه بسر عیش دارند گلهای گلشن
ندارد جز این شور بر سر شکوفه نه این شور از بهر عید است تنها که دارد بسر شور دیگر شکوفه
بود خوش که باده زبان همچه سوسن کند مدح ال پیمبر شکوفه کشد قد بفرمان صادق صنوبر شود

شود مادح ذات جعفر شکوفه بباغ ولایت زند چتر لاله زبخت خلافت زند سر شکوفه امامی
که جون سال یکبار از وی خطاب غلامی رسد بر شکوفه زند خرگه قلد بربام گردون جهان را
کشد زیر جادر شکوفه بفیروزی امروز در باغ باشد معطر تر از عنبر تر شکوفه زند دم
زمهرش بپای درباچین کند مدح ذاتش مکرر شکوفه فتد عکس خاک درش گر بگلشن برد
سبقت از ماه انور شکوفه بچشم عنایت در ان دیده گوئی که افکنده غوغای محشر شکوفه ز اوصاف
شه دفتر جود خواند باب روان داده دفتر شکوفه بگلشن ز باد صبا تا شنیده شمیمی ز اخلاق جعفر
شکوفه بپای بریده صبا زین بشارت فشاندست نقد محقر شکوفه زهی صادق الوعد شاهی که
اورا بصدق صداقت ثناگر شکوفه که ای پایمال تو سرور شکوفه فدای تو فرزند حیدر شکوفه
خدیوا بمدح تو از باغ طبعم شکفته است امروز یکسر شکوفه ردیف ثنای تو شد می سزد گر نهد
از شرف برسر افسر شکوفه رسیده جنان نکهت فیض بر وی که خوشبو است جون عنبر تر شکوفه
که از جشم انصاف بیند بگلشن باین نظم خوش تر ز گوهر شکوفه تو دارد کرده ام مدح می زیبدم گر
کند مدح من تا بمحشر شکوفه شها دارم انعامی از حضرت تو مقرر بهر عید در هر شکوفه کنون عید
نوروز سلطانیست این که بر بسته در باغ زیور شکوفه دهند اهل دنیا مراکام هر که دهد میوه سرو
صنوبر شکوفه مرا از تو باشد تمنای عیدی نه در این شکوفه که در هر شکوفه تفاخر باین نظم
شاید کز این پس نه بیند کسی زین نکوتر شکوفه زند تا که هر سال سر در گلستان
بامداد خورشید خاور شکوفه * سر خصم دین پایمال محبان * جنان کز دم باد صرصر شکوفه

* * شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام * *

جون جهان وضع دل از ارایست کار سهل او لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او انجنان ظالمی
که کافر در حق کافر نکرد کرد این بی رحم و شرم از ال پیغمبر نکرد محدثان احادیث محنت و ابتلا
و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن ارای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادت اشرف مخلوقات
کردیدند که جون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی ادم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق والدقایق
امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از کردش بیجای سپهر بوقلمون و از مخالفت بنی عباسیان
ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقهٔ ازاری نسبت بان بزرگوار میرسید از انجمله مرتبهٔ ابو العباس سفاح
بارادهٔ شهادت ان حضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار لابد و ناچار ان
بزرگوار را بمدینه برگردانید و جون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد ان خلیفهٔ برحق را از مدینه بعراق
طلبید و هر لحظه بهانهٔ می جست که ان حضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را طلبیده نطعی
انداخت و شمشیری بوی داد و گفت جون جعفر بن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن
شوم دست بدست خواهم زد تو او را بقتل رسان پس انحضرت را بمجلس طلبید جون ان جناب داخل
مجلس شد گفت مرحبا خوش امدی * نظم * ای که ولیعهد نایبان رسولی قبلهٔ عرفان دلیل اهل

قبولی بیزمارم نظم من فدای قدومت خوش بود از سر نهم بجای قدومت ای فرزند رسول
خدا امروز ترا بجهة این طلبیدم که قرضهای ترا ادا نمایم و حوایج شما را برآورم پس عذرخواهی
بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر آنجناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب آنجناب سبب قهر
اول و لطف آخر از منصور پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد
و دندانهای خود را میخوایید و بزبان عربی فصیح گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا او قصر ترا
فرو خواهم برد من از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم آمده کسی را
فرستاد که برو و عبای جعفر بن محمد را بگردن او ببند از وی باور فرستادهٔ او چون بخدمت حضرت
رسید حیا کرد و استین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود ای شخص همان
طریق که مأموری مرا ببر عرض کرد یابن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بیحرمتی نمایم چون آن
حضرت وارد مجلس منصور شد آن ملعون منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که ترا خواهم کشت آن
جناب فرمود ای منصور مرا بحال من بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافی است * نظم * مرا
بدهر چنان گوشمال داده فلک مرا ز درد چنان کرده روزگار فکار که گشته مایهٔ محرومی اولوالالباب
که گشته حاصل ناکامی اولوالابصار اگر بکوه بنالم ز درد محنت خویش برآید از دل هر سنگ
بانگ موسیقار بنخل صبر و قرارم دو اسبه تاخته درد چنانکه بر کلهٔ برهٔ گرگ مردم خوار اگرچه رعد
بنالم ز درد روز سیاه وگرچه ابر بگریم ز محنت شب تار که گیرد از تب گرمم جزاه سرد خبر که شوید
از رخ زردم جز اشک سرخ غبار گذشت مدت ایام عمر ای منصور بس است ظلم زمن بگذر و
مرا بگذار ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص
کرد و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت منست یا برحلت
او چون از آنحضرت عیسی خبر گرفت فرمود بفوت من قریب است منصور شاد شد ربیع حاجب گوید
روزی منصور مرا طلبیده گفت میشنوی که مردم چها از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت
دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را
که شجاع بود با هزار نفر مصالح بمدینه فرستاد که برو بدو سر جعفر و پسر او موسی را بیاور بدیجون
وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت خود را بردور خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن
و حکم نمود که دو ناقه بر در خانهٔ او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه
شدند و چون تو برهٔ سرها را بنزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که اینها
چیست سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت
این مقدمه را پنهان دارید * نظم * ز بس معجزات هرچه نمود آن بزرگوار شد بیشتر مخالفت آن تباه کار
چندان بحق وی ستم بیحساب کرد کاخر بظلم خانهٔ دین را خراب کرد مروی است که شبی منصور ملعون
در قصر خود نشسته بود در زمانیکه آنحضرت در عراق تشریف داشتند ربیع حاجب را طلبید گفت

گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی اما بجهتی که او را بعینه بیاوری بگذاری
که حالت و هیأت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب آنحضرت
را شهید خواهم کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد پسر ربیع در آخر شب بی خبر بخانهٔ آنجناب در آمد
دید که آنحضرت پیرهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادتست عرض کرد بیا که خلیفه ترا
می طلبد فرمود بگذار لحظهٔ دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود که مهلت بده که غسل کنم
و مهیای شهادت شوم گفت ماذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون آورده آن سید منحنی نحیف
و آن پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می افتاد
و برمیخواست گاهی سر باسمان بلند کرده مناجات مینمود و گاهی از ناسازگاری روزگار و اذیت اشرار
بزبان حال فرمود * نظم * اگر برآورم از درد خویشتن فریاد برآید از دل مجروح من هزاران داد
سوی مدینهٔ جدم دلم کشید اوی که غریب جدا مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم بستم ز ناله
خموش برآرم از دل خون گشته در وطن فریاد نگریم از الم سوختن از آن گریم که همچه شمع کنم
وقت سوختن فریاد پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر آنجناب غالب شد بروی
رحم نمودم و او را بر استر سوار نمودم چون بدر خانهٔ آن ملعون رسیدم ربیع بیرون آمد آنجناب فرمود
ای ربیع میدانم ترا بجانب من میلی هست مرا مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش
مناجات کنم ربیع بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز
خوانده ساعت طویلی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفته داخل ایوان شد در آنجا بزد دعائی خواند چون آن امام عصر داخل قصر آن حرامزاده شد * نظم *
خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار هوای سلطنت بر سراست آخر کار نکردهٔ ز خلافت هنوز قطع امید
جهانیکنی از این عمل بر خویش سفید خلافتی که بود حق ما بنی عباس نمی رسد به بنی هاشم ای خدا
نشناس ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینهٔ خود را آنجناب فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی
از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما اهل دشمنی داشتند ارادهٔ سلطنت
و فساد نکردم اکنون که با شما خویشی و نسبتی دارم و مرحمتها از شما دیده ام این اراده چرا منصور گفت
دروغ میگوئی پس نامهها از زیر مسند خویش بیرون آورد بنزد آنحضرت انداخت که این نامهای
تست که بجهة اهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند آنجناب فرمود ای منصور من
پیر شده ام و ضعف پیری مرا در یافته هرگز در جوانی همچه خواهش نکردم اگر خواهی مرا در میان لشکر
خود قرار ده تا اجل من در رسد هر چند آنحضرت الحاح میکرد معذرت میجست غضب آن ملعون زیادتر
میشد پس شمشیری از زیر مسند خویش برآورده گاهی بیرون و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم
نداری که می خواهی در این سن فتنهٔ برپا کنی که خونها ریخته شود * نظم * آن خسرو کشور سعادت
کردید مصمم شهادت افکند سر آنجناب در پیش برپای ستاده با دل ریش فرمود که ای

زمردی دور وی ناصر اهل کذب منصور برخاش کجا رواست برمن اینها همه افتراست برمن
پیری نه چنان شکسته بالم که اینها گذرند در خیالم این نامه بجز ز دشمنان نیست بالله خط مهر من
در ان نیست منصور تو از خدا به پرهیز این قدر مباش فتنه انگیز من پیرم و از حیات سیرم در
دست زمانه دستگیرم ازار من حزین روا نیست خوفی بدل تو از خدا نیست منصور ملعون
لحظهٔ سر به پیش افکنده و بعد سر براورد و گفت راست فرمودی عذر تورا قبول کردم پس ان حضرت
را به پهلوی خود نشانیده غالیهٔ مشک خود در الطیبه محاسن شریف ان سید ارجمند را معطر گردانید
و مرخص نمود و گفت جعفر را بر اسب خواصهٔ من سوار کنید و دو هزار دینار نیز بوی عطا نمایید ربیع
انجناب را بمنزل رسانید و عرض کرد که ای مولای من نجات یافتن از شر منصور نبود مگر بجهة ان
دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهة دفع کرب و شداید بود و دعائیکه در ایوان
خواندم دعائی است که حضرت رسول صم در روز احزاب خواندی ربیع اگر عطای این ملعون طاغی
و باغی را بتو بخشم از رده میشوی و امامزرعهٔ که ده هزار دینار در مدینه خریدار شدی و ندادم
الکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعار ا می خواهم و توقع دیگر ندارم ان جناب
فرمود چون عطائی کردیم پس نمیگیریم تمسک مزرعه را بادعوات بوی عطا فرمودند چون ربیع بنزد
منصور امد پرسید که ای خلیفه از خشم اول و لطف اخر مرا دچه بود منصور گفت ای ربیع این راز بست
پنهان دار * نظم * بدان ربیع که امشب بحالت دگرم بفکر کشتن جعفر نمود در نظرم اراده بود که جعفر
چه یافت قرب و صول بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول بقصد قتل کشیدم چه تیغ آتشبار بچشم من
متمثل شد احمد مختار هیبتی غضب ان جناب را دیدم که محو گشتم و بر خود چه بید لرزیدم چه از
حقیقت ان حال باخبر گشتم زخشم ختم رسل خوف کرده برگشتم مرویست که از جملهٔ معجزاتی که
بمنصور ملعون نمود یکی الست که روزی منصور گفت ای جعفر شنیده ام که نامهای نویسی و مردم را
می شورانی ان جناب فرمود خداوند شاهد است که برمن افتراست منصور ملعون نمی را طلبیده گفت
تو از قول جعفر چنان و چنین نگفتی ان مردود گفت راست گفته ام صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد
می کنی گفت بلی شروع کرد بقسم خوردن و گفت * والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم *
حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت
فرمود خداوند کریم و مهربانست چون کسی او را مدح کند و بصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عفو بت
نمی فرماید بگو از حول و قوهٔ خدا بیزار شوم که دروغ است گفتم ان ملعون که این عبارت از زبانش جاری
کردید بد ترکید بجهنم واصل شد منصور گفت بجد اقسم که دیگر سخن کسی را در حق تو نمیشنوم پس
انحضرت را روانهٔ مدینهٔ طیبه نمود و زهری فرستاد بنهان کار کنان ان ملعون در میان انگور بان جناب
دادند * نظم * جعفر صادق امام راستین قبلهٔ پاکان شه دنیا و دین خوردن انگورش اندر غش
فکند زهر منصورش بجان آتش فکند ان هما زین دامگه پر باز کرد سوی فردوس برین پرواز

پرواز کرد شد بلند از شهر یثرب سوز و شین مثل روز ماتم جدش حسین در خلافت چون
اجل شد یار او بود موسی محرم اسرار او گشت روز اهل بیت ان جناب هم چه شب تاریک بی ان
افتاب روزگار امد بسی زان ماتم نکرد شرم از روی پیمبر هم نکرد شد کفن چون خلعت ان جان
پاک موسی کاظم گریبان کرد چاک جبرئیل افکند تاج افتخار بر زمین در ماتم ان شهریار هفت
خاک از دیدگان جیحون گریست نه فلک زایشان فزون تر خون گریست چون خبر شهادت ان سید
محزون بمنصور ملعون رسید و گفت کجاست مثل و مانند جعفر در زهد و ورع در همهٔ روی زمین
پس حکم کرد که بنویسند نامهٔ بوالی مدینه که اگر یکتن وصی برای خود قرار داده است بقتل رسانند
پس ار چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین فرموده است اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان والی
مدینه سیم عبد الله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی عم پنجم امام موسی کاظم عم
که فرزند کوچک ان حضرت بود منصور چون اسامی اوصیای حضرت را شنید گفت هیچ یک را نباید
کشت مرویست که شخص عربی بنزد ابو حمزهٔ ثمالی رفت ابو حمزه پرسید که امام جعفر صادق عم از دنیا
رفت گفت بلی پرسید که را وصی خود نمود ان عرب گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو
فرزند خود را عبد الله و موسی ابو حمزه تبسم کرد و گفت خدا رحمت کند ترا ای امام بحق ناطق و ای
خلیفهٔ مطلق که ما را بحق هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی گفت از این جا که منصور
و سلیمان بر جهانیان مثل افتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را اهانت نرسانند و فرزند
بزرگ اهلیت امامت ندارد چرا که معلول و قبل باست معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و این
قصهٔ هایله در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و عمر شریف وی بشصت و پنج رسیده بود
اگرچه بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده اند و قبر ان امام رفیع در بقیع است مرویست که منصور ملعون
چون به بغداد رفت قصری و عمارتی بنا کرده حکم کرد که از سلسلهٔ علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند
در میان دیوار کچ و اجر میگذاشتند روزی پسری اوردند از اولاد امام حسن * نظم * نرسته خطش
از طرف بناگوش دو گیسوی رسا افکنده بر دوش زچشمش بر کنار افتاده خالی چه هندو از
پی دعا غزالی چه کودک کودک عالی جنابی چه صورت صورتی چون افتابی قیامت جلوهٔ قد
نکویش تجلی کرده نور حق ز رویش چه در دیوار دادان طفل را جا ترحم کرد بر وی مرد بنا
ان مرد بنا با چشم اشکبار گفت ای نو بادهٔ دودمان احمد مختار دل خوش دار که بزودی بنزد تو خواهم امد
و ترا نجات خواهم داد پس روزنهٔ بجهة نفس کشیدن وی گذاشته رفت و چون شب شد ان بنای
سعادتمند ان شاهزادهٔ ارجمند را بیرون اورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شراکت بخون تو نکردم
که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم شریک بخون من و عیالهٔ من مشو امشب هیئت خود در انغیر ده
و بنزد مادر خود مرو پس ان بنا گیسوان ان طفل را برید ان طفل گریست و فرمود * نظم * مرا چنانکه
اعانت نمودی ای بنا شود معین تو جدم زهول روز جزا برو که در دو جهان مصطفی پناه تو باد

حسن امام تو در حشر داد خواه تو باد چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من بنه تو منت دیگر بجان مادر من
بگو جوان تو را داده ام ز مرگ نجات بگو یتیم غریب تو یافت تازه حیوة بده تسلی ان بیوه زن
تو چه حسن که بلکه نوحه کند کمتر از مصیبت من دگر ز مرحمت این کیسوی معنبر من بیاد کار بده
از برایم مادر من پس ان جناب علوی مرد بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرده بکر کسی او را اندید پس
ان بنا کیسوان ان طفل را برداشته پنهان از خلایق بر در خانهٔ ان بیوه زن ممتحن رسید او از ناله و نوحه
شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر ای از جوانی بی نصیب مادر با چشم از شربت بوشیدی
که مستوجب این عقوبت گردیدی ای بخت برگشتهٔ مادر * نظم * شهید ظلم شدی ای ضیاء دیدهٔ
من چه بود جرم تو ای غم رسیدهٔ مادر جز انکه بود تر انسبتی به پیغمبر مگر گناه دگر سر زد از تو ای
مادر چونکه طفل مرا کردهٔ تو زنده بگور شوی بقهر الهی معذب ای منصور ان مرد بنا از گریه
و نوحهٔ ان بیوه زن بیتاب گردیده با چشم اشکبار حکایت ان طفل را بان ضعیفهٔ نحیفه بیان کرد و کیسوان
او را بمادر بیرش داد ان ضعیفه چون خبر جوان فرزند شنید حیوة تازه یافته ان مرد بنا را دعای بسیار
نمود در دو صبرش مساوی گردید * الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* قصیده در مدح سید و سرور اعاظم موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلام *

ای برخسار از خم گیسو نقاب انداخته پردهٔ ظلمت بروی افتاب انداخته مه بخط عنبرین در قید و
مشکین کاکل است خویش را از رشک این در پیچ و تاب انداخته خط تو خط قبول از عنبر تر یافته
خال تو نقش سواد از مشک و ناب انداخته گشته محو عارضت زاهد کر اوراق علوم بر عذار شاهد
معنی نقاب انداخته زلف لرزان بر عذارت باشد ان تب لرز وار کز برودت خویش را در افتاب
انداخته یار قیاب یاری از سید ادو با یاران رقیب کر تو را دور ان بفکر ناصواب انداخته رو
بی صید کر کین صید لاغر خویش را در کمند خسرو مالک رقاب انداخته عرش اعظم موسی
کاظم که جذب رای او از هبوط مهر در دهر التهاب انداخته خسرو شیر جستن ز طبع چار مادر کاسته
نبات و بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته چشم حق بینش ز سیم و ز رنظر برداشته جیفه اش فرموده
در نزد کلاب انداخته نی چه ان دنیا پرست زر طلب کز ابلهی عنکبوت اساذ بابی در لعاب انداخته
از برای گوهر وحدت بدریای فنا رخت جان در کشتی و کشتی در اب انداخته از هوای نفس
پاک او هوس همچون هوا خویش را در ز بر دامان جناب انداخته ترک لذات جهان را عین لذت
یافته مطمئن ان شد که در نفس اضطراب انداخته در جهان طبعش ز شیرینی بتلخی کرده میل
همتش این طعمه در کام ذباب انداخته ان خطور رای روشن از ثر یا تا ثری خر که قدرش طناب
اندر طناب انداخته هر کجا او رده رو امن و امان در تهنیت خویش را این در قدم ان در رکاب
انداخته سرور اصاحب دلا شاها مرا چرخ از عناد کرده پابند و در از طبل دو اب انداخته اسمان
دانسته جای گنج در ویرانه زان جوهری را در بروج دخراب انداخته چون عذابی دیده از طبع

از طبع روانم ناگهان اب خضرم داده واندر عذاب انداخته گرچه میدانم که در عالم تاب اب عم۸م
نیست کشتی ایجاد لنگر در سراب انداخته لیک چون در ناامیدهاست بس امیدها ناامیدیها مرا در
انقلاب انداخته صبح وصلی سر زند زین چرخ زنگاری مگر اسمان خود را چه بخت من بخواب
انداخته این بلاهای مقدر در حضور من نبود قرعهٔ تقسیم قارع در غیاب انداخته تازی تابی هم
گو بندد لهای اسیر باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته دشمنانت باد در زنجیر و احباب
* تو را از کمند عشق در گردن بساط انداخته *

* اشکدهٔ نهم شهادت امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول اینست که گفته شد *
بر تخت خلافت نشستن هارون و رفتن علی بن اسمعیل برادر زادهٔ ان جناب بنزد هارون و اتش فتنه
افروختن و طلبیدن هارون امام را در بغداد شعلهٔ دوم بذکر اسیری و محبوس شدن و شهادت
ان حضرت هر نفس کو رضا بقضائی مقدر است بروی بقدر حصه بلائی مقرر است افزون ز اهل
بزم کشد ساغر بلا در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است در راه دوست که ذکر پای بیر درا
از دست ظلم ارهٔ بیداد بر سر است که نخل زندگانی بجای نوجوان در بحر خون چه ماهی بسمل شنا
ور است این نخله اش ز تیشه چه قوس و قزه دو تاست وان پیکرش ز ار مجه جوز ادو پیکر است
که یوسفی ز چاه سوی دیور اجع است که یونسی بزاویهٔ حوت اندر است که سنگ کین حوالهٔ
دندان مصطفی است که باب ظلم قاتل زهرای اطهر است کاهی ز تیغ کینهٔ بن ملجم اشکار شق القمر
زجبهٔ ساقی کوثر است که مجتبی ز زهر هلال طبید بخاک چون زخمی که خار مغیلانش بستر است
کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا نخل عزای قاسم و عباس و اکبر است کاهی بقتلگاه شهیدان ز جور
شمر ارام جان فاطمه در زیر خنجر است که دختران شیر خدا در خرابها جای زنان الزنا مسند
زر است خاکی نمانده کادم خاکی بسر کند روی زمین ز بارش اشک ملک تر است دیگر چه
شورش است کز افغان واشک باز کور است چشم انجم و گوش فلک کر است باز ای فلک بز بلد بکر
در مقابل است با ظلم کربلای دگر در برابر است باز ای سپهر نفس حسینی مجسم است با شکل
شوم شمر شر بری مصور است نمرود بر خلیل ستم کرده باد کر موسی اسیر فتنهٔ فرعون کافر است
پشت فلک خمیده برای کلیم نیست خم زیر بار ماتم موسی بن جعفر است دارم روایتی که در او ناله
مدغم است گو بم حکایتی که در او گریه مضمر است موسی بروز کار دو چندان ستم کش است
چندانکه شخص ظالم هارون ستمگر است از هم پیالهٔ حسن مجتبی رضا او دو فغان و التاب و فلک بر است
الهام غیب اگر نرسد جوهری تو را تفصیل این عزا به بیان کی میسر است ز هر نوشان پیمانهٔ خمخانهٔ
تسلیم و رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت اقتضا محبوسان زندان شهادت و جان نثاری
و مقیدان سلسلهٔ اطاعت و فرمان برداری طرهٔ پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطالع بنا گوش
شاهدان گل رخسار معانی او یختند و قصهٔ پر غصهٔ بغداد را گوش زد اهل عراق عرب و عراق عجم نمودند

نمك بر جراحت ناسور احباب ریختند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت
بنی عباسیان هارون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینهٔ طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق
عادات و بمفتاح کرامات و اعجاز بلا اقبابات فاتح قفل و مهمات و حلال مشکلات است * نظم * چه کشت
باخبران معجزات صدر اعاظم   که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم   ز راه کینه شد ابلیس رهزن
دل و دینش   ز دین گذشت و کمر تنگ بست از پی کینش   پس یحیی بن خالد برمکی را طلبید و پرسید
که ایا کسی از اولاد ابو طالب هست که از احوالات موسی بن جعفر استحضار داشته باشد یحیی علی بن
اسمعیل را نشان داده که برادر زادهٔ ان حضرت بود و ان بزرگوار پیوسته احسان بیشمار در حق ان
تباه کار می نمود پس هرون نامهٔ برای وی فرستاد و او را ببغداد طلبید * نظم * نوشت ان سگ مردود
کاذب فاسق   که ای یگانهٔ اولاد جعفر صادق   دلت ز صحبت موسی اگر شده است ملول   روانه
شو بمدینه باتفاق رسول   بیا بکشور بغداد بادشاهی کن   بعهد سلطنت ما هر انچه خواهی کن   چون نامهٔ
هرون پلید بعلی بن اسمعیل رسید روی امید از کعبهٔ جاوید برتافته مصمم سفر بغداد گردید چون
جناب موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای برادر
زاده ایا محرك این حرکت کیست و منظور از این سفر چیست علی عرض کرد که ای عم بزرگوار * نظم *
قسمت بردار کوی تو گر بیرونم   ناچارم از ان که مفلس و مدیونم   چون در طلب رزق ز حق ماذونم
در مشق جنون ز صحبت هرونم   حضرت فرمود ای پسر برادر مرو قرض تو را میدهم و متکفل
اخراجات تو میشوم ترك این سفر برای تو اولی است و سر از کمند خدمت جد بزرگوار کشیدن بیجاست
نصیحت بروی سودمند نیامد و ترك سفر مقبول طبعش نیامد * نظم * داشت بر صنعا بدل ذوق شرار
افروختن   بود صنعان را بسر سودای مصحف سوختن   خیره سر ناگرده فرق از سر امید خیره داشت
از طواف کعبه برگردیده رو در دیر داشت   یار موسی بود و شد فرعون دوران عاقبت   بود
هرون اول اما گشت هامان عاقبت   پس عرض کرد ای عم بزرگوار از رفتن سفر ناچارم مرا وصیتی
بفرمای ان شهریار بی مددکار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من انست که شربت
خون من ننوشی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیگر عرض کرد که مرا وصیتی فرمای حضرت
همان سخن را اعاده فرمود مرتبهٔ سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی بفرمای من چنان نیستم که میفرمائید
ان جناب فرمود یا علی * نظم * بر زعم من بکام دل دشمنان مشو   یعنی شربت خون من ناتوان مشو
خواهند کافری ز تو بیرون ز دین مرو   خواهی که این چنین نشوی انجان مشو   بایان جو لساروز
بطمع سفر مکن گندم نخوردهٔ تو برون از جنان مشو   معصومه را غریب چه بینی غمین مخواه   گرد اگر
یتیم رضا شادمان مشو   با اقربای جد و پدر سنگدل مباش   با دشمنان دین نبی مهربان مشو   باشد
جهان عجوزهٔ بی مهر از این جهان   بردار دل فریفتهٔ این جهان مشو   پس ان سید امم سیصد اشرفی
و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود و چون از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا   سوگند

سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین
بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد صلعم از عمش ابولهب رسیده موسی بن جعفر از برادر زادهٔ خویش
کشید * نظم * ان برادر زاده از عم هر غمی که اماده دید   انغم اماده این عم از برادر زاده دید   ان برادر
زاده از غم سینهٔ گر داشت ریش   این برادر زاده ساعی شد بقتل عم خویش   اما چون علی روانهٔ
بغداد ظلم اباد گردید بدقدم بپارگاه هرون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که ای خلیفهٔ دوران شنیده ام
که در یك عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند و در یك شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند
با وجود چون تو بزرگوار خلیفهٔ موسی بن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت مینگارد و بنای شورش
عظیم دارد * نظم * دو افتاب که دیده است جلوه گر بحصاری   دو بادشه که شنیده است حکم ران بدیا
ری   اگر خلیفهٔ برحق توئی ز خیل اعاظم   بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم   هرون ملعون را
خوش امده احترام وی بجای اورده حکم کرده که بیست هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس
برخواست در همان شب دردی بگلوی او بهم رسیده فوت شد و در همان سال ان نمرود تیره نهاد
وان ظالم تر از شداد برای استحکام امر خلافت اولادی بنیاد خود ظاهرا بعزم طواف حرم و باطنا بقصد
استیری ان امام امم رو بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حرامزاده را باحضار
ان بزرگوار فرستاد * نظم * بست هرون چشم حرمت داری از روی حرم   شخص فضل بن ربیع
از کین سراپا مکر شد   یعنی ان بو بکر ثانی ثانی بو بکر شد   تا دگر اسلام را خاك سیه بر سر کند   ریسمان
در گردن حبل المتین دیگر کند   تا خلیلی را دلی ز آتش بجان دود افکند   نور پاك کعبه را در نار
نمرود افکند   بالمه موسی را کشید از خانهٔ حی رءوف   ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف   پس
ان رهرو بادیهٔ ضلالت و گمراهی و ان غواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ ان نور پاك الهی
را در مسجد رسول خدا نمود گستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم باحی قدیم گرم
راز و نیاز یافت * نظم * در حرم ان نامسلمان بی ادب بنهاد پا   تا کشد اسلام کامل را از محراب دعا
مصطفی را ان عمر سیرت برابر وچین فکند   ریسمان در گردن حبل المتین دیگر فکند   در زمانی که
زادهٔ خطاب شر برز هر تالوار ما بوسی از خلافت در خم قد بر نوشید چشم از وصیتهای لشیرو ندبر
بوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جامهٔ حسنین سیاه و نالهٔ زهرا از ماهی
تا بماه بود * نظم * هر ابد ای علی شد این امت عمر   بی ادب بنهاد پا در خانهٔ خیر البشر   ان ملعون
با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خانهٔ امیر مومنان امد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با
ابو بکر بیعت کن و گرنه اتش در این دودمان می افکنم دختر خیر البشر بعقب در در امد و فرمود
* نظم * ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیدادگر   رفته دیروز از میان امتان خیر البشر   چشم پوشیدن
ز روی شافع محشر چرا   ما که شستیم از اعانت کردنت ابدا چرا   ما عزادار یم از ما دست بردار ای عمر
از پیمبر شرم کن ما را میازار ای عمر   ای بی مروت از پیغمبر خدا شرم نداری و از من حیا نمیکنی

که میخواهی بیرخصت من داخل خانهٔ من شوی که بی اذن من جبرئیل بامی نهاد اخر نه این خانهٔ اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت وجلالست زادهٔ خطاب ملتفت بجواب علیاجناب خیر النسا نگردید اتش بیداد افروخت و در خانهٔ اسلام را سوخت * نظم * هر چند چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لگد بر بهلوی علیاجناب فاطمه شد دو خون ناحق از یکضرب ان پید بین بدید بازوی زهرا شکست و گرد محسن را شهید پس ان فرقهٔ بی نام و ننگ و منافق تر از کفار فرنگ در حرم سرای ان امام ریختند بیرق مخالف سید سقلین افراختند و ریسمان در گردن والد حسنین انداختند دست یداللهی را که سه هزار من در از خیبر کند بعقب بستند * نظم * حسن میگفت زین اتش کبابم ای مسلمانان حسین میگفت بی یار است بابم ای مسلمانان دختر رسول خدا با بدن خسته و بهلوی شکسته بر بازوی انجناب جسبیده و می گفت با بن الخطاب نمی گذارم پسر عمم را دست بسته باین خفت و خواری بمسجد ببری امادر و قتیکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر بزرگوار می اویختند مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریدهٔ اسلمی از عقب خاک برسر میریختند اه اه از بیکسی موسی بن جعفر فریاد از غریبی موسی بن جعفر * نظم * چه بنهادند قوم بی ادب با بقصد موسی اندر طور سینا بحق دیدند سر گرم نمازش کشیدند از مصلای نمازش گلو از ریسمان خستند او را دو دست از کین به پی بستند او را نه فرزندی که گردد فرش راهش نه زهرائی که گیرد در پناهش نه بهلویش حسن باشور و شینی نه در دامان او دست حسینی نه همدردی نه دلسوزی نه غمخوار نه سلمان و نه مقداد و نه عمار نه فرزندش رضا اگه ز حالش که گیرد در اسیری زیر بالش نه واقف دخترش معصومه از باب که باشد ان مسافر از پی اب در ان حال ان عبد صالح درگاه سرمدی رو بروضهٔ پرنور جناب احمدی نموده عرض کرد یا جداه * نظم * مرا جان جهان خوش باشد ای جان جهان باتو جهان اید بکارم گر نباشم در جهان باتو سر از مرقد برون ار و بحال ال خود بنگر چه نیکو امتی کردند اخر امتان باتو به بین بر من چها ایدا ز این قوم یا جدا تظلم یا من اما انتقام ظالمان باتو

* شعلهٔ دویم کیفیت شهادت مقتول زهر جفای فرقهٔ ظلام امام موسی کاظم علیه السلام *

چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ وندر ان خوش دیو باد یوانهٔ عاقل از دام غم دنیا برست غیر جاهل کس بدنیا دل نه بست هیچ نبود این جهان بر خود میبیچ تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ این جهان سر منزل رنج و عناست این جهان زندان مردان خداست بهر این دنیا بی ان در که سفت سجن مؤمن جنت کفار گفت جای اسایش نباشد این مقام بر مسافر امد اسایش حرام جای ادم نیست این محنت سرای این قفس تنگ است بهر این همای شد دو تن از انبیا و ز اولیا در جهان محبوس زندان بلا ز انبیا یوسف مه برج جمال ز اولیا موسی در درج کمال شد چه یوسف رنج زندان یار او صد زلیخا بود خدمتکار او حسن او تا گنج ان ویرانه بود بهر او زندان چه مهمان خانه بود بود بند پایش نالهٔ شبگیر بود گیسوی بیش در گردنش زنجیر بود موسی کاظم چه با رنج و ملال غم ماند در زندان چه یوسف هفت سال روز و شب بودش در ان غم خوانه یار داغ فرزند و زن و خویش و تبار شب انیسش نالهٔ شبگیر بود روز همرازش غل و زنجیر بود بود هر ان غریب تلخ کام لخت خون دل غذای صبح و شام جوهری دنیای فانی بی بقاست از ازل زندان مردان خداست باسناد صحیح مرویست که چون برگزیدهٔ حضرت داور موسی بن جعفر اسیر ان فرقهٔ بیدادگر گردید هرون الرشید عنید پلید انحضرت را بعیسی برادر زادهٔ خود سپرده ان بزرگوار را در غل و زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت حبس ان برگزیدهٔ ایزد متعال در زندان بیکسال کشید هرون مکرر مینوشت که ای عیسی * نظم * سید ال بنی هاشم بزندان تا بکی زین عمل ما را میان خلق رسوا تا بکی از بنی هاشم دگر چشم وفاداری مدار گرنه ان باشد چرا با وی مدارا تا بکی ای برادر زاده اگر در اندیشهٔ زهد و عبادت و جلالت و شب زنده داری موسای من ان جناب را احتراز تو می شناسم که او زاهد اهل زمان و اورع خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عظیم است انقدر بدان که سلسلهٔ بنی امیه را باعث انقراض ایشانند و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فناست بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد * نظم * تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون وار گر بدو بیضای موسی را ز موسی دیدهٔ شق کن از زهر ستم جسمش اگر ز انگشت او معجز شق القمر را انکار ادیدهٔ عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خدا و ند شاهد است که از ان روز که موسی بن جعفر در خانهٔ من است عملی از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر استغفار * نظم * من ترک دین احمد مختار کی کنم خصمی بال حیدر کرار کی کنم من در ازل به پیروی دین مصطفی اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم من تاب انتقام ندارم بروز حشر خود را بعمد مستحق نار کی کنم گوئی بکش خلیل خدا را من این ستم نمرود وار چون تو جفاکار کی کنم اما چون نامهٔ عیسی بهرون ولد الزنا رسید کس فرستاد و ان قدوهٔ ارباب سداد را از بصره ببغداد طلبید و در خانهٔ فضل بن ربیع محبوس گردانید * نظم * بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او جسم او کاهید لیک افزون شد استغنای او ماه کنعان رفت با مرکان غبار از مقدمش زلف یوسف حلقهٔ زنجیر شد در پای او از عبدالله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل بن ربیع که بهار حیاتش خزان کاشن دین مبین بود در فتم چون مرا دید بنزد خود طلبیده گفت ای عبدالله بیا و از این روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبدالله نیک ملاحظه کن * نظم * نه جامه نور خدا در وی است مظهر ش است این حجاب نور خدا خرقهٔ پیرهنش است این چنان ضعیف و نحیف است کز برای شبیهش هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این گرفته صید حرم را بکعبه وای بهرون که حج اکبرش ان و جهاد اکبرش است این ای عبدالله این مولای تو موسی بن جعفر است که از جوهٔ دنیا سیر و در دست ما اسیر است ای عبدالله در این

عرض که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضهٔ صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع افتاب
و بعد از ان بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود بر می خیزد بدون انکه تجدید وضو نماید فریضهٔ
ظهر و عصر هم می خواند از ان معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته است پس از ادای فرایض
و نوافل ظهر و عصر به سجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون تجدید وضو نماز شام
وعشا با نوافل بجای می اورد اندك طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو نموده بر بستر اسایش قلیلی می
خوابد باز بر خواسته مشغول نماز وتضرع و زاری است همه روز مشغل او اینست عبد الله کفت ای
فضل * نظم * این شخص بر کزیدهٔ خلاق داور است   این مرد جانشین بلا فصل جعفر است   از بهر بیع
روزه جهان ترك دین مکن   زهد این چنین ببین وجفا ان چنان مکن   مرویست که هرون ملعون
هر قدر سعی و اهتمام در قتل ان امام انام می نمود از وفور معجزات که از ان حضرت ظاهر میشد فضل
نیز جرات بر قتل انحضرت ننمود هرون سندی بن شاهك را طلبیده انحضرت را بوی سپرد ان بزرگوار
بروایتی چهار سال و هفت سال نیز نوشتند که مدت حبس وی بود در روزی هرون جاریهٔ که در حسن
و جمال عدیم المثال بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه انجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی
ضعف بهم رساند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما عظیم وقدری دارد
چون بهرون خبر دادند کفت ما حسب الخواهش موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را پیش بدر خدمت
او بکذار بدو بر کرد بد چون جاریه ساعتی با بیشتر در خدمت انسرور بسر برد هرون ملعون کفت
برو بد از جاریه خبر بیاور بد خادمان چون داخل شدند دیدند ان جاریه در سجده است ومیکوید
* سبوح قدوس سبحانك سبحانك * هرون ملعون خبر دادند که ای خلیفه * نظم * چه میپرسی از
حالت ان کنیز   که باشد برخ دم بدم اشکریز   رخ ارغوانش شده زعفران   فزون تر ز موسی باه و
فغان   زمانی بتعقیب ذکر نماز   کهی با خدا الرم و راز و نیاز   کهی در رکوع ولهی در قیام   دمی
در تشهد دمی در سلام   زمانی شود در نکر و یش سفید   ز خوف خداوند لرزان چه بید   هرون
خندید و کفت ان جاریه را موسی جادو کرده است پس جاریه را طلب نمود چون او را حاضر کردند
* نظم * نظر بخشم تمام ان لعین بی پروا   خطاب کرد سوی ان کنیز مه سیما   که چون تو را ه قرب وصال
او دادم   نه بهر سجده بی خدمتی فرستادم   بسحر کرده تو را در عبادت الوده   تو را چه کار باین کار
های بیهوده   ان کنیز کریست و کفت ای هرون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من
بنزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرموده و کفتم چرا خدمتی رجوع نمی فرمائی فرمود بتو احتیاج
ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست مبارك بیك
سمت اشاره نمود فرمود پس اینها چه کاره اند خدمت اینها مرا کافی است چون نظر کردم کلشنی دیدم که
وصف نتوان کرد * نظم * کلشنی دیدم در و کلها عیان   سبز و خرم چون بهشت جاودان   یافته ان
بوستان از جانبین   از ریاحین و فواکه زیب و زین   در حضور ان امام ارجمند صف کشیده

کشیده حوری و غلمان چند   جلوه کر در جامهٔ دیبا همه   غرق زیور کشته سر تا پا همه
از جواهر تاجها بر سر تمام   لیك نزد وی بحد بی احترام   خادمی ابریق بر کف یکطرف   دیکری طشت
طلا رخشان بکف   از برای سجدهٔ ان اقتدار   سر نهادم بر زمین بی اختیار   هرون ملعون کفت ای
کنیز تو را در سجده خواب برده است وانها را در خواب دیدهٔ ان جاریه کفت بخدا قسم قبل از سجده
انها را دیدم واز ان وحشت که مرا عارض شد به سجده افتادم پس ان خادمه را بخادمی سپرد که مستحفظ
او باش که این قصه را افشا نکند ان جاریه بعد از ان تا حیات داشت پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند
که سبب کثرت نماز چیست کفت مولای من عبد الصالح کارش اینست من نیز متابعت میکنم کفتند این
لقب را از کجا دانستی کفت ان حوریان که در ان بوستان بودند مرا کفتند دور شو از عبد صالح که
خدمتکار او ماییم نه تو دانستم که لقب انحضرت این است هرون ملعون شب و روز در اندیشهٔ ان بود
که بچه حیله و بکدام بهانه ان بزرگوار را بقتل رساند * نظم * رسیده از کتب معتبر چنین بنظر   که نا
امید شد ان ساحر قتل ان سرور   بخویش کفت که این کار کار اسان نیست   بظلم کشتن او شیوهٔ
مسلمان نیست   ز غیر دین برود کر کسی در ان خانه   که بی خبر ز خدا و رسول بیکانه   مکر بکشتن
او کافری کند اقدام   و کر نه سر نزند این ز فرقهٔ اسلام   پس ان ملعون و بعمال خود کرد که در حوالی
فرنك بودند پیغام داده که پنجاه کس جلاد خونریز بجهة وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست
و پیغمبر شما چه کس است کفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم ونمی شناسیم هرون خوشنود کردیده کفت بروید
در زندانی که نشان شما می نمایند وهر کس را به بینید بقتل رسانید چون ایشان داخل ان خانه شدند
* نظم * دیدند نشسته شهریاری   مشغول دعا بزرکواری   ان خانه نموده چون کلیسا   وان شخص
در ان شبیه عیسی   نور از رخ انستم رسیده   تا بام فلك تتق کشیده   از هیبت ان امام نومید   لرزان
هر یك ز خوف چون بید   سرها ز برای احترامش   کردند برهنه در سلامش   پس با لغت فرنکی ان
شاه   شد هادی ان کروه کمراه   پس ان کروه بید ین   واز دین بیکانه   اشنای فرزانه کردیدند ان
حضرت بلغت فرنکی ایشان را هدایت کرده و نوازش فرموده و مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت
بحضرت نکرده بقفا راه میرفتند تا از ان خانه بیرون رفته بدون رخصت هرون بر مرکبان خود سوار شده
رو بسوی بلاد خود رفتند و چون نوبت انرسید که بخت اسلامیان زبون و کعبهٔ اسلامیان سرنکون
کردد سندی بن شاهك ملعون طبقی را پر از رطب زهر الود بخدمت ان بزرکوار برد و دواورد
چون چشم ان جناب بر ان طبق افتاد * نظم * از جکر اهی کشید ان سید جن و ملك   کفت این بود اخر
احسان خانه اباد ان فلك   از ملاقات رطب شد قلب افکار الم   زین رطب فرزند دلبندم رضا کردد
یتیم   پس ان جناب را مجبور کرده دانهٔ میل نمود سندی بن شاهك عرض کرد یابن رسول الله نیکو رطبی
است میل بفرمائید حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاجی نیست مطلب تو بعمل امده مروبست که
همان روز ان ملعون هفتاد نفر از علمای بغداد را بنزد ان حضرت اورد و کفت کواه باشید که این شخص

که موسی بن جعفر است براو تنك نکرفته ایم و اراده در خواطر نداریم مردم کماهی بر ند که ما این
شخص را اذیت رسانیده ایم از وی جو یا شوید و کیفیت را الواه باشید ان جناب بسخن درامد و فرمود
کواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده بظاهر صحیح الاعضایم اما زهر در اندرون من جا کرده
است و در اخر این روز سرخ خواهم شد سرخ شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی
در روز سیم زردی بسفیدی مایل کردد و در اخر ان روز بابا و اجداد خود ملحق خواهم شد و ارد
شده است که همان روز مسیب که یکی از شیعیان ابو تراب و مستحفظ ان جناب بود طلبید و فرمود ای
مسیب * نظم * بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار دادم هوای روضهٔ جد بزرکوار کر فرصتی دهد
اکر امشب مرا قضا کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها
و زنجیرها را چکونه خواهیم کشود و حال انکه دربانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین
تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین واخرین را برو بما کشوده است قفلها را میکشاید
مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود * اللهم ثبته *
پس دعائی خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب کوید متفکر بودم که پس از اندك زمانی ان حضرت
را در مصلای او دیدم که زنجیرها بپای مبارك میکذاشت اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم پیش
امد رنك ان حضرت سفید شد و فرمود ای مسیب * نظم * هزار شکر که از بار درد اسودم رسیده
نوبت ان وعده که فرمودم چه اب از تو طلب کردم و شدم سیراب ز شدت ورم اعضای من شود
بی تاب کند چه جلوه بالوان مختلف رویم چه سرخ و سبز به بینی عذار نیکویم خموش باش مکن
شیون و مزن بو سر ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیکر مسیب کوید پس از لحظهٔ دیدم جوان خوش
روئی که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع کردیده و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر در
پهلوی ان سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم ان جوان را از ان حضرت سوءال کنم بانك بر من زد
که نکفتم حرف مزن پس باقر زند دلبند خود جناب امام رضا وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلا را بکریه
در اورد و نفس مطمئنه اش ندای * ارجعی الی ربك * را اجابت نمود * بالرفیع الاعلی * کو بان
بعالم وصال ارتحال فرمود * نظم * رفت چون موسی بن جعفر از جهان عرش اعظم سیل خون زین
غم کریست چشم موسی نخل طور افشاند اشك قلب عیسی طینت مریم کریست افتخار ال ادم رفت
و چرخ از غم ذریهٔ ادم کریست فاطمه هم زد بسر هم بر جبین مصطفی هم ناله کرد و هم کریست
زد صلای ماتم موسی فلك هر که مستحضر شد از ماتم کریست چون هرون ملعون از قتل ان جناب
مستحضر و از وفات ان حضرت باخبر کردید سندی بن شاهك ملعون را بجهة تجهیز و تکفین وی مامور
نمود ظاهر ان ولد الزنا و باطنا فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین کردیده ان بزرکوار
را در تابوت نهادند و چهار حمال پایهٔ تابوت را کرفته روانهٔ جسر بغداد کردیدند ای شیعه مروت
ببین و انصاف نکر که با وجود شرافت و بزرکواری موسی بن جعفر حمالان جنازهٔ او را بر داشتند

داشتند اه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در ان بیابان خونخوار بهم نرسید
که جنازهٔ او را بردارند خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاك بسپارد * نظم * چون موسی
کاظم از جهان رحلت کرد ماتم دارش بغیر حمال نبود تابوتش اکر چهار حمال کرفت جسمش
بزمین کوفه پامال نبود چون کشت شهید کربلا کشته بظلم یك اهل دلش باخبر از حال نبود در پای
جنازهٔ حسین بن علی بالله که ان چهار حمال نبود بر نعش مبارکش نکردند نماز در کوفه مکر
بغیر جهال نبود مرویست که چون جنازهٔ موسی بن جعفر ع را برداشتند بکفتهٔ سندی بن شاهك
ملعون در جلو جنازهٔ ان سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد به بیند جسد خبیث پسر خبیث را
نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون ملعون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را
استماع نمود از قصر خود بیرون امده کریبان دریده در جلو جنازه افتاده حکم کرد که غلامان ان ملعون را
زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طاهر نظر
کند بر جنازهٔ موسی بن جعفر پس ان بزرکوار را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعهٔ هایله در
سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف وی پنجاه و پنج سال کذشته بود
* انا لله و انا الیه راجعون * * قصیده در مدح سلطان جن و انس علی بن موسی الرضا علیه الصلواة
و علیه السلام چندان کریست ز اهل حرم زار زار چشم کاخر چه بخت تیره مرا کشت تار چشم
ز امداد اتش دل بیداد روزکار چون شد ز موج خون جکر چشموار چشم از بس کریست
بی هده بی اعتبار کرد ما را بچشم مردم بی اعتبار چشم کم دیده دیدهٔ حق بین در ان دیار کو با که
بست در همهٔ ان دیار چشم تا دیده مرد و زن ز صواب و عقاب روی پوشیده خاص و عام ز فر
دوس و نار چشم زان قوم از مجوس بتر شوم ابتری کور است در شکستن دلهای زار چشم
تا بهر ظلم بر کشد ان ظالم کیش دست پا بهر کینه و اکنده ان کین شعار چشم او را بین دو دست و بدستی
هزار دست او را بسر دو چشم بچشمی هزار چشم دل سر کند فغان ز ملاقات ان شقی چون صعوهٔ
که او فتد او را بمار چشم دیدانکه کرده ام بسوی هشت و چهار روی دیدانکه بسته ام ز ره ان
سه بار چشم دندان کراز وار بقتلم نمود تیز اری سك درنده نهد در شکار چشم چون اعتبار
خویش ندیدم بزیستن ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم کردم ز دیده بالسوی مشهد امام
با ناله همزبان من و اشك بار چشم دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای لرزان تن و خمیده قد و
اشکبار چشم چشم من است خاك دری کز غبار ان کردد مصیقل ائینه وار از غبار چشم اندر که
شهیست که دارند بر درش جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم فخر امم جهان مروت که عرش
را بر زایران اوست بصد ذینهار چشم هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را افتد بیار کاهش و
بی اختیار چشم مه خم شود به سجدهٔ کلدسته چون هلال مهر افکند بکنبد او شرمسار چشم طور است
بار کاهش و نخلش چهل چراغ کر شمع دیدهٔ ملك اورده بار چشم کاهیده دیده چون ز غمش بی

حساب چشم خون ریزد بچون بیدش بشمار چشم شد حلقه نه سپهر که شد چشم ماتمی چون
چشم شد گریست چه ابر بهار چشم در تربت شهید غریبی که از ملک گریدچه شمع همره شمع مزار
چشم در روضهٔ که خضر و مسیحا باهتمام دارند سوی خدمت جاروب وار چشم صندوق عین
نور در و خفته نور عین افکنده حول بر حرم زرنگار چشم ای قطب اسمان خلافت که گاه بذل
داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم شرمنده ام ز تحفهٔ این استان مگر باری کنم از برای نثار چشم
هر نثار مقدم خدام این حریم در بزد جهان جهان گهر از هر کنار چشم ز ایران و هند و روم و فرنگ و
حجاز و فارس دارند بر عطای تو چندین هزار چشم این بندهٔ ضعیف و غریب و فقیر هم دارد
بخوان لطف توای شهریار چشم از دغریب روی بشاه غریب دوست دارد گدا بسوی خداوند
کار چشم هر دو حاجت امده ام در پناه شاه دارم بهر دو با دل امیدوار چشم اول دوانهٔ بجفم کن
که افکنم بر استان حیدر دلدل سوار چشم دویم از ان لئیم خبیثی که در هرات دارد بظلم دست و
بخواب خمار چشم بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق ریز و ز فرق ان ستمگر بیدین برار چشم اشعار
جوهریست بمدح توای جناب زالی ور بسمانی و سبع نگار چشم هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم
دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم تا صبح و شام راست بخور شید ماهروی تا مهر و ماه راست
بلبل و بهار چشم ز انصبح دوستان تو را باد سرخروی ز ان شام دشمنان تو را باد تار چشم
مقدمهٔ از معاندین دین لعنة الله بیان شد مصنف گوید در سنواتی که در هرات بسر می بردم ملعونی از
معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهل بیت عصمت قتل این حقیر فقیر کرد بد لابد و ناچار سر
و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و ابتلا خویش را بعتبه بوسی استان ملک پاسبان علی بن موسی
الرضا علیه التحیة و الثنا رسانیدم و این قصیده مردف بردیف چشم را در خدمت حضرت عرض کردم
و دو جایزه از ان منبع جود و کرم خواهش نمودم یکی انکه بشرف زیارت سید او صیا مشرف شوم
و دیگر انکه ان مردود فاسق را بسزای خویش برساند و شیعیان را از شر ان دیو رجیم برهاند شب
و روز بخدمت ان جناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز باز باده بالمتر گذشت جایزه های منظور
نرسید شب جمعه جرئت کرده و در مقام گستاخی بر امدم و در نزد ضریح مقدس در حضور ان حضرت این
قطعه را برشتهٔ نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت خبر رسید که ان
ملعون باندک خطائی بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد
قطعهٔ تقاضا این است * نظم * سپهر فضل و محیط کرم تو ان شاهی که نسبتت بنجابت ز شبر است شبیر ز
حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو کنونکه نیست حجاب من و جناب تو غیر ز دیر و کفر نهم رو بکعبهٔ
اسلام چه نسبه می نهد دادمن چه کعبه چه دیر علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین چه طلحه
برد بر تخت مصطفی چه زبیر شد از حوادث دور زمان بطی الکفر مراکه بود همای سخن سریع السیر
شدم بالطف تو محتاج کالسمک فی الماء شده است عرصه بمن تنگ کالقفس بالطیر قصیدهٔ بدیع تو

تو گفته شد که شده است تصبری قلم روح صد هزار نصیر روا بود که اگر حاسدی ز من
برسد که شاه جایزهٔ شعر داد گویم خیر هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکران ثامن
غریبان باد از مشاهدهٔ این معجزهٔ غریب و جایزهٔ عجیب زبان از ترهات بسته کمر مداحی ائمهٔ علیهم السلام
تنگ بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر مصروف داشته عزیز مصر وجود شیعیان گردیدم
* اتشکدهٔ دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبدهٔ اصفیا علی بن موسی الرضا صلوات الله *
مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان ایشان
و مامون علیه اللعنة روی داد شعلهٔ دویم ذکر شهادت ان امام اخیار بانگور و انار زهر الود
و مدفون شدن در قبهٔ هارون ملعون مردود بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب به نیل کس نزند
جامه در عزای غریب اگر خلیفهٔ عصر است چون بغربت خفت بغیر خاک سیه نیست متکای غریب
غریب شام بود تنگ دل که وقت غروب بود غریبی و دلتنگی اقتضای غریب غریب را عدمش
با وجود یکسانست بلی بقای غریب است چون فنای غریب علی الخصوص غریبی که در خراسانست
که هست تربت او محل دیدهای غریب جگر بزهر ستم پاره پارهٔ مامون شهید ای رضای خدا
رضای غریب چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند طلب ز قاتل بی رحم خونبهای غریب کنم
بموسی کاظم حدیث ماتم او دل غریب مگر سوز داز برای غریب انیس بیکسیش بود نالهای سحر
که غیر ناله نباشد کس اشنای غریب بدرد جوهری خسته مرگ درمانست بمرگ چاره شود درد
بی دوای غریب غریبان دور از وطن و اسیران ورطهٔ رنج و محن فراق زدگان وادی حرمان
و محنت رسیدگان جفا بدوران صابران نزول بلا مقدر پیمانه نوش خمخوانه قضا و قدر گردیدند چون
مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن
گردید ایالت و لایت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت مخالف بر افراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که ذوی الریاستین
مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تزویر بسیاری ان ستمکردار غدار بران قرار گرفت که امام
رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کننده بقدم
اطاعت و فرمان بری پیش ایند رسول با جمعی از خواصان خود در انخدمت انحضرت فرستاده عرض
کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسند نشین بزم خلافت امام موسی کاظم * نظم * توئی که بر همهٔ
جن و انس مولائی توئی که از همه کس در خلافت اولائی توئی که حاصل دارین در محبت تست
توئی که قرب ملایک ز قرب حضرت تست بیا بملک عراق ای یگانهٔ افاق تواب رحمتی و تشنه اند اهل
عراق حدیث چند ز جدت نبی حکایت کن ز راه گم شدگان را بحق هدایت کن عریضه بهر تو انشا
نموده اهل عراق فزون تر از همه مامون نوشته المشتاق ان بزرگوار اول بار امتناع بسیار کرده اخر
بجبر قبول نموده مصمم ان سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال بر ایشان احوال خود را جمع نموده فرمود

ای اهل بیت غریب من مرا ضرورت سفری در پیش و از یکیی شما در تشویشم چرا که بیکس و
دل افکار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد* نظم* قضا از کینهٔ مامون نمود با خبرم در این سفر
نبود غیر مرگ در نظرم مرا بکشور طوس آن تباه کار غیور کند شهید ز تکلیف دانهٔ انگور چه من
مجبور مسافر باین سفر گردم نمیروم بسفر من که باز برگردم اهل بیت امام غریب بر دور وی حلقهٔ ماتم
زدند و نالهٔ الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی بماتم
داری آنحضرت مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهة وداع جد بزرگوار بروضهٔ مطهره امد و عرض
کرد* نظم* کای مفخر دودمان اجداد از امت ظالم تو فریاد ای سید سرور گرامی وی جد
فلک جناب نامی در باب ز مرحمت خدا را فرزند غریب خود رضا را کردند ز خدمت تو دورم
بالله ز فراق ناصبورم مامون که پیاله قسط دشمن دارد سر مکر و حیله با من آن جام که پر نمود گردون
بهر پدرم ز جور هرون ته جرعهٔ آن هنوز باقی است مامون بدو کف گرفته ساقی است آنحضرت
گریهٔ بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانهٔ بقیع گردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع
کرده مرتبهٔ دیگر بروضهٔ خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعی که در و دیوار گریستند چون از حرم
جد خویش بیرون می امد چند قدمی نرفته برمیگشت تا بر همهٔ خلق ظاهر و اشکار شد که آن بزرگوار
روضهٔ جد خود را وداع باز پسین نموده و از آن سفر مراجعت نخواهد نمود شیونی از اهل مدینه بلند
شد مانند روزی که خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پر بلا گردید آنحضرت لابد و ناچار
دل از اهل بیت برداشته با عم کرام خویش محمد بن جعفر و جمعی از خواصان بنی هاشم روانهٔ آن سفر
محنت اثر گردیدند* نظم* یافت چون اگاهی از سر قضا باقضای دوست راضی شد رضا بادل
پر حسرت از اهل و عیال شد مسافر سوی آن قوم ضلال گه شدی همره زنان بی پناه اشک و آهش
را مه و ماهی گواه هر زمان بر تقی فرزند خویش دل خروشان دیده گریان سینه ریش گاه
باد نیای فانی در نزاع لحظهٔ با کودکان در الوداع گاه گریان همچه ابر نوبهار از فراق روضهٔ جد
کبار از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بمنزلی از منازل نیاسودیم که معجزهٔ
از آن بزرگوار مشاهده نمودیم تا انکه وارد شدیم بسناباد طوس را همین که چشم آنحضرت بر قبهٔ هرون
افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و در پیش روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این تربت من
غریب است پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز بجای اورده به سجده رفت و سجده را طول داد
بقدریکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون آنحضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو گردید نسل
ولد الزنای هرون نامیمون زمانه مامون ملعون ظاهرا آنحضرت را احترام بسیاری نموده و گفت یا ابن عم هزار
جان بفدای قدمهای تو مرا از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف و زهد و علم
و بزرگواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم ارادهٔ من این است که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نموده
خویش را عزل نمایم آنجناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مامون* نظم* اگر خدا بتو

بتو داده است اقتدار خلافت بدیگری نتوان داد اختیار خلافت وگر ز غصب بود این خلافتی
که تو داری تو اختیار نداری بجان بزید بسیاری مامون ملعون عرض کرد که یا ابن عم البته باید
قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست و فرمود بمامون* نظم* چون نشود حکمی رقم
ز دار قضا باقضای حق رضا باشد رضا گشته تقدیر انجنان جاری که من بنشستم بعد از تو در دار محن
بلکه در عهد تو با چندین الم مبتلا و مسموم انگور ستم زین حکایتها مکن خون در دلم بلکه
میدانم که باشد قاتلم سرکشی نتوانم از تقدیر کرد کی قضا را می توان تدبیر کرد زین سخن مامون
نامیمون گریست پس بجبروت جانب وی بنگریست عرض کرد ای پیشوای خاکیان ای ملاذ و
ملجاء افلاکیان نزد مردم ساختی شرمنده ام خادمت را بنده ام تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محترم
خود گرا قدرت باین ظلم و ستم یا ابن عم در حیوة من که میتواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این
سخنان این است که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا مردم بگویند که رضا ترک دنیا کرده است آن امام مظلوم
فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرگز دروغ نگفته ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض
چیست آنحضرت فرمود که غرض تو این است که چون من ولیعهد مامون گردم مردم گویند که رضا ترک
دنیا بر رضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد دنیا را آن ملعون برآشفت و گفت
یا ابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بر من میگوئی و از سطوت من ایمن گردیدهٔ بخدا قسم اگر ولایت
عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل
و نصب نکنم و رسمی برهم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم* نظم* چنانکه
یوسف صدیق را ستیزهٔ گردون رضا بجبر ولیعهد نسل زانی هرون خلیفه مردم و نااهل و اهل او
نگران بین امام مفترض الطاعة نایب دگران بین پس روز دیگر مامون ملعون مجلس آراست بجهة آن
حضرت تختی بر پهلوی تخت خویش گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آنحضرت بیعت نمود
و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بصغار و کبار داده حکم نمود تا شعرا
قصیدهٔ چند در نیابت آنحضرت گفتند و صلهٔ دلخواه گرفتند و سکهٔ درهم و دینار باسم مبارک آنجناب
مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یک دختر خود که حبیبه
نام داشت با آنحضرت عقد بست و دختر دیگر که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد نمود* نظم*
زمین مقدم شاه خراسان زمین مرو شد فردوس رضوان بدور او که و مه جمع گشتند همه پروانهٔ
آن شمع گشتند شدند از غیر او پیر و جوان فرد کمر بستند در خدمت زن و مرد ولی از معجزات از
حد و افزون گر آن سلطان بیکس دیده مامون ز روی مصطفی جدش نظر بست برای قتل آن
سرور کمر بست مرویست که روزی آن ملعون ازل و ابد بجهة خفت آنحضرت شیطان خیالی بخواطرش
گذشت آن کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل آن امام برحق بجهة مباحثه و مناظره
نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب گردند و مغلوب شدن آن امام انام باعث انهدام کعبهٔ

خاص و عام گردد و این قدیم سراسر تاند بر برخلاف مقصود آن مردود نتیجه بخشید و آن حضرت
مکرر بر یهود و نصاری و ملحدان و دهریان و اسلامیان غالب گردید * نظم * تا شبی آن ملحد بی نام و
ننگ وان منافق ترز کفار فرنگ بهر قتل سرور دنیا و دین جمعی از خواصان طلب کرد آن لعین
سی نفر ظالم ز خود بد بخت تر هر یکی از دیگری دل سخت تر بهر هر یک وعدهٔ انعام داد حجت
بیزاری از اسلام داد گفت در تشویشم از گردون دون وز رضا دارم دلی لبریز خون خویش
را این شخص میداند امام باید از وی رکن دولت انهدام تا شب است از خنجر و زوبین و تیغ غرق
خون سازید تن امشب بیدریغ بنا بفرمودهٔ آن مردود بدتر از یهود و نمرود آن سی نفر روانهٔ خلوت
آن برگزیدهٔ معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مامون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم
دیدیم آن بزرگوار بر بستر آسایش قرار دارد دستهای مبارک آن حضرت در حرکت است و تکلم
میکند بلغتی که ما نفهمیدیم پس آن فرقهٔ ناکس بر آن سلطان بیکس رحم نکرده بیک مرتبه شمشیرها بر
بدن مطهر آن سرور فرود آوردند * نظم * چنان نمود که خون موج زد به بستر او چنان نمود که شد
پاره پاره پیکر او بخویش گفت یکی عرش واژگون گردید ستون کعبهٔ اسلام سرنگون گردید
یکی گریست که مردود دشمنی شدم ز جهل قاتل ذریهٔ حسین شدم یکی دو دست بسر زد که آه از
این کردار شدم شریک بخون رضا در آخر کار پس آن حضرت را با بدن چاک چاک بستر خوابانیده
نطفهٔ حرام هرون را اطلاع نموده که آنچه خواستی بعمل آوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون
مسرور گردیده چون صبح شد قدم بصحن خانه گذاشت و بیرق ماتم داری افراشت امرا و اشراف جامهٔ
سیاه پوشیدند آن بی حیای ولد الزنا گریبان دریده متوجه خلوت آنحضرت گردید چون نزدیک رسید
آواز همهمهٔ شنید صبیح دیلمی را طلبید که از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح
دید که آن مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سیدی آن
برگزیدهٔ رب ودود این آیه را تلاوت فرمود که * یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون * یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا اتمام کننده است نور
خود را هر چند نخواهند کفار چون مامون مطلع شد رنگ پلیدش چون نامهٔ عملش سیاه گردید و گفت
لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس آن مردود ظاهر اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله که
بسر عمم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مباد اخدانخواسته آسیبی بآن فخر عباد رسیده باشد

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ دویم ذکر شهادت آن امام اخیار بانگور و انار *

حبذا طوس ای سپهر اقتدار ای بهشت از خاک کویت شرمسار مرحبا ای کشور عرش اشتباه
مرحبا ای مخزن سر اله مرحبا ای ثانی عرش عظیم مرحبا ای در تو نور حق مقیم لوحش الله خاک
گوهر بار تو نور حق و اقف در و دیوار تو آتش طور است تابان از طرق یا که آن گنبد نمایان از

از طرق وه چه گنبد چرخ پا بر پا اش رونمای یک نظر نظاره اش جلوهٔ گنبد نه از فرش طلاست
یا که عکس نور شاهد بن رضاست شاخهٔ طوبی است آن یا نخل باغ قد غلمان جلوه گر با جهل چراغ
وادی ایمن کرش خاتم بجاست زانکه نخلش روشن از نور خداست نی نی از کلکم خطا رفت این رقم
نی نی این تشبیه شد سهو القلم وادی ایمن کجا و این حریم آن شعاع دیده این وصل کلیم گر به گفتم
گشتم از دانش برون مشت غیرت بردهانم زد جنون کعبه را نسبت چرا با این حرم ضد یک
دیگر چه نور ند و ظلم آن ز مولودش هی با احترام این ولی الله را در وی مقام گشته در وی عیسی
مریم مقیم یافته یا بد و بیضا کلیم یا که بر فرش حریم آن جناب بوترابی سر نهاده بر تراب قلب
مومن نور حق مضمر در او یا مدینه خفته پیغمبر در او آری آری مسکن شیر خداست روضهٔ
پر نور شاهد بن رضاست زایرانش ملک دین را رونق اند نی خواص شیعه خاصان حق اند
زایران عین نور و نور عین در شرف برتر ز زوار حسین ز ین دو مشهد تا که این افضل است
زانکه زیارت جوهری این افضل است مجروحان سودهٔ الماس و مذبوحان فرقهٔ خدا ناشناس بنی عباس
محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت و مسافران سفر غربت
واقعه نگار قصهٔ هایلهٔ غریبان دور از وطن گردیده آتش افروز کانون سینهای دوست و دشمن
گشتند که چون مامون ارادهٔ بغداد نمود در موکب همایون آن یگانهٔ آفاق متوجه عراق شد بنا بروایت
یاسر خادم آنحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن بزرگوار شد و چون وارد طوس گردید
مرض آنجناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نمود هر روز دو مرتبه بعیادت
آن حضرت می آمد از هرثمه مرویست که شبی آن امام شهید غریب مرا بنزد خویش طلبید و فرمود ای
هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد یا بن رسول الله فرمود ای هرثمه
* نظم * بدانکه موسم آن هست کز جهان خراب سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب دلم ز صحبت
مامون دون شده است ملول مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول بغربت آن ستمی را که شام هجران کرد
کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ای هرثمه صحیفهٔ که روز نامهٔ ما اهل بیت در آن است و هر یک
بوی عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه باسم من غریب باخر رسیده وصیت میکنم تو را بشنو و نکو ضبط کن
بدانکه این ملعون طاغی باغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت بانگور و انار
زهر آلود شربت شهادت چشاند پس رشتهٔ را بزهر الاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و برکف
بعضی از غلامان خود زهر قاتل آلوده نموده در حضور من انار را دانه نماید بعد برمن غریب چشاند ای
هرثمه * نظم * چون مامون خدا ناشناس سازد کارم بزهر الماس احباب ز غم الیم کردند فرزندانم
یتیم کردند بعد از قتل رضای دلریش مامون ستمگر جفاکیش گردد بخلاف حکم ذو المن خود
عازم غسل دادن من زین شغل چه بینی اهتمامش پنهان برسان ز من پیامش کی بی خرد این عمل
حرام است تغسیل امام با امام است گر قصد کنی و نشنوی پند توفیق نیابی از خداوند زنهار

ازین عمل چند کن اندیشه ز قهر دادگر کن کافی است تورا که در بر دوست لو بند که قاتل رضا
اوست ای هرثمه ان ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو واخواهد گذاشت و خود
از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که به بیند که چگونه غسل خواهی داد زینهار متعرض غسل من نشوی
تا انکه به بینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان ان خیمه بگذار و دامن خیمه را بالا مکن که
هلاک میشوی پس مامون خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد
تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد بگو ای ظالم جفاکار در میان او و پسرش جدائی
افکندی اگر امام غریب در مدینه می بود فرزندش علانیه او را غسل میداد اکنون نیز مخفی فرزندش
متوجه تغسیل اوست پس ان حضرت بجههٔ دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه گوید چون روز
میشوم طالع شد مامون پلید مرا طلبید * نظم * خطاب کرد که با تحفهٔ درود و ثنا برو بخدمت سلطان دین
امام رضا بگو دگر ز غم هجر صبر و تابم نیست بغیر شوق ملاقات ان جنابم نیست اگر تو نیز همین
شیوه در نظر داری چه میشود قدمی چند نیز برداری وگر اجازه بود هر من ز حضرت تو زهی
شرف که مشرف شوم بخدمت تو چون هرثمه پیغام ان مردود در ایان برگزیدهٔ معبود رسانید حضرت
فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبیده و با ابو الصلت هروی که خادم انحضرت
بود نمود و فرمود ای ابو الصلت چون از مجلس مامون برخیزم اگر به بینی که عبا خود در ابر سر افکنده ام
بامن تکلم مکن * نظم * چه بیرون ایم از مجلس بتشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان کز
ظلم مامون اشکارا اجل اخر فکند از پا رضا را مباش از حال من یک لحظه غافل مکن با من تکلم
تا بمنزل مرویست که چون ان مظلوم داخل مجلس ان میشوم گردید ان ملعون مشتاقانه از جای جست
و استقبال ان حضرت نموده او را در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خود نشانیده عرض کرد * نظم *
ز نور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی فدایت ای پسر عم لطف کردی و کرم کردی نمودی
رشک فردوس برین ویرانهٔ ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما را پس از لمحهٔ انمردود بد تر از
یهود رو بخدام نموده گفت شنیده ام که انار و انگور خوب بجهت ما اورده اند حاضر کنید مرویست که
قبل از ورود انجناب بمجلس انشقی ملعون مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خود را
بان الوده و انگور را نیز رشتهٔ زهر الودی در وی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور
شنیدم از میزبان انحضرت بخواطرم امد از مجلس بیرون رفتم و دو دسته بر فرق خود زدم و با خود گفتم
که بیمولا شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش الودهٔ بزهر بود طلبید
و گفت از این انار دانه کن بجههٔ پسر عم من و خود خوشهٔ از انگور بر دست گرفته بجههٔ رفع تشبیه چند دانهٔ
که زهر نداشت خود زهرمار کرد و عرض کرد سوء الی چند و از ان سید ممتحن جواب شنید * نظم *
بکفتا چند محزونی و غمناک بکفتا شکوها دارم ز افلاک بکفتا روز تا شب کیست یارت بکفتا با غریبان
چیست کارت بکفتا شب دلت اندوه گین است بکفتا شام غربت این چنین است بکفتا زین نکو تر

ترهست انکور بکفت انگور جنت از کف حور بکفتا چند محنت را نشست است بکفتا تا فلک
ناکس پرست است بکفتا ضعف داری نار نیکوست بکفتا از کف دشمن نه از دوست بکفتا نوش
جان فرمای انگور بکفتا طبع مایل نیست معذور بکفت انکار زین گفتار نتوان بکفتا جز بجبر این
کار نتوان بکفت امروز زحمت نه بجانم بکفتا رحم کن بر کودکانم بکفت از من بغایت بد گمانی بکفتا
گر نرنجی ان چنانی بکفتا چون منت کس هم نفس نیست بکفتا سنگدل تر از تو کس نیست پس
ان ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا انجناب مجبور اچند عاشوق از ان انار زهر الود برداشتی چند دانهٔ
انگور تناول فرموده در حال احوال ان بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انگور را بر زمین افکند و
عبا بر سر کشیده از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد با ابن عم بکجا تشریف میبرید انحضرت را
چنان انقلابی در احوال بهمرسید که یارای تکلم نداشت انقلد فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی
چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابو الصلت گوید نظر کردم که ان بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم
که بیمولا شده ام سخن نگفتم تا داخل خانه گردیدم فرمود ای ابو الصلت انچه خواستند کردند در را
محکم به بند و بر وایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک جان بسپارم که
اگر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد بر روی ناگوار نباشد * نظم * از شدت درد شاه خراسان
منهاده برخاک سر چون غریبان زانو بزانو از سوزش دل پهلو به پهلو از اتش جان خون
از بصر ریخت گاهی بر خسار لخت جگر ریخت گاهی بدامان یکدم مشوش چون روح بی جسم
یک لحظه در غش چون جسم بی جان یکدم چه مقتول در خون طپیدن یکدم چه مجروح سرگرم
افغان از حدت زهر در گریه چون ابر وز شدت درد چون بید لرزان که در شکایت از
ظلم مامون که در تضرع در نزد جانان گای دوست بر تو پوشیده نبود در کنج غربت درد
غریبان دردی که اورا صبر است چاره صبری که او را مرگ است درمان ان بزرگوار گاهی
از شدت درد سر برد بوار می نهاد و گاهی از حدت زهر بر می خواست و می افتاد و گاهی بر ان حضرت
قی عارض میشد لخت لخت پارهای جگرش بر دامن خاک می ریخت * نظم * گهی ز شدت الماس العطش
میکرد گهی ز سوزش دل می فتاد و غش میکرد بیاستین گهی از رخ غبار گردی پاک غریب وار
فتادی گهی به بستر خاک حجاب اه گهی بر عذار ماه کشید بگریه رو سوی بطحا نمود و اه کشید که ای
به بستر در دار میدهٔ بابا محمد تقی ای نور دیدهٔ بابا بیا که مرگ رضا دل دو نیم کرد تورا بیا که زادهٔ
هرون یتیم کرد تورا ابو الصلت میگوید من در گوشهٔ نشسته بر غریبی ان بزرگوار مثل ابر نو بهار
گریه میکردم ناگاه جوانی با عارض روشن تر از ماه و افتاب در نهایت وحشت و اضطراب که در
صورت و سیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود * نظم * از رخش پید اجلال هاشمی داشت بر رخسار خال
هاشمی داغش از زخم دل بالش فزون چون عزاداران لباسش نیلگون ابو الصلت خادم گوید
متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان لبیتی واز کجا داخل شدهٔ که در محکم بسته است فرمود

ابوالصلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه مرا بطوس آورده میتواند از در بسته مرا داخل نماید ای
ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است ابوالصلت چون شناخت که آن جوان میوهٔ
بوستان رضای غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زناکار هرون
مامون ملعون آن حضرت بیتابانه داخل خلوت پدر گردیده در حالتی که آن حضرت در غشی و از شدت
درد مدهوش بود سر آن غریب را در دامان و صورت بر صورت پدر نهاد و عرض کرد * نظم * پدر
زر هر جفا پاره پاره شد جگرت شود فدای لب زهر خورده ات پسرت به پرسش آمده فرزند غم
رسیدهٔ تو محمد تقیم ناز پروردیدهٔ تو بروی من نظر از لطف باز کن بابا مرا مخاطب راز و نیاز
کن بابا پدر یتیم و بیکس بمن ترحم کن بابن یتیم برای خدا تکلم کن پدر ز نکهت بوی پسر
بهوش آمد چه عندلیب یکبار در خروش آمد بگریه گفت که ای نور دیدهٔ بابا خوش آمدی خلف
برگزیدهٔ بابا مرا ز هجر تو کردند دل دو نیم آخر شدی ز کینهٔ مامون دون یتیم آخر پس آن پدر
و پسر یکدیگر را وداعی کردند که سکان اسمانها و زمین بگریه در آمدند ابوالصلت گوید بدیدم کفی
مانند برف سفید بر لب آن امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش آنکف را لیسید و دست بر سینهٔ
پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده فرو برد پس آن حضرت اسرار امامت را
تسلیم نور دیدهٔ خویش نمود و بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی گریبان طاقت
دریده و فریاد وا ابتاه و وا مقتولاه بفلک رسانید بنا بروایت هرثمه چون مامون ملعون از رحلت آنحضرت
مطلع شد شال در گردن افکنده لباس سیاه خود در ابوشیده و گفت ای برادر جان چه قدر گران است
بر من مصیبت تو میخواستم که بعد از من خلیفه و جانشین من باشی اما با تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل
طوس شیون و فریاد و فغان بفلک رسانیدند و فریاد میکردند که ای مامون ملعون و ولد الزنا فرزند
رسول خدا از ناحق کشتی مامون ملعون دید که اگر جنازهٔ آن حضرت را علانیه در روز بردارند
شورشی بر پا خواهد شد محمد بن جعفر عم آن حضرت را گفت برو و مردم را متفرق گردان که جنازهٔ
آنحضرت را امروز بر نمیدارم چون مردم طوس این سخن را از عم آن حضرت شنیدند متفرق شدند
هرثمه گوید مقدمهٔ غسل دادن آن حضرت بنوعی که وصیت فرموده بود بعمل آوردیم و چون حضرت
را در عماری گذاشتند مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر * نظم *
زین دار فنا چه رخت بستی دفتی کمرم را شکستی کشتم بمصیبت جگر خون پیش از تو چرا نمرد
مامون اما چون مامون ملعون حکم کرده بود که تربت پدرش هرون ملعون را قبلهٔ آن تربت قبلهٔ عالم
و عالمیان نمایند کلنگ داران هر قدر کلنگ بر زمین زدند ذرهٔ از خاک جدا نشد مامون ملعون گفت ای
هرثمه می بینی خاک چگونه امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت ای خلیفه سببش اینستکه قبر غیر
امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت کرد که هرگاه در قبلهٔ تربت هرون یک کلنگ بر زمین
زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه بسیار عجیب است این

این مطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه کلنگی برداشته ۲۹۴
بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساختهٔ ظاهر شد مامون ملعون خواست آن حضرت را در قبر گذارد
هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر نگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون گفت آن امور کدام
است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی بزرگی ظاهر شود و بعد آب
فرو رود و ماهی گم شود نعش او را در کنار قبر گذارم که هر که سزاوار باشد او را در قبر خواهند گذاشت
مامون گفت عمل کن بوصیتهای او پس بعد از ظهور ماهی و آب و مفقود شدن ایشان پردهٔ سفیدی از
غیب کشیده شد و آنحضرت را در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی بریزند پس مامون
در خلوت هرثمه را طلبیده و گفت ای هرثمه تو را بحق خداوند سوگند میدهم که بیان کن آنچه از آن
حضرت شنیدهٔ هرثمه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن و انگور
و انار را بیان کردم آن ملعون نعرهٔ زد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از حسین و وای
بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر و وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام
رضا وای بر مامون و این قصهٔ هایله در سال دویست و سیم از هجرت در روز بیست و یکم ماه رمضان
واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و نیم گذشته بود با پدر بزرگوار بیست و نه سال و دو ماه
* زندگی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود انا لله و انا الیه راجعون *
آتشکدهٔ یازدهم کیفیت احوالات نور بن النیر بن الشمس بن القمر بن امام محمد تقی و امام علی النقی علیهما
مشتمل بر دو شعله * شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد تقی عم * شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام
علی النقی صلوات الله و سلامه علیه * قصیده * مجبور دم از ستیزهٔ این ذال جابره چون صاحبان
فضل ز زنهای فاجره از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر با خاطر خطیر بقید مخاطره امد
زخویش بیخبر اندیشهٔ که داشت با ناظر آن منظر قدسی مناظره هرجا که میروم غمی از پی هردو
دست بگرفته دامنم چه گدایان سامره از بس رمیده بلبل گلشن ز گلرخان باشد ثاخ سنبل و
گل در مشاجره ای رسان ز غرغر مینا بحنجرم زان بیشتر که غرغره افتد به حنجره دانی ز جیست
آن می و ساقی جناب کیست ساقی تقی و باده ز صهبای طاهره فرزند ارجمند خدا مقتدای شرع
کامد غبار درگه او نور باصره شاهی که هر فضیلت پدر بوزهٔ درش هر صبح آفتاب برآید ز پنجره
مه مشعلی است در سپهش بی طلا به دار خور مطبخی است در حرمش نی مخدره هر شام کاه خیل
ملک از پی طواف گردان بگرد شمع حریمش چه شبپره این لمعهای خور که درخشد ز میمنه و آن کوه
کوه ابر که جنبد ز میسره این ضوء گنبدش بیراهین قاطعه و آن گرد تربتش بدلالات باهره
هنگام رفع از پی رفع گزند او اختر سپند گردد و افلاک مجمره نسلش معین است ز اصلاب زاکیه
شخصش مشخص است ز ارحام طاهره ای حشمت تو حامی آل برامکه وی صولت تو باعث کسرای کاسره
مرغان نغمه سنج گلستان مدحتت با طایران سدره نشین در مناظره منصور احتشام تو انصار ما سلف

مقهور اقتدار تو اعدای قاهره خاک درت اگر نکشیدی بدیده خضر کی دیدی اب چشمهٔ حیوان
زمجمره یک پایه ز استانهٔ قصر جلال تست قصر بلند پایهٔ فیروز ه منظره بیتی بمدح جد تو حیدر
ز کالک نظم کردم رقم که طبع نیار دمبادره انعام او ست با تو که در شهر بند غم بخشی مرا نجات
ز قید محاصره جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد ز خصم کامد نبی چه نقطه و تیغ تو دایره شاهامنم که از پی
تسخیر ملک نظم با من کنند مدح گذاران مشاوره طبعم بود چه مخزن و نظم چه سیم لیک بی سکهٔ
قبول تو خوانند باسره با ازرقی چرخ و هلالی مه مرا باشد کشاکشی عجب اندر مشاعره ان از ما بدم
بعبارات مشکله وانرا الیردم بمقالات باکره خائف نبود جوهری از خصم نیست لیک زین بام
هفت غرفه و شش گوشه کنگره با من بلا ز روی بلا میشود نزول من بینوای عاجز و این زال ساحره
دارم سه حاجت از تو یکی انکه وقت مرگ ائی بیار بم چه رسد جان بغرغره دو یم ز بیکسی شب
قبر سیم انکه با نامهٔ سیاه بر ایم ز مقبره بر هشت کاخ تا بود اشکال ثابته بر هفت بام تا بود اجرام نیره این نه
سپهر هفت کواکب بمدحت باد اند بن سراچهٔ شش در مذاکره *قصیده* چند در باز فردوس
اقتداری کز علو کرده جا روبش بگیسوهای مشکین حور عین در جوار جد خود اسوده عیسی
فطرتی زادهٔ پیغمبری و قبلهٔ اهل یقین کربلا بغداد شاهی کرده اند در وی مکان قتلکه صحن
حسین ثانی اند وی مکین ان خداوند کریمی کش خداوند از کرم کل نمود از اب فیض و خاک
علیین عجین در شرافت تا مسیح از صاحب این بارگاه ان قدر فرق است کز چرخ چهارم تا زمین
زائران پاک طینت را حریمش جنت است ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین جوهری خدام صاحب نام
این درگاه را حافظ الله ست ان الله خیر الحافظین

شعلهٔ اول کیفیت شهادت امام محمد تقی بزهر جفای دختر مامون ملعون علیه اللعنة

راویان صحیح الخبر سندهای معتبر وقایع نگار این قصهٔ سراسر بلیه کردیده اند که چون ماه هشتم وقبلهٔ
هفتم سلطان اصفیا علی بن موسی الرضا شهباز همتش پرواز کنان قفس طلسم جسم را شکست و از دام
کثیر الالام حیات عاریهٔ دنیای فانی دست فرزند بزرگوارش امام محمد تقی جواد بر سریر خلافت
نشست در ان زمان از عمر شریف ان کوکب سپهر جلال و جمال هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان
بجهة صغر سن در خلافت ان حضرت تاملی داشتند تا چندروز متوالی سی هزار مسائل مشکله از ان
حلال مشکلات سوال نموده جواب شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا بیرطعن خلایق را هدف
و از کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان کردیده ان حضرت را ببغداد طلبید چون انجناب وارد
بغداد ظلم اباد شد قبل از ملاقات مامون روزی ان ملعون بشکار رفته از گذرگاهی گذشت اطفال
چندی اجتماع داشتند متفرق شدند مگر جوان ماهروئی که بنظر وی درامد که از عمر شریفش یازده
سال گذشته و اصلا التفات بسطوت و جلالت مامون نکرده حرکت نفرمود *نظم* کلبی دید نورش
تا سموات مسیح از خدمت او در مباهات با قلیم و فاعالی جنابی در افلاک حقیقت افتابی زگیسو

زگیسو پیش بر ایشان طرهٔ حور جبین عارضش نور علی نور مامون ملعون از تماشای جمال عم
خود شد مثال انحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت ای طفل چرا از سر راه چون طفلان دیگر
نگریختی ان جناب فرمود گناه کار نبودم که بگریزم و راه تنگ نبود که وسیع گردانم پرسید که چه نام
داری فرمود محمد گفت میوهٔ کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا
یادگار علی بن موسی الرضا مامون گفت خدا رحمت کند والد بزرگوار تو را پس از انجناب گذشته در
شکارگاه بازی را از عقب دراجی سر داد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت
مامون گرفت ان ماهی را و در مراجعت چون بان مکان رسید ان حضرت را ایستاده دید پرسید که ای
محمد چیست در دست من ان امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در بائی چند خلق کرده است
و از ان دریاها ابر بلند میشود و ماهیان کوچک باب بالا میروند بازهای پادشاهان انها را صید میکنند
و پادشاهان برگزیدگان خدا را بان امتحان میکنند مامون انحضرت را در بر کشیده احترام بسیار بعمل
اورد و گفت حقا که تو ئی فرزند ارجمند امام رضا پس ان ملعون بساط عیش ارا است که ام الفضل را
بانحضرت تزویج نماید فرقهٔ خدا نشناس بنی عباس بفریاد امدند که ای خلیفه سعی کردیم که خلافت
از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا که طفلی است خورد سال بر مسند اجلال می نشانی مامون گفت
بذات خدا قسم که اصل خلافت حق ایشان بود ما غصب کردیم *نظم* بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و
کبیر مسلم اند و ندارند در زمانه نظیر خلافتی که بما منتقل شد از پدران بود ز ال علی غاصبیم
جمله در ان گواه این سخنان روشن است جملهٔ ناس که افضل اند بنی هاشم از بنی عباس پس بنا
بخواطر ایشان علمای زمان و فضلای دوران خود در ادر مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعهٔ علمی
برامدند و برخلاف خواهش بنی عباس مغلوب ان اشرف و اعلم ناس کردیدند پس ام الفضل را بعقد
وی در اوردند *نظم* چه ام فضل ز شهزاده یافت قرب وصول سپهر گفت که شد عائشه نصیب
رسول تقی ز دختر مامون کشید درد دنیا مشقتی که حسن از ستیزهٔ اسماء انجناب چون از سرکار ۲
مخبر بود میلی بان ملعونه نداشت انمکاره هر روز رایت عداوت می افراشت و شکایت ان برگزیدهٔ
معبود را به پدر مردود خویش مینمود تا شبی انملعونه مامون را مست شراب دید فرصت یافت و گفت
ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمع بنی عباس را دشنام میدهد و لعن میکند انمنافق در عالم مستی
شمشیر کشیده بخلوت انحضرت درامد و شمشیر چند پی در پی بر تن مبارکش فرود اورده بیرون رفت
چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زد انملعون دو دست بر
سر خود زد و گفت ای یاسر برو خبری از ان مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که انجناب
مشغول نماز است ایستاده تا فارغ شد بجهة انکه بدن انجناب را ببیند عرض کرد ایمولای من ایا پیراهنی
که پوشیده بمن عطا میفرمائی که بجهة کفن خویش نگه دارم در حال ان منبع جود و احسان پیراهن را در
اورد و بمن داد خندید و گفت مامون را بگو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن انجناب اثر

زخمی و جراحتی ندیدم غرض کردم ای مولای من مامون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی
این عمل از وی سر زده است چون خبر سلامت بودن ان حضرت بمامون رسید خوشحال شد و بخدمت
انحضرت از شراب تائب شد و اذیت نکردن جناب را تا هرون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از
مامون ان حضرت بمدینه تشریف برد تا زمانیکه معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست ان بزرگوار
را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید و چند روزی حرمت داری بجای اورد و زهری بجهة
ام الفضل زوجهٔ او فرستاد و نویدهای بسیار بوی داد تا دختر مامون را بقتل انحضرت راضی نمود انملعون
انگور رازقی را بزهر الوده در نزد انجناب اورد ان حضرت چند دانه میل نموده فرمود ای ملعون
مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب است که ببلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد انحضرت
از شدت درد بر خود می پیچید و بروی خاک می غلطید و بزبان حال میگفت * نظم * هر شبم گردون
بخاک تیره از بستر کشد بی پدر تا کی ستم از چرخ دون پرور کشد از نفاق اسمان تا کی بکنج بیکسی
خاک غربت جسم زارم را چسان در بر کشد ماهی ار بکشب بنالم با قد همچون هلال اسمان از ماه نو
بر روی من خنجر کشد ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا هم چه بدمستان ز مستی بر سرم ساغر
کشد بسند صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریفش بگلگشت بهشت وصال انتقال یافت
واین قصهٔ هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود
* * انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون * *

قصیده در مدح امام علی النقی هم گفته شده است * چو سر برار داز این تیره خاکدان گندم
بطعن ادم خالی کشد زبان گندم صفی ز خوردن گندم بهشت باغ بهشت نیافت زیب ز خان بیمبران
گندم نه جان گر بزی از ان دار دونه چشم گزیر بقدر مشک بقیمت چه زعفران گندم جواب داد
که ادم فریب خورده اوست فریب داد برون کردنش از جنان گندم ز غیرت پدر انش نمی خورند
هیچ رود چو خرمن مه گر بر اسمان گندم ز ادمیت ننگ پدر بعالم خاک بخورده ال نبی دانهٔ از ان
گندم جهان فضل علی النقی امام امم که وقت سر زدن اورست مدح خوان گندم ز لطف رای
منیرش بخاره گر گذرد ز خاره خوشه برویدد ران میان گندم بچشم سایش قهرش بخوشه گر نگرد
شود بخاک سیه تا ابد نهان گندم ز حق اگر چو بفردوس جاودان شدنهی نکرد میل در این تیره
خاکدان گندم بنزد همت والای خویش یکسان دید اگر ز سنبله جو باز کهکشان گندم بوفق
خواهش اگر جستی از فلک خرمن تطیر گر طلبیدی ز اسمان گندم عیان شدی ز مکان تا بلامکان
مزرع وزان میان شدی اجرام اختران گندم جو در مجاهدهٔ نفس خواست طعمه ز جو ز ننگ باب
جو ناورد در گمان گندم از ان مجاهده بالید جو جه خرمن ماه در این مقدمه کاهید جون کتان گندم
اگر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل دمد ز کشت مزار جهانیان گندم ز جنب قهر تو بهلو اگر
زند دشمن چنانکه از سر اتش سپندسان گندم شها ملک خدما جوهری ز مزرع دهر نیافته

نیافته است بقدر ارنیم نان گندم از این ردیف مرا مقصد این بود گزین نموده خواست خریفی
بامتحان گندم ردیف مدح تو چون کردمش ز مدحت من نهفت سر ز خجالت بطیلسان گندم همیشه
تا که بود زینت میان شمشیر هماره تا دمد از کشت زارعان گندم حلال باد باحباب خون دشمن تو
* * حرام باد بخصم تو در جهان گندم * *

* شعلهٔ دویم کیفیت ذکر شهادت امام علی النقی علیه السلام *

ای مسلمانان دگر دیوانه ام باغم داغ و جنون هم خانه ام چند روزی کاتشم افسرده بود زاشک
خونین اتش دل مرده بود طبع سرکش اتش افروز است باز نالهٔ زارم جگر سوز است باز کلکم از
محشر خبر دارد دگر امجان کاهم اثر دارد دگر خامه و من هر دو در گریم باز عاجز از تقریر و
تحریر یم باز قصهٔ دارم که نتوانی شنید از امامی کو بناحق شد شهید شرح ظلم ذال چرخ جابره
بر نقی مدفون خاک سامره جای ان دارد که گردد هر زمان سیل خون از چشم مرد و زن روان جای
ان دارد که موسی کلیم گردد از اندوه این ماتم الیم جای ان دارد که خون گرید خلیل عرش نالد
چون روان جبرئیل جای ان دارد که گردد سرنگون زین جنین بیچار و ش گردون دون در
عزائی کش خدا صاحب عز است شال در گردن علی مرتضی است مصطفی چیده اساس تعزیه فاطمه
در بر لباس تعزیه کر ملک ز انسان فزون گریه کم است جوهری گر عرش خون گرید کم است
غریبان بادیهٔ فراق و اسیران ناحیهٔ ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان دور از دودمان واقعه
نگار قصهٔ غریبان گردیده اند که چون نوباوهٔ دودمان نقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار
بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون مشئوم که خلیفهٔ ناحق زمان ان امام مظلوم بود عریضهٔ نوشت
بمدینه به بهانهٔ اینکه شنیده ام که محمد بن عبدالله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بزودی
باتفاق فرستادهٔ من عازم سر من رای گردید که بسیار بسیار شوق ملاقات ان بزرگوار را دارم بلکه جناب
شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم انحضرت چون از والی مدینه اهانت بسیار دیده لابد و ناچار
عازم السفر گردیده و چون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که انحضرت را در کاروان
سرای فقرا و غریبان جای دادند * نظم * نخستین روز انمردود بنیاد نمود اغاز جور و ظلم بیداد
چه ان سرور از ان کشور سفر کرد ز خویشان وطن قطع نظر کرد نکرد اصلا بشانش اعتنائی نداد از
بهر ان مظلوم جائی عیالش در بلد چون غم نصیبان رباطی کشته جای ان غریبان رباطی چار
دیوارش شکسته درش زامد شد مخلوق بسته رباطی دور دست از اشنایان در ان اسوده نی
جز بینوایان در ان ویرانه شد چون جای ایشان فزون شد حزن و رنج افزای ایشان انملعون نهایت
بی اعتنائی بعمل اورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی النقی
و عرض کردم که ای مولا این چه ظلمها که نسبت بشما بعمل ناورده حرم محترم تو را در خرابه نشانیدند
و تو را ذلیل دوست و دشمن گردانیدند انحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و بزرگواری ما کم

نمیشود ما هر کجا هستیم این حور و قصرها بجهة مامهیاست پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید بدیدم باغستانی چند در غایت انبساط و خرمی * نظم * بهشتی در کمال اعتدالی قصورش بی قصور از هر زوالی تجلی کرده حسن کلعذاران بلند از هر طرف صوت هزاران چمن را شاهد سوسن در اغوش ریاحینش بگلها دوش بر دوش مرویست که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از انحضرت مشاهده کرده بود اتش حسد در کانون سینهٔ پر کینه اش مشتعل گردیده ان برگزیدهٔ معبود را در خانهٔ سعید حاجب محبوس نمود در روزی این در مه که یکی از شعبان بود بجهة زیارت انحضرت داخل خوانهٔ سعید شدم گردید سعید گفت امدهٔ خدای خود را به بینی انمرد دین دار گفت * نظم * ذره کجا و بافتاب رسیدن ذات خدائی منزه است ز دیدن زهر خشونت عبث مریز بکامم طالب دیدار ان امام انامم گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم ان شیعهٔ پاکدین چون بخدمت ان امام مبین رسید دید که ان جان جهان در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر مینمایند از مشاهدهٔ ان احوال گریان شد ان بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو شوم * نظم * ز بیحاصل ببدد خویش مجنون وار میگریم باحوال تو ای سرحلقهٔ اخیار میگریم نه تنها من در و دیوار میگریند از این ماتم ز اندوه تو من هم با در و دیوار میگریم ان حضرت فرمود شاد باش که تا اجل موعود نرسد در این روزها اسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکهٔ بود که پر از سباع و درندگان بود هر که را ابروی بشدت غضب میکرد در ان برکه می افکند پس حکم نمود که ان امام مبین را در ان برکه انداختند * نظم * از شوق درندگان ز هر سو گشتند وان بخدمت او میزد بزمین یکی دم خویش یعنی فریاد از ان جفاکیش میگفت یکی شدیم ناشاد داد از متوکل لعین داد میسود یکی جبین بپایش میکرد بلفظ خود دعایش از جوع یکی حکایتی داشت وز تنگی جان شکایتی داشت میگفت یکی ز عمر سیرم دندان بدهان نمانده پیرم گر طعمه شترد هند بیلی قسمت نبرم مگر قلیلی میگفت یکی درندهٔ چند هستند نفید ظلم پابند من بیکس و جمله ظلم کیشان بسیار مرا بدست ایشان گفتا دگری فلان درنده اعضای مرا بجبر کنده حاکم شو و حکم کن بمحکوم او ظالم و من همیشه مظلوم هر یک بزبان بی زبانی هر یک بتذللی که دانی در خدمت ان امام دلریش کردند شکایت از غم خویش ان سرحلقهٔ وفاکیشان بزبان ایشان در مقام تهدید و تادیب بر امده یکی را اسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون گذارش را بعرض متوکل رسانیدند تشویش کرده گفت ان حضرت را بیرون کنید که از مشاهدهٔ این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مرویست که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه و الات حرب در حجرهٔ امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند * نظم * تمام شورش خصمانه در نظر دارند هزار فتنهٔ خوابیده زیر سر دارند جمعی از غلامان سفاک فرستاد تا ان جناب و انچه از الات حرب در حجره بیینند به نزد متوکل ملعون به برند ان ملاعنان بیخبر بخانهٔ ان حضرت ریختند و نیافتند در حجرهٔ وی بجز کتب و

وادعیهٔ چند انجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان ولد الزنا بردند در حالتیکه شراب زهرمار عرم میکرد و جامی در دست داشت ان حضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانیده جام شراب را حوالهٔ انجناب نمود و گفت چرا باید که خصم ملت و مذهب شوی با من بنوش این بادهٔ رنگین که هم مشرب شوی با من ای شیعه تامل کن ظلمی که بر ان بزرگوار رسید بر هیچ یک از ائمهٔ اطهار واقع نشد که ایشان را در مجلس شراب نشانند و هم پیالهٔ خویش خوانند ان بزرگوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل مبادا روزی که خمیر شود شراب با گوشت و خون من انملعون از تغیر وی ترسیده گفت از خوردن شراب گذشتم قدری خوانندگی و غناگری از برای من انحضرت باواز حزین فرمود این ایه از کتاب مبین * کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم * الی اخر الایه ترجمه اینکه بسیار پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها و کاریزها و قصرها و منزلهای نیکو را بوارثهای خویش گذاشتند ان ملعون متنبه شد گفت ای علی مجدا دست برنمیدارم تا شعری چند بخوانی ان حضرت شعری چند که مضمونش مقرون بایهٔ شریفه بود بیان فرمود انملعون در عالم مستی انقدر گریست که نزدیک بود که هلاک شود پس انحضرت را مرخص نموده ان بزرگوار لحظهٔ بی اذیت و ازار نبود تا متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت مرگ چشانید و متوکل ملعون ان بود که اب را بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مطهر او را کاو رانده زراعت نمود * نظم * اراده گرچه ان ظلم کیش بی پروا کند نشانهٔ ان روضه محو ان صحرا بزید گر ره اب از حریم زائرش بست یزید ثانی این قوم بر مزارش بست چه نهر اب شد از چار سو محیط حرم نگشت داخل حایر بقدر یکشبنم چه دور تربت او اب جلوه گر میگشت بلند میشد و بی اختیار بر می گشت بزجر گاو چه رفتی بان مکان نزدیک بچشم گاو ز غیرت جهان شدی تاریک اگر به چوب زدی گر بهشت بر می گشت برای حرمت قبرش به پشت بر میگشت بروضهٔ که ملک دمبدم شود نازل چگونه گاو تواند بظلم شد داخل این مصیبتها همه در عهد ان بزرگوار بود از یکطرف خود گرفتار جنگ اشرار از یکسو اهل و عیالش بید غربت گرفتار از یکطرف میبینند که دشمنان میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را باب رسانند ستمی که ان مظلوم در مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیدهٔ دیده و نگوشی شنیده تا انکه بعد از متوکل معتمد بنی عباس علیه اللعنة والعذاب بزهر ستم انجناب را شربت شهادت چشانید و این قصهٔ هایله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاد و از عمر شریف ان بزرگوار چهل سال گذشته بود تقریبا سی سال امامت فرمود و در خانهٔ که محل عبادت ان بزرگوار بود در سرمن رای مدفون گردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

* افکندهٔ دوازدهم کیفیت احوالات امام حسن عسکری ع و بعضی گذارش ان حضرت *

* رایت گل تا نمایان شد ز کهسار عدم * * شحنهٔ دی شد برون از باغ چون کلب از حرم *
* نشتر نشد بهر استخراج دی صاحب خروج * * باسمن امد باستمداد گل تا بت قدم *

چتر سبزا فرا ختند ابلق سوار ان کیاه * * بار حمل اندا ختند اختر شناسان کتم
رفت رنك از روی دی جو نچهرهٔ عاشق زبار * * کشت روشن شمع کل چون چشم مفلس از درم
تادر بده جیب کل دم خورده اهواز خطا * * تانقاب افکنده سوسن بلبل از کل کرده رم
رنك سرخ از بوستان بیرون نمی اید سهیل * * تانکیرد نخل سیب از باغبان حق القدم
تنك چشمان شکوفه هر یك اندر شاخسار * * میز نند از رشك اهوی حرم چشمك بهم
می برد دل چون نکهه خاك ره کلشن مکر * * باز کشته چشم نرکس از شکر خواب عدم
سرو کر از شاهد کل منکر اید عندلیب * * ارداز صدبرك برهان صدورق بالای هم
کر خلد خاری بپای سرو بستان فاخته * * باغبانرا کر کند از نالهای ذیل و بم
نی کر از اندازه پا بیرون کذارد تیغ رعد * * بندبند ش را زبکدیکر ببرد چون قلم
بید مجنون سربز برافکنده همچون زلف یار * * صدهزاران دل مقید کرده درهر پیچ و خم
اب زاره نیست در کلشن مکر هرد خول * * روبه اسا از ره سوراخ بکذارد قدم
خار دور افتاده از پابوسی کل هرسحر * * همچو دزدان از سر دیوار کردن کرده خم
شمس مجمر سوز شش اختر سپند لاله داغ * * کاین تسلی می نیابد بود داغ از بیش و کم
راه کوهستان کرفته کبك و بلبل طرف باغ * * جغد در ویرانه منزل کرد و من در کنج غم
شبروز نجیری باید نه دو بش ففیر * * * بابقا بامرك تا کی نی وجود و نی عدم
کو مسیحا خصلت و موسی کف و شاعر نواز * * کو سلیمان همت و دارادل و حاتم همم
کاندرین فصل بهار از چاه و بل روز کار * * شاد بیرون ارد م تا من با عجاز قلم
شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال * * از طراوت میزند پا بر کلستان ارم
وجد کلشن هر ان باشد که بنشیند بتخت * * حامی شرع پیمبر بازوی خیرالامم
افتاب کشور دین شاه باز حق پرست * * اصل ایمان حضرت قائم امام محترم
صفدر جنك اوروز بادل و دجال کش * * ادم موسی کف و عیسی دم و هرون خدم
در دبستان حقیقت مرشد صاحب کتاب * * در شبستان شریعت منشی صاحب رقم
از نهیب ضرب دستش لرزه در بیت الحرام * * وز شرار ذوالفقارش رعشه در بیت الصنم
پر شود دامان شمس از نافهٔ چین کر کند * * توسنش در اهر سحر عیسی روح الله نم
جسم حیدر جان پیغمبر دل روح الامین * * دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم
کر نه نقش خاك پای اوست معراج الخیال * * چون زند بر عرش بام کعبهٔ ایمان قدم
انکه از سهمش شود مو برو جود شیر نر * * و انکه از بیمش شود نم در دهان پیل سم
از کف معجز نظامش کاه بخشش هیچ نیست * * کر شود دجال از ان معاصی معتصم
درد بستان جلالش عیسی مریم صبی * * * درکلستان مقالش موسی عمران بکم قد

قدوة السلام شاها کر براندازی نقاب چون سحر کاه از شب دیجور چون نور از ظلم تاشود یکسان زعدل عالم ارائی که هست دیوانسان کفر ایمان نیك و بد ملحق بهم کس نبند بشد ز خونخواران مکر بیل از بشه کس نه پرهیزد ز بدخواهان مکر کرك از غنم جوهری افتاده در زندان حرمان بی کناه اسمان بی مهر و طالع سست و سلطان مطرخم کر ازین محنت نجاتم میدهی وقت است وقت بوالعجب کاری نباشد مرکر بان داکرم دست حق تاچند و قف استین اید ست حق کشته اید اسلام ایمان پامال کفر ایمان بهم راندهٔ قهر تودر هر بلد مشحون از هراس خواندهٔ لطف تو در هر ورطه بیرون از ندم تابکلذار فرح پیداست اثار نشاط تاز معمار الم بر پاست بنیاد ستم شام احباب تو چون صبح کریمان فیض بخش صبح اعدای تو چون شام غریبان مدلهم بسند صحیح مرویست که چون نو باوهٔ دودمان حیدری امام حسن عسکری عم بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام کردید ظاهر اخلفای شقاوت اساس بنی عباس نسبت بانحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل می اوردند وان سید اصفیا ابن رضا نامیدند مرویست که روزی والد ان حضرت امام علی النقی بشیر بن سلیمان را طلبید و فرمود ای بشیر تو از شیعیان ابای منی و محب واقعی منی امروز اسیری چند در سر جسر بغداد خواهند اورد و کنیزی در میان ایشان هست می خواهم خریداری نمائی اورا پس کیسهٔ زری بیرون اورده دویست و بیست اشرفی در وی و کیسه را مهر زده فرمود ای بشیر ان کنیز را صفات چند است که تعداد نمی توان نمود از جملهٔ صفات بیکران امتناع دارد او دیدن مشتریان * نظم * فزونتر زان کنیزان احترامش درون پردهٔ عصمت مقامش کنیزی خوانده روح الله عزیزش زنان انبیا یکسر کنیزش نه مریم کفتنش مدحت مرادست نه هاجر خواندنش وصف زیاداست نه مریم حامل بار مسیحی نه هاجر میوهٔ باغ ذبیحی بعصمت رشك مستوران جنت فدای عصمتش حوران جنت نه بایع بیع کرده بی رضایش دهد کر مشتری جان در بهایش بشیر کوید چون بر سر جسر بغداد رفتم انچه ان حضرت فرموده بود بعمل اوردم ان کنیز صاحب عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا انکه ان خط که حضرت بلغت فرنکی نوشته بود بوی دادم ان کنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری من پس قیمت نموده همان دویست و بیست اشرفی به بیع در اورده ان کنیز را به حجره اوردم دیدم نامهٔ امام را بیرون اورده می بوسید و بر دیدهای خویش می مالید کفتم ایجاره می بوسی نامهٔ کسی را که نمی شناسی ان جاریه کفت ای عاجز کم معرفت نمی دانی قدرت و منزلت اوصیای پیغمبران را بدانکه من ملیکهٔ افاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است جدم قیصر خواست مرا بعقد برادر زادهٔ خویش در اورد * نظم * بساط سور چه اماده شد ز شاه و زیر شدند جمع بعشرت سراصغیر و کبیر نمود قیصر روم از پی مبارکباد اساس خوشدلی و وضع خرمی بنیاد فراخت تخت جواهر نشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ جواهرش مه و مهر نشست چون بسر تخت زر نشان داماد به تهنیت کشیش چند

را اصلا در داد شروع کرد چهره‌بان زحمد رب جلیل پی محافظت بزم دفتر انجیل که ناگهان ز سر
پایه تخت دامادی فتاد شد بمصیبت مبدل آن شادی چون داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور برهم
خورد و چون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر شما محمد مصطفی صم را در خواب با داماد و اولادش بر سر
تخت قرار گرفتند و شمعون جد من با مسیح در خدمت انحضرت حاضر شدند حبیب خدا فرمود ای روح
الله امده‌ام که نرجس را بجهة فرزند خود امام حسن عسکری عم خواستگاری نمایم حضرت مسیح خشنود
گردیده گفت ای شمعون شرف و بزرگواری دو جهان رو بتو اورده است پیوند کن رحم خود را برحم
ال محمد صم شمعون گفت اوردم پس حضرت رسول صم با عیسی بن مریم خطبهٔ ادا فرموده مرا با امام حسن
عسکری عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم خواب را پنهان
نمودم اما اتش محبت انخورشید فلک امامت در کانون سینه ام جا نموده شب و روز در بوتهٔ حرمان می
گداختم و می گفتم نظم خواطرم خوش باخیال عسکری در نظر نقش جمال عسکری سایه تا
کی بر سر اندازد مرا افتاب بی زوال عسکری تیغ بی مهری کشد بر من چرا ابروان چون هلال
عسکری دل نگردد مایل جنت که هست صید حسن بی مثال عسکری تا انکه شبی خواتون محشر
حضرت فاطمه دختر پیغمبر صم را در خواب دیدم و از بی مهری فرزندش شکایت کردم فرمود ای
نرجس بی مهری حسن عسکری بجهة نصرانی بودن تو است مسلمان شو تا بشرف زیارت وی مشرف
شوی من از انشب مسلمان شدم انحضرت هر شب بدیدن من می امد بشیر پرسید که ای نرجس چگونه
در میان اسیران افتادی گفت صاحب و مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که جدت با لشکری
در فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد و تو نیز از عقب داخل کنیزان شده روانه شو چنان
کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را در خدمت امام علی النقی اورد ان بزرگوار اظهار فرح
و خوشحالی نموده او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید فرمود که فرزندی از نرجس
بوجود اید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از انکه مملو از جور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت
امام حسن عسکری مطلبی درست بنظر نرسیده بجز اینکه بزهر معتمد بنی عباس شهید شد و این
قضیهٔ هایله در ماه ربیع الاخر در سال دویست و شصت هجرت واقع و از عمر شریفش بیست و نه سال
گذشته و در سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید

آتشکدهٔ دوازدهم برخی از احوالات حضرت صاحب عم

کردم از پیر خرد دوشینه در خلوت گله کای بامداد تو شد حل نکتهای مشکله چند ز ابنای
زمان باشد من دل مرده را دل در ازار تن در اخگر نیم جان در ولوله دوستان دهر هر یک از قبیل
عمرو زید ان مصور شکل شمر و ابن ملجم حرمله جمله در صورت حبیب و جمله در معنی رقیب
این اثیمان بار دزدند و رفیق قافله پیر از رحمت بروی من تبسم کرد و گفت کی ز کوی قرب دور
افتاده چندین مرحله می شود حلال مشکلها بزودی اشکار ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر

برخود حوصله خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم از کسی کز چراغ اوست روشن مهر و مه را
مشعله بسته گردد نطفهٔ بدخواه گر از هفت باب ور شود از خصم زادن چار مادر حامله دست
قدرت سر بردان طفل را الساعه ببهد انجنان گز ناف ببرید بنتری قابله بسند معتبر از ابو الادیان
مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری عم بودم و نامهای انحضرت را بشهرها می بردم و در ان
مرضی که ان بزرگوار از دنیا رفت بخدمت وی رسیدم نامهٔ چند بمن نوشت و فرمود ای ابو الادیان
بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون فوت مرا خواهی شنید ابو الادیان گوید
عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعهٔ هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود
هر که جواب نامها مرا از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فرمود هر که بر من نماز گذارد
عرض کردم دیگر بفرمایید فرمود هر که بگوید در میان کیسه چه چیز است مهابت انحضرت مانع شد مرا که
بگویم کدام همیان پس نامها را باهل مداین رسانیدم جواب گرفته برگشتم چنانکه حضرت فرموده بود
روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیت بر پا دیدم چون بدر خانهٔ حضرت رسیدم دیدم جعفر
کذاب برادر انحضرت نشسته شیعیان او را تعزیت میدهند و مبارک باد بجهة امامت میگویند نشستم
و با خود گفتم سبحان الله جعفر مردیست شرابخوار و قمار باز چگونه اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم
دیدم جواب نامها را نه طلبید پس کنیزی امد و گفت امام را کفن نموده اند بیایید و نماز بخوانید چون جعفر
پیش و شیعیان از عقب بجهة نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندم گون و پیچیده مو
و گشاده دندان و چون قرص قمر بیرون امد و ردای جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که از تو
سزاوارترم پس انحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیاور جواب نامها را بعد نامها را تسلیم کردم
و با خود گفتم این دو علامت در انحال جماعتی از اهل قم رسیدند و تعزیت گفتند و عرض کردند با ما نامهٔ
چند هست و قدری مال بفرمایی که نامها از کیست و مالها چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و گفت
مردم از ما علم غیب میخواهند در انحال خادمی از حضرت قائم عم بیرون امد و گفت امام شما میفرماید که
با شما نامهٔ فلان و فلان است و همیانی است که در ان هزار اشرفی است و یک اشرفی طلای روکش
در میان انهاست پس مالها و نامها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است امام است * اللهم
عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلک اعدائهم اجمعین * مصنف گوید که شخصی از سیاحان روزی
مرا ملاقات نموده بشارت داد که یک واسطه از قول ابو الادیانی تا حال هست و تا قیامت خواهد بود شنیدم
که عمر حضرت قائم عم که بهزار میرسد ظهور میفرماید قول دیگر اهل ذبیح گویند هفت شاه که هفت
کواکب اند دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شدند هر مرتبه اشوب عظیمی در عالم بر پا شد
یکمرتبه سالی که طوفان نوح شد و مرتبهٔ ثانی سالی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای
خویش داخل خواهند شد و عجیب تر از ظهور انجناب بنظر نمی اید قول دیگر از سید عظیم الشان فاضلی

شنیدم که کتابی بسیار کهنه در دولایتی بهم رسیده و احادیث غریبه بسیار استکتاب شده است از انجمله
حدیثی در وی دیده اند که عمر حضرت صاحب ع چون بهزار میرسد ظهور خواهد نمود العلم عند الله
* نظم * کس نیابد لذت فیض حضور اندر غیاب کی جهان روشن شود پیش از طلوع آفتاب
در فراق او دلی دارم از فرقت کباب * اشتیاق ما بوی افزون ز مستسقی باب

* گذارش مصنف در قزوین و بیان احوالات اعانت کنندگان در ایام تصنیف *

فارغ اندر بزم دوش از قیل و قال همرهان تکیه دادم بر سریر استراحت شادمان که ز اثبات حقیقت
خشت طاعت زیر سر که بنفی ماسوی الله رخش همت زیر ران از فراش سلطنت قانع بفرش بوریا
زانکه باشد شهپر از آرامگه در بستان که بدریای فنا افکنده کشتی خیال لنگر توفیق در وی از
توکل بادبان چو نشدم از بادهٔ روحانی معشوق مست چون شدم از نشاء سرشار وحدت سرگران
هم بمعشوق ازل پیوسته وارستم از این هم بمطلوب ابد دل بسته بگسستم از آن چشم سرگرم از دو
بینی دید عمری دوست را کام مفرد که مرکب کام جسم و کام جان لحظهٔ سر در گریبان برده بودم محو
خویش عقل گفت ای بی نشان خواهی نشان از بی نشان این ره عشق است و در وی بس خطرهای
عظیم میرود بار هر وان خار مغیلان همعنان این بیابان رهزنان بسیار دارد در امرو بی دلیل راه
مشکل جان برد زین رهزنان دیدهٔ دل باز کردید و حقیقت دید و گشت حاصلم وارستگی از
ورطهٔ وهم و گمان طی کنند اهل هنر این طرفه منزل بی مخوف بگذرید از باب دانش چیست این طبع
روان می نویسد تیر اشعار تو در دو بیم فلک میزند کیوان دم از نظم تو در هفت آسمان فیض می
بخشد روانت ای بنغمات پای بند نور می بارد ز کلکت ای بنظامت توامان گوئی از مقصود محجوبم
ندارم این یقین گوئی از فیض ازل دورم ندارم این گمان از خطا و چین و ماچین و دری و روم و
فرنگ زایروان تا شیروان بل قیروان تا قیروان از فصیحان عرب تا نکته سنجان عجم زاول ایران
زمین تا آخر هندوستان بلکه از عهد پیمبر تا کنون در هیچ عهد شبه توفان البکا ننوشته اند از همگنان
حبذا زین مخزن پر گوهر سحر انتظام مرحبا زین در فشان مجموعهٔ معجز بیان اردازوی هر حروف
از عالم معنی خبر دارد از وی هر نقط از نقطهٔ وحدت نشان زین بهارستان معنی حلقهٔ هر میم اوست
خوشتر از میم دهان غنچهٔ شکرلبان روح را از شرا و چین از تفکر بر جبین عقل را از نظم او انگشت
حیرت بر دهان هم کتابتش فصیح و هم عباراتش ملیح هم مضامین دلنشین و هم معانی دلنشان
از سوادش سرمهٔ عینین غلمان اشکار و ز بیاضش صفحهٔ رخسار حور العین عیان عارفی را این چنین
گل خیزد از گلزار طبع باید اندر گلشن معنی چه سوسن ده زبان با چنین آگه دلی فارغ ز معنی
بودن است قصهٔ سنگ و سبو با صحبت ماه کتان گفتم آری راست گفتی ای رفیع القدر پیر وی
بکیتی ناخدای کشتی امن و امان آسمان نازد بجند بن قرن چون من پیغبرین در جهان نظم اندر عهد
خود صاحبقران لیک نی با این بلند جاه که میخوانی مرا من سخن از دل بسامان گو بم تو حرف از آسمان م

منصب خورشید ادادن بخفاش ابلهیست مهر در گل نور در ظلمت روا نبود هان این جهانی
را که خواندش چرخ طوفان البکا وین سپهری را که باشد پر نقود از اختران وین قصاید کاندر آن
ناخن نیارد گره بند گر فرید فارابی گرو حید شیروان یافتم این منصب از مداحی ذات شهی کز
وجود پاک او نازد زمین بر آسمان شهریار باذل در با دل کسری غلام داور کی قدر گردون خرگه
جم پاسبان حامی اسلام رکن الدوله کاندر هر صباح آفتابش جبه می ساید بخاک آستان گر ز فیض
تربت زان آستان میداشتم جوهری این منزلت من کیستم و این داستان تا فلک بر پاست بادش رایت
دولت بپا تا جهان باقیست نامش باد باقی در جهان پس مدت شش سال در موکب همایون رکن
الدوله عضد الدوله در بار بندگان قاآن شاه سلیمان نشان در نهایت حرمت داری و احترام بسر برده
هر هفته بخلعتی و هر ماه بجایزهٔ سرافراز و از همگنان عهد ممتاز بودم سبحان الله چه شاهزادهٔ آزادهٔ انسان
کامل و کامل انسان چه شه زاده دارای گردون قباب که شد رکن دولة ز خاقان خطاب ز بس
باد دستی ز دستش نسیم گر بزان که واصل نگردد نسیم جلال و جمالش بری از زوال تعالی الله از
آن جمال و جلال خلد الله ملکه و دوامه و از امرای آن دربار عرش اقتدار ندیدم مرحمتی مگر از دو
برادر عارف کامل تمام عیار که عقدهٔ دل فقرا و ارباب حاجت از کف همت ایشان مفتوح بلکه هر یک
بمنزلهٔ روح عمدة الاشراف و الاعیان مقرب حضرت الخاقان میرزا نبی خان و امیر صاحب تدبیر وزیر
واجب التعظیم میرزا ابراهیم خان سلمه الله تعالی الهی بخون گلوی حسین باشفته گیسوی موی حسین
که بر هر دو باران رحمت ببار ز آفات گونین محفوظ دار و دیگر فضلای ذوی العزة و الاحترام
قزوین را مرحمت تام و تمام بمداحان ائمهٔ انام است و این حقیر فقیر را نیز از آن سلسله میدانستند و تا
توانستند بتربیت این ذرهٔ بیمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینهٔ مداحان پوشیدند و داعی را با
خویش هم کیش و هم مشرب فهمیده انسانیت را بانتهار سانیدند چرا چنین نباشد که در حقیقت این
دو سلسلهٔ جلیل القدر باهم در طبقهٔ واحده و فرقه متحده بوده اند و هستند چنانکه قاضی نشابور ذوقی
در مقام اتحاد باین حقیر در تعلیقه بجهة من نوشته اظهار یگانگی فرموده اند که کما ان العلماء بین الناس
مکرمون فالشعراء ایضا بینهم محترمون و کما ان الفضلاء بین الخلق موقرون مفخمون فالشعراء بینهم
معززون فکما ان اهل العلم یسمون بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیة لایزول
فکتب الشعر طالعة من افق القبول بلا افول لان العلماء و الشعراء فی الحقیقة طبقة واحدة و فرقة
متحدة فکم مدحوا المثال هؤلاء الشعراء الائمة الطاهرة و اعطوهم الجوائز الوافرة و الخلع البهیة الفاخرة
اللهم کثر امثالهم و بلغ آمالهم و اجر الحق علی لسانهم و الحکمة علی بیانهم و داعی نیز باز ای
مرحمتهای بی منتهای فضلای قزوین ارادت بسیار باین بزرگواران داشتم و دارم و از مجالست ایشان
کامیاب فیوضات دنیوی و اخروی گردیدم بخصوص آفتاب جهانتاب مملکت ایران و شمع فروزندهٔ
انجمن اهل عرفان قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی برگزیدهٔ حضرت بیچون حاجی

ملا محمد صالح تابنده شمع محفل اسلام ازکه همت او مقتدا و خلق جهان جمله مقتدی نشسته با
وقار تراز وی محدثی برمسند نیابت شرع محمدی وان سبو بهرای که بومعشر آمده در مکتب
معانی او طفل ابجدی الحق بزرگوار است بی مثل و قرین و بی سکه شهر یار بیست در کشور قزوین ثمین
گوهر درج اهل یقین وحید زمان عارف پاکدین که از فیض ایمان شده رهنمون بکلذار قد افلح
المؤمنون مرحمتی که از ان بزرگوار بازای مداحی ائمهٔ اطهار نسبت باین ذرهٔ بی مقدار رسیده است
از حین تقریر بیرون است اما جوان مرد صاحب همتی جعفر طینتی معن فطرت حاتم سیرت بر گزیدهٔ ایزد
منان فلک قدری که هنگام جوانمردی ز بس همت نمیدانم نظیرش معن خوانم یا که قاآن چراغ
محفل اسلام آقا صالح خان بان که کوچکتر برادر حاجی ابراهیم خان بان الحق جوانیست در مردانگی طاق
و از همت مشهور آفاق دلش گنجینهٔ محبت اهل بیت اطهار دستش ابر یست گوهر بار ان جوانمرد
فرخنده فال در عرض مدت دو سال که حقیر بتالیف و تصنیف این کتاب مشغول بودم متحمل اخراجات
و کفیل مهمات از کلی و جزئی گردیده روزها تا شب مرا مضامین دلکش آموخت و شبها تا صبح شمع
کافوری بجهة سوختن دماغ من افروخت و چون خدمت بانجام و کتاب باتمام رسید مرا و متعلقین مرا از
کوچک و بزرگ مخلع گردانیده و بجایزهٔ زیاده از اندازه نوازش نموده ممنون خویش فرموده امید
از پروردگار مجید و همت مردانهٔ حسین شهید ان است که سرفراز دارین و مقضی المرام نشاتین و از جملهٔ
یاری کنندگان فرزند فاطمه محسوب گردد نیست در قزوین چه او بیمثل و مانند دگر مادر گیتی
نزاید هم چه فرزند دگر زید الله عمره و عزه از انجا که منظور مصنف انست که ابتدا و انتهای کتاب ختم
شود بتوحید ایزد و هاب اول کتاب حمد است و اخر نیز بقصیدهٔ حمد پرداخته برشتهٔ نظم کشیده شد
ز صفات تو ذات پاک تو پیدا ذات تو ز ایینهٔ صفات هویدا علم تو چون قدر تو ز عیب منزه قدر
تو چون علم تو ز نقص مبرا جسم ندارد دگر بز هر چه از جان گر نه تو را در میان دیده هویدا جلوهٔ
حسن تو گر نیافته بر وی روح بزندان گرفته بهر چه ماوی گر نه ز فیض تو جسم شخص به از جان
گر نه ز رای تو جرم خاک مصفا قصهٔ معراج چیست و تخمیر ادم خاکی کجا و عالم بالا عشق اگر از
تو نیست چیست که نبود هیکل مجنون جدا ز هیئت لیلا گر نه تو را ابنگر در قالب ادم سجده بادم کند
ملائکه حاشا قصد عبودیت چهار عناصر خاصه معبودی و تو قادر دانا جلوهٔ شمع شهود هفت کواکب
شاهد یکتائی تو شاهد یکتا گوهر شبه تو را از عالم امکان جوهر ذات تو را ز تهمت اشیا ان متصور نی
از عروج تو هم این متغیر نی از طبیعت اجزا در شجر از جلوهٔ تو گاه بر بدن اره خجل شد ز طاقت
ذکر یا صانع صنعت گری که در چمن از تو سوسن اسود شکفت لالهٔ حمرا معنی توحید توست لفظ
ریاحین گر ز خط ریحان سبزه بشود انشا مصدر اسرار تست ذکر انا الحق گر ز لب منصور غنچه بشود
افشا از پی تعظیم توست بید موله خم شده در باغ و ایستاده بپا از غم سودای تست گشته پریشان
سنبل اشفته هم چه زلف چلیپا دیدهٔ جمال تو جلوه گر که بگلشن دیدهٔ حیرت شده است نرگس

نرگس شهلا حسن تو را می کند اشاره به بلبل گل شکر خنده و شکوفه بایما عین ستایش مم
تو ئی ز کعبهٔ مومن محض پرستش تو ئی ز معبد ترسا قول تو را نطق عقل کل نتواند با همه حکمت
بلا نعم بنعم لا غرق گناهیم در سراچهٔ غفلت بیخبر از خود چه باده خوار ز صهبا با تو محاکم کی از محاکمه
باکی با تو محاسب خود از حساب چه پروا جوهری از سیئات پاک ندارد گر چه فتاده ز بار معصیت
از پا دل بتو مشغول و نفس بشیطان نقد عمل از میانه رفت بیغما گر پسر زشت گوری از بدی
مرد گفت چه بادام چشم بود چه زیبا چون دیه با عاقله است با کرم تست دادن کالا بشخص گم شده
کالا چون تو پسندی که من بمحشر بسوزم مدعیان هر طرف کنند تماشا چون تو رضائی که من
بدوزخ حرمان سوزم و مردم بزیر سایهٔ طوبی گر بتمنا بمیرم و تو شادی عین تمنای ماست ترک تمنا
رازق و رحمانی و رووف و رحیمی خالق سبحانی و حکیمی و دانا حی و سمیع و بصیر و عالم و عادل
قادر و قیوم و فرد و وتر و توانا منت خدای را که توفیق یافته حیات مستعار باقی بود که کتاب
طوفان البکاء شرف اختتام پذیرفت یوم سه شنبهٔ بیست و یکم شهر ربیع الاول در سنهٔ خمسین

و ماءتین بعد الف من الهجرة النبویة امید که ارباب حال و کمال در هنگام قرائت و استماع

* *چشم از عیوب پوشیده اگر سهوی یا خطائی رفته باصلاح وی کوشیده مصنف* *

را بدعای خیر یاد نمایند امید که خداوند عالم شیعیان و محبین اهل بیت

* *را نمیراند مگر بمحبت ائمهٔ اطهار و از این نشئهٔ فانی نبرد مگر* *

امرزیده و رستگار المرجو من اخوان الدینی و الخلان الیقینی

* *ان انظروا الیها بعین العنایة من البدایة الی النهایة* *

والسلام تمام شد کتاب طوفان البکاء در دار

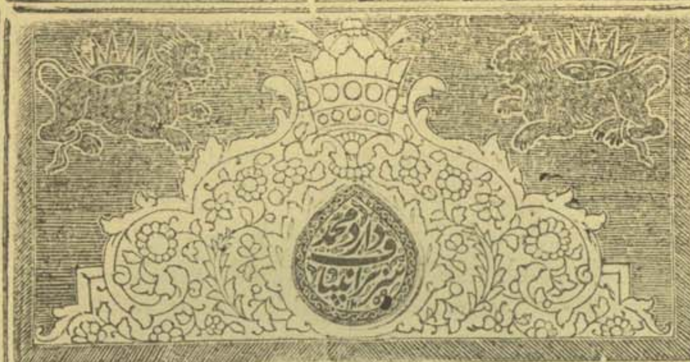
* *الخلافهٔ طهران در یوم دوشنبهٔ هجدهم* *

شهر شعبان من شهور سنهٔ هزار و

* *دویست و شصت والسلام* *

علی من اتبع الهدی

* * *فی ۲۱ ع ۰* * *



* بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین *

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاست که شوق بلایش درمان دردهای بیدواست و ذوق دردش شفای مرضهای جانفرسا تب داران لرزهٔ محبتش را قرص کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودا زدگان صداع محنتش را حب ایارج صبر تجویز نموده مریضان بستر رضایش نیش بلا را نوش داروی لؤلؤئی میدانند و بیماران دار الشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی میخوانند محمومان بیمارخانهٔ الطاعتش مصائب دوران را مفرح ملوکی میگویند و علیلان فراش ارادتش بلیات زمان را چون اطریفل زمانی میجویند * نظم * بیماری عشق غیر بیماریهاست دردیست که عین شد فزا اصل دواست هر چند فزون شود درد عاشق گوید این درد چه درد است عاشق در پاست وصلوات نامحدود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او باد که هر یک بقدر قسمت خود شربت بلا از پیمانهٔ ابتلا چشیدند و داروی هر گونه محنتی را بدیدهٔ جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا سر خیل بیماران روزگار جناب امام زین العابدین بیمار که محنت و مشقت آن بزرگوار بیرون از احصا و شمار است * نظم * بازم اندر سر هوای دیگر است مرغ جانم را نوای دیگر است بلبل طبعم به گلزار آمده طوطی نطقم بگفتار آمده ناله‌ام را صوت موسیقاری است دیدگانم را سر خونباری است در دلم عشق آتشی افروخته هر چه غیر از یار یکسر سوخته آری آری عشق را این است کار کو بسوزد هر چه باشد غیر یار ای خدا کن آتشم را تیزتر تا بسوزم چون سمندر سر بسر چون در آن آتش زخود بینم زوال از شرار عشق یابم پر و بال آشیان بر شاخهٔ طوبی زنم غلغل اندر گلشن مینا زنم فاش گویم چیست عشق و کیست یار تا شود سر نهانم آشکار هست عشقم مهر خسار حسین یار من باشد حسین در نشاتین یادم آمد کشته‌گان کربلا حال خون آغشته‌گان کربلا یک سخن گویم بسوزم ناس را قطع کردند بازوی عباس را حرف دیگر گویم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبیه مصطفی یادم آمد نالهای الفراق گر بگویم هست ما لا یطاق یادم آمد تشنه‌گیهای حسین شد

شد روان خونابهٔ دل از دو عین ای زبان دیگر مگو مباش لال کی بود ممکن حسین را وصف حال ذکر اسمش بس برای شور و شین گریه می خواهی همی گو یا حسین بیدلم عقد گهر ها میکنم نظم منثور رجز ها میکنم بی خطا در دشت ماچین نامه‌ام مشک می ریزد غزال خامه‌ام گر نو بسم از شهادت محضری میشوم بزم مصیبت محشری سرگذشتی از حسین انشا کنم زاشک غم آفاق را دریا کنم و مجه در یا جمله در شاهوار قیمت هر در بهشت پایدار * اول مطلب * گفتگوی این خاکسار بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار در جائیست که چون ستاره گان درخشان سپهر رسالت از کج رفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال بر خاک هلاک افتادند و نو غنچه گان حدیقهٔ هدایت از تند باد حادثهٔ روزگار در صفحهٔ میدان جدل پایدهای جاک جاک بر آن زمین خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نماینده بود که از افق حیات سر باقول ممات نکشیده باشد مگر آفتاب جهانتاب برج امامت و یک برگ گلی در گلستان نبوت باقی نبود که او را خزان مرگ نرسیده باشد بغیر از گل سر سبد گلستان شهادت * نظم * آنکه در بازار بیع ابتلا شد خریدار بلای کربلا آنکه هر کس گو بگر بدبهر او روز محشر سر برآرد سرخرو آنکه او سر داد در راه خدا جان عالم باد جسمش را فدا کیست او سبط نبی بدر حنین غرقهٔ بحر بلا یعنی حسین و کسیکه از مردان خاندان رسالت در عرصهٔ حیات مانده آن بزرگوار بود با حضرت زین العباد بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب بی یار دید که دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان و الانصار باقی نمانده است که جان خود در راه لوی وفا ایثار نماید با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست کرد یاوری ندید مگر اجساد پارهٔ پارهٔ شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحهٔ میدان بخواری افتاده و نظر بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشانحال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال که با چشم گریان متحیر و سرگردان بازاری ایستاده بودند * نظم * یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند مانده بی دفن و کفن تازه جوانانی چند یکطرف چند زن بی کس و بی یار و غریب در میان دخترک موی پریشانی چند یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک از تن چاک روان چشمهٔ پیکانی چند یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران با صغیران جگر تشنهٔ نالانی چند در آن وقت آن امام مظلوم را از ملاحظهٔ آن احوال حالتی دست داد که شرح آن بیرون از قوهٔ مقال و تصور او خارج از تصدیق خیال است از یکطرف بسبب خیره‌گی اشرار بمقتضای البغض لله دریای غضبش بجوش آمده بود ولیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان نابکار نماید و از یکجانب باعتبار بی کسی اهل بیت بی یار و ناله و زاری طفلان بیغمگسار بمضمون الحب لله بحر محبتش در خروش بود و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را بآنحال واگذارد و بمیدان قتال رود و بغچهٔ شوق وصال جیب گریبان خواطرش را بآنجانب قتلگاه میکشاند و دست ابتهال طفلان ناشکیب دامان ضمیرش را واپس کشیده در خیمه‌گاه مینشاند * نظم * غم اطفال هر لحظه دلش خون میکرد عشق از دیدهٔ او یکسره بیرون میکرد غصه میخواست که تا جام صبوری

لبریز شوق می امدو بر ناشده وارون میکرد گریه میخواست کندر خنه به بنیان قرار صبر تعمیر
ثبات دل محزون میکرد تشنه کان را ابلب تشنه چه در خون میدید زاشك خون دامن ان باد به جیحون
میکرد تشنه کان را چه بر خساره نظر می افکند از خجالت رخ افروخته کلکون میکرد ان امام مبین
از مشوح حالتی چنین اشك خونین از دیدهٔ حق بین روان کرد و از دل سوخته چنان اهی کشید که
شرار اتش باه و ماهی رسید پس باچشم کریان ودل بریان دو روی نیاز بدرگاه بی نیاز اورده عرض
کرد که اللهم انك تری ما یصنعون بولد نبیك یعنی بار خدایا می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر
تو چه میکنند* نظم* یا رب به بین گروه بداختر چه میکنند با این غریب بی کس و یاور چه میکنند
من زادهٔ رسول توام بنگر ای خدا این ناکسان به سبط پیمبر چه میکنند چون یوسف زندان بلا
و یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیدهٔ روزکار جناب زین العابدین بیمار پدر بزرکوار خود را
بی یار و چشم مبارکش را اشکبار و دشمنان نابکار را بسیار خیره و خونخوار یافت از غیرت و حمیت
ذاتیه چون شعلهٔ اتش برخود پیچیده با وجود انکه در همان ساعت داغ مرك مثل علی اکبر برادر بر او دیده
و از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف کردیده بود از بستر بیماری مانند سپند از روی اتش
تب برخواست* نظم* چه بیکسی پدر دید در خروش امد دلش که بود چه دریا بخون بجوش امد
کشید اهی و از بستر بلا برخواست ز روی اتش تب چون شرر ز جا برخواست قدش ز مرك برادر
خمیده همچه کمان تنش ز ضعف بتشریح جسم داده نشان روانه کشت بمیدان کین بصد زاری
چه تیرخورده غزالی و صید بیماری چونکه قدرت صلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت
و بروایتی نیزهٔ بردست کرفت و روانهٔ میدان شد و لاکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید
و در هر قدمی می افتاد و برمیخواست و با وجود انکه قوت رفتار نداشت دلیرانه عازم معرکهٔ جهاد بود که
خود را بدرجهٔ شهادت رساند سر اینمعنی اشکار است که هرکس در سلوك طریق ولا پیشتر است قدم
بلا را پیشتر میداند و هر که در صحرای محبت بسر منزل غریب نزدیکتر است از شوق دوست خار
محنت در نظرش خوارتر مینماید قیمت مطاع جان بسیار بر الطالبان بار دانند و لذت صبر و بردبار بر اشوق
مندان دیدار میدانند و بر احدی مخفی نیست که درجهٔ ولایت جناب سید الساجدین علیه السلام
از همهٔ اصحاب جناب سید الشهدا بالاتر بود بسبب رتبهٔ امامت فلهذا انجناب از همهٔ اصحاب انحضرت
بیشتر متحمل بلا شد و محنتی که ان بزرکوار کشید هیچیك از اصحاب ان امام بی یار نکشیدند پس قدم
بلا را انجناب از همه بیشتر میدانست* نظم* بلای کربلا را کس نکشت خریدار بجز حسین علی
کو ستودهٔ ثقلین است ندانند همچه حسین هیچ کس بهای شهادت مکر کسی که وی از رتبه جانشین
حسین است القصه چون ام کلثوم ان بیمار مغموم را روانهٔ میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد
براورد که ای برادرزادهٔ والاتبار و ای نور دیدهٔ اشکبار بکجا میروی و هوای چه در سر داری
برکرد کو باز بان حال چنین میکفت *نظم* فرزند برادر غریبم بیمار و علیل بی

طبیبم اینقدر چرا به پیچ و تابی از اتش کیست دل کبابی برکرد فدای جسم زارت
قربانی چشم اشکبارت از هر چه کشته ئی هراسان برکو بکجا روی شتابان برکرد بیا که ناتوانی
یك پوستی و یك استخوانی داری تو نه تاب تیغ خنجر یکقدر ز توان تاب اکبر انحضرت فرمود
یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ای عمهٔ داغدار پدر بزرکوارم بی کس و بی
یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود در ادر کوی وفای فرزند رسول مختار
نثار کنم و جان بیمارم را بران قدوهٔ اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین عم مکالمات فرزند ارجمند را
با خواهر مستمند شنید او از داد که یا ام کلثوم *خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل ال محمد* ایخواهر
نور دیدهٔ مرا نکاه دار و مگذار که بمیدان کارزار رود که نسل ال محمد صلعم از او در زمین خواهد باقی
ماند و خلیفهٔ من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله باز کرد ای پسر که نسل من بتو باقی خواهد بود
و پرستار اهل بیت من توئی و بزبان حال چنین فرمود* نظم* برکرد علیل و ناتوانم ارام دل و سرور
جانم امروز مرتضی و علیلی من بعد بکمرهان دلیلی در صدف خلاقتی تو درج کهر امامتی تو
از نسل تو وارث امامت ماند بجهان الی قیامت برکرد و مرو بسوی شمشیر بنشین تو در انتظار زنجیر
برکشته شدن منم سزاوار باید تو شوی اسیر کفار اینقدر مکن تو ناشکیبی داری تو نصیب و من
نصیبی باید تو روی بکوفه و شام از ظلم یزید زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضات
ز چوب نی شکسته باید که ز تیغ شمر کافر کردد سر من جدا ز پیکر بی دفن و کفن در این بیابان
افتد جسدم میان میدان هر یك چه کم وجه بیش بینم برقدر نصیب خویش بینم پس بنفس
مبارك خود ان جناب را بخیمه برکردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی و اهل بیت را بتو سپردم
و امانتهای چندی که از جد بزرکوار و پدر والاتبار بان حضرت رسیده بود بان جناب تسلیم کرد
و وصیتهای چندی که احدی شایستهٔ انها نبود بان جناب فرمود بعد از ان قدوهٔ اخیار از برای اتمام حجت
باواز بلند ندا کرد هل من ناصر ینصر ال محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار هل من
موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغثتنا ایا یاری کنندهٔ هست که یاری اهل بیت پیغمبر
برکزیدهٔ پروردکار را اعانت کنندهٔ هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریهٔ رسول خدا که پاك
و پاکیزه کان جهان و واجب الاطاعهٔ مردمانند ایا خداپرستی هست که از خدا بترسد و در حق ما عانتی
کند ایا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا بسبب فریادرسی ما و در مقام امداد ما براید
تا در روز قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا مردانرا طلب نماید
* نظم* ایا بود کسی که ترحم بما کند یاری ما بواقعهٔ کربلا کند ماماندهایم بیکس و بی یار و بی معین
امداد ما برای رضای خدا کند ایا در این زمانه بود یك خداپرست کاندیشه از بلیهٔ روز جزا کند
با عترت نبی کند از مهر یاوری دفع اذیت از حرم مصطفی کند ایا بود کسی که بفریاد ما رسد فردا
جزای ان طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خاطر خیر النسا کند از

او از ما استغاثهٔ آن جناب نظر بفتوای عقل دقیقه شناس و ایمای نقل اکابر ناس غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ناسوت قدسیان بخروش آمدند و کروبیان در جوش جبرئیل از دیده اش رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و خاکیان گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردید

* نظم * آری آنکس کو نظام عالم است نظم حالش انتظام عالم است چون یدالله حجة الله شد امام از وجودش باشد عالم را نظام انقلابی باید از احوال او منقلب گردد جهان چون حال او او اگر خندد جهان خندان شود ور بگرید عالمی گریان شود این سخن بحریست بیقعر کنار وندرون بس درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان در شناست اندر این دریا چه غواص آشناست

اما چون ظلمت شقاوت آل ابی سفیان پردهٔ دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود تا نیر سبحانی آن آفتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان نتابید و یکنفر از آن ظالمان در مقام اعانت آن امام مظلوم بر نیامد و هیچکس آن غریب بی یار را جوابی هم نگفت چون مخدرات سراپردهٔ عصمت و پرده گیان سرادق طهارت او از استغاثهٔ آنحضرت را شنیدند و بیکسی آن پادشاه بی سپاه را دیدند یکبار بی اختیار دستها بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند که آتش بر دل افلاک و افلاکیان انداختند هر یک بزبان حال باین مقالات جگرسوز گویا گردیدند * نظم * یکی میگفت بی یاور حسین وای شه بیخیل بی لشکر حسین وای یکی گفتا چرا در اضطرابی چنین از بیکسی در پیچ و تابی مخور غم ای شهنشاه غریبان علی اکبر سد بندم ز میدان یکی گفتا اگر یاد داری تو آخر قاسم داماد داری مرخص کن که دامادت بیاید در این بی یاری امدادت نماید یکی گفت ای شفیع روز محشر تو داری همچه عباسی برادر برادر از برای روز سخت است برادر بهتر از صد تاج و تخت است برادر مایهٔ عیش جهان است برادر دار در پیری جوان است برادر گوهر لطف خدائیست برادر نقد روز بینوائیست چه عباس ای برادر یار داری چه غم از دشمن بسیار داری مقتضای این مقام چنان است که بگویم در آنوقت آنحضرت در جواب آن بیکسان بزبان حال فرمود * نظم * سخنهای شما ای بیکسانم فکنده آتشی دیگر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز عمرش ناامید است اگر عباس من میداشت دستی نمی آمد بکار من شکستی نریزم خون چرا از دیدهٔ تر ندارم قاسم و عباس و اکبر اما زینب مظلومه گریه اش از همهٔ اهل حرم بیشتر و دلش از مجموع ایشان ریش تر بود زیرا که از همگی بزرگتر و داغ دیده تر بود یکطرف در غصهٔ این بود که برادر باجان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشهٔ اینکه بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بی ایمان بر سر آن غریبان چه خواهند آورد و از یکجهة در غم اینکه آیا بیمار کربلا حالش چگونه خواهد شد و با آن رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان خونخوار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با اطفال یتیم او چه قسم رفتار نماید که آن مظلومه نرنجند و دل ایشان نشکند و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد لهذا باندک چیزی

چیزی بشکند خصوصا آن یتیمان که دیده صغیر و همه غریب و همه اسیر بودند همه را چشم امید بر آن معصومهٔ مظلومه بود با وجود همهٔ اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی با نظر بی استغاثه و استغاثه مینماید و احدی نیست که او را یاری نماید سهل است که هیچ کس او را جوابی هم نمیگوید بدان معصومه چنان می نالید که از نالهٔ او دل سنگ گداخته میشد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت * نظم * خدا برادر زینب معین و یار ندارد غمش برون ز شمار است و غمگسار ندارد ز بیکسی که افغان چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نامدار ندارد چنان شده است براو راه چاره بسته که دیگر بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد پس چون امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهول و ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرمود و مصمم میدان جهاد گردید

* * الا لعنة الله علی القوم الظالمین * *

مجلس وداع جناب سید الشهدا با سکینه خواتون و برخی از احوالات رسول خدا صم در خصوص اذیات قریش در اوایل بعثت *

قصیدهٔ حمد و ثنای نامعدود شایستهٔ شان حضرت مقصودی است جل شانه که قاصدان معرکهٔ رضایش چون بعنان داری دایض قضایای برد کاب ابتلا گذارند عنان اختیار جان را بنوک سنان تسلیم می سپارند و طالبان قربانگاه وفایش و تشنگان بادیهٔ قتلگاه فدائیش بند مال و عیال و جان را در رو بین حصار فنا میگذارند کالکون سواران عرصهٔ الطاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبیخون یافته کان خیمهٔ ارادتش برق شمشیر تیز مجاهدت را بارقهٔ صبح اقبال فهمیده اند سالکان مرحلهٔ قربش چون مژدهٔ وصال را از سروش غیب شنوند هوای شهادت از بی اختیاری سر از پا نمی شناسند و شوقمندان دیدار لقایش هرگاه طلیعهٔ شاهد اقبال را در گوشهٔ میدان قتال مشاهده نمایند از بیخودی خویش از تیر دلدوز دشمنان بدکیش نمی هراسند * نظم * چون عشق دهد بوصل معشوق نشان عاشق ز شعف نمی شناسد سر و جان جان نیست بکیش عشق جز باد صبا سر نیست براه دوست جز بار گران و صلوات و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذو المعالی و ذو المناقب و آل و اصحاب و اقارب او باد که هر یک گوی قربت از میدان اطاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصا شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبدالله ع روحنا فداه که آن بزرگوار در طریق الطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و بهمهٔ مصیبات تن در داد * نظم * باز سودای حسین زد بر سرم لشکر غم خیمه زد در کشورم یادم آمد رستخیز کربلا صفحهٔ هنگامه خیز کربلا آه از آن ساعت که شاه انس و جان یکه و تنها بمیدان شد روان خواهران و دخترانش سر بسر از پی او میزدند ایم بسر زینب آمد پیش و بگرفتش عنان زد بسینه کی برادر جان امان گفته بودی صبر کن در فرقتم چون روان گشتی روان شد طاقتم ای برادر اندکی آهسته تر تا ببینم روی تو بار دگر پس سکینه طرف دامانش گرفت سیل اشکش راه میدانش گرفت گفت بابای غریب الامان ای هر دردی طبیب

الامان اه و اقلباه من ذکر الفراق اه و احزناه مما لا یطاق   چون علاج این دل پرخون کنم صبر نتوانم
ز هجرت چون کنم ز ین سخنها شاه دین بگریست زار داد ایشان را تسلی بیشمار بیدل از مجمل بیا در
کش قلم کن بتفصیل این حکایت را رقم * اول مطلب * گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات
مؤلفین اخبار مصیبت در جائیست که چون در روز عاشورا گلستان عمر گل پیرهنان آل یس
از تند باد حادثه روزگار مخالفت آئین از گل شاداب بقاء عاری ماند و بهار زندگی لاله گون کفنان
ذریه خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ مبدل یافت شجر پرثمر وجود نوجوانان علوی
نژاد علیین تخت و پیران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت بار ه خون از جفای اشقیا یکبار از باغ دنیا
منقطع گردید و نهال بیهمال حبوه صبی و شان بزرگ خصلت و بزرگ منشان حبی صورت از صرصر کینه
فتنه بنیر اعدا چون سرو نوخیز یکتا از پا بدر آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان لگد کوب ظلم کوفیان
بی ایمان گردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقه خلافت اشجار مرتضوی از تیشه جور شامیان
شامت نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که آثار نهالی در وی یافته نمیشد مگر نخل برومند باض بلا
و شجر نور پیوند طور سینا و الاجناب ابی عبدالله ع آن حضرت بنا بر روایات منتخب که در اینجا بر سبیل
نقل بمعنی ایراد مینمائیم چون آن حالت را مشاهده فرمود سکه شهادت را بنام خود در یافت و بقصد وداع
بسوی خیمه اهل حرم شتافت و بر جد بزرگوار خود را که قماش آن در لطافت نوعی از جنس طیلسان
افلاک و در هر فصلی خاصه شاه لولاک و این معنی عرض عام هر ادراکی بود طلبید و پیرایه دوش
مبارک خود گردانید و زره آنجناب را که جوشن داود با هزار چشم چشم حسرت بتماشای هر چشمه
آن میگشود چون خلعت تبارک بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر
همیشه بخون مشرکان سیراب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذو الجناح که اگر
راکبش او را رکاب میکشید از یک جولان باخر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر
آخر الزمان بود سوار شد * نظم * برآمد شاه دین بر بادپای دشت پیمائی   دمید از کوی خاور آفتاب
عالم آرائی   کلیم اللهی آمد برفراز قله فاران   تجلی کرد نور مطلقی بر طور سینائی   نشیمن کرد بر کشتی
ز طوفان بلا نوحی   بچرخ چارمین منزل گزید از نو مسیحائی   خلیلی کرد جا بر منجنیق وصل ناز قرب
سلیمانی سوار باد صرصر شد بصحرائی   مجسم گشته عشقی در لباس عاشقی لیکن ز عاشق لفظی و
از جلوه معشوق معنائی   بظاهر جان بکف بهر نیاز وصل حور العین   بباطن بی نیاز از حور غلمان
حور غلمانی   برآمد چونکه دستش زاستین سوی عنان گفتی   عیان شد از گریبان کلیم الله بیضائی
پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم تو را بان چیزیکه خیر است
از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای خداوند
قاضی الحاجات ای خواهر غمدیده بدانکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانه عمرم لبریز حق
اجل گردیده و اینک روانه میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیره آنحضرت   این

این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد خود را بقدم مرکب آن امام و الابرار ع
انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و افغان و بیقراری آغاز کرد * نظم * زان سخن
بر سینه اش جائی فتاد   شعله از نو بجانش فتاد   زان سخن رفت از سرش یکباره هوش   زان سخن
آمد دلش یکسر بجوش   ناله اش آتش بهفت اختر فکند   گریه اش سیلی به بحر و بر فکند   مقنعه از سر
کشید افغان نمود   گیسوی ژولیده را افشان نمود   زد بسر اینقدر کز غوغا فتاد   پس بزانو زد
ز دست و پا فتاد   از نالهای زار زار سکینه آتش غم در دل مبارک آن سرور شعله ور گردید وجد به
آه و فغان آن تشنه لب سوخته جان آن امام مظلومان را از مرکب وارستگی بزمین دلبستگی کشید و بی
اختیار سیل سرشک از دیده غمدیده اش روان شد پس سکینه دامن آنجناب را گرفت و بزبان حال
عرض کرد * نظم * پدر جان من ندارم تاب دوری   ز هجران تو نتوانم صبوری   به بین بر طفلی و
محرومی من   بکن رحمی باین مظلومی من   نمیدانم چه بر سر داری امروز   مگر سودای محشر
داری امروز   همی گوئی روم تا جان سپارم   نمیگوئی صغیری تشنه دارم   ز بی آبی بسوزم باز
هجران   زبخت خود بنالم باز دوران   امید بازگشت از تو ندارم   که سنگ صبر اندر دل گذارم
نباشد این جدائی ماه و سالی   ندارد این فراق از پی وصالی   بیابانیست مالامال دشمن   ندارم اندر
اینجا دوست یکتن   نباشد زنده غم بی قرینم   که گویم در پناهش می نشینم   نمانده ای پدر جان
اگر من   که باشد سایه اش اندر سر من   بغیر از تو کسی دیگر ندارم   چگونه دل ببرگ تو گذارم
فلک دور و زمین سخت است سخت است   اگر رحمی کنی وقت است وقت است   آنحضرت را از بی
اختیاری سکینه رقت بی نهایت دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت همچنانکه در بحار
الانوار حدیثی دارد که دلالت بر این مدعا میکند و آن حدیث این است که آنجناب در حق سکینه
و مادرش رباب فرمود که لعمرک انی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما و ابذل کل مالی و لیس
لعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را که سکینه و رباب در آنخانه باشد دوست
میدارم ایشان را و می بخشم جمیع مال خود در ابجهه ایشان و کسی را نمیرسد که در این خصوص بر من اعتراضی
نماید ای شیعیان بدانید که نظر بمحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین محقق است که هر کس را که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته است و هر که را
پیغمبر دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده باید که جناب امام حسین سکینه را
اینقدر دوست میداشت که فرمود بسبب دوستی سکینه آنخانه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست
میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی می گنجد که بشنوید
شرح آن ستمهائی که دشمنان خدا بان صغیره کردند و محزون و گریان نشوید بشنوید که چه کردند
اول او را یتیم کردند و بعد از آن او را اسیر نمودند و مثل اسیران رومی و فرنگی بر شتران بی جهاز
سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی او را بسیلی پیروتی خستند و گردنش را

بار بسمان بدمنی بستند و اورا بکبیزی نام بردند و ستمهائی کردند که شداد در بیدادی خود نکرد و ضحاک بابی باکی خویش بعمل نیاورده خدا عذاب ایشانرا زیاد کند که بدتر بن فرق ناسند و ملعونتر از شیطان خناس ابکاش دلهای مظلومان مادر مصیبت کربلا خون بشد و از دیده جاری میکردید القصه چون آن امام غریب بیقراری انطفلک ناشکیب را دید او را در برکشید و روی او را بوسید و باستین مرحمت اشک چشم او را پاک کرد و فرمود سیطول بعدی یاسکینة فاعلمی منک البکاء اذ الحمام دهانی * نظم * ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا چونکه بینی خویش را برناقهای بی جهاز گریهٔ تو میشود اندم بسی دور و دراز لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جسمانی جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم زاب اشک خود مفکن شرر در حاصلم تا بود جان در تنم از گریه خود در اباز دار نور چشم من ز بیتابی مبر از من قرار من ندارم طاقت این نالهای پر شرر شعلهٔ آه تو دارد در جگر سوز دگر فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه باخیرة النسوانی بعد مرگ من سزاواری تو بر هر شور و شین هر چه خواهی گریه کن هم بر خودت هم بر حسین آن زمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی ای یتیم گریهٔ این درد ها باشد بسی منع نتوان کردنت اندم دگر ز آه و فغان زانکه حق داری تو حق ای بهتر از جان جهان چونکه سکینه این کلمات جگر گداز را از آن قبلهٔ اهل نیاز شنید دردش زیادتر گردید و گریه اش بیشتر دلش بی اختیار تر شد و سینه اش پر دردتر پس دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت که ای پدر جان و ای غمگسار غریبان وای غریبا دردا بیچاره کان تن بمرگ در داده و اماده شهادت گردیده پس مارا در این صحرای خونخوار بکه میسپاری پدر جان آخر ما غریبان در این بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امیدوار بکسی نیستیم گو بازبان حال عرض کرد * نظم * دل مبارک تو ای پدر مگر در پاست فضای سینهٔ پاکت جهان ما فیهاست نه از شهادت خود دردهٔ لنی تشویش نه از اسیری ما باک داری از کم و بیش نسیم گلشن فردوس برده از هوشت شده است جان و جهان جملگی فراموشت ارادهٔ حرم قرب سرمدی داری هوای روضهٔ وصل محمدی داری تو دل بمرگ نهادی پس ای جناب پدر کنیم بعد وفاتت بگو چه خاک بسر آن حضرت فرمود ای دخترک من چگونه تن بمرگ ندهم که یاوری ندارم البته کسیکه معینی ندارد لاعلاج باید تن بمرگ خود در دهد ای دوستان چه بسیار شبیه است این سخن باکلامیکه رسول خدا صم در مسجد الحرام گفت در هنگامیکه گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود حاصل مضمون آن این است که روزی ابو جهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین صم در مکانی بر سر انحضرت ریختند و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار رسانیدند و رخسار مبارکش را آنقدر بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح ساختند بحدیکه خون از وجارش شد چون قتل آن سرور در دست آن کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت و در آن روز حمزه و ابوطالب که هر دو عم نامداران مولا و

وشخص اسلام را دو بازوی زورآزما بودند حاضر نبودند حمزه سه روز بود بشکار رفته ۴۵ و صیدی بچنگ نیاورده بود قضارا در همان روز مراجعت نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون بدروازهٔ مکه رسید کنیزی از عبدالله جزعان بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار تو اید و این عار را بکجا بری که امروز چنان اذیت و آزار و خاری بر سر فرزند برادر تو آوردند که بر هیچ کس روا نیست حمزه از این سخن برآشفت و به تعجیل تمام بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی خواست زوجه اش طعام حاضر نمود حمزه نگاه کرد دید که دیدهٔ او گریان است از سبب آن استفسار کرد زوجه اش گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه ظلم و جوری که بنور دیدهٔ برادر تو کردند هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و آن طعام را نخورده برخاست و از خانه بیرون رفت جویای آن حضرت شد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانهٔ کعبه چون غریبان بیکس سر بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا بن اخی ای برادر زادهٔ والاتبار و ای نور دیدهٔ اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهة مهموم و گریان میباشی آن حضرت آه سرد از دل پردرد برکشید و اشک غم از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و از دل سوخته نالهٔ سوزناک برآورد و فرمود ای عم بگذار کسی را که نه پدری دارد و نه مادری چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سؤال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویش دارد و نه تیماری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاوری دارد و نه معینی چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت بطلب ابو جهل لعین شتافت و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را شکست ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بیکسی نالید مثل حمزه عموئی داشت که یاری او کرد و انتقام آن سرور را از دشمن بد سیر کشید اما جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود می نالید کسی نداشت که بفریادش رسد بجز افغان اهل بیت بی خانمان یاورش جگرسوز بود و یارش گریهٔ طفلان سه روز و جناب پیغمبر صم مثل مسجد الحرام مفری داشت که خود را بآنجا کشانید و از ظلم و اذیت خود را رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان هر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان و تیر و نوک سنان مفری نمی یافت * نظم * آن غم بیحد کجا و این درد بی پایان کجا هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا داغ در دیکسیهای پیمبر تازه شد چون حسین از بیکسی آهش بلند آوازه شد القصه پس شاه شهید آن فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوالی ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آن حضرت شنید که فرمود هر کس یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش برآورد و گفت

واویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه گفت * یا امة
ردنا الی حرم جدنا * انحضرت فرمود هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار دور است اگر مرا بحال
خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی افکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از
استماع این سخنان و بیکسی امام مظلومان اهل بیت بخروش و افغان در امدند انحضرت ان بیکسان را
تسلی داد و ساکت نمود پس بنابروایت منتخب بزینب خاتون فرمود که ای خواهر از برای من جامهٔ کهنهٔ
بیاور که احدی در ان رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد * نظم * تو باید ای گل من
جامه از یمن پوشی   چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی   تو پادشاه حجازی سزاست بر تن خود
مهلهل یمنی چون شه یمن پوشی   حریر بردهٔ دل را کشیده ام در خون   گران تو اطلس گلرنگ بر
بدن پوشی   ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم   برای چیست بگو جامهٔ کهن پوشی   انحضرت
فرمود ای خواهر می خواهم ان جامهٔ کهنه را در زیر جامهای خود بپوشم که چون کشته شوم ان جامهٔ
کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود * نظم * جسم
پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک   پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک   چون جدا سازند
سر از پاره پاره پیکرم   جامهایم را برون ارند عدوان از برم   این لباس کهنه را بینند چون ان قوم
دون   از تنم شاید بی قدری نیارندش برون   جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب   تا نسوزاند
تنم را از حرارت افتاب   از این سخن گریهٔ اهل بیت بیشتر و نوک هر حرفش بر دل ان جگر ریشان
نیشتری گردید پس جامهٔ بجهة انحضرت اوردند ان امام غریب او را چون گریبان طاقت بردگیان پاره
کرد و اطراف ان را مانند امیدان غریبان از زندگی شاه شهیدان بریده و در زیر جامهای خود
پوشید و زیر جامهٔ جدیدی داشت او را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون نیاورند
اما چون انحضرت شهید شد ملعونی ان جامه را بیرون اورد و جسم پاک ان امام شهید را برهنه و عریان
بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای ان ملعون در حال شل شد و بعذاب و نکال گرفتار شد
چون ان جامها را پوشید اهل بیت را وداع کرد وداع مفارقت کنندهٔ که دیگر بر نگردد

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

کیفیت اطلاع یافتن فاطمهٔ بیمار از شهادت پدر بزرگوار خود از امدن طایر خون الود از قتلگاه
بسوی مدینهٔ رسول خدا صلعم   از جملهٔ مرغانی که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر خود را
بخون انحضرت الوده بجهة اخبار وقوع شهادت ان بزرگوار از کربلا پرواز نمود طایری است که بقصد
اعلام فاطمهٔ بیمار بجانب مدینهٔ رسول مختار پر و بال گشود همچنانکه در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم
از حضرت امام جعفر صادق و ان جناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و انحضرت از والد والا تبارش
علی ابن الحسین ع روایت کرده است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون پدر بزرگوارم حسین
علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا گردید کلاغی امد

امد و در خون انحضرت غلطید پس پر و بال خون الودهٔ خود را گشود و بجانب مدینهٔ رسول خدا عزیم
پرواز نمود چون وارد ان بلدهٔ طیبه گشت امد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ بیمار نشست * نظم * گویم اول
حال زار فاطمه   حال چشم اشکبار فاطمه   ان بلاکش در وطن بیمار بود   چشمش از هجر پدر
خونبار بود   روز و شب نالید از داغ فراق   سوختی از شعله های اشتیاق   از هوای روی
نیکوی حسین   جستی از باد صبا بوی حسین   بی خبر از اینکه اندر کربلا   شد حسین قربانی
کوی وفا   ز اشتیاق گیسوان اکبرش   بود سودای عجب اندر سرش   بود غافل زینکه اکبر شد
شهید   شد سرش بر نیزهٔ قوم یزید   کاکل مشکین او عنبر فشان   گشته در نوک سنان شامیان   یاد
عباس از دلش برده قرار   بودی اندر حسرتش لیل و نهار   بی خبر زین ماجرا کان با وفا   هر دو
دستش گشته از پیکر جدا   چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمهٔ صغرا را بعلت بیماری او در
حجاز واگذاشت و خود با همهٔ اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت ان علیلهٔ بیمار با تن
تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام و الابرار
اهش پر شرار بود گاهی از یاد عمه های مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران
با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بان علیلهٔ بیمار نرسید
تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا انکه روزی از فراق امام غریب دل هجران نصیبش بتنگ
و شیشهٔ صبر و شکیبش بسنگ امده بی اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته نالهٔ سوزانی از جگر
بر گرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته
بزبان حال با این مقال نغمه سرا گردید * نظم * اندر وطن غریبم و بیمار ای پدر   نبود بغیر جده
پرستارم ای پدر   رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن   من با علیله دخترکی دارم ای پدر
نه قاصدی ز نزد تو امد نه نامهٔ   خون شد ز غصه این دل افگارم ای پدر   ترسم بوصل تو نرسم تا بروز
حشر   اینسان که من به هجر گرفتارم ای پدر   دارم ز بسکه حسرت روی تو رسته است   گلهای
حسرت از در و دیوارم ای پدر   جانم بلب رسیده و هستم در انتظار   تا روی تو به بینم و بسپارم
ای پدر   گر بشنوی وفات مرا اینقدر بدان   کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر   دست نمیرسد
بمن زار ناتوان   جان تو و برادر بیمارم ای پدر   تا کی برادرم علی اکبر ز کربلا   ناید به پرسش
تن تبدارم ای پدر   دانم فراق اکبر من میکشد مرا   گویم اگر نمی کشد ازارم ای پدر   گویا که
کرده است فراموشم از نظر   عباس ان عموی وفادارم ای پدر   زینب خدا نکرده مگر در
مصیبتی است   کاینسان نموده ترک به یکبارم ای پدر   از خاهرم سکینه توقع نداشتم   اینگونه پرسد
حال دل زارم ای پدر   بیمار زارم و دل بیمار نازکست   دارم از و شکایت بسیار ای پدر   ان دل
افسردهٔ بیمار دیدهٔ انتظارش در راه بود که ایا از پدر بزرگوارش کی قاصدی با نامهٔ باو خواهد
رسید و دل اندوهمنزلش را چه وقت از مژدهٔ سلامتی خود و همرهانش تسلی خواهد بخشید و در

همین اندیشه مانند زندانیان الم پیشه سر بزانوی غم نهاده زار زار می گریست * نظم * چه دید
دید یکی مرغ آتش الحانی نشسته بر سر دیوار با صد افغانی چه مرغ بسملی ان طایر الم دیده بخون
اب زسر تا بپاش غلطیده تنش بلرزه چه کبکی بچنگ شاهینی شکسته بال و پر اعضا بخون نکار ینی
ز بسکه سنگ جفای زمان بسر خورده سرش شکسته وارغم پر بپر برده چکیدی از پر و
بالش چه قطرهٔ خونی کشیدی از دل سوزان بکاه محزونی که ای در یغ ز خون حسین که ریخت
بخاک شود خراب الهی که خانهٔ افلاک فاطمه نکاه کرد دید که کلاغ خون الودهٔ بر سر دیوار خانه
نشسته و پر و بالش چون دل ماتم زده کان از سر تا پا شکسته منقارش از نالهٔ شرر بار شعله ور و فغانش
چون نالهٔ سوختکان بیمار با اثر چون ان علیلهٔ پریشان احوال ان مرغ را بان حال دید بی اختیار خروش
و او یلا از دل داغدار برداشت و فریاد و احسرتا از جکر پر درد براورد و رو بان طایر شکسته بال
کرد و بز بان حال میکفت * نظم * بکو ایمرغ خونین از کدامین اشیانی تو که چونمن کانم از بال پر ایینسانخون
چکانی تو مکر چونمن تو هم بیماری و در دام هجرانی مکر پر سوخته از شعلهٔ نیر انحرمانی چه خون است
اینکه رنکین کردهٔ ز ویر و بالترا بکو بهر خدایا من تو ایغمدیده حالترا چرانالی مکر مجروح از تیر فراقی تو
بحسرت چون دل من چشم در راه عراقی تو خبراوردهٔ برکو تو از مرک چه شهبازی که اینسان با دل
سوزان باه و ناله دمسازی ندانم از چه کلزاری که بوی اشنا داری بکو تو از کجائی و اکنون روبر کجا
داری کمانم قاصدی از کربلای طایر محزون بیالت نامهٔ قتل شهیدان بستهٔ از خون اکر بابم شده
کشته بکو خالی بسر ریزم از ین پس زاشیان تن چه مرغ روح بر خیزم اکر اکبر بناکامی از ین
دار فنا رفته حسین از دردان ناکام پس برکو کجا رفته اکر عباس نام اور نموده از جهان رحلت
حسین پس بی برادر با چه دل مانده است در غربت از پیچ و تاب فغان ان ناتوان جکر خسته قفل
خموشی از زبان ان طایر زبان بسته کشوده کردید و در جواب فاطمه زبان حالش بمقال تکلم رسید
* نظم * چه می پرسی تو از داغ درونم به بین پر دیده اشک لاله کونم همین خون کاز پر و بالم
چکان است شهادت را بیان بی زبان است چکویم من زبان من بسوزد حسین شد کشته جان
من بسوزد به تن زخمش فزون بود از ستاره تنم کردد الهی پاره پاره سرش شد بر سنان از
جور بیداد سرم پامال صیاد اجل باد علی اکبر بخون غلطیده ناکام شوم غلطان بخون در حلقهٔ دام
بریزد ای خدا بال و پرمن جدا شد بازوی عباس از تن شده قاسم ز خون دستش نکارین
بخونم تر شود چنکال شاهین تن زین العباد از ظلم خستند دو بالش را بزنجیر بستند بدام
مرک پایم بسته بادا تنم از نوک پیکان خسته بادا بسوی شام شد زینب روانه بسوزم یارب اندر
اشیانه اسیر کوفیان کشته سکینه الهی بر نکردم از مدینه پس فاطمهٔ بیمار نالهٔ وا ابتاه از دل پر شرار
براورد و فغان و الغا از جکر داغدار بنیاد کرده و فریاد و اعما از جان غمکین برکشید و این ابیات
اتشین را با خاطر حزین انشاء کرد عربیه * لغب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت

فقلت من قال الموفق للصواب فاطمه میکوید غرابی را دیدم که ناله میکرد و صیحه میکشید کفتم
وای بر تو ای غراب خبر مرک کدام بزرکوار را اوردهٔ کفت خبر مرک امام را کفتم کدام امام کفت ان امام که
توفیق صواب یافت و بروضهٔ رضوان شتافت ان الحسین بکربلا بین الاسنة الضراب ان امامی
که میکویم حسین است که در دشت کربلا در میان نیزها و شمشیرها افتاده است فابکی الحسین
بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس کریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردکار عالمیان
* قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب کفتم ان امامی که
میکوئی کشته شد ان حسین است کفت اری حسین است که در خاک کربلا بیسر افتاده پس پر و بال
او سنکین شد و از حرکت افتاد و دیکر توانائی تکلم کردن نداشت نتوانست با من تکلم کند فبکیت
مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من کریستم از ان مصیبتی که بر من وارد شد از مرک پدر
بزرکوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از ان جناب بسوی من
پس ان علیلهٔ جکر سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرکوار دل حسرت اندوخته اش بی اختیار
واتش داغ عزیزان در جان بیمارش شرر بار کردیده مانند عندلیب پر و بال ریخته کرم افغان و بزبان
حال با بمقال رطب اللسان کردید * نظم * ای پدر کردی مرا از خویش دور حسرت روی تو را
بردم بکور ای غریب بیکس دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و کفن تو بغربت کشتهٔ
قوم دغا در وطن من بیکس و بی اقربا در دلم بود انکه وقت مردنم بر اسانی جان بسپردنم
بالندم سر بر سر زانوی تو جان سپارم ای پدر بر روی تو لیک تو پیش از من از دار فنا رخت
بستی جانب ملک بقا ای دریغ از سستی اقبال من وقت مردن وای بر احوال من ای فلک بردی
حسین را در عراق سوختی جان من از نار فراق پس چرا ای بیمروت بی وفا داد بیش بر جنک
اشرار از جفا انقدر از تشنه کامیها که سوخت ان دل بی رحم تو بر وی نسوخت پاک حسین و اهمه
جور ای فلک او فتی از کردش دور ای فلک ای علی اکبر برادر جان من ای شهید بیسر و
سامان من خفتهٔ اندر زمین کربلا من پدر دوری جنینم مبتلا چون بمیرم پس مرا ای جان پاک
کر نباشی تو که بسپارد بخاک خواهر بیمار خود در یاد کن خواطر افکار او را شاد کن جانب
شهر مدینه کن کذار ای برادر جان تو بر خاکم سپار ای عموی مهربان روسفید کشتهٔ از
نو جوانی ناامید دستهایت کشته از پیکر جدا بعد از ان با جسم صد چاک از وفا در ره بابم سر و
جان دادهٔ یعنی از دل جان بجانان دادهٔ پس انمعصومه خبر شهادت پدر بزرکوار خود را با اهل مدینه
رسانید اهالی که اهل نفاق بودند کفتند این دختر می خواهد جادوی ال عبد المطلب را تازه کند و چون
بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام باهل مدینه رسید معلوم شد که ان مخدره راست
کفته است و در همان روز که خبر داده است انحضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده است
* الا لعنة الله علی القوم الظالمین * *

الهی ستایشی که تورا میباید از من نمی اید و ثنائی که از من می اید تورا نمی شاید زیرا که ثنای شایسته بر تواز خودت بایستی وستایش بایسته بر تواز خودت شایستی * لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك فاحمدك اللهم علی نعمائك التی عبرت عنها باو لیائك واثنیك مولای علی الائك التی فسرت عنها باحبائك الهی بصیرتی که سرمهٔ بینائی بردیدهٔ نابیناز نم وچشم خود بینم رامبناز نم تابااین وجود خاکیم سنك استغنا بر سپهر میناز نم الهی دستی که خاك نیستی بر فرق هستیم باشم تاموجود باشم وتیشه که حرف ذی وجودی از صفحهٔ وجودم تراشم تابی وجود نباشم الهی بردلم نور یقین انداز که جانم را از شبههٔ غافلین ربایم وزبان لا احب الافلین کشایم تارو ی توجه از همه چیز بسوی تو کردانم وانی وجهت وجهی للذی فطرنی خوانم اللهی باز وی توکل ناتوانم راتابی ده که بنجهٔ امال نفسانیم راتابد تانور عزت جاودانیم تابد الهی چنان خاکسارم کن که خودرا غبار راه عالی ودانی دانم وتوسن تجرید بر تعلقات جهانی جهانم * نظم * منم ز بالش خود بر زمین شوده سرابی منم زجنبش بحر وجود عقد حبابی بجو یش دل زچه بندم که نیست اصل وجودم بجز غبار و شرار و نسیمی و نم ابی الهی چون سرمایهٔ سوخته این باز ارم هرچه بدرکاه تو ای بی نیاز ارم نیاز ارم پس به بی نیازیت که بجرم رفته نیاز ارم الهی نیازم محبت دوستان تواست که الهم برك سبزی از بوستان تواست پس تحفه ام را قبول کن که در ولیم واز هیبت جلالت در تشویشم * نظم * خدا برتبهٔ جد بزرکوار حسین بخون فرق علی باب تاجدار حسین بحق فاطمه ان لالهٔ ریاض نبی که هست تابدم حشر داغدار حسین بپاره پارهٔ جکر کز شرار اتش زهر بطشت ریخت حسن جمله در کنار حسین بر شحهٔ عرق کز خجالت اطفال چو ژاله قطره زد از لالهٔ عذار حسین بشعله شعله شرار ی کز اشتیاق وصال فکند سوز محبت بجان زار حسین بقطره قطرهٔ خون کز سر سنان بزمین جکید از سر پر خون نور بار حسین که دوستان حسین را ببخش روز شمار بدرد محنت انده و بی شمار حسین اگرچه غرق کناهند امیدوار انند تو ناامید مکردان امیدوار حسین هر انتی که بود حاظر از ذکور اناث هر انکسی که شد از دیده اشکبار حسین تمام را از کرم کامجوی دار بن کن بحق قرب حسین و باعتبار حسین خصوص بیدل شرمنده را تو ای غفار که زین امید شده تعزیت نکار حسین مخفی نماناد که حسب الخواهش دوستان کرام و احباء ذو العزو الاحترام و شیعیان ائمهٔ اطهار علیهم السلام این بود که بعضی از مجالسات بیدل را منتخب نموده در اخر طوفان البکاء بجاب باصواب زده چون زمان از درجهٔ وسعت بیرون و نسخه نایاب لهذا باین قلیل مجلس التفا نموده اگر * * سهوی و خطائی رفته چشم از عیوبات پوشیده عفو فرمایند و بفاتحهٔ محرکین و باعثین راباد * *

* * و شاد نمایند اختتام یافت در یوم پنج شنبهٔ بیست و یکم شهر شعبان در سال هزار و *

* * دو یست و شصت هجرت ابدکه در نظر ارباب دانش * *

* * * * مطبوع ابدفی ۱۲۶۰ * * * *

* * محتشم * بسم الله الرحمن الرحیم * وبه نستعین * *

باران عزای کیست که دلها پر از غم است — جن و ملك بماتم او دیدهٔ پر نم است

نه کنبد سپهر از بن ماجرا خم است — باز این چه شورشست که بر خلق عالم است

* باز این چه نوحه و چه عزاو چه ماتم است *

یارب عزای کیست که بر چرخ جار مین — دار د مسیح دیدهٔ خونین باستین

در خاك سوده مهر چهر وحوا لامین جبین — باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

* بی نفخ صور خواسته تاعرش اعظم است *

درد هر این مصیبت عظمی جدید نیست — صاحب عزا بغیر خدا ی مجید نیست

هر کز تهی زمین و فا از شهید نیست — کر خاتمش قیامت دنیا بعید نیست

* این رستخیز عام که نامش محرم است *

بر طایران غمزده قوت بیال نیست — بر خاکیان ز طاقت این غصه حال نیست

جزخون دل بچهرهٔ زرد هلال نیست — در بارکاه قدس که جای ملال نیست

* سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است *

ایکاش سرنکون شدی این چرخ کینه جو — نور افق بجاه مذلت شدی فرو

ماندی نفس باهر من شام در کلو — این صبح تیره باز دمید از کجا کزو

* کار جهان و خلق جهان جمله در هم است *

عرش و فلك باد میان کریه میکنند — بحر و سمك باد میان کریه میکنند

خاو خسك باد میان کریه میکنند — جن و ملك باد میان کریه میکنند

* کو باعزای اشرف اولاد ادم است *

در نه فلك تزلزل و در شش جهت شتاب — از بهر چیست کشته مکر ملك دین خراب

داردچه اب وثابت وسیاره اضطراب   گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
* کاشوب در تمامی ذرات عالم است *
گلگون سوار معرکه و صفدر حنین   روح نبی و ان علی نور نیرین
زینت فزای عرش خدا فخر عالمین   خورشید آسمان وزمین نور مشرقین
* پروردهٔ کنار رسول خدا حسین *
در بزم قرب حلقهٔ ماتم سراز دند   کوس عزا بعرصهٔ بی منتها زدند
راه از جفا بزایر کوی وفا زدند   بر خان غمچه عالمیان را صلا زدند
* اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند *
ازآسمان نزول بلاها چه شد پدید   بر هر که در وصیفهٔ حالش جدا رسید
پیش از وقوع ماتم شاهنشه شهید   نوبت باو لباچه ر سید اسمان طپید
* زان ضربتی که برسر شیر خدا زدند *
شد زاشقیا به ال محمد ستیزه ها   کردند اس تشنه لبا نرا به نیزه ها
اسمای نابکار و بکی از کنیزها   پس اتشی ز اخگر الماس ریزها
* افروختند و بر حسن مجتبا زدند *
دست جفا ز جور مخالف چه بر کشود   غارت بخیمه گاه واساس حرم نمود
کردند جملکی همه یغما ز هرچه بود   وانکه سرادقی که ملک محرمش نبود
* کندند از مدینه و بر کربلا زدند *
شد کربلا ز خون شهید انچه گلستان   افتاده بود هر طرفی شاخ ارغوان
هر نونهال تازه چون سرو بوستان   از تیشهٔ ستیزه در ان دشت کوفیان
* بس نخلها ز گلشن ال عبا زدند *
از کینه های ابن زیاد سک پلید   دیگر بخواهش دل نصل زنا یزید
خنجر ز کینه شمر ستمکار بر کشید   پس ضربتی کز وجکر مصطفی درید
* برحلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند *
شد کربلا ز خون شهیدان مادروی   در هر طرف روانه چه در لاله زار جوی
رفتند چون بقصد حرم قوم کینه جوی   اهل حرم دریده کریبان کشاده موی
* فریاد بر در حرم کبریا زدند *
شد در زمانه وحشت و در چرخ انقلاب   نزدیک بود خانهٔ ایمان شود خراب
روح الامین نهاده بزانوسر حجاب   در شش جهت فتاده ز بی تابی اضطراب
* تاریک شد ز دیدن او روی افتاب *

گلگون سوار عرصهٔ میدان کربلا   صحرا نورد خضر بیابان کربلا   ۹۷
در خون غریق لجهٔ عمان کربلا   کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
* در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا *
در عاصیان چه نیست نوابی بغیر اشک   در خدمت بتول جوابی بغیر اشک
حاصل به تشنه ها نشد ابی بغیر اشک   تا گرفته دست دهر کلابی بغیر اشک
* زان گل که شد شکفته به بستان کربلا *
هر دم بجان فروز بعیوق میرسد   زین ماجرا وسوز بعیوق میرسد
از شام تا بر وز بعیوق میرسد   زان تشنه کان هنوز بعیوق میرسد
* فریاد العطش ز بیابان کربلا *
چون شد بدشت ماریه سلطان انس و جان   لب تشنه از ستیزهٔ اعدا بخون طپان
تنها نه قتل شاه به بستند بر میان   از اب هم مضایقه کردند کوفیان
* خوش داشتند حرمت مهمان کربلا *
چون شد روان بحرب مخالف شه شهید   از خیمه گاه العطش تشنکان شنید
باچشم خونفشان بلب الکشت میگزید   بودند بود دهمه سیراب و میمکید
* خاتم ز قحط اب سلیمان کربلا *
ام سکینه در پی یا باش و میگریست   بوسید باب چهره ز بیاش و میگریست
ظاهر ملک بماتم او کاش میگریست   گر چشم روزگار بروفاش میگریست
* خون میگذشت از سر ایوان کربلا *
شد نعش سر وران همه در آفتاب کرم   از سم استر ان بصف کارزار نرم
درناله او فتاده ز پشت هزبر جرم   آواز دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
* کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا *
پامال کشته ها چه ز سم سمند شد   در خیمه هار وان سک ملعون چند شد
هر جا که بود صید حرم در کمند شد   اندم فلک بر اتش غیرت سپند شد
* کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد *
کاش انزمان خراب جهان زبون شدی   زیروزبر ورق ورق کاف و نون شدی
همواره زمین فلک نیلگون شدی   کاش انزمان سرادق گردون نگون شدی
* وین خرکه بلند ستون بی ستون شدی *
پس فوج لشکر امدی از کوه تا بکوه   سیلاب خون بر امدی از کوه تا بکوه
جبریل بی پر امدی از کوه تا بکوه   کاش انزمان بر امدی از کوه تا بکوه

* سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی *

در دشت کربلا ز بدنهای کشتگان | جای نشان نبود بجز خنجر و سنان

گفت این سخن ملائکه با چشم خونفشان | کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان

* سیماب وار روی زمین بی‌سکون شدی *

خیر النسا کشید ز دل آه دردناک | جسم حسین فتاده چو گل دید چاک چاک

از دل کشید ناله و شد عالمی هلاک | کاش آنزمان که پیکر او شد بزیر خاک

* جان جهانیان همه از تن برون شدی *

بردند قوم کینه بشمشیر ظلم دست | تا شاه تشنه کام بدریای خون نشست

آمد قضا نهنگ بگرداب راه بست | کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست

* عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی *

افغان ز نالهای غم اندوز اهل بیت | داد از خدنگ نالهٔ دلدوز اهل بیت

شد تیره همچو شام الم روز اهل بیت | کاش آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت

* یک شعله برق خرمن گردون دون شدی *

گر ذوالجلال وعده ندادی بروز حشر | کی رحمتش دری بگشادی بروز حشر

سلطان دین قصاص نهادی بروز حشر | این انتقام گر نفتادی بروز حشر

با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی | چون اهل کینه را بصف محشر آورند

بهر قصاصشان بر داور آورند | هر سو شهید با بدن بی‌سر آورند

آل علی چه دست تظلم برآورند | ارکان عرش را به تزلزل برآورند

چون از عدو شکست بسلطان دین رسید | برخاک نخل قامتش از پشت زین رسید

بر حنجر شه چه خنجر شمر لعین رسید | تا خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید

* دود از زمین بذروهٔ عرش برین رسید *

در ماتمش بمحون بر خود جبرئیل زد | از جور ظلم شکوه برب جلیل زد

در کعبه دست واهمه بر سر خلیل زد | یکباره جامه بر خم گردون به نیل زد

* چون این خبر بعیسی گردون‌نشین رسید *

چون زخم تیر و نیزه بسلطان دین زدند | برخاک نخل قامتش از صدر زین زدند

خنجر ببوسه گاه رسول امین زدند | نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند

* یکبارگی شکست بارکان دین رسید *

شد جوی خون روانه در آن دشت همچه آب | هر سو فتاده تشنه شهیدی بآفتاب

شد شش جهت بزلزله و چرخ در شتاب | نزدیک بود خانهٔ ایمان شود خراب*

* از بس شکسته‌ها که بارکان دین رسید *

از تندباد صاعقه گرد آنچنان فشاند | گوئی که در سرای جهان هیچکس نماند

یک پرده از زمین به سپهر برین نشاند | باد این غبار چون بمزار نبی رساند

* گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید *

چون برق آه آل نبی گشت آشکار | نزدیک بود خرمن گردون کشد شرار

افتاده شد ز گردش خود چرخ بیقرار | گرد این خیال وهم غلط کار کان غبار

* تا دامن جلال جهان آفرین رسید *

چون شاه تشنه کام نمود آب تیغ نوش | از ساحت زمین زده خون بر سپهر جوش

رفتند وحش و طیر بیکبارگی ز هوش | پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش

* از انبیا بحضرت روح الامین رسید *

در اوج وصل او چه رسید طایر خیال | افروزد آتش ز مشعلهٔ حسن پر و بال

آتش زند بعالمی از مظهر جمال | هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

* او در دلست و هیچ دلی نیست بی‌ملال *

چون شد شهید خنجر اعدای نابکار | با یاوران بعرصهٔ میدان کارزار

خون با رشد بماتم او چشم روزگار | روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار

* خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار *

از کشته‌ها بدامن صحرا است کوه کوه | در خون چه موج لجهٔ دریاست کوه کوه

چون شمر دون سپاه خود آراست کوه کوه | موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه

* ابری ببارش آمد و بگریست زار زار *

از تیغ ظلم قوم جفا پیشهٔ شریر | چون شد شهید کینه شهان شاه شیرگیر

کشتند آهوان حرم جمله دستگیر | عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر

* افتاد در گمان که قیامت شد آشکار *

در دشت کینه شد چه شهنشاه دین قتیل | صباغ چرخ جامهٔ آفاق زد به نیل

با ناله گفت فاطمه با حضرت جلیل | جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل

* گشتند بی‌عماری و محمل شتر سوار *

از کین بدشت ماریه چون قحط آب بود | در موج خون تن شهدا چون حباب بود

جسم شریفشان همه در آفتاب بود | آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود

* شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار *

شد زین الم بزلزله افلاک مطمئن | آتش فتاد بر خس خاشاک مطمئن

در خون طپید دشت خطرناک مطمئن — کو با تمام زلزله شد خاک مطمئن
گویا فتاد از حرکت چرخ بیقرار
*
بگذشت چونکه مدتی از رحلت نبی — خوش داشتند رابطهٔ حرمت نبی
بر هم زدند سلسلهٔ بیعت نبی — با این عمل که سر زده از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
*
شمر لعین شهید جفا چون امام کرد — رسم جفا بال پیمبر تمام کرد
بر نیزه راس انور شاه انام کرد — وانگه ز کوفه میل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
*
از صدر زین چه سرور لب تشنگان فتاد — افغان و ناله در صف کروبیان فتاد
یکباره از ناقه اهل حرم در زمان فتاد — در حربگاه چون نره ان کاروان فتاد
شور و نشور را همه راه در کمان فتاد
*
از راه کینه شمر چه تیغ جفا کشید — بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی کشید
از جان چه دست سرور لب تشنها کشید — هر جا که بود اهوئی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
*
چون او فتاد سرور لب تشنه از سمند — در پیش نعش اکبرش ان ماه ارجمند
در آتش زمانه فلک سوخت چون سپند — هم بانگ شور و غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملایک هفت اسمان فتاد
*
چون اهل بیت رو بصف کارزار کرد — هر یک ز خون کشته جبین را نگار کرد
گردون ز خون چه دشت بلا لاله زار کرد — هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد
*
چون گرد احاطه لشکر اعدا در ان میان — بس نخلها فتاده شد از باد در انمیان
غلطان بخاک معرکه گلها در ان میان — ناگاه چشم دختر زهرا در ان میان
از خیل کشتها بامام زمان فتاد
*
برخواست بانگ غلغله و شور و شین از و — لرزید جسم اطهر بدر حنین از و
از اضطراب سوخت دل عالمین از و — بی اختیار نالهٔ هذا حسین از و
سر زد چنانکه آتش از و در جهان فتاد
*
گریان بروی نعش حسین با دل ملول — میزد بفرق از ستم لشکر جهول
در کربلا چه کرد رسول خدا نزول — پس باز بان بر گله ان بضعهٔ بتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
*

* این شاه بزم عرصهٔ گردون حسین تست — این سرو ناز دلکش موزون حسین تست
این تشنه کام بیکس محزون حسین تست — این کشتهٔ فتاده بهامون حسین تست
این صید دست و پا زده در خون حسین تست
*
قاسم فتاده با تن بی سر بقتلگاه — اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه
شد نعش کشتها همه پامال خاک راه — این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگه ازین جهان زده بیرون حسین تست
*
از کینه های ابن زیاد ان سگ لعین — در خون طپید شهنشاه ملک دین
شمر لعین برید سر انورش ز کین — این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
*
سیراب شد ز خون جگر تشنها نبات — با خضر تشنه لب بپریده دل از حیات
بی روح شد ز ماتم او جسم کاینات — این تشنهٔ فتادهٔ ممنوع از فرات
گردون ز خون او شده جیحون حسین تست
*
شمر لعین بخنجر بیداد برده دست — از کین بروی سینهٔ سلطان دین نشست
با سنگ جور شیشهٔ ایمان دین شکست — این ماهی طپیده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
*
چون از عطش بسوخت دل فروز تشنگی — ان تشنه کام تا شب از روز تشنگی
بر سینه خورد ناوک دلدوز تشنگی — این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
*
چون شاه تشنه کام ز خنجر شهید گشت — دور فلک بکام یزید پلید گشت
از بام عرش نالهٔ اهل حرم گذشت — این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست
*
سیلاب ظلم خانهٔ ایمان خراب کرد — گردون باهل بیت نبی قحط اب کرد
زینب چه چشم احمد مرسل پر اب کرد — پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
*
کی مادر حمیده مرا مبتلا ببین — از راه کین اسیر گروه دغا ببین
غل از جفا بگردن زین العبا ببین — کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی اشنا ببین
*
ال عبا که گلبن باغ پیمبرند — هر یک چه گوهر از صدف بحر حیدرند
بنگر چه سان بچنگ عدو خار و مضطرند — اولاد خویش را که شفیعان محشرند

* در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین *

در قصر و باغ خلد تو ای شافع بشر   ما ئیم اسیر جنك لعینان بد کهر
بر خد ابکن بصف کربلا گذر   تنهای کشته‌ها همه در خاك و خون نکر

* سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین *

تا خون کشته‌ها شده جوشان بکربلا   کاو زمین ز خون شده نوشان بکربلا
کردیده خاك لاله فروشان بکربلا   نی نی در اچه ابر خروشان بکربلا

* طغیان سیل وفتنه وموج بلا ببین *

خواموش کشت شمع دل بیقرار تو   پژمرده شد چه لاله دل داغدار تو
کو روشنی دیدهٔ امید وار تو   این سر که بود دیر ور ششن در کنار تو

* غلطان بخاك معركهٔ کربلا ببین *

از صدر زین فتاد چه ان شاه تشنه کام   ببریده شد ز کین سر برنو ر ان امام
شد بر سنان شمر وروان شد بسوی شام   ان سر که بود دیر سر دوش نبی مدام

* یك نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین *

زین العباد خسته بان حال ناتوان   از راه کینه بسته بزنجیر کوفیان
کشته سوار اك پیمبر با شتران   برخلد و برحجاب دو کون استین فشان

* وندر جهان مصایب مابر ملا ببین *

داد از جفای شمر ستمکار کج نهاد   فریاد از یزید و دکر ز ادهٔ زیاد
در دشت کینه نعش علی اکبر او فتاد   یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

* کو خاك اهل بیت رسالت بباد داد *

ال نبی چه برصف محشر قدم زنند   داد از جفای بی حد اهل ستم زنند
دوا نتقام عرصهٔ محشر بهم زنند   ترسم جز ای قاتل او چون رقم زنند

* یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند *

در بزم قرب صدر نشینان روز حشر   سنجند جرم خلق بمیزان روز حشر
چون خلق را کشند بدیوان روز حشر   ترسم از ین کناه شفیعان روز حشر

* دارند شرم کز کنه خلق دم زنند *

کشتند پاره پار مجوانان اهل بیت   خونبار کشت دیدهٔ کریان اهل بیت
بر شد ز خون چه لاله بدامان اهل بیت   اه از دمی بنا له شهید ان اهل بیت

* کلکون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند *

چون شاه تشنه کام بصد اه دردناك   در دشت کینه با جکر تشنه شد هلاك

هلاك با جسم پاره پارهٔ کلکون چاك چاك   اه از دمی که با کفن خون چکان ز خاك

* ال نبی چه شعلهٔ اذر علم زنند *

جون دعا صابان بد که بیچون کند راز   دست دعا بر ند بدر کاه بی نیاز
بخشد بعاصیان همه قبوم کار ساز   از صاحب حرم چه توقع کنند باز

* ان ناکسان که تیغ بصید حرم زنند *

اید بپای عرش الهی چه شاه دین   برکف کرفته راس و چکد خونش از جبین
کوید بحق که کرده مرا امت این چنین   دست عطای حق بلدر ابد ز استین

* جون اهل بیت دست باهل ستم زنند *

زین العباد خسته جکر با تن علیل   کوید که عمه جان شده بابای من قتیل
مار ا کند قوم جفا پیشه کان ذلیل   پس بر سنان کنند سر بر اکه جبرئیل

* شوید غبار کیسو یش از اب سلسبیل *

چون کشته از جفاشه عالی جناب شد   در ماتمش زمین وزمان انقلاب شد
چرخ و فلك بدجلهٔ خون چون حباب شد   خواموش محتشم که دل سنك اب شد

* بنیاد صبر و خانهٔ ایمان خراب شد *

افتاده جسم قاسم و اکبر بروی خاك   شد از جفای خنجر و شمشیر چاك چاك
نزدیك شد که خلق دو عالم شود هلاك   خواموش محتشم که ازین حرف سوزناك

* مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد *

اهلا که کرد اند با ال نبی ستیز   یارب تو انتقام بکش روز رستخیز
ثاقب بکن رقم تو ازین کلك مشك بیز   خواموش محتشم تو ازین حرف کریه خیز

* درد بدیده اشك ستمعان خون ناب شد *

شعرم چه اب خورده شد از لعل تشنکان   کردم سخن ز واقعهٔ کربلا بیان
ثاقب شدی بعرصهٔ ایام در فشان   خواموش محتشم که ازین شعر خون چکان

* روی زمین ز اشك جکر خون ناب شد *

کردم رقم مصایب او لاد بو تراب   دردو رچرخ پیر من از اول شباب
دیز دز کلك ناطقه ثاقب د رخو شاب   خاموش محتشم که ز سوز تو افتاب

* از اه سرد ما تمیان ما هتاب شد *

انکس که نیست او بعز ای حسین کیست   جز وحش وطیر و جن و ملك درعزاش نیست
ثاقب بماتم شه دین از کناه زیست   خواموش محتشم که فلك بسکه خون کریست

* در یا هزار مرتبه کلکون حباب شد *

گر دون جفا و جور بجائی چنین نکرد — کس را اسیر بند بلائی چنین نکرد
جز جام اهل بیت قضائی چنین نکرد — تا چرخ سفله بود جفائی چنین نکرد
* بر هیچ آفریده خطائی چنین نکرد *

ای آسمان چه ظلم تو بنیاد کردهٔ — با اهل کینه جور تو ارشاد کردهٔ
بس فتنه ها بعرصهٔ ایجاد کردهٔ — ای چرخ غافلی که چه بیداد کردهٔ
* وز کین چها درین ستم آباد کردهٔ *

آنسر که بود مهر درخشان مشرقین — ای چرخ کینه جو زدهٔ بر سر سنین
افکندهٔ چه سوز و تزلزل بعالمین — کام یزید دادهٔ از کشتن حسین
* بنگر که ابقتل که دلشاد کردهٔ *

کس جور و کین نکرد بهر فرد آنچه تو — کردی با هل بیت تو نامرد آنچه تو
دادی با هل بیت نبی درد آنچه تو — باد شمنان دین نتوان کرد آنچه تو
* با مصطفی و حیدر روا و لاد کردهٔ *

خوش داشتند مرتبهٔ حرمت نبی — اوردهٔ اند خوب بجا عزت نبی
ای چرخ داشتی بجفا امت نبی — بر طعنت این بس است که با عترت نبی
* بیداد کرد خصم و تو امداد کردهٔ *

ای شمر بی حیا چه تو بیداد کس نکرد — دادی تو رسم جور بر این چرخ لاجورد
دادی باهل بیت دل از درد آه سرد — ای زادهٔ زیاد نکرده هیچ فرد
* نمرود این عمل که تو شداد کردهٔ *

دایم باهل بیت فلک را عداوت است — با اهل ظلم و جور و جفا در سخاوت است
برگو فلک چرا برسول قساوت است — هر خسی که بار درخت شقاوت است
* در باغ دین چه با گل و شمشاد کردهٔ *

داد از جفا و جور تو ای چرخ کینه جوی — هستی تو در زمانهٔ بی ابرو و دوروی
کردی شهید سرور دین از چه رو بگوی — حلقی که بود بوسه که مصطفی بر وی
* آزردهاش ز خنجر بیداد کردهٔ *

از خاک بر مخلق جهان سر در آورند — یک یک جد اجدا بیر داور آورند
هر شفیعشان همه پیغمبر آورند — ترسم تو را دمی که بمحشر در آورند
* از آتش تو دود بمحشر در آورند *

اختتام یافت دوازده بند محتشم در یوم چهارشنبهٔ بیست و هفتم شهر شعبان در سال هزار و دویست و
* * شصت هجرت امید که در نظر ارباب دانش مطبوع افتد فی ۱۲۶۰ * *

* گفتهٔ مقبل * بسم الله الرحمن الرحیم * و به نستعین *

واقعه در بیان اهو آوردن مرد صیاد — بخدمت حضرت پیغمبر صم

چه ماتمست که دیگر جهان ملال گرفت ز آه ماتمیان چهرهٔ هلال گرفت هلال نیست که گردید از افق پیدا نموده است مه تغریت ید و بیضا هلال نیست که در اسمان علم شده است ازین معامله پشت سپهر خم شده است ستاره نیست که گردون ز بس رسیده ملال زده است بر لبش از سوز تشنگی تبخال شفق کجاست که گردون برای تاب و تبش مکیده است ز لب تشنگی عقیق لبش شفق مگوی که بر سقف کبریا باشد ز عکس موجهٔ دریای کبریا باشد خوشا کسی که دلش با غم اشنا باشد خوشا کسی که تنش خاک کربلا باشد کجاست حد من و وصف انکان ز کی نگفته ام بخدا وصفش از هزار یکی برای هر مرضی تربتش شفا گردد بدیده چون رسد انخاک توتیا گردد غرض امام حسین شیعیان پناه شماست در این جهان و در ان نشاء دادخواه شماست بروز تعزیهٔ او ز ماه تا ماهی عباد نیست مبادا کنند کوتاهی رسیده است حدیثی ز قدر ان سرور کشیده در صدف گوش خویش چون گوهر روایتست که یکروز سید ثقلین حبیب حضرت حق جد امجد حسنین گرفت دست شریف شه سریر زمن سرور سینهٔ خیر النسا امام حسن طبیب درد جگر خستگان ز راه نیاز روانه شد بسوی مسجد از برای نماز چه پا گذاشت به صحن ریاض بیت الله گرفت جای بمحراب حق رسول الله که ناگهان ز در مسجد امد اعرابی گرفته بود چو سیماب حکم بیتابی نکرده کوتهی از نعت او سرمویی بر سم پیشکش اورده بره اهوئی قبول کرد چه ان هدیه را شه ذوالمنن خطاب کرد سوی حضرت امام حسن که ای جناب تو امروز دلنوازی کن بگیر از من و با این غزال بازی کن چه شاهزاده شنید این سخن روان گردید گرفت اهوی و از شوق توامان گردید دلش چه شاد شد ان نور دیدهٔ ثقلین که امد از در مسجد درون امام حسین سوی برادرش از لطف چون نظاره نمود چه دید دید که مشغول بره اهو بود سوال کرد که ایسرو گلشن طاها که از برای تو اورده این بمن بنما

جواب داد که ای نور چشم اهل زمین عطیه ایست که جدم عطا نموده بمن چه این شنید سوی جد نامدار
دوید برای خویش از او بره آهوئی طلبید چه این شنید شهزاده سید ابرار خطاب کرد که ای نور
دیدهٔ اطهار اگر تعلق این در مذاق خواطر تست غمین مباش که این از تو و برادر تست خطاب کرد
دگر جانب رسول خدا ملاذ و ملجاء دنیا و دین که یا جدا عطا نما تو بمن بره آهوی دیگر و گرنه
میکنم از آب دیده دامن تر چه این شنید برآشفت سید ثقلین برای حالت بیتابی امام حسین که
ناگهان در مسجد فتور و غوغا شد ز در درآیت آهوی ماده پیدا شد که بره آهوی خوردی به
پیش داشت غزال چه برق کرد سیاهی دو دیدش از دنبال روانه شد بسوی مسجد از نشیب و
فراز سلام کرد به پیغمبر از ره اعجاز خطاب کرد که ای سید فرشته خصال مرا وطن بفلان دشت بود
چندین سال چه داشت دامن صحرائی از ازل خونخوار که داشت تا مدینه مسافت بسیار خدا دو
طفل بمن داده بود شیر اندام که داشتم به بتیمان خویش شوق تمام قضا رفت یکی دوش مرد
صیادی برای سبط تو آورد از ره شادی دلم بآن دگر بود خوش در آن صحرا که ناگهان ز قضا
از میان ارض و سما ندا رسید که یا ظبی اسرعی فی الله الی المدینة فی مسجد رسول الله شتاب
کن بسوی مسجد رسول الله ببر ز راه و طفل خویش را همراه که سبط حضرت خیر الورا شه
کونین ضیای دیدهٔ خیر النسا امام حسین برای خاطر یک آهوی امام شهید با تو رسید که بارد ز
دیده مروارید فرشتها همه در صوامع ملکوت ستاده اند مکرر بعالم لاهوت که آب دیدهٔ آن
تشنه لب شود چه روان ز سیل گریه نمایند قدسیان طوفان اگر تو کودک خود در اسیری همراه
سلطنت بطفل تو و تو کرک سیاه چه این نوید شنیدم دلم طپان گردید در این معامله گو باز من
هم بپید زدم بکودک خود پهلو دو آمدم که تا بخدمت اشاه دین رسانیدم هزار شکر که وقتی
رسیدم این سرور که عارضش نشد از آب دیده کانش تر فغان و ناله بنوعی ز حاضران برخواست
که ناله از دل بر در دقدسیان برخواست غرض تصور خاصی کن این معامله را رها کن از کف
غفلت عنان حوصله را تفکر ستم روزگار ماضی کن باب دیده حسین را ز خویش راضی کن
ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت فرشتهای مقرب ز عالم لاهوت نخواستند که از هر بره آهوئی
بخاطرش برسد بار غم سر موئی بکربلا بچه زاری سرش جدا کردند باهل بیت غریبش چه ظلمها
کردند در آن میانه نبودند مادر و پدرش که جامه چاک نمایند همچو گل بسرش شما بماتم او
شیعیان شتاب کنید ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید کسی که جان بره آل بوتراب نداد زرا
عبث عملهای او که آب نداد غرض که ماتم اولاد مصطفی دین است برای دیدهٔ احباب واجب العین
است بزرگوار خدایا بحق آل عبا بخون پاک حسین و بحرمت شهدا بحق سوز دل جمله انبیای امم
بحق کرسی و عرش و بحق لوح و قلم که جرم تعزیه داران و دوستان حسین ببخش روز قیامت
* بحق جان حسین خصوص ساعی دلخستهٔ پریشان حال که هست از دل و از جان غلام حیدر وال *

مصیبت که بود این عزا کی باشد که اشک دیدهٔ او در قیمتی باشد بجمعی که شود حاضر اندر آن زهرا
بدون گریه نشستن ز غافلی باشد روایتست حدیثی ز مهر منقبان بهار گلشن تقدیس حضرت سلمان
که گفته است ز اوصاف مهر مشرق دین شهید غرقه بخون شاه کشور تمکین بسال پنجم تاریخ هجرت
نبوی سلالهٔ شرف دودمان مصطفوی شکفت غنچه عمرش ز گردش ایام رسید سن شریفش
هفت سال تمام پس از طواف حرم چون مدینه شد ماوا شنیده اید که الحالست معدن گرما بوقت
چلهٔ گرما و عین تابستان رسید موسم ماه مبارک رمضان روایتست که آن افتخار موجودات شهید
راه خدا هادی طریق نجات چه آفتاب در آن عین شدت گرما گرفت روزه جگر گوشهٔ رسول خدا
چه آفتاب بنصف النهار میزان شد بسوی شاه سپاه عطش نمایان شد لب مبارکش از تشنگی بهم
چسپید زبان بکام وی از شدت هوا خشکید اگرچه نسبت آن با جناب بی ادبیست ولی نصیب
وی از روزگار تشنه لبیست چه این معامله را دید مادرش زهرا چه نبض نکهت گل سینه چاک
جست از جا ز مرحمت قدح دیده را پر آب نمود برنگ شبنم گل رو باقتاب نمود بگریه گفت که ای
نور دیدهٔ ثقلین فدای نام شریف تو یا امام حسین ز من بگیر بکن ای گل همیشه بهار باب دیدهٔ
خونبار مادرت افطار چرا که کودکی و بر تو روزه واجب نیست بسان نمازت نماز واجب نیست
در این مکالمه بودند اندو سرور دین که آمدند ز در مهر و ماه اوج یقین محمد عربی مهر مشرق
کونین علی امام محق والد امام حسین باتفاق گل باغ وادی ایمن ضیاء مردمک دیدها امام حسن
چه این مشاهده کردند با دل خونبار چه جان خویش گرفتند هر یکش بکنار لب مبارک او را ز مهر
بوسیدند گلی ز باغ تمنای خویشتن چیدند باو خطاب نمودند کای سپهر وقار بآبروی جگر
تشنگان بکن افطار چرا که رنگ گل عارض تو آل شده لب مبارکت از تشنگی وبال شده چه شاهزاده
شنید این نوای غم افزا جواب داد که ای بهترین خلق خدا اطاعت همه واجب بمن من الله است ولیک
نیت من قربة الی الله است چگونه قصد چنین نیتی توانم کرد خدا براینچنین حیلتی توانم کرد بگفت
این سخن و عالمی مشوش کرد بروی دامن مادر ز تشنگی غش کرد چه این معامله را مادرش نظاره
نمود چه گل قبای گریبان خویش پاره نمود گشود در ز گریبان جامه پستان را گرفت در کف
احسان دو نار پستان را بگریه گفت که ای نور دیدهٔ مادر اسیر محنت غمها کشیدهٔ مادر ترحمی بدل
داغدار مادر کن باب دیدهٔ غمدیده ام لبی تر کن تو تشنهٔ مرا جان رسیده است بلب فدای نام
تو ای شهسوار رنج تعب اگرچه شهد جهان فی المثل بکام منست که بی تو زندگی این جهان
حرام منست * روایتست که شهزاده دیده باز نمود بمادرش ز ره لطف و مرحمت فرمود که این
خیال محالست ای نکو مقدار که وقت شام کنم غیر دیگری افطار چرا که نیت من محض از برای
خداست برای حرمت و خشنودی رضای خداست در این مکالمه بودند اندو سرور دین

نزول کرد دران اثناء جبرئیل امین خطاب کرد سوی مصطفی که ای ذیشان رسانده است سلامت
خدای هر دو جهان که چون امام حسین خالص از برای منت نماز روزهٔ او موجب رضای منست
اراده کرد که این روزه را اتمام کند نموده عهد که افطار وقت شام کند برای دفع ملال تو و برا
در تو بخاطر علی و رفع حزن مادر تو برای خاطر او روزه دار تشنه جگر که هست نام وی از
عرش تاج بالاتر نود هزار ملک افریده ام از نور تمام سالها بر کف از دو کیسو جود که افتاب جهانتاب
را از چرخ کهن کشد بجانب مغرب بهم چشم زدن باین اراده که گردد زمانه چو شب تار که
تا امام حسین اند زمان کند افطار بدین مکالمه بودند اندو مظهر جود که افتاب ز فوق سما غروب
نمود روایتست که چو شام شد بفضل اله نمود امر بافطار او رسول الله چه این شنید جگر گوشهٔ
امام کبار جواب داد که ای نور دیدهٔ ابرار اگر شما ز من افطار روزه میخواهید اعانتی بمن از روی
لطف بنمائید وگرنه من لب نازنین هشت و چهار نمیکنم بلب تشنه تا بحشر افطار چه این شنید ز
شهزاده سید کونین بگریه گفت فدای تو باامام حسین بدانکه روز ازل از حصول امر اله که
خلق کرد بهشت از برای ال عبا بیافرید دران چشمهٔ که کلفام است که در میانهٔ افاق کوثرش نام است
بروی عنبر و مشک و عبیر هست روان بروز محشر و یاقوت سنگ ریزهٔ ان کسی که جامی از ان
چشمه سار جان نوشید بدانکه تا ابد تشنگی نخواهد دید چنین بهشت و چنین چشمه انشه ذو المن
ز روی لطف و عطا و کرم نموده بمن منم نثار تو ابسرو بوستان کردم نثار جان تو و جان شیعیان کردم
تمام کرد چه امر اجناب مصطفوی ز جای جست سرو باغ مرتضوی خطاب کرد که ای برگزیدهٔ
دوران فدای نام تو ای نور چشم عالمیان مرا بخارج شهر مدینه باغی هست که از غمش بدل روز
کار داغی هست درخت از همه نخل است جمله باراور نموده تربیتش را رسول دین پرور شفا
بود برطبهای خاص ان اشجار علی الخصوص برای جماعت بیمار من انفصای جنان را که وصف
انکردم نثار مقدمت ان شاه انس و جان کردم چه این معامله را دید مادر ش زهرا فشاند گوهر غلطان
بچشم خونبالا خطاب کرد که ابرو کاشن تعظیم بدانکه در شب تزویج من خدای کریم تمامی
نمات و اهای روی زمین نموده است بکابینم از ره تمکین که فیض تا ابد عبیرند موجودات منم
نثار تو گردانده ام ایسپهر جناب کسی گران بغاط میخورد ز سایر ناس کند بباطن او کار سودهٔ الماس
پس از معاملهٔ فاطمه امام حسن نمود بخشش جان پروری باو احسن بگریه گفت که جانم فدای نام
تو باد شفاعت همهٔ شیعیان بکام تو باد مرا ز جانب حق هم ز لطف جد و پدر عطا شده است
بهشت و زمین تا محشر هر انچه شیعهٔ ما میرود از ین عالم بعالمی که بود برزخ بنی ادم در ان بهشت
تنعم کنند نیکو بان نثار مقدمت ای پادشاه تشنه لبان چه جبرئیل امین دید ان معامله را نمود چاک
گریبان شخص حوصله را خطاب کرد بسوی جناب پیغمبر باین طریق که ای کاینات را رهبر
اگرچه جان لبه تشنه دادنم او لاست ولی عطای حسین کردن از سعادت ماست بدانکه در فلک

فلک از گردش سپهر کهن بیافرید خداوند قادر ذو المن ستارهٔ که بهر سی هزار سال تمام
طلوع میکند از مشرق و غروب بشام من ان ستارهٔ مذکوره را در ان ایام بدانکه دیده امش
سی هزار بار تمام عبادتی که دران اثناء کرده ام بمراد نثار جان حسین و ز شیعیان تو باد چه جبرئیل
امین کرد این حدیث بیان ندا رسید ز برور دگار عالمیان که ای طبیب جگر خستگان جن و بشر
شفیع امت چندین هزار پیغمبر اگر اراده ثواب عبادتش بر ماست ولی گذشت عطای شما و نوبت
ماست بگو تو ای لب برگزیدهٔ ثقلین بنور دیدهٔ خود حضرت امام حسین که چون بروز قیامت که
دیده گریانند تمام خلق باعمال خویش حیرانند زمین ز کثرت عصیان چه بیضهٔ فولاد هوا ز تابش
گرما چه کورهٔ حداد کفن بگردن و سر پابرهنه دوش بدوش تمام مغز سر از تابش هوا در جوش
بفکر حال کسی هیچ کس نمیباشد بغیر ذات خدا دادرس نمیباشد چه من بلطف خطاپوش خویش
سنجیدم تمام را به تشنه کام بخشیدم غرض برای شما شیعیان امام حسین بسان کشتی نوح است
مجمع البحرین بکود کی غم ما عاصیان امت داشت بکشت زار عمل تخم مغفرت میکاشت شما بتعزیه
اش میکنید کوتاهی چه میکنید در ان روز معذرت خواهی بزرگوار خدایا بصاحب معراج محمد
عربی شهسوار افسر و تاج که شیعیان علی را بعرصهٔ کونین به بخششان پسر حضرت امام حسین
خصوص من که تمنا همیشه در طلبم بدین وصیله نسیم است مایهٔ لقبم ز لوث معصیت روز کار پاکم
کن بفلکگاه حسین علی بخاکم کن

* *

در بیان شکوه نمودن حضرت امام حسین ع از جد خود با در خود

معزای مصیبت رسیدگان این است بهوش باش که این شهر امتحان این است دلا اگر تو محب
شهیدانی بده بکشتهٔ ما قبل اشک بارانی بدان شفیع گناهان خلق در کونین محمد است و علی
فاطمه حسن و حسین اگر تو چشم شفاعت از ان کسان داری ز دل بدیده و انساز اشک گلناری
ز دیده هر که روانکرد اشک خونین را مشخص است که فهمیده معنی دین را اگر محبت انشاه را ابدل
داری مکن بگریه و زاری دمی تو خودداری بزرگوار خدایا بکن سرافرازم که در مصیبت
انشاه جان بپردازم چرا که نیست رجوعی بغیر تعزیه ام باین وصیله به بخشی مرا که روسیهم بچشم
اکثر مردم اگر چه خوارم من برای تعزیه بابست این دیارم من ز حادثات همین نکته گشته معلومم
که وقف تعزیهٔ ان امام مظلومم برای تعزیهٔ ان امام پابستم من و مصیبت او توامم که تا هستم بود
مصیبت شاه محیط علم کمال کسی که نیست مجلس نخورده شیر حلال روایتست که روزی طبیب
درد الم محمد عربی زبدهٔ بنی ادم ادا نمود چه در مسجد مدینه نماز زبان بموعظه بگشود از ره اعجاز
صحابه را همه مشتاق سوی جنت کرد بیان واقعهٔ دوزخ و قیامت کرد ببین موعظه فرمودن
شه کونین رسید شعشعهٔ نور نیر حسنین گروه از دل و جان هر دو دست بگذبگر خجل شد از رخ
پر نور هر دو شمس و قمر رسول حق چه نظر کرد جانب حسنین ز دیده اشک روانکرد جانب

جدین بران راست حسن را نشاند انسرور حسین نشست بران چپش چه سکه بزد زروی شوق
حسن را نبی دهن بوسید بقدر خوبی از ان شهسوار بوی چشید چه شد خلاص از ان رو نمود
سوی حسین زاشتیاق بزد بوسه برکلوی حسین کهی ببوسه نبی بود وکاه بو میکرد کهی زاشک
رخ خویش شست و شو میکرد حسین ز نزد نبی رفت سوی مادر خویش شکسته خاطر و
امد و هکین بادل ریش چه دید فاطمه دلبند خویش را کریان بکفت جان و دل خود تراشوم
قربان بکو برای چه براشک کشته رخسارت بکو فدای تو کردم که کرده ازارت باستین ز رخش
اشک پاک مادر کرد چه پاک کرد دکر باره کریه از سر کرد نکفت تا قسمش داد حضرت زهرا جواب
داد که ای بهترین خلق خدا زبسکه روز و شب و دمبدم تردد ما نموده ایم مقرر بر رسول خدا چه
اولش بمن بنواترحم نیست چسان کنم که ازین درد دور نج محنت نیست زبسکه بود مرا شوق
خدمتش بجد من و برادرم امروز در زیارت جد شدیم عازم خدمت بمسجدش دیدیم بدور
شمع جمالش ز مهر کردیدیم صدا نمود حسن را بران راست نشاند مرا بران چپ ازکم تو جهی
بنشاند باین نکردد کرا کتفا چکو بم من بکرد بوسه حسن را دهن مرا کردن اکر تو جه و الطاف
هم بمن میکرد مرا بمثل حسن بوسه بر دهن میکرد بکفت فاطمه جان و دلم مشو غمکین قسم بجان
تو ایجان من که نیست چنین که من مدام شنیدم از زبانش این که کفته است حسین از منست زروی
یقین کرفت فاطمه دست حسین تشنه جکر بعین کریه برفتند نزد پیغمبر بکفت فاطمه اش یابی سلام
علیک جواب دادسلامش که ابنتی لبیک بکفت فاطمه قهر است نورعین از تو شکسته است چرا
خاطر حسین از تو نکفته که حسین زینت سموات نکفته که حسین نور ارض جنات نبی بکفت
که هرچیز کفته ام بشما تمام راست بود نیست شبهه بخدا بکفت فاطمه ای روشنی دیده من حسین را
تو نبوسیده چرا چه حسن ازین مقدمه ازرده شد حسین بسیار بکریه کشت دمادم مثال ابر بهار
نبی بکفت که میترسم از تو یا بنتا چسان کنم بتو احوال این حکایت را بکفت فاطمه از سوز دل که یا بابا
بحق خویش مرا کن زسر این اکاه رسول کفت خبرداده جبرئیل امین مرا ز پیش خدا خالق زمان و
زمین حسن بزهر زن خویش جعده ملعون شود شهید جکر پاره پاره دل پرخون چه بود موضع
زهرش دهن ببوسیدم کشیدم از دهنش بو چه بکرش دیدم حسین عزیز ترا سر جدا کنند
از تن حرام زاده بدبخت شمر ذالجوشن ببوسه کردن از ان بر کلو کردم چه بود موضع ذبحش
کلو چه بو کردم شنید فاطمه چون این حکایت دلریش کشید ناله و پاشید خاک بر سر خویش
بزد بصورت و نالید همچو ابر بهار باتفاق زنان مهاجر و انصار قیامتی شده در مسجد مدینه عیان
که جن و انس و ملک بود بهر او کریان بکفت فاطمه دلشکسته با پدرش حسین من بکجا میشود
بریده سرش نبی بکفت چکو بم تر اچها باشد مصیبت همه در ارض کربلا باشد زبیوفائی انقوم
ناامید شوند زهر جرعه ابی همه شهید شوند چه بیکسان زن و فرزند او اسیر کنند تمام تشنه و

وعریان دستکیر کنند کنند شان اشترهای بی جل وافسار زکربلا همین نوع تا بشام سوار ع ویم
دوباره فاطمه نالید و خاک بر سر کرد زاشک روی زمین مدینه را تر کرد که این شهید ستم دیده
نور عین مرا چه خواهد ش بسر اید کر حسین مرا نبی بکفت سرش بر سر سنان باشد تنش فتاده براز
زخم بیکران باشد بکفت فاطمه چون این فتور بعد از ماست بکو که تعزیه بیکسم که خواهد داشت
تمام کریه کنان جمله و احسین کفتار که جبرئیل امین امد از بر غفار که ای حبیب خدا حق ترا رسانده
درود زکریه فاطمه را زود ساز ساکن زود که خلق شیعه ظاهر کنم درین عالم همه مطهر و پاکیزه
طینت ادم تعب دهند بدنهای خویش را دایم همه مجالسشان بهر تعزیت دایم کنند از دل و
جان جانشان فدای حسین همه مطیع و هوادار عذر خواه حسین ازین بشارت پرخبر شاد کشت
رسول تمام را همه تصدیق کرد باب بتول حسین کفت بجد نی بکن مرا دلشاد جزای تعزیه داران
من چه خواهی داد نبی بکفت حسین را برای خاطر تو شوم شفیع کناهانشان نظاهر تو حسین ز مهر
بسوی پدر بکرد نظر بدو بکفت که ایجان شیرین پیغمبر چه میدهی بقیامت بداغدارانم مرا بکوی
بکن فکر حال یارانم بکفت ساقی کوثر بحرمت جانت نمیدهم بکسی اب غیر یارانت کسی که بهر
تو کرده است چشم خود در اتر نشانمش به بر خویش در لب کوثر حسین کفت بمادر بحق جان حسین
چه میدهی بمصیبت رسیدکان حسین جواب داد بدو سیده النساء زهرا بحق انکه پدر بد اور بد ارض و
سما دکر بحق محمد که رهبر است مرا قسم بحق وصیش که شوهر است مرا سرم برهنه و چشم پر اب و
دل بریان در بهشت باین حال ایستم کریان کناه تعزیه دارانت از خدا خواهم کسی دکر بیر
خویشتن نمیخواهم چه جمله داخل جنت شوند از دل و جان من انکهی بروم از تعاقب ایشان حسین
بسوی حسن کردو که ایجانم تراچه تحفه بود بهر داغدارانم حسن بکفت بجان تو ای خجسته سرشت
که بی رفاقت ایشان نمیروم به بهشت حسین کفت بحق خدای جنت و نار دکر بحق محمد و اله الاطهار
که تا جمیع مصیبت رسیدکان مرا تمام تعزیه داران و زایران مرا بجنتش نکنند تا تمام را و اصل
نمیشوم بخدا پیش از ان کروه داخل مهیمنا و کریما بحق جاه حسین که عمر ما کنی از لطف صرف راه
حسین خزینه دل ما راتهی زغفلت کن زخویش سینه ما را پراز محبت کن باشک چشم محبان و
دوستان حسین به بخش نزهت بی چاره را بجان حسین

واقعه در بیان اوردن قصه شیرو ابسر نعش انحضرت ع

محرم امد و دل عزم زیستن دارد سحاب نوحه بنای کریستن دارد محرم امد و دل جوش و اضطراب
کرفت زماه ماتمیان رنک ماهتاب کرفت محرم امد و پیغام کربلا دارد هرچه مینکری در جهان
بیادارد غنیمت است درین چند روز سوز عزا خصوص تعزیه داری سید شهدا ازین ز راعت
ایام خوشه بردارید برای اخرت خویش توشه بردارید اکر توقع کوثر ز مصطفی دارید
چرا مضایقه از اب دیده ها دارید بغیر اشک درین نشاه چیست مونس ما به از عزای حسین چیست

نقل مجلس ما شنیده‌اید که هر چند گریه بسیار است از بن زیاده و اینچنین روزه در کار است
غم شهادت او را سینه جا بدهید ثمال تعزیه را آب دیده‌ها بدهید روایتست که هر دانه اشک ماتم
آن یگانه در گرانمایه شود غلطان ز بعد مرگ در آید بقبر هر زن و مرد بصورتی که زخوبیش
شرح نتوانکرد در آنزمان که بتنهائی اضطراب کند که چون بدامن انخاک تیره خواب کند بگو
بدش که مخور غم که من امین توام در بن معامله تا حشر همنشین توام شود ز باده از آن حیرتش در
اندل خاک چنین خطاب کند کای یگانه گوهر پاک تو کیستی که انیس من غمین شده بروز تیره
من اینچنین قرین شده دهد جواب که انور چشم عالمیان منم سرشک که کشتم ز دیده تو روان
همان نه مونس قبر است بلکه روز جزا که کاینات گرفتند بهر خویش عزا قلادهٔ عملی چون در
عزادارد بصدر مجلس دیوان حشر جادارد روایتست که چون شد شهید تیغ جفا گل ریاض
نبوت بدشت کرب و بلا سرش بنیزهٔ اهل ستم قرار گرفت تنش بمعرکهٔ کربلا غبار گرفت
گلوی تشنه اش از آب تیغ شد سیراب شد از هجوم جفا سر و قامتش بی آب ز روی کینه دگر
ابن سعد بدکردار اشاره کرد بران کوفیان بداطوار که مرکبان ستم را بفتلگه تازید تمام جسم
شهیدان چه توتیا سازید روایتست که چون این خبر بر سیم نو بید باهل بیت سراپردهٔ امام رسید
از آنمیان جگر خستگان رنج و تعب گل فسردهٔ دامان احمدی زینب نمود رو بسوی روضهٔ
رسول‌الله خطابکرد که روحی فداک یا جداه مگر که قطع نظر کردهٔ حسینت را فکندهٔ ز نظر نور
هر دو عینت را ببین که لشکر اعدا چه در نظر دارند دگر چه فتنهٔ خوابیده ز بر سر دارند بانیخیال
فتادند لشکر کفار منافقان ستم پیشهٔ جفا کردار که پایمال نمایند نور عینت را بز بر سم عدو پیکر
حسینت را من ستمزده کاری نمیتوانم کرد بغیر ناله و زاری چه میتوانم کرد تو ئی برتبه ز خلق
خدا رسول‌الله تو ئی ز خاتمهٔ کار کاینات آگاه روایتست از آن نور دیدهٔ دو سرا که فضه بود
کنیزی ز حضرت زهرا در آنمیان یکی از اهل بیت حاضر بود که در طریقهٔ خدمت وکیل و ناظر
بود دوید پیش که ای دختر رسول‌الله مرا بلطف اجازت غنیمتی فرما که در حوالی این حربگاه
شیری هست چه شیر پادشه دشت غم دلیری هست اگر بصورت ظاهر ز جنس حیوانست ولی
برتبه به از صد هزار انسانست من این معامله را گر بان کنم اظهار بود که شیر برارد دمار از کفار
چه این شنید از و دختر رسول‌الله بگریه گفت برو باشدت خدا همراه غرض چه فضه شنید اینحدیث
کربلا شد بسوی منزل شیر ژیان شتابان شد رسید چون که بسر منزل شه صحرا چه دید دید که
خوابیده انجهان پیما بگریه گفت بان شیر کای ابوالحارث تو ئی غلامی شیر خدا برا وارث از آنکه
پادشه کشور بیابانی حکایت عجبی رخ نموده میدانی چراغ انجمن ارای سید کونین ضیای دیدهٔ
شیر خدا امام حسین بدشت کرب و بلا از ستم شهید شده چه نور مردمک از دیده ناپدید شده
مخدرات حریمش اسیر کفارند بدست فرقهٔ مروانیان گرفتارند اگر اعانت شیر خدا کنی چه شود با

باهل بیت حریمش وفا کنی چه شود چرا که مردم این عصر بیوفا باشند تمام مشرک و بیدین و
بر جفا باشند بیا برای رضای خدا شبانی کن به پیکر شه لب تشنه پاسبانی کن چه این شنید در
انحال شیر بیشهٔ غم شروع کرد بافغان و ناله و ماتم بسان رعد خروشید و دیده را تر کرد چه گرد
باد در اندشت خاک بر سر کرد روانه شد بسر مقتل شه لولاک چه گل شکفته و خونین دل و گریبان
چاک بسوز آتش بیطاقتی چه شمع گداخت سکینه امد خود را بپای شیر انداخت خطابکرد بان شیر
کای جهان پیما دمی بحال یتیمان تصوری فرما ببین که با بدن پاره پارهٔ بی سر که او فتاده در
انجامیان خون جگر گل ریاض علی نور دیدهٔ زهراست تن حسین جگر گوشهٔ رسول خداست
که پاره پاره بشمشیر اشقیا گشته تمام عضو وی از یکدگر جدا گشته باین نوای حزین و باین
ترانهٔ سوز سکینه گفت بافغان و نالهٔ جانسوز * نوحه * بیا ای شیر فکر حال ما کن دوای درد ما
بیچاره‌ها کن حسین بن علی بیار و یاور بدشت کربلا افتاده بیسر بریدند اس انمولا به خنجر
تو یاری بر شه لب تشنه‌ها کن سر او بر سنان کردند کفار بر او ظلم و ستم کردند بسیار بکشتن
طفلکانش جمله راز ار مددای شیر از بهر خدا کن یتیم عابد بیتش دست بسته سکینه دخترش
ماتم نشسته نشسته اهل بیتش دلشکسته بیا اکنون تو فکر حال ما کن دگر خواهند از کین جمله
بازند بر اندام شه دین اسب تازند شهید غرق خون کارش بسازند تو یاری بر حسین
بینوا کن بیا همراه ما قربانت ای شیر بدشت کربلا حیرانت ای شیر بزودی ای بلا گردانت ای
شیر علاجی بر حسین سر جدا کن تنش جور بلا کیشان ندارد دگر تاب سم اسبان ندارد
تن صد پارهٔ او جان ندارد تو یاری بر شه بی اقربا کن روان و اشک ریزان شیر غران بسوی
کربلا افتان و خیزان نشانش داد فضه سوی میدان نظر ای شیر سوی کشته‌ها کن تن صد پارهٔ
او غرق خون است میان کشته‌ها نعشش عیان است فزون زخم تنش از دیگران است تو رحمی
بر تن اقای ما کن بسوی کشته‌ها یکلحظه رو کرد تمام کشته‌ها را شیر بو کرد ز آب دیده با دل گفتگو کرد
که ای دلگر به بر این کشته‌ها کن بدید آنکه تن شاه شهیدان فتاده بر زمین بر خاک غلطان
بیامد بر سرش با چشم گریان که ای بیسر حدیث ماجرا کن گهی در پهلوی آن نعش خوابید
گهی در ماتمش چون بید لرزید گهی از غصه از دردش بنالید که ای تن شرح ظلم اشقیا کن
غرض که شیر همی گشت گرد جسم حسین بخاک دید طپان پیکر شه کونین بآه و ناله و ماتم تنش چه شمع
گداخت نمود گریش و خود در اپای شه انداخت برای مفسدهٔ اهل کینه دام نمود بپاسبانی
سلطان دین قیام نمود مهیمنا بسر افتاب مشرق دین محمد عربی افتاب اوج یقین بانکه هست باو
رونق مسلمانی گل حدیقهٔ ایمان علی عمرانی بنخل پر ثمر باغ جنت الماوای بحق فاطمه آن دختر
رسول خدا بنور مشعل پر نور وادی ایمن ستارهٔ فلک مصطفی امام حسن بانجناب که پوشید از
وفاداری پی شفاعت امت قبای گلناری بحق باقی ذریه امام جهان خصوص مهدی امت یگانهٔ

دوران که این ستم دیدکان را فوت و یاری ز حادثات بلاهای بد نگهداری خصوص من که
سک استان ایشانم نسیم کلشن تعزیهٔ شهیدانم عقیدهای مرا خالی از درد باکردان تن ضعیف مرا
خاک کربلا کردان

*

* *واقعه در بیان حالاتی که بعد از شهادت واقع شد مشهور بواقعهٔ جبرئیل* *

محرم امد و از نزد قادر متعال صلای تعزیه اورد جبرئیل هلال سحاب کریه بماه عزا فراهم شد
یا سرشک که دیکر هوا ماتم شد ز کریهای جکرسوز دیدهای خراب جهان بچشم خلایق شده است
عالم اب ز ممکنات فلک بیشتر بغم کوشید از ان بماتم ال نبی سیه بوشید توای عزیز بغیر
امید یاس مباش برنک چرخ عزادار در لباس مباش بقامتی که دراز در دست شهداست لباس
تعزیه شبو بن جو کاغذ حلواست دلا مباش باین مردم دنیا اسیر عالم زر همچو صورت دیبا
ز پهلو بندی دنیا دلا امید مدار که همچو بند قبا مقید کره در کار لباس انکه بود وقت اهتمام
سجاف صداع قیمت او بشکند ز صندل باف بسست خاق جهان را بحفظ خوف و خطر حصار
عافیت ابرو برنک کهر زمین که یک کف خاکی ز جملهٔ اشیاست اکر محافظت ابرو کند در باست
ز دیده جز سرشک عزا مدار امید که نیست حاصل بحر بن غیر مروارید بمردم است ز بس جامهٔ سیاه
شکون نکاه سرمهٔ از دیده میرود بیرون چه اسمان سندی بهتر از کواهی نیست که رنک تعزیه
بالاتر از سیاهی نیست وضعف قوت نظاره از غم شهدا برون میرود از دیده با هزار عصا چه
رتبه ایست که با چشم تعزیت داری که ابروی دو عالم ز چشمه اش جاریست خصوص تعزیهٔ
نور دیدهٔ امکان بهار غنچهٔ پیکان و کلشن میدان طراوت چمن ال سید ثقلین نسیم کلشن لطف
خدا امام حسین روایتست که چو نروح سید شهدا کشود بال تعلق بجنت المئوا سر مبارک او رفت
برسنان سکان تن مبارکش افتاده بود در میدان چه این مشاهده با ساکنان کردون شد برنک
لاله دل داغدار شان خون شد فرشتهای نه افلاک با دل خونین روان شدند بسکنای جبرئیل
امین چه جبرئیل امین را فرشتها دیدند باو غمین خبر تعزیت رسانیدند زبان بطعنه کشادند
با عزاداری که ای مقرب درکاه حضرت باری روا بود که تو با احترام در افلاک فتاده قامت
مخدوم زادهات در خاک باو جناب که کردیش محمد جنبانی شده است کشتی عمرش ز ظلم طوفانی
چه این شنید در انحال جبرئیل امین ز دیده کرد روان سیل کریهٔ خونین بناله رو بسوی بارکاه
وحدت کرد بکبریای الهی چنین شکایت کرد که ای ز کنه کمال تو عقل بی خبری ز قدرت
تو ملایک تمام مشت بری خصوص من که یکی بندهٔ ذلیل توام تو ئی جلیل و من از جبرئیل توام
شنیده ام که جکر کوشهٔ رسول خدا شهید کشته بصحرای کربلا ز جفا مرا مرخص دیدار و ا بینش
کن مشرف از شرف لطف اخر بنش کن باو خطاب الهی رسید کی جبرئیل برو بدیدن سبط
رسول با تعجیل سلام ما بجناب مقدسش برسان بکو که کفت چنین خالق زمین و زمان که ای حسین

حسین ستم دیده ما بناه توایم وفا بوعده نمودی زما کواه توایم شهادت تو قبول است نزد ۸ بیم
حضرت ما چهار چیز ترا امید هدکرامت ما یکی دعا که قبول است تحت قبهٔ تو دوئیم ائمهٔ دینند از سلالهٔ
تو سیم شفاست که داخل بود بتربت تو دکر که عمر دو بالاست در زیارت تو رسید کار کنان
جبرئیل بال بیال روانه شد بسوی کربلا باستعجال برای تعزیه همراه جبرئیل امین چهل هزار
ملک شد روان بسوی زمین روایتست که چون جبرئیل کرد نزول بکربلای جکر کوشهٔ جناب
رسول نظر به پیکر خونین کشتها میکرد تفحص جسد شاه کربلا میکرد که ناکهان نظر جبرئیل
در صحرا فتاد بر قد موزون سید شهدا تنی که بود بر ان سینه جان پیغمبر فتاده بود بصحرای
کربلا بی سر تن مبارکش افتاده بود در میدان برنک لاله سراسر ز زخم تیغ و سنان چه این
مشاهده بنمود جبرئیل امین فکند تاج تقرب ز فرق خود بزمین دریده جامه و کاکل بسر بریشان
کرد چنانکه عرش بر بن را از ناله حیران کرد فرشتها که همراه جبرئیل امین ز عرش امده
بودند تعزیت ائین تمام رو بسوی شاه کربلا کردند بنوحه جامهٔ تقدیش را قبا کردند چهل
هزار ملک پیش نعش انسرور باه و ناله فشاندند خاک غم برسر ز ممکنات چنان شد هجوم بر ماتم
که راه نوحه ندادند بر بنی ادم روایتست که جبرئیل با درود و ثنا سلام کرد سوی نعش سید
شهدا چهار بار ز حلقوم ان امام شهید ز راه حنجره روح الامین جواب شنید پیام حضرت پرورد
کار را جبرئیل بسید شهدا عرض کرد با ترتیل جواب کفت چنین پادشاه تشنه لبان که امر امر الهی
بود بهر دو جهان روایتست که پرسید جبرئیل امین ز سید شهدا در زمان باز پسین که ای
که شمع تو پروانه قدسیان سما بذکر خیر تو کروبیان او ادنی قران نموده بماه جناب مرتضوی
برای خلقت تو افتاب مصطفی شفای جرم بود جرعهٔ شفاعت تو که حل شده است در ان شربت
شهادت تو رسالتست و خلافت که با علو جلال بجد باب تو داده است قادر متعال شهادتست
که امروز عین مطلب تست شفاعتست که روز قیام منصب تست امانتی که بر ان قایمست ارض و سما
نصیب زمرهٔ ذریهٔ تو کرده خدا تمام را بتو داده است حضرت وهاب چه ارزوی تو باقیست
در جهان خراب جوابکفت بجبرئیل سید شهدا که ای مقرب خلوت سرای او ادنی نمانده است
مرا هیچ ارزو در دل مکر یکی که حصولش بود بسی مشکل سوال کرد از ان جبرئیل کای مولا
چه ارزوست فدایت شوم بیان فرما جوابکفت بجبرئیل سید شهدا که ای بیال تو پرواز امر
نهی خدا هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم چرا که یافته ام لذت
شهادت را بخون طپیدن و جان دادن و اطاعت را بهر جراحتی از زخمهای تیغ و سنان کشاده
کشته یکدری ز باغ جنان خوشا کسی که بخواری شهید بار شود اکر شهید شود در حضور
یار شود چه بهتر است از این کز برای دیدن دوست ز اشتیاق کسی سر دهد بدشمن دوست
روایتست کز این حرف جبرئیل امین ز پا فتاده چه دیوانکان بروی زمین ز خون انشه مظلوم

برجبین مالید سوی مدینه با آه و فغان روانه گردید روایتست که میبود حضرت زهرا بغیر همدم
حوران جنت المأوا که ناگه از طرفی هاتفی رساند سلام بگریه گفت که ای دختر رسول انام تو خفته
بلحد در سرا استغنا شهید کشته حسین تو در زمین بلا چه این شنید برآمد ز جا بناله و واه روانه
شد بسوی مرقد رسول الله بنزد مظهر احسان حضرت باری گشود لب بشکایت بگریه و زاری
که ای جناب جگر گوشه ام شهید شده است غریب و تشنه لب از عمر ناامید شده است مرا بماتم
آن تشنه لب مرخص کن برای نوحه بمن همدمی مشخص کن جواب گفت چنین حضرت رسول خدا
باضطراب که ای فاطمه مرو تنها مکن بماتمش از امهات کوتاهی ببر همره خود هر که را که میخواهی
که میرسیم بهمراه انبیای کبار من و علی و ملایک بدیدهٔ خونبار روانه گشت بزاری بسوی
کرب و بلا جناب فاطمه همراه مریم و حوا باو رسید در آن راه جبرئیل امین سلام کرد بصد
احترام و صد تمکین سر برهنه و گریان و چهرهٔ پرخون دریده جامهٔ ماتم رسیده و محزون چه جبرئیل
امین را بگریه زهرا دید از آن حکایت شاه شهیدان پرسید جواب گفت که ای دختر شه کونین
مپرس از من بیدل معاملات حسین شهید ظلم و ستم کشته قرة العین زخون اوست که من سرخ
روی دارینم روایتست که پرسید حضرت زهرا ز جبرئیل که ای محرم حریم خدا تو در شهادت
فرزند من کجا بودی بعرش بالا بصحرای کربلا بودی جواب گفت که در هفتم آسمان بودم
بذکر همدم و هم از قدسیان بودم خبر بمن ز ملایک شد از شهادت او اثر نمود بمن خواهش
زیارت او رسید وحی بمن از جناب ربانی که ای مقرب تو احکام وحی ارزانی برو بدیدن
فرزند سید ثقلین شهید ظلم و جفا حضرت امام حسین روان شدم بسوی کربلا بناله و واه چهل
هزار ملک داشتم بخود همراه بکربلا چه رسیدم وفات یافته بود ز کربلا به بهشت برین شتافته بود
تنی که سال دراز ش بناز پروردم بخادمیش چه شبها بروز آوردم تنی که بود مرا خدمتش ز جان
خوشتر فتاده بود بصحرای کربلا بی سر چه پروریدهٔ خود در میان خون دیدم بخاک معرکه افتاده
واژگون دیدم عدو ز بس بتنش اسب ظلم تاخته بود بزیر سم ستوران تنش گداخته بود پس
از تفحص بسیار چون شناختمش ببر گرفته هم آغوش خویش ساختمش حسین تشنه همی نور
دیدهٔ تو نبود ز راه مهر همین برگزیدهٔ تو نبود که قوت دل در خون طپیدهٔ من بود چراغ دیده
و مخدوم زادهٔ من بود ازین مکالمه زهرا ز دیده گریان شد بکربلای جگر گوشه اش
شتابان شد بگریه گشت جدا جبرئیل از زهرا روانه گشت سوی قبر سید شهدا روایتست که در
خدمت رسول انام دو صد هزار ملک بود با درود و سلام ملازمانه بتعظیم جاه و منظر او تمام
صف زده بودند در برابر او نشسته بود بنزد جناب مصطفوی بخدمتش بدو زانو جناب مرتضوی
ز انبیا و رسل جمله از صغار و کبار حضور یافته بودند از یمین و یسار که جبرئیل درآمد بصورت
خونین دریده جامه و بر سر فشانده خاک زمین ستاده اشک روان کرد با دو دیدهٔ تر نکرد

نکرد جرأت اظهار نزد پیغمبر چه این مشاهده فرمود احمد مختار ز جا بجست بصد اضطراب با احضار
خطاب کرد بجبریل بهترین رسل برادرانه که ای هادی تمام سبل ترا چه شد که جبینت چنین
پر از خونست چه روی داده که رخسارهٔ تو گلگونست بروزگار تو یارب چه اتفاق افتاد
ترا کسی بچنین صورتی ندارد یاد ستاده سر بته افکند جبرئیل امین ز شرم هیچ نمیگفت با رسول مبین
ز بس مبالغه فرمود احمد مختار دگر بحضرت روح الامین نماند قرار بگریه گفت که ای بهترین
خلق خدا مشرف از شرفت بارگاه او ادنا وفا بوعدهٔ خود کرد برگزیدهٔ تو شهید ظلم و جفا شد
ضیاء دیدهٔ تو بخون طپیده جگر گوشه ات بکرب و بلا باو ملایکه گفتند سید شهدا چه این شنید
بپاخواست مصدر ایمان دریده چاک گریبان خویش تا دامان عمامه زد بزمین با دو دیدهٔ خونبار
روانه گشت بهمراه انبیای کبار امیر جمله مردان کشندهٔ خیبر بسینه میزد و میگفت ای شهید بدر
گذاشتند سراسیمه رو بوادی حی دو صد هزار ملک با حسین گنان از پی چهل هزار بهمراه جبرئیل
امین فرشتهای مقرب ز آسمان و زمین روان شدند بهمراهی شه کونین چه سیل گریه کنان رو
بکربلای حسین روایتست که فریاد زاری زهرا بعرض راه شنیدند ساکنان سما بهشتیان و سما
واتیان هفت سما هجوم عام نمودند بر سر زهرا از آن مخدره تفتیش حال میکردند جهت ز ناله و
افغان سؤال میکردند چنین ملایکه را گفت حضرت زهرا که ای نشانشما ذکر علم الاسما سؤال غم
مکنیدم که بی حسین شده ام برای اوست که گریان نشاتین شده ام حسین من که از آن شان عرش اعلا
بود بجاه و مرتبه مشهور اسماها بود حسین من که گل گلشن رسالت بود طراز مسند با رفعت امامت
بود حسین من که ازو تازه بود ایمانم همیشه روشن ازو بود چشم گریانم شهید ناوک بیداد
کوفیان شده است قتیل تیغ و سنان مخالفان شده است فرشتها چه شنیدند این حکایت را شهادت
گل گلدستهٔ رسالت را سرشک دیده ز بصر مطلق العنان کردند بگریه رو بسوی سید زنان کردند
که ای ستمزدهٔ نور دیدهٔ تو کجاست شهید و بیکس و در خون طپیدهٔ تو کجاست جواب گفت که
در کربلا فتاده بخاک تنی که بهتر از آن تن نبود در افلاک چه این سخن بشنیدند ساکنان سما هوای
نوحه گرفتند با خروش و صدا شدند جمله هم آواز مادر حسنین روان شدند از آنجا بکربلای حسین
روایتست که چون از فلک سیاه عزا رسید بر سر بالین سید شهدا چه دید پیکر فرزند خویش
پیغمبر سلام کرد بنعش امام تشنه جگر جواب گفت ز حلقوم یا رسول الله فصیح ترکه علیک السلام
یا جداه ز جای جست و روان شد بسوی پیغمبر باشتیاق طفولیت آن تن بی سر بغل گشود بفرزند
خویش پیغمبر گرفتی آن بدن پاره پاره را در بر ببر گرفت چه آن نعش را رسول مجید چنان
گرفت که با نعش بر زمین غلطید فتاده بود زمانی و رفته بود از هوش هنوز آن تن صد پاره
داشت در آغوش فرشتها متعجب شدند زین سودا ز حال سید ابرار و سید شهدا همین نه حال
ملایک ز غم پریشان شد بر آن مقدمه هر کس که بود حیران شد کس از مشاهده میکرد آن تاسف را

نی شنید ز یعقوب بوی یوسف را خطاب شد ز ملایک بسوی زیب عباد که ای بفضل تو محتاج
بنده و آزاد چه دو ستیست که شاه سریر اوادنا ز راه مرتبه دارد بسید شهدا رسید وحی بسوی
فرشتها از اله که ای ملایکهٔ من شما شوید کواه قسم بذات و صفاتم که از شه کونین هزار مرتبه من
مهربانترم بحسین بیان نمود چه این راجناب ربانی ملایک از پی تفتیش با ثناخوانی لب سوءال
کشودند از جناب اله که ای ز جملهٔ اسرار بندکان اکاه محبتی که با تو باسبط مصطفی داری بخون
طپیدن او را چرا روا داری خطاب شد بملایک ز کبریای جلال که ای ملایکهٔ بی خبر ز صورت حال
حسین شفیقهٔ منصب شفاعت شد شهید کشت و لیکن فدای امت شد وقوع یافت شهادت چه
با رضای حسین رضای ماند موقوف با رضای حسین چه این مشاهده کردند انبیای عباد تمام
یوسف و یعقوب رفتشان از یاد سوءال کرد در انحال حضرت ایوب بصد هزار تعجب ز حضرت
یعقوب که ای مجاور بیت الحزن ز دار غرور ز انبیا به تمنای یوسفی مشهور تو در محبت فرزند
خویش دستوری برای فرقت یوسف بکریه مشهوری چه دوستیست که دارد خلاصهٔ
کونین بسید شهدا حضرت امام حسین جوابکفت بایوب حضرت یعقوب که ای بصبر ز اصناف
انبیا منسوب مکو که کریهٔ من از برای یوسف بود برای شاه جکر تشنه بر تاسف بود * روایتست
که چون مادر حسین شهید بکربلای جکر کوشه اش بناله رسید فتاده دید بصحرا علی اصغر را
بود ز کلشن ذریهٔ پیمبر را کلو بریده و در خون طپیده بقنداق نشسته بر سر رویش غبار و کرد
فراق شهید کشته و افتاده بیکس و تنها بجای دامن مادر بدامن صحرا چه این مشاهده فرمود حضرت
زهرا سوءال کرد ز جبریل با خروش و صدا که ای امیر خدا این ضیاء دیده کیست کل نیاز که و
ناز پروریدهٔ کیست جواب داد که ذریهٔ رسول خداست علی اصغر فرزند سید شهدا چه این
شنید ز روح الامین بدیدهٔ تر دوید کریه کنان جانب علی اصغر بیر کرفت و ز خاک مذلتش بر
داشت باه و ناله سر او بروی سینه کذاشت کهی بدامن و کاهی بکوشهٔ معجر کرفت کرد غبار از
رخ علی اصغر خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش بکریهای جکر سوز و دیدهٔ تر خویش که جدهٔ
تو فدایت کجاست مادر تو چرا کذاشته در آفتاب پیکر تو چرا ز عمر کرانمایه ناامید شدی فدای
جان تو کردم کجا شهید شدی کرفته بود ببر اصغر و بناله و اه روانه کشت سوی حضرت رسول الله
رسید و دید فتاده است سید ثقلین بخون طپیده در اغوش او امام حسین ز پا فتاده و مدهوش
کشته پیغمبر ببر کرفته حسین شهید را بی سر چه دید حضرت خیر النسا پیمبر را حسین تشنه لب
بی کناه بی سر را چه شانه دست سوی زلف عنبر افشان برد صلای نوحه بجمعیت پریشان برد
به پیش سرور عالم کذاشت اصغر را ببر کرفت شه تشنه کام بی سر را بکریه کفت که ای پروریدهٔ
زهرا بخاک کرب و بلا ارمیدهٔ زهرا بامتحان بلا ازمودهٔ مادر وفا بعهد الهی نمودهٔ مادر ز دولت
تو سرافراز نشاتین شده ام شهید فاطمه مادر حسین شده ام ترا بخفت و خواری شهید می بینم

بینم مخدرات ترا نا امیدی بینم بخیمه بیکس و کریان نشسته خاهر تو در آفتاب بصحرا افتاده ای ا
صغر تو توای ستمکر مادر غریب و بی یاری بخاک دشت بلا مانده بی مددکاری که در عزای
تو خواهد دمی نشست بغم که از برای تو خواهد کریست بر ماتم کسی کجا ز لب تشنهٔ تو یاد کند
کسی کجا دل ذریهٔ تو شاد کند بکریه کفت با وجبریل کای زهرا بنور چشم تو خواهد کریست
ارض و سما غمین مباش که تا حشر از برای حسین موالیان بنشینند در عزای حسین چه اسمان
بنمایند مه محرم را به تعزیت کذرانند ماه ماتم را باو کریستن از حج و عمره افزونست ثواب کریهٔ
او از حساب بیرونست روایتست که در وقت ذبح اسمعیل فدا رسید بفرمودهٔ خدای جلیل
بخاطرش کذار نید این خیال خلیل که حق چرا نه پسندید ذبح اسمعیل مکر چه شد که بامرش ندا
مقرر شد نشد قبول و برایش فدا مقرر شد نظر بسلسلهٔ ما نشان رحمت بود برای زمرهٔ ما نشاهٔ سعادت
بود ضیاء دیدهٔ من کر ذبیح میکردید بما عطای الهی صریح میکردید چه این خیال بخاطر رساند
ابراهیم رسید وحی باو از جناب حی قدیم که ای خلیل ز ذریهٔ ات بغم خواری کدام را از تمامی
عزیزتر داری جوابکفت که ابکردکار احمد را چراغ انجمن انبیا محمد را شنیده ما یل انفضل
سرمدی شده ام ندیده عاشق نور محمدی شده ام خطاب کرد چنین ذو الجلال و الاکرام سوی
خلیل که ای صدر انبیاء کرام ز اهل بیت تو و اهل بیت پیغمبر کدام پیش تو در رتبه اند عالی تر
جوابکفت که ذریهٔ رسالت را شکوفهای نهال ریاض رحمت را خطاب شد بسوی حضرت رسول
الله که ای خلیل ز کار قضا نهٔ اکاه بدانکه روشنی چشم سید ثقلین مه منیر سپهر سخا امام حسین
بدشت کوفه بخواری شهید خواهد شد ز همکنان بمراتب رشید خواهد شد اکرچه ذبح بال تو
قسمت از لیست ولی نصیب جکر کوشه ات حسین علیست برای ماتم او کریه ای خلیل جلیل
برابرست ثوابش بذبح اسمعیل شها تویی که شفیع کناهکارانی امیدواری فردای دوستدارانی
تویی که کرد سوءال از تو افتخار زمن که ای حسین تو در رتبه بهتری یا من تو در جواب رساندی
بعرض پیغمبر که ای سپهر نبوت من از توام بهتر خطاب کرد چنین بهترین خلق خدا که ای حسین
چرا بهتری بیان فرما تو کفتهٔ برسول خدا که این از لیست مرا تو جد کباری بکو که جد تو کیست
علی بود پدر و مادرم بود زهرا تو رتبهٔ پدر و مادرت بیان فرما روایتست که تصدیق کرد پیغمبر
که ای حسین تو هستی ز جد خود بهتر منم که پیر غلام کناهکار توام همیشه کریه کنان تعزیت شعار
توام مرا برای عزاداری تو ساخته اند تمام خلق غلام توام شناخته اند بشغل خدمت تو صرف شد
جوانی من بماتم تو بسر رفت زندکانی من امید من بتوای سرور شهید آنست غلام پیر چه شد
مستحق احسانست ز مقبلت نظر مرحمت دریغ مدار غلام خویش باهل زمانه وامکذار
* مهیمنا بحق لا اله الا الله که هست افضل و اذکار دانش و افواه بشمع خلوت معراج سید ثقلین *
که در وشن است ز نور درسالتش کونین بمرتضی علی الشیر بیشهٔ امکان که خانهٔ تو ز مولود اوست ابادان

بافتاب قیامت که حضرت زهراست که سایه اش سر افتاب این دنیاست بسرو سبز قبای زباغ
ملت و دین کل زمردی لوشوار عرش برین بمقصد شب معراج جمع کونین بسید شهدا حضرت
امام حسین بکریهای جکرسوز سید سجاد که داد مردی و مردانکی بماتم داد بحق باقر و علم محمد مختار
بحق جعفر و کردار صادق کفتار بحق موسی کاظم خزینه دار شفا بشاه قبه طلا حضرت امام رضا
بحق قبلهٔ ارباب دین تقی و نقی بحرمت حسن الشافع سعید شقی بحق قائم ال نبی امام [illegible]
صاحب است بکل ملایک ایمان که ما کروه که در خفت و در ازاریم ز خادمان در اهل بیت اطهار یم
مخالفان همه در کار طعنه اند بما عجب غمیست بعالم شماتت اعدا بقیهٔ که بجا مانده اند باغفار ببخش
از کرمت جمله را بهشت و چهار خصوص مقبل دلخستهٔ حسین شهید که با حسین تو دارد همیشه روی
امید * تا که شد هر ام بیک سر کار طوفان البکا خالقا بخشا کناهش بر شهید کربلا اول عهد محمد
شاه عادل در جهان ذکر طوفان البکا کرد بدختم ابدوستان پنج مجلس مقبل از بیدل سه مجلس محتشم
جمع شد در جوهری مخصوص سردار امم باعث ایجاد عالم شاه کل عالمین تشنه لب مقتول شمر
بیحیا یعنی حسین ذاکرین کفتند تا خوانند جمع دوستان این مصیبت نامهٔ سردار سالار جهان بهر
جزای خواندن این مجلس ماتم سرا ضامنم من شیعیان اندر صف روز جزا کر کناهت بر شود در بر و
بحر عالمین خالقت بخشد بیک اشکی که دریزی بر حسین باری ای انانکه صاحب فهم و ادراک و کمال
در جهان باشید از هر حال در جاه و جلال هیچ مید انید منظور من اندر روزکار عمر کم قلب
سیه دنیای دون بی اعتبار فکر عقبا باش مشغول مصیبت شو مدام تا خدا دادت رسد در روز
فردای قیام بیشتر منظورم این است از جمیع مؤمنین یاد ارید از وفا مرحوم زین العابدین چونکه او
از راه عقل و هوش تمهید و هنر ساخت این اسباب و اوضاعی که باشد در تط[illegible] [illegible]دنیا و
نش خالق رب رحیم جمله اسبابش خدا بخشید بر عبد الکریم حال با لو بدل کریم [illegible]
بخش از راه وفا استاد زین العابدین چونکه دارد حق استادی بمن در روزکار از کرم بخشی کنا
هانش بحق هشت و چهار بار الاها حرمت احمد رسول عالمین بخشی از راه وفا جرم کناهان حسین
* چونکه هستم ذاکر [illegible] بلا دارم امیدی که معصومم نسازی از وفا کرچه هستم در
* * برخلق جهان بی اعتبار در قیامت نزد اقایم نسازی شرمسار مخفی نماناد که حسب *
* * الخواهش دوستان کرام این بود که بعضی از مجالسات بیدل و مقبل را منتخب نموده *
* * با محتشم در اواخر طوفان البکاء بجاب باصواب زده اکر سهوی و خطائی رفته *
* * چشم از عیوبات پوشیده کر خطائی رفته است از این حقیر عفو فرمایند *
* * از بزناویر و بفاتحهٔ محرکین و باعثین یاد و شاد نمایند اختتام یافت *
* * در یوم چهارشنبهٔ پنجم ماه مبارک رمضان در سال هزار و *
* * دویست و شصت هجرت امید که در نظر ارباب دانش مطبوع اید فی ع ۱۲۶۰ *